



لغتنامہ قرآن کریم

سلام

علی اکبر (ستگار)

[WWW.Mobin110.BLOGFA.COM](http://WWW.Mobin110.BLOGFA.COM)

کانال تلگرامی:

<https://t.me/QURANMOBIN110>

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## لغتنامه قرآنی سلام

با یاری گرفتن از نام "الله" آغاز می‌کنم او که همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست و لذا عاشق و والهش می‌شوند و او را معبود خود قرار می‌دهند او که با همگان، بی اندازه و همیشه مهربان است.

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا : در آن کلام بیهوده ای نمی‌شنوند، بلکه آنچه می‌شنوند فقط سلام و درود است و در آن صبح و شام، رزقشان برای آنان [آماده] است. (سوره مبارکه مریم آیه شریفه 62)

### مقدمه:

این معنی زیبای آیه شریفه "بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ" که در ابتدای این نوشتار آمد را به جهت معذور بودن مترجمین از جهت رعایت اختصار، در هیچ یک از ترجمه های قرآن کریم نمی‌یابید و این درک معنی از این آیه تنها در صورت فهم دقیق معنی کلمات آن حاصل می‌شود حلاوتی که از این درک معنی دقیق آیات حاصل می‌شد باعث شد که به مطالعه لغتنامه های قرآنی رو بیاورم ولی از آنجا که قاموسهای موجود قرآن کریم شامل تمام کلمات و اشکال مختلف آنان نبود و از طرفی در اکثر آنها، نویسندگان با فرض گذراندن تحصیلات حوزوی توسط خواننده از توضیحات اضافی خودداری نموده بودند، ابتدا از سال 1390 برای استفاده شخصی شروع به نوشتن معنی کلمات قرآن کریم کردم اما این کار به لطف صاحب قرآن منجر به پدید آمدن لغتنامه قرآنی سلام با ترجمه و توضیح بیش از 12 هزار کلمه قرآنی گردید. نثر ساده و قابل فهم برای عامه مردم که در این لغتنامه به کار رفته است در جهت عمومی کردن فهم قرآن کریم از دیگر ویژگیهای این لغتنامه می‌باشد.

نگارش لغتنامه سلام به فضل الهی در تاریخ 29 آذر ماه سال 1394 مطابق با 8 ربیع الاول سالروز شهادت وجود مبارک امام حسن عسکری علیه السلام و آغاز امامت اول معلم قرآن عالم هستی بقیة الله الأعظم حجت بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به پایان رسید و سپس به دفعات ویرایش، تصحیح و تکمیل گردیده است. در این لغتنامه به مفردات اکتفا نشده و همه صورتهای موجود یک کلمه در قرآن کریم ذکر شده است از طرفی توضیحات مربوط به هر کلمه پس از استخراج از منابع به زبانی ساده و قابل فهم برای عموم بازنویسی شده است. مرجع نگارش معانی لغات در لغتنامه سلام، اغلب تفسیر المیزان نوشته علامه طباطبایی و ترجمه آن توسط استادسید محمد باقر شریف موسوی و ترجمه قرآن کریم اثر استاد شیخ حسین انصاریان (بهترین ترجمه موجود) می‌باشد. و از منابعی نظیر مفردات راغب، الفاظ قرآن نوشته استاد محمد رضایی و فرهنگ معاصر عربی فارسی نوشته استاد عبدالنبی قیّم و... نیز استفاده شده است. همچنین راهنماییهای استاد ارجمند حاج عبدالله گلشن و استاد بمبئی رو در پربارتر شدن این لغتنامه نقش به سزایی داشته است.

نسخه ی به روز شده این نوشتار را از کانال یا وبلاگ قرآن مبین جلسه قرآن آستانه حضرت سید علاء الدین حسین علیه السلام دریافت نموده همچنین از سایر تولیدات این جلسه با عناوین ذیل به صورت رایگان بهره مند شوید:

- آموزش قواعد روخوانی و تجوید قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی و فیلم و نرم افزار
- نرم افزارهای حفظ قرآن کریم حین نقاشی
- آموزش ترجمه قرآن کریم به زبان ساده
- پرسش و پاسخهای قرآنی
- آداب اجتماعی در قرآن کریم
- معانی و تفاسیر سوره های جزء سی ام قرآن کریم به صورت شعر و سرود
- مجموعه قرآن و علم روز (معجزات علمی قرآن کریم)
- مجموعه ی کارتهای قرآن و ترجمه به دو شیوه ی سرودهای قرآنی و یک آیه ، یک نقاشی
- بحثهای روایتی و تفسیری و نقل احادیث مربوط به آیات قرآن کریم در مجموعه های "یک آیه یک حدیث" ، "آیات مثالی" و "کلمات معجزه" و ...

با تشکر از عزیزانی که با راهنماییها و مساعدت‌هایشان نواقص این لغتنامه را کاهش داده اند : از جمله آقایان محمد رضا صدری از تهران ، محمود رضا رودبار از شیراز ، سید عبدالرسول جعفری از شیراز و ...

به امید روزی که هر مسلمان هنگام شنیدن آیات بی نهایت زیبا و راهگشای قرآن کریم، بداند که خدایش به او چه می گوید.

هدیه به صاحب و مولایمان امام زمان - صلوات

جلسه قرآن آستانه حضرت سید علاء الدین حسین علیه السلام

علی اکبر رستگار 09177168414

جهت دریافت نسخه به روز شده به آدرسهای ذیل مراجعه نمایید (آخرین ویرایش : 04-09-1398)  
وبلاگ قرآن مبین:

[www.mobin110.blogfa.com](http://www.mobin110.blogfa.com)

اینستاگرام:

RASTEGAR1542

کانال تلگرامی:

<https://t.me/QURANMOBIN110>

سروش:

@QURANOMMOBIN

فهرست	کلمه	ترجمه
1	أَوْثَمِينَ	امین شمرده شده - به امانت سپرده شده
2	أَتَتْ بِـ	بیاور (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَتْ بِـ)
3	أَتَمَّرُوا	مشورت کنید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَمَّرُوا)
4	أَتَيْنَا	نزد ما بیا (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَيْنَا)
5	أَتَيْنَا بِـ	برایمان بیاور (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَيْنَا بِـ)
6	أَتُوا بِـ	بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُوا بِـ)
7	أَتُوا حَرَّتْكُمْ	به کشتزار خود در آبیید-نزد کشتزار خود روید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُوا حَرَّتْكُمْ)
8	أَتُونَا بِـ	برای ما بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُونَا بِـ)
9	أَتُونِي	نزد من بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُونِي)
10	أَتُونِي بِـ	برایم بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُونِي بِـ)
11	أَتَوْهُنَّ	نزد آن زنان بروید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَوْهُنَّ)
12	أَتِيَا	شما دو نفر بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتِيَا)
13	أَتِيَا فِرْعَوْنَ	شما دو نفر نزد فرعون بروید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتِيَا فِرْعَوْنَ)
14	أَتِيَاهُ	آن دو پیش او رفتند (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتِيَاهُ)
15	أَذَّنَ	اجازه بده (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَذَّنَ)
16	أَذَّنُوا بِـ	یقین کنید به-آگاه باشید به اینکه (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: "فَأَذَّنُوا بِحَرْبٍ")
17	أَمَرُ	امر کن (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: وَأَمْرٌ : و امر کن)
18	أَتُوا	مأوا بگیرد-جا بگیرد (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُوا: پس مأوا بگیرد)
19	أَبْتَدَعُوهَا	آن را بدعت نهادند (شروع کننده اش بودند)
20	أَبْتَعِ	بجو-طلب کن
21	أَبْتَعَاءَ	جُستن-طلب کردن
22	أَبْتَعُوا	جُستند-طلب کردند (در اصل "أَبْتَعُوا" بوده که حرکت واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
23	أَبْتَعُوا	جُستند-طلب کردند

24	أَبْتَعُوا	بجویند-طلب کنید
25	أَبْتَعِي	جست-طلب کرد
26	أَبْتَعَيْتَ	طلب کردی
27	أَبْتَلَاهُ	آزمایشش کند (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
28	أَبْتَلُوا	آزمایش کنید (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
29	أَبْتَلِي	آزمایش کرد (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
30	أَبْتَلِي	آزمایش شد (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
31	أَبَعْتُ	مبعوث کن-برانگیز (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
32	أَبَعُوا	مبعوث کنید-برانگیزید (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
33	أَبْلَعِي	فرو بر
34	أَبْنِ	پسر
35	أَبْنَتَ	دختر
36	أَبْنَتِي	دو دخترم
37	أَبْنِكَ	پسرت
38	أَبْنُوا	بنا کنید
39	أَبْنُهُ	پسرش
40	أَبْنَهَا	پسرش(مؤنث)
41	أَبْنِي	دوپسر(در موقعیت مضاف نون تثنیه حذف شده)
42	أَبْنِي	پسرم
43	أَبْيَضْتُ	سفید شد
44	أَتَّبَاعُ	پیروی کردن - پی گرفتن
45	أَتَّبِعْ	پیروی کرد
46	أَتَّبِعْ	پیروی کن
47	أَتَّبَعْتُ	پیروی کردی
48	أَتَّبَعْتُ	پیروی کردم
49	أَتَّبِعْتُمْ	پیروی کردید
50	أَتَّبِعْتُمْ	پیروی کردید(در اصل "أَتَّبِعْتُمْ" بوده که حرکت واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
51	أَتَّبِعْنِي	در پی من آمی

52	اتَّبَعْتَهُمْ	پیرویشان کرد
53	اتَّبَعَكَ	پیرویت کرد
54	اتَّبَعَكُمْ	پیروی شما دونفر کرد
55	اتَّبَعَنِ	از من پیروی کرد (مخفف "اتَّبَعَنِي")
56	اتَّبَعْنَا	پیروی کردیم
57	اتَّبَعْنَاكُمْ	از شما پیروی کردیم
58	اتَّبَعِنِي	از من پیروی کرد
59	اتَّبَعِنِي	از من پیروی کن
60	اتَّبِعُوا	پیروی شدند
61	اتَّبِعُوا	پیروی کردند
62	اتَّبِعُوا	پیروی کنید
63	اتَّبِعُوكَ	از تو پیروی کردند
64	اتَّبِعُونِ	از من پیروی کنید (مخفف "اتَّبِعُونِي")
65	اتَّبِعُونِي	از من پیروی کنید
66	اتَّبِعُوهُ	از او پیروی کردند
67	اتَّبِعُوهُ	از آن پیروی کنید
68	اتَّبِعُوهُمْ	پیرویشان کردند
69	اتَّبِعْهَا	از آن پیروی کن
70	اتَّخَذِكُمْ	گرفتن شما - اتخاذ کردن شما (در اصل "اتَّخَذِكُمْ" بوده که حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد است)
71	اتَّخَذَ	گرفت (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
72	اتَّخَذَتْ	گرفتم (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
73	اتَّخَذَتْ	گرفتی (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)



83	اَتَّخَذُوهُ	اورا گرفتند(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
84	اَتَّخَذُوهُ	اورا بگیرد(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
85	اَتَّخَذُوهَا	آن را گرفتند(چنانچه به واقعیت حتمی اشاره کند: می‌گیرند. کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
86	اَتَّخَذَهُ	اورا بگیر(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
87	اَتَّخَذَهَا	آن را گرفت(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
88	اَتَّخَذِي	بگیر(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
89	اَتَّرَك	پشت سر بگذار-بگذار و برو-ترک کن (در اصل "اَتَّرَك" بوده که حرکت حرف کاف به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد است)
90	اَتَّسَّقَ	همه جانبه شد - کامل شد - جمع شد - گرد هم آمد (از "وسق" معنای جمع شدن چند چیز متفرق می‌باشد و عبارت "وَأَلْقَمَرَ إِذَا أَسَّقَ" یعنی: به ماه سوگند، وقتی که نورش جمع می‌شود، نور همه اطرافش بهم منضم می‌شود، و به صورت ماه شب چهارده درمی‌آید)
91	اَتَّقِي	بپرهیز-پروا کن (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
92	اَتَّقُوا	بپرهیزید-پروا کنید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
93	اَتَّقُوا	تقوا پیشه کردند (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)



94	اَتَّقُونَ	از من پروا کنید (مخفف "اَتَّقُونِي". کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
95	اَتَّقُوهُ	از او پروا کردند (کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
96	اَتَّقِي	پروا کرد (کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
97	اَتَّقِينَ	تقوا پیشه کردید (شما زنان) (کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
98	اَتَّقِينَ	بپرهیزید-پروا کنید(مؤنث) (کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
99	اَتْلُ	بخوان -تلاوت کن (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده‌یکش چند آیه و پنج‌یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزله الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
100	اَتْلُوهَا	آن را بخوانید - آن را تلاوت کنید (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده‌یکش چند آیه و پنج‌یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزله الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
101	اَتَّقَلْتُمْ إِلَيَّ الْأَرْضِ	خود را به سنگینی می‌زنید به قسمی که به زمین می‌نشینید - به زمین می‌چسبید - زمینگیر می‌شوید (در اصل باب تفاعل و تثاقلم بوده است که ت به ث تبدیل و برای اجتناب از ابتدا به ساکن یک همزه وصل اضافه شده است، از معانی باب تفاعل، تظاهر است که در این کلمه استفاده شده است)
102	اَبْتُوا	پایداری کنید
103	اَتْنَا عَشَرَ	دوازده

104	أَتَانِ	دو
105	أَتْنَا عَشْرَةَ	دوازده (مؤنث)
106	أَتْتِي عَشْرَةَ	دوازده (مؤنث)
107	أَتْتَيْنِ	دو (مؤنث)
108	أَتْنِي عَشْرَ	دوازده
109	أَتَيْنِ	دو
110	أَجْتَبَاكُمْ	شمارا برگزید
111	أَجْتَبَاهُ	اورا برگزید
112	أَجْتَبِينَا	برگزیدیم
113	أَجْتَبِينَاهُمْ	آنان را برگزیدیم
114	أَجْتَشَّتْ	ریشه کن شده
115	أَجْتَرَحُوا	اکتساب کردند - با کوشش فراوان کسب کردند - با کوشش فراوان به دست آوردند (جرح به معنای کار کردن با اعضاء ( دست) است، و مراد از آن کسب است)
116	أَجْتَمَعَتْ	گرد هم آمد (حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
117	أَجْتَمَعُوا	گرد هم آمدند
118	أَجْتَنَّبُوا	اجتناب کردند - با کوشش فراوان دوری کردند
119	أَجْتَنَّبُوا	اجتناب کنید - با کوشش فراوان دوری کنید
120	أَجْتَنَّبُوهُ	با کوشش فراوان از او دوری کنید
121	أَجْعَلْ	قرار ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
122	أَجْعَلْنَا	قرارمان ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
123	أَجْعَلْنِي	قرارم ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
124	أَجْعَلُوا	قرار دهید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
125	أَجْعَلْهُ	قرارش ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
126	أَجْلِدُوا	تازیانه بزنید
127	أَجْلِدُوهُمْ	آنان را تازیانه بزنید
128	أَجْنَبِي	دورم بدار-برکناردار (جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد ولی در اینجا استعمالش در باب افعال باعث شده که معنی اش متضاد گردد)
129	أَجْنَحْ	تمایل پیدا کن - بگرا - آغوش باز کن - ببذیر (از کلمه جناح به معنی بال، دست و بازو از جهت اینکه آغوش باز کردن برای چیزی کنایه از پذیرفتن آن می باشد)
130	أَجْهَرُوا	با صدای بلند بگویند-فاش بگویند (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
131	أَحْتَرَقَتْ	سوزاند

132	أَحْمَلُ	به دوش گرفت - حمل کرد
133	أَحْتَمَلُوا	به دوش گرفتند
134	أَحْذَرُوا	حذر کنید (حَذَر: ترسیدن و دوری جستن)
135	أَحْذَرُوهُ	از او بترسید (حَذَر: ترسیدن و دوری جستن)
136	أَحْذَرُوهُمْ	از آنان حذر کنید-از آنان بترسید (حَذَر: ترسیدن و دوری جستن)
137	أَحْذَرَهُمْ	از آنان حذر کن-از آنان بترس (حَذَر: ترسیدن و دوری جستن)
138	أَحْشَرُوا	یکجا جمع کنید-محشور کنید (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
139	أَحْصَرُوهُمْ	در تنگنا قرارشان دهید - محاصره شان کنید
140	أَحْفَظُوا	حفظ کنید
141	أَحْكُمُ	حکم نما-داوری کن (حُكْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
142	أَحْلَلُ	بگشا -باز کن(کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
143	أَحْمِلُ	حمل کن-سوار کن
144	أَخْتَارَ	اختیار کرد- برگزید (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
145	أَخْتَرْتُكَ	تورا برگزیدم (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
146	أَخْتَرْنَاَهُمْ	آنان را برگزیدیم (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
147	أَخْتَصَمُوا	باهم به دشمنی و خصامه پرداختند
148	أَخْتَلَفَ	اختلاف-ناهمگونی
149	أَخْتَلَقُ	دروغ-افترا
150	أَخْتَلَطَ	به هم در آمیخت
151	أَخْتَلَفَ	اختلاف پیدا کرد
152	أَخْتَلَفَ فِيهِ	در آن اختلاف رخ داد
153	أَخْتَلَفْتُمْ	اختلاف پیدا کردید
154	أَخْتَلَفُوا	اختلاف پیدا کردند
155	أَخْرَجَ	خارج شو
156	أَخْرَجُوا	بیرون روید

157	أَحْسَوُوا	ای سگان گم شوید-ای سگان دور شوید(خسبات الکلب فحسناً معنایش این است که سگ را از روی اهانت چخ کردم، رفت و در گوشه‌ای نشست، و عرب وقتی می‌خواهد به سگ بگوید : چخ، می‌گوید : اخسا و بنا به گفته راغب، در کلام، استعاره کنایه‌ای به کار رفته، و مراد از این کلام زجر و چخ کردن اهل جهنم و قطع کلام ایشان است)
158	أَحْشَوْا	بترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
159	أَحْشَوْنَ	از من بترسید(مخفف"أَحْشَوْنِي". از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
160	أَحْشَوْنِي	از من بترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
161	أَحْشَوْهُمْ	از آنان بترس(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
162	أَخْفِضْ جَنَاحَ	بسیار تواضع کن - زیر پر و بال بگیر(کلمه خفض جناح در عبارت "وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ" در اصل به معنی پر و بال گستردن است ولی کنایه است از مبالغه در تواضع و خضوع زبانی و عملی، و این معنا از همان صحنه‌ای گرفته شده که جوجه بال و پر خود را باز می‌کند تا مهر و محبت مادر را تحریک نموده و او را به فراهم ساختن غذا و ادار سازد، و به همین جهت کلمه جناح را مقید به ذلت کرده و فرمود : جناح الذل و معنای آیه این است که : انسان باید در معاشرت و گفتگویی با پدر و مادر طوری روبرو شود که پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کنند، و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می‌دارد، و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد . این در صورتی است که دل به معنای خواری باشد، و اگر به معنای مطاوعه (پذیرفتن و قبول کردن) باشد از گستردن بال مرغان جوجه‌دار ماخوذ شده که از در مهر و محبت بال خود را برای جوجه‌های خود باز می‌کنند تا آنها را زیر پر خود جمع آوری نمایند، و از سرما و شکار شدن حفظ کنند)
163	أَخْلَع	بیرون آر-بیفکن
164	أَخْلَفْنِي	جانشین من باش
165	أَدَّارَأْتُمْ	خود را مبری و یکدیگر را متهم می‌کردید (در اصل تدارأتم بوده، و تدارء به معنای تدافع و مشاجره است، و از ماده (د - ر - ء) است، که به معنای دفع است)
166	أَدَّارَكَ	به پایان رسیده(در اصل تدارک بوده، و تدارک به معنای این است که اجزای چیزی یکی پس از دیگری (مانند حلقه زنجیر) بیاید تا تمام شود و چیزی از آن باقی نماند و در اینجا معنای تدارک علمشان در آخرت این است که ایشان علم خود را تا آخرین جزءش در باره غیر آخرت مصرف کردند، تا بکلی تمام شد، و دیگر چیزی از آن نماند)
167	أَدَّارَكُوا	به یکدیگر برسند(جمعشان جمع شود، در اصل تدارکوا بوده)
168	أَدْخُلِ	داخل شو (در اصل "أَدْخُلْ" بوده که حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد است)
169	أَدْخُلَا	شما دو نفر داخل شوید
170	أَدْخُلُوا	داخل شوید
171	أَدْخُلُوهَا	در آن داخل شوید
172	أَدْخُلِي	داخل شو(مؤنث)
173	أَدْرُؤُوا	دفع کنید

174	أَدْعُ	بخوان (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
175	أَدْعُوا	بخوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
176	أَدْعُونِي	مرا بخوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
177	أَدْعُوهُ	او را بخوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
178	أَدْعُوهُمْ	آنان را بخوانید - آنان را صدا بزنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
179	أَدْعُهُنَّ	آنان را بخوان - آنان را صدا بزنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
180	أَدْفَعُ	دفع کن
181	أَدْفَعُوا	دفع کنید
182	أَدَّكَرَ	به یاد آورد - به خاطر آورد (در اصل "أَدَّ تَكَرَّرَ" در باب افتعال بوده که تا و ذال به دال تبدیل شده و سپس به صورت یک دال مشدّد در آمده است)
183	أَذْكَرُ	یاد کن (در اصل "أَذْكَرُ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف "ر" حرکت گرفته است. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
184	أَذْكَرُ	یاد کن (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
185	أَذْكَرَنَّ	یاد کنید (مؤنث) (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)

186	أَذْكُرْنِي	مرا یاد کن ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
187	أَذْكُرُوا	یاد کنید - به یاد آورید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
188	أَذْكُرُونِي	مرا یاد کنید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
189	أَذْكُرُوهُ	او را یاد کنید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
190	أَذْهَبْ	برو
191	أَذْهَبَا	شما دو نفر بروید
192	أَذْهَبُوا	بروید
193	أَرْتَابَ	دچار تردید شد
194	أَرْتَابَتْ	دچار تردید شد
195	أَرْتَابُوا	دچار تردید شدند
196	أَرْتَبْتُمْ	دچار تردید شدید
197	أَرْتَدَّ	برگشت
198	أَرْتَدَّا	آن دو نفر برگشتند
199	أَرْتَضِيْ	رضایت داد-پسندید
200	أَرْتَقِبْ	منتظر باش
201	أَرْتَقِبُوا	منتظر باشید
202	أَرْتَقِبْهُمْ	در انتظار سرانجام آنان باش
203	أَرْجِعْ	بازگرد-برگردان (در اصل "أَرْجِعْ" بوده که حرکت عین در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد می باشد)
204	أَرْجِعْ	بازگرد-برگردان
205	أَرْجِعْنَا	ما را برگردان
206	أَرْجِعُوا	بازگردید
207	أَرْجِعُونِ	مرا برگردان (مخفف "أَرْجِعُونِي")
208	أَرْجِعِي	برگرد(مؤنث)
209	أَرْجُوا	امیدوار باشید
210	أَرْحَمْ	رحم کن-رحمت فرما (رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
211	أَرْحَمْنَا	به ما رحم کن-بر ما رحمت فرما (رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)

212	أَرْحَمَهُمَا	به آن دو رحم کن (رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
213	أَرْزُقْ	روزی بده (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
214	أَرْزُقْنَا	روزیمان بده (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
215	أَرْزُقْهُمْ	روزیشان دهید (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
216	أَرْزُقْهُمْ	روزیشان بده (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
217	أَرْعَوْا	بچرانید
218	أَرْعَبْ	رغبت کن - تمایل کن
219	أَرْكَبْ	سوار شو
220	أَرْكَبُوا	سوار شوید
221	أَرْكُضْ	به زمین بکوب
222	أَرْكَعُوا	رکوع کنید (کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
223	أَرْكَعِي	رکوع کن (مؤنث) (کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
224	أَرْهَبُونَ	از من بترسید (مخفف "أَرْهَبُونَ". رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد)
225	أَزْدَادُوا	افزودند
226	أَزْدَجِرْ	به او آزار رسانده شده
227	أَزَيْتَ	آراسته شد
228	أَسْأَلْ	سؤال کن (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
229	أَسْأَلُوا	پرسید-بخواهید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
230	أَسْأَلُوهُمْ	از آنان پرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
231	أَسْأَلُوهُنَّ	از آن زنان پرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
232	أَسْأَلُهُ	از او پرس (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
233	أَسْأَلُهُمْ	از آنان پرس (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
234	أَسْتَأْجِرْتِ	اجیر کردی
235	أَسْتَأْجِرُهُ	اورا استخدام کن - اورا اجیر کن
236	أَسْتَأْذِنَ	اجازه گرفت
237	أَسْتَأْذِنَكَ	از تو اجازه گرفت
238	أَسْتَأْذِنُوكَ	از تو اجازه گرفتند

239	أَسْبَدَالَ	جایگزینی
240	أَسْتَبْشِرُوا	شادمان باشید
241	أَسْتَبَقَا	هر دو در حالی که از هم پیشی می گرفتند، دویدند
242	أَسْتَبَقُوا	شنافتند - سبقت گرفتند (چنانچه به واقعیت حتمی اشاره کند : می شناوند، سبقت می گیرند)
243	أَسْتَبَقُوا	سبقت بگیرد
244	أَسْتَجَابَ	اجابت کرد (باکوشش بسیار)
245	أَسْتَجَابُوا	اجابت کردند (باکوشش بسیار)
246	أَسْتَجَارَكَ	از تو پناه خواست (با جدیت)
247	أَسْتَجَبْتُمْ	اجابت کردید (باکوشش بسیار)
248	أَسْتَجَبْنَا	اجابت کردیم (باکوشش بسیار)
249	أَسْتَجِيبَ	اجابت شد (باکوشش بسیار)
250	أَسْتَجِيبُوا	اجابت کنید (باکوشش بسیار)
251	أَسْتَحْبُوا	دوست داشتند- برگزیدند- ترجیح دادند (عبارت "يَسْتَحْبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَيَّ الْآخِرَةَ" یعنی : زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند. حقیقت معنای استحاب این است که آدمی جستجو کند تا چیزی را پیدا کند که دوستش بدارد، و لیکن وقتی بعد از آن "علی" بیاید، معنای ایثار و ترجیح را می دهد و در عبارت " و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمي علي الهدي" نیز به همین معنا است . و معنای استحاب دنیا بر آخرت، اختیار دنیا و ترک کامل آخرت است)
252	أَسْتَحْفِظُوا	از آنان خواسته شده بود حفظ کنند (با جدیت)
253	أَسْتَحَقَّ عَلَيْهِم	به آنان خیانت کردند (در عبارت "فَإِنْ عَثَرَ عَلَيَّ أَتَّحَقَّ إِثْمًا فَنَآخِرَانِ يَوْمَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ أَتَّحَقَّ عَلَيْهِمُ الْآوْلِيَانِ" کلمه اِثْمٌ به قرینه جمله قبل حذف شده . و معنی کل عبارت می شود : پس اگر اطلاعی حاصل شود که آن دو شاهد [با شهادت ناحق خود] مرتکب گناه شده اند، دو شاهد دیگر از آنانکه علیه آنها دو شاهد اول به دروغ شهادت داده اند و به آنان خیانت نمودند، به جای آن دو شاهد [خائن] میایستند)
254	أَسْتَحَقَّ إِثْمًا	مرتکب گناهی شدند
255	أَسْتَحْوَذَ	استیلاء و غلبه پیدا کرد
256	أَسْتَحْيَاءُ	سرشار از حیا بودن
257	أَسْتَحْيُوا	زنده نگه دارید
258	أَسْتَخْرَجَهَا	خارجش کرد (با جدیت)
259	أَسْتَخَفَّ	خوار و خفیف کرد (باکوشش بسیار)
260	أَسْتَخْلَفَ	جانشین کرد
261	أَسْتَرْقَ السَّمْعَ	دزدیده گوش کرد- استراق سمع نمود
262	أَسْتَرْهَبُوهُمْ	آنان را به شدت ترساندند (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد)
263	أَسْتَزَلَّهُمْ	آنان را به لغزش افکند (با جدیت)



264	أَسْتَسْقَاهُ	از او آب خواست (با جدیت)
265	أَسْتَسْقِي	طلب آب کرد (با جدیت)
266	أَسْتَشْهَدُوا	به گواهی بگیرید (با جدیت)
267	أَسْتَضْعِفُوا	ضعیف نگه داشته شدند (با جدیت)
268	أَسْتَطَاعَ	قدرت و توانایی داشت (با جدیت)
269	أَسْتَطَاعُوا	قدرت و توانایی داشتند (با جدیت)
270	أَسْتَطَعْتُ	قدرت و توانایی داشتم (با جدیت)
271	أَسْتَطَعْتَ	قدرت و توانایی داشتی (با جدیت)
272	أَسْتَطَعْتُمْ	قدرت و توانایی داشتید (با جدیت)
273	أَسْتَطَعَمَا	آن دو طلب غذا کردند (با جدیت)
274	أَسْتَطَعْنَا	قدرت و توانایی داشتیم (با جدیت)
275	أَسْتَعْجَلَهُمْ	به سرعت و عجله خواستن آنان
276	أَسْتَعْجَلْتُمْ	می خواستید هر چه سریعتر رخ دهد (با جدیت)
277	أَسْتَعِذْ	پناه ببر (با جدیت)
278	أَسْتَعْصِمَ	خویشتن داری کرد - خودداری کرد (با جدیت)
279	أَسْتَعْلِي	برتر شد
280	أَسْتَعْمِرْكُمْ	از شما خواست که در آبادانی کنید - شما را به آبادانی کردن گماشت (از عمارت به معنای آباد کردن چیزی است تا اثر مطلوب را دارا شود همچنین عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح)
281	أَسْتَعِينُوا	کمک بجویید (با جدیت)
282	أَسْتَعَانَهُ	از او خواست به فریادش برسد - از او کمک طلبید (با جدیت)
283	أَسْتَعْشُوا	پوشش قرار دادند - به روی خود کشیدند (با جدیت)
284	أَسْتَعْفَارُ	طلب آمرزش کردن (با جدیت)
285	أَسْتَعْفِرِ	با جدیت طلب آمرزش کن (حرکت حرف "ر" در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
286	أَسْتَعْفِرْ	طلب آمرزش کن (با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
287	أَسْتَعْفِرَ	طلب آمرزش کرد (با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
288	أَسْتَعْفِرُوا	طلب آمرزش کردند (با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
289	أَسْتَعْفِرُوا	طلب آمرزش کنید (با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
290	أَسْتَعْفِرُوهُ	از او طلب آمرزش کنید (با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
291	أَسْتَعْفِرْهُ	از او طلب آمرزش کن (با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)

292	أَسْتَعْفِرِي	طلب آمرزش کن (با جدیت- مؤنث، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
293	أَسْتَغْلِظُ	ضخیم شد-کلفت شد - قطورشده (با جدیت)
294	أَسْتَعْنِي	اظهار بی نیازی کرد (با جدیت) - خود را توانگر نشان داد، و ثروت خود را به رخ مردم کشید (با جدیت)
295	أَسْتَفْتِحُوا	خواستار فتح و پیروزی شد (با جدیت)
296	أَسْتَفْتِهِمْ	از آنان بپرس (با جدیت) (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود : من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد . و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی خوانیم)
297	أَسْتَفْزِزُ	به آرامی حرکت ده - به آرامی بران (کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)
298	أَسْتَقَامُوا	استقامت ورزیدند (با جدیت)
299	أَسْتَقِرَّ	برقرار ماند (با جدیت)
300	أَسْتَقِمُ	استقامت کن (با جدیت)
301	أَسْتَقِيمَا	شما دو نفر استقامت کنید (با جدیت)
302	أَسْتَقِيمُوا	استقامت کنید (با جدیت)
303	أَسْتِكْبَارًا	خود بزرگ جلوه دادن - تکبر ورزیدن (با جدیت) ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
304	أَسْتَكْبِرُ	خود بزرگ جلوه داد- تکبر ورزید (با جدیت) ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
305	أَسْتَكْبِرَتَ	خود بزرگ جلوه دادی- تکبر ورزیدی (با جدیت) ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
306	أَسْتَكْبِرْتُمْ	خود بزرگ جلوه دادید- تکبر ورزیدید (با جدیت) ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
307	أَسْتَكْبِرُوا	خود بزرگ جلوه دادند- تکبر ورزیدند (با جدیت) ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
308	أَسْتَكْثَرْتُ	بسیار فراهم کردم
309	أَسْتَكْثَرْتُمْ	از حد گذراندید (عبارت "يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِّنَ الْإِنْسِ" یعنی : ای گروه جن شما ولایت بر انسانها و گمراه نمودن آنان را از حد گذراندید (با وسوسه و اغواگری خود در بسیاری از انسانها میل و رغبت کردید))
310	أَسْتَمِعَ	بهره برداری کرد (با جدیت)
311	أَسْتَمِعْتُمْ	بهره برداری کردید (با جدیت)
312	أَسْتَمِعُوا	بهره برداری کردند (با جدیت)
313	أَسْتَمْسِكُ	چنگ زده- درآویخته (با جدیت)، از مصدر استمساك که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
314	أَسْتَمْسِكُ	تمسک کن - چنگ بزن - بیاویز (با جدیت)، از مصدر استمساك که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
315	أَسْمِعُ	گوش فرا ده

316	أَسْمَعُ	گوش فرا داد
317	أَسْتَمِعُوا	گوش فرا دهید
318	أَسْتَمِعُوهُ	به آن گوش فرا دهند
319	أَسْتَنْصِرُكُمْ	از شما یاری خواستند (با جدیت)
320	أَسْتَنْصِرُهُ	از او یاری خواست (با جدیت)
321	أَسْتَنْكِفُوا	سرباز زدند - سرپیچی کردند (با جدیت)
322	أَسْتَوَتْ	قرار گرفت
323	أَسْتَوْفَدَ	افروخت (از ایقاد به معنای افکندن هیزم در آتش است)
324	أَسْتَوَىٰ	قرار گرفت - به نهایت تعادل و تکامل رسید (جوانی تمام عیار شد)
325	أَسْتَوَىٰ عَلَيَّ	مستولی شد
326	أَسْتَوَيْتَ	مستقر شدی
327	أَسْتَوَيْتُمْ	قرار گرفتید
328	أَسْتَهْزِئُ	به مسخره گرفته شد (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود، و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
329	أَسْتَهْزِئُوا	به مسخره بگیرد (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود، و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
330	أَسْتَهْوَنُهُ	عقلش را ربوده
331	أَسْتَيْأَسَ	مأیوس و نا امید شد
332	أَسْتَيْأَسُوا	مأیوس و نا امید شدند
333	أَسْتَيْسِرَ	آسان و مقدور گشت
334	أَسْتَيَقِنْتَهَا	به آن یقین حاصل کرد
335	أَسْجُدَ	سجده کن
336	أَسْجُدُوا	سجده کنید
337	أَسْجُدِي	سجده کن (مؤنث)
338	أَسْعُوا	بشتابید
339	أَسْكُنَ	ساکن شو-سکونت گیر
340	أَسْكُنُوا	ساکن شوید-سکونت بگیرید
341	أَسْلُكُ	ببر-نفوذ ده -وار دکن
342	أَسْلُكُوهُ	اورا به بند کشید
343	أَسْلُكِي	عبور کن - نفوذ کن

344	أَسْمُ	اسم-نام ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده " سمه " اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)
345	أَسْمَعُ	بشنو(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
346	أَسْمَعُوا	بشنوید(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
347	أَسْمَعُونَ	به سخن من گوش دهید (مخفف "أَسْمَعُونِي". کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
348	أَسْمُهُ	اسمش
349	أَسْوَدَّتْ	سیاه شد
350	أَشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ	باد به شدت بر آن بوزد
351	أَشْتَرَاهُ	اورا خرید (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
352	أَشْتَرَوْا	خریدند(او او آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
353	أَشْتَرَوْا بِـ	فروختند (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
354	أَشْتَرِيْ	خرید (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
355	أَشْتَعَلَ	شعله ور شد -درخشید(أَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا: موهای سفید را به شعله تشبیه کرده است)
356	أَشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ	آن را در بر گرفته
357	أَشْتَهَتْ	میل پیدا کرد (شهوة در اصل به معنی از جا کنده شدن یکی از قوای آدمی به طرف خواسته اش می باشد، خواسته ای که از آن لذت می برد، مانند شهوت طعام و نوشیدنی، و شهوت جنسی)
358	أَشْدُدْ	سخت کن - محکم کن
359	أَشْرَبُوا	بیاشامید
360	أَشْرَبِي	بنوش (مؤنث)
361	أَشْرَحْ	بگشا -باز کن (کلمه شرح به معنای بسط و وسعت دادن واصل این کلمه به معنای پهن کردن و بسط دادن گوشت و امثال آن است)
363	أَشْكُرْ	سپاسگزاری کن-شکر کن (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(درراه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
364	أَشْكُرُوا	سپاسگزاری کنید-شکر کنید (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(درراه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
365	أَشْمَأَزَّتْ	متنفر شد
366	أَشْهَدْ	گواه باش -شاهد باش
367	أَشْهَدُوا	گواه باشید-شاهد باشید

368	أَصْبِرْ	صبر کن (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
369	أَصْبِرُوا	صبر کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
370	أَصْدَعُ	آشکار کن (بی پرده بگو) (کلمه صدع و فرق و فصل به یک معنا است، و معنای فلان صدع بالحق، این است که فلانی حق را بی پرده و آشکارا گفت)
371	أَصْرِفْ	بگردان (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
372	أَصْطَادُوا	شکار کنید
373	أَصْطَبِرْ	شکیبایی پیشه کن - خود را به صبر بیاری (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
374	أَصْطَفَاكَ	تو (مؤنث) را برگزید
375	أَصْطَفَاهُ	او را برگزید
376	أَصْطَفَيْتُكَ	تو را برگزیدم
377	أَصْطَفَيْنَا	برگزیدیم
378	أَصْطَفَيْنَاهُ	او را برگزیدیم
379	أَصْطَنَعْتُكَ	ساختم و پروریدم تو را
380	أَصْفَحَ	عفو کن - نادیده بگیر
381	أَصْفَحُوا	عفو کنید - نادیده بگیرید (در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفحت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم روی خوش هم به او نشان دادم، و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم، و یا این است که آن صفحه‌ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ" یعنی: "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه‌ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می‌کنند و آن را نادیده می‌گیرند)
382	أَصْلَوْهَا	در آن داخل شوید - در مسیرش قرار بگیرید (اصل کلمه صلو به معنای پیروی است، و صالی جحیم به معنای دنباله‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
383	أَصْعَ	بساز
384	أَضْرَبَ	بزن
385	أَضْرَبُوا	بزنید
386	أَضْرَبُوهُ	بزنید به او
387	أَضْرِبُوهُنَّ	آن زنان را بزنید (در خصوص عبارت "وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ" از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: هجر در مضاجع به این است که در رختخواب زن برود، ولی پشت خود را به او نکند، و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک (چوب کوچکی که به عنوان مسواک استفاده می‌شود و طبعاً ضربه ناشی از آن فقط حالت نمایشی زدن دارد و آسیبی نمی‌رساند، او را زد)
388	أَضْطَرَّ	ناچار شد

389	أَضْطَرُّرْتُمْ	ناچار شدید
390	أَضْمُمْ	جمع کن (أَضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ : دستت را روی قلب خود قرار بده)
391	أَطْرَحُوهُ	اورا بیندازید و پرت کنید
392	أَطَّلَعَ	اطلاع یافت
393	أَطَّلَعْتَ	اطلاع یافتی
394	أَطْمَأَنَّ	اطمینان یافت-آرامش یافت (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود، و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
395	أَطْمَأْنَنْتُمْ	ایمن شدید-مطمئن شدید (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود، و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
396	أَطْمَأْنَنُوا	آرام یافته اند - اطمینان یافته اند-آرامش یافته اند (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود، و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
397	أَطْمِسْ	محو و نابود کن (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد)
398	أَطْهَرُوا	طاهرسازید
399	أَطِيرْنَا	قال بد زده ایم (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طیر گفتند، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند، و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست وی پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند، و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند، و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
400	أَعْبُدْ	بپرست-عبادت کن (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
401	أَعْبُدِنِي	مرا بپرست (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
402	أَعْبُدُوا	بپرستید-عبادت کنید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
403	أَعْبُدُونِ	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد. در اصل أَعْبُدُونِي بوده که مخفف شده)
404	أَعْبُدُونِي	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
405	أَعْبُدُوهُ	اورا بپرستید-اورا عبادت کنید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
406	أَعْبُدْهُ	اورا بپرستید - اورا عبادت کنید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)

407	أَعْتَبِرُوا	عبرت بگیرید (اصل کلمه عبر به معنای گذر کردن از حالی به حالی است و اعتبار و عبرة مخصوص به حالتی است که انسان بوسیله آن از شناختن چیزی که قابل مشاهده است به چیزی که قابل مشاهده نیست، می‌رسد)
408	أَعْتَدُوا	تعدی کردند-باخصومت برخورد کردند(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
409	أَعْتَدُوا	تعدی کنید-باخصومت برخورد کنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
410	أَعْتَدِي	تعدی و تجاوز کرد(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
411	أَعْتَدِينَا	تعدی و تجاوز کردیم(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
412	أَعْتَرَاكَ	به تو برخورد کرده - به تو رسیده
413	أَعْتَرَفْنَا	اعتراف می‌کنیم
414	أَعْتَرَفُوا	اعتراف کردند
415	أَعْتَزَلْتُمُوهُمْ	از آنان گوشه‌گیری و دوری کردید
416	أَعْتَزَلُوا	کناره‌گیری
417	أَعْتَزَلُواكُمْ	از شما کناره‌گرفتند
418	أَعْتَزَلُونِ	از من کناره‌گیری کنید - راحت‌بگذارید (مخفف "أَعْتَزَلُونِي")
419	أَعْتَزَلَهُمْ	از آنان کناره‌گرفت
420	أَعْتَصَمُوا	چنگ زدند-خود را حفظ کردند
421	أَعْتَصِمُوا	چنگ زنید-خود را حفظ کنید
422	أَعْتَلَوْهُ	به خشم او را بکشید-به زور او را بکشید(از مصدر عتل است، که به معنای کشیدن به عنف و به زور است)
423	أَعْتَمَرَ	عمره به جا آورد
424	أَعْدَلُوا	به عدالت رفتار کنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
425	أَعْفُ	عفو کن - در گذر (کلمه عفو به معنای محو اثر، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
426	أَعْفُوا	عفو کنید - در گذرید (کلمه عفو به معنای محو اثر، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)

427	أَعْلَمَ	بدان (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
428	أَعْلَمُوا	بدانید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
429	أَعْمَلَ	عمل کن - بساز (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
430	أَعْمَلُوا	عمل کنید (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
431	أَعْتَرَفَ	برداشت - گرفت و بلند کرد (کلمه اعتراف و کلمه عرف به معنای آن است که چیزی را بلند کنی و بگیری، مثلاً می‌گویند: فلان غرف الماء و یا می‌گویند: فلان اعترف الماء، یعنی فلانی آب را بلند کرد تا بنوشد. و اعتراف یک غرفه از آب کنایه از یک مشت آب برداشتن است و در عبارت "مَنْ أَعْتَرَفَ عُرْقَةً بِيَدِهِ" دلالت می‌کند بر اینکه پیامبر بنی اسرائیل آن مردم را از مطلق نوشیدن نهی نکرده بوده بلکه از نوشیدن در حالت خاصی نهی کرده بوده، مثلاً از اینکه لب آب دراز بکشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سیراب شوند و مجاز بودند که تنها یک مشت آب بنوشند)
432	أَعْدُوا	صبحگاه خارج شوید - صبح شده برخیزید به سر کسب و کار روید (صیغه امر و به معنای صبح زود به طرف کار و کسب رفتن است)
433	أَغْسَلُوا	بشوید
434	أَغْضُضْ	پوشان - فروبر - آهسته کن (کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک‌های چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست مانند عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَسْوَأَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلنَّفْيِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ": بپزدید کسانی که صدایشان را نزد رسول خدا پایین می‌آورند، آنانند که خدا دل هایشان را برای پرهیزکاری امتحان کرده، برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ است)
435	أَغْفِرْ	بیمارز (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
436	أَغْلَظْ	محک و سخت بگیر
437	أَفْتَحْ	بگشا - باز کن (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
438	أَفْتَدَتْ	فدیه و عوض پرداخت (مؤنث)
439	أَفْتَدُوا	فدیه و عوض پرداخت کردند (عبارت "لَأَفْتَدُوا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" یعنی: بی تردید حاضرند آن را برای رهایی خود از عذاب سخت روز قیامت عوض دهند. واقعیت حتمی و همیشگی را با زمان ماضی آورده است)
440	أَفْتَدِيْ	فدیه و عوض پرداخت
441	أَفْتِرَاءً	نسبتی به دروغ دادن - کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن
442	أَفْتِرَاهُ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده
443	أَفْتِرِيْ	به دروغ نسبت داده
444	أَفْتَرِيْتَهُ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ام
445	أَفْتَرِينَا	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ایم
446	أَفْرَقْ	جدایی بیفکن



447	أَفْسَحُوا	جا باز کنید (از فسح به معنی فراخی است و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود، و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
448	أَفْعَلْ	انجام بده (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
449	أَفْعَلُوا	انجام بدهید (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
450	أَقْتَلُوا	با یکدیگر جنگیدند (از آنجا که یکی از معانی باب افتعال مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است اقتتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
451	أَقْتَدِهْ	اقتدا کن
452	أَقْتَرَبْ	نزدیک شو
453	أَقْتَرَبْ	نزدیک شد
454	أَقْتَرَبْتِ	نزدیک شد (مؤنث)
455	أَقْتَرَفْتُمُوها	آن را فراهم آورده اید-آن را به دست آورده اید (از اقتراف به معنای اکتساب است)
456	أَقْتُلُوا	بکشید
457	أَقْتُلُوهُ	اورا بکشید
458	أَقْتُلُوهُمْ	آنان را بکشید
459	أَقْذِفِيهْ	آن را بگذار (کلمه قذف به معنای نهادن و یا انداختن است در عبارت "أَنْ أَقْذِفِيهْ فِي النَّابُوتِ فَأَقْذِفِيهْ فِي الْيَمِّ" قذف اول به معنای نهادن، و قذف دوم به معنای انداختن است، و معنا این است که او را در صندوق بگذار و به دریا بینداز شاید هم از جهت رها کردن وبی اعتنایی هر دو به معنی دوم باشد)
460	أَقْرَأُوا	بخوانید
461	أَقْرَأْ	بخوان
462	أَقْصِدْ	معتدل باش - میانه رو باش (اقتصاد به معنای گرفتن قصد، و قصد به معنای میانه است، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است، و امت مقتصده امتی است که امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی که مبتنی بر میانه روی و اعتدال در امور است را پیش گرفته مثلاً نه بخل و خسّت فرمان دین است و نه بذل و انفاق بیش از حدّ بلکه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
463	أَقْصُصْ	حکایت کن (کلمه قص به معنای دنباله جای پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
464	أَقْضِ	حکم کن - انجام بده (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفْضِي عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و اورا کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَمَّا تَعَجَّلَ بِالْفُرْعَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضِيَ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)

465	أَقْضُوا إِلَيَّ	کار مرا تمام کنید- مرا بکشید یا نابود کنید(کلمه قضاء وقتی با حرف الی متعدی شود به معنای تمام کردن کار مفعول خویش است، حال یا با کشتن و نابود کردنش باشد و یا به نحوی دیگر)
466	أَقْطَعُوا	قطع کنید
467	أَقْعُدُوا	بنشینید
468	أَقْتَبِي	مطیع و خاضع شو-فروتنانه به عبادت پرداز (از قنوت و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
469	أَكْتَالُوا	پیمانه و وزن می کنند (مصدر اکتیال که فعل اکتالوا از آن مشتق است، وقتی با حرف من متعدی می شود به معنای کیل گرفتن از مردم و یا به عبارتی، خریدن کالا با کیل تمام است و اگر با حرف علی متعدی شود به معنای ضرر رساندن و یا دادن جنس به مردم به کیل ناقص است)
470	أَكْتَبُ	بنویس-ثبت کن-مقرر کن
471	أَكْتَبْنَا	بنویس ما را
472	أَكْتَبُوهُ	آن را بنویسید
473	أَكْتَبَهَا	آن را نوشته است
474	أَكْتَسَبَ	کسب کرد (با زحمت و طلب با کوشش و مبالغه) (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست آوردهای انسان استعمال شد، چه دست آوردهای خیر و چه شر)
475	أَكْتَسَبَتْ	با کوشش فراوان کسب کرد (مؤنث) (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست آوردهای انسان استعمال شد، چه دست آوردهای خیر و چه شر)
476	أَكْتَسَبِينَ	با کوشش فراوان کسب کردند (مؤنث) (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست آوردهای انسان استعمال شد، چه دست آوردهای خیر و چه شر)
477	أَكْتَسَبُوا	با کوشش فراوان کسب کردند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست آوردهای انسان استعمال شد، چه دست آوردهای خیر و چه شر)
478	أَكْسُوهُمْ	به آنان لباس بپوشانید
479	أَكْشِفُ	برطرف کن -بردار
480	أَكْفُرُ	کافر شو
481	أَلْتَانَ	در این لحظه
482	أَلَّيَّ	آنانکه(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
483	أَلْتَفَّتْ	به هم پیچید
484	أَلْتَقَتَا	آن دو تلاقی کردند-آن دو با هم روبرو شدند(مؤنث)
485	أَلْتَقَطَهُ	بدون جستجو او را پیدا کرد
486	أَلْتَقَمَهُ	او را بلعید-او را یک لقمه کرد

487	التَّقِي	باهم روبرو شدند
488	التَّقِيْم	باهم روبرو شدید
489	التَّمَسُوا	التماس کنید-جستجو کنید -بطلبید
490	الَّتِي	آنکه (مؤنث) (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
491	الَّتِي	آنانکه(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
492	الَّذَانِ	آن دو نفر
493	الَّذِي	آنکه (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
494	الَّذِينَ	آن دو (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
495	الَّذِينَ	آنانکه (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
496	الْعَنَهُم	آنان را لعنت کن (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
497	الْعَوَا	سروصدای بی معنا در آورید (از مصدر لغو است، و لغو به معنای هر چیزی است که اصل و ریشه ای نداشته باشد، و در کلام به معنای آن گفتاری است که معنا نداشته باشد)
498	اللَّهِ	خدا- واجب الوجودی (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) که همه ی خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است و فقط اوست که شایسته پرستش است (لفظ جلاله ی الله اصلش "أل إله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده، و بصورت الله در آمده است، و کلمه "إله" یا است، می باشد (وقتی می گویند اله الرجل و یاله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فعال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد. و اگر خدای را "إله" گفته اند، چون مالوه و معبود است، و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد)
499	اللَّهِمَّ	بار خدایا - ای خدا - یا الله (لفظ جلاله ی الله اصلش "أل إله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده، و بصورت الله در آمده است، و کلمه "إله" یا از ماده أله که به معنای پرستش است، می باشد (وقتی می گویند اله الرجل و یاله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فعال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد. و اگر خدای را "إله" گفته اند، چون مالوه و معبود است، و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد)
500	الْيَوْمَ	امروز - اکنون - در این زمان (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه ای از حوادث را در بر گرفته باشد، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ" از همین موارد است و منظور این است که: یوما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست می گردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب، و روز تمیم)، اشاره به حادثه ی آن روز (روز فتح مکه))

501	أَمْتَاوُ	جدا شوید
502	أَمْتَحَنَ	امتحان کرد (کلمه امتحان به معنای مبتلا کردن و اختیار دادن است، و امتحان را وقتی به کار می‌برند که بخواهند وضع چیزی که تاکنون برایشان مجهول بوده معلوم کنند، و چون این معنا در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوییم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرین دادن و عادت دادن است و یا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنیم، و بگوییم خدای تعالی این مشقت‌ها را بر دلها تحمیل می‌کند تا قلبها به تقوی عادت کنند)
503	أَمْتَحِنُوهُنَّ	آن زنان را امتحان کنید (کلمه امتحان به معنای مبتلا کردن و اختیار دادن است، و امتحان را وقتی به کار می‌برند که بخواهند وضع چیزی که تاکنون برایشان مجهول بوده معلوم کنند، و چون این معنا در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوییم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرین دادن و عادت دادن است و یا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنیم، و بگوییم خدای تعالی این مشقت‌ها را بر دلها تحمیل می‌کند تا قلبها به تقوی عادت کنند)
504	أَمْتَلَاتٍ	پرشدی
505	أَمْرُوْهُ	مردی - شخصی - کسی
506	أَمْرِيْ	مردی - شخصی - کسی
507	أَمْرًا	مرد - شخص
508	أَمْرَاةٌ	زنی
509	أَمْرَاتَانِ	دو زن
510	أَمْرَاتِكَ	زن تو
511	أَمْرَاتِهِ	زن او
512	أَمْرَاتِيْ	زن من
513	أَمْرَاتَيْنِ	دو زن
514	أَمْسَحُواْ	مسح کنید (کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگری به عنوان لمس کننده به لمس شونده، بدون هیچ حائلی و با اختیار است، مسحت الشیء و مسحت بالشیء هر دو به یک معنا است با این تفاوت که اگر بدون حرف با استعمال شود، و شیء ملموس را مفعول خود بگیرد، منظور مسح و لمس کامل شیء ملموس است، و اگر با حرف بآء مفعول بگیرد، دلالت می‌کند بر اینکه بعضی از شیء ملموس را لمس کرده، نه همه آنرا. همچنانکه در عبارت "وَأَمْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ" مورد بحث نیز حرف با آمده و فرموده: "برؤوسکم"، پس اینکه فرمود: و امسحوا برؤوسکم دلالت دارد بر اینکه مسح مقداری از سر واجب است نه همه آن)
515	أَمْشُواْ	بروید
516	أَمْضُواْ	بگذرید - طی کنید - بروید
517	أَمْكُتُواْ	بمانید - درنگ کنید (کلمه مكث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
518	أَمْنٌ	بی حساب ببخش - بسیار ببخش (از کلمه منّ به معنی نعمت دادن زیاد و باارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده‌ای با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده‌ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده‌ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
519	أَنْبَجَسَتْ	منفجر شد - بیرون شد با کثرت و فراوانی

520	أَبْدَ	ببنداز - ببفکن (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
521	أَبْعَاثُهُمْ	به پا خواستن آنها - برانگیختن آنها (از بعث به معنی برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
522	أَبْعَثَ	به پا خواست (شخصی که برگزیده شده بود، از بعث به معنی برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
523	أَنْبَذَتْ	کناره گرفت (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
524	أَنْشَرَتْ	درهم و برهم و متفرق شد - پراکنده شد (در مورد واقعتی حتمی مضارع معنی می شود)
525	أَنْشِرُوا	متفرق گردید-منتشر شوید (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ اللَّهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
526	أَنْصَرَ	انتقام گرفت (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
527	أَنْصِرْ	انتقام بگیر (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
528	أَنْصِرُوا	انتقام گرفتند (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
529	أَنْتَظِرْ	منتظر باش
530	أَنْتَظِرُوا	منتظر باشید
531	أَنْتِقَام	انتقام
532	أَنْتَقِمْنَا	انتقام گرفتیم
533	أَنْتَهَوْا	دست برداشتند
534	أَنْتَهُوا	دست بردارید
535	أَنْتَهَى	دست برداشت
536	أَنْحَرَ	نحر کن (نحر: گودی زیر گلو)-شتر قربانی کن - دستهایت را به هنگام تکبیر گفتن تا راستای گودی گلویت بالا بیاور (کلمه نحر به معنای سر بریدن شتر به آن نحو خاص است ، همچنان که کلمه ذبح به معنای سر بریدن سایر جانداران است)
537	أَنْسَلَخَ	تمام شد - سپری شد - جدا شد (معنای انسلاخ بیرون شدن و یا کندن هر چیزی است از پوست و جلدش، و در عبارت "وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءآيَاتِنَا فَاَنْسَلَخَ مِنْهَا " این تعبیر کنایه استعاری از این است که آیات چنان در بلعم باعورا رسوخ داشت و وی آن چنان ملازم آیات بود که با پوست بدن او ملازم بود، ولی به دلیل پلیدی درونی که داشت از جلد خود بیرون آمد)
538	أَنْشَرُوا	برخیزید (از کلمه ی نشوز به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
539	أَنْشَقَّ	شکافته شد - دو نیم شد
540	أَنْشَقَّتْ	شکافته شد - دو نیم شد (مؤنث)

541	أَنْصَبَ	به زحمت بیفت- رنج بکش
542	أَنْصَرَفُوا	برگشتند
543	أَنْصَرْنَا	پاریمان کن
544	أَنْصُرْنِي	پاریم کن
545	أَنْصُرُوا	پاری کنید
546	أَنْطَلَقَ	به راه افتادند
547	أَنْطَلَقَا	آن دو راه افتادند
548	أَنْطَلَقْتُمْ	راه افتادید
549	أَنْطَلِقُوا	راه افتادند
550	أَنْطَلِقُوا	راه بیفتید
551	أَنْظُرُ	نگاه کن-ببین
552	أَنْظُرْنَا	به ما نگاه کن- به ما مهلت بده (در عبارت "لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا" به معنی به جای "راعنا" بگوئید : "انظرنا"، نهی از گفتن کلمه "راعنا" به این دلیل بوده که مسلمانان وقتی کلام رسول خدا صلی الله و علیه و آله را درست ملتفت نمی شدند، به دلیل اینکه ایشان گاهی به سرعت صحبت می کرد، از ایشان خواهش می کردند : کمی شمرده تر صحبت کنند، که ایشان متوجه بشوند، و این خواهش خود را با کلمه "راعنا" مطرح می کردند ولی این کلمه در بین یهودیان یک نوع نفرین و فحش بود، و معنایش "بشنو خدا تو را کر کند" بوده است، یهودیان نیز از این فرصت استفاده می کردند و به رسول خدا می گفتند : "راعنا" ولی منظور واقعیشان ناسزا بود لذا خدای تعالی برای بیان منظور واقعی آنان، این آیه را فرستاد : "من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه، و يقولون سمعنا و عصينا، و اسمع غیر مسمع، و راعنا..." و چون منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهی کرد از اینکه کلمه "راعنا" را به کار برند، و به جای آن بگویند: "انظرنا" یعنی کمی ما را مهلت بده)
553	أَنْظُرُوا	نگاه کنید - ببینید
554	أَنْظُرُونَا	به ما نظر کنید - به ما نگاه کنید
555	أَنْظُرِي	نگاه کن-ببین (مؤنث)
556	أَنْفَجَرَتْ	منفجر شد-بیرون شد با کثرت و فراوانی (از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن، باز کردن و شکافتن است اگر صبح را فجر می گویند . برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می شود، گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است)
557	أَنْفُخُوا	بدمید (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می کنند)
558	أَنْفُذُوا	نفوذ کنید - بیرون روید
559	أَنْفِرُوا	خارج شوید - کوچ کنید-باشتاب بیرون روید) از " نفر " به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیبه گریختن) به سوی هدفی است که مورد نظر باشد، و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس) بوده)
560	أَنْفَضُوا	متفرق شدند
561	أَنْفَطَرَتْ	شکافته شد (معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)

562	أَنْفَلَقَ	از هم شکافت (کلمه فلق - به فتحه اول و سکون دوم - به معنای شکافتن و جدا کردن است، و این کلمه در صورتی که با دو فتحه باشد صفت مشبّه‌هایی به معنای مفعول خواهد بود، یعنی شکافته شده. غالباً این کلمه بر هنگام صبح اطلاق می‌شود، و فلق یعنی آن لحظه‌ای که نور گریبان ظلمت را می‌شکافت و سر بر می‌آورد)
563	أَنْقَصَ	کم کن
564	أَنْقَلَبَ	زیر و رو و دگرگون شد-أَنْقَلَبَ عَلِي وَجْهَهُ: روبرگرداند (قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است)
565	أَنْقَلَبْتُمْ	زیر و رو و دگرگون شدید-برگشتید (قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است)
566	أَنْقَلَبُوا	زیر و رو و دگرگون شدند -برگشتند-روی آوردند (قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است)
567	أَنْكِحُوا	نکاح کنید - ازدواج نمایید
568	أَنْكِحُوهُنَّ	با آن زنان ازدواج کنید
569	أَنْكَدَرَتْ	سقوط کرد (مصدر انکدار به معنای سقوط است، و انکدار مرغ از هوا، به معنای آمدنش به طرف زمین است، پس منظور از "وَإِذَا أَلْجُومُ أَنْكَدَرَتْ" این است که در آن روز ستارگان می‌ریزند. در مورد واقعیت حتمی مضارع معنی می‌شود)
570	أَنَّهُ	نهی کن
571	أَنْهَارَ	به آرامی افتاد-ریزش کرد
572	أَهْبَطَ	فرود آید - پایین بیا
573	أَهْبَطَا	شما دو نفر پایین بیایید
574	أَهْبِطُوا	پایین بیایید
575	أَهْتَدُوا	هدایت را پذیرفتند - راه را یافته اند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
576	أَهْتَدِيْ	هدایت را پذیرفت - راه را یافته - به طریق هدایت آمد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
577	أَهْتَدِيْتُ	هدایت را پذیرفتم - راه را یافته ام - به طریق هدایت آمد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
578	أَهْتَدَيْتُمْ	هدایت را پذیرفتید - راه را یافته اید - به طریق هدایت آمدید (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
579	أَهْتَزَّتْ	جنبید - تکان خورد - به جنبش درآمد (هز به معنای تحریک به حرکت شدید است. وقتی گفته می‌شود: هزرت الرمح معنایش این است که من نیزه را به شدت تکان دادم، و نیز اهتز النباتات به معنای این است که گیاه از شدت سرسبزی تکان بخورد)
580	أَهْجُرْ	دوری کن
581	أَهْجُرِي	از من جدا شو
582	أَهْجُرُوهُنَّ	از آن زنان دوری کنید-با آن زنان قهر کن
583	أَهْجُرْهُمْ	از آنان دوری کن - با آنها قهر کن
584	أَهْدِنَا	مارا هدایت کن (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)







15	ءَاتَاكُمْ	به شما داده
16	ءَاتَاكُمْ	به شما داده (در اصل ءَاتَاكُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
17	ءَاتَانَا	به ما داده
18	ءَاتَانِي	به من داده
19	ءَاتَاهُ	به او داده
20	ءَاتَاهَا	به او داده(مؤنث)
21	ءَاتَاهُمْ	به آنها داده
22	ءَاتَاهُمَا	به آن دو داده
23	ءَاتَتْ	داد(مؤنث)
24	ءَاتِنَا	به ما بده
25	ءَاتُوا	بدهید
26	ءَاتُوا	دادند ( در اصل "ءَاتُوا" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد در عباراتی نظیر "ءَاتُوا الزَّكوةَ" حرف واو حرکت ضمه گرفته است)
27	ءَاتُوا	دادند
28	ءَاتُونِي	به من بدهید
29	ءَاتُوهُ	به او دادند
30	ءَاتُوهُمْ	به آنان بدهید
31	ءَاتُوهُنَّ	به آن زنان بدهید
32	ءَاتِهِمْ	به آنان بده
33	ءَاتِي	داد
34	ءَاتِي	رو آورنده ها - آینده ها(در اصل "ءَاتِيْن" بوده که چون در عبارت "ءَاتِي الرِّحْمَن" مضاف واقع شده، نون آن حذف گردیده است)
35	ءَاتَيْتَ	دادی
36	ءَاتِيَّةٌ	آمدنی (مؤنث)
37	ءَاتَيْتَكَ	به تو دادم
38	ءَاتَيْتُكُمْ	به شما دادم
39	ءَاتَيْتُمْ	دادید
40	ءَاتَيْتُمْ	دادید(در اصل ءَاتَيْتُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)

41	ءَاتِيْتُمُوْهُنَّ	به آن زنان دادید
42	ءَاتِيْتَنَا	به ما دادی
43	ءَاتِيْتَنِي	به من دادی
44	ءَاتِيْتَهُنَّ	به آن زنان دادی
45	ءَاتِيْكَ بِـ	نزد تو می آوردم
46	ءَاتِيْكُمْ بِـ	نزد شما بیاورم
47	ءَاتِيْنَ	بدهید(مؤنث)
48	ءَاتِيْنَا	دادیم
49	ءَاتِيْنَاكَ	به تو دادیم
50	ءَاتِيْنَاكُمْ	به شما دادیم
51	ءَاتِيْنَاهُ	به او دادیم
52	ءَاتِيْنَاهَا	به او(مؤنث) دادیم
53	ءَاتِيْنَاهُمْ	به آنها دادیم
54	ءَاتِيْنَاهُمْ	به آنها دادیم (در اصل "ءَاتِيْنَاهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
55	ءَاتِيْنَاهُمَا	به آن دو دادیم
56	ءَاتِيْهِ	رو آورنده ها به سوی او - آینده ها نزد او(در اصل "ءَاتِيْنَ" بوده که چون مضاف واقع شده، نون آن حذف گردیده است)
57	ءَاتِيْهِمْ	می آید نزد ایشان
58	ءَاثَارٍ	اثرها - ردپاها
59	ءَاثَارِهِمْ	رد پایشان - دنبالشان
60	ءَاثَارِهِمَا	رد پای آن دو
61	ءَاثَرٌ	برگزید - ترجیح داد
62	ءَاثَرَكَ	تورا ترجیح داد - تو را برتری داد
63	ءَاثِمٌ	گناهکار
64	ءَاثِمِيْنَ	گناهکاران
65	ءَاخِذٌ	گیرنده
66	ءَاخِذِيْنَ	گیرنده ها

67	عَاجِذِيهِ	گیرنده های آن (در عبارت "وَلَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ" در اصل "عَاجِذِينَ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
68	عَآخِر	انتها - پایان
69	عَآخِر	دیگری - بعدی
70	عَآخِرَانِ	دو نفر دیگر
71	عَآخِرَةَ	انتها - پایان
72	عَآخِرِنَا	نفر آخر ما
73	عَآخِرُونَ	دیگران
74	عَآخِرُهُ	انتهاش
75	عَآخِرِينَ	دیگران
76	عَآخِرِينَ	آیندگان
77	عَادَم	نام یکی از پیامبران الهی (علی نبینا و علیه السلام) و پدر همه انسانهایی که هم اکنون در زمین ساکنند
78	عَادَانَ	گوشها
79	عَادَانَا	گوشهای ما
80	عَادَانِهِمْ	گوشهایشان
81	عَادَنَ	اجازه بدهم
82	عَادْنَاكَ	ما به تو اعلام می کنیم
83	عَادْتُنكُمْ	به شما اعلام کردم
84	عَادُوا	اذیت کردند
85	عَادُوهُمَا	آن دو نفر را شکنجه دهید-آن دو نفر را اذیت کنید
86	عَادِيْتُمُونَا	آزارمان دادید
87	عَآزَرَ	نام عموی حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) (البته در عبارت "وَادَّ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ عَآزَرَ" از این جهت کلمه آب (به معنی پدر) در مورد او به کار رفته که این کلمه منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
88	عَآزَرَهُ	آن را کمک کرد (از مصدر ایزار به معنای اعانت و یاری)
89	عَآزَفَةَ	نزدیک - از اوصاف روز قیامت (کلمه آزفه از اوصاف روز قیامت ، و به معنای نزدیک است و این معنا یعنی نزدیک بودن قیامت در آیه "انهم یرونها بعیدا و نریه قریبا : یقیناً آنان آن را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم" نیز آمده است)
90	عَآسَفُونَا	ما را به خشم آوردند
91	عَآسِنِ	بدبو و متعفن

92	ءَاسِي	اندو هگین شوم-تأسف بخورم
93	ءَاصَال	عصرها - غروبها - سر شبها (کلمه اصال جمع اصل است ، و اصل هم جمع اصیل است ، پس اصال جمع الجمع و ریشه اش کلمه اصل است ، و از این جهت این ساعت از روز معین بین عصر و غروب آفتاب را اصال گفته‌اند که گوئی ریشه و مبدأ شب است)
94	ءَافَاق	افق ها
95	ءَافِلِينَ	غروب کنندگان
96	ءَاكِلُونَ	خورندگان
97	ءَاكِلِينَ	خورندگان
98	ءَال	خاندان - فرزندان (برخی آن را تغییر یافته کلمه "اهل" می دانند)
99	ءَالَمَانَ	آیا در این لحظه-آیا الان
100	ءَالَاءِ	نعمتها (کلمه آلاء جمع "آلی" و "آلی" و به معنای نعمت است)
101	ءَالَافٍ	هزاران
102	ءَالذَّكَرَيْنِ	آیا دو نر
103	ءَاللَّهِ	آیا خدا (الله: واجب الوجودی (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) که همه ی خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است و فقط اوست که شایسته پرستش است. لفظ جلاله ی الله اصلش "أل إله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده، و بصورت الله در آمده است، و کلمه "إله" یا است، می باشد (وقتی می‌گویند اله الرجل و یاله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فعال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می‌باشد . و اگر خدای را "إله" گفته‌اند، چون مالوه و معبود است، و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است . کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد)
104	ءَالِهَةٍ	خدایان (از ماده أَلَهَ به معنای پرستش)
105	ءَالِهَةٍ	خدایانی (از ماده أَلَهَ به معنای پرستش)
106	ءَالِهَتِكَ	خدایان تو (از ماده أَلَهَ به معنای پرستش)
107	ءَالِهَتِكُمْ	خدایان شما (از ماده أَلَهَ به معنای پرستش)
108	ءَالِهَتِنَا	خدایان ما (از ماده أَلَهَ به معنای پرستش)
109	ءَالِهَتِهِمْ	خدایانشان (در اصل ءَالِهَتُهُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است. از ماده أَلَهَ به معنای پرستش)
110	ءَالِهَتِي	خدایانم (از ماده أَلَهَ به معنای پرستش)
111	ءَامْرُهُمْ	حتماً به آنان امر می کنم - حتماً به آنان دستور می دهم
112	ءَامِرُونَ	امر کنندگان
113	ءَامِرَةٌ	به او امر می کنم

114	ءَامَنَ	ایمان آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
115	ءَامِنٌ	ایمان بیاورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
116	ءَامِنًا	ایمان آوردیم (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
117	ءَامِنًا	امن
118	ءَامِنْتُ	ایمان آوردم (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
119	ءَامِنْتُ	ایمان آورد (مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
120	ءَامِنَةٌ	امن (مؤنث)
121	ءَامِنْتُمْ	ایمان آوردید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
122	ءَامِنُكُمْ	به شما اطمینان کنم
123	ءَامِنُوا	ایمان آوردند (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
124	ءَامِنُوا	ایمان بیاورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
125	ءَامِنُونَ	ایمان- آنان که در امنیتند

126	ءَامَنَهُمْ	ایمنشان کرد
127	ءَامِنِينَ	ایمنان- آنان که در امنینند
128	ءَامِينَ	پویندگان - رهپویان -قاصدان(آنان که قصد عزیمت به جایی کرده اند)
129	ءَانَ	لحظه
130	ءَانَاءَ	اوقات - ساعات
131	ءَانَسَ	انس گرفت - دید (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
132	ءَانَسْتُ	انس گرفتم - دیدم (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
133	ءَانَسْتُمْ	انس گرفتید - دیدید (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
134	ءَانِفًا	چند لحظه قبل - هم اکنون
135	ءَانِيَةً	فوق العاده داغ - بسیار داغ - در نهایت درجه حرارت
136	ءَاوَاكُمُ	شما را جا داد (محترمانه) - شما را مأوا داد
137	ءَاوَوْا	جا دادند (محترمانه)
138	ءَاوَىٰ	جا داد (محترمانه)
139	ءَاوِي إِلَيَّ	منضم می شوم - در کنار ... قرار می گیرم (از مصدر ماوی و ترکیبش با الی به معنی منضم شدن به چیزی یا درکنار آن قرار گرفتن، می باشد. عبارت "سَأُوِي إِلَيَّ جَبَلٍ" یعنی به زودی در کنار کوه قرار می گیرم)
140	ءَاوِيَانَاهُمَا	آن دو را جا دادیم (محترمانه)
141	ءَايَاتٍ	آیه ها - نشانه ها (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
142	ءَايَاتِكَ	آیه های تو - نشانه های تو (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
143	ءَايَاتِنَا	آیه های ما - نشانه های ما (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
144	ءَايَاتِهِ	آیه هایش - نشانه هایش (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
145	ءَايَاتِهَا	آیه هایش - نشانه هایش (مؤنث) (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
146	ءَايَاتِي	آیه های من - نشانه های من (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
147	ءَايَةٍ	آیه - نشانه (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
148	ءَايَتِكَ	نشانه ی تو (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
149	ءَايَتَيْنِ	دو نشانه (کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند)
150	ءَاتٍ	آمدنی - رسیدنی

151	الر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که معنای الر این است که انا الله الرؤف، منم خدای رؤوف . در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) وائمه اطهار عليهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار بگیرید و مانند قرآن را بیاورید)
152	الم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که الم معنایش " انا الله الملك " است . یعنی منم خداوند سلطان و اما الم که در اول سوره آل عمران است معنایش انا الله المجید است، یعنی منم خدای مجید. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) وائمه اطهار عليهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار بگیرید و مانند قرآن را بیاورید)
153	المر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که معنای المر این است که منم خدای محیی و ممیت و رزاق . در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) وائمه اطهار عليهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار بگیرید و مانند قرآن را بیاورید)
154	المص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که معنای المص انا الله المقدر الصادق است یعنی منم خدای مقدر صادق. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) وائمه اطهار عليهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار بگیرید و مانند قرآن را بیاورید)
155	أ	آیا (حرف أ) وقتی به کلمات اضافه می‌شود غالباً معنی (آیا) می‌دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می‌شود (تسویه): إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره 6): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ..)
156	أَيُّهَا	آیا خدایان ما
157	أَوْبَعِيكُمْ	آیا باخبرتان کنم
158	أَيُّهَا	آیا وقتیکه
159	أَيُّهَا	آیا دروغ (افک: هر چه از صورت صحیحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
160	أَيُّهَا	پیشوایان (جمع امام . مراد از امام هر طائفه همان اشخاصی هستند که مردم هر طائفه به آنها اقتداء و در راه حق و یا باطل از آنها پیروی می‌کرده‌اند ، و در قرآن کریم هر دو مقتداء را امام نامیده شده اند ، و امام حق کسی را دانسته که خداوند سبحان او را در هر زمانی برای هدایت اهل آن زمان برگزیده است ، حال چه اینکه پیغمبر بوده باشد مانند ابراهیم و محمد صلوات الله علیهما و یا غیر پیغمبر ضمن اینکه به کتاب آسمانی که مبنای هدایت واقع شده نیز در قرآن "امام" گفته می‌شود: "وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً " و همچنین به راه اصلی "إِنَّهُمَا لِنِیْمَامٍ مُّبِينٍ". از طرفی با توجه به عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" معلوم می‌شود مقام امامت همه مردم مقامی است که خداوند متعال آن را جز به معصوم نمی‌دهد)



161	أَيْنَ	آیا اگر
162	أَيْنَ	آیا یقیناً
163	أَيْنَا	آیا یقیناً ما
164	أَيْنَكَ	آیا یقیناً تو
165	أَيْنَكُمْ	آیا یقیناً شما
166	أُلْقِيَ	آیا القا شده
167	أُنزِلَ	آیا نازل شده
168	أَلِهَ	آیا معبودی
169	أَيْنَا	آیا یقیناً ما
170	أَيْنَكَ	آیا یقیناً تو
171	أَبَللَّهِ	آیا به خدا
172	أَبَاً	علف و چریدنیاها - چراگاه
173	أَبَاً	پدری (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
174	أَبَابِيلَ	جماعت‌هایی متفرق و دسته دسته (کلمه ابابیل به معنای جماعت‌هایی متفرق و دسته دسته است ، و معنای آیه شریفه "وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ" این است که : خدای تعالی جماعت‌های متفرقی از مرغان را بر بالای سر آنان فرستاد)
175	أَبَارِيقَ	ظرف‌های آب (اباریق که جمع ابریق است و به معنای ظرفی است که هم دسته دارد ، و هم لوله ، و در فارسی به آن آفتابه می‌گویند . و بعضی گفته‌اند : ابریق به معنای ظرفی است که تنها لوله داشته باشد و کلمه کاس همان کاسه فارسی است . بعضی از مفسرین در پاسخ این سؤال که چرا در آیه شریفه "يَاكُؤَابِ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ" اکواب و اباریق را جمع آورد ، و "کأس" را مفرد ، گفته‌اند : جهش این است که کلمه کاس تنها در موردی بر ظرف اطلاق می‌شود که پر باشد ، و کاسه خالی را کاس نمی‌گویند)
176	أَبَاكُمْ	پدرتان (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
177	أَبَانَا	پدر ما (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
178	أَبَاهُ	پدرش (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
179	أَبَاهُمْ	پدر آنها (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
180	أَبْتِ	پدرجان (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)

181	أَبْتَرٌ	بی دنباله - اجاق کور (کلمه اَبْتَر به معنای اجاق کور است ، و کسی که چنین زخم زبانی به آن جناب زده بود عاص بن وائل بوده که برای سوزاندن دل پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی تنها پسرش ابراهیم در گذشت این سخن را به وی گفت)
182	أَبْتَعِي	بجویم
183	أَبْحُرُّ	دریاها
184	أَبْدَأُ	همیشه
185	أَبْرَارٌ	<p>نیکان (کلمه ابرار جمع کلمه بَرّ است ، و کلمه بَرّ صفت مشبیه از مصدر بَرّ است ، که به معنای احسان است ، و این معنا در مورد کسی صادق است که عمل خود را نیکو بسازد ، و از نیکو ساختن آن هیچ نفعی که عاید خودش بگردد در نظر نگرفته باشد ، نه جزایی که در مقابل عملش به او بدهند ، و نه حتی تشکری که از او کنند و تنها برای رضای خداوند کار خیر را انجام می دهد و سختیهایش را به جان می خورد.</p> <p>لذا ابرار کسانی هستند که عمل خیر را به خاطر ایمان به خدا و رسول او و روز جزا انجام می دهند ، چون ایمانشان ایمان رشد و بصیرت است ، یعنی خود را بنده و مملوک پروردگار خود می دانند ، و معتقدند که خلق و امرشان به دست او است ، و خودشان مالک نفع و ضرری برای خود نیستند ، قهرا معتقدند که نباید اراده کنند مگر چیزی را که پروردگارشان اراده کرده ، و انجام ندهند مگر عملی را که او بپسندد ، در نتیجه اراده او را بر اراده خودشان مقدم می دارند ، و برای خشنودی او عمل می کنند ، هر چند که به ضرر خودشان تمام شود ، بر آن ضرر و ناسازگاری با میل درونی خود صبر می کنند ، و زحمت اطاعت او را تحمل نموده ، آنچه می کنند به خاطر خشنودی او می کنند ، و در نتیجه در مرحله عمل عبودیت را خالص برای خدا می سازند .</p> <p>این صفات همان صفاتی است که خدای سبحان ابرار را با آن توصیف کرده است . کلمه بَرّ در اصل به معنای باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر می باشد، دراصل با کلمه "بَرّ" به معنای خشکی یکی است و چون اولین تصویری که از خشکی ها و بیابانها به ذهن می رسد، وسعت و فراخنای آن است . لذا کلمه "بَرّ" را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خیر استعمال کنند . و منظور از فعل خیر اعم از فعل قلب (از قبیل اعتقاد حق و نیت طاهره) و فعل بدن (از قبیل انفاق در راه خدا و سایر اعمال صالح) است)</p>
186	أَبْرَصَ	کسی که دچار برص شده و پیسی ( که یک بیماری پوستی است) گرفته
187	أَبْرَمُوا	پافشاری کردند (از ابرام به معنای محکم کردن عهد و نشکستن آن است)
188	أَبْشَرٌ	آیا بشری
189	أَبْشَرُوا	بشارت باد شما را
190	أَبْصَارٌ	چشمها
191	أَبْصَارِكُمْ	چشمهایتان
192	أَبْصَارُنَا	چشمهای ما
193	أَبْصَارُهُا	چشمهای آن (مؤنث)
194	أَبْصَارَهُمْ	چشمهای آنها (مذکر)
195	أَبْصَارِهِنَّ	چشمهای آنها (مؤنث)
196	أَبْصَرَ	دید
197	أَبْصِرْ	ببین

198	أَبْصِرْ بِـ	چقدر ببینا(در جمله "أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ" به قرینه لفظی "بهم" حذف شده و معنی جمله "چه شنوا و چه ببینند" می شود)
199	أَبْصِرْنَا	دیدیم
200	أَبْصِرْهُمْ	ببینشان
201	أَبْعَثَ	آیا مبعوث کرد (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
202	أَبْعِي	بجویم
203	أَبْعِيكُمْ	برایتان بجویم - برایتان طلب کنم
204	أَبَقَ	گریخت (از اباق به معنای فرار کردن عبد از مولایش می باشد)
205	أَبْقَى	باقی تر
206	أَبْكَارًا	سالم و دست نخورده ها
207	أَبَكُمْ	لال مادر زاد ("أبکم" کسی است که از شکم مادر، لال به دنیا آید، نه چیزی بفهمد و نه بتواند بفهماند، بعضی گفته اند ابکم، آن کسی است که نتواند سخن گوید)
208	أَبْكِي	گریاند
209	أَبْلُغْ	دست یابم
210	أَبْلَغُكُمْ	به شما رساندم
211	أَبْلَغُوا	ابلاغ کردند
212	أَبْلَغُهُ	او را برسان
213	أَبْنَاءَ	پسران
214	أَبْنَاءَكُمْ	پسرانتان
215	أَبْنَاءَنَا	پسران ما
216	أَبْنَاءَهُمْ	پسران آن (مردان)
217	أَبْنَاءُكُمْ	پسران شما
218	أَبْنَائِكُمْ	پسران شما (در اصل "أَبْنَائِكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
219	أَبْنَائِنَا	پسران ما
220	أَبْنَائِهِنَّ	پسران آن (زنان)
221	أَبْوًا	ابا کردند - مضایقه کردند - خودداری کردند - امتناع کرد
222	أَبْوَابَ	درها
223	أَبْوَابَهَا	درهایش(مؤنث)

224	أَبَوَاهُ	پدر و مادرش (از کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
225	أَبُوكَ	پدر تو (اي زن) (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
226	أَبَوَاتَا	پدر ما (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
227	أَبُوهُمْ	پدرشان (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
228	أَبُوهُمَا	پدر آن دو (مرد) (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
229	أَبُوَيْكَ	دو پدريت (ابراهيم و اسحاق که پدر و پدر بزرگ حضرت يعقوب بودند) (در اصل "أَبُوَيْنَ" بوده که چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گرديده است، کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
230	أَبُوَيْكُم	پدر و مادران (منظور حضرت آدم و حضرت حوا علي نبينا و عليهما السلام هستند) (در اصل "أَبُوَيْنَ" بوده که چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گرديده است، از کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
231	أَبُوِيهِ	پدر و مادرش (در اصل "أَبُوَيْنَ" بوده که چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گرديده است، از کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
232	أَبِي	ابا کرد - امتناع کرد - خودداری کرد - مضايقه کرد
233	أَبِي	پدرم (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران که شباهتيايي با پدر واقعي شخص از مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
234	أَبِي لَهَبٍ	فرزند عبد المطلب و عموي رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم که در سوره مبارکه مسد مورد لعن و نفرين قرار گرفته و وعده مرگ قريب الوقوع او در اين سوره يکی از پيشگويی های قرآن کریم است که به حقيقت پيوست. وی به همراه همسرش بسيار با رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم دشمني مي کرد و در تکذيب گفته ها و دعوت او و نبوتش و نيز آزار و اذيت ايشان اصرار مي ورزید ، و در اين راه از هيچ گفته و عملي فروگذار نمي کرد و او همان کسي بود که وقتي رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم او و ساير خویشاوندان نزديکش را (عشيره اقربين) براي اولين بار دعوت کرد ، با کمال بي شرمي در پاسخ ايشان گفت: "تَبَا لَكَ خَسْرَانِ وَ هَلَاكَتْ بَرْتُو بَاد" و اين سوره نازل شد و گفتار او را به خودش رد کرد که خسران و هلاکت بر او باد. نام اصلی او به قولی عبد العزی بوده که خداوند متعال به جای آوردن اسمش که حاوی یک معنای باطل می باشد، از کنيه او استفاده کرده است ضمن اينکه به اين طريق اشاره ی ظريفي به انتساب او به آتش جهنم نيز نموده است چون "لهب" به معنی شعله آتش است.
235	أَبْيَضٌ	سفید

236	أَبِيكُمْ	پدر شما (در اصل همان "اباکم" می باشد که چون در عبارت "وَجْهُ أَبِيكُمْ" مضاف الیه شده، مجرور گشته است کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
237	أَبِينِ	ابا کردند (مؤنث)
238	أَبِينَا	پدرمان (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
239	أَبِيهِ	پدرش (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
240	أَبِيهِمْ	پدرشان(آن مردان) (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدري که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
241	آتَاكَ	به تو رسیده است - نزدت آمده است
242	آتَاكُمْ	به شما رسید - نزدتان آمد
243	آتَانَا	نزد ما آمد
244	آتَاهَا	نزدش(مؤنث) آمد
245	آتَاهُمْ	نزدشان(مذکر) آمد(در اصل "آتَاهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
246	آتَاهُمْ	نزدشان(مذکر) آمد
247	آتَاوْنَ	آیا می آورید
248	آتَاخْذُونَهُ	آیا آن را میگیرید
249	آتَاْمُرُونَ	آیا امر می کنید
250	آتَّبِعْ	پیروي می کنم
251	آتَّبِعْ	تعقیب کرد
252	آتَّبِعْكَ	به دنبال توبیایم
253	آتَّبِعْنَا	در پی فرستادیم
254	آتَّبِعْنَاهُمْ	در پیشان فرستادیم
255	آتَّبِعُوهُمْ	در پیشان فرستادند
256	آتَّبِعَهُ	تا از آن پیروي کنم
257	آتَّبِعَهُ	در پیش فرستاد
258	آتَّبِعَهُمْ	در پیشان فرستاد

259	أَتَيْنُونَ	آیا بنا می کنید
260	أَتَتْ	آمد
261	أَتَّخِذُ	آیا می گیری
262	أَتَّخِذْنَا	آیا ما را گرفته ای
263	أَتْرَكُونَ	آیا رها می شوید
264	أَتَّكَ	آمد به سوی تو
265	أَتَّكُمُ	به سوی شما آمد (در اصل "أَتَّكُمُ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد، حرف میم حرکت گرفته است)
266	أَتَّهُمْ	آمد بسویشان
267	أَتَّجَادِلُونِي	آیا با من مجادله میکنید (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
268	أَتَّجَعَلُ	آیا قرار میدهی (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
269	أَتَّحَاجُونَنَا	آیا با ما چانه زنی می کنید - آیا با ما بگو مگو می کنید - آیا برای ما دلیل می آورید
270	أَتَّحَاجُونِي	آیا با من چانه زنی می کنید - آیا با من بگو مگو می کنید - آیا برای من دلیل می آورید
271	أَتَّحَدِّثُونَهُمْ	آیا برایشان میگویید (از حدیث به معنای سخن و در اصل ناپیدیایی که پیدا شود)
272	أَتَّخِذُ	بگیرم
273	أَتَّخِذْتُمْ	آیا گرفته اید
274	أَتَّخِذَنَّ	حتماً می گیرم
275	أَتَّخِذْنَاهُمْ	آیا آنان را گرفتیم
276	أَتَّخْشُونَهُمْ	آیا از آنان می ترسید (از خشیت به معنای تاثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثیری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
277	أَتَّدْعُونَ	آیا می خوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
278	أَتَذَرُ	آیا رها می کنی (کاری به او نداری)
279	أَثْرَابٌ	همسانان - اقران (همسران بهشتی همتای شوهران خویشند، نه از جهت سن با آنان اختلاف دارند، و نه از جهت جمال. ممکن هم هست مراد از اقران این باشد که مثل شوهران خویشند، هر قدر شوهران نور و بهائشان بیشتر شود، از حسن و جمال همسران بهشتیشان نیز بیشتر می گردد)
280	أَثْرَفْنَاهُمْ	بهره مندشان کردیم (از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها یا همان عیاشی و خوشگذرانی است)

281	أَتْرِيدُ	آیا می خواهی
282	أَتْرِيدُونَ	آیا می خواهید
283	أَتَسْتَبْدِلُونَ	آیا عوض می کنید
284	أَتَصْبِرُونَ	آیا صبر می کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
285	أَتَعْبُدُونَ	آیا می پرستید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن ملکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
286	أَتَعْجَبِينَ	آیا تعجب می‌کنید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
287	أَتَعِدَانِي	آیا شما دونفر مرا می‌ترسانید
288	أَتَعْلَمُونَ	آیا می‌دانید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
289	أَتَعْلَمُونَ	آیا می‌خواهید آگاه کنید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
290	أَتَعْلَمُونَ	آیا می‌دانید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
291	أَتَتَّقَاكُمْ	باتقواترین شما (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
292	أَتَقْتُلُونَ	آیا می‌کشید
293	أَتَقِنَ	محکم و مطمئن ساخته
294	أَتَقُولُونَ	آیا می‌گویید
295	أَتَقِي	با تقوا تر (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
296	أَتْلُ	تا تلاوت کنم (چون جواب شرط برای جمله قبلی بوده جزم گرفته و واو حذف شده. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین أتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل می‌کنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلا فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملا از مخرج اداء می‌کنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه اليك مبارك، ليدبروا آياته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش می‌رسند می‌ایستند و فکر می‌کنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت می‌کنند، امامان امتند"

297	أَتْلُوْا	که تلاوت کنم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")
298	أَتْمِدُوْا	آیا مرا مدد می‌دهید (مخفف "أَتْمِدُوْنِي")
299	أَتَمِّمْ	تمام کن (به کمال برسان)
300	أَتَمَّتْ	تمام کردم
301	أَتَمَّتَ	تمام کردی
302	أَتَمَّنَاهَا	تمامش کردیم
303	أَتَمُّواْ	تمام کنید (به کمال برسانید)
304	أَتَمَّهَا	آن را تمام کرد (به کمال رسانید)
305	أَتَمَّهُنَّ	آنها را تمام کرد
306	أَتَبَّبُوْنَ	آیا آگاه می‌کنید
307	أَتَنَّهُا	آیا نهیمان می‌کنی
308	أَتَوْاْ	گذر کردند-آمدند
309	أَتَوَّصَوْاْ	آیا یکدیگر را سفارش کردند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
310	أَتَوَّبُ	باز می‌گردم
311	أَتَوَّكَ	پیش تو آمدند
312	أَتَوَّكُوْاْ	تکیه می‌کنم
313	أَتَوْهٗ	نزد او آمدند (می‌آیند)
314	أَتَهْتَدِيْ	آیا آن زن هدایت می‌شود (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
315	أَتَهْلِكُنَا	آیا ما را هلاک می‌کنی
316	أَتِيْ	آمد



317	أَتَىٰ بِـ	آورد - در آورد (در عبارت "فَأَتَىٰ اللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ الْقَوَاعِدِ" در اصل بُنْيَانَهُمْ بوده که با حذف "بـ"، "بُنْيَانَهُمْ" نیز منصوب به نزع خافض شده است. گاهی حرف اضافه حذف گردیده و به جای آن کلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب می گردد البته باید در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بیاوریم. کلمه "بُنْيَان" اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است)
318	أَتَيَا	آن دو رسیدند(آمدند)
319	أَتَيْتَ بِـ	بیاوری
320	أَتَيْنَ بِـ	آن زن بیاورد
321	أَتَيْنَا	آمدیم
322	أَتَيْنَا بِـ	بیاوریم
323	أَتَيْنَاكَ بِـ	نزد تو آوردیم
324	أَثَابَكُمْ	به شما جزا(پاداش) داد
325	أَثَابَهُمْ	به آنها جزا(پاداش) داد
326	أَثَابًا	اثاثیه
327	أَثَارَةٌ	دلیلی
328	أَثَرُوا	زیر و رو کردند
329	أَثَامًا	سزا-مجازات - کیفر سخت
330	أَتَّخِذْتُمُوهُمْ	بسیار آنها را کشتید- بر آنها غلبه کردید - آنان را از قدرت و توان انداختید (کلمه اِثْخَان به معنای بسیار کشتن، و غلبه و قهر بر دشمن است . کلمه اِثْخَان به معنی غلظت و بی رحمی است و اِثْخَان کسی به معنی بازداشتن و مانع حرکت و جنبش او شدن است مثلاً با کشتن او . در عبارت "مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ" منظور از اِثْخَان رسول (صلي الله عليه و آله و سلم) در زمین این است که دینش در بین مردم به طوری مستقر شود که گوئی چیزی است که از شدت غلیظی منجمد شده و بعد از دورانی که رقیق و روان بود و به دلیل روان بودنش هر آن خوف زوالش می رفت پا بر جا و ثابت شده است. در این آیه اشاره به این موضوع دارد که تا وقتی حکومت پیامبران پابرجا نشده اسیر نگیرند و اگر در جدال به دشمن به او دست یافتند او را بکشند چون میاه ی قوت گرفتن دوباره دشمن می شود و از آنجا که حکومت دینی هنوز مستحکم نشده است همین آزاد کردن اسیر در قبال فدیة موجب زوال آن شود ولی وقتی که حکومت دینی استحکام یافت به قسمی که آزاد کردن اسرا ضرری نداشت از دشمن اسیر بگیرند و اسرا در قبال گرفتن فدیة آزاد کنند)
331	أَثَرٍ	اثر-جای پا
332	أَثَرًا	زیر و رو کردند- برپا نمودند
333	أَثَرِي	در پی من
334	أَثْقَالًا	بارهای سنگین
335	أَثْقَالَكُمْ	بارهای سنگینتان
336	أَثْقَالَهَا	بارهای سنگینش

337	أَتَقَالَهُمْ	بارهاي سنگينشان
338	أَتَقَلَّتْ	آن زن سنگين شد
339	أَثَلٍ	نام گياهي بي ميوه (طرفاء)
340	أَتُمَّ	آيا بعد از
341	أَتَمَّرَ	ميوه داد
342	أَتِيمٍ	گناه پيشه - هميشه وبسيار گناهكار
343	أَجْتَنَّا	به سراغ ما آمده اي
344	أَجَاءَهَا	اورا برد - او را كشتانيد
345	أَجَبْتُمْ	جواب داديد
346	أَجِدُّ	يافتم
347	أَجْدَاثٍ	قبرها
348	أَجْدَرُ	سزاوارتر
349	أَجِدَنَّ	حتماً مي يابم
350	أَجْرٍ	پاداش
351	أَجْرَمْنَا	مرتكب جرم شديم
352	أَجْرُمُوا	مرتكب جرم شدند
353	أَجْرُهُ	پاداشش (آن مرد)
354	أَجْرُهُ	پناهش بده
355	أَجْرَهَا	پاداشش (آن زن)
356	أَجْرَهُمْ	پاداش آنها
357	أَجْرِي	پاداش من
358	أَجْزَعْنَا	كه بي تابي كنيم
359	أَجْسَامُهُمْ	بدنهايشان
360	أَجْعَلُ	تا قرار دهم (جزمش به دليل اين است كه براي جمله قبلي جواب شرط شده است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
361	أَجْعَلَ	آيا قرار داده
362	أَجْعَلْتُمْ	آيا قرار داديد
363	أَجْعَلْنَا	آيا قرار داديم

364	أَجَعَلْتِكَ	حتماً تو را قرار می‌دهم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
365	أَجَلٍ	موعد - مدت مقرر (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
366	أَجَلٍ	به دلیل
367	أَجْلِبُ	فریاد و صیحه بزن
368	أَجَلَّتْ	موعد تعیین کردی (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
369	أَجَلْنَا	موعد ما (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
370	أَجَلَّهُ	موعد او (آن مرد) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
371	أَجَلَّهَا	موعد او (آن زن) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
372	أَجَلُّهُمْ	موعد آنها (مذکر) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
373	أَجَلَّهِنَّ	موعد آنها (مؤنث) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
374	أَجَلِّينَ	دو موعد - دو وقت معین (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
375	أَجْمَعُوا	جمع کردند
376	أَجْمَعُوا	جمع کنید
377	أَجْمَعُونَ	همگی
378	أَجْمَعِينَ	همگی
379	أَجَنَّةٌ	جنین‌ها (در اصل از جَنٍّ به معنی استتار و پنهان شدن)
380	أَجْنَحَةٌ	بالها
381	أَجِيبُوا	پاسخ دهید
382	أَحَادِيثَ	سرگذشتها (جمع حدیث به معنی ناپیدایی که پیدا شود)
383	أَحَاطَ	احاطه کرد
384	أَحَاطَتْ	احاطه کرد

385	أَحَبَّ	محبوبتر
386	أَحْبَاؤُهُ	دوستان
387	أَحْبَار	علمای یهود - پیشوایان یهود (ربانیون : فقهایی یهود)
388	أَحْبَارُهُمْ	پیشوایانشان (احبار : علمای یهود - پیشوایان یهود)
389	أَحْبَبْتَ	دوست داری
390	أَحْبَبْتُ	دوست دارم
391	أَحْبَطَ	حبط و نابود کرد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
392	أَحْتَنِكَنَّ	حتماً و قطعاً افسار زده و مهار می کنم - حتماً و قطعاً ریشه کن می کنم (کلمه احتناک به معنای قطع شدن از ریشه است ، و وقتی گفته می شود : "احتنک فلان ما عند فلان من مال او علم : فلانی آنچه مال یا علم نزد فلان کس بود همه را احتناک کرد" معنایش این است که جستجو نموده تا دینار آخرش را از او گرفت ، و یا وقتی گفته می شود : "احتنک الجراد المزرع : ملخ زراعت را احتناک کرد" معنایش این است که تا دانه آخرش را خورد . بعضی گفته اند اصل این کلمه از حنک است ، و وقتی گفته می شود : "حنک الدابة بحبلها " معنایش این است که ریسمانی به گردن حیوان بست و او را کشید ، و ظاهراً معنای آخری معنای اصلی احتناک است ، چون احتناک خود به معنای افسار کردن است و معنای عبارت "... لَأَحْتَنِكَنَّ دُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا " این است که ابلیس بعد از آنکه سرپیچی کرد دچار غضب الهی شد و گفت : پروردگارا این بود آن کس که مرا به سجده کردن بر وی مامور نمودی ؟ و چون انجام ندادم از درگاه خودت دورم ساختی ؟ سوگند که اگر تا روز قیامت که مدت عمر بشر در زمین است مرا مهلت دهی فرد فرد ذریه او را افسار می کنم مگر اندکی را که بندگان مخلص تواند)
393	أَحَدٍ	یکی - یکتا (کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است، ولی بین احد و واحد فرق است، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدي از قوم نزد من نیامده، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفي کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی : واحدي از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفي کرده ای، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند. یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر چیزی غیر خدای تعالی، وقتی به صفت وحدت و یکی بودن توصیف شود، این توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست)
394	أَحَدَ عَشَرَ	یازده
395	أَحَدِكُمْ	یکی از شما
396	أَحَدِكُمْ	یکی از شما (در اصل "أَحَدِكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
397	أَحَدِكُمَا	یکی از شما دو نفر
398	أَحَدِنَا	یکی از ما
399	أَحَدَهُمْ	یکی از آنها (در اصل "أَحَدَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
400	أَحَدِهِمْ	یکی از آنها

401	أَحَدِهِمَا	یکی از آن دو
402	أَحْرَصَ	حریص تر - حریص ترین
403	أَحْزَابَ	حزبها - گروه ها (کلمه احزاب جمع حزب است، و حزب به معنای گروهی است که رأی و نظریه‌شان از دیگران جدا است)
404	أَحْسَّ	احساس کرد
405	أَحْسَبَ	آیا حساب کرده
406	أَحْسَنَ	کار نیکو کرده است
407	أَحْسَنُ	نیکوتر - نیکوترین
408	أَحْسِنِ	نیکویی کن
409	أَحْسِنْتُمْ	نیکویی کردید
410	أَحْسِنُوا	نیکویی کنید
411	أَحْسِنُوا	نیکویی کردند
412	أَحْسَنَهُ	نیکوترینش
413	أَحْسَنَهَا	نیکوترینش
414	أَحْسُوا	احساس کردند
415	أَحْصَاهُ	آن (مذکر) را به حساب آورد
416	أَحْصَاهَا	آن (مونث) را به حساب آورد
417	أَحْصَاهُمْ	آنها (مذکر) را به حساب آورد
418	أَحْصَنَتْ	پاسداری کرد - ممانعت کرد (در اصل از احصان به معنی مانع شدن، در عبارت "فُرِّيَ مُحَصَّنَةً" منطقه ای که با قلعه ای محکم احاطه شده و حفاظت می شود)
419	أَحْصُوا	شمارش کنید
420	أَحْصِيَ	شمرد
421	أَحْصَيْنَاهُ	به حسابش آوردیم
422	أَحْضَرْتُ	حاضر کرده
423	أَحْطْتُ	احاطه یافتم
424	أَحْطْنَا	احاطه داشتیم
425	أَحَقُّ	سزاوارتر
426	أَحْقَابًا	زمانهایی بسیار و روزگاران طولانی است که آغاز و انجام آن مشخص نباشد .
427	أَحْقَافَ	تپه و ریگزارها-نام بیابانی بوده بین عمان و سرزمین مهره

428	أَحْكَم	محکم ترین (در جمله "أَحْكَمُ الْأَحْكَامِينَ" یعنی حکمش معتبرین و متقن ترین حکم است)
429	أَحْكُم	حکم می کنم (حُكْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْأَحْكَمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
430	أَحَلَّ	حلال کرد-گره گشود (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
431	أَحْلَامٍ	چیزهایی که در خواب می بینند (جمع حُلْم یا حُلْم به معنی آنچه که شخص خوابیده در خواب خود می بیند، و بعید نیست که اصل در معنای آن تصوراتی باشد که انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهری دارد، عقل را هم حلم می نامند، چون عقل عبارت است از استقامت تفکر، و از این رو حد بلوغ و رشد را نیز حلم می نامند، و در قرآن هم فرموده: و اذا بلغ الاطفال منكم الحلم - وقتی اطفال شما به حد حلم رسیدند یعنی زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفی "حلم" که به معنای حوصله و ضد کم تحملی است چون حوصله ناشی از استقامت فکر و عقل است این کاربرد را پیدا کرده است)
432	أَحْلَامُهُمْ	عقلهایشان - چیزهایی که در خواب و خیال خود دیده اند (جمع حُلْم یا حُلْم به معنی آنچه که شخص خوابیده در خواب خود می بیند، و بعید نیست که اصل در معنای آن تصوراتی باشد که انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهری دارد، عقل را هم حلم می نامند، چون عقل عبارت است از استقامت تفکر، و از این رو حد بلوغ و رشد را نیز حلم می نامند، و در قرآن هم فرموده: و اذا بلغ الاطفال منكم الحلم - وقتی اطفال شما به حد حلم رسیدند یعنی زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفی "حلم" که به معنای حوصله و ضد کم تحملی است چون حوصله ناشی از استقامت فکر و عقل است این کاربرد را پیدا کرده است)
433	أَحَلَّلْنَا	حلال کردیم (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
434	أَحَلَّنَا	ما را منزل داد (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است که در این مورد به باز شدن گره بار و اسباب و اثاثیه برای منزل گرفتن اشاره دارد)
435	أَحْلُوا	منزل دادند (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است که در این مورد به باز شدن گره بار و اسباب و اثاثیه برای منزل گرفتن اشاره دارد)
436	أَحْمَالٍ	بارها (أَوْلَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار)
437	أَحْمَدُ	ستوده تر - از نامهای رسول اکرم (صلی الله علیه وآله)
438	أَحْمِلُ	حمل می کنم
439	أَحْمِلْكُمْ عَلَيْهِ	شما را بر آن حمل کنم - شما را بر آن سوار کنم
440	أَحْوِي	تیره متمایل به سیاهی
441	أَحْيَا	زنده کرد
442	أَحْيَاءُ	زنده ها
443	أَحْيَاكُمْ	شما را زنده کرد
444	أَحْيَاهَا	زنده اش کرد
445	أَحْيَاهُمْ	زنده شان کرد
446	أَحْيَيْنَا	ما را زنده کردی
447	أَحْيِينَا	زنده کردیم
448	أَحْيِينَاهُ	زنده اش کردیم

449	أَحْيَيْنَاهَا	زنده اش کردیم
450	أَخ	برادر
451	أَخَا	برادر
452	أَخَافُ	می ترسم
453	أَخَانَا	برادرمان
454	أَخَاهُ	برادرش
455	أَخَاهُمْ	برادرشان
456	أَخْبَارَكُمْ	اخبار شما
457	أَخْبَارَهَا	اخبارش
458	أَخْبَتُوا	تواضع می کنند(کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است، و وقتی گفته می شود : أَخْبَتَ الرَّجُلُ معنایش این است که تصمیم گرفت به زمینی محکم برود، و یا در آن زمین پیاده شد و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده که در آیه وَاخْبَتُوا إِلَيَّ رَبِّهِمْ به همین معنا آمده، و نیز در جمله و بَشَرِ الْمُخْبِتِينَ به معنای تواضع آمده، می فرماید افراد متواضع را که استکباری از عبادت خدا ندارند بشارت بده، و نیز در جمله فَتَخَبَّتْ لَهُ قُلُوبُهُمْ یعنی دلهایشان برای او نرم و خاشع می گردد و بنابر این، منظور از اخبات مؤمنین به سوی خدا، اطمینان و آرامش یافتنشان به یاد او و تمایل دلهایشان به سوی او است)
459	أَخَذَانِ	دوستان و رفیقان (جمع خدن که برای مذکر و مؤنث و مفرد و جمع یکسان است و جمع بستن آن در اینجا نشانه کثرت دوستان و رفیقان می باشد. به نظر برخی مفسرین در عبارت "مُحَصَّنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْذَانَ" منظور از سفاح، زناي علني، و مراد از گرفتن دوست، زناي پنهاني است)
460	أَخَذَ	گرفت(مذکر)
461	أَخَذُ	گرفتن
462	أَخَذَةَ	گرفتن
463	أَخَذَتْ	گرفت(مؤنث)
464	أَخَذْتُ	گرفتم
465	أَخَذَتْ	گرفت(مؤنث) (در اصل "أَخَذَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است)
466	أَخَذْتُكُمْ	گرفت آنها را(در اصل "أَخَذْتُكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
467	أَخَذْتُمْ	گرفتید
468	أَخَذْتُهُ	اورا گرفت
469	أَخَذْتَهَا	اورا گرفتم
470	أَخَذْتَهُمْ	آنان را گرفت
471	أَخَذْتَهُمْ	آنان را گرفت(در اصل "أَخَذْتَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)

472	أَخَذْتُهُمْ	آنان را گرفتم
473	أَخَذْنَ	گرفتند(مؤنث)
474	أَخَذْنَا	گرفتیم
475	أَخَذْنَاهُ	اورا گرفتیم
476	أَخَذْنَاهُمْ	آنان را گرفتیم
477	أَخَذَهُ	گرفتن او
478	أَخَذَهُ	اورا گرفت
479	أَخَذِهِمْ	گرفتندشان
480	أَخَذَهُمْ	آنان را گرفت(در اصل "أَخَذَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
481	أَخَّرَ	به تأخیر انداخت
482	أَخَّرَتْ	به تأخیر انداخت
483	أَخَّرْتَنِي	مرا مهلت دهی
484	أَخَّرْتَنَا	به ما مهلت دهی
485	أَخَّرْتَنِي	به من مهلت دهی
486	أَخْرَجَ	خارج کرد
487	أَخْرَجَ	خارج کن
488	أَخْرَجَتْ	خارج کرد(در اصل "أَخْرَجَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است)
489	أَخْرَجَتْ	خارج کرد
490	أَخْرَجْتِكَ	تو را خارج کرد
491	أَخْرَجَكَ	تورا خارج کرد
492	أَخْرَجَكُمْ	شما را خارج کرد
493	أَخْرَجَنَا	خارج کردیم
494	أَخْرَجْنَا	خارجمان کن
495	أَخْرَجْنَاهُمْ	خارجشان کردیم
496	أَخْرَجْنِي	خارجم کرد
497	أَخْرَجْنِي	خارجم کن
498	أَخْرَجُوا	خارج کنید



499	أَخْرَجُوكم	خارجتان کردند
500	أَخْرَجُوهم	خارجشان کنید
501	أَخْرَجَهُ	خارجش کرد
502	أَخْرَجَهُمَا	آن دو را خارج کرد
503	أَخْرَقْتَهَا	آیا آن را سوراخ کردی
504	أَخْرَجْنَا	تأخیر بیندازیم
505	أَخْرَجْنَا	مهلتان ده
506	أَخْرَجِي	رسوا کننده تر ( خزئی : خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
507	أَخْرَجِيته	خوارش کردی ( خزئی : خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
508	أَخْسَرُونَ	زیانکارترینها(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
509	أَخْسَرِينَ	زیانکارترینها(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
510	أَخْضَرَ	سبز
511	أَخْطَأْتُمْ	خطا کردید
512	أَخْطَأْنَا	خطا کردیم
513	أَخْفِي	مخفی تر
514	أَخْفِيْتُمْ	مخفی کردید
515	أَخْلَاءُ	دوستان ( جمع کلمه خلیل به معنی دوست بسیار نزدیک که از نظر مصداق، خصوصی‌تر از کلمه صدیق است . چون دو نفر دوست همین که در دوستی و رفاقت صادق باشند، کلمه صدیق بر آن دو صادق است، ولی به این مقدار آن دو را خلیل نمی گویند، بلکه وقتی یکی از آن دو را خلیل دیگری می‌نامند، که حوائج خود را جز به او نگویند، چون خلة که اصل این کلمه می باشد به معنای فقر و حاجت است)
516	أَخْلَدَ	برای همیشه ماند ( عبارت "أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ " یعنی :به زمین چسبید. خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلا سنگ‌های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند،با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
517	أَخْلَدَهُ	جاودانه اش می کند (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلا سنگ‌های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند،با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
518	أَخْلَصْنَاهم	خالص و پاکشان کردیم
519	أَخْلَصُوا	خالص کنید

520	أَخْلَفْتُمْ	با شما خلف و عده کردم
521	أَخْلَفْتُمْ	خلف و عده کردید
522	أَخْلَفُوا	خلف (و عده) کردند
523	أَخْلَقُ	خلق می کنم (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
524	أَخْوَانُكُمْ	خواهرانتان
525	أَخْوَاتِهِنَّ	خواهران آنها
526	أَخْوَالِكُمْ	دایی هایتان
527	أَخْوَاكَ	برادرت
528	أَخُوهُ	برادرش
529	أَخُوهُمْ	برادرشان
530	أَخْوَيْكُمْ	دو برادر شما (در اصل "أَخْوَيْن" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
531	أَخِي	برادرم
532	أَخْيَارٍ	برگزیدگان - بهترینها (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تأمین کند)
533	أَخِيكَ	برادرش
534	أَخِيهِ	برادرش
535	أَدَاءٌ	پرداختن
536	أَدْبَارَ	پشت ها
537	أَدْبَارِكُمْ	پشتهایتان (گذشته تان)
538	أَدْبَارِهَا	پشتهایش (گذشته اش)
539	أَدْبَارِهِمْ	پشتهایشان (گذشته شان)
540	أَدْبَرَ	پشت کرد - رو برگرداند
541	أَدْخَلَ	داخل کن
542	أَدْخَلْنَا	ما را داخل کن
543	أَدْخَلْنَاهُ	او را داخل کردیم
544	أَدْخَلْنَاهُمْ	آنها را داخل کردیم
545	أَدْخِلْنِي	من را داخل کن

546	أَدْخِلُوا	داخل شوید
547	أَدْخِلْهُمْ	آنها را داخل کن
548	أَدْرِكْهُ	به او رسید(آنچه در تعقیب او بود، از "درک" به معنی رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است)
549	أَدْرِي	می دانم (در جمله "إِنَّ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ": من چه می دانم ..)
550	أَدْعُوا	می خوانم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
551	أَدْعُوهُمْ	که آنها را دعوت کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
552	أَدْعُوكُمْ	شمار می خوانم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
553	أَدْعِيَاءَكُمْ	پسر خوانده هایتان
554	أَدْعِيَاءِهِمْ	پسر خوانده هایشان
555	أَذَلَّكُمْ	راهنماییت کنم
556	أَذَلَّكُمْ	راهنماییتان کنم
557	أَذَلُّوا	دلو (نوعی سطل) را از چاه بیرون کشید
558	أَذْنِي	نزدیکتر
559	أَذُوا	بسپارید
560	أَذْهِي	بلائی عظیم تر (أذھی اسم تفضیل از دهاء است ، و دهاء عبارت است از بلائی عظیم و سختی که راهی برای نجات از آن نباشد ، پس اذھی به معنای بلائی است عظیم تر)
561	أَذَلَّكُمْ	آیا آن
562	أَذَاعُوا بِهِ	منتشرش سازند
563	أَذَاقَهَا	به او چشاند
564	أَذَاقَهُمْ	به آنان چشاند

565	أَذَانٌ	اعلام همگانی
566	أَذَاهُمْ	آزارشان
567	أَذْبَحَكَ	تو را سر می برم (کلمه نحر به معنای سر بریدن شتر به آن نحو خاص است ، همچنان که کلمه ذبح به معنای سر بریدن سایر جانداران است)
568	أَذْبَحْنَهُ	حتماً او را سر می برم (کلمه نحر به معنای سر بریدن شتر به آن نحو خاص است ، همچنان که کلمه ذبح به معنای سر بریدن سایر جانداران است)
569	أَذْقَانِ	چانه ها
570	أَذَقْنَا	بچشانیم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معنای آن است که چیزی را برای اینکه بفهمی چه طعمی دارد در دهان بگذاری . و اگر خدای سبحان در عبارت "وَلَكِنَّ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِمَّا رَحْمَةً مِّنَّا إِنَّهُ لَيُؤُوسٌ كَفُورٌ" حلال کردن لذات را برای انسانها اذاقه و چشاندن خوانده برای این است که بفهماند لذات دنیا مانند طعم غذاها ناپایدار است و به سرعت از بین می‌رود)
571	أَذَقْنَاكَ	به تو بچشانیم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معنای آن است که چیزی را برای اینکه بفهمی چه طعمی دارد در دهان بگذاری . و اگر خدای سبحان در عبارت "وَلَكِنَّ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِمَّا رَحْمَةً مِّنَّا إِنَّهُ لَيُؤُوسٌ كَفُورٌ" حلال کردن لذات را برای انسانها اذاقه و چشاندن خوانده برای این است که بفهماند لذات دنیا مانند طعم غذاها ناپایدار است و به سرعت از بین می‌رود)
572	أَذَقْنَاهُ	به او بچشانیم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معنای آن است که چیزی را برای اینکه بفهمی چه طعمی دارد در دهان بگذاری . و اگر خدای سبحان در عبارت "وَلَكِنَّ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِمَّا رَحْمَةً مِّنَّا إِنَّهُ لَيُؤُوسٌ كَفُورٌ" حلال کردن لذات را برای انسانها اذاقه و چشاندن خوانده برای این است که بفهماند لذات دنیا مانند طعم غذاها ناپایدار است و به سرعت از بین می‌رود)
573	أَذْكُرْكُمْ	تا یادتان کنم ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
574	أَذْكُرُهُ	که آن را به یاد بیاورم ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
575	أَذَلَّ	ذلیل تر - خوار تر - پست تر (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
576	أَذَلَّةً	ذلیلان (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
577	أَذَلِّينَ	خوارترینها (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
578	أَذْنٌ	اعلام کن
579	أَذْنٌ	اعلام کرد
580	أَذْنٌ	اجازه داد
581	أَذْنَتْ	اجازه داد (در آیات شریفه 2 و 5 سوره مبارکه انشقاق از اجازه دادن آسمان و زمین در مورد شکافته و کشیده شدن به پروردگارش سخن به میان آمده است. خداوند متعال که لطف و رحمتش بی انتهاست آن قدر به مخلوق خود احترام می گذارد که برای حکم و فرمان جدید از او اجازه می گیرد همانطور که در روایت داریم هنگام قبض روح مؤمن از او اجازه می گیرند البته آسمان و زمین نیز که عاشق پروردگارش هستند با تمام وجود فرمان خداوند را اجرا می کنند)
582	أَذْنَتْ	اجازه دادی

583	أَذْهَبَ	بُرد
584	أَذْهَبْتُمْ	از دست دادید
585	أَذَى	اذیت - آزار
586	أَذَى	آزاري (آزار کوچکی، گاهی نکره آوردن یک کلمه برای اشاره به کوچکی آن است)
587	أَرَاتِكِ	تخنها
588	أَرَادَ	خواست
589	أَرَادَا	آن دو خواستند
590	أَرَادَنِي	براي من بخواهد
591	أَرَادُوا	بخواهند
592	أَرَادِنَا	فرومايگان ما
593	أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنْ	آیا رو گرداني از (رغبت به معني ميل و اشتياق که با اضافه شدن "عَنْ" معني اش "اعراض و نفرت" شده است)
594	أَرَاكَ	تورا مي بينم (در عبارت "إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ") - به تونماياند (در عبارت "لِيُحَكِّمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ")
595	أَرَاكُمْ	به شما نماياند
596	أَرَاكِهِمْ	ايشان را به تونماياند
597	أَرَانِي	خودم را مي بينم
598	أَرَاهُ	نشانش داد
599	أَرَأَيْتَ	آيا ديدي (خبر داري)-خبرم بده
600	أَرَأَيْتَكَ	با تو هستم مرا خير بده (ضمير "ك" براي جلب توجه مخاطب است)
601	أَرَأَيْتَكُمْ	باشما هستم به من خبر دهيد (در عبارت "أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَنْتُمْ عَذَابُ اللَّهِ" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است و ضمير "كم" براي جلب توجه مخاطب است)
602	أَرَأَيْتُمْ	به من خبر دهيد
603	أَرِبَابٌ	ارباب
604	أَرْبَعٌ	چهار
605	أَرْبَعَةٌ	چهار (چون به عنوان صفت برای مؤنث یا مؤنث مجازی آمده است ة تأنيث گرفته)
606	أَرْبَعِينَ	چهل
607	أَرْبِي	بيشتر (از "ربا" به معني نمو و زياد شدن مال)
608	أَرْحَائِهَا	پيرامون آن

609	أَرْجِعُ	برگردم
610	أَرْجُلُ	پاها
611	أَرْجُلِكُمْ	پاهایتان
612	أَرْجُلِهِمْ	پاهایشان
613	أَرْجُلِهِنَّ	پاهایشان(آن زنان)
614	أَرْجَمْتِكَ	حتماً تو را سنگسار می کنم
615	أَرْجِهْ	اورا نگهدار - اورا مهلت بده(از ماده ارجاء به معنای تاخیر انداختن است. در عبارت "قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْأَمْدَانِ حَاشِرِينَ" منظور این است که موسی و برادرش را مهلت بده و درباره آنان به سیاست و شکنجه، عجله و شتاب مکن و بفرست ساحران را جمع کنند تا با سحر خود با موسی مقابله کنند. هاء در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد)
616	أَرْحَامُ	رحمها (رحم در اصل به معنای محل نشو و نمای جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
617	أَرْحَامِكُمْ	رحمهایتان- رابطه خویشاوندیتان (رحم در اصل به معنای محل نشو و نمای جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
618	أَرْحَامِهِنَّ	رحمهایشان (رحم در اصل به معنای محل نشو و نمای جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
619	أَرْحَمُ	رحیم تر -رحیم ترین
620	أَرْدَاكُمْ	هلاکتان کرد
621	أَرَدْتُ	بخوام
622	أَرَدْتُمْ	بخواید
623	أَرَدْنَ	بخوهد(آن زن)
624	أَرَدْنَا	بخوایم
625	أَرَدْنَاهُ	آن را اراده کنیم
626	أَرَدَلِ	پست تر -پست ترین
627	أَرْدَلُونَ	پست ترینها
628	أَرْسَاهَا	ریشه دارش کرد - استوارش کرد (و الجبال أرساه - یعنی کوهها را بر زمین استوار کرد تا زمین نوسان و اضطراب نکند، و بتواند آنها و معدنها را در جوف خود ذخیره کند، همچنان که سایر آیات قرآنی از این جریان خبر داده)
629	أَرْسَلَ	فرستاد
630	أَرْسِلْ	بفرست
631	أَرْسَلْتِ	فرستاد(آن زن)

632	أَرْسَلْتِ	فرستادی
633	أَرْسَلْنَا	فرستادیم
634	أَرْسَلْنَاكَ	تورا فرستادیم
635	أَرْسَلْنَاهُ	اورا فرستادیم
636	أَرْسَلُوا	فرستادند
637	أَرْسَلُونِ	مرا بفرستید (مخفف "أَرْسَلُونِي")
638	أَرْسِلْهُ	اورا بفرست
639	أَرْضُ	زمین
640	أَرْضَعْتُ	شیر داده (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
641	أَرْضَعَنَ	شیر دادند (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
642	أَرْضَعْنَكُمْ	شما را شیر دادند (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
643	أَرْضِعِيهِ	شیرش بده (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
644	أَرْضِكُمْ	سرزمینتان
645	أَرْضِنَا	سرزمین ما
646	أَرْضَهُمْ	سرزمین آنها
647	أَرْضِي	زمین من
648	أَرْضِيْتُمْ	آیا راضی شدید
649	أَرْكَسَهُمْ	سرنگونشان کرد (کلمه ارکاس که مصدر باب افعال است به معنای رد کردن است)
650	أَرْنَا	نشانمان بده
651	أَرِنِي	نشانم بده
652	أَرُونِي	نشانم بدهید
653	أَرْهَطِي	آیا قوم و عشیره ام
654	أَرِي	می بینم
655	أَرِيْنَاكَ	نشاننت دادیم
656	أَرِيْنَاكَهُمْ	نشانشان دادیم
657	أَرِيْنَاهُ	نشانش دادیم
658	أَرَأَى	جنابانیدن شدید - تحریک شدید

659	أَزَاغٌ	منحرف کرد - کج کرد (از "زیغ" به معنی انحراف از استقامت و راست بودن)
660	أَزْرِي	پشت من
661	أَزْفَتٌ	نزدیک شد - وقتش رسید
662	أَزْكِي	پاک تر
663	أَزْلَامٌ	ترکه چوبهایی که وسیله نوعی قمار بوده (کلمه از لام به معنای ترکه چوبهایی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده ، و عمل استقسام به وسیله قدام این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهمبندی می کردند ، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می برد ؟ و چه کسی اصلا سهم نمی برد ؟ یکی پس از دیگری بیرون می کشیدند)
664	أَزْلَفْنَا	نزدیک کردیم
665	أَزْلَهُمَا	آن دو را لغزاند(انداخت)
666	أَزْوَاجٌ	زوجها
667	أَزْوَاجٌ	همسران-زوجها
668	أَزْوَاجِكَ	همسرانت
669	أَزْوَاجِكُمْ	همسران شما-همسرخان شما
670	أَزْوَاجِنَا	همسران ما
671	أَزْوَاجُهُ	همسران او
672	أَزْوَاجَهُمْ	همسرانشان-همسرخان آنها
673	أَزْوَاجَهُنَّ	شوهرانشان
674	أَزِيدَ	که زیاد کنم
675	أَزِيدُكُمْ	حتما افزونتان دهم
676	أَسَاءَ	بد کرد (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
677	أَسَاءُوا	بد کردند (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
678	أَسَاطِيرُ	افسانه ها - خیرهای نوشته شده (کلمه اساطیر جمع اسطوره است، که به معنای خیر نوشته شده است)
679	أَسَاوِرَ	دستبند ها (بعضی گفته اند کلمه اساور جمع اسوره است و اسوره هم جمع سوار که دستبند زنان را گویند . ولی راغب گفته اسوره فارسی است، و اصل آن دستواره است)
680	أَسَاءْتُمْ	بد کردید (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
681	أَسْأَلُكَ	که از تو بخواهم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)



682	أَسْبَابَ	سببها (کلمه اسباب به معنای پله‌ها و راههایی است که به وسیله آن به آسمانها صعود می‌کنند، و ممکن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلْيُرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ" حيله‌ها و وسیله‌هایی باشد که به خیال خود با تمسک به آنها از خداوند بی‌نیاز می‌گردند)
683	أَسْبَابِ	فرزندان -نوه‌ها(اسباط جمع سبط به معنای پسر زاده و یا دختر زاده است ، و لیکن در بنی اسرائیل به معنای قوم خاصی بوده، سبط در اصطلاح ایشان به منزله قبیله در نزد عرب است)
684	أَسْعَغَ	کامل کرد - سنگ تمام گذاشت - توسعه داد(کلمه اسباغ به معنای سنگ تمام گذاشتن و نیز توسعه دادن است)
685	أَسْتَجِبُ	تا اجابت کنم (جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله پیش از خود است)
686	أَسْتَخْلِصُهُ	تا او را محرم (خویش) کنم-(برای خودم)خالصش کنم (جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله پیش از خود است)
687	أَسْتَعْفِرُ	طلب آمرزش می‌کنم
688	أَسْتَعْفِرَتَ	که استغفار کنی
689	أَسْتَعْفِرَنَّ	حتماً آمرزش می‌طلبم
690	أَسْتَكْبِرَتَ	آیا تکبر کردی
691	أَسْجُدُ	سجده کنم (ءَأَسْجُدُ: آیا سجده کنم)
692	أَسْجُدُ	سجده کنم
693	أَسْجُدَ	که سجده کنم
694	أَسْحَارِ	سحرها - جادوها
695	أَسْحَرُ	آیا سحر (است)
696	أَسْخَطَ	به خشم می‌آورد
697	أَسْرٍ	شبهانه حرکت ده
698	أَسْرًا	پنهان داشت
699	أَسْرَرْتُ	پنهان داشتم
700	أَسْرَعُ	سریعتر - سریعترین
701	أَسْرَفَ	زیاده روی کرد - اسراف کرد (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می‌دهد)
702	أَسْرَفُوا	زیاده روی کردند - اسراف کردند (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می‌دهد)
703	أَسْرَوْا	پنهان کردند
704	أَسْرُوا	پنهان کنید
705	أَسْرَوْهُ	پنهانش کردند
706	أَسْرَهَا	پنهانش کرد

707	أَسْرَهُمْ	پیوند اعضاي مختلف و به هم پیوستن آنان
708	أَسْرِيْ	شبانۀ حرکت داد
709	أَسَسَ	بنیان گذاشت
710	أَسْفَأَ	از شدت اندوه
711	أَسْفَأَ	اندوهگین
712	أَسْفَارًا	کتابها (جمع سفر، کلمه سَفَر - به فتح سین و سکون فاء - به معنای پردهبرداری است که البته در خصوص اعیان استعمال می‌شود، مانند سفر عامه یعنی برداشتن عامه از سر، و سفر خمار یعنی برداشتن نقاب از صورت و سفر - به کسر سین و سکون فاء - به معنای کتابی است که از حقائق پرده برمی‌دارد)
713	أَسْفَارِنَا	سفرهای ما
714	أَسْفَرَ	روشن و آشکار گشت
715	أَسْفَلَ	پایینتر-پایینترین
716	أَسْفَلِينَ	پایینترینها
717	أَسْفَىٰ	دریغ (يَا أَسْفَىٰ : ای دریغ)
718	أَسْقَطَ	بینداز
719	أَسْقَيْنَاكُمْ	به شما نوشاندیم
720	أَسْقَيْنَاكُمْوَهُ	شما را به آن سیراب کردیم
721	أَسْقَيْنَاهُمْ	به آنان نوشاندیم
722	أَسْكَنَاهُ	ساکنش کردیم-نگهش داشتیم
723	أَسْكَنْتُ	سکونت دادم
724	أَسْكِنُوهُنَّ	آن زنان را سکونت دهید
725	أَسْلِحَتْكُمْ	اسلحه شما
726	أَسْلِحَتَهُمْ	اسلحه آنها
727	أَسْلَفَتْ	گذراند-پیش فرستاد
728	أَسْلَفْتُمْ	گذراندید-پیش فرستادید
729	أَسْلَمَ	تسلیم شد-اسلام آورد
730	أَسْلِمَ	تسلیم شو-اسلام بیاور
731	أَسْلَمَا	آن دو تسلیم شدند
732	أَسْلَمْتُ	تسلیم شدم-اسلام آوردم

733	أَسَلَمْتُمْ	اسلام مي آوريد
734	أَسَلَمْنَا	تسليم شديد-اسلام آوريدم
735	أَسَلَمُوا	تسليم شدند-اسلام آوردند
736	أَسَلِمُوا	تسليم شويد-اسلام آوريد
737	أَسَلْنَا	روان و جاري كرديم (كلمه اسلنا از مصدر اساله است كه باب افعال از سيلان به معنای جريان است)
738	أَسْمَاءُ	اسمها ("اسم" بر لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند. اصل اين كلمه از ماده " سمه " اشتقاق يافته، و سمه به معنای داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي زدند، تا مشخص شود كداميك از كدام شخص است، و ممكن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندي باشد)
739	أَسْمَائِهِ	اسمهايش ("اسم" بر لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند. اصل اين كلمه از ماده " سمه " اشتقاق يافته، و سمه به معنای داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي زدند، تا مشخص شود كداميك از كدام شخص است، و ممكن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندي باشد)
740	أَسْمَائِهِمْ	اسمهايشان ("اسم" بر لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند. اصل اين كلمه از ماده " سمه " اشتقاق يافته، و سمه به معنای داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي زدند، تا مشخص شود كداميك از كدام شخص است، و ممكن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندي باشد)
741	أَسْمِعُ	بشنو (كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي كه عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
742	أَسْمِعُ	مي شنوم (كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي كه عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
743	أَسْمِعْ بِـ	چه شنوا (در جمله "أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ" كلمه "بِهِ" بعد از "أَسْمِعْ" به قرينه لفظي حذف شده است)
744	أَسْمِعُهُمْ	به آنها شنواند (كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي كه عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
745	أَسْوَأُ	بازارها
746	أَسْوَأُ	بدتر -بدترين
747	أَسْوَدُ	سياه
748	أَسْوَرَةٌ	دستبندها (بعضی گفته اند كلمه اساور جمع اسورة و اسورة هم جمع سوار است كه دستبندها را گويند ولي راغب گفته اسورة فارسي است، و اصل آن دستواره است)
749	أَسِيرًا	اسير
750	أَشَاءُ	بخوام
751	أَشَارَتْ	اشاره كرد
752	أَشْتَاتًا	جدا جدا-متفرق
753	أَشِحَّةً	بخيل-حريص (جمع شحيح)
754	أَشَدُّ	شديد تر
755	أَشِدَّاءُ	جمع شديد(سخت و محكم)
756	أَشَدُّكُمْ	قوا ونيروهايتان(سن بلوغتان)

757	أَشْدَهُ	قوا ونیرو هایش (سن بلوغش)
758	أَشْدَهُمَا	قوا ونیرو هایش آن دو (سن بلوغ آن دو)
759	أَشِيرٌ	خودپسند-طاغی
760	أَشْرَارٌ	اشرار
761	أَشْرَاطُهَا	شرطهایش
762	أَشْرَقَتْ	روشن گشت - نورانی شد
763	أَشْرَكَ	شریک قرار داد
764	أَشْرَكَتَ	شریک قرار دادی
765	أَشْرَكْتُمْ	شریک قرار دادید
766	أَشْرَكْتُمُونِ	بامن شریک قرار دادید (مخفف "أَشْرَكْتُمُونِي")
767	أَشْرَكُوا	شریک قرار دادند
768	أَشْرِكُهُ	شریکش کن
769	أَشْعَارِهَا	موهای آن (در آیه شریفه 80 سوره مبارکه نحل چون به کلمه "انعام" بر می گردد ضمیر مؤنث مفرد آمده ولی "موهای آنان" ترجمه می شود زیرا برای جمع مکسر ضمیر و فعل به صورت مؤنث می آید و از طرفی چون انعام از صاحبان عقل (ذوی العقول) حساب نمی شود ضمیرش مفرد آورده شده است)
770	أَشْفَقْتُمْ	ترسیدید (اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد، و می ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند، و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن تر می شود، و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن تر می شود، و از هر دو نمونه اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
771	أَشْفَقْنَ	ترسیدند (اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد، و می ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند، و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن تر می شود، و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن تر می شود، و از هر دو نمونه اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
772	أَشَقَّ	که سخت بگیرم
773	أَشَقُّ	سخت تر
774	أَشَقَّاهَا	شقی ترینش - بدبخت و روسیاهترینش
775	أَشَقِّي	شقی تر - بدبخت و روسیاهتر
776	أَشْكُرُ	که شکر کنم (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد) (در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)

777	أَشْكُرُ	شُكْرٌ مِي كُنْم (شكر به معنای آن است که نعمت و لی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خیر دهد) (درا راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
778	أَشْكُوا	شکایت می کنم
779	أَشْهَادُ	گواهان
780	أَشْهَدُوا	آیا شاهد بودند
781	أَشْهَدُوا	گواه گیرید
782	أَشْهَدَهُمْ	آنان را گواه گرفت
783	أَشْهُرٌ	ماه ها
784	أَشْيَاءَ	چیزها
785	أَشْيَاءَهُمْ	اجناسشان
786	أَشْيَاعَكُمْ	هم کیشان شما - نظایر شما
787	أَشْيَاعِهِمْ	هم کیشانان - نظایر آنها
788	أَصَابَ	رسید - اصابت کرد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
789	أَصَابَتْ	برسد - اصابت کند (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
790	أَصَابَتْكُمْ	به شما برسد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
791	أَصَابَتْهُ	به آن برسد - به آن اصابت کند (مؤنث) (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
792	أَصَابَتْهُمْ	به آنها برسد - به آنها اصابت کند (مؤنث) (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
793	أَصَابِعَهُمْ	انگشتانسان
794	أَصَابَكَ	به تو برسد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)

795	أَصَابَكُمْ	به شما برسد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه
796	أَصَابَهُ	به آن برسد-به آن اصابت کند (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
797	أَصَابَهَا	به آن (مؤنث) برسد-به آن (مؤنث) اصابت کند (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
798	أَصَابَهُمْ	به آنها برسد-به آنها اصابت کند (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
799	أَصْبُ	متماثل می‌شوم (صبا، یصبو، صبوا و صبوة به معنای از جا کنده شدن از شدت اشتیاق است که آدمی را وادار به کارهای سبک و کودکانه می‌کند)
800	أَصَبْتُمْ	رساندید (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
801	أَصْبَحَ	صبح کرد- (حالتی نو) برایش اتفاق افتاد- داخل صبح شد
802	أَصْبَحْتَ	صبح کرد- (حالتی نو) برایش اتفاق افتاد- داخل صبح شد
803	أَصْبَحْتُمْ	صبح کردید- (حالتی نو) برایتان اتفاق افتاد- داخل صبح شدید
804	أَصْبَحُوا	صبح کردند- (حالتی نو) برایشان اتفاق افتاد- داخل صبح شدند
805	أَصْبِرْهُمْ	آنان را صبور کرده (مَا أَصْبِرْهُمْ : چقدر تحمل دارند)
806	أَصْبَاهُمْ	به ایشان می‌رسانیم (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
807	أَصْحَابُ	همنشینان - یاران - رفیقان - مصاحبان - همراهان
808	أَصْحَابَهُمْ	همنشینانشان - یارانشان - رفیقانشان - مصاحبانشان - همراهانشان
809	أَصْدَقَ	تا صدقه دهم (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
810	أَصْدَقُ	راستگو تر
811	أَصْدَقْتَ	آیا راست گفتی
812	أَصْرُوا	اصرار ورزیدند
813	أَصْطَفَى	برگزیده

814	أَصْغَرَ	کوچکتر
815	أَصْفَادٍ	غل-قید و بند
816	أَصْفَاكُمْ	برای شما انتخاب کرد
817	أَصْلٌ	اصل - ریشه
818	أَصْلَابِكُمْ	نسل شما
819	أَصْلَاثُكَ	آیا نماز تو
820	أَصْلَحَ	اصلاح کرد
821	أَصْلَحَ كُن	اصلاح کن
822	أَصْلَحَا	آن دو اصلاح کنند
823	أَصْلَحْنَا	اصلاح کردیم
824	أَصْلِحُوا	اصلاح کنید
825	أَصْلِحُوا	اصلاح کنید
826	أَصْلَهَا	اصلش-ریشه اش
827	أَصَمَّ	کر- ناشنوا
828	أَصَمَّهُمْ	آنان را کرساخته
829	أَصْنَامٍ	بتها (کلمه صنم به معنای جنه و مجسمه‌ای است که آن را از فلز و یا چوب یا غیر آن به شکل مخصوصی بسازند ، تا به خیال بت‌پرستان صفاتی که در معبود معینی هست در این مجسمه که نمایانگر آن معبود است نشان داده باشند)
830	أَصْنَامَكُمْ	بتهای شما (کلمه صنم به معنای جنه و مجسمه‌ای است که آن را از فلز و یا چوب یا غیر آن به شکل مخصوصی بسازند ، تا به خیال بت‌پرستان صفاتی که در معبود معینی هست در این مجسمه که نمایانگر آن معبود است نشان داده باشند)
831	أَصْوَاتٌ	صوتها
832	أَصْوَاتِكُمْ	صداهایتان
833	أَصْوَاتُهُمْ	صداهایشان
834	أَصْوَابِهَا	پشمهایش
835	أَصِيلًا	عصر - غروب - سر شب (از کلمه اصل است ، و از این جهت این ساعت از روز معین بین عصر و غروب آفتاب را اصل گفته‌اند که گوئی ریشه و مبدأ شب است)
836	أَضَاءٌ	روشن کند
837	أَضَاءَتْ	روشن کند

838	أَضَاعُوا	ضایع کردند - تباه نمودند (از ضیاع است و ضیاع هر چیزی به معنای فساد و یا از بین رفتن آن است ، از این جهت که آنطور که باید ، سرپرستی نشود ، مثلاً وقتی گفته می‌شود: "فلان اضاع المال" یعنی: "فلانی مال را ضایع کرد به عبارت دیگر با سوء تدبیرش آن را محافظت نکرد و از دست داد ، و در جایی مصرف کرد که نباید می‌کرد")
839	أَضْحَكَ	خندانند (در اشاره به واقعیت حتمی : می خندانند)
840	أَضْطَرُّهُ	ناچارش می کنیم
841	أَضْعَافًا	چندین و چند برابر (مثلاً می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند، و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند، و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
842	أَضْعَفُ	ضعیف تر
843	أَضْعَاثُ	جمع ضغث که معنای یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت است و در عبارت "أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ" خوابهای پریشان را که حقایقش روشن نیست به دسته‌هایی از چوب و یا ریحان تشبیه کرده چون خواب پادشاه مصر به نظر ایشان یک دسته خاطرات غیر مربوط به هم بوده . و این که آن را جمع آورده از این جهت بوده که مدعی شدند که خواب پادشاه صورتی در هم و بر هم از رویاهای مختلفی است که هر کدام برای خود تعبیر جداگانه‌ای داشته و چون یک یک آنها مشخص نیست و با هم مخلوط شده لذا وقوف به تعبیر آنها برای تعبیر کننده دشوار گشته است.
844	أَضْعَانِكُمْ	کینه های شدیدتان (جمع ضِغْن یا ضُغْن به معنای کینه شدید است)
845	أَضْعَانَهُمْ	کینه های شدیدشان (جمع ضِغْن یا ضُغْن به معنای کینه شدید است)
846	أَضَلَّ	گمراه کرد
847	أَضَلَّ	گمراه تر
848	أَضِلُّ	گمراه می شوم
849	أَضَلَّانَا	آن دو گمراهمان کردند
850	أَضَلَلْتُمْ	گمراه کردید
851	أَضَلَّلِنَ	گمراه کرده اند
852	أَضَلَّنَا	گمراهمان کرد
853	أَضَلَّنِي	گمراهم کرد
854	أَضَلُّوا	گمراه کردند
855	أَضَلُّونَا	گمراهمان کردند
856	أَضَلَّهُ	گمراهش کرد
857	أَضَلَّهُمْ	گمراهشان کرد
858	أَطَاعَ	اطاعت کرد
859	أَطَاعُونَا	اطاعتمان کردند



860	أَطَاعُوهُ	اطاعتش کردند
861	أَطْرَافَ	اطراف پیرامون
862	أَطْرَافِهَا	پیرامون آن
863	أَطَعْتُمْ	اطاعت کردید
864	أَطَعْتُمُوهُمْ	اطاعتشان کردید
865	أَطْعِمُوا	غذا بدهید
866	أَطْعَمَهُ	غذایش داد
867	أَطْعَمَهُمْ	غذایشان داد
868	أَطِيعَنَ	شما زنان اطاعت کنید
869	أَطْعِنَا	اطاعت کردیم
870	أَطْعِنَكُمْ	از شما اطاعت کردند
871	أَطْعِيْ	طاغي تر (طغیان : به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
872	أَطْفَالُ	بچه ها
873	أَطْفَالَهَا	خاموشش کرد (کلمه اطفاء به معنای خاموش کردن آتش و یا نور است در عبارت "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ آلِهَةٍ يَأْقُوهَا هُمْ" که فرموده : با دهن هایشان می خواهند نور خدا را خاموش کنند برای این است که معمولاً چراغ را با دهن خاموش می کنند از طرفی این خواسته و هدفشان را مضحک دانسته، چون دهن ها تنها حریف خاموش کردن چراغ ها و نورهای ضعیفند، نه نورهای بزرگ همچون آفتاب، و نورهای بزرگتر از آن مثل اینکه کسی بخواد با فوت کردن خورشید را خاموش کند)
874	أَطَّلَعَ	آیا آگاهی یافته
875	أَطَّلِعُ	آگاهی یابم - اطلاع پیدا کنم
876	أَطَّلِعَ	که اطلاع پیدا کنم
877	أَطْمَعُ	طمع دارم
878	أَطْوَارًا	شکلهای گوناگون
879	أَطْهَرُ	پاکیزه تر
880	أَطِيعُوا	اطاعت کنید
881	أَطِيعُونِ	از من اطاعت کنید (مخفف "أَطِيعُونِي")
882	أَظْفَرَكُمْ	شما را پیروز و مسلط کرد
883	أَظْلَمُ	ستمکارتر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)

884	أَظْلَمَ	تاریک کرد
885	أَظُنُّ	گمان می کنم
886	أَظُنُّكَ	گمان می کنم که تو
887	أَظُنُّهُ	گمان می کنم که او
888	أَظْهَرَهُ	به او نمایاند
889	أَعَانَهُ	یاریش کرده
890	أَعْبَدَ	که پرستش کنم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
891	أَعْبَدُهُ	می پرستم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
892	أَعْتَدْتُ	مهیا کرد
893	أَعْتَدْنَا	مهیا کردیم
894	أَعْتَزَلُكُمْ	از شما کناره می گیرم
895	أَعْتَرْنَا	آگاه نمودیم (اصل در ماده عثر به معنای سقوط است. وقتی می گویند فلان عثر معنایش این است که فلانی افتاد، ولی مجازا در مورد کسی هم که به مطلبی اطلاع پیدا می کند بدون اینکه در پی آن باشد، به کار می برد و می گویند: عثرت علی کذا یعنی به فلان مطلب اطلاع یافتم)
896	أَعْجَازُ	تنه ها - ریشه ها
897	أَعْجَبَ	به شگفت در آید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
898	أَعْجَبْتُمْ	شما را به شگفت آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
899	أَعْجَبَكَ	تو را به شگفت آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
900	أَعْجَبَكُمْ	شما را به شگفت آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
901	أَعْجَزْتُ	آیا عاجز بودم
902	أَعْجَلْتُمْ	آیا پیش افتادید (عجله کردید)
903	أَعْجَلَكَ	باعث عجله تو شد
904	أَعْجَمِيَّ	کسی که سخن گفتنش غیر عربی و غیر بلیغ است، چه اینکه اصلا عرب نباشد، یا آنکه عرب باشد ولی لکنتی در زبانش باشد - کسی که نمی تواند درست صحبت کند - غیر عربی - نا مفهوم (عجم به معنای غیر عرب است و عجمی کسی را گویند که به غیر عرب منسوب باشد و اجم کسی را گویند که زبانش لکنت باشد، حال چه عرب باشد و چه غیر عرب و از این باب، عرب الکن را اجم می گویند، که او نیز مانند یک فرد غیر عرب خوب نمی تواند عربی سخن گوید)
905	أَعْجَمِينَ	غیر عربها (جمع اعجمی: کسی که سخن گفتنش غیر عربی و غیر بلیغ است، چه اینکه اصلا عرب نباشد، یا آنکه عرب باشد ولی لکنتی در زبانش باشد - کسی که نمی تواند درست صحبت کند)
906	أَعَدَّ	آماده نمود

907	أَعْدَاءُ	دشمنان
908	أَعْدَائِكُمْ	دشمنان شما
909	أَعْدِلْ	تا عادلانه رفتار کن (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
910	أَعِدُّوا	آماده کنید
911	أَعِدُّوا	آماده کردند
912	أَعْرَابٍ	بادیه نشینها (کلمه اعراب در اصل جمع عرب است، ولی در عبارت "الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا" اسم شده برای عربهای بادیه نشین)
913	أَعْرَافٍ	قسمت های بالای حجاب و تل های شنی و عرف به معنی یال اسب و تاج خروس و قسمت بالای هر چیزی است . معلوم می شود که این کلمه به هر معنا که استعمال شود، معنای علو و بلندی در آن هست . اهل اعراف مشرف بر جمیع مردم از بهشتیان و دوزخیانند، معلوم می شود که منظور از اعراف قسمت های بالای حجابی است که حائل بین دوزخ و بهشت است، به طوری که اعرافیان در آنجا، هم دوزخیان را می بینند و هم بهشتیان را (در کتاب بصائر الدرجات به سند خود از اصبع بن نباته نقل کرده که گفت : در محضر مبارک امیر المؤمنین (علیه السلام) بودم ، مردی از آنجناب معنای آیه و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم را پرسید ، حضرت در جوابش فرمود : اعراف مائیم که یاران خود را به سیمایشان می شناسیم ، اعراف مائیم که کسی خدا را جز از راه ما نمی تواند بشناسد ، اعراف مائیم که در قیامت بین بهشت و دوزخ می ایستیم و کسی داخل بهشت نمی شود مگر اینکه ما او را شناخته ، او نیز ما را بشناسد و در آتش داخل نمی شود مگر کسانی که ما را شناسند و ما آنان را نشناسیم ، این است معنای آیه ، و خداوند اگر می خواست خود را به همه مردم می شناسانید ، تا قدرتش را بشناسند و از دري که قرار داده بر وي در می آمدند ، و خداوند ما را باب خود و صراط و سبیل خود قرار داده ، همان بابی که هر کس بخواهد به درگاهش راه یابد ، باید از آن باب وارد شود(مراد از شناختن و شناختن که در روایت است محبت و بغض است))
914	أَعْرَجَ	لنگ
915	أَعْرَضَ	صرف نظر کرد-روگرداند(کلمه عرض در مقابل طول است، و در اصل در مورد اجسام به کار می رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید) )
916	أَعْرَضَ	صرف نظر کن-روگردان - بگذر (کلمه عرض در مقابل طول است، و در اصل در مورد اجسام به کار می رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید) )
917	أَعْرَضْتُمْ	رو گردانید (کلمه عرض در مقابل طول است، و در اصل در مورد اجسام به کار می رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید) )
918	أَعْرَضُوا	رو گرداندند (کلمه عرض در مقابل طول است، و در اصل در مورد اجسام به کار می رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید) )
919	أَعْرَضُوا	رو گردانید (کلمه عرض در مقابل طول است، و در اصل در مورد اجسام به کار می رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید) )

920 أَعَزَّ	<p>عزیز تر - سخت تر (در جمله "أَعَزُّ نَفْرًا": نفرا تم بیشتر است. در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزنی فی الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)</p>
921 أَعَزَّة	<p>عزیزان (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزنی فی الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم</p>
922 أَعْصِرُ	<p>می‌فشردم (از ماده عصر است که به معنای روغن‌کشی و آب‌گیری بوسیله فشار دادن است، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شیر و امثال آن، و گرفتن روغن زیتون و کجد جهت خوردن و یا مصرف چراغ و امثال آن، و ممکن است مراد از آن، دوشیدن باشد، یعنی در آن سالهای فراوانی نعمت، از پستانهای دامها شیر می‌دوشند و عبارت "إِنِّي أَعْصِرُ حَمْرًا" یعنی: "من پی در پی [در خواب] خودم را می‌بینم که [برای] شراب، [انگور] می‌فشارم")</p>
923 أَعْطَى	عطا کرد
924 أَعْطَيْنَاكَ	به تو عطا کردیم
925 أَعْطُكَ	به تو پند می‌دهم (از ماده و عط به معنای باز داشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز و عط به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
926 أَعْظُمُكُمْ	شما را موعظه می‌کنم (از ماده و عط به معنای باز داشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز و عط به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
927 أَعْظَمُ	عظیمتر
928 أَعْقَابِكُمْ	گذشته‌های شما
929 أَعْقَابِنَا	گذشته‌های ما
930 أَعْقَبَهُمْ	در آنها باقی گذاشت

931	أَعْلَامٍ	کوهها- علامتها- نشانه ها
932	أَعْلَمَ	دانایتر (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
933	أَعْلَمُ	می‌دانم (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
934	أَعْلَنْتُ	آشکار کردم
935	أَعْلَنْتُمْ	آشکار کردید
936	أَعْلَوْنَ	برترینها
937	أَعْلَىٰ	برتر
938	أَعْمَالٌ	کارها (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهایی کاری می‌گویند بقر العوامل)
939	أَعْمَالُكُمْ	اعمال شما (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهایی کاری می‌گویند بقر العوامل)
940	أَعْمَالُنَا	کارهای ما (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهایی کاری می‌گویند بقر العوامل)
941	أَعْمَالَهُمْ	کارهایشان (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهایی کاری می‌گویند بقر العوامل)
942	أَعْمَامِكُمْ	عموهایتان
943	أَعْمَلَ	تا عمل کنم (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهایی کاری می‌گویند بقر العوامل)
944	أَعْمَلُ	انجام می‌دهم (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهایی کاری می‌گویند بقر العوامل)
945	أَعْمَىٰ	کور- کورتر- کور کرد (در جمله "فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّىٰ أَبْصَارَهُمْ")
946	أَعْنَابٌ	انگورها
947	أَعْنَاقٌ	گردنها
948	أَعْنَاقِهِمْ	گردنهایشان

949	أَعْتَكُم	شما را به رنج و زحمت انداخت
950	أَعْنَدُهُ	آیا نزد او
951	أَعُوذُ	پناه می برم
952	أَعْيَبَهَا	معیوبش کنم
953	أَعْيُنٌ	چشمها
954	أَعْيُنِكُمْ	چشمهای شما
955	أَعْيُنِنَا	چشمهای ما
956	أَعْيُونِي	مرا یاری دهید
957	أَعْيُنُهُمْ	چشمهایشان
958	أَعْيُنَهُنَّ	چشمهای آن زنان
959	أَغْرَقْنَا	غرق کردیم
960	أَغْرَقْنَاهُ	غرقش کردیم
961	أَغْرَقْنَاهُمْ	غرقشان کردیم
962	أَغْرَبْنَا	ملازم کردیم - چسباندیم (وقتی گفته می شود : "غری بکذا" معنایش این است که به فلان چیز چسبید ، و ملازم آن شد ، و اصل این کلمه از غراء است ، که به معنای سریش و سریشم و امثال آن است ، و چون گفته شود : "اغربت فلانا بكذا" یعنی من او را به فلان چیز چسباندیم و عبارت "فَأَغْرَبْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" یعنی دشمنی و کینه را تا قیامت ملازم آنان کردیم گویی به آنان چسبیده و از آنان جداشدنی نیست)
963	أَغْشَيْنَاهُمْ	آنان را پوشاندیم
964	أَغْطَشَ	تاریک کرد
965	أَغْفَلْنَا	غافل کردیم
966	أَغْلَالٌ	غل (غل:غلید و طوقی است که با آن دست و پای مجرم را به گردنش می بندند. کلمه اغلال جمع غُل است، و آن عبارت است از طوقی که به گردن اشخاص می اندازند، تا خواری و ذلت او را بنمایانند . و کلمه غل در اصل به معنای داخل شدن است)
967	أَغْلِبَنَّ	حتماً غلبه می کنم - حتماً پیروز می شوم
968	أَغْنَاهُمْ	بی نیازشان کرد (در اصل "أَغْنَاهُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
969	أَغْنِيَا	بی نیاز کرد
970	أَغْنِيَاءَ	توانگران
971	أَغْوِيَتِي	گمراهم کردی (غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)

972	أَغْوِينَا	گمراه کردیم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
973	أَغْوِينَاكُمْ	شما را گمراه کردیم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
974	أَغْوِينَاهُمْ	گمراهشان کردیم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
975	أَغِيرَ	آیا غیر از
976	أَفَأَنْتَ خَدِّمُ	آیا پس گرفتید
977	أَفْعِدَّةٌ	دلها-قلبها(جمع فؤاد به معنی قلب است . مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم قلب فیزیکی که یکی از اعضای بدن می باشد، نیست بلکه چیزی است به نام نفس انسانیت، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می شود. اخیراً هم در کشفیات علمی ثابت شده که فرماندهی عمومی بدن توسط یک میدان الکترومغناطیسی به مرکزیت قلب می باشد که حتی مغز نیز ابتدا از این میدان فرمان می گیرد و سپس پیامهای خود را به سایر نقاط بدن ارسال می کند)
978	أَفْعِدْتُهُمْ	دلهایشان (افئدة جمع فؤاد به معنی قلب است . مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم قلب فیزیکی که یکی از اعضای بدن می باشد، نیست بلکه چیزی است به نام نفس انسانیت، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می شود. اخیراً هم در کشفیات علمی ثابت شده که فرماندهی عمومی بدن توسط یک میدان الکترومغناطیسی به مرکزیت قلب می باشد که حتی مغز نیز ابتدا از این میدان فرمان می گیرد و سپس پیامهای خود را به سایر نقاط بدن ارسال می کند)
979	أَفَاءَ	غنیمت داد - رجوع داد (مصدر افائه که فعل ماضی افاء مشتق از آن است، به معنای ارجاع است، چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثی مجرد فیء گرفته شده، که به معنای رجوع است، در تہذیب به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود : فیء در آیه شریفه ما افاء الله علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ عبارت است از آن اموالی که بدون جنگ و خونریزی از دشمن گرفته شده باشد)
980	أَفَاضَ	کوچ کرد (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فیہ معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
981	أَفَاقَ	بیدار شد - به هوش آمدند
982	أَفَاكٍ	بسیار دروغ پرداز
983	أَفَاصَفَاكُمْ	آیا پس شما را برگزیده
984	أَفَامِنَ	آیا پس ایمن شده
985	أَفَامِنْتُمْ	آیا پس ایمن شده اید
986	أَفَامِنُوا	آیا پس ایمن شده اند
987	أَفَأَنْبِئْكُمْ	آیا پس خبرتان دهم
988	أَفَأَنْتَ	آیا پس تو
989	أَفَأَنْتُمْ	آیا پس شما

990	أَفَانِ	آیا پس اگر
991	أَفِبِالْبَاطِلِ	آیا پس به باطل
992	أَفَعْدَابِنَا	آیا پس به عذاب ما
993	أَفِنِعْمَةٍ	آیا پس به نعمت (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
994	أَفَبِهَذَا	آیا پس به این
995	أَفَتُؤْمِنُونَ	آیا ایمان می‌آورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
996	أَفَتَأْتُونَ	آیا رومی کنید
997	أَفَتَتَّخِذُونَهُ	آیا او را می‌گیرید
998	أَفَتَرِي	آیا دروغ بسته
999	أَفَتَطْمَعُونَ	آیا طمع دارید
1000	أَفَتَعْبُدُونَ	آیا می‌پرستید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1001	أَفَتَمَارُونَهُ	آیا با او سرسختانه مجادله و ستیزه میکنید (از مریة که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده‌اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می‌خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند)
1002	أَفَتِنَّا	به ما فتوا (نظر) بده (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می‌شود : من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد . و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می‌شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت‌های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی‌خوانیم)
1003	أَفَتُورِي	به من فتوا (نظر) بدهید (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می‌شود : من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد . و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می‌شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت‌های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی‌خوانیم)
1004	أَفَتَهْلِكُنَا	آیا پس ما را هلاک می‌کني
1005	أَفَحَسِبَ	آیا می‌پندارد
1006	أَفَحَسِبْتُمْ	آیا می‌پندارند



1007	أَفْحَكُم	آیا پس حکم (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
1008	أَفْرَأَيْتَ	آیا پس دیدی (آیا دانستی)
1009	أَفَرَأَيْتُمْ	آیا پس دیدید (آیا دانستید)
1010	أَفْرِغْ	بریز (در اصل: فلز آب شده‌ای را در قالب بریز) - ظرف وجود مارا لبریز کن
1011	أَفْسَحِرْ	آیا سحر (است)
1012	أَفْسُدُوا هَا	تباهاش کنند - فاسدش کنند
1013	أَفْصَحْ	فصیحتر
1014	أَفْضَمْ	کوچ کردید (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می‌شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
1015	أَفْضِيْ	رسید - (به دیگری) تماس گرفت
1016	أَفْطَالَ عَلَيْكُمْ	آیا پس به نظر تان طولانی آمد
1017	أَفْعَصَيْتَ	آیا پس سرپیچی کردی - آیا پس عصیان نمودی (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته می‌شود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنمایی‌های خیر خواهانه)
1018	أَفْعَيْنَا	آیا پس خسته شدیم از مصدر عی به معنای ناتوانی و کسالتی است که بعد از انجام کاری و یا سخنرانی عارض می‌شود. وقتی می‌گوییم: أَعْيَانِي كَذَا و یا عیبت بكذا معنای اولی این است که فلان کار مرا خسته کرد، و دومی این است که من از فلان کار خسته شدم)
1019	أَفْعِيرْ	آیا پس غیراز
1020	أَفْكَلَمَا	آیا پس هر گاه
1021	أَفَلَّ	غروب کرد
1022	أَفَلَّتْ	غروب کرد
1023	أَفْلَحَ	رستگار شد (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
1024	أَفَمَا نَحْنُ	آیا پس نیستیم
1025	أَفَمَنْ	آیا پس آن کس که
1026	أَفْئَانٍ	شاخه های تر و نرم - انواع (در عبارت "ذَوَاتًا أَفْئَانٍ" در خصوص کلمه افنان دو احتمال هست یکی اینکه جمع فن باشد که معنای نوع را می‌دهد، و معنای جمله این است که: آن دو بهشت دارای انواعی از میوه‌ها و سایر لذاتند. و یکی دیگر اینکه جمع فنن یعنی شاخه تر و نرم باشد، که در این صورت معنای جمله این می‌شود که: آن دو بهشت دارای درختانی نرم هستند)
1027	أَفَنَجْعَلُ	آیا پس قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
1028	أَفَنَضْرِبُ	آیا بزنیم

1029	أَفْوَاجًا	فوج ها-فوج فوج (فوج : جماعتي که به سرعت از جايي عبور کنند)
1030	أَفْوَاحِكُمْ	دهانهایتان
1031	أَفْوَاحِهِمْ	دهانهایشان
1032	أَفْوَزَ	تا کامیاب می شدم - تا پیروز می شدم و به هدفم می رسیدم (فوز به معنای ظفر یافتن و رسیدن به هدف)
1033	أَفْهَمُ	آیا ایشان
1034	أَفِي	آیا در
1035	أَفِيضُوا	کوچ کنید (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
1036	أَفِيضُوا عَلَيْنَا	برای ما بریزید (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
1037	أَقَامَ	برپا داشت (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
1038	أَقَامُوا	برپا داشتند (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
1039	أَقَامَهُ	آن را به پا داشت (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
1040	أَقَاوِيلٍ	گفته ها
1041	أَقْبَرَهُ	داخل قبرش کرد
1042	أَقْبَلَ	جلو بیا
1043	أَقْبَلَ	نزدیک آمد
1044	أَقْبَلَتْ	نزدیک آمد ( دراصل "أَقْبَلَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف " ت " حرکت گرفته است)
1045	أَقْبَلْنَا	آمدیم
1046	أَقْبَلُوا إِلَيْهِ	به سوی او آمدند
1047	أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ	رو به آنان کردند
1048	أَقْتُلْ	تا بکشم
1049	أَقْتُلْتَ	آیا کشتی
1050	أَقْتُلْكَ	که تو را بکشم
1051	أَقْتُلْنِي	حتماً تو را می کشم
1052	أَقْدَامَ	قدمها
1053	أَقْدَامِكُمْ	قدمهایتان-پاهایتان
1054	أَقْدَامِنَا	قدمهایمان-پاهایمان

1055	أَقْدَمُونَ	قدیمی ترها
1056	أَقْرَبُ	نزدیکتر-نزدیکترین
1057	أَقْرَبُونَ	نزدیکتر ها- خویشاوندان
1058	أَقْرَبَهُمْ	نزدیکترینشان
1059	أَقْرَبِينَ	نزدیکتر ها- خویشاوندان
1060	أَقْرَرْتُمْ	اقرار کردید
1061	أَقْرَرْنَا	اقرار کردیم
1062	أَقْرَضْتُمْ	قرض دادید
1063	أَقْرَضُوا	قرض دادند
1064	أَقْرَضُوا	قرض بدهید
1065	أَقْرَبٌ	آیا نزدیک است
1066	أَقْسَطُ	عادلانه تر (اقساط به معنای آن است که به هر کس، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهند)
1067	أَقْسَطُوا	عدالت را گسترش دهید (اقساط به معنای آن است که به هر کس، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهند)
1068	أَقْسَمْتُمْ	قسم می خوردید
1069	أَقْسَمُوا	قسم می خوردند
1070	أَقْصَى	دورتر-آخرین نقطه
1071	أَقْطَارٍ	کرانه ها-قطرها
1072	أَقْطَارِهَا	کرانه هایش-هرطرفش
1073	أَقْعُدَنَّ	حتماً می نشینم
1074	أَقْفَالِهَا	قفلهایش
1075	أَقَلَّ	کمتر
1076	أَقْلَامٌ	قلمها
1077	أَقْلَامَهُمْ	قلمهایشان - تیرهای چوبیشان که مخصوص قرعه کشی بود (منظور از قلم که جمع آن اقلام است در عبارت "إِذْ يُؤْفُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرِيْمَ" چوبه تیری است که به وسیله آن قرعه می اندازند، و آن را "سهم : تیر" نیز می نامند)
1078	أَقَلَّتْ	بردارد
1079	أَقْلَعِي	دست نگهدار - بایست (قلع به معنی کندن چیزی است که سخت به چیز دیگر چسبیده و یا به معنی راه رفتنی مستحکم است شاید از این جهت که هر قدمی که در این حالت از روی زمین برداشته می شود همراه با آهستگی است گویی پای انسان به زمین محکم چسبیده و با اعمال نیرویی زیاد از زمین کنده می شود)

1080	أَقِمَّ	برپادار(در اصل میم ساکن بوده که چون در کنار ساکن یا تشدید کلمه بعد قرار گرفته به آن کسره داده اند)
1081	أَقِمَّ	برپادار- نگه دار
1082	أَقَمْتَ	برپا داشتی
1083	أَقَمْتُمْ	به پاداشتید
1084	أَقِمْنَ	آن زنان بر پا داشتند
1085	أَقْنِيْ	سرمایه قابل ذخیره بخشید(قتیه به معنای اموال ماندنی از قبیل خانه و باغ و حیوان)
1086	أَقْوَاتَهَا	طعامها و خوراکیها
1087	أَقُولُ	که بگویم
1088	أَقُولُ	می گویم
1089	أَقْوَمُ	راست تر-استوارتر
1090	أَقِيمُوا	به پادارید
1091	أَكَابِرَ	بزرگان
1092	أَكَادُ	نزدیک است (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود أَكَادُ أَخْفِيهَا : نزدیک است آن را مخفی کنم . در آیه 15 سوره مبارکه طه بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام منظور این است که : نزدیک است که وقت قیامت را از خودم هم پنهان بدارم . که البته کنایه از بسیار پنهان بودن آن دارد)
1093	أَكَالُونَ	بسیار خورندگان
1094	أَكَانَ	آیا هست
1095	أَكْبَرُ	بزرگتر-بزرگترین
1096	أَكْبَرُهُ	او را بزرگ شمردند
1097	أَكْثَرُ	زیادتر
1098	أَكْثَرَتَ	از حد گذراندی - زیاد کردی
1099	أَكْثَرَكُمْ	اکثر شما
1100	أَكْثَرُوا	زیاد کردند - گستراندند
1101	أَكْثَرَهُمْ	اکثرشان
1102	أَكْدِيْ	عطا و انفاقش را قطع کرد -بخل ورزید (کلمه اکداء، مصدر فعل اكدی به معنای قطع اعطا و ترک انفاق است)
1103	أَكْذِبْتُمْ	آیا تکذیب کردید
1104	أَكْرَمُ	گرامی تر
1105	أَكْرَمَكُمْ	گرامی ترین شما

1106	أَكْرَمَنِ	مرا گرامی داشته (مخفف : أَكْرَمَنِي)
1107	أَكْرَمَهُ	اورا گرامی داشت
1108	أَكْرَمِي	گرامی بدار - تکریم کن
1109	أَكْرَهْتَنَا	ما را وادار کردی
1110	أَكْفَارُكُمْ	آیا کافران شما (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار می بجوید نیز کافر نامیده می شود)
1111	أَكْفَرُ	تا کافر شوم (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار می بجوید نیز کافر نامیده می شود)
1112	أَكْفَرُ	کفران می کنم - ناسپاسی می کنم
1113	أَكْفَرْتَ	آیا کافر شدی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار می بجوید نیز کافر نامیده می شود)
1114	أَكْفَرْتُمْ	آیا کافر شدید (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار می بجوید نیز کافر نامیده می شود)
1115	أَكْفُنِيهَا	آن را تحت کفالت من قرار بده
1116	أَكَلَ	خورد
1117	أَكَلِ	خوردنی
1118	أَكَلًا	خوردن
1119	أَكَلًا	آن دو خوردند
1120	أَكَلُوا	خوردند
1121	أَكَلَهُ	اورا خورد
1122	أَكَلِهِمْ	خوردنش (در اصل "أَكَلِهِمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1123	أَكَلِهِمْ	خوردنش
1124	أَكْمَامٍ	غلاف روی خوشه و میوه ها (کلمه اُكْمَام جمع کم است که به معنای غلاف و پوسته روی میوه است)
1125	أَكْمَامِهَا	غلافهایش (کلمه اُكْمَام جمع کم است که به معنای غلاف و پوسته روی میوه است)
1126	أَكْمَلْتُ	کامل کردم
1127	أَكْمَهُ	کور مادر زاد (اکمه به معنای کسی است که از شکم مادر نابینا متولد شده باشد ، گاهی هم به کسی اطلاق می شود که بینا بوده و سپس نابینا شده است یا عارضه کوریش به حدی پیشرفت کرده که چشمهایش سفید شده است)
1128	أَكُنْ	خواهم بود (جزمش به دلیل جواب شدن برای شرط قبل از خود است)

1129	أَكْنَانًا	پناهگاهها (جمع "كن" به معنای چیزی است که با آن چیز دیگری پوشیده شود حتی پیراهن هم برای کسی که آن را می پوشد کن است همچنین به ظرفی که چیزی در آن پنهان و محفوظ شود نیز "کن" می گویند و مقصود از کن کوهها، غارها و دخمه های آن است)
1130	أَكِنَّةً	پرده پوشش-سرپوش (جمع "كن" به معنای چیزی است که با آن چیز دیگری پوشیده شود حتی پیراهن هم برای کسی که آن را می پوشد کن است همچنین به ظرفی که چیزی در آن پنهان و محفوظ شود نیز "کن" می گویند و مقصود از کن کوهها، غارها و دخمه های آن است)
1131	أَكْتَمْتُمْ	پنهان کردید ( در مورد واقعیت حتمی : پنهان کنید. (از "کن" به معنای چیزی است که با آن چیز دیگری پوشیده شود حتی پیراهن هم برای کسی که آن را می پوشد کن است همچنین به ظرفی که چیزی در آن پنهان و محفوظ شود نیز "کن" می گویند و مقصود از کن کوهها، غارها و دخمه های آن است)
1132	أَكْوَابٌ	کوزه های بدون دسته - ظروف آب (اکواب جمع کوب، به معنای ظرف آب است، البته ظرفی که مانند لیوان نه دسته داشته باشد و نه لوله)
1133	أَكُونُ	که باشم
1134	أَكُونَنَّ	حتماً باشم
1135	أَكِيدُ	نقشه می کشم - تدبیر می کنم (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1136	أَكِيدَنَّ	حتماً نقشه ای می کشم (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1137	أَكْفَرَهُ	او را کفر پیشه کرده است - او را کافر و ناسپاس کرده است (مَا أَكْفَرَهُ : چه او را کافر و ناسپاس کرده است، کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
1138	أَلَّا	که نه-که نیست
1139	أَلَّا	آگاه باشید
1140	أَلْبَابِ	مغزها-عقلها (کلمه ألباب جمع لب است ، و لب در انسانها به معنای عقل است ، چون عقل در آدمی مانند مغز گردو است نسبت به پوست آن ، و لذا در قرآن لب به همین معنا استعمال شده ، و گویا کلمه عقل به آن معنایی که امروزه معروف شده یکی از اسمهای نوظهور است ، که از راه غلبه استعمال این معنا را به خود گرفته ، و به همین جهت کلمه عقل در قرآن نیامده ، و تنها افعال مشتق شده از آن در قرآن استعمال شده است ، مانند يعقلون)
1141	أَلْتَنَاهُمْ	از آنان کم نمی کنیم (کلمه ألتناهم از ماده لوت است که به معنای نقص است ، ماضی ثلاثی مجردش لات و باب افعالش آلات می شود ، پس معنای عبارت "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ " این است که ما با الحاق ذریه مؤمنین به مؤمنین ، چیزی از عمل خود آنان ناقص نمی کنیم)
1142	أَلْحَقْتُمْ	ملحق کردید
1143	أَلْحَقْنَا	ملحق کردیم
1144	أَلْحَقْنِي	ملحقم کن
1145	أَلِدُ	فرزند آورم
1146	أَلِدُّ	سرسخت تر - سرسخت ترین
1147	أَلْرَبِّكَ	آیا برای پروردگارت (هست)

1148	الزَمَّاهُ	ملازم و همنشینش کردیم
1149	الزَمَّهُمْ	ملازم و همنشینشان کرد
1150	الستُ	آیا نیستم
1151	السنَّةِ	زبانها
1152	السنَّتِکُمْ	زبانهایتان
1153	السنَّتِکُمْ	زبانهایتان (در اصل "السنَّتِکُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1154	السنَّتَهُمْ	زبانهایشان
1155	السنَّتَهُمْ	زبانهایشان (در اصل "السنَّتَهُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1156	الْفَ	هزار
1157	الْفَ	الفت داد-پیوند داد
1158	الْفَافًا	انبوه (جنات الفاف به معنای درختان انبوه و در هم فرو رفته است . بعضی گفته‌اند : کلمه الفاف جمعی است که از ماده خودش مفرد ندارد)
1159	الْفَتَّ	الفت داد-پیوند داد
1160	الْفَوَا	یافتند
1161	الْفِیَا	آن دو یافتند
1162	الْفِینِ	دو هزار
1163	الْفِینَا	یافتیم
1164	الْقِ	بینداز (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1165	الْقَابِ	لقبها
1166	الْقَاهُ	آن را انداخت (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1167	الْقَاهَا	آن را انداخت (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1168	الْقَتَّ	انداخت (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1169	الْقَوَا	بیندازید (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1170	الْقَوَا	انداختند (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1171	الْقَوَا السَّلَمَ	از در تسلیم درآیند (در اصل "الْقَوَا" بوده که حرف واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است . کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1172	الْقَوَهُ	او را انداختند (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1173	الْقَهْ	بینداز (هـاء در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد . کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)

1174	أَلْقِيهَا	آن را ببینداز (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1175	أَلْقِيْ	انداخت (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1176	أَلْقِيَ السَّمْعَ	گوش فرادهد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت. کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است بنابراین القاء سمع یعنی تمرکز شنوایی برای شنیدن کامل و تمام و کمال یک سخن می‌باشد)
1177	أَلْقِيَا	شما دو نفر ببیندازید (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1178	أَلْقِيَاهُ	شما دو نفر او را ببیندازید (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1179	أَلْقَيْتُ	انداختم (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1180	أَلْقَيْنَا	انداختیم (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1181	أَلْقِيهِ	ببینداز (خطاب به مؤنث. کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
1182	أَلَمْ أَعْهَدْ	آیا عهد نبستم
1183	أَلَمْ أَقُلْ	آیا (مگر) نگفتم
1184	أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ	آیا اصلاً شما را کفایت نمی‌کند - آیا اصلاً برای شما بس نیست
1185	أَلَنَّا	نرم کردیم
1186	أَلُو	که اگر (در جمله "أَلُو أَسْتَقَامُوا" در اصل "أَنْ لَوْ" بوده که نون در لام ادغام شده و واو ساکنش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1187	أَلْوَا ح	لوحها-صفحه های نوشته
1188	أَلْوَانِكُمْ	رنگهایتان
1189	أَلْوَانُهُ	رنگهایش
1190	أَلْوَانُهَا	رنگهایش
1191	أَلْهَاكُمْ	شما را سرگرم کرده (در اصل "أَلْهَأَكُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1192	أَلْهَمُ	آیا برای آنها
1193	أَلْهَمَهَا	به او الهام کرد
1194	أَلَيْسَ	آیا نیست
1195	أَلِيمٌ	همیشه دردناک
1196	أَمٌ	یا اینکه
1197	أَمٍ	یا اینکه (در اصل "أَمْ" بوده که به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
1198	أَمَّا	اما
1199	أَمَاتَ	میراند



1200	أَمَاتُهُ	میراند اورا
1201	أَمَاذًا	یا چه ؟
1202	أَمَارَةٌ	بسیار امر کننده
1203	أَمَامَهُ	مقابل و پیش روی او
1204	أَمَانَاتٍ	امانتها
1205	أَمَانَاتِكُمْ	امانات شما
1206	أَمَانَاتِهِمْ	امانات آنها
1207	أَمَانَةً	امانت
1208	أَمَانَتُهُ	امانت او
1209	أَمَانِيٍّ	اکاذیب و خرافات - آرزوها (کلمه "أمانی" جمع امنیه است ، که به معنای اکاذیب است)
1210	أَمَانِيكُمْ	اکاذیب و خرافات شما - آرزوهای شما (کلمه "أمانی" جمع امنیه است ، که به معنای اکاذیب است)
1211	أَمَانِيهِمْ	اکاذیب و خرافات آنان- آرزوهای آنان (کلمه "أمانی" جمع امنیه است ، که به معنای اکاذیب است)
1212	أَمَّةٌ	کنیز
1213	أَمْتًا	بلندی- مکان مرتفع
1214	أَمْتَعْتِكُمْ	بار و بنه تان
1215	أَمْتَنَا	ما را میراندی
1216	أَمْثَالَ	مثلا
1217	أَمْثَالِكُمْ	امثال شما
1218	أَمْثَالِهَا	امثالش
1219	أَمْثَالَهُمْ	امثالشان
1220	أَمْثَلُهُمْ	بهترینشان
1221	أَمْدٌ	مدت - زمان- زمان انقضاء (فرق بین زمان و آمد این است که زمان عام است ولی آمد به معنای زمان خاصی است، آمد عبارت است از لحظه‌ای که عمر و مهلت چیزی به سر می‌رسد، ولی زمان به هر قطعه‌ای از آغاز تا آخر عمر آن چیز می‌گویند. از تأمید به معنی بیان کردن غایت و حد)
1222	أَمَدَدْنَاكُمْ	یاریتان دادیم
1223	أَمَدَدْنَاَهُمْ	یاریشان دادیم
1224	أَمَدَّكُمْ	یاریتان کرد
1225	أَمْرٌ	امر-کار

1226	أَمْرٌ	امر کرد
1227	أَمْرٌهُ	تلختر
1228	أَمْرْتِكَ	به تو امر کردم
1229	أَمْرْتَنِي	به من امر کردی
1230	أَمْرْتَهُمْ	به ایشان امر کردی
1231	أَمْرُكُمْ	امرتان کرد (در اصل "أَمْرُكُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1232	أَمْرُكُمْ	تصمیمتان-کار تان
1233	أَمْرَنَا	امر ما
1234	أَمْرَنَا	امرمان کرد
1235	أَمْرَنَا	امر کردیم
1236	أَمْرُوا	امر کردند
1237	أَمْرِهِ	امرش
1238	أَمْرَهَا	امرش
1239	أَمْرَهُمْ	تصمیمشان-کارشان
1240	أَمْرَهُمْ	امرشان کرد
1241	أَمْرِي	امر من-تصمیم من
1242	أَمْسٍ	دیروز
1243	أَمْسِكَ	خودداری کرد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1244	أَمْسِكَ عَلَيَّكَ	برای خودت نگهدار (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1245	أَمْسِكْتُمْ	خودداری کردید (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1246	أَمْسِكْنَ عَلَيْكُمْ	برای شما نگه داشته اند (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1247	أَمْسِكُوهُنَّ	آن زنان را نگه دارید (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1248	أَمْسِكُهُمَا	آن دو را نگه داشت (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1249	أَمْشَاحٍ	مختلط (کلمه أمشاح جمع کلمه مشیح و یا مَشَّحٍ یا مَشَّيْحٍ است که هر سه به معنای مخلوط و ممتزج است ، و اگر نطفه را به این صفت معرفی کرده ، به اعتبار اجزای مختلف آن و یا به اعتبار مخلوط شدن اسپرم و تخمک است)
1250	أَمْضِي	می گذرم - طی می کنم
1251	أَمْطِرُهُ	بباران - فرو ریز (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)

1252	أَمْطَرْنَا	بارانديم-فرو ريختيم (غيث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می‌شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)
1253	أَمْعَاءَهُمْ	روده هایشان
1254	أَمْكَنَ مِنْهُمْ	بر آنان مسلط کرد (امکنه منه معنایش این است که او را بر فلانی مسلط کرد و قدرت داد)
1255	أَمَلُ	آرزو
1256	أَمْلَأَنَّا	حتماً پر می‌کنم
1257	أَمْلِي لَهُمْ	آرزو مندشان کرد
1258	أَمَلَيْتُ	مهلت دادم
1259	أَمِنَ	ایمن شد
1260	أَمِنُ	ایمنی
1261	أَمِّنْ	یا چه کسی - یا کسی که(در جمله "أَمِّنْ هُوَ قَانِتٌ ءَانَاءَ اللَّيْلِ ")
1262	أَمْنَةً	ایمن و آسوده
1263	أَمِنْتُمْ	به شما اطمینان کنم
1264	أَمِنْتُمْ	ایمنید
1265	أَمِنُوا	ایمن شدند(أَفَأَمِنُوا: آیا پس ایمن شدند)
1266	أَمْوَاتٌ	مرده ها
1267	أَمْوَالٌ	مالها
1268	أَمْوَالِكُمْ	اموال شما
1269	أَمْوَالِنَا	اموالمان
1270	أَمْوَالِهِمْ	مالهایشان
1271	أَمْوَاتٌ	می میرم
1272	أَمْهَلَهُمْ	مهلتشان ده
1273	أَمِينٌ	امانت دار - همیشه و بی اندازه امن
1274	أَنَّ	که
1275	أَنْ	که (در اصل "أَنْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف نون حرکت گرفته است)
1276	أَنَّ	که - اینکه(حرف تأکید)

1277	أَتَوْا	آیا ایمان بیاوریم (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
1278	أَنَا	من (این کلمه به هنگام وقف "أنا" و به هنگام وصل "أنا" خوانده می‌شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنها با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است) رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می‌توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: ( <a href="http://www.mobin110.blogfa.com/post/144">http://www.mobin110.blogfa.com/post/144</a> )
1279	أَنَا	که ما
1280	أَنَابَ	پی در پی بازگشت - پی در پی رجوع کرد ( کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1281	أَنَابُوا	پی در پی بازگشتند - پی در پی رجوع کردند ( کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1282	أَنَاسِيَّ	انسانها (جمع انسانها)
1283	أَنَامَ	مردم(اعم از جن وانس و به قولی به معنای هر جنبنده‌ای است که روی زمین راه برود)
1284	أَنَامِلَ	نوک انگشتان (جمع انمله)
1285	أَنبِئِكُمْ	شما را خبر دهم
1286	أَنبِئُونِي	مرا خبر دهید
1287	أَنبِئُهُمْ	خبرشان ده
1288	أَنبَاءَ	خبرها
1289	أَنبَائِكُمْ	اخبارتان
1290	أَنبَائِهَا	اخبارش
1291	أَنبَأَكَ	به تو خبر داد
1292	أَنبَأَهُمْ	خبرشان داد
1293	أَنبَتَتْ	رویانبده (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
1294	أَنبَتَكُمْ	رویانبید شما را (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود. اینکه فرمود: "وَأَلَلُّهُ أَنبَتَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا : و خدا شما را از زمین رویانبید، شاید منظور این باشد که منشأ تشکیل هر انسانی زمین است به این ترتیب که والدین او یا مستقیماً غذایشان از گیاهان بوده یا گوشت حیوانی را خورده اند که او از گیاهان تغذیه کرده است)
1295	أَنبَتْنَا	رویانبیدم (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
1296	أَنبَتَهَا	رویانبندش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)

1297	أَنْبَا	پی در پی برگشتیم-انابه کردیم - پی در پی رجوع کردیم ( کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1298	أَنْبِیَاء	پیامبران (جمع "نبی" بر وزن فعیل از ماده نبأ (خبر) است، و اگر پیامبر را نبی نامیده‌اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته‌اند: کلمه مذکور ماخوذ از نبوة به معنای رفعت است، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده‌اند)
1299	أَنْتَ	تو (مذکر)
1300	أَنْتُمْ	شما
1301	أَنْتُمَا	شما دو نفر
1302	أَنْجَاكُمْ	نجاتتان داد
1303	أَنْجَانَا	نجاتمان دهد
1304	أَنْجَاهُ	نجاتش داد
1305	أَنْجَاهُمْ	نجاتشان داد
1306	أَنْجَيْنَا	نجاتمان دهی
1307	أَنْجِينَا	نجات دادیم
1308	أَنْجِينَاكُمْ	نجاتتان دادیم
1309	أَنْجِينَاهُ	نجاتش دادیم
1310	أَنْجِينَاهُمْ	نجاتشان دادیم
1311	أَنْحُنُ	آیا ما
1312	أَنْدَادًا	همتایان (کلمه انداد ( جمع "ند" به معنای مثل است)
1313	أَنْدَعُوا	آیا بخوانم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
1314	أَنْذَرَ	بیم داد - ترساند
1315	أَنْذِرُ	بیم ده-بترسان (در جمله "أَنْذِرِ الْنَّاسَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرف "ر" کسره گرفته است)
1316	أَنْذَرْتُكُمْ	می ترسانم شمارا
1317	أَنْذَرْتَهُمْ	آنان را بترسانی (حرف (أ)وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا)می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود(تسویه): إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ(بقره6): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند)
1318	أَنْذَرْنَاكُمْ	ترساندیم شمارا

1319	أَنْذِرُوا	بترسانید
1320	أَنْذِرْهُمْ	ترساندشان
1321	أَنْذِرْهُمْ	بترسانشان
1322	أَنْزَلَ	نازل کرد-پایین آورد
1323	أَنْزَلَ	نازل کن
1324	أَنْزَلْتُ	نازل کردم
1325	أَنْزَلْتَهُ	نازل کردی
1326	أَنْزَلْتُمُوهُ	نازش کردید
1327	أَنْزَلْنَا	نازل کردیم
1328	أَنْزَلْنَاهُ	نازش کردیم
1329	أَنْزَلْنَاهَا	نازش کردیم
1330	أَنْزَلْنِي	منزلم ده
1331	أَنْزَلَهُ	نازش کرده
1332	أَنْسَابَ	نسب ها - خویشاوندی ها (نسب یعنی همان رابطه‌ای که یک فرد از انسان را از جهت ولادت و اشتراک در رحم به فرد دیگر مرتبط می‌سازد)
1333	أَنْسَاهُ	از یادش برد
1334	أَنْسَاهُمْ	از یادشان برده
1335	أَنْسَجِدُ	آیا سجده کنیم
1336	أَنْسَوْكُمْ	از خاطرتان برد
1337	أَنْشَأَ	پدید آورد (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
1338	أَنْشَأْتُمْ	ایجاد کردید(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
1339	أَنْشَأَكُمْ	شما را پدید آورد(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
1340	أَنْشَأْنَا	پدید آوردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
1341	أَنْشَأْنَاهُ	پدیدش آوردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
1342	أَنْشَأْنَاهُنَّ	ایجادشان کردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
1343	أَنْشَأَهَا	ایجادش کردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)

1344	أَنْشَرْتَنَا	زنده کردیم (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْآهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1345	أَنْشَرَهُ	زنده اش کرد (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْآهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1346	أَنْصَابُ	بت ها (سنگهایی که به عنوان عبادت رویشان قربانی می کردند)
1347	أَنْصَارٍ	یاران
1348	أَنْصَارِي	یاران من
1349	أَنْصِتُوا	ساکت باشید (از مصدر انصات به معنی سکوت برای گوش دادن)
1350	أَنْصَحَ	که نصیحت کنم
1351	أَنْصَحُ	نصیحت می کنم
1352	أَنْطَعِمُ	آیا غذا بدهیم
1353	أَنْطَقَ	به زبان آورد - ناطق کرد
1354	أَنْطَقْنَا	ما رابه زبان آورد
1355	أَنْظُرُ	تا نگاه کنم (چون جواب شرط جمله قبلی است جزم گرفته)
1356	أَنْظُرِنِي	مهلتم ده
1357	أَنْعَامٌ	چهار پایان (جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند)
1358	أَنْعَامِكُمْ	چهار پایانتان (انعام: جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند)
1359	أَنْعَامُهُمْ	چهار پایانشان (انعام: جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند)
1360	أَنْعَمُ	نعمت ها (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
1361	أَنْعَمَ	نعمت داد (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
1362	أَنْعَمَتَ	نعمت دادی (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)

1363	أَنْعَمْتُ	نعمت دادم (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
1364	أَنْعَمْنَا	نعمت دادیم (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
1365	أَنْعِمِهِ	نعمتهایش (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
1366	أَنْعَمَهَا	آن را به عنوان نعمت داد (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
1367	أَنْفٍ	بینی
1368	أَنْفَالٌ	اموالی که مالک مشخصی ندارند (جمع نَفْل به معنی زیادی هر چیز)
1369	أَنْفُخُ	دمیدم
1370	أَنْفُسٌ	جانها-نفسها (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1371	أَنْفُسِكُمْ	جانهایتان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1372	أَنْفُسِنَا	جانهایمان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1373	أَنْفُسِهِمْ	جانهایشان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1374	أَنْفُسِهِنَّ	جانهایشان (مؤنث) (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1375	أَنْفَقَ	انفاق کرد (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1376	أَنْفَقْتَ	انفاق کردی (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1377	أَنْفَقْتُمْ	انفاق کردید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1378	أَنْفِقُوا	انفاق کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1379	أَنْفِقُوا	انفاق کردند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1380	أَنْقَذَكُمْ	نجاتتان داد
1381	أَنْقَضَ	شکست (انقاض ظهر در عبارت "الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ" به معنای شکستن پشت کسی است به نحوی که صدای شکستن به گوش برسد، آنطور که از تخت و کرسی و امثال آن وقتی کسی روی آن می‌نشیند، و یا چیز سنگینی روی آن می‌گذارند صدا برمی‌خیزد، و کنایه است از سنگینی باری که در آیه قبل "وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ" از آن نام برده بود)



1382	أَنْكَ	که تو
1383	أَنْكَاتًا	از هم باز شده ها (کلمه نکث به معنای نقض است، و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می‌گویند، چه طناب باشد و چه رشته. منظور از عبارت " وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزْلَهُمْ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاتًا " اشاره به ماجرای زنی است احمق از دودمان قریش که با کنیزانش می‌نشسته و تا نصف روز نخ می‌رشته، و آنگاه به ایشان دستور می‌داده که آن رشته‌ها را پنبه کنند، و این کار همیشگی او بوده)
1384	أَنْكَالًا	زنجیرها و قید و بندها
1385	أَنْكِحُوا	به نکاح درآورید
1386	أَنْكَرَ	نا مطبوع ترین-نا موزون ترین-نکره ترین
1387	أَنْكُمْ	که شما
1388	أَنْلِزِ مَكْمُوها	آیا به آن مجبورتان سازم
1389	أَنْمَا	چنین است که
1390	أَنْنَا	که ما
1391	أَنْهٗ	که او
1392	أَنْهَآ	که او
1393	أَنْهَارٌ	نهرها-رودها
1394	أَنْهَآكُمْ	شما را نهي مي کنم
1395	أَنْهَمُ	که ایشان
1396	أَنْهَمَا	که آن دو
1397	أَنْهَنَّ	که ایشان (مؤنث)
1398	أَنْيٓ	چرا -چگونه-کجا-هرکجا-هرزمان-کي
1399	أَنْيٓ	که من
1400	أَنْيَبُوا	باز گردید-مرتباً رجوع کنید
1401	أَوْ	آیا
1402	أَوْ	یا
1403	أَوْ	یا( در اصل "أو" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف واو حرکت گرفته است)
1404	أَوَّابٌ	بسیار بازگشت کننده
1405	أَوَّابِينَ	بسیار بازگشت کنندگان

1406	أَوَاهٍ	بسیار ناله کننده
1407	أَوْبَارِهًا	گرک ها یش (جمع وَبَر: یشم شتر- کرک)
1408	أَوْبِي	به در گاه خدا (بوسیله دعا کردن) رجوع کن
1409	أَوْبِي مَعَهُ	با او هم صدا شو (در دعا کردن)
1410	أَوْتَادٍ	میخ ها (کلمه اوتاد جمع وند است که به معنای میخ است . اگر فرعون را "ذو الأوتاد : دارای میخها" معرفی نموده ، از این جهت است که فرعون با میخهایی بازی برد و باخت داشته یا جهتش این است که فرعون به هر کس غضب می کرد ، او را چهار میخ می کرده ، یعنی دو دست و دو پا و سر او را بر زمین میخکوب می کرده و بعد شکنجه اش می داده یا اینکه معنایش "ذو الجنود : صاحب لشکرها" است ، چون لشکر برای کشور به منزله میخ است و اقوال دیگر)
1411	أَوْتَانٍ	بتها (کلمه اوتان جمع وثن است که به معنای بت می باشد)
1412	أَوْجَسَ	خفیف و پنهانی احساس کرد (از وجس به معنای صدای آهسته است، و ایجاس، احساس آن صدا در دل است، و در عبارت " فاجس منهم خيفة " ایجاس خیفه در نفس، احساس آن است، البته آن احساسی که خفیف و پنهانی باشد، یعنی آثارش در رنگ پوست آدمی بروز نکند و برای همین کلمه خیفه را نکره آورده به این معنی که در نفس خود نوعی ترس احساس نمود که خیلی قابل اعتناء نبود چون این ترس هیچ تأثیری در چهره و رفتار حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام، نداشت)
1413	أَوْجَفْتُمْ	تاخندید
1414	أَوْحِي	وحي نمود- اشاره کرد (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1415	أَوْحِيَتْ	وحي کردم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1416	أَوْحِينَا	وحي کردیم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1417	أَوْدِيَةٌ	دره های محل عبور سیل (جمع وادی و وادی محلی است که سیلاب از آنجا می گذرد، و به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند، و جمع این کلمه اودیه می آید)
1418	أَوْدِيَتِهِمْ	آبراهایشان
1419	أَوْرَثَكُمْ	میراثتان قرار دادیم (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)

1420	أَوْرَثْنَا	به ما میراث داد(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمْ أَلْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
1421	أَوْرَثْنَا	میراث قرار دادیم(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمْ أَلْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
1422	أَوْرَثْنَاهَا	آن رامیراث قرار دادیم(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمْ أَلْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
1423	أَوْرَدَهُمْ	واردشان کرد-به نزدیک آب آورد
1424	أَوْرَارِ	بارهای سنگین - گناهان("وَزَّرَ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَّرَ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند، و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ : وَ لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ انْقَالَاهُمْ)
1425	أَوْرَارَهَا	بارهای سنگینش("وَزَّرَ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَّرَ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند، و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ : وَ لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ انْقَالَاهُمْ)
1426	أَوْرَارَهُمْ	بارهای سنگینشان - گناهانشان ("وَزَّرَ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَّرَ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند، و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ : وَ لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ انْقَالَاهُمْ)
1427	أَوْرَعْنِي	مرا وادار کن
1428	أَوْسَطِ	متوسط ترین
1429	أَوْسَطُهُمْ	میانه روترین
1430	أَوْصَانِي	سفارش کرد (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
1431	أَوْضَعُوا	انتشار دادند-به سرعت راندند ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
1432	أَوْعَجْتُمْ	آیا تعجب کردید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
1433	أَوْعَظْتَ	که پند دهی (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1434	أَوْعِي	جا سازی می‌کند (کلمه ایعاء که مصدر أوعی است وقتی در مورد مال استعمال می‌شود، به معنای نگهداری آن در وعاء - ظرف - است)
1435	أَوْعَيْتَهُمْ	کوله بارهایشان (جمع وعاء به معنی محل جاسازی مثل ظرف و کوله بار)
1436	أَوْفِ	کامل بده

1437	أَوْفُوا	وفا کنید - کامل بدهید
1438	أَوْفِيَا	وفادار تر-کاملتر-وفاکنند
1439	أَوْقِدْ	آتش روشن کن (ایقاد نار به معنای مشتعل ساختن آتش است)
1440	أَوْقِدُوا	آتش روشن کردند (ایقاد نار به معنای مشتعل ساختن آتش است)
1441	أَوْكَلَمَّا	آیا هر وقت
1442	أَوَّلَ	نخست
1443	أَوْلَادٍ	فرزندان
1444	أَوْلَادِكُمْ	فرزندانان
1445	أَوْلَادَهُمْ	فرزندانشان
1446	أَوْلَادَهُنَّ	فرزندانشان مؤنث
1447	أَوْلَمَّا	آیا هرگاه
1448	أَوَّلِنَا	نخستین ما
1449	أَوْلَوْ	آیا اگر
1450	أَوْلُونَا	اولینها
1451	أَوْلَى	سزاوارتر-نزدیکتر
1452	أَوْلِيَاءَ	دوستان-سرپرستان-صاحب اختیاران (کلمه اولیا جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
1453	أَوْلِيَاءَهُ	دوستانش-سرپرستانش-صاحب اختیارانش(کلمه اولیا جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)

1454	أَوْلِيَاؤُكُمْ	دوستانتان-سرپرستانتان-صاحب اختیارانتان(کلمه اولیا جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولایشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
1455	أَوْلِيَاؤُهُمْ	دوستانشان-سرپرستانشان-صاحب اختیارانشان(کلمه اولیا جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولایشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
1456	أَوْلِيَانِ	دو نزدیکتر(در عبارت "مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ" منظور دو نفر قبلی که زودتر شهادت داده بودند، می‌باشد)
1457	أَوْلِيَسَ	آیا نیست
1458	أَوْلِيَيْنِ	اولینها
1459	أَوْ مِّنْ	آیا آنکه
1460	أَوْ هَنَ	سست ترین
1461	أَوْ يَ	پناه گرفت
1462	أَوْ يَنَا	پناه بردیم
1463	أَهْوَاءَ	آیا اینان
1464	أَهَانِنِ	خوارم کرده (مخفف : أَهَانِي)
1465	أَهَبَ	تاعطا کنم
1466	أَهْدِكَ	تاهدایت کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1467	أَهْدِكُمْ	تا شما را هدایت کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1468	أَهْدِيْ	اهدایت شده تر(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1469	أَهْدِيكَ	تورا هدایت کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1470	أَهْدَا	آیا این

1471	أَهْشُ	برگ می تکانم (از کلمه هش به معنای چوب زدن به درخت برای ریختن برگ آن است تا گوسفندان آن را بخورند)
1472	أَهْكَذَا	آیا این چنین است؟
1473	أَهْلٍ	اهل-خانواده (اهل، خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است کلمه اهل به معنای آن کسی است که: یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می‌کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می‌نماید، پس اهل خانه و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند. کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی‌کند، و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی‌دهد، هم به یک نفر می‌گویند اهل فلانی، و هم به چند نفر، و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی‌گویند)
1474	أَهْلَةً	هلالها (جمع هلال و هلال به معنی آن قسمتی از ماه که تا شب هفتم به صورت نیم دایره روشن دیده می‌شود بعد از آن تا شب چهاردهم را "قمر" و شب چهاردهم را بدر می‌گویند)
1475	أَهْلِكَ	اهل تو-خانواده تو (اهل، خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است کلمه اهل به معنای آن کسی است که: یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می‌کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می‌نماید، پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند. کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی‌کند، و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی‌دهد، هم به یک نفر می‌گویند اهل فلانی، و هم به چند نفر، و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی‌گویند)
1476	أَهْلَكَتُ	نابود کردم
1477	أَهْلَكْتُهُ	آن را نابود ساخت
1478	أَهْلَكْتَهُمْ	نابودشان کردی
1479	أَهْلِكُمْ	اهلتان-خانواده شما (اهل، خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است کلمه اهل به معنای آن کسی است که: یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می‌کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می‌نماید، پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند. کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی‌کند، و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی‌دهد، هم به یک نفر می‌گویند اهل فلانی، و هم به چند نفر، و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی‌گویند)
1480	أَهْلَكْنَا	هلاک کردیم-نابود کردیم
1481	أَهْلَكْنَاہُ	هلاکش کردیم-نابودش کردیم
1482	أَهْلَكْنَاهَا	هلاکش کردیم-نابودش کردیم
1483	أَهْلَكْنَاهُمْ	هلاکشان کردیم-نابودشان کردیم
1484	أَهْلَكْنِي	مرا هلاک کند
1485	أَهْلَنَا	اهل ما-خانواده ما (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل کتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1486	أَهْلُونَا	خانواده هایمان (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل کتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1487	أَهْلَهُ	اهلش-خانواده اش (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل کتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)

1488	أَهْلَهَا	اهلش - خانواده اش (مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1489	أَهْلِهِمْ	اهلشان - خانواده اشان (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1490	أَهْلِهِنَّ	اهلشان - خانواده اشان (مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1491	أَهْلِي	اهلم - خانواده ام (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1492	أَهْلِيكُمْ	خانواده هایتان (در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1493	أَهْلِيهِنَّ	خانواده هایشان (در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1494	أَهْمُ	آیا آنها
1495	أَهْمَتَهُمْ	پریشان خاطر و غمگینشان کرده بود
1496	أَهْوَاءَ	هوسها
1497	أَهْوَاءَكُمْ	هوسهای شما
1498	أَهْوَاءَهُمْ	هوسهایشان
1499	أَهْوَنُ	آسان تر
1500	أَهْوَىٰ	به زمین کوبید (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
1501	أَيُّ	کدام (فِي أَيِّ: پس به کدام)
1502	أَيَّ مَا	هر کدام

روزها (جمع یوم و یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌ای از حوادث را در بر گرفته باشد، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می‌گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست می‌گردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام: ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب، و روز تمیم)، اشاره به حادثه‌ی آن روز (روز فتح مکه))	آیام	1503
پسران و دختران ازدواج نکرده (کلمه ایامی جمع آیم به معنای پسر عزب و دختر عزب است، و گاهی به دختران عزب ایمه هم می‌گویند)	آیامی	1504
کی - چه وقت	آیان	1505
آیا شما را امر کنم	آیامرکم	1506
آیا می‌طلبند	آیبتعون	1507
حرف ندا (مؤنث)	آیتها	1508
آیا دوست دارد	آیحب	1509
آیا حساب کرده (گمان کرده)	آیحسب	1510
آیا حساب کردند (گمان کردند)	آیحسبون	1511
دستها- قدرت (برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می‌رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می‌باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی: آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می‌آیند، و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم)	آید	1512
یاریت کردم	آیدتک	1513
یاریت کرد	آیدک	1514
یاریتان کرد	آیدکم	1515
یاری کردیم	آیدنا	1516
اورایاری کردیم	آیدناه	1517
اورایاری کرد	آیده	1518
آنها رایاری کرد	آیدهم	1519



1520 أَيْدِي	<p>دستهای (در عباراتی نظیر "كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ" در اصل آیدین بوده که چون مضاف واقع شده، نون آن حذف شده است، کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند، و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد. "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)</p>
1521 أَيْدِيكُمْ	<p>دستهایتان (کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند، و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد. "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)</p>
1522 أَيْدِيَنَا	<p>دستهایمان (بَيْنَ أَيْدِينَا : پیش رویمان، کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند، و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد. "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)</p>
1523 أَيْدِيَهُمْ	<p>دستهایشان (بَيْنَ أَيْدِيهِمْ : پیش رویشان، کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند، و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد. "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)</p>
1524 أَيْدِيَهُمَا	<p>دستهای آن دو نفر (برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می‌رود . چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می‌باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارک الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلَقَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی: آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می‌آیند، و پندی برای پروا پشنگان قرار دادیم)</p>
1525 أَيْدِيَهُنَّ	<p>دستهایشان (مؤنث) (عبارت "وَلَا يَأْتِيَنَّ بِهِنَّ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ" یعنی: فرزندی که میان دست و پای خود پرورانده و لذا می‌دانند که نطفه اش از کیست، به دروغ به کسی نبندند . به جای رجم از عبارت " میان دست و پایشان" استفاده کرده تا به احاطه آنان به فرزند و در نتیجه علمشان به منشأ او تأکید کند)</p>
1526 أَيْشِرُكُونَ	<p>آیا شریک قرار می‌دهند</p>
1527 أَيَطْمَعُ	<p>آیا طمع دارد</p>

1528	أَيُّعِدُّكُمْ	آیا به شما و عده می دهد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
1529	أَيَقَاطُا	بیداران
1530	أَيُّكَةِ	کلمه ایکه به معنای درخت به هم پیچیده است، و جمع آن ایک است، و به طوری که گفته شده قوم ایکه در سرزمینی پر درخت چون جنگل زندگی می کرده اند که درختهایش سر به هم داده بود . این مردم طایفه ای از قوم حضرت شعیب (علیه السلام) بودند چون در جمله " انهما لبامام مبین "، یعنی منزلگاه قوم لوط و قوم ایکه، هر دو بر سر بزرگ راهی قرار داشت . مقصود از این راه، آن راهی است که مدینه را به شام وصل می کند .
1531	أَيُّكُمْ	کدام یک از شما
1532	أَيُّمَا	هر کدام
1533	أَيُّمَانَ*	سوگندها(ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است، و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند، و یا عهده می بستند، و یا بیعتی می کردند، و یا مثلا معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند . این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است .، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1534	أَيُّمَانِكُمْ	سوگندهایتان (ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است، و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند، و یا عهده می بستند، و یا بیعتی می کردند، و یا مثلا معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند . این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است .، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1535	أَيُّمَانَهُمْ	سوگندهایشان (ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است، و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند، و یا عهده می بستند، و یا بیعتی می کردند، و یا مثلا معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند . این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است .، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1536	أَيُّمَانَهُنَّ	سوگندهایشان (مؤنث) (ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است، و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند، و یا عهده می بستند، و یا بیعتی می کردند، و یا مثلا معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند . این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است .، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1537	أَيُّمَسِكُهُ	آیا نگاهش دارد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1538	أَيُّمِنَ	سمت راست
1539	أَيُّنَ	کجاست
1540	أَيُّنَ مَا	هر جا
1541	أَيُّنَا	کدام ما
1542	أَيُّنَمَا	هر جا

1543	أَيُّوبَ	از پیامبران الهی
1544	أَيُّودُ	آیا دوست دارد
1545	أَيُّهَا	حرف ندا(مذکر)
1546	أَيُّهُمْ	کدامشان
1547	أَيُّكُمْ	کدامتان

فهرست	کلمه	ترجمه
1	إِبْرَاهِيمَ	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علیه و علی نبینا السلام (به عقیده بعضی از باستانشناسان آن حضرت دو هزار سال قبل از میلاد حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام می زیسته است)
2	إِبْكَارٍ	بامداد - صبحگاه - طرف ابتدای روز ( معنای اصلی و لغوی این کلمه استعجال و شتابزدگی بوده است)
3	إِیْلٍ	شتر (ماده)
4	إِبْلِیسُ	نام شیطان
5	إِثْمٍ	گناه
6	إِثْمِکَ	گناه تو
7	إِثْمُهُ	گناه آن
8	إِثْمَهُمَا	گناه آن دونفر
9	إِثْمِی	گناه من
10	إِجْرَامِی	گناه من
11	إِحْدَاهُمَا	یکی از آن دونفر
12	إِحْدَاهُنَّ	یکی از آن زنان
13	إِحْدَی	یک (مؤنث)
14	إِحْسَانٍ	نیکی کردن
15	إِخْرَاجٍ	بیرون کردن
16	إِخْرَاجِکُمْ	اخراج شما
17	إِخْرَاجَهُمْ	اخراجشان
18	إِخْوَانٍ	برادران
19	إِخْوَانِکُمْ	برادران شما
20	إِخْوَانِنَا	برادران ما
21	إِخْوَانِهِمْ	برادرانشان
22	إِخْوَانَهُنَّ	برادران آن زنان
23	إِخْوَةٌ	برادران
24	إِخْوَتِکَ	برادرانت
25	إِخْوَتِهِ	برادرانش
26	إِخْوَتِی	برادرانم

27	إِذَا	کارزشت و شگفت آور
28	إِدْبَارَ النُّجُومِ	ناپدید شدن ستارگان
29	إِدْرِيسَ	نام یکی از پیامبران الهی (طبق روایت مشترکی بین شیعه و سنی نام دیگر ایشان اخنوخ بوده و اولین کسی است که با قلم خط نوشت و نیز صاحب کتاب بوده ولی صاحب شریعت جدید نبوده است)
30	إِذْ	زمانیکه- ناگهان - حال که (در عبارت "فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا": حال که انجام ندادید)
31	إِذِ	زمانیکه- ناگهان (در جمله "إِذِ اسْتَسْقَاهُ" چون دو ساکن به هم رسیده اند ذال کسره گرفته است)
32	إِذَا	زمانیکه- ناگهان (مانند:فَإِذَا هُمْ مُطْمَئِنُونَ: پس به ناگاه در تاریکی قرار گرفتند)
33	إِذَا	در این صورت
34	إِذْنِ	اجازه
35	إِذْنِهِ	اجازه اش
36	إِذْنِي	اجازه من
37	إِرْبَةَ	نیاز-حاجت
38	إِرْصَادًا	چشم به راهی
39	إِرَمَ	بنایی از سنگ نام شهری از قوم عاد (ارم نام شهری برای قوم عاد بوده شهری آباد و بی نظیر و دارای قصرهای بلند و ستونهای کشیده و که آثارشان به کلی از بین رفته است)
40	إِسْتَبْرَقَ	حریر ضخیم و برآق
41	إِسْحَاقَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت ابراهیم (علی نبینا و علیهما السلام)
42	إِسْرَائِيلَ	لقب حضرت یعقوب پیامبر (کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر (علی نبینا و علیه السلام) بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت می کرده و موفق و پیروز به آن بوده است. از سوی دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسی اطلاق می کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلی بنام فنیئیل کشتی گرفته، و پشت خدا را به خاک رسانده. لذا او را اسرائیل نامیدند. البته این از سخنانی است که قرآن آنها تکذیب، و عقل هم آن را محال می داند)
43	إِسْرَارًا	به طور نهانی - نهان کردن
44	إِسْرَارَهُمْ	نهان کردنشان
45	إِسْرَافًا	به شکل اسراف-هدر دادن (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
46	إِسْرَافَتَا	زیاده روی ما (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
47	إِسْلَامًا	آیین اسلام-تسلیم کردن
48	إِسْلَامِكُمْ	اسلام شما
49	إِسْلَامِهِمْ	اسلام آنان
50	إِسْمَاعِيلَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت ابراهیم (علی نبینا و علیهما السلام)

51	إِشْرَاقٍ	روشن کردن
52	إِصْبَاحٍ	صبحدم
53	إِصْرًا	تکلیف گران و طاقت فرسا
54	إِصْرَهُمْ	تکلیف گران و طاقت فرسایشان
55	إِصْرِي	بار تکلیف مرا
56	إِصْلَاحٌ	اصلاح-درست کردن
57	إِصْلَاحِهَا	اصلاحش-درست کردنش
58	إِطْعَامٌ	غذا دادن
59	إِعْرَاضٍ	روگردانی (کلمه عرض در مقابل طول است، و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعراض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید) )
60	إِعْرَاضُهُمْ	روگردانی‌شان (کلمه عرض در مقابل طول است، و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعراض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید) )
61	إِعْصَارٌ	بادهای غبار آلود-گردباد
62	إِفْكَ	بهتان-دروغ-هرچه از صورت صحیحش منحرف شده
63	إِفْكَهُمْ	بهتان‌شان-دروغشان (افک: هرچه از صورت صحیحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
64	إِقَامٌ	برپاداشتن
65	إِقَامَتِكُمْ	اقامت شما
66	إِكْرَامٍ	ارجمندی-صفاتی که واسطه فیض اند
67	إِكْرَاهٍ	مجبور کردن کسی به پذیرش چیزی که از آن بدش می‌آید
68	إِكْرَاهِيْنَ	اکراه آن زنان
69	إِلَ يَاسِيْنَ	آل یاسین -اهل بیت پیامبر (صلي الله عليه وآله)(در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که "یس" یکی از اسماء رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) است، و معنایش "یا ایها السامع للوحي" (هان ای شنوای وحی) است)
70	إِلَّا	خویشاوندی
71	إِلَّا	مگر
72	إِلَّا تَنْفِرُوا	اگر با شتاب خارج نشوید- اگر کوچ نکنید( در اصل "ان لا تنفروا" بوده که ادغام شده است. از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیبه گریختن)به سوی هدفی است که مورد نظر باشد، و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس)بوده)
73	إِلْحَادٍ	انحراف از حق
74	إِلْحَافًا	اصرار ورزیدن
75	إِلَيْهِ	معبود

76	إِلَهُكَ	معبود تو
77	إِلَهُكُمْ	معبود تان
78	إِلَهُنَا	معبود ما
79	إِلَهُهُ	معبودش
80	إِلَهُيْنَ	دو معبود
81	إِلَيَّ	به سوي
82	إِلَيَّ	به سوي من
83	إِلْيَاسَ	نام يکي از پیامبران الهي (در قرآن کریم درباره ایشان آمده است که آن جناب مردمي را که بتي به نام بعل مي پرستيده اند، به سوي پرستش خدای سبحان دعوت مي کرده، عده اي از آن مردم به وي ايمان آوردند و ايمان خود را خالص هم کردند، و بقيه که اکثریت قوم بودند او را تکذيب نمودند، و آن اکثریت براي عذاب احضار خواهند شد و در سوره انعام آیه 85 در باره آن جناب همان مدحي را کرده که در باره عموم انبيا (عليهم السلام) کرده، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنين و محسنين خوانده، و به او سلام فرستاده است روايات مربوط به ایشان غالباً ضعيف و يا با آيات قرآن متناقضند)
84	إِلَيْكَ	به سوي تو
85	إِلَيْكَ	به سوي تو (مؤنث)
86	إِلَيْكُمْ	به سوي شما
87	إِلَيْكُمْ	به سوي شما دونفر
88	إِلَيْنَا	به سوي ما
89	إِلَيْهِ	به سوي او
90	إِلَيْهَا	به سوي او (مؤنث)
91	إِلَيْهِمْ	به سوي آنها
92	إِلَيْهِنَّ	به سوي آنها (مؤنث)
93	إِمَّا	اگر - يا - چون (کلمه إِمَّا مرکب است از ان شرطيه و ماي زائده، و اگر اين ما، زائده نبود جائز نبود که نون تاکيد ثقیله در آخر فعل شرط در عباراتي نظير "إِمَّا يَلْعَنُ" بيايد، در آيد، اثر ماء زائده اين است که چنين کاري را تجويز مي کند همچنين عبارت "إِمَّا تُرِيَّبِيَّ مَا يُوعَدُونَ" (اگر آنچه به آنان وعده داده شده را به من نشان دهی) ". از طرفي ترکيب دو "إِمَّا" در عباراتي نظير "إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ تُكُونَ أَوْلَ مَنْ أَلْقَى" (يا تو [عصايت را] مي افکني يا ما نخستين کسي باشيم که [ابزار و وسايل جادويش را] مي افکند؟) و "إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" (يا سپاس گزار خواهد بود يا ناسپاس) معادل عبارت "يا اين يا آن" (در فارسي است)
94	إِمَّاكُمْ	کنيز انتان

95	إِمَامٍ	پیشوا-راه اصلی(در جمله"إِنَّهُمْ لَأِمَامٌ مُّبِينٌ" یعنی منزلگاه قوم لوط و قوم ایکه، هر دو بر سر بزرگ راهی قرار داشت . مقصود از این راه، آن راهی است که مدینه را به شام وصل می‌کند. (جمع امام . مراد از امام هر طائفه همان اشخاصی هستند که مردم هر طائفه به آنها اقتداء و در راه حق و یا باطل از آنها پیروی می‌کرده‌اند ، و درقرآن کریم هر دو مقتداء را امام نامیده شده اند ، و امام حق کسی را دانسته که خداوند سبحان او را در هر زمانی برای هدایت اهل آن زمان برگزیده است ، حال چه اینکه پیغمبر بوده باشد مانند ابراهیم و محمد صلوات الله علیهما و یا غیر پیغمبرضمن اینکه به کتاب آسمانی که مبنای هدایت واقع شده نیز در قرآن "امام" گفته می شود: "وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً" و همچنین به راه اصلی "إِنَّهُمْ لَأِمَامٌ مُّبِينٌ". از طرفی با توجه به عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" معلوم می شود مقام امامت همه مردم مقامی است که خداوند متعال آن را جز به معصوم نمی دهد)
96	إِمَامًا	پیشوا
97	إِمَامِهِمْ	پیشوایشان
98	إِمْرًا	بسیارزشت و ناپسند - مصیبت بزرگ
99	إِمْسَاكٌ	نگه داشتن (امساک در اصل به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
100	إِمْلَاقٌ	فقر-تنگدستی
101	إِنَّ	یقیناً - بی تردید
102	إِنْ	اگر - حرف نفي (در این صورت بعد از آن إِنْ می آید مثل "إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ : این نیست مگر آزمائش تو") - محققاً (در این مورد مخفف إِنْ می باشد مانند "وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ")
103	إِنْ	اگر - حرف نفي (در این صورت بعد از آن إِنْ یا لَمَّا می آید)(در جمله "إِنْ أَسْنَطَعْتُمْ" چون دو ساکن به هم رسیده اند نون کسره گرفته است)
104	إِنَّا	یقیناً ما
105	إِنَائًا	مؤنثان-ماده ها-دختران-تأثیر پذیرها
106	إِنَاهُ	ظرفش
107	إِنْجِيلٍ	نام کتاب آسمانی حضرت عیسی (علي نبینا و عليه السلام)
108	إِنْسٍ	انسان - آدمیزاد
109	إِنْسَانٌ	آدمیزاد - انسان
110	إِنْسِيًّا	بشری
111	إِنْشَاءً	پدید آوردنی
112	إِنْفَاقٍ	بخشیدن-بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران
113	إِنَّكَ	یقیناً تو
114	أَنْتَ	یقیناً تو(مؤنث)
115	إِنَّكُمْ	یقیناً شما
116	إِنَّمَا	فقط-این است و جز این نیست



117	إِنَّا	یقیناً ما
118	أَنْتِي	یقیناً بی تردید من
119	إِنَّهُ	یقیناً او
120	إِنَّهَا	یقیناً او (مؤنث)
121	إِنَّهُمْ	یقیناً آنها
122	إِنَّهُمَا	یقیناً آن دو
123	إِنَّهِنَّ	یقیناً آنها (مؤنث)
124	إِنِّي	یقیناً من
125	إِي	آری
126	إِيَّاكَ	فقط تو
127	إِيَّاكُمْ	فقط شما
128	إِيَّانَا	فقط ما
129	إِيَّاهُ	فقط او
130	إِيَّاهُمْ	فقط ایشان
131	إِيَّايَ	فقط من
132	إِيْتَاءَ	دادن
133	إِيْلَافٍ	الفت و همبستگی دادن
134	إِيْلَافِهِمْ	الفت دادنش
135	إِيْمَانَ	گرویدن-تسلیم توأم با اطمینان خاطر (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
136	إِيْمَانُكُمْ	ایمان شما (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
137	إِيْمَانَهُ	ایمانش (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)

138	إِيمَانُهَا	ایمانش (مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
139	إِيمَانِهِمْ	ایمانشان (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
140	إِيمَانِهِنَّ	ایمانشان (مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	أَبْدَلَهُ	آن را عوض کنم
2	أَبْرَأُ	بهبود می بخشم-شفا می دهم
3	أَبْسَلُوا	منع شدند-محروم ماندند(محروم و ممنوع قهری نه حکمی)
4	أَبْعَثُ	برانگیخته شوم (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
5	أَبْلَعُكُمْ	به شما می رسانم
6	أَبِينُ	بیان کنم
7	أَتَّبِعُوا	بدرقه شدند
8	أَتْرَفْتُمْ	غرق در نعمت شدید (از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها یا همان عیاشی و خوشگذرانی است)
9	أَتْرَفُوا	غرق در نعمت شدند (از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها یا همان عیاشی و خوشگذرانی است)
10	أَتَمُّ	تا تمام کنم
11	أَتَوْا	به آنها داده شد
12	أَجَّاحٌ	آب شور متمایل به تلخی - آبی که شوریش زیاد باشد
13	أَجَبْتُمْ	جواب داده شدند
14	أَجَلَّتْ	به تأخیر افتاده
15	أَجُورَكُمْ	مزدتان
16	أَجُورَهُمْ	مزدشان
17	أَجُورَهُنَّ	مزدشان (مؤنث)
18	أَجِيبُ	جواب می دهم - اجابت می کنم
19	أَجِيبَتْ	جواب داده شد-مستجاب شد
20	أَحْدَثَ	تا بگویم (حدیث: در اصل ناپیدایی که پیدا شود)
21	أَحْضَرْتُمْ	ناچار شدید
22	أَحْضِرُوا	ناچار شدند
23	أَحْضِنَنَّ	شوهر دار شدند (اصلش از احصان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنة گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
24	أَحْضِرَتْ	حضور پیدا کرده ( در اصل "أَحْضِرَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
25	أَحْكَمْتُ	محکم و استوار شد

26	أَجَلٌ	حلال شد (از "جَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
27	أَجَلَتْ	حلال شد (از "جَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
28	أَحْيَى	زنده می‌کنم
29	أَحِيطَ	احاطه شد - فرا گرفت
30	أَحْيَى	زنده می‌کنم
31	أَخَالَفَكُمُ	که با شما مخالفت کنم (در جمله "مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالَفَكُمْ إِلَيَّ مَا أَنهَأَكُمُ عَنْهُ" نمی‌خواهم آنچه را که شما را از آن باز می‌دارم خودم مرتکب شوم)
32	أَخْتٌ	خواهر
33	أَخْتِكَ	خواهر تو
34	أَخْتِهِ	خواهرش
35	أَخْتَهَا	مشابهش
36	أَخْتَيْنِ	دوخواهر
37	أَخْدُودٍ	شکاف بزرگ زمین
38	أَخَذَ	گرفته شده
39	أَخَذُوا	گرفته شدند
40	أَخْرَى	دیگر-بعدي
41	أَخْرَاكُمُ	جمع دیگران
42	أَخْرَاهُمْ	جمع دیگرشان (در جمله "أَخْرَاهُمْ لِأَوْلَادِهِمْ": بیروانشان)
43	أَخْرَجَ	بیرون می‌آیم
44	أَخْرَجَ	که خارج شوم
45	أَخْرَجَتْ	پدیدار شده - اخراج شده
46	أَخْرَجْتُمْ	اخراج شدید
47	أَخْرَجْنَا	اخراج شدیم
48	أَخْرَجُوا	اخراج شدند
49	أَخْرِي	دیگر
50	أَخْفَى	مخفی شده
51	أَخْفَيْهَا	پنهانش کنم ( أَكَادُ أَخْفَيْهَا : نزدیک است آن را مخفی کنم . در آیه 15 سوره مبارکه طه بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام منظور این است که : نزدیک است که وقت قیامت را از خودم هم پنهان بدارم . که البته کنایه از بسیار پنهان بودن آن دارد)

52	أَدْخِلَ	داخل شود
53	أَدْخَلْتَكُمْ	حتماً شما را داخل می‌کنم
54	أَدْخَلْتَهُمْ	حتماً آنان را داخل می‌کنم
55	أَدْخَلُوا	داخل شدند(در جمله "مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ أُعْرِفُوا فَأَدْخَلُوا" جز مش به دلیل جواب شرط بودنش می‌باشد)
56	أَذِنَ	گوش
57	أَذِنَ	اجازه داده شد
58	أَذْنِيَهُ	دو گوشش (در اصل "أَذْنَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
59	أَرْسَلَ	ارسال شده-فرستاده شده
60	أَرْسَلْتُ	فرستاده شدم
61	أَرْسَلْتُمْ	فرستاده شدید
62	أَرْسَلْنَا	فرستاده شدیم
63	أَرْسَلُوا	فرستاده شدند
64	أَرْكَسُوا	واژگون و سرنگون شدند
65	أَرْهَقَهُ	اورا مجبور می‌کنم(رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
66	أَرِيدُ	می‌خواهم
67	أَرِيدَ	خواسته شده
68	أَرِيكُمْ	نشانان می‌دهم
69	أَزَلْفَتِ	نزدیک آورده شد
70	أَزِينَنَّ	حتماً زینت می‌دهم
71	أَسَارِي	اسیران
72	أَسْرَحَنَّ	شما زنان را رها کنم
73	أَسَّسَ	بنیان گذاشته شده
74	أَسْلِمَ	که تسلیم باشم
75	أَسْوَةٌ	نمونه - الگو
76	أَشْرَبُوا	نوشانده شدند (از ماده "اشراب" به معنای نوشانیدن است در عبارت "أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعَجَلَ" مراد از عجل محبت عجل است، که خود عجل در جای محبت نشسته، تا مبالغه را برساند و بفهماند از طرفی محبت را به شربتی نوشیدنی تشبیه می‌کند پس معنای عبارت می‌شود علاقه به گوساله در ظرف دل‌هایشان مانند شربتی گوارا ریخته شد یا گوساله را در دل‌های آنها جا دادند)
77	أَشْرَكَ	که شریک قائل شوم

78	أَشْهَدُ	شاهد می گیرم
79	أَصْلَبْتَكُمْ	حتماً شما را به دار می آویزم
80	أَصْلِيهِ	اورا داخل کنم
81	أَصُولَهَا	ریشه هایش
82	أَصِيبُ	میرسانم
83	أَضَلْتَهُمْ	حتماً گمراهشان می کنم
84	أَعِدَّتْ	آماده شده
85	أَعَذَّبَنِي	حتماً عذابش می کنم
86	أَعَذَّبَهُ	عذابش می کنم
87	أَعَذَّبْتَهُمْ	عذابشان می کنم
88	أَعْطُوا	عطایشان کنند
89	أَعِيدُوا	باز گردانیده شوند
90	أَعِيذَهَا	اورا پناه دادم
91	أَغْرَقُوا	غرق شدند
92	أَغْشَيْتَ	پوشانده شد
93	أَعْوَبْنَهُمْ	حتماً گمراهشان می کنم (غواپت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غواپت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غواپت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غواپت به کار رود به معنای ارشاد است)
94	أَفٍّ	متنفرم - بدم می آید
95	أَفْرَغَ	تا بریزم
96	أَفَقَ	خط فاصل بین زمین و آسمان
97	أَفِكَ	از حقیقت دور شد
98	أَفْوَضُ	تقدیم و تسلیم می کنم-وامی گذارم
99	أَقْتَتَ	دارای وقت معین شد
100	أَقْطَعَنَّ	حتماً کاملاً قطع می کنم(اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد)
101	أَكْرَهَ	با اکراه و ادار شده
102	أَكْفَرَنَّ	حتماً می پوشانم (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَّلَ غَيْثٌ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)

103	أَكَلَ	خوردني - خواركي
104	أَكَلَهُ	خوردني اش
105	أَكَلَهَا	خوردني اش
106	أَلْقَوْا	انداخته شوند
107	أَلْقِيَ	افتاده شده-نازل شده
108	أَلُوفٌ	هزاران
109	أُمٌّ	مادر-اصل-مرکز
110	أُمَّةٌ	گروهی از مردم(که بواسطه دین واحد یا مکان و زمان واحد گرد هم باشند و قصد و هدف مشترکی داشته باشند) - دین (در عبارت "بل قالوا انا وجدنا اباينا علي امة و انا علي آثارهم مهتدون" کلمه امت به معنای طریقه‌ای است که مقصود آدمی باشد چون ماده أم، یؤم به معنای قصد کردن است و مراد از امت در اینجا دین است) - مدتی نسبتاً طولانی (در عبارت "وَأَدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ" و "وَلَنْ آخِرُنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ الِی اُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ") (اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی که مقصود باشد)
111	أَمْتَعَنَّ	تا متاعی به شما بدهم-تا برخوردارتان کنم
112	أَمْتَعَهُ	برخوردارش می کنم
113	أُمَّتِكُمْ	امت شما - دین شما (اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی که مقصود باشد)
114	أَمْرٌ	امر شدم
115	أَمْرٌ	امر شدم
116	أَمْرًا	امر شدیم
117	أَمْرًا	امر شدند
118	أَمْطَرَتْ	بر آن باریده شد
119	أُمٌّ	مادر تو(مؤنث)
120	أُمٌّ	مادرتو
121	أَمْلِي	مهلت می دهم
122	أُمَّةٌ	امتها (اصل در کلمه امت قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی که مقصود باشد)
123	أَمْنِيَّةٌ	آرزویش - هدفش
124	أَمْنِيَّتَهُمْ	حتماً آرزومندشان می کنم
125	أُمُورٌ	امرها-کارها
126	أُمَّةٌ	مادرش

127	أُمَّهَاتُ	مرکزش
128	أُمَّهَاتُ	مادران
129	أُمَّهَاتِكُمْ	مادران شما
130	أُمَّهَاتِهِمْ	مادرانشان
131	أُمِّي	مادرم
132	أُمِّي	درس نخوانده (کلمه "امی" به معنای کسی است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از این جهت چنین کسانی را "امی" خوانده‌اند ، که مهر و عاطفه مادری باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد ، و در نتیجه از تعلیم و تربیت استاد محروم بماند ، و تنها مربی او همان مادرش باشد)
133	أُمِّيْتُ	می میرانم
134	أُمِّيُونَ	درس نخوانده ها (کلمه "امی" به معنای کسی است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از این جهت چنین کسانی را "امی" خوانده‌اند ، که مهر و عاطفه مادری باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد ، و در نتیجه از تعلیم و تربیت استاد محروم بماند ، و تنها مربی او همان مادرش باشد)
135	أُمِّيِّنَ	درس نخوانده ها (کلمه "امی" به معنای کسی است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از این جهت چنین کسانی را "امی" خوانده‌اند ، که مهر و عاطفه مادری باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد ، و در نتیجه از تعلیم و تربیت استاد محروم بماند ، و تنها مربی او همان مادرش باشد)
136	أُنَاسٍ	انسانها-بشرها
137	أُنَبِّئُكُمْ	باخبرت می کنم
138	أُنَبِّئُكُمْ	باخبرتان می کنم - باخبرتان کنم
139	أُنْثَىٰ	ماده-جنس زن
140	أُنْثَىٰ	دو ماده
141	أُنذِرْكُمْ	تا هشدارتان دهم
142	أُنذِرْكُمْ	هشدارتان می دهم
143	أُنذِرُوا	هشدار داده شدند
144	أُنزِلَ	نازل شد
145	أُنزِلُ	نازل می کنم
146	أُنزِلَتْ	نازل شد(مؤنث)
147	أُنزِلَتْ	نازل شد(مؤنث)
148	أُنكِحَكَ	به نکاح تو درآورم - به ازدواج تو در آورم
149	أُنِيبُ	باز میگردم - مرتباً رجوع می کنم
150	أُوَارِي	پوشیده و پنهان سازم
151	أُوْتُوا	به آنها داده شد



152	أَوْثُوهُ	آن به آنها داده شد
153	أَوْتِيَّ	به او داده شد
154	أَوْتِيَّتَ	به تو داده شد
155	أَوْتِيْتُمْ	به شما داده شد
156	أَوْتِيْتَهُ	آن به من داده شده
157	أَوْتَيْنَ	حتماً به من می دهند
158	أَوْتَيْنَا	به ما داده شد
159	أَوْحِيَّ	وحي شده (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
160	أَوْذُوا	اذیت شدند
161	أَوْذِيَّ	اذیت شد
162	أَوْذِينَا	اذیت شدیم
163	أَوْرِثْتُمُوهَا	آن را به ارث بردید (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
164	أَوْرِثُوا	به ارث بردند (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
165	أَوْفِ	تا وفا کنم
166	أَوْفِي	وفا می کنم-کامل می دهم
167	أَوْلَائِكَ	آنها (با تو هستم)
168	أَوْلَائِكُمْ	آنها (با شما هستم)
169	أَوْلَاءِ	آنها
170	أَوْلَاتٌ	صاحبان (مؤنث) (أَوْلَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار)
171	أَوْلَاهُمْ	اولیشان (در جمله "أَخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ": پیشوایانشان)
172	أَوْلَاهُمَا	اولین آن دو
173	أَوْلُوا	صاحبان

174	أُولِيَّ	أَوَّل
175	أُولِيَّ	صاحب
176	أَهْلٍ	ذبح شده
177	أَهْلِكُوا	هلاک شدند

نهرست	کلمه	ترجمه
1	بَ -	به - در ( مثلاً در عبارت "فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا" معنی "در" می دهد: و در آن (وقت) در میان جمعی (از دشمن) قرار گرفتند)
2	بِئْرٍ	چاه
3	بِئْسَ	بد
4	بِئْسَمَا	بد چیزی است
5	بِئْسَ	همیشه بد
6	بَاءَ	برگشت - سزاوار شد
7	بَاءُوا	برگشتند - سزاوار شدند
8	بَائِسَ	بدحال - بینوا
9	بَابَ	در
10	بَابِلَ	بابل ( این کلمه به زبان اکدی مخفف "باب ایلی" و به معنی دروازه ی خداست و نام شهری باستانی در بین النهرین که در حوضه رود فرات قرار داشته است، می باشد. بقایای این شهر در کشور عراق، 88 کیلومتری بغداد و نزدیک شهر حله قرار دارد)
11	بَاخِعٌ	هلاک کننده از فرط غصه
12	بَادٍ	بادیه نشین - صحرا گرد - مسافر
13	بَادُونَ	بادیه نشینها - صحراگردها
14	بَادِي الرَّأْيِ	انان که بدون تفکر نظر می دهند - رأی ابتدایی و با یک نظر (در جمله "وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِي الرَّأْيِ" در معنای بادی الرأی دو احتمال هست : احتمال اول اینکه قید باشد برای جمله هم ارادنا، که در این صورت معنای دو جمله چنین می شود : ما به جز افراد پستی که ردالتشان در ظاهر نظر یا در اول نظر پیدا است نمی بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد. احتمال دوم اینکه قید باشد برای جمله اتبعک که در این صورت معنای جمله چنین می شود : پیروی کسانی که تو را در ظاهر رأی یا در اولین برخورد پیروی کردند، بدون اینکه در کار خود تعمق و تفکری کرده باشند بوده است که اگر دعوت تو را مورد بررسی قرار داده بودند هرگز پیرویت نمی کردند)
15	بَارِئٌ	پدید آورنده ای که اشیائی را که پدید آورده از یکدیگر ممتازند - نوساز - پدید آورنده
16	بَارِئِكُمْ	پدید آورنده تان (بارئ) : پدید آورنده ای که اشیائی را که پدید آورده از یکدیگر ممتازند)
17	بَارِدٌ	خنک - سرد
18	بَارِزَةٌ	آشکار
19	بَارِزُونَ	آشکارها
20	بَارِكْنَا	برکت دادیم - خیر فراوان دادیم
21	بَارِعًا	طلوع کرده (از بزوغ به معنای طلوع است)
22	بَارِعَةً	طلوع کرده (از بزوغ به معنای طلوع است)

23	بَاسِرَةٌ	عبوس و غمگین - چهره درهم کشیده
24	بَاسِطٍ	پهن کننده - گسترنده
25	بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ	دست گشوده ها (بسط ید در یک شخص توانگر به معنای بذل و بخشش مال و احسان به مستحقین است، و بسط ید در یک زمامدار قدرت بر اداره امور مملکت است بدون اینکه مزاحمی در کارش باشد، و بسط ید در یک مامور و مجری دستور دولت در باره یک مجرم به معنای زدن و بستن و شکنجه کردن آن مجرم است). بنا بر این، بسط ید ملائکه در عبارت "أَلْمَلَأَكُهُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ" به معنای شروع به عذاب گناهکاران و ستمگران (است)
26	بَاسِقَاتٍ	مرتفع ها- بالا رفته ها
27	بَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش کنید
28	بَاطِلٍ	باطل - ناحق
29	بَاطِنٌ	درون - باطن
30	بَاطِنَةٌ	باطنی - نهانی (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است)
31	بَاطِنُهُ	درونش
32	بَاعِدٌ	دوری و فاصله انداز
33	بَاغٍ	متجاوز - افراط کار - از حد گذرنده - ستمگر (باغی) (در عبارت "فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ" یعنی کسی که ناچار شد از آن (مردار، خون، گوشت خوک و آنچه ذبح شرعی نشده) بخورد، به شرطی که نه از حد گذراننده باشد، و نه بازگشت کننده. به عبارت دیگر فقط به اندازه ای بخورد که نمیرد نه یک شکم سیر یا پس از آن که از مرگ نجات پیدا کرد دوباره به خوردن آن بازگشت و رجوع نکند یا عمداً کاری نکند که دوباره مجبور شود برای حفظ جاننش این چیزهای حرام را بخورد)
34	بَاقٍ	باقی - ماندگار
35	بَاقِيَاتٌ	ماندگار ها
36	بَاقِيَاتٌ	پایدار ها - ماندگار ها
37	بَاقِيَةٌ	باقی - ماندگار - پایدار
38	بَاقِينَ	باقی ماندگان
39	بَالٌ	حالت - وضعیت - قصه
40	بَالِغٌ	رسیده - رسا
41	بَالِغَةٌ	رسا (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است)
42	بَالِغَةٌ	رسیده ها به آن (در اصل "بالغون" بوده که چون مضاف شده نون جمعش حذف گردیده است)
43	بَالِغِهِ	رسیده به آن
44	بَالِغِيهِ	رسیده ها به آن (در اصل "بالغین" بوده که چون مضاف شده نون جمعش حذف گردیده است)
45	بَالِهِمْ	وضعیتشان - حالشان

46	بَايَعْتُمْ	با يكدیگر معامله انجام داده اید
47	بَايَعُهُنَّ	با آن زنان بیعت کن (وقتی می‌گویند با کسی بیعت کرد یعنی عهد کرد که تا حد توانش از او اطاعت کند و این کلمه از ماده بیع (به معنی دادن کالا و گرفتن بهای آن است) و چون رسم عرب و همچنین در ایران این بود که وقتی می‌خواستند معامله را قطعی کنند، به یكدیگر دست می‌دادند، و گویا با این عمل مساله نقل و انتقال را نشان می‌دادند چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است بیشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست یكدیگر می‌زدند، و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را مباحه و بیعت می‌خواندند، و حقیقت معنایش این بود که بیعت کننده دست خود را به بیعت شونده می‌بخشید، و به بیعت شونده می‌گفت: این دست من مال تو است و هر کاری می‌خواهی با آن انجام بده)
48	بَأْسٍ	شدت - سختی - صلابت - شدت و سختی جنگ - سختگیری و عذاب
49	بَأْسَاءُ	شدت - فقر
50	بَأْسِكُمْ	شدت و سختی جنگتان
51	بَأْسَنَا	سختگیری و عذاب ما
52	بَأْسُهُ	سختگیری و عذابش
53	بَأْسَهُمْ	شدت و سختی جنگشان - دلاوری‌شان
54	بِأَنَّ	به این (دلیل) که
55	بِأَنَّ	به اینکه
56	بِأَنَّا	به این که ما
57	بِأَنَّكُمْ	به این (دلیل) که شما (حرف میم آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
58	بِأَنَّا	به این (دلیل) که ما
59	بِأَنَّهُ	به این (دلیل) که آن (در عبارت " ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ: آن (عقوبت و عذاب درد ناک) به سبب آن است که پیامبرانشان همواره دلایل روشن برایشان آوردند ...")
60	بَثَّ	پخش کرد - گسترده - پراکند (از مصدر بَثَّ است که به معنای متفرق کردن و افشاندن است . و بَثَّ جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده، همچنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده: ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشُرُونَ)
61	بَثِّي	اندوه شدیدم (بَثَّ: اندوه شدیدی که قابل کتمان نباشد و فاش و پراکنده شود. از مصدر بَثَّ است که به معنای متفرق کردن و افشاندن است . و بَثَّ جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده، همچنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده: ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشُرُونَ)
62	بِحَارُ	دریاها
63	بِحَرِّ	دریا
64	بِحِرَانٍ	دودریا
65	بِحَرَيْنِ	دودریا
66	بِحَيْرَةٍ	شتری که پنجمین حمل مادر خود باشد (طبق یک عقیده خرافی آن را رها می‌کردند)
67	بِخَسٍ	کم و ناچیز (بخس به معنای نقص در وزن و اندازه گیری است)

68	بَخِلَ	بخل ورزید (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
69	بُخِلَ	بخل - ندادن (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
70	بَخِلُوا	بخل ورزیدند (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
71	بَدَّوْكُمْ	با شما آغاز کردند
72	بَدَا	ظاهر شد (فعل ماضی از مصدر بداء و بدو است)
73	بَدَارًا	عجله - شتاب
74	بَدَأَ	شروع کرد - آغاز نمود
75	بَدَأَكُمْ	شما را آغاز کرد-شما را آفرید
76	بَدَأْنَا	آغاز کردیم-آفریدیم
77	بَدَتْ	پدیدار شد
78	بَدْرٌ	بدر - جنگ بدر ( بدر: نام سرزمینی که جنگ بدر در آن اتفاق افتاد)
79	بَدَعًا	نوظهور - استثنایی
80	بَدَّلَ	تبدیل کرد-عوض کرد
81	بَدَلًا	عوض - بدل
82	بَدَّلْنَا	تبدیل کردیم-عوض کردیم
83	بَدَّلْنَاهُمْ	آنان را تبدیل کردیم -آنان را عوض کردیم
84	بَدَّلُوا	تبدیل کردند-عوض کردند
85	بَدَّلَهُ	آن را تبدیل کرد -آن را عوض کرد
86	بَدَّلَهُ	آن را تبدیل کن -آن را عوض کن
87	بُدْنَ	شتر قربانی
88	بَدِنَكَ	بدن تو
89	بَدْوٍ	بادیه - صحرا (در اصل به معنی ظهور است و چون در صحرا مانع برای دید کم است به آن نیز اطلاق می گردد)
90	بَدِيعٌ	آنکه بدون الگو و نمونه چیزی را خلق می کند-پدید آورنده
91	بَرٌّ	نیکی -باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر(کلمه بر به معنای باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر می باشد، در اصل با کلمه "بِرٌّ" به معنای خشکی یکی است و چون اولین تصویری که از خشکی ها و بیابانها به ذهن می رسد، وسعت و فراخنای آن است . لذا کلمه "بِرٌّ" را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خیر استعمال کنند . و منظور از فعل خیر اعم از فعل قلب(از قبیل اعتقاد حق و نیت طاهره) و فعل بدن (از قبیل انفاق در راه خدا و سایر اعمال صالح)است)
92	بَرٌّ	خشکی

93	بِرَاءُوا	بیزاران
94	بِرَاءٌ	همیشه بیزار (کلمه براء مصدر برء، بیرء است که صفت مشبهه‌اش بریء می‌شود)
95	بِرَاءَةٌ	بیزاری جستن
96	بِرَاهُ	اورا تبرئه کرد
97	بَرْدٌ	تگرگ (این کلمه در سوره مبارکه نور آیه شریفه 43 آمده است در این آیه از کوههایی از یخ در آسمان یاد می‌کند که منشأ تگرگ هستند تگرگ از ابرهای کومولونیمبوس بوجود می‌آید. این ابرها از روی هم انباشته شدن ابرها و در نتیجه رشد عمودی پیدا کردن آنها تشکیل می‌گردند. به دلیل ضخامت زیاد ابر و اختلاف درجه حرارت بین بالا و پایین آن، نیمه بالایی این ابرها از کریستالهای یخی و نیمه پایینی آنها از قطره های ریز آب تشکیل یافته است. قبل از بروز تگرگ یک جریان چرخشی عمودی هوا، بین بالا و پایین ابر برقرار می‌گردد و دانه های ریز یخ با قرار گرفتن در این جریان با هر بار دوران میان بالا و پایین ابر، بزرگ و بزرگتر می‌شوند تا لحظه ای که وزن آنها بر نیروی دورانی درون ابر غلبه کند و به صورت تگرگ به روی زمین سقوط کنند. هرچه تعداد دورانها پیش از سقوط بیشتر باشد دانه های تگرگ بزرگتری تشکیل می‌گردد(ممکن است تا شش سانتی متر نیز برسد). بنابر این از نمای بالا، ابرهای کومولونیمبوس هنگام بارش تگرگ در اثر دوران میلیونها قطعه یخ در میان توده ابر، بسیار شبیه کوههای یخی می‌شوند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که هنگام بارش تگرگ، جریانی دورانی از قطعات یخ در آسمان با نمایی شبیه کوههای یخی شکل می‌گیرد، اشاره شده است. آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
98	بَرْدًا	خُنک
99	بِرْرَةٌ	نیکوکاران
100	بِرْرًا	بیرون رفت - بیرون شد - ظاهر شد - آشکار شد - برای مبارزه از لشکر خودی جداشد و رودر روی دشمن قرار گرفت(کلمه برز فعل ماضی از مصدر بروز، به معنای ظهور و بیرون شدن است)
101	بِرْرَتٍ	آشکار شد
102	بِرْرًا	عالم پس از مرگ و قبل از قیامت-فاصله و مرز بین دو چیز
103	بِرْرًا	بیرون رفتند - بیرون شدند - ظاهر شدند - آشکار شدند - برای مبارزه از لشکر خودی جداشدند و رودر روی دشمن قرار گرفتند(کلمه برزوا فعل ماضی از مصدر بروز، به معنای ظهور و بیرون شدن است)
104	بِرْقٌ	درخشش-برق
105	بِرَقَّ الْبَصَرُ	چشم خیره شد
106	بِرْقَةٍ	درخشش-برقش
107	بِرَكَاتٍ	برکتها-خبرهای فراوان
108	بِرَكَاةٍ	برکتهايش-خبرهای فراوانش

109	بُرُوج	برجها - بناهای استوار و ریشه دار - صورتهای فلکی (جمع بُرج به معنای آن بنایی است که در چهار گوشه ی قلعه‌ها بنا می‌کنند و بنیان آن را محکم می‌کنند تا بتوانند در آن برجها دشمن را دفع کنند و در اصل به معنی ظهور است چون برج هم از راه دور ظاهر می‌شود و تبرج به زینت یعنی اظهار زینت و همچنین بروج مشیده یعنی برجهای سخت بنیان. مشیده از تشبیه به معنی رفع و بلندی است که اصل آن از "شید" که به معنی گچ است، می‌باشد چون به وسیله گچ بناها مرتفع و زینت داده می‌شوند بروج مشیده معنایش بناهای محکم و بلندی است که در چهار کنج قلعه‌ها می‌سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند از طرفی بروج یا همان برجهای دوازده گانه شکلهایی خیالی بودند که از به هم پیوستن ستاره‌ها در صفحه آسمان، به وجود می‌آمدند در زمانهای قدیم بر اساس اینکه خورشید هنگام غروب در منطقه کدام یک از این تصاویر غروب می‌کند 12 ماه سال را نامگذاری کرده بودند البته اکنون در اثر تغییر وضعیت مکانی زمین نسبت به این ستاره‌ها ورود خورشید به این برجها دیگر دقیقاً با ماههای سال انطباق ندارد: بره یا حمل ۳۰ فروردین، گاو یا ثور ۲۴ اردیبهشت، دویکریا جوزا، ۱ تیر، خرچنگ یا سرطان ۳۰ تیر، شیریا اسد ۲۰ مرداد، خوشه یا سنبله ۲۶ شهریور، ترازویا میزان ۹ آبان، کژدم یا عقرب ۳ آذر، کمان یا قوس ۲۷ آذر، بزغاله یا جدی ۳۰ دی، دول یا دلو ۲۸ بهمن، ماهی یا حوت ۲۲ اسفند)
110	بُرْهَانَ	دلیل - حجت
111	بُرْهَانَانِ	دو دلیل - دو حجت
112	بُرْهَانُكُمْ	دلیل شما - حجت شما
113	بَرِيءٌ	بیزار - جدا از چیزی (در جمله "يَرْمُ بِهِ بَرِيئًا" یعنی گناهی را به کسی که نسبتی با آن نداشته نسبت بدهد)
114	بَرِيئُونَ	بیزاران
115	بَرِيَّةٌ	مخلوقات
116	بَسًّا	کوبیده و نرم شده (مثل آرد) - کوبیده شدنی نگفتنی
117	بِسَاطًا	گسترده و پهن شده - گسترده‌ی نگفتنی
118	بُسْتٍ	کوبیده و خورد شد مثل آرد
119	بَسْرٌ	اظهار کراهت کرد - بی میلی و کراهتش را در چهره اش آشکار ساخت (مصدر بسور به معنای بی میلی و کراهت نمایان از چهره است. عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" یعنی: چهره در هم کشید و اظهار کراهت نمود)
120	بَسْطٍ	گسترش
121	بَسْطًا	گسترش داد - وسعت داد
122	بَسْطَةً	گسترش
123	بَسْطَتَ	دراز کنی
124	بِسْمِ	به نام - با یاری جستن از اسم ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه‌ای برای آن شده اند، می‌گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می‌زدند، تا مشخص شود کدام یک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد. و آیه مبارک "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" یعنی: با یاری گرفتن از نام "الله" آغاز می‌کنم او که همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست و لذا عاشق و والهش می‌شوند و او را معبود خود قرار می‌دهند او که با همگان، بی اندازه و همیشه مهربان است)
125	بَشْرٌ	بشارت ده (در عبارت "بَشْرٌ الْمُنَافِقِينَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم، حرف "را" کسره گرفته است)
126	بَشْرٌ	بشر - انسان - آدمی - ظاهر پوست انسان (در عبارت "الْوَاحَةَ لِلْبَشْرِ"، جمع بشره)



بُشْرٌ	بشارت داده شد	127
بُشْرًا	نوید بخش - بشارت دهنده	128
بُشْرًاكُمْ	بشارت باد بر شما (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)	129
بَشْرٌ مُّوْنِي	بشارت می دهید	130
بَشْرًاكَ	به تو بشارت دادیم	131
بَشْرًاهُ	به او بشارت دادیم	132
بَشْرًاهَا	به او (مؤنث) بشارت دادیم	133
بَشْرُوهُ	به او بشارت دادند	134
بَشْرُهُ	بشارتش ده	135
بَشْرَهُمْ	بشارتشان ده	136
بُشْرِي	بشارت	137
بَشْرَيْنِ	دو بشر - دو انسان	138
بَشِيرٍ	بشارت دهنده	139
بَصَائِرُ	وسایل بینایی و بصیرت (بصیرت: رؤیت قلبی و ادراک باطنی)	140
بَصْرٌ	چشم	141
بَصْرٍ	چشم - دیده	142
بَصْرَتُ	دیدم	143
بَصْرَتٌ	دید (مؤنث)	144
بَصْرَكَ	چشم تو	145
بَصْرِهِ	چشمش	146
بَصَالِهَا	پیازش	147
بَصِيرٌ	همیشه بینا	148
بَصِيرَةٌ	دارای رؤیت قلبی و ادراک باطنی	149
بِضَاعَةٌ	سرمایه	150
بِضَاعَتُنَا	سرمایه ما	151
بِضَاعَتَهُمْ	سرمایه آنها	152
بِضْعٌ	مقداری - پاره ای - عدد کمتر از ده (کلمه بضع در اعداد، از سه تا نه را گویند)	153

154	بَطَائِنُهَا	آسترهایش - باطنها و درونها - جمع بطانه (در عبارت "مُتَكَيِّنَ عَلَىٰ فُرُشِ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ" وقتی فراش و بستری آسترش از ابریشم باشد واضح است که روبه آن گرانبهاتر و ما فوق استبرق است)
155	بِطَانَةٌ	همراز - دوست صمیمی - محرم راز - خویشاوند نزدیک (در اصل به معنی آستر است و وجه تشبیهش این است که آستر از خود لباس به بدن نزدیک تر است. چون آستر لباس بر باطن انسان اشراف و اطلاع دارد و می‌داند که آدمی در زیر لباس چه پنهان کرده، خویشاوند آدمی هم همینطور است، از بیگانگان به آدمی نزدیکتر و به اسرار آدمی واقفتر است)
156	بَطْرًا	مستی و غرور - غفلت و سبک مغزی است در اثر سوء استفاده از نعمت الهی
157	بَطْرَتٌ	با غفلت و سبک مغزی از نعمت خدا را در جهت عصیان استفاده کردند
158	بَطْشًا	گرفتن چیزی با خشم و صولت - دستگیر کردن
159	بَطْشَةً	گرفتن چیزی با خشم و صولت - دستگیر کردن
160	بَطْشْتُمْ	سختی و خشم می‌کنید (بَطْش: گرفتن چیزی با خشم و صولت - دستگیر کردن)
161	بَطْشَتْنَا	مؤاخذه سخت ما (بَطْش: گرفتن چیزی با خشم و صولت - دستگیر کردن)
162	بَطْلٌ	باطل و بیهوده گشت
163	بَطْنٌ	پنهان شد
164	بَطْنِهِ	شکمش
165	بَطْنِي	شکم - درونم
166	بُطُونٌ	شکمهائی
167	بُطُونِهِ	شکمهایش (در جمله مورد نظر: شکمهایشان)
168	بُطُونِهَا	شکمهایش (در جمله مورد نظر: شکمهایشان)
169	بُطُونِهِمْ	شکمهایشان
170	بَعَثَ	برانگیخت - چیزی را به طرفی سوق داد (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
171	بَعَثَ	برانگیختن - چیزی را به طرفی سوق دادن (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
172	بُعْثَرٌ	زیرو رو شد - باطنش ظاهر شد
173	بُعْثَرَتٌ	زیرو رو شد - باطنش ظاهر شد (مؤنث)
174	بَعَثَكُمْ	برانگیخته شدن - برپا داشتن (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
175	بَعَثْنَا	ما را برانگیخت - ما را برپا داشت (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
176	بَعَثْنَا	برانگیختیم - برپا داشتیم (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
177	بَعَثْنَاكُمْ	شما را برانگیختیم - شما را برپا داشتیم (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
178	بَعَثْنَاهُمْ	آنان را برانگیختیم - آنان را برپا داشتیم (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)

179	بَعَثَهُ	اورا برانگیخت - او را بر پا داشت (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
180	بَعْدَ	بعد
181	بُعْدًا	دوری
182	بَعْدَتَ	دور بود (بَعْدَتَ عَلَيْهِمُ الشَّقَّةُ : پیمودن راه طولانی پر مشقت به نظرشان طاقت فرسا آمد)
183	بَعْدَتَ	دور شد
184	بَعْدَكَ	بعد تو
185	بَعْدَكُمْ	بعد شما
186	بَعْدِهِ	بعد او
187	بَعْدَهَا	بعد او (مؤنث)
188	بَعْدِهِمْ	بعدشان
189	بَعْدَهُنَّ	بعدشان (مؤنث)
190	بَعْدِي	بعد من
191	بَعْضَ	بعضی
192	بَعْضُكُمْ	بعضی از شما
193	بَعْضُنَا	بعضی از ما
194	بَعْضُهُ	بعضی از آن
195	بَعْضُهَا	بعضی از آن (مؤنث)
196	بَعْضَهُمْ	بعضی از آنها
197	بَعْلًا	بزرگترین و نیرومندترین یک مجموعه-شوهر-زمین بلندتر از زمینهای اطراف بت بزرگ
198	بَعْلَهَا	شوهرش (کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد، مثلا به درخت خرمايي که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب، رب، همنشین و مربی بعل گویند، کلمه بعلبک هم، که امروز نام شهری در لبنان است، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت)
199	بَعْلِي	شوهرم (کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد، مثلا به درخت خرمايي که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب، رب، همنشین و مربی بعل گویند، کلمه بعلبک هم، که امروز نام شهری در لبنان است، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت)
200	بِعُوضَةٍ	پیشه
201	بِعَوْلَانِهِ	شوهرانشان

202	بَعِيد	دور
203	بَعِير	شتر-بار شتر
204	بَعَاء	زنا (مصدر باب مفاعله از بغي، بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
205	بَعَال	استرها
206	بَعَتْ	ستم کرد (بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
207	بَعْتَةٌ	ناگهان
208	بَعْضَاء	خشم درونی است که ممکن است با تجاوزات عملی هم همراه باشد و یا نباشد
209	بَعَوَا	سرکشی و ستم کردند (در مورد واقعیت حتمی : سرکشی و ستم می کنند، بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
210	بُغِي	ستم شد (بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
211	بَغِي	ستم کرد (بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
212	بَغِي	ستم - طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان
213	بَغِيًّا	بدکار-زناکار (بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
214	بُعَيْكُمُ	ستمگري شما (بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
215	بُعَيْهِمْ	ستمگري آنها (بغي : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
216	بَقَرٌ	گاو
217	بَقَرَاتٍ	گاوهاي ماده
218	بَقْرَةٌ	گاو ماده
219	بُقْعَةٌ	محلي از زمين
220	بَقْلِيهَا	سبزيجاتش
221	بَقِي	باقي ماند
222	بَقِيَّةٌ	باقیمانده - یادگار (منظور از عبارت "أُولُو بَقِيَّةٍ" صاحبان خرد یا مصلحان دلسوز می باشد)
223	بَكَ	به تو
224	بَكَّةٌ	مکه - زمین مکه - مسجدالحرام - محل طواف در مسجد الحرام (مراد از کلمه بکه زمین مکه است، و اگر آن را بکه خوانده، برای این است که مردم در این سرزمین ازدحام می کنند، و چه بسا گفته باشند که بکه همان مکه است . و بکه خواندنش از باب تبدیل میم به با است بعضی دیگر گفته اند : بکه غیر مکه است . مکه نام شهر است، ولي بکه، نام حرم است بعضی دیگر گفته اند : نام مسجد الحرام است . و بعضی دیگر گفته اند محل طواف است)
225	بَكَرٌ	سالم و دست نخورده
226	بُكْرَةٌ	اول صبح

227	بِكُمْ	به شما
228	بِكُمْ	به شما (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
229	بِكُمْ	لالها
230	بِكِيًّا	گریانها - جمع باکی
231	بَلْ	بلکه
232	بَلِ	بلکه (در عبارت "بَلْ أَدَارِكَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرف لام کسره گرفته است)
233	بَلَاءٌ	آزمایش و امتحان - شناسایی و کشف نهانیها
234	بِلَادٍ	شهرها
235	بَلَاغٌ	تبلیغ - رساندن - کفایت(کافی بودن)
236	بَلَدٍ	سرزمین - شهر
237	بُلْدَةٍ	مکان - سرزمین
238	بَلِّغْ	برسان - تبلیغ کن
239	بَلِّغْ	رسید
240	بَلِّغَا	آن دو رسیدند
241	بَلِّغْتُ	رسیدم
242	بَلِّغْتَ	رسیدی(در جمله "فَدُّ بَلِّغْتَ مِنْ لُدُنِّي عُدْرًا": از جانب من به عذر قابل قبولی رسیده ای)
243	بَلِّغْتِ	رسیدی(مؤنث)(در اصل "بَلِّغْتِ" بوده که به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
244	بَلِّغْتُ	رسید(مؤنث)
245	بَلِّغْنَ	آن زنان رسیدند
246	بَلِّغْنَا	رسیدیم
247	بَلِّغْنِي	به من رسید
248	بَلِّغُوا	رسیدند
249	بَلِّوْنَا	آزمودیم
250	بَلِّوْنَاهُمْ	آنان را آزمودیم
251	بَلِيٍّ	اینگونه نیست بلکه چنین است که - رد نفي
252	بَلِيغًا	رسا
253	بِمَ	به چه

254	بِمَا	به آنچه
255	بِنَا	به ما
256	بِنَاءٌ	قبه و بارگاه - درآیه مورد نظر اشاره دارد به اینکه آسمان را مانند قبه و سقفي بر روي زمين قرار داده
257	بِنَاءٍ	بنا-کسي که بنا (هر ساختماني که بر آن قبه و بارگاه گذارند) را مي سازد
258	بَنَاتٌ	دختران
259	بَنَاتِكَ	دخترانت
260	بَنَاتِكُمْ	دختران شما
261	بَنَاتِي	دخترانم
262	بَنَانٍ	انگشتان- اطراف انگشتان
263	بَنَانُهُ	انگشتانش
264	بَنَاهَا	آن را بنا کرد
265	بُنُو	فرزندان - پسران (در عباراتي نظير "بُنُو إِسْرَائِيلَ" در اصل "بُنُونَ" بوده که نون آخرش به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
266	بَنَوْا	بنا کردند - ساختند
267	بُنُونَ	فرزندان - پسران
268	بَنِي	فرزندان - پسران (در عباراتي نظير "بَنِي إِسْرَائِيلَ" در اصل "بَنِينَ" بوده که نون آخرش به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
269	بَنِي إِسْرَائِيلَ	فرزندان يعقوب - پسران يعقوب (در اصل "بَنِينَ" بوده که نون آخرش به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است. کلمه اسرائيل در اصل نام يعقوب پيغمبر (علي نبينا وعليه السلام) بوده است و او را بدین سبب اسرائيل ناميده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت مي کرده و موفق و پيروز به آن بوده است. از سوي ديگر اهل کتاب هم اين کلمه را به کسي اطلاق مي کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که يعقوب با خدا در محلي بنام فنيئيل کشتي گرفته، و پشت خدا را به خاک رسانده . لذا او را اسرائيل ناميدند . البته اين از سخناني است که قرآن آنرا تکذيب، و عقل هم آن را محال مي داند)
270	بَنِيَّ	پسرکم
271	بَنِيَّ	فرزندان من - پسران من
272	بُنْيَانٍ	اساس- بنيان - بنا
273	بُنْيَانُهُ	اساسش- بنيانش
274	بُنْيَانَهُمْ	اساسشان- بنيانشان (حرکت مي ميم به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
275	بَنِينَ	فرزندان - پسران
276	بَنِينَا	بنا کرديم
277	بَنِينَاهَا	آن را بنا کرديم

278	بَنِيه	پسرانش - فرزندان
279	بَوَارٍ	هلاکت
280	بَوَائِكُمْ	مکان و قرارگاهی برای شما مهیا ساخت تا مرجع و بازگشت گاه شما باشد و همواره به آنجا برگردید .
281	بَوَائِنَا	فلان مکان را مهیا کردیم، تا مرجع و بازگشت گاه (او) باشد و همواره به آنجا برگردد
282	بُورًا	هلاکت زده-هلاکت یافته
283	بُورِكَ	مبارک باد - پربرکت باد (برکت به معنای خیر بسیار، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر به آنجا افزوده می شود . و این کلمه در مورد هم برکات دنیوی استفاده می شود و هم اخروی)
284	بِه	به آن - به او
285	بِهَآ	به آن - به او (مؤنث)
286	بُهْتًا	مبهوت شد
287	بُهْتَانٌ	افتراء ( آن را بهتان نامیده اند، چون شخص مورد افتراء را مبهوت می کند)
288	بَهْجَةً	طراوت و شادابی - خرمی (ذات بهجة : آنچه دیدنش باعث خوشحالی شود)
289	بِهِمْ	به آنها ( حرکت میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
290	بِهِمْ	به آنها
291	بِهِمَا	به آن دو
292	بِهِنَّ	به آن زنان
293	بَهِيحٍ	شاداب و بهجت آور
294	بَهِيمَةً	هر حیوان خشکی و آبی که با چهار پا راه برود
295	بِي	به من (حرکت حرف "یا" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
296	بِي	به من
297	بَيَاتًا	شیخون - شبانه بر سر دشمن تاختن
298	بَيَانٌ	پردهبرداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد
299	بَيَانُهُ	بیانش - توضیحش
300	بَيْتَ	شب نشینی کرد (از کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است چه با خواب همراه باشد و یا نباشد مراد از بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" این است که : شب را به عبادت خدا به آخر می رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبِيتُونَ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ" منظور نقشه های و حيله هایی است که در شب نشینی های خود می اندیشند. عبارت "بَيْتَ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ" یعنی : گروهی از آنان در شب نشینیهای مخفیانه خود بر خلاف آنچه تو می گویی، [و غیر آنچه در حضورت میگفتند] تدبیر میکنند)
301	بَيْتَ	خانه

302	بَيْتِكَ	خانه تو
303	بَيْتِهِ	خانه اش
304	بَيْتَهَا	خانه اش (مؤنث)
305	بَيْتِي	خانه من
306	بَيْضٌ	سفیدها (جمع أبيض و بيضاء)
307	بَيْضٌ	تخم شتر مرغ - تخم مرغ (جمع بيضة)
308	بَيْضَاءٌ	سفید
309	بَيْعٌ	دادن کالا و گرفتن بهای آن است
310	بَيْعٌ	معابد یهود و نصاری- جمع بیعة
311	بَيْعَكُمْ	داد و ستد شما (حرکت حرف "میم" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
312	بَيْنٌ	راهنمایی کننده با بیانی روشن - روشن
313	بَيْنَ	بین
314	بَيْنَ أَيْدِيكُمْ	پیش روی شما - جلوی شما - در مقابلتان (در اصل "أَيْدِينَ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ أَيْدِيهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)
315	بَيْنَ أَيْدِينَا	پیش روی ما - جلوی ما - در مقابل ما (در اصل "أَيْدِينَ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ أَيْدِيهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)



316	بَيْنَ أَيْدِيهِمْ	<p>پیش روی آنان (در اصل "آیدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ أَيْدِيهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ" یعنی: آنچه را پیش روی آنان است [که نزد ایشان حاضر و مشهود است] و آنچه را پشت سر آنان است [که نسبت به آنان دور و پنهان است] میداند)</p>
317	بَيْنَ يَدَيْ	<p>پیشاپیش - پیش از (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ يَدَيْ" بین دیده "بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ" یعنی: بشارتی پیشاپیش رحمتش)</p>
318	بَيْنَ يَدَيْ	<p>جلوتر از (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ يَدَيْ" بین دیده "بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. در اصل "يَدَيْ" بوده که آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. عبارت "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ" یعنی: بر خدا و پیامبرش [در هیچ امری از امور دین و دنیا و آخرت] پیشی مگیرید)</p>
319	بَيْنَ يَدَيْ	<p>پیش از من (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْ" یعنی: تصدیق کننده پیش از من)</p>
320	بَيْنَ يَدَيْهِ	<p>پیش از خود (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ" یعنی: تصدیق کننده پیش از خود)</p>

321	بَيْنَ يَدَيْهَا	روبروي آن - در حضور آن (در اصل "يدين" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . براي کلمه يد معاني زيادي غير از دست ذکر کرده‌اند، و ليکن بايد دانست که اين کلمه داراي چند معنا نيست بلکه تنها به معنای دست است و در ساير معاني بطور استعاره به کار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند که از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينک عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت که از جهت اينکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملکوت کل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملك و امثال اينها به معنای سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" يعني: آن [مجازات] را عبرتي براي کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می‌آیند، و پندي براي پروايشگان قرار داديم)
322	بَيْنَا	بيان کرديم
323	بَيْنَاتٍ	راهنمايي کننده ها با بياني روشن - روشنها
324	بَيْنَاهُ	آن را بيان کرديم
325	بَيْنَةٍ	راهنمايي کننده با بياني روشن - روشن
326	بَيْنَكَ	بين تو
327	بَيْنَكُمْ	بين شما
328	بَيْنَنَا	بين ما
329	بَيْنُوا	بيان کردند - روشنگري کردند
330	بَيْنَهُ	بين او
331	بَيْنَهَا	بين او (مؤنث)
332	بَيْنَهُمْ	بينشان
333	بَيْنَهُمَا	بين آن دو
334	بَيْنَهُنَّ	بين آن زنان
335	بَيْنِي	بين من
336	بُيُوتَ	خانه ها
337	بُيُوتِكُمْ	خانه هاي شما
338	بُيُوتِكُنَّ	خانه هاي شما(مؤنث)
339	بُيُوتِنَا	خانه هاي ما
340	بُيُوتِهِمْ	خانه هايشان
341	بُيُوتِهِنَّ	خانه هايشان(مؤنث)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	تَالَّه	به خدا سوگند
2	تَابَ	توبه کرد (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
3	تَابَ عَلَيْهِ	توبه او را پذیرفت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
4	تَابَا	آن دو توبه کردند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
5	تَابِعٍ	تابع - پیرو
6	تَابِعِينَ	خدمتکاران - دنباله روها
7	تَابُوا	توبه کردند
8	تَابُوتٍ	صندوق و شبیه آن
9	تَارَةً	مرتب - بار
10	تَارِكٌ	ترک کننده
11	تَارِكُوا	ترک کننده ها
12	تَارِكِي	ترک کننده ها
13	تَالِيَاتٍ	تلاوت کنندگان (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدیدهایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
14	تَائِبَاتٍ	زنان توبه کننده (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)

15	تَائِبُونَ	مردان توبه کننده (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
16	تَأْتِي	إِذَا مِي كُنْد-سرباز می زند
17	تَأْتِ	که بیاید(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثم" یا "ف" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلتَأْتِ")
18	تَأْتِنَا بِـ	برای ما بیاوری
19	تَأْتِنِي بِـ	حتماً برایم بیاورید
20	تَأْتُوا	که بیایید
21	تَأْتُونَ	رو می آورید - می آید
22	تَأْتُونَنَا	نزد ما می آید
23	تَأْتُونِي بِـ	نزد من بیاورید
24	تَأْتِي	بیاید
25	تَأْتِي بِـ	بیاوری - بیاورد(مؤنث در جمله "تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ")
26	تَأْتِينَا	نزد ما بیایی
27	تَأْتِيكُمْ	حتماً به سراغتان خواهد آمد
28	تَأْتِيهِمْ	به سراغشان آمد
29	تَأْتِيَهُمْ	تا به سراغشان بیاید
30	تَأْتِيْمُ	گناهکاری- گناه
31	تَأْجِرُنِي	که اجیرم شوی(که برای من کار کنی)
32	تَأْخُذُوا	که بگیرید
33	تَأْخُذُوهُ	آن را می گیرید
34	تَأْخُذُونَهَا	آن را می گیرید (مؤنث)
35	تَأْخُذُوهَا	تا آن را بگیرید
36	تَأْخُذْهُمْ	آنان را می گیرد
37	تَأَخَّرَ	تأخیر پیدا کرد - عقب افتاد-در آینده واقع می شود
38	تَأْذَنَ	اعلام کرد
39	تَأْسِرُونَ	اسیر می کنید
40	تَأْفِكَنَا	تا ما را منحرف کنی- تا ما را برگردانی (افک به معنای گرداندن هر چیزی است از صورت اصلیش، و لذا به دروغ هم افک می گویند. عبارت "فَأَيُّ تُؤْفِكُونَ" یعنی پس چگونه شما را [از حق به سوی باطل] برمیگردانند؟)

41	تَأْكُلُ	تا بخورد
42	تَأْكُلُ	می خورد
43	تَأْكُلُوا	تا بخورید - که بخورید
44	تَأْكُلُونَ	می خورید
45	تَأْكُلُهُ	آن را بخورد
46	تَأْمُونَ	رنج می برید
47	تَأْمُرَكَ	به تو دستور می دهد
48	تَأْمُرَنَا	به ما دستور می دهد
49	تَأْمُرُونَ	فرمان می دهید
50	تَأْمُرُونَنَا	به ما امر کرد (ما را مجبور کرد)
51	تَأْمُرُونِي	به من امر می کنید-به من دستور می دهید
52	تَأْمُرُهُمْ	به آنها فرمان می دهد
53	تَأْمُرِينَ	فرمان می دهد (مؤنث)
54	تَأْمَنُهُ	اورا امین بدانی
55	تَأْوِيلٍ	معنایی غیر از معنای ظاهری لفظ - معنا و مقصود اصلی
56	تَأْوِيلَهُ	معنا و مقصود اصلی آن
57	تَبَّ	از هر خیر کوی کوتاه باد-بریده باد - قدرتش نابود باد(تب و تباب به معنای خسران و هلاکت است و راغب آن را به دوام خسران معنا کرده . بعضی هم گفته اند به معنای خیبت و نومیدی است و بعضی دیگر آن را به معنای تهی دستی از همه خیرها دانسته اند)
58	تُبَّ عَلَيْنَا	توبه ما را بپذیر (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
59	تَبَابٌ	زیانکاری(خسران) - هلاکت - دوام خسران - نا امیدی
60	تَبَاراً	هلاک
61	تَبَارَكَ	همیشه سودمند و پر برکت است - خیرش ثابت است
62	تَبَايَعْتُمْ	داد و ستد کردید
63	تُبَّتْ	توبه کردم (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
64	تَبَّتْ	از هر خیر کوی کوتاه باد-بریده باد - قدرتش نابود باد (تب و تباب به معنای خسران و هلاکت است و راغب آن را به دوام خسران معنا کرده . بعضی هم گفته اند به معنای خیبت و نومیدی است و بعضی دیگر آن را به معنای تهی دستی از همه خیرها دانسته اند)

65	تَبَتُّعُوا	تاطلب کنید - که طلب کنید
66	تَبَتُّعُونَ	طلب می کنید
67	تَبَتَّعِي	که طلب کنی
68	تَبَتَّعِي	طلب می کنی
69	تَبَتَّلَ	خالص گردان - از غیر (او) قطع امید کن
70	تُبْتَمُ	توبه کردید
71	تَبَتَّبِلًا	خالص نمودن و از غیر(او) قطع امید کردنی نگفتنی
72	تَبَخَّلُوا	بخل می ورزید (کلمه بخل در مقابل کلمه "اعطاء : دادن" به معنای ندادن است)
73	تُبَدَّ	ظاهر شود-آشکار شود
74	تُبَدَّلُ	تبدیل می شود
75	تَبَدَّلَ	که مبدل کنی - که جایگزین کنی
76	تُبَدُّوا	که آشکار کنید
77	تُبَدُّونَ	آشکار می کنید
78	تُبَدُّونَهَا	آن را آشکار می کنید
79	تُبَدُّوهُ	که آشکارش کنید
80	تُبَدِّي	فاش کند (کادَتُ لُتُبَدِّي : نزدیک بود فاش کند)
81	تَبَدَّلَ	جایگزین شدن - مبدل شدن
82	تَبَدَّرَا	پاشیدن با اسراف (در واقع از بذر افشانی گرفته شده است) - بریز و بپاش - اسراف
83	تَبَرَّأَ	بیزاری جست
84	تَبَرَّأْنَا	بیزاری جستیم
85	تَبَرَّجَ	ظاهر کردن
86	تَبَرَّنَا	پاره پاره ساختیم - نابود کردیم
87	تَبَرُّوا	نیکی کنید
88	تَبَرُّوهُمْ	به آنها نیکی کنید
89	تَبَرُّوا	بیزاری جستند
90	تُبْرِئُ	شفا می دهی
91	تُبْسَلَ	که محروم و ممنوع شود
92	تَبَسَّمَ	لبخند زد
93	تُبَشِّرُ	که بشارت دهی

94	تُبَشِّرُونَ	بشارت می دهید
95	تَبَصَّرَةً	مایه بصیرت
96	تُبَصِّرُونَ	می بینید
97	تَبِعَ	پیروی کرد
98	تَبِعَ	نام یکی از پادشاهان یمن
99	تَبَعًا	پیروان جمع تابع
100	تُبْعَثَنَّ	حتماً برانگیخته می شوی - حتماً تو را بر پا می دارند
101	تُبْعَثُونَ	برانگیخته می شوید- بر پا داشته می شوید(بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
102	تَبِعَكَ	تو را پیروی کرد
103	تَبِعَنِي	مرا پیروی کرد
104	تَبِعُونَهَا	آن را می خواهید
105	تَبِغِي	ستم می کنی (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
106	تَبْلُغُوا	تا برسید
107	تَبْلُوا	مبتلا می شود-مورد امتحان قرار می گیرد (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
108	تَبْلُونَّ	حتماً آزمایش می شوید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
109	تُبْلِي	فاش می شود - آشکار می گردد (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
110	تَبْنُونَ	بنا می کنید
111	تَبْوَاءَ	برگردی
112	تَبَوَّءَا	شما دو نفر مسکن گزینید-شما دو نفر سکونت گیرید
113	تَبَوَّؤُوا الدَّارَ	خانه را آماده سکونت ساختند - خانه را مهیای سکونت کردند (عبارت "وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْآيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ" در وصف اهل مدینه است که هم خانه ی خود را برای سکونت دادن مهاجرین مسلمانان آماده کردند هم ایمان خود را تقویت و اصلاح نمودند تا بتوانند با گذشت و ایثار از مهاجرین پذیرایی کنند. تبویء از مصدر تبوئه گرفته شده، که به معنای تهیه مکان برای غیر، و یا اسکان غیر در مکان و متوطن کردن او در آن است)
114	تُبَوِّئُ	جای داده می شود (عبارت "وَأِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ" یعنی : وقتی صبحگاه از خانه بیرون شدی در حالیکه مؤمنین برای جنگ آرایش نظامی می گرفتند. تبویء از مصدر تبوئه گرفته شده، که به معنای تهیه مکان برای غیر، و یا اسکان غیر در مکان و متوطن کردن او در آن است)
115	تَبْهَتَهُمْ	مبهوتشان می کند
116	تَبْيَانًا	توضیح دهنده - بیانگر
117	تَبِيدَ	نابود شود
118	تَبْيَضُّ	سفید می شود

119	تَبِعَا	تابع - پیگیر و دفاع کننده
120	تَبَّيَّنَ	هویدا شد - آشکار گشت
121	تَبَيَّنَ	تا بیان کنی - تا آشکار کنی
122	تَبَيَّنَتْ	هویدا شد - آشکار گشت (در اصل "تَبَيَّنَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
123	تَبَيَّنَهُ	تا حتماً بیان کنید - تا حتماً آشکار کنید
124	تَبَيَّنُوا	بررسی و تحقیق کنید - (مسائل مبهم را) آشکار کنید
125	تَتَّبِعْ	که پیروی کنی
126	تَتَّبِعُونَ	پیروی می کنید
127	تَتَّبِعُهَا	در پی آن رخ داد
128	تَتَّبِيبٌ	هلاک کردن - قطع
129	تَتَّبِيرًا	هلاک کردن
130	تَتَّجَافِي	دور می کند - اجتناب می کند (در عبارت "تَتَّجَافِي جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می شود و مفهوم این جمله می شود: مؤمنین خواب خود را ترک می کنند، و به عبادت خدا می پردازند)
131	تَتَّخِذْ	می گیری
132	تَتَّخِذَ	که می گیری
133	تَتَّخِذُنَا	مارا میگیری
134	تَتَّخِذُوا	که بگیرید
135	تَتَّخِذُونَ	اتخاذ می کنید - می گیرید
136	تَتَّخِذُونَهُ	آن را می گیرید
137	تَتَذَكَّرُونَ	متذکر می شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
138	تَتَرَا	پی در پی
139	تُتْرَكُوا	که رها می شوید
140	تُتْرَكُونَ	رها می شوید
141	تُتْرَكُهُ	اورا واگذاری - اورا رها کنی
142	تَتَّفَكَّرُوا	بیندیشید - تفکر کنید
143	تَتَّفَكَّرُونَ	که تفکر کنید
144	تَتَّقَلَّبُ	زیر و رو می شود



145	تَتَّقُوا	که تقوی پیشه کنید-که پرهیزید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
146	تَتَّقُونَ	می پرهیزید - خود را حفظ می‌کنید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
147	تَتَّكَبَرُ	که تکبر و نخوت کنی
148	تَتَلَقَّاهُمْ	به استقبالشان می‌آیند ( حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
149	تَتْلُوا	تلاوت می‌کنی - تلاوت می‌کند (مؤنث)(در جمله "تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ" شیاطین چون جمع مکسر است مثل مؤنث مجازی می‌ماند و چون جمله با فعل شروع شده آن را مفرد آورده اند. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد)
150	تَتْلُونَ	تا بخوانی - تا تلاوت کنی(حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
151	تَتْلُونَ	می‌خوانید- تلاوت می‌کنید (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"

152	تَتْلَىٰ	خوانده شد- تلاوت شد (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")
153	تَتَمَارَىٰ	تردید می‌کنی
154	تَنْزَلُ	نازل می‌شود (مؤنث)
155	تُتَوَّبَا	که شما دو زن توبه کنید (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می‌باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را بیامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
156	تَتَوَفَّاهُمْ	جان آن‌ها را می‌گیرد - روحشان را می‌گیرد (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می‌شود گرفته می‌شود، این کلمه به کار گرفته می‌شود حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
157	تَتَوَلَّوْا	که رو گردانید- که پشت کنید
158	تَثْبِيتًا	استواری دادن (چون در باب تفعلیل است استواری دادن به تدریج ولی اثبات حالت دفعتی و ناگهانی دارد)
159	تَثْرِيبَ	تویخ و مبالغه در ملامت و شمردن یک یک گناهان
160	تَتَّقِنَهُمْ	که به سرعت بر آنها دست یافتی و پیروز شدی
161	تُثِيرُ	به آسمان می‌برد - به حرکت در می‌آورد - تحریک می‌کند- شخم می‌زند
162	تُجَادِلُ عَن	دفاع می‌کند از (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
163	تُجَادِلُكَ	با تو مجادله می‌کند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
164	تُجَادِلُونِي	با من مجادله می‌کنید (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
165	تِجَارَةً	تجارتی
166	تِجَارَتُهُمْ	تجارتشان
167	تُجَاهِدُونَ	که جهاد کنید
168	تَجَارُونَ	ناله و فریاد می‌کنید- نعره می‌زنید
169	تَجَنَّبُوا	که اجتناب کنید
170	تَجِدُ	می‌یابد (مؤنث)

171	تَجِدَنَّ	حتماً می یابی
172	تَجِدْتَهُمْ	حتماً آنان را می یابی
173	تَجِدْنِي	مرا می یابی
174	تَجِدُوهُ	آن را می یابید
175	تُجْرَمُونَ	مرتکب جرم می شوید
176	تَجْرِي	تا حرکت کند - تا به جریان بیفتد
177	تَجْرِي	جاری می شود
178	تَجْرِي بِـ	می برد (به حالت جریان داشتن)
179	تَجْرِيَانِ	آن دو جاری می شوند
180	تُجْزَوْنَ	جزا داده می شوید (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
181	تُجْزَىٰ	جزا داده می شود (مؤنث) (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
182	تَجْعَلُ	قرار می دهی (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
183	تَجْعَلِ	که قرار دهی (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
184	تَجْعَلُوا	که قرار دهید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
185	تَجْعَلُونَ	قرار می دهید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
186	تَجْعَلُونَهُ	آن را قرار می دهید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
187	تَجَلَّىٰ	ظاهر گشت-تجلی کرد
188	تَجْمَعُوا	که جمع کنید
189	تَجْهَرُ بِـ	که باصدای بسیار بلند بگویی
190	تَجْهَلُونَ	جهالت و نادانی می ورزید- نادانید
191	تُحَاجُّونَ	بگو مگو می کنید
192	تُحَاجُّونَنَا	با ما بگو مگو می کنید
193	تُحَاجُّونِي	با من بگو مگو می کنید
194	تَحَاوُرُكُمْ	گفتگویی شما دونفر
195	تُحْبِرُونَ	به شادی و سرور بسیار می پردازید(شادی و سروری که آثارش در چهره نمایان باشد)
196	تَحْبِسُونَهُمَا	آن دو را حبس کنید - آن دو را بازداشت کنید
197	تَحْبِطُ	که بی نتیجه شود-که باطل شود(حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطُ به معنی پرخوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)

198	تُجِبُوا	که دوست دارید
199	تُجِبُونَ	دوست دارید
200	تُجِيبُونَهَا	آن را دوست دارید
201	تُجِيبُونَهُمْ	آنان را دوست دارید
202	تَحْتِ	زیر
203	تَحْتِكَ	زیر (پای) تو
204	تَحْتَهُ	زیر آن
205	تَحْتِهَا	زیر آن (مؤنث)
206	تَحْتِهِمْ	زیر آنها
207	تَحْتِهِمْ	زیر آنها (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
208	تَحْتِي	زیر من (در عبارت "هَذِهِ الْأَنْهَارُ تُجْرِي مِنْ تَحْتِي" منظور فرعون این است که از زیر کاخهایش رودها می گذرند)
209	تُحَدِّثُ	نقل می کند-سخن می گوید (مؤنث) (حدیث و حدث در اصل به ناپیدایی که پیدا شود گویند)
210	تُحَدِّثُونَهُمْ	برای آنها نقل می کنید-برای آنها سخن می گویند (حدیث و حدث در اصل به ناپیدایی که پیدا شود گویند)
211	تَحْذِرُونَ	حذر می کنید-دوری می کنید
212	تَحْرُثُونَ	کشت می کنید- می کارید
213	تَحْرِصُ	که حریص باشی
214	تُحْرِمُ	تحریم می کنی
215	تَحْرَوُا	به جستجو پرداختند
216	تَحْرِيرُ	آزاد کردن
217	تَحْزُونُ	اندوهگین می شوید (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
218	تُحِسُّ	می یابی
219	تَحْسَبُ	می پنداری
220	تَحْسِبُونَهُ	می پندارید که آن
221	تَحْسِبُوهُ	که شما آن را به حساب بیاورید - که شما بپندارید آن
222	تَحْسِبُهَا	می پنداری که آن
223	تَحْسِبُهُمْ	می پنداری آنان
224	تَحْسُدُونَ	شما به ما حسد می ورزید
225	تَحْسَسُوا	جستجو کنید (تحسس: طلب چیزی با حس = تجسس)

226	تُحَسِّنُوا	که نیکی کنید
227	تَحْسُونَهُمْ	به قصد ریشه کن شدنشان آنها را می کشتید
228	تُحْشِرُونَ	محشور می شوید(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
229	تَحْصِنًا	عفت ورزیدن - ازدواج کردن (اصل در احسان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
230	تُحْصِنَكُمْ	که مانع (آسیب) شما شود(اصل در احسان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
231	تُحْصِنُونَ	محفوظ می دارید-نگهداری می کنید(اصل در احسان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
232	تَحْكُمُ	حکم می کنی (حُكْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
233	تَحْكُمَ	که حکم کنی (حُكْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
234	تَحْكُمُوا	که حکم کنید (حُكْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
235	تَحْكُمُونَ	حکم می کنید (حُكْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
236	تَحُلُّ	فرود می آید(حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند)
237	تَحِلَّةَ أَيْمَانٍ	شکستن سوگند(کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
238	تَحْمِلُ	که حمله کنی
239	تَحْمِلُ	حمل می کند(مؤنث)(کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حمله، یحمله، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است : ألا فتی عنده خفان یحملنی علیهما اننی شیخ علی سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیرمردی در سفرم)
240	تُحْمَلُونَ	حمل می شوید(کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حمله، یحمله، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است : ألا فتی عنده خفان یحملنی علیهما اننی شیخ علی سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیرمردی در سفرم)
241	تَحْمِلُهُ	آن را حمل می کند(کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حمله، یحمله، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است : ألا فتی عنده خفان یحملنی علیهما اننی شیخ علی سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیرمردی در سفرم)

242	تَحْمِلُهُمْ	تا مرکبشان دهی - تا وسیله سفر به آنان بدهی (کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حملة، یحملة، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است: ألا فتی عنده خفان یحملنی علیهما اننی شیخ علی سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بیوشم چون من پیرمردی در سفرم)
243	تَحْوِيلًا	برگرداندن - دگرگونی
244	تُحْيِي	زنده می کنی
245	تَحِيَّةً	درود فرستادن
246	تَحِيَّتَهُمْ	درود و تحیت بر آنها
247	تَحِيدٌ	مهیای فرار می شدی-در اندیشه فرار بودی(از مصدر حید به معنای عدول و برگشتن به عنوان فرار است . کسی که به منظور فرار دارد راه خود را کج می کند، این حالت را عرب حید می گوید)
248	تَحْيُونَ	زندگی می کنید
249	تَخَاصُمٌ	مجادله - بگو مگو-دشمنی
250	تَخَافَنَّ	که جداً بیم داری-جداً می ترسی (خوف : انتظار ضرر، ترس)
251	تَخَافُونَ	می ترسید (خوف : انتظار ضرر، ترس)
252	تَخَافُونَهُمْ	از آنان می ترسید (خوف : انتظار ضرر، ترس)
253	تُخَالِطُوهُمْ	که با آنها نشست و برخاست کنید-که امورتان را با امورشان بیامیزید
254	تُخْبِتَ	نرم و خاشع و متواضع شد (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است، و وقتی گفته می شود: أُخْبِتَ الرَّجُلُ مَعْنَايِشَ این است که تصمیم گرفت به زمینی محکم برود، و یا در آن زمین پیاده شد و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده که در آیه و اخبتوا الی ربهم به همین معنا آمده، و نیز در جمله و بشر المخبِتین به معنای تواضع آمده، می فرماید افراد متواضع را که استکباری از عبادت خدا ندارند بشارت بده، و نیز در جمله فتخبِت له قلوبهم یعنی دلهایشان برای او نرم و خاشع می گردد و بنابر این، منظور از اخبات مؤمنین به سوی خدا، اطمینان و آرامش یافتنشان به یاد او و تمایل دلهایشان به سوی او است)
255	تَخْتَانُونَ	خیانت می کنید (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
256	تَخْتَصِمُونَ	مخاصمه می کنید
257	تَخْتَلِفُونَ	اختلاف می کنید
258	تَخْرِجُ	فرو افتد (از خروج به معنی به خاک افتادن)
259	تُخْرِجُ	خارج می کنی
260	تُخْرِجَ	که خارج کنی
261	تَخْرِجُ	تا خارج شود(مؤنث)
262	تَخْرِجُ	خارج می شود (مؤنث)
263	تَخْرِجَ إِلَيْهِمْ	که به سویشان در آیی

264	تُخْرِجَنَا	که ما را خارج کنی
265	تُخْرِجُوا	تا خارج کنید
266	تَخْرُجُونَ	خارج می شوید
267	تُخْرِجُونَ	بیرون می کنید
268	تُخْرِجُونَ	بیرون آورده می شوید
269	تُخْرِجُوهُ	که خارجش کنید
270	تَخْرُصُونَ	حدس و تخمین می زنید(در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود، و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد، لذا کذاب دروغپرداز را هم خراس گفته اند)
271	تَخْسِيرٍ	زیانکاری(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطلت یا گناه گذشته باشد)
272	تَخْشَاهُ	که از او بترسی (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
273	تَخْشَعُ	که خاشع شود(کلمه خشوع به معنای تأثر خاصی است که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می شود)
274	تَخْشَوْنَ	می ترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
275	تَخْشَوْنَهُمْ	از آنها می ترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
276	تَخْشَوْهُ	که از او بترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
277	تَخْشِيَ	بترسی(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
278	تَخْطِفُهُ	او را بر بایند(خطف : قاپیدن و گرفتن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است)
279	تُخْفُوا	که پنهان کنید
280	تُخْفُونَ	پنهان می کنید(کنتم تخفون : پنهان می کردید)
281	تُخْفُوهُ	که پنهانش کنید
282	تُخْفُوهَا	که پنهانش(مؤنث) کنید
283	تُخْفِي	پنهان می کند
284	تَخْفِيفٌ	تخفیف
285	تَخَلَّتْ	تهی گشت-خالی شد

286	تَخْلُدُونَ	جاودانه می شوید(از خلود به معنای برانت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
287	تَخْلُقُ	خلق می کنی - می سازی-(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
288	تَخْلُقُونَ	خلق می کنید - می سازید(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
289	تَخْلُقُونَهُ	آن را خلق می کنید - آن را می سازید(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
290	تَخَوْفٍ	جای گیری ترس در دل (در آیه منظور عذابی است که با سابقه ترس فرا رسد، و قبلاً نشانه هایش برسد)
291	تَخْوِيفًا	ترساندن
292	تَخْيِرُونَ	انتخاب می کنید
293	تَدَارَكَهُ	به او برسد (آنچه در تعقیب او بود، از "درک" به معنی رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است)
294	تَدَايَنْتُمْ	به یکدیگر وام دادید
295	تَدَخِرُونَ	ذخیره می کنید
296	تُدْخِلُ	که داخل کنی
297	تُدْخِلَنَّ	حتماً داخل میشود
298	تُدْخِلُوا	که داخل می شوید
299	تَدْرُسُونَ	می خوانید - درس می خوانید(درست از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی درست غالباً در جائی به کار می رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد)
300	تُدْرِكُ	که برسد (آنچه در تعقیب او بود، از "درک" به معنی رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است)
301	تَدْعُ	که بخوانی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوش و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
302	تَدْعُوا	می خواند-دعوت می کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوش و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)



303	تَدْعُونَ	<p>می خوانید - صدا می زنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
304	تُدْعُونَ	<p>دعوت می شدید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
305	تَدْعُونَ	<p>می خواهید - طلب دعا می کنید (در اصل تَدْعُونَ بر وزن تَفْتَعِلُونَ بوده و باب اِفْتَعَال از دعا است. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
306	تَدْعُونَآ	<p>ما را دعوت می کنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
307	تَدْعُونَآ	<p>ما را دعوت می کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
308	تَدْعُونَی	<p>ما را دعوت می کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
309	تَدْعُونَہ	<p>او را می خوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>

310	تَدْعُوهُمْ	که آنها را دعوت کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
311	تَدْعُوهُمْ	آنها را دعوت کنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
312	تَدْعُهُمْ	که آنها را دعوت کنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
313	تُدْعِي	دعوت می شود (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
314	تُدْلُوا	برای آب کشیدن دلو می اندازی (در اینجا کنایه از رشوه دادن است)
315	تُدَلِّي	نزدیک شد - از قید و بندها رها شد
316	تُدْمِرُ	هلاک می کند (اعم از انسان، جنبندگان و اموال)
317	تُدْمِرًا	هلاک کردنی ناگفتنی
318	تُدْوِرُ	می چرخد
319	تُدْهِنُ	نرمی و ملایمت کنی (از مصدر ادهان است که مصدر باب افعال از ماده دهن است، و دهن به معنای روغن، و ادهان و مداهنه به معنای روغن مالی، و به اصطلاح فارسی ماست مالی است، که کنایه است از نرمی و روی خوش نشان دادن)
320	تُدِيرُونَهَا	آن را دست به دست می کنید - آن را می چرخانید
321	تَذَبْحُوا	که ذبح کنید
322	تَذَرُ	وا می گذاری - رها می کنی
323	تَذَرُونَ	وا می گذارید - رها می کنید
324	تَذَرُوهُ	آن را به هرسو پراکنده کند (از ذرأ به معنی تفریق و جدا کردن است)
325	تَذَرُوهَا	اورا واگذارید
326	تَذَرَهُمْ	که رهایشان کنی

327	تَذَكَّرُ	یاد آوری کند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
328	تَذَكَّرُ	یاد می کنی ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
329	تَذَكَّرَ	متذکر شد - پند گرفت ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
330	تَذَكَّرَهُ	مایه یادآوری (کلمه تذکره به معنای هر هشداري است که آدمی با دیدن و یا شنیدن آن الگویی می گیرد که عمل خود را طبق آن انجام دهد)
331	تَذَكَّرُوا	یاد کنند-متذکر شوند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
332	تَذَكَّرُوا	یاد کنید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
333	تَذَكَّرُونَ	متذکر می شوید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
334	تَذَكَّرِي	تذکرات من-یاد آوری های من ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
335	تَذَلُّ	ذلیل و خوار می کنی (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
336	تَذَلَّلًا	مطیع و رام بودن (در جمله "ذَلَّلْتُ فُطُوفَهَا تَذَلَّلًا" منظور این است که خدای تعالی میوه های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
337	تَذُوْدَانِ	آن دوزن منع می کردند - آن دوزن حبس می کردند (از ذود به معنای حبس و منع است، و مراد از آن در آیه شریفه 23 سوره مبارکه قصص این است که : آن دو زن گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، و یا از اینکه با گوسفندان مردم مخلوط شوند، جلوگیری می کردند)
338	تَذُوْقُوا	که بچشید (جزم آن به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
339	تَذْهَبَ	که برود
340	تَذْهَبَ رِيْحُكُمْ	ضعیف می شوید و نیرویتان هدر می رود
341	تَذْهَبُوا بِـ	که ببرید
342	تَذْهَبُونَ	می روید
343	تَذْهَلُ	بی خبر می شود - از یاد می برد (از ذهول به معنای با دهشت از چیزی گذشتن و رفتن. در جمله "تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ" یعنی هول قیامت به حدی است که زنی که در حال شیر دادن می باشد بچه اش را از یاد می برد و فرار می کند)
344	تَرَاءَا	آن دو رو یا رو شدند - آن دو یکدیگر را دیدند
345	تَرَاءَتِ	رو یا رو شد(شدند-به دلیل معنای مشارکت در باب تفاعل)
346	تُرَابٌ	خاک
347	تُرَاثَ	ارث (ارث و وراثت به معنای انتقال قهری و بدون معامله دسترنج کسی است به غیر، و به همین جهت مالی را که از میت به وارثش منتقل می شود میراث - با قلب او به ی - و تراث - با قلب او به تاء - گویند)
348	تُرَاضٍ	رضایت (دو طرفه)

349	تَرَاضُوا	رضایت داده اند (به یکدیگر)
350	تَرَاضِيْتُمْ	رضایت داده اید (به یکدیگر)
351	تَرَاقِي	جمع ترقوه است که به معنای استخوانهای اطراف گردن که از طرف چپ و راست گردن را در میان گرفته‌اند.
352	تُرَاوِدُ	درخواست کامجویی می‌کند-خلاف اراده طرف مقابل را اراده می‌کند(در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است)
353	تَرَاهُ	آن را می‌بینی
354	تَرَاهُمْ	آنها را می‌بینی
355	تَرَائِبِ	<p>استخوانهای سینه (جمع تریبه به معنی استخوان سفید. در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟ از آبی جهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می‌آید"</p> <p>بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد(محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند" به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند اما نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان‌هایی همانند مهره‌ها، جناغ سینه و دنده‌ها که همان اسکلت محوری خوانده می‌شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می‌دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می‌شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد.</p> <p>واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی شود.</p> <p>بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپنی برای اولین بار در جهان توانستند با استفاده از سلول های خون انسان، سلول های نابالغ تخمک را تولید کنند و در حال تلاش برای تولید سلول های تخمک بالغ با قابلیت تولید مثل می باشند همچنین با استفاده از فرآیند مشابه در پی تولید سلول های اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نیز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)</p>
356	تَرْبُصٌ	انتظار
357	تَرْبِصْتُمْ	به انتظار نشستید- منتظر ماندید
358	تَرْبِصُوا	منتظر بمانید
359	تَرْبِصُونَ	انتظار می برید
360	تَرْتِيلاً	پشت سر هم آوردن چیزی (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
361	تَرْتُوا	که ارث برید (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلِيكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
362	تُرْجَعُ	برگردانده می‌شود
363	تُرْجَعُونَ	برگردانده می‌شود
364	تُرْجَعُونَهَا	آن را برگردانید

365	تَرْجُفُ	به شدت به لرزه در آید
366	تَرْجُمُونَ	که مرا سنگسار کنید-که مرا متهم کنید-که مرا برانید
367	تَرْجُونَ	امید دارید
368	تَرْجُوهُنَّ	به آن امید داری
369	تُرْجِي	تأخیر بینداز - دور کن (به آینده موکول کن)
370	تُرْحَمُونَ	مورد رحمت واقع شوید (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحبدل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
371	تُرَدَّ	که برگردانده شود
372	تُرَدَّنَ	شما زنان می خواهید
373	تُرَدُّونَ	برگردانده می شوید
374	تُرَدَّى	سقوط می کنی - هلاک می شوی
375	تُرَدِّي	از مکانی بلند سقوط کند-هلاک شود
376	تُرَدِّينَ	باعث سقوط من شوی - مرا به هلاکت بیندازی
377	تُرْزُقُ	روزی می دهی (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
378	تُرْزِقَانِهِ	شما دو نفر آن را به عنوان رزق استفاده می کنید-شما دونفر آن را می خورید (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
379	تُرْضَاهُ	از آن خشنود باشی
380	تُرْضَاهَا	از آن خشنود باشی
381	تُرْضَوُا	که راضی شوید
382	تُرْضَوْنَ	خشنودید- راضی هستید
383	تُرْضَوْنَهَا	به آن خشنودید
384	تُرْضِي	که راضی شوی
385	تُرْعَبُونَ (عَنْ)	نفرت دارید - کراهت دارید - بدتان می آید (تُرْعَبُونَ فِي به معنی میل و رغبت دارید و تُرْعَبُونَ عَنْ به معنی نفرت دارید، می باشد ولی در آیه 127 سوره مبارکه نساء، حرف اضافه به قرینه معنوی حذف شده و با توجه به متن آیه حرف اضافه محذوف "عَنْ" بوده است و منظور آیه این است که مطابق رسم جاهلیت عمل نکنید که رسم بود مانع ازدواج زنان یتیم دار و یا به عبارت دیگر شوهر مرده می شدند و نمی گذاشتند با مردی دیگر ازدواج کند تا اموالش را بخورند)
386	تُرْفَعُ	که بلندی و رفعت داده شود
387	تُرْقِي	بالا روی
388	تُرَكَّ	ترک کرد

389	تَرْكِبٌ	حتماً طی می کنید - حتماً سوار می شوید ( "التَّرْكِبُ طَبَقًا عَنِ طَبَقٍ " یعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله دیگر پای می گذارید. کلمه طبق به معنای چیزی و یا حالی است که مطابق چیز دیگر و یا حال دیگر باشد، چه اینکه یکی بالای دیگری قرار بگیرد و چه نگیرد بلکه پهلوئی هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگی است که انسان آن را در تلاشش به سوی پروردگارش طی می کند، مرحله زندگی دنیا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حیات برزخی و سپس مرگ در برزخ و هنگام دمیدن صور و در آخر انتقال به زندگی آخرت و حساب و جزا)
390	تَرْكِبُوا	که سوار شوید
391	تَرْكِبُونَ	سوار می شوید
392	تَرْكِبُوهَا	که سوارش شوید
393	تَرَكَتُ	ترک کردم
394	تَرَكَتُمْ	ترک کردید - وا گذاشتید - رها کردید
395	تَرَكَتُمُوهَا	آن را ترک کردید
396	تَرَكَنَ	ترک کردند (آن زنان)-به جا گذاشتند(آن زنان)
397	تَرَكَنُ	اندکی متمایل شوی (رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است، و کلمه رُكْنٌ به معنای ناحیه قوی تر و اصلی تر هر چیز است)
398	تَرَكَنَا	برجا گذاشتیم-ترک کردیم
399	تَرَكَنَاهَا	آن را برجا گذاشتیم-آن را ترک کردیم
400	تَرَكَوْا	بر جا گذاشتند-ترک کردند
401	تَرَكَوْكَ	تورا رها کردند
402	تَرَكَهٗ	آن را به جا گذاشت
403	تَرَكَهْمُ	ترکشان کرد - رهایشان کرد
404	تَرَمِي	پرتاب می کند-می افکند
405	تَرْمِيهِمْ	به سویشان پرتاب می کند
406	تَرِنَ	که مرا می بینی
407	تَرُونَّ	حتماً خواهید دید
408	تَرَوْنَهَا	آن را ببینید
409	تَرَوْنَهَا	حتماً آن را خواهید دید
410	تُرْهِبُونَ	بترسانید (از رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد)
411	تُرْهِقُهَا	آن را فرا می گیرد(رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
412	تُرْهِقُهُمْ	آنان را فرا می گیرد (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
413	تَرِي	می بینی - می بیند (مؤنث در جمله "أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرِي الْعَذَابَ ")

414	تُرِيحُونَ	هنگام غروب گله را از چراگاه برمی گردانید (تريحون از اراحة است که به معنای برگرداندن رمه و گله از چراگاه به منزل در هنگام غروب برای آسایش است و لذا آن مکانی را که احشام در آن آسایش می‌کنند مراح گویند)
415	تُرِيدُ	می خواهی
416	تُرِيدُونَ	می خواهید
417	تَرِينٌ	دیدي (مؤنث)
418	تُرِيئِي	به من نشان دهی
419	تَزَاوُرٌ	متمایل میشود (از مصدر تزاور است به معنای تمایل که از ماده زور به معنای میل گرفته شده)
420	تَزْدَادُ	زیاد می کند-می افزاید
421	تَزْدَرِي	حقیر و اندک می‌بیند
422	تَزْرَعُونَ	می‌رویانیید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
423	تَزْرَعُونَهُ	آن را می‌رویانیید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
424	تَزْعُمُونَ	می‌پندارید (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
425	تَزَكِّيْ	پاک کرد ( از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است)
426	تَزَكِّيْ	که پاک شوی ( از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است)
427	تَزَكِّيْهِمْ	پاکشان می‌کنی ( از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است)
428	تَزَلَّ	بلغزد
429	تَزَوَّدُوا	توشه بردارید
430	تَزُولَ	که منحرف شود - که زایل شود-که نابود شود-که از جا کنده شود
431	تَزُولَا	که آن دو منحرف شوند - که آن دوزایل شوند-که آن دونابود شوند-که آن دواز جا کنده شوند
432	تَزْهَقَ	به سوی هلاکت (بیرون)رود(کلمه زهوق به معنای خروج به سختی، و اصل آن به طوری که گفته‌اند به معنای بیرون آمدن جان و مردن است)
433	تَزِيلُوا	جداشوند - متفرق شوند
434	تَسْأَلُونَ	از یکدیگر درخواست و مسألت می‌کنید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
435	تُسَاقِطُ	که بیافکند-که بریزد
436	تُسَالِنَ	یقیناً حتماً باز خواست می‌شوید-یقیناً حتماً مورد سؤال واقع می‌شوید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
437	تَسْأَلُوا	که سؤال کنید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)

438	سَأَلُونَ	سؤال می شوید-از شما بازخواست می شود-از شما درخواست کمک شود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
439	تَسْأَلُهُمْ	از آنها در خواست کردی (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
440	تُسَبِّحُ	تسبیح می گوید-منزه و عاری از هر عیبی می داند (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
441	تُسَبِّحُوهُ	که تسبیحش بگویند-که او را منزه و عاری از هر عیبی بدانید (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
442	تُسَبِّحُهُ	تسبیحش (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
443	تُسَبِّحُهُمْ	تسبیحشان (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
444	تَسْتَأْنِسُوا	که اجازه بگیرید - که آشنایی دهید (در جمله "لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا" یعنی وقتی وارد خانه ای می خواهید بشوید بجای ورود ناگهانی با گفتن سلام یا "یا الله" و کلماتی از این قبیل ورودتان را با انس و الفت همراه کنید و انس به هر چیز و به سوی هر چیز به معنای الفت گرفتن به آن و آرامش یافتن قلب به آن است)
445	تَسْتَبْدِلُونَ	عوض می کنید(به جدّ و جهد)
446	تَسْتَبِينَ	تا آشکار شود (به جدّ و جهد)
447	تَسْتَتِرُونَ	پنهان می کنید(به جدّ و جهد)
448	تَسْتَجِيبُونَ	اجابت می کنید(به جدّ و جهد)
449	تَسْتَخْرِجُوا	که استخراج کنید(به جدّ و جهد)
450	تَسْتَخْرِجُونَ	استخراج می کنید(به جدّ و جهد)
451	تَسْتَخْفُونَهَا	آن را سبک می یابید
452	تَسْتَرْضِعُوا	که کسی را برای شیر دادن اجیر کنید - که دایه بگیرید
453	تَسْتَعْجِلُونَ	تقاضای تعجیل (عذاب) می کنید(به جدّ و جهد)(کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی)
454	تَسْتَعْجِلُوهُ	تقاضای تعجیل آن (عذاب) را می کنید(به جدّ و جهد)(کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی)
455	تَسْتَغْفِرُ	که استغفار کنی - که طلب آمرزش کنی(به جدّ و جهد)
456	تَسْتَغِيثُونَ	به یاری می طلبید(به جدّ و جهد)
457	تَسْتَفْتِحُوا	که طلب فتح و پیروزی می کنید(به جدّ و جهد)
458	تَسْتَفْتِيَانِ	شما دونفر از من نظر خواستید (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود : من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد . و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی خوانیم)
459	تَسْتَقْسِمُوا	که قسمت می کنید - که سهم بندی می کنید
460	تَسْتَكْبِرُونَ	استکبار می ورزید(به جدّ و جهد)



461	تَسَكُّثٌ	در نظرت بزرگ بیاید(در جمله "وَلَا تَمُنُّنَّ تَسَكُّثُ" کارخیرت در نظرت بزرگ نیاید)
462	تَسْتَوُوا	تا قرار گیرید (استواء بر ظهر به معنای استقرار بر پشت حیوان، و یا هر مرکب دیگر است)
463	تَسْتَوِي	مساویست (مؤنث)
464	تَسْتَهْزُونَ	مسخره می کنید(به جدّ و جهد، "كُنْتُمْ تَسْتَهْزُونَ": مسخره می کردید)
465	تَسْجُدَ	که سجده کنی
466	تَسْحَرْنَا	که ما را جادو کنی (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
467	تُسْحَرُونَ	نیرنگ و افسون می شوید-جادو می شوید (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
468	تَسْخَرُوا	که مسخره کنید (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
469	تَسْخَرُونَ	مسخره می کنید (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
470	تَسْرٌ	شاد می کند(مؤنث)
471	تَسْرَحُونَ	هنگام صبح گله را به چرا گاه می برید (کلمه تسرحون از ماده سروح است که به معنای بیرون شدن احشام از اصطبل به چراگاه در هنگام صبح است گفته می‌شود)
472	تُسْرُونَ	پنهان می کنید(سر:مطلبی است که در دل خود پنهان کرده باشی و خواهی دیگران از آن خبردار شوند)
473	تَسْرِیحٌ	رها کردن
474	تَسْعٌ	نه-9
475	تَسْعٌ وَتَسْعُونَ	نود و نه
476	تَسْعَةٌ	نه-9

477	تِسْعَةَ عَشَرَ	نوزده
478	تَسْعِي	کوشش مي کند(مؤنث)
479	تُسْقَطُ	که بيافتد
480	تُسْقِي	نوشانده مي شود
481	تَسْكُنُوا	که آرامش يابيد
482	تَسْكُنُونَ	آرامش پيدا كنيد
483	تَسْلُكُوا	تا (از طريق راهها) نفوذ كنيد(كلمه سلوك به معنای نفوذ كردن، و نفوذ دادن است)
484	تَسْلَمُوا	سلام كنيد
485	تَسْلِمُونَ	تا مطيع و تسليم شويد
486	تَسْلِمًا	تسليماً-تسليم شدني آن طور که بايد(در جايي که مفعول مطلق شده -احزاب 56)
487	تَسْمَعُ	مي شنوي (كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند،يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
488	تُسْمِعُ	بشنواني (كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند،يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
489	تَسْمَعُ	مي شنوي (مجزوم شده چون جواب شرط شده برای جمله قبلش. كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند،يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
490	تَسْمَعَنَّ	حتماً مي شنويد(كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند،يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
491	تَسْمَعُونَ	مي شنويد (كلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند،يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
492	تُسْمِي	ناميده مي شود ("اسم" بر لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز که نشانه اي براي آن شده اند،مي گويند. اصل اين كلمه از ماده " سمه " اشتقاق يافته، و سمه به معنای داغ و علامتي است که بر گوسفندان مي زدند، تا مشخص شود کداميک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندي باشد. حرکت ميّم آخرش به دليل تقارن با ساکن و تشديد كلمه بعد است)
493	تَسْمِيَةَ	ناميدن ("اسم" بر لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز که نشانه اي براي آن شده اند،مي گويند. اصل اين كلمه از ماده " سمه " اشتقاق يافته، و سمه به معنای داغ و علامتي است که بر گوسفندان مي زدند، تا مشخص شود کداميک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندي باشد. حرکت ميّم آخرش به دليل تقارن با ساکن و تشديد كلمه بعد است)
494	تَسْنِيمٍ	نام چشمه ايست در بهشت(در اصل : پرشدن - بلند كردن)
495	تَسْوُدُ	سياه مي شود
496	تَسْوَرُوا	از ديوار بالا رفتند
497	تُسْوِي	يكسان مي شد
498	تَسْوُكُمُ	شما را بدحال مي کند
499	تَسْوُهُمُ	آنان را بدحال مي کند
500	تَسِيرٌ	به راه مي افتد

501	تُسَيِّمُونَ	مي چرانيد
502	تَشَاءُ	مي خواهي
503	تَشَابَهَ	شبيهه به هم است(منظور اين است كه با معاني ديگري غير از قصد اصلي نيز مي توان آن را معني كرد ولي با كمك گرفتن از آياتي كه فقط يك معني از آنها استنباط مي شود و محكمات مي باشند معني اصلي آيات متشابه نيز آشكار مي گردد مثلاً ممكن است كسي با توجه به عبارت "يدالله فوق ايديهم" تصور كند نعوذ بالله خداوند دست دارد ولي با رجوع به آيه محكم" ليس كمثله شيء" راه بر اين تصور غلط بسته مي شود)
504	تَشَابَهَ عَلِي	مشتهبه شده بر
505	تَشَابَهَتْ	شبيهه به هم است
506	تُشَاقُونَ	مخالفت و سرسختي و دشمني مي كنيد
507	تَشَاوُرٌ	مشورت
508	تَشْتَكِي	شكايت مي كند (مؤنث) (كلمه اشتكاء كه مصدر فعل تشتكي است، به معنای اظهار ناراحتي است، و فرقى با كلمه شكايت اين است كه شكايت به معنای ناملايماتي است كه ديگري براي آدمي فراهم ساخته، و اشتكاء اظهار ناراحتي هائي است كه خودش پيش آمده)
509	تَشْتَهِي	مي خواهد
510	تَشْتَهِيهِ	آن را مي خواهد
511	تَشْخَصُ	خيبره مي شود (از شخص به معني باز ايستادن حذقه چشم از حركت)
512	تَشْرِبُونَ	مي نوشيد
513	تَشْرِكَ	كه شريك سازي
514	تَشْرِكُوا	كه شريك سازيد
515	تَشْرِكُونَ	شرك مي ورزيد-شريك مي سازيد
516	تَشَقُّقٌ	شكافته مي شود
517	تَشَقَّى	كه در رنج بيفتي-بد بخت شوي
518	تَشْكُرُوا	كه شكر كنيد (شكر به معنای آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار بزني كه از انعام منعم آن خبر دهد(درراه درست استفاده كني) و يا ثنای او بگويي كه چه نعمتها به تو ارزاني داشته است، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي شود)
519	تَشْكُرُونَ	شكر مي كنيد (شكر به معنای آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار بزني كه از انعام منعم آن خبر دهد(درراه درست استفاده كني) و يا ثنای او بگويي كه چه نعمتها به تو ارزاني داشته است، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي شود)
520	تَشْهَدَ	كه شهادت دهد (مؤنث)
521	تَشْهَدُ	گواهي مي دهد (مؤنث)
522	تَشْهَدُونَ	كه نزد من حضور داشته باشيد (مخفف : تَشْهَدُونِي)
523	تَشْهَدُونَ	شما شاهدديد-گواهي مي دهيد
524	تَشْيِعَ	كه شيوع پيدا كند(مؤنث)

525	تُصَبِّحُ	که به شکل ... در آید-که به حالت ... در آید
526	تُصَبِّحُ	به شکل ... در آید-به حالت ... در آید
527	تُصَبِّحُوا	به حالت ... در آید
528	تُصَبِّحُونَ	صبح می کنید
529	تَصْبِرُ	صبر می کنی (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
530	تَصْبِرُوا	که صبر کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
531	تَصْبِرُونَ	صبر می کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
532	تُصَبِّكَ	به تو برسد-برای تو پیش آید
533	تُصَبِّكُمُ	به شما برسد-برای شما پیش آید
534	تُصَبِّهَهُمْ	به آنها برسد-برای آنها پیش آید
535	تَصَدَّقَ	صدقه داد
536	تَصَدَّقْ	صدقه بده - ببخش
537	تَصَدَّقُوا	که صدقه بدهید
538	تَصُدُّونَ	جلوگیری می کنید- باز می دارید
539	تَصُدُّونَا	ما را باز دارید
540	تَصَدِّيْ	رو می کنی (تصدی به معنای متعرض شدن و روی آوردن به چیزی و اهتمام در امر آن است)
541	تَصَدِيَّةٌ	کف زدن
542	تَصَدِيقَ	راستی چیزی را تأیید کردن - راست پنداشتن
543	تُصَرِّفُونَ	منحرف می شوید(صرف:برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
544	تَصْرِيفِ	گرداندن از این سو به آن سو(از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می‌دهد، و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن باها است از حالی به حالی)
545	تُصْطَلُونَ	با آتش گرم شوید

546	تَصْعِدُونَ	به سمت کرانه های افق آنقدر دور شدید تا از نظر نهان شدید(مصدر باب افعال اصعاد که فعل مضارع تصعدون از آن گرفته شده، به معنای رفتن به طرف کرانه افق و از نظرها دور شدن است، به خلاف کلمه صعود که مصدر ثلاثی مجرد آن است، و به معنای بالا رفتن به نقطه‌ای بلند چون کوه و امثال آن است، وقتی گفته می‌شود: فلان اصعد فی جانب البر معنایش این است که فلانی یک طرف بیابان را گرفت و رفت، و رفت تا از نظر دور شد، و وقتی گفته می‌شود: صعد فی السلم معنایش این است که پله‌های نردبان را یکی یکی بالا رفت، بعضی هم گفته‌اند بسا می‌شود که اصعاد در مورد صعود و به آن معنا استعمال می‌شود)
547	تَصْعَى	تا متمایل شود
548	تَصِفُ	توصیف می‌کند - سخن پرداز می‌کند
549	تَصْفَحُوا	که گذشت کنید - که نادیده بگیرید(در عبارت "وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَعْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته است. در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفحت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم روی خوش هم به او نشان دادم، و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم، و یا این است که آن صفحه‌ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ" یعنی: "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسراف‌گیرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف‌نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه‌ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می‌کنند و آن را نادیده می‌گیرند)
550	تَصِفُونَ	توصیف می‌کنید
551	تُصَلِحُوا	اصلاح کنید-صلح برقرار کنید
552	تَصَلِي نَارًا	ملازم و داخل آتشی هست به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش می‌شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می‌کند)
553	تَصَلِيَةٌ جَحِيمٌ	داخل کردن در آتش به حدی که نهایت درجه حرارت آتش را لمس کند
554	تُصَنَعُ	تا ساخته شوی-تا پرورش یابی
555	تَصْنَعُونَ	می‌سازید
556	تَصُومُوا	که روزه بگیرید (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتهای آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
557	تُصِيبُكُمْ	به شما برسد - برای شما واقع شود
558	تُصِيبَنَا	به ما برسد - برای ما واقع شود
559	تُصِيبُوا	که برسانید
560	تُصِيبُهُمْ	به آنها برسد - برای آنها واقع شود
561	تَصِيرُ	برمی‌گردد
562	تَضْحَكُونَ	می‌خندند
563	تَضْرَعًا	تضرع - زاری-ذلیل شدن
564	تَضَعُ	فرو می‌نهد-می‌اندازد(مؤنث)

565	تَضَعُ	که فرو نهد(در جمله"حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا"یعنی تا جنگ فرو کش کند)
566	تَضَعُوا	که فرو نهید - که زمین بگذارید - که زمین بگذارید("وضع"یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
567	تَضَعُونَ	فرو می نهید - زمین می گذارید - کنار می گذارید("وضع"یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
568	تَضِلُّ	که گمراه شد - فراموش کرد
569	تُضِلُّ	گمراه می کنی
570	تَضِلُّوا	که گم کنید-تا گم نکنید (به دلیل موقعیتش بعد از کلمه(أَنْ) در آیه 176 نساء(ببین الله لکم ان تضلوا) منفی معنی می شود و این قسم استعمال در جایی که حرف آن در کلام باشد، شایع است)
571	تَضِلُّلٍ	گمراهی - پیمودن راهی که به مقصد مورد نظر نرسد
572	تُضِيقُوا	در مضیقه قرار دهید - تا عرصه را تنگ کنید - تا سخت بگیرید
573	تَطَاوَلَ	به درازا انجامید- طول کشید
574	تَطْرُدَهُمْ	آنان را طرد می کنی
575	تُطِيعُ	که اطاعت کنی
576	تُطِعْمُونَ	می خورانید
577	تَطَّلِعُ	مطلع می شوی (در عبارت "تَطَّلِعُ عَلَيَّ خَائِنَةٌ مِنْهُمْ") -برآید و چیره شود(در جمله "تَطَّلِعُ عَلَيَّ الْأَفْقِدَةَ"،اطلاع و طلوع بر هر چیز به معنای اشراف بر آن چیز، و ظاهر شدن آن است)
578	تَطَّلِعُ	طلوع می کند(مؤنث)
579	تَطْمَعُونَ	طمع دارید - امیدوارید
580	تَطْمِئِنَّ	تا آرامش یابد
581	تَطْمِئِنُّ	آرامش می یابد
582	تَطَوَّعَ	با میل و رغبت انجام دهد(از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می‌شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می‌کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت " الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ "یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجبشان از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] میپردازند، عیبجویی می کنند)
583	تَطَهَّرْنَ	آن زنان طاهر شدند-آن زنان پاک شدند
584	تُطَهِّرُهُمْ	پاکشان می کنی
585	تَطْهِيرًا	پاک کردن و تطهیری نگفتنی
586	تَطَوُّوهُمْ	لگدمالشان کنید-هلاکشان کنید(از مصدر وطأ به معنی لگدمال کردن)

587	تَطِيرًا	به شومي و فال بد گرفتيم (در اصل "طير" مرغي مانند كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مي زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزي كه با آن فال بد زده مي شود طير گفتند، و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مي كنند، و چه بسا بخت بد اشخاصي را طائر مي گويند، با اينكه اصلاً بخت امري است موهوم، ولي مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختي انسان و محروميتش از هر چيز مي دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند يا از طرف چپ مسافر به طرف راست وي پرواز مي كردند كه آن را سانح مي ناميدند، و يا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ايشان قرار مي دادند، و آن را بارح مي خواندند و اصل اين نامگذاري اين بود كه مرغ اگر سانح بود تيرانداز به سهولت مي توانست صيدش كند، ولي اگر بارح بود نمي توانست به خوبي نشانه بگيرد)
588	تُطِيعُوا	كه اطاعت كنيد
589	تُطِيعُوهُ	كه از او اطاعت كنيد
590	تُظَاهِرَا	آن دو دست به دست هم دادند- آن دو از هم پشتيباني كردند- آن دو پشت به پشت هم دادند
591	تُظَاهِرُونَ	پشت به پشت هم مي دهيد
592	تُظَاهِرُونَ	ظهار مي كنيد (يعني طبق سنتهاي جاهليت با خواندن صيغه اي خاص همسرانتان را مانند مادرتان قلمداد مي كنيد تا بر شما حرام باشند)
593	تُظَنُّ	مي دانند (در آيه "تُظَنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقْرَأْ" ظن به معني علم است)
594	تُظَنُّونَ	به نظرتان مي آيد - گمان مي كنيد
595	تُظْهِرُونَ	وارد ظُهر مي شويد- ظُهر مي كنيد
596	تُعَارِفُوا	تا يكديگر را بشناسيد
597	تُعَاسِرْتُمْ	به يكديگر سخت گرفتيد (به توافق نرسيديد)
598	تُعَاطِيَا	دست به كار شد
599	تُعَالُوا	بياييد
600	تُعَالِيَا	بسيار برتر است - از همه چيز برتر است
601	تُعَالَيْنَ	شما زنان بياييد (كلمه تعال در اصل براي اين وضع شده كه هر وقت در مكاني بلند قرار داشتي، و خواستي كسي را كه در مكاني پايين تر قرار دارد صدا بزني، و بگويي بيا، اين كلمه را به كار بري، و ليكن در اثر كثرت استعمال براي هر فرا خواندني استعمال مي شود چه مكان بلند، و چه پست، و معنای كلمه تعالين، آمدن با پا نيست، بلكه روي آوردن بكاري است. در فارسي هم وقتی مي گوييم بياييد فلان كار را انجام دهيم الزاماً منظورمان آمدن فزيكي نيست)
602	تُعَاوِنُوا	يكديگر را ياري نماييد
603	تُعَبُّونَ	كاري بي نتيجه و بيهوده انجام مي دهيد
604	تُعَبَّدُ	مي پرستي (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوكيت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد)
605	تُعَبَّدُونَ	مي پرستيد (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوكيت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد)
606	تُعْبَرُونَ	تعبير مي كنيد (كلمه تعبرون از ماده عبر كه به معنای بيان تاويل رؤيا است، كه گاهي هم تعبير گفته مي شود، و به هر حال اين ماده از عبور نهر و امثال آن اخذ شده، و وجه مناسبتش اين است كه گوي شخص تعبيرگو، به وسيله تاويل، از رؤيا به ماوراي آن عبور مي كند، و از صورت رؤيا به حقيقتي كه در عالم خواب براي صاحب خواب و مناسب با روحيات او مجسم شده پي مي برد)

607	تَعْتَدُوا	که ستم کنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
608	تَعْتَدُو نَهَا	آن را بشمارید
609	تَعْجَبُ	که تعجب کنی (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
610	تُعْجِبُكَ	تو را به تعجب و ا می دارد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
611	تَعْجِبُونَ	تعجب می کنید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
612	تَعْجِبِينَ	تعجب می کنی (مؤنث) (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
613	تَعْجَلُ	که عجله کنی
614	تَعْجَلْ	عجله کرد - شتاب کرد
615	تَعْدَانِي	شما دو نفر به من وعده می دهید-شما دو نفر مرا تهدید می کنید (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است.لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
616	تَعْدِلُ	که جایگزین کنی (عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
617	تَعْدِلُوا	که عدالت را رعایت کنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
618	تَعْدَانَا	به ما وعده می دهی - ما را بیم می دهی (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است.لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
619	تَعْدُوا	که بشمارید
620	تَعْدُونَ	می شمارید
621	تُعَذِّبُ	که عذاب می کنی
622	تُعَذِّبُهُمْ	که عذابشان کنی
623	تَعْرَجُ	بالا می رود - عروج می کند
624	تُعْرِضُ	که اعراض کنی-که رو بگردانی
625	تُعْرِضَنَّ	باید رو بگردانی
626	تُعْرِضُوا	تا اعراض کنید -که اعراض کنید
627	تُعْرِضُونَ	عرضه می شوید



628	تَعْرِفُ	شناخته می شود - می یابی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
629	تَعْرِفَهُمْ	حتماً آنان را می شناسی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
630	تَعْرِفُونَهَا	آن را می شناسید (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
631	تَعْرِفَهُمْ	آنان را می شناسی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
632	تُعِزُّهُ	عزت می بخشی - عزیز می کنی - صاحب نیرو و شوکت و آسیب ناپذیری می کنی (در اصل کلمه عزت به معنای نیایی و امتناع است، وقتی می گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
633	تُعِزُّوهُ	او را با احترام و تعظیم یاری دهید (تعزیر همان نصرت است، البته نصرت توأم با تعظیم)
634	تَعْسَأُ	سقوطی بر نخاستنی (تعس: سقوط انسان و افتادن با صورت و به همین حال ماندن)
635	تَعْظُونَ	پند می دهید
636	تَعَفُّفٌ	عفت ورزیدن (وقتی که عفت صفت آدمی شده باشد)
637	تَعْفُوا	که بگذرید - که گذشت کنید (کلمه عفو به معنای محو اثر است)
638	تَعْقِلُونَ	تعقل کنید - عاقلانه رفتار کنید ("کنتم تَعْقِلُونَ": تعقل می کردید - عاقلانه رفتار می کردید. عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته، عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
639	تَعْلَمُ	تا بدانی - تا بشناسی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
640	تَعْلَمُ	می دانی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
641	تُعَلِّمُنِي	تا به من بیاموزی

642	تَعَلَّمَنَّ	تا کاملاً بدانید(علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
643	تَعَلَّمُوا	تا بدانید(علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
644	تَعَلَّمُونَ	می‌دانید(علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
645	تُعَلِّمُونَ	آگاه می‌کنید - باخبر می‌سازید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
646	تُعَلِّمُونَهُنَّ	به آنان یاد می‌دهید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
647	تُعَلِّنَنَّ	حتماً سرکشی و طغیان و برتری جویی می‌کنید
648	تُعَلِّنُونَ	آشکار و علنی می‌سازید
649	تَعَمَّدَتْ	تعمد و قصد جدی داشته است
650	تَعْمَلُ	عمل صالح انجام دهد (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)(عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
651	تَعْمَلُ	انجام می‌دهد (بعد از کانت: انجام می‌داد)(عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
652	تَعْمَلُونَ	عمل می‌کنید - انجام می‌دهید(عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
653	تَعْمِي	کور است
654	تَعُوذَنَّ	بی‌چون و چرا باز گردید
655	تَعُوذُوا	باز گردید (جزمش در آیه (انفال19) برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
656	تَعُوذُوا	که تکرار نکنید(در اینجا نهی در آن مستتر است و در ترکیب (أن) با فعل گاهی این اتفاق می‌افتد در عبارت "يَعْظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُوذُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" (نور17))
657	تَعُوذُونَ	برمی‌گردید
658	تَعُولُوا	که ستم نکنید
659	تَعِيَهَا	آن را حفظ کند - آن را فراگیرد (تعیها از مصدر و عی است، و و عی به معنای ریختن چیزی در ظرف است، و مراد از و عی اذن در عبارت "تَعِيَهَا أَدْنُ وَأَعْيَةٌ" این است که مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جای دهند و از یادش نبرند، تا اثر و فایده‌اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود)

660	تَعَابِنِ	پشیمانی و احساس خسارت (از معامله) (اصل آن از غبن به معنای این است که وقتی با کسی معامله می‌کنی از راهی که او متوجه نشود کلاه سر او بگذاری، اگر می‌خری پول کمتری بدهی، و اگر می‌فروشی پول بیشتری بگیری و منظور از یوم التعابن که در قرآن آمده روز قیامت است، چون در آن روز برای همه مردم کشف می‌شود که در معامله‌ای که آیات ذیل به آن اشاره نموده مغبون شده‌اند، آیاتی نظیر " و من الناس من یشري نفسه ابتغاء مرضات الله - بعضی از مردمنده که جان خود را در برابر خوشنودیهای خدا می‌فروشد، ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم ... - خدا از مؤمنین جانهایشان را خریداری کرده ... و الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قليلا - آنهایی که با عهد خدا و سوگندهاشان بهای اندکی به دست می‌آورند . " در روز قیامت برای همه این معامله‌گران کشف می‌شود که مغبون شده‌اند، آن کس که معامله نکرده می‌فهمد که از معامله نکردن مغبون شده، و آن کس که در معامله‌اش بهای اندک دنیا به دست آورده می‌فهمد که از معامله کردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود)
661	تَعْتَسِلُوا	تا غسل کنید
662	تَغْرِبُ	غروب می‌کند
663	تُغْرَقُ	تا غرق کنی
664	تَعَشَّاهَا	اورا پوشاند(در عبارت "فَلَمَّا تَعَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا" کنایه است از این که با او آمیزش کرد. به دلیل رعایت عفت کلام خداوند موضوع را به این شکل بیان کرده)
665	تَعْشِي	می‌پوشاند
666	تَغْفِرَ	که بیامری (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
667	تَغْفِرُ	بیامری (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی. کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
668	تَغْفِرُوا	بگذرید(جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
669	تَغْفُلُونَ	غفلت کنید
670	تَغْلِبُونَ	غلبه کنید - پیروز شوید
671	تُعْمَضُوا	اینکه چشم پوشی کنید
672	تَغِيضُ	می‌کاهد (از ماده غاض که هم به صورت لازم استعمال می‌شود و هم متعدی، هم گفته می‌شود غاض الشیء - فلان چیز ناقص شد، و هم گفته می‌شود غاضه غیره - فلان چیز را ناقص کردند، در قرآن کریم هم بهر دو نحو آمده که می‌فرماید: و غیض الماء - آب ناقص شد، و ما تغیض الارحام - آنچه رحمها ناقص می‌کند - یعنی آنرا فاسد می‌سازد، و بصورت آبی درمی‌آورد که به زمین فرو میرود و کلمه غیضة به معنای محلی است که آب در آنجا بایستد و زمین آنرا ببلعد، و لیلۃ غائضة به معنای شب ظلمانی است)
673	تَغِيظًا	اظهار خشم شدید (که گاهی با سروصدا هم توأم است)
674	تَفَاخُرٌ	فخر فروشی
675	تُفَادُوهُمْ	از آنان فدیة می‌گرفتید (کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است که می‌پردازند تا جایگزین کشتن آنان گردد. فداء و فدیة عبارت جایگزینی مال یا شخص دیگری به جای خود برای رهایی از کیفر عملی یا رفع اسارت در جنگ)
676	تَفَاوُتٍ	تفاوت - اختلاف
677	تَفْتًا	همیشه بودی
678	تَفْتَرُوا	که دروغ ببندید
679	تَفْتَرُونَ	دروغ می‌بندید

680	تَفْتَرِي	که دروغ ببندی
681	تُفْتَنُونَ	امتحان می شوید
682	تَفْتَهُمُ	آلودگیهایشان (تفت به معنی چرک بدن است. در عبارت "لَمْ لِيَقْضُوا تَفْتَهُمْ" قضای تفت به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو، و امثال آن. و قضای تفت، کنایه است از بیرون شدن از احرام چون با چیدن مو یا ناخن از احرام بیرون می آیند)
683	تُفَجِّرُ	بجوشانی - روان کنی (از مصدر تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است)
684	تَفْجِرُ	تا بجوشانی - تا روان کنی
685	تَفْجِيرًا	تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است
686	تَفْرَحُونَ	خوشحالی می کنید-شادمانی می کنید
687	تَفْرِضُوا	معین کردید - تعیین کردید - سهم دادید - واجب گردانیدید (در اصل جداکردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد، استفاده می شود در عبارت "مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً" یعنی برای آن زنان مهریه تعیین نکردید البته "لم تفرضوا" بوده که به قرینه "لم تَمْسُوهُنَّ"، "لم" آن حذف شده است)
688	تَفَرِّقَ بـ	پراکنده کند
689	تَفَرَّقُوا	دسته دسته شدند - متفرق شدند
690	تَفِرُونَ	فرار می کنید
691	تَفْرِيقًا	به منظور جداکردن
692	تَفَسَّحُوا	جا باز کنید (از مصدر تفسح به معنی فراخی و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای دیگری فراخ شود، و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت گرفتن آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
693	تُفْسِدُونَ	حتماً فساد می کنید
694	تُفْسِدُوا	که فساد کنید
695	تَفْسُقُونَ	نافرمانی میکنید - از محدوده اطاعت خارج می شوید (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، لذا "فاسق" به کسی می گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
696	تَفْسِيرًا	مبالغه در آشکار کردن معنای معقول چیزی (اصل آن فسر: آشکار کردن معنی معقول)
697	تَفْشَلًا	آن دو سستی و ترس نشان دهند (اصل آن فشل: ضعف توأم با ترس)
698	تَفْشَلُوا	که دچار سستی و ترس می شوید (اصل آن فشل: ضعف توأم با ترس. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط پیش از خود می باشد)
699	تَفْصِيلًا	شرح و توضیح - مفصل بیان کردن (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)
700	تَفْضَحُونَ	مرا رسوا نکنید - مرا مفتضح نکنید (مخفف: تَفْضَحُونِي)
701	تَفْضِيلًا	برتری - فزونی (از کلمه فضل به معنی زیادی)

702	تَفَعَّلُوا	که انجام دهید-که بکنید
703	تَفَعَّلُونَ	انجام می دهید - می کنید
704	تَفَقَّدَ	جویای چیزی شد که باید باشد(کلمه تفقد به معنای تعهد(توجه به عهد گذشته) است، لیکن حقیقت تفقد این است که آدمی متوجه فقدان چیزی شود)
705	تَفَقَّدُونَ	گم کرده اید
706	تَفَكَّهُونَ	از تأسف و شگفت زدگی به گفتگو با یکدیگر می پرداختید(از فکاهت به معنای گفتگوی چند نفر دوست و مانوس با هم می باشد)
707	تُفْلِحُونَ	رستگار شوید (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
708	تَفَوَّرُ	فوران می کند
709	تَفِيءَ	تا برگردد
710	تَفِيضٌ	لبریز می شود(از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فیه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
711	تُفِيضُونَ	آن چنان سرگرم (آن کار) شدید که از هر چیز دیگری غافل شدید(از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فیه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
712	تَقِي	نگه داری(جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است. کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
713	تُقَاهَ	پرهیزکاری - تقیه - احتیاط و مراقب بودن (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
714	تُقَاتِلُ	می جنگد (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
715	تُقَاتِلُونَهُمْ	با آنان بجنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
716	تُقَاتِه	پروا کردن از او
717	تَقَاسَمُوا	باهم قسم یاد کنید
718	تَقْبَلُ	قبول کن
719	تُقْبَلُ	که قبول شود
720	تُقْبَلُ	قبول شد
721	تَقَبَّلَهَا	قبولش کرد
722	تَقْتَلِنِي	که مرا بکشی
723	تَقْتُلُونَ	می کشید
724	تَقْتِيلًا	کشته شدنی وصف نشدنی(در جمله "قُتِلُوا تَقْتِيلًا" یعنی به سختی به قتل برسند، مفعول مطلق شده است)

725	تَقْدِرُوا	که دست یابید (کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
726	تَقَدَّمَ	پیش آمده - در گذشته اتفاق افتاده
727	تَقَدَّمُوا	که پیش بفرستید-که کاری را قبل از ... انجام دهید
728	تَقْدِيرٌ	کمیت و حدود ظاهری و محسوس چیزی را معلوم و بیان کردن (کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
729	تَقَرَّرَ	که (چشم) روشن شود
730	تَقْرَأَهُ	تا آن را بخوانی
731	تُقَرِّبُكُمْ	نزدیکتان می کند - مقرِّبتان می سازد
732	تُقَرِّضُوا	که قرض دهید(جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
733	تَقْرِضُهُمْ	از آنها جدا می شود-نان را ترک می کند (از کلمه قرض به معنی قطع و بریدن است)
734	تَقْشَعِرُّ	می لرزد(پوست)(از مصدر اقشعرار است که به معنای جمع شدن پوست بدن است به شدت، از ترسی که در اثر شنیدن خبر دهشت آور و یا دیدن صحنه‌ای دهشت آور دست می دهد)
735	تَقْصِرُوا	که بکاهید
736	تَقْضِي	حکم می کنی(کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفْضِي عَلَيْهِ " کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد)
737	تُقَطِّعَ	که کاملاً بریده شود( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
738	تَقَطَّعَ	از هر سو گسیخته شد-از هر سو بریده شد( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
739	تَقَطَّعَتْ	از همه سو بریده شد( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
740	تَقَطَّعُوا	قطعه قطعه کردند( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
741	تُقَطَّعُوا	که از هر سو قطع کنید( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
742	تَقَطَّعُونَ	قطع می کنید
743	تَقَعَّ	که بیفتد ("که نیفتند" در ترکیبی مانند عبارت "يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَيَّ الْأَرْضُ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ (حج 65): آسمان را نگاه می‌دارد تا جز به اذن وی به زمین نیفتد که خدا با مردم مهربان و رحیم است. ")

744	تَقَعَدُ	که بنشینی
745	تَقْلِبُ	چرخاندن - گردانیدن (کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر)
746	تُقَلِّبُ	دگرگون می‌شود (کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر)
747	تَقْلِبُكَ	بالا و پایین شدن تو - گردش و حرکت تو (معنی عبارت "الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقْلِبُكَ فِي السَّاجِدِينَ" این است که خداوند پیامبر را هنگامی که به عبادت بر می‌خیزد و در نماز جماعت با سایر ساجدان پایین و بالا می‌شود نظاره می‌کند در روایتی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام به وجه دیگری از معنی آیه اشاره شده است: "تَقْلِبُكَ فِي السَّاجِدِينَ" یعنی او را که از صلب این پیغمبر به صلب آن پیغمبر منتقل می‌شد می‌دید، تا آنکه او را از زمان آدم تا زمان پدرش از صلب پدرش از راه نکاح نه زنا بیرون آورد. کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر)
748	تُقَلِّبُونَ	برگرداننده می‌شوید
749	تَقْلِبِهِمْ	آمد و رفتشان
750	تَقْمُ	که بایستد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می‌سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثم" یا "ف" بیاید، این لام ساکن می‌شود مثل "قُلْتُمْ")
751	تَقْوَاهَا	پرهیزکاریش (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
752	تَقْوَاهُمْ	تقوایشان - پرهیزکاریشان (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
753	تَقُولُ	گفتی
754	تَقُولَ	که بگویی - که بگوید (مؤنث)
755	تَقُولَ	گفته‌ای ساختگی را نسبت دهد (به دیگری)
756	تَقُولُوا	که بگویند (در ترکیب‌هایی شبیه "أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَنْزَلَ الْكِتَابُ عَلَي طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَعَافِينَ": که نگویند)
757	تَقُولُونَ	می‌گویند
758	تَقَوْلَهُ	آن قول را به دروغ نسبت می‌دهد (وقتی کسی می‌گوید: فلانی بر من تقول کرد، معنایش این است که سخن و قولی از ناحیه خود تراشید و به من نسبت داد)
759	تَقُومَ	که بایستی - که برپاست (در جمله "أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ")
760	تَقُومُ	می‌ایستی
761	تَقُومُوا	برخیزید - قیام کنید

762	تَقْوِيَا	پرهیزگاری- مراقب امر و نهی خدا بودن (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
763	تَقْوِيمٍ	دارای قوام کردن(قوام عبارت است از هر چیز و هر وضع و هر شرطی که ثبات و بقایش نیازمند بدان است)
764	تَقِيًّا	پرهیزگار- با تقوی (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
765	تَقِيكُمْ	شما را نگه می‌دارد
766	تُقِيمُوا	تا به پا دارید
767	تَكُ	که باشد
768	تَكَاتُرٌ	فخر فروشی جمعی در مورد زیادی مال و فرزند به یکدیگر(در اصل:خود را زیادتر از واقعیت نشان دادن)
769	تَكَادُ	نزدیک است
770	تُكَبِّرُوا	تا بزرگ بشمارید - تا تکبیر گوید
771	تُكْبِرًا	بزرگ شمردنی نگفتنی
772	تُكْتَبُوهُ	که آن را بنویسید
773	تُكْتَمُونَ	کتمان می‌کنید-پوشیده می‌دارید
774	تُكْتَمُونَهُ	آن را کتمان می‌کنید-آن را پوشیده می‌دارید
775	تُكَذِّبَانِ	شما دو گروه تکذیب می‌کنید
776	تُكَذِّبُوا	که تکذیب کنید
777	تُكَذِّبُونَ	دروغ می‌گویید
778	تُكَذِّبُونَ	تکذیب می‌کنید
779	تُكْذِيبٍ	دروغ پنداشتن
780	تُكْرَهُ	مجبور کنی
781	تُكْرَهُوا	که کراهت دارید
782	تُكْسِبُ	کسب می‌کند
783	تُكْسِبُونَ	کسب می‌کنید
784	تُكْفُرُوا	که کافر شوید
785	تُكْفُرُونَ	کافر میشوید - کفر می‌ورزید(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می‌کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می‌شود)



786	تُكَلِّمُ	سخن گفتمی
787	تُكَلِّمُنَا	با ما سخن می گوید
788	تُكَلِّمُهُمْ	با آنان سخن می گوید
789	تُكَلِّمًا	سخن گفتنی غیر قابل وصف
790	تُكَمِّلُوا	که تکمیل کنید
791	تَكُنْ	می شود (در جمله "إِنَّمَا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ" جز مش به دلیل جواب شرط بودن است)
792	تُكِنُّ	پنهان می دارد
793	تُكَنِّزُونَ	زراندوزی می کنید - گنج جمع می کنید(از کلمه کنز به معنای روی هم نهادهن مال و نگهداری آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود، و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده، و به عبارت ساده تر چاق باشد، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است)
794	تَكُونُ	که باشد - که باشی ("که نباشی" در ترکیبی مانند: "إِنِّي أُعْطِكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (هود46): تو را پند می دهم تا از جاهلان نباشی")
795	تَكُونُ	باشد - هست (مؤنث)
796	تَكُونَا	که شما دونفر می شوید
797	تَكُونَنَّ	که حتماً می شوی
798	تَكُونُوا	که باشید
799	تَكُونُونَ	باشید
800	تُكْوِيْ بِـ	داغ نهاده شود(کلمه کی - که کلمه تکوی مشتق از آن است - عبارت است از الصاق چیز داغ به بدن)
801	تَلَّاقٍ	دیدار - تلاقی - ملاقات (منظور از یوم التلاق روز قیامت است و بدین جهت آن را به این نام نامیده که در آن روز خلائق یکدیگر را ملاقات می کنند، و یا خالق و مخلوق بهم بر می خورند، و یا اهل آسمان و زمین با هم تلاقی می کنند، و یا ظالم و مظلوم به یکدیگر می رسند، و یا در آن روز هر کسی به عمل خود می رسد)
802	تِلَاوَتِهِ	تلاوت آن-خواندن آن ((تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل می کنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدید هایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء می کنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش می رسند می ایستند و فکر می کنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت می کنند، امامان امتند")
803	تَلَاهَا	دنبالش می رود

804	تَلْبَسُونَ	می پوشانید (در جمله "تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ" حق را با باطل می پوشانید و مشتبه می کنید)
805	تَلْبَسُونَهَا	آن را می پوشید
806	تَلَذُّ	لذت می برد
807	تَلْطِئُ	زبان می کشد
808	تَلْفِتْنَا	تا ما را منصرف کنی (از مصدر التفات (باب افتعال) است و ثلاثی مجرد آن لفت است وقتی می گویند : لفته عن كذا - فلانی را از فلان کار لفت کرد معنایش این است که او را منصرف ساخت . و فلانی التفات کرد یعنی روی خود را از آن سویی که داشت برگردانید (و به سویی دیگر نگاه کرد))
809	تَلْفَحُ	می سوزاند (لفح : مسمومیت جلدی که پوست صورت را خراب می کند)
810	تَلْقَاءِ	برابر و مقابل - جانب - به سویی
811	تَلْقَفُ	تا ببلعد (در عبارت "وَأَلْقَ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفُ مَا صَنَعُوا" چون برای شرط قبل از خود به عنوان جواب واقع شده است، جزم گرفته)
812	تَلْقَفُ	بلعید (چون بعد از آن آمده گذشته معنی شد)
813	تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ	مراتب دوستی خود را تقدیم آنان می کنید- با آنان اظهار دوستی می کنید
814	تَلْقَوْنَهُ	آن را تلقی می کردید (تلقی قول، به معنای گرفتن و پذیرفتن سخنی است که به انسان القاء می کنند. کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
815	تَلْقَوُهُ	که آن را ملاقات کنید
816	تَلْقَى	فرا گرفت - دریافت کرد (از مصدر تلقن به معنای گرفتن کلام است با فهم و علم)
817	تُلْقَى	افکنده می شوی (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
818	تُلْقَى	به تو القاء میشود (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
819	تُلْقَى	می افکنی (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
820	تِلْكَ	آن (مؤنث) - این - این که می بینی
821	تِلْكَمُ	این که می بینید ( حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
822	تِلْكَمَ	این که شما دونفر می بینید
823	تَلْوُوا	که بیجانید - که تحریف کنید (از ماده ل ی ی است، و مصدر "لِی" در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان یا التفات و متمایل کردن آنها به این سو و آن سو را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده : لَوَا رُؤْسَهُمْ و عبارت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَيَّ أَحَدٍ" که یعنی به کسی توجه نمی کردید در باره لی زبان آمده : لِيَا بِلِسَانِهِمْ و ظاهراً مراد از جمله : يَلْوُونَ اللِّسَانَ این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود یا در عبارت "وَأِنْ تَلْوُوا" به این معنی است که: آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
824	تَلَّةٌ	او را به زمین انداخت (کلمه تل به معنای به زمین انداختن کسی است و کلمه جبین به معنای یکی از دو طرف پیشانی است پس "تَلَّةٌ لِلْجَبِينِ" یعنی یک طرف صورتش را بر زمین گذاشت)
825	تَلَهَّى	به دیگری می پردازد (از مصدر الهاء گرفته شده، و این کلمه به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است)

826	تَلَاتٍ	تلاوت می شود (چون قبلیش کلمه " إذا " آمده، زمانش فرق کرده و مضارع معنی می شود. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدید هایش می هراسند، و از داستان هایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نوا هیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
827	تَلِینُ	نرم می شود (متضمن معنای سکون و آرامش نیز هست)
828	تَمَّ	تمام کرد - به انجام رساند
829	تَمَائِلَ	چیزهایی که صورتگري شده باشند
830	تَمَارَوْا	سرسختانه مجادله و ستیزه کردند.
831	تَمَارُونَهُ	با او سرسختانه مجادله و ستیزه میکنید (از مریة که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند)
832	تَمَامًا	برای تمام و کامل کردن (تمام بودن هر چیز منتهی شدن آن به حدی است که دیگر احتیاج به چیزی خارج از خود نداشته باشد، به خلاف ناقص که محتاج به چیزی خارج از ذات خودش است تا او را تمام کند)
833	تَمَّتْ	تمام شد- به انجام رسید
834	تَمْتَرُونَ	شک می ورزید
835	تَمَتَّعَ	بهره برد (در جمله "فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ" یعنی: پس هر کس تمتع ببرد به وسیله عمره تا حج. یعنی با انجام عمره تا مدتی از احرام درآید و بتواند از چیزهایی که در حال احرام بر او حرام شده بود بهره ببرد سپس دوباره برای حج محرم شود. هرکس برای انجام حج واجب به مکه وارد می شود ابتدا یک عمره به جا می آورد چون واجب است هرکس از خارج مکه به مکه وارد می شود به حالت احرام وارد شود و پس از انجام این حج عمره تا هشتم ذی حجه که اعمال حج تمتع یا همان حج واجب شروع میشود از حالت احرام خارج میشود و سپس از هشتم ذی حجه تا پس از انجام قربانی و تراشیدن سر در دهم ذی حجه دوباره مُحْرَم می شود)
836	تَمَتَّعَ	بهره ببر
837	تَمَتَّعُوا	بهره ببرید
838	تَمَثَّلَ	مجسم شد
839	تَمِدُّونَ	مرا مدد می دهید-مرا یاری می کنید (مخفف: تُمِدُّونِي)
840	تَمَرُّهُ	گذر میکند
841	تَمَرُّحُونَ	بی اندازه خوشحالی می کنید(از مرح به معنای افراط در خوشحالی است که از اعمال مذموم بشمار می رود)
842	تَمَرُّونَ	عبور میکنید - گذر میکنید

843	تَمَسَّكُمْ	به شما برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
844	تَمَسَّه	به آن برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
845	تَمَسَّكُمْ	که به شما برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. حرف میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
846	تُمْسُونَ	وارد شب می شوید
847	تَمْسُوهُنَّ	که با آن زنان آمیزش کنید (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است و در اینجا کنایه است از عمل زناشویی (نمونه ای دیگر در رعایت عفت کلام در قرآن کریم))
848	تَمْشُونَ بِهِ	بوسیله آن راه سپارید
849	تَمْشِي	راه می رود (مؤنث)
850	تَمَكُرُونَ	مکر می کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحو پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکری به خدا هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماكرين . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا يحق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است)
851	تَمْلِكُونَ	مالک شوید
852	تَمْلِكُهُمْ	بر آنان سلطنت می کند (مؤنث)
853	تَمَلَّيْ	خوانده می شود - املاء می شود (از املاء به معنای القای کلام است به مخاطب به عین لفظ، تا آن را حفظ و از بر کند، و یا برای نویسنده، تا آن را بنویسد)
854	تَمْنَعُهُمْ	آنان را باز دارند (در برابر...حفظشان کند)
855	تَمْنُوا	آرزو داشتند - تمنا داشتند
856	تَمْنُوا	تمنا کنید - درخواست کنید
857	تَمْنُونَ	تمنا می کنید
858	تُمْنُونَ	نطفه می ریزید
859	تَمْنَهَا عَلَيَّ	منتش را بر من می گذاری (از کلمه من به معنی نعمت دادن زیاد و باارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
860	تَمْنِي	تمنا کرد - آرزو کرد
861	تَمْنِي	در رحم ریخته شود
862	تَمُوتَ	که بمیرد
863	تَمُوتُ	می میرد
864	تَمُوتُونَ	می میرید
865	تَمُورٌ	حرکاتی مانند دود انجام می دهد (پیچ و تاب می خورد و در فضا محو میشود. کلمه مور که مصدر فعل تمور است، به معنای تردد درآمد و شد است، نظیر کلمه موج که آن نیز به همین معنا است)

866	تَمَهِّدًا	تهیه کردن (مجازاً در مورد گستردگی مال و جاه و رو به راهی زندگی استعمال می‌شود)
867	تَمِيدَ بـ	که از انحراف به چپ و راست و لغزش رهایی بخشد(از کلمه مید به معنای انحراف به چپ و راست و اضطراب است)
868	تَمِيزٌ	متلاشی و پاره پاره شود(از کلمه تمیز به معنای تقطع و تفرق است)
869	تَمِيلُوا	که مایل شوید - که منحرف شوید
870	تَنَاجَوْا	نجوا کنید-گفتگوی سری و پنهانی کنید
871	تَنَاجَيْتُمْ	با یکدیگر نجوا کردید
872	تَنَادٍ	ندا دادن (یوم التناد : قیامت، نامیدن قیامت به این اسم به این دلیل است که قیامت، روزی است که اهل دوزخ و اهل بهشت یکدیگر را ندا دهند یا به خاطر این است که در آن روز ستمگران یکدیگر را با صدای بلند صدا می‌زنند، و داد و فریادشان به او بیلا بلند می‌شود، همانطور که در دنیا به داد و فریاد عادت کرده بودند. ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
873	تَنَادَوْا	یکدیگر را صدا زدند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
874	تَنَازَعْتُمْ	با یکدیگر نزاع و ستیزه کردید
875	تَنَالَهُ	به آن میرسد
876	تَنَاشُ	تناول و گرفتن
877	تَنْبِتٌ	می‌رویاند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
878	تَنْبِتٌ بـ	میرویاند - به بار می‌آورد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
879	تَنْبِتُوا	که برویاند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
880	تَنْبِئُونِ	حتماً باخبر می‌شوید
881	تَنْبِئْنَهُمْ	حتماً آگاهشان میکنی
882	تَنْبِئُونَ	با خبر می‌کنید - آگاه می‌کنید
883	تَنْبِئُونَهُ	با خبرش می‌کنید - آگاهش می‌کنید
884	تَنْبِئُهُمْ	خبرشان دهد
885	تَنْتَشِرُونَ	منتشر می‌شوید(از کلمه نشر به معنای گستردن است)
886	تَنْتَهُوا	که دست بر دارید
887	تَنْجِيكُمْ	شما را نجات می‌دهد
888	تَنْحِتُونَ	می‌تراشید
889	تَنْذِرَ	که بیم دهی - که بترسانی
890	تَنْذِرُ	بیم می‌دهی - می‌ترسانی
891	تَنْزِعُ	بر می‌کند - ریشه کن می‌کند (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)

892	تَنْزَلَ	که (به تدریج) نازل شود (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
893	تَنْزَلَ	که (به تدریج) نازل کنی - تا (به تدریج) نازل کنی (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
894	تَنْزَلُ	نازل می شود (به تدریج) (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
895	تَنْزِيلُ	نازل کردن تدریجی- فرو فرستادن تدریجی (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
896	تَنْسُونَ	فراموش می کنید
897	تَنْسِيْ	فراموش می شوی
898	تَنْشَقُ	بشکافتد
899	تَنْصِرُهُ	حتماً او را یاری دهید
900	تَنْصِرُوا	که یاری کنید (چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته)
901	تَنْطِقُونَ	سخن می گویند (کلمه منطوق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارف است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند)
902	تَنْظُرُ	که بنگرد
903	تَنْظُرُونَ	می نگرید
904	تَنْفِخُ	می دمیدی (به دلیل "إذا" زمانش عوض شده)
905	تَنْفَدَ	که تمام شود
906	تَنْفُدُوا	که نفوذ کنید
907	تَنْفُدُونَ	نفوذ نمی کنید
908	تَنْفَسَ	می دمد - نفس می کشد
909	تَنْفَعُ	سود دارد- نفع می رساند
910	تَنْفَعُهُ	به او سود رساند
911	تَنْفِقُوا	تا انفاق کنید - انفاق می کنید (در جمله "مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوفَّ إِلَيْكُمْ" چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته، کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
912	تَنْفِقُونَ	انفاق می کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
913	تَنْقِذُ	نجات می دهی
914	تَنْقِصُ	کم می کند
915	تَنْقَلِبُوا	به صورت ... در می آید (قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
916	تَنْقِمُونَ	عیب می گیرید- خرده گیری می کنید (از تَقَمْت به معنی انکار و خرده گیری و عقوبت زمانی یا عملی است)
917	تَنْكِحَ	تا ازدواج کند

918	تَنْكِحُوهُنَّ	که با آن زنان ازدواج کنید(کلمه نکاح در اصل لغت به معنای عقد نکاح است)
919	تُنْكَرُونَ	انکار می کنید (کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
920	تَنْكِصُونَ	واپس می روید(از نکوص به معنای خودداری از چیزی است)
921	تَنْكِيلًا	کیفر(از کلمه نکال به معنای عقوبتی که از تخلفی برابر آن عقوبت جلوگیری کند و سایر مکلفین از عقوبت این متخلف عبرت بگیرند و هوس تخلف نکنند)
922	تَنْوَأُ بِـ	از سنگینی کمر ... را خم می کند (نآء به الحمل معنایش این است که : بار او از شدت سنگینی کمرش را خوابانید)
923	تَنْوُرٌ	تنور- محل پختن نان (از کلمات مشترک بین عربی و فارسی و احتمالاً اصلش فارسی است)
924	تَنْهَانَا	ما را نهي می کنی
925	تَنْهَوْنَ	نهي می کنید
926	تَنْهَوْنَ	نهي شده اید
927	تَنْهَيَا	باز می دارد - نهي می کند
928	تَوَابٌ	بسیار توبه پذیر(در اصل بسیار باز گشت کننده، در مورد خدای تعالی: بسیار به بندگانش بازگشت می کند. توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
929	تَوَابِينَ	بسیار باز گشت کنندگان (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
930	تَوَارَتْ	پنهان شد(در جمله "حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ" یعنی خورشید غروب کرد)
931	تَوَاصَوْا	یکدیگر را سفارش کردند
932	تَوَاعَدْتُمْ	به یکدیگر وعده می دادید - با یکدیگر قرار می گذاشتید (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
933	تَوْبٍ	توبه - بازگشت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
934	تَوْبَةٍ	توبه - بازگشت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
935	تَوْبَتَهُمْ	توبه آنها- بازگشتشان (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)

936	تُوبُوا	توبه کنید - باز گردید (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
937	تَوَجَّهَ	رو کرد - روی آورد
938	تَوَدُّ	دوست دارد (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد) (مؤنث)
939	تَوَدُّونَ	دوست دارند (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد)
940	تَوْرَاةَ	تورات کتاب آسمانی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام (تورات در زبان عبرانی به معنای "شریعت" است)
941	تُورُونَ	روشن می کنید (در اصل تورتون بوده، و تورتون مضارع از باب افعال ایراء است، و ایراء به معنای روشن کردن آتش و اظهار آن است)
942	تَوَسَّوْسٌ	وسوسه می کند (وسوسه به معنای خطور افکار زشت در دل است، اصلش وسواس است به معنی صدای زیور آلات زنان، و نیز به معنای آهسته سخن گفتن است)
943	تَوَصُّونَ	وصیت کردید
944	تَوَصِيَّةً	سفارش
945	تَوَعَّدُونَ	و عده داده می شوید (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
946	تَوَعَّدُونَ	بترسانید
947	تَوَعَّظُونَ	موعظه می شوید (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
948	تَوَفَّاهُمْ	جانشان را می گیرید (در جمله : می گیرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است. آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد، حرکت گرفته است)
949	تَوَفَّاهُ	جان او را گرفت (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
950	تَوَفَّاهُمْ	جانشان را گرفت (در جمله : می گیرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است و از طرفی بعد از اِذَا آمده لذا مضارع معنی شده است. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
951	تَوَفَّانَا	مارا بمیران (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
952	تَوَفَّانِي	مرا بمیران (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
953	تَوَفَّوْنَ	به طور کامل به شما رسانده می شود (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
954	تَوَفَّيْ	به طور کامل رسانده می شود (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)



955	تَوْفِيَّتِي	مرا میراندي (چون بعد از لَمَّا آمده مضارع معني شده است. توفية به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
956	تَوْفِيْقًا	توفیق - موفق شدن
957	تَوْفِيْقِي	توفیق من-موفق شدن من
958	تَوْقِدُونَ	آتش شعله ور می کنید (از ایقاد به معنای افکندن هیزم در آتش است)
959	تَوْقِرُوهُ	او را تعظیم کنید - او را بزرگ شمارید (توقیر که مصدر توقروه است به معنای تعظیم است)
960	تَوْقِنُونَ	یقین یکنید
961	تَوَكَّلْ	توکل کن (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
962	تَوَكَّلْتُ	توکل کردم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
963	تَوَكَّلْنَا	توکل کردیم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
964	تَوَكَّلُوا	توکل کنید (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
965	تَوَكَّيْهَآ	محکم کردنش
966	تَوَلَّ	روگردان - کناره بگیر
967	تَوَلَّاهُ	او را به سرپرستی و دوستی خود گیرد
968	تَوَلَّجُ	داخل می کنی
969	تَوَلَّوْا	که رو گردانید-که پشت کنید
970	تَوَلَّوْا	پشت کردند-رو گردانند
971	تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ	پشت کنان از این سو به آن سو فرار می کنید به شکلی که از هر سو می روید برگردانده می شوید
972	تَوَلَّوْهُمْ	که آنان را دوست بدارید-که آنان را سرپرست خود بگیرید
973	تَوَلَّى	رو کرد - رو گردانید - اعراض کرد - دوست دارد-دارای ولایت و سلطنت شد و تملک یافت یا عهده دار شد(در عباراتی نظیر "و اذا تولي سعي في الارض ليفسد فيها" و "وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ". "تَوَلَّى مَا تَوَلَّى" او را به همان سو که رو کرده واگذاریم)
974	تَوَلَّيْتُمْ	رو گردانید-اعراض کردید
975	تَهَاجَرُوا	که مهاجرت کنید
976	تَهْتَدُوا	هدایت را بپذیرید - هدایت یابید(جزمش به دلیل جواب شرط بودن است)- تا هدایت یابید (اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
977	تَهْتَدُونَ	هدایت را بپذیرید - هدایت یابید (اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
978	تَهْتَدِي	هدایت را می پذیرد - هدایت می شود(آن زن) (اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)

979	تَهْتَرُ	به سرعت و شدت به حرکت در آمد
980	تَهَجَّدَ	بعد از خوابیدن بیدار شو
981	تَهْجُرُونَ	هدیان می گویند
982	تَهْدُوا	که هدایت کنید (اصل در معنی هدایت بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
983	تَهْدِي	هدایت می کنی (اصل در معنی هدایت بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
984	تَهْلِكَةَ	هلاکت (در لغت عرب هیچ مصدر دیگری به این وزن وجود ندارد)
985	تَهْلِكُنَا	مارا هلاک میکنی
986	تَهْوِي	متماایل شود (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
987	تَهْوِي بِهِ	اورا پایین بیندازد
988	تُوْتُونَ	به من بدهید (مخفف: تُوْتُونِي)
989	تُوْتُوهَا	آن را بدهید (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
990	تُوْتِي	میدهی - می دهد (مؤنث)
991	تُوْتِرُونَ	ترجیح می دهید - مقدم می دارید
992	تُوَدُّوا	که برگردانید
993	تُوَدُّوا	که اذیت کنید
994	تُوَدُّونِي	مرا اذیت می کنید
995	تُوَزِّهُم	به شدت تکانشان دهد-تحریکشان کند
996	تُوَفِّكُونَ	منحرف می شوید-برگردانده می شوید (افک به معنای گرداندن هر چیزی است از صورت اصلیش، و لذا به دروغ هم افک می گویند. عبارت "فَأَنِّي تُؤَفِّكُونَ" یعنی پس چگونه شما را [از حق به سوی باطل] برمیگردانند؟)
997	تُوَمِّرُ	امر می شوی
998	تُوَمِّرُونَ	امر می شوید
999	تُوْمِنَ	که ایمان بیاورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
1000	تُوْمِنَنَّ	حتماً ایمان بیاورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)

1001	تَوْمِنُوا	تا ایمان بیاورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
1002	تَوْمِنُونَ	ایمان می‌آورید - ایمان دارید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
1003	تُرْوِي إِلَيْكَ	نزد خود مأوا دهی
1004	تُرْوِيهِ	او را مأوا داده
1005	تَيْسَرَ	میسر بود - همراه با آسانی بود
1006	تَيَمَّمُوا	قصد کنید (کلمه تیمم به معنی قصد کردن است) - تیمم کنید
1007	تَيْنٍ	انجیر

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ثَابِتٌ	ثابت - پایدار
2	ثَاقِبٌ	نفوذ کننده - فرو رونده (اصلش از ثقوب است به معنای فرو رفتن و نفوذ چیزی در چیز دیگر)
3	ثَالِثٌ	سوم - سومی
4	ثَالِثَةٌ	سوم - سومی
5	ثَامِنُهُمْ	هشتمین ایشان
6	ثَانِيٌ	دوم - دومی - شککنده (در عبارت "ثَانِي عَطْفِهِ" شکستن پهلو کنایه از روگرداندن است، گویی کسی که از چیزی روی می‌گرداند، یک پهلوئی خود را خم می‌کند و می‌شکند)
7	ثَاوِيًا	مقیم - کسی که در جایی مسکن یا اقامت کند
8	ثِبَاتٍ	دسته های متفرق و پراکنده (جمع کلمه ثبه است و ثبه به معنای جماعت‌های متفرق است)
9	ثَبَّتَ	استوار کن - پایدار ساز
10	ثَبَّتَاكَ	تورا ثابت قدم کردیم
11	ثَبَّتُوا	استوار بدارید - ثابت قدم کنید
12	ثَبَّطَهُمْ	آنان را از حرکت باز داشت
13	ثَبُوتَهَا	استواریش - ثابت قدمیش
14	ثُبُورًا	هلاکت - نابودی - واویلا - ناله ای به مضمون وای هلاک شدم (در اصل به معنی ویل و هلاک)
15	ثَجَّاجًا	ابری که بسیار باران بریزد - بسیار روان شونده (منظور از "مَاءٌ ثَجَّاجًا" در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا" باران شدید به صورت رگبار است)
16	ثَرِيًّا	خاک - خاک مرطوب
17	ثَعْبَانٌ	مار بسیار بزرگ
18	ثِقَالٌ	سنگین - گرانبار - سنگین بار (جمع ثقیل)
19	ثَقِفْتُمُوهُمْ	آنان را دیدید و به آنان دست یافتید (اصلش از ثقف ثقافه که معنایش این است که فلانی برخورد و یافت)
20	ثَقِفُوا	دیده شوند و مغلوب شوند (اصلش از ثقف ثقافه که معنایش این است که فلانی برخورد و یافت)
21	ثَقَلَانٍ	دو سنگینی - دو جمعیت بسیار
22	ثَقُلْتُ	سنگین باشد
23	ثَقِيلًا	سنگین
24	ثَلَاثٌ	سه گانه - سه تایی
25	ثَلَاثٌ	سه
26	ثَلَاثَةٌ	سه

27	ثَلَاثُونَ	سی
28	ثَلَاثِينَ	سی
29	ثَلَاةٌ	جماعت بسیار انبوه
30	ثَلَاثٌ	یک سوم
31	ثَلَاثَا	دوسوم-دوثلث
32	ثَلَاثَانِ	دوسوم-دوثلث
33	ثَلَاثُهُ	یک سومش
34	ثَلَاثِي	دوسوم (در اصل ثَلَاثِيْنِ بوده که چون مضاف شده است نون آن حذف شده است)
35	ثَمَّ	سپس
36	ثَمَّ	آنجا
37	ثَمَانِي	هشت
38	ثَمَانِيَّةٌ	هشت
39	ثَمَانِيْنَ	هشتاد
40	ثَمْرٌ	میوه
41	ثَمْرَاتٌ	میوه ها
42	ثَمْرَةٌ	میوه
43	ثَمْرِهِ	میوه اش
44	ثَمْنٌ	بها - قیمت
45	ثَمْنٌ	یک هشتم
46	ثَمُودٌ	نام قوم حضرت صالح که از اقوام عرب بودند و در سرزمین احقاف یمن زندگی می کردند
47	ثَوَابٌ	پاداش
48	ثَوْبٌ	پاداش داده شد
49	ثِيَابٌ	لباس ها - جامه ها(جمع ثوب)
50	ثِيَابِكَ	لباسهایت - جامه هایت
51	ثِيَابِكُمْ	لباسهایتان - جامه هایتان
52	ثِيَابَهُمْ	لباسهایشان - جامه هایشان
53	ثِيَابَهُنَّ	لباسهایشان - جامه هایشان (مؤنث)



فهرست	کلمه	ترجمه
1	جِئْتَ	آمدي
2	جِئْتَ بِـ	آوردي
3	جِئْتَ شَيْئًا	کاري انجام دادي
4	جِئْتَ شَيْئًا	کاري انجام دادي (مؤنث)
5	جِئْتُكَ بِـ	برايتم آوردم
6	جِئْتُكُمْ بِـ	برايتم آوردم
7	جِئْتُمْ بِـ	آورديد
8	جِئْتُمْ شَيْئًا	کاري انجام داديد
9	جِئْتُمُونَا	پيش ما آوريد
10	جِئْتَنَا	پيش ما آمدي
11	جِئْنَا بِـ	براي ما آوردي
12	جِئْتَهُمْ بِـ	برايشان آوردي
13	جِئْنَا	آمديم
14	جِئْنَا بِـ	آورديم
15	جِئْنَاكَ بِـ	براي تو آورديم
16	جِئْنَاكُمْ بِـ	براي شما آورديم
17	جِئْنَاهُمْ بِـ	براي آنها آورديم
18	جَاءَ	آمد
19	جَاءَ بِـ	آورد
20	جَاءَتْ	آمد(مؤنث) (در اصل "جَاءَتْ" می باشد که حرف "ت" به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
21	جَاءَتْ	آمد(مؤنث)
22	جَاءَتْكَ	به سوي تو آمد
23	جَاءَتْكُمْ	به سوي شما آمد
24	جَاءَتْكُمْ	به سوي شما آمد (حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
25	جَاءْنَا	به سوي ما آمد
26	جَاءْنَاهُ	به سوي او آمد

27	جَاءَتْهَا	به سوي او (مؤنث) آمد
28	جَاءَتْهُمْ	به سوي آنها آمد
29	جَاءَتْهُمْ	به سوي آنها آمد (حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
30	جَاءَكَ	به سوي تو آمد
31	جَاءَكُمْ	به سوي شما آمد
32	جَاءَنَا	به سوي ما آمد
33	جَاءَنِي	به سوي من آمد
34	جَاءُوا	آمدند
35	جَاءُوا بِـ	آوردند
36	جَاءُوهُمْ بِـ	برايشان آوردند
37	جَاءَهُ	نزد او آمد
38	جَاءَهَا	نزد او آمد (مؤنث)
39	جَاءَهُمْ	نزد آنها آمد (حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
40	جَاءَهُمْ	نزد آنها آمد
41	جَاءُوكَ	نزد تو آمدند
42	جَاءُوكُمْ	نزد شما آمدند
43	جَاءُوهَا	نزد آن آمدند
44	جَائِرٌ	منحرف از هدف
45	جَابُوا	قطع كردند - بريندند (از جوب به معنای قطع كردن است)
46	جَائِمِينَ	نشسته ها - زانو زده ها (نشسته بر دو زانو) - به رو افتاده ها بر زمين (كنايه ايست از مرگ)
47	جَائِيَةً	نشسته بر دو زانو
48	جَادَلْتُمْ عَنْ	دفاع كرديد از (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يك مساله براي غالب شدن در رأي است)
49	جَادَلْنَا	با ما مجادله كردي (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يك مساله براي غالب شدن در رأي است)
50	جَادَلُوا	مجادله كردند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يك مساله براي غالب شدن در رأي است)
51	جَادَلُوكَ	با تو مجادله كردند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يك مساله براي غالب شدن در رأي است)
52	جَادِلْهُمْ	با آنان مجادله كن (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يك مساله براي غالب شدن در رأي است)
53	جَارٌ	همسايه - پناه دهنده



54	جَارِيَاتِ	کشتی ها
55	جَارِيَةٌ	کشتی
56	جَازٍ	بی نیاز کننده - کفایت کننده (کلمه جزء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
57	جَاسُوا	جستجو کردند
58	جَاعِلٌ	قرار دهنده
59	جَاعِلُكَ	قرار دهنده تو
60	جَاعِلُونَ	قرار دهندگان
61	جَاعِلُوهُ	قرار دهندگان او
62	جَالُوتَ	نام پادشاهی ستمگر از قبطیان مصر که بر بنی اسرائیل حکومت می کرد (همزمان با پیامبری حضرت ارمیا(علی نبینا و علیه السلام))
63	جَامِدَةٌ	بی حرکت
64	جَامِعٌ	جمع کننده
65	جَانٌ	مار کوچکی که به سرعت حرکت می کند - جنّ
66	جَانِبٌ	جهت - ناحیه - طرف - پهلو (جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)
67	جَانِبِهِ	پهلویش (ننّا بجَانِبِهِ: کنایه است از دور شدن و خود را کنار کشیدن از روی تکبر و نخوت. جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)
68	جَاوَزَا	آن دو گذشتند
69	جَاوَزْنَا بِـ	گذرانیدیم
70	جَاوَزَهُ	از آن گذشت
71	جَاهِدَ	جهاد کرد(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می شود)
72	جَاهِدِ	جهاد کن(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می شود. حرکت "د" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
73	جَاهِدَاكَ	آن دو با تو ستیزه کردند
74	جَاهِدُوا	جهاد کردند(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می شود)
75	جَاهِدُوا	جهاد کنید(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می شود)
76	جَاهِدْهُمْ	با آنان جهاد کن(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می شود)
77	جَاهِلٌ	نادان
78	جَاهِلُونَ	نادانها

79	جَاهِلِيَّة	نادانی - جهالت
80	جَاهِلِيْنَ	نادانها
81	جُبُّ	چاه (جبّ به معنای چاهی است که سنگ بست نشده باشد یعنی اطراف و دیوارهاش را با سنگ نچیده باشند، و اگر سنگ بست باشد آن را بُر طوی گویند و غیابت گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی‌شود، و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب مجموعاً معنای ته چاه را می‌دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی‌شود)
82	جِبَارٍ	گردن‌کلفتی که با اراده خود بر مردم غالب گشته و آنان را اجبار می‌کند تا مطابق دلخواه او عمل کنند-بسیار اجبار کننده
83	جِبَارٌ	بسیار اجبار کننده - گردنکش- گردن‌کلفتی که با اراده خود بر مردم غالب گشته و آنان را اجبار می‌کند تا مطابق دلخواه او عمل کنند- کسی که بر دیگران علو و عظمت و سلطنت داشته باشد-بسیار جبران کننده(از اسماء الهی، صیغه مبالغه از جبری یعنی شکسته بند و اصلاح کننده)
84	جِبَارِيْنَ	گردنکشان- گردن‌کلفتانی که با اراده خود بر مردم غالب گشته و آنان را اجبار می‌کنند تا مطابق دلخواه آنان عمل کنند-بسیار اجبار کنندگان
85	جِبَالٍ	کوهها
86	جِبَاهُهُمْ	پیشانیهایشان
87	جِبْتٍ	هر چیزی که در آن خیری نباشد - هر چیزی که به غیر از خدای تعالی پرستیده شود
88	جِبْرِيلَ	جبرئیل
89	جَبَلٍ	کوه
90	جِبَلًا	جماعت بسیار
91	جِبَلَةٌ	جماعت بسیار
92	جَبِيْنٍ	یکی از دو طرف پیشانی
93	جَثِيًّا	جمع جاثی و جاثی کسی را گویند که بر دو زانو نشسته باشد - به زانو در آمدگان
94	جَحْدُوًا	انکار کردند (کلمه جحد به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده)
95	جَحِيْمٍ	جهنم (از کلمه حجمة مشتق شده به معنای شدت سوزش آتش)- پنجمین طبقه از هفت طبقه جهنم
96	جَدُّ	عظمت (عبارت "تَعَالَى جَدُّ رَبَّنَا" یعنی : از همه چیز برتر و بلند مرتبه تر است، عظمت پروردگار ما . کلمه جد را به عظمت و بعضی به بهره معنا کرده‌اند)
97	جِدَارُ	دیوار
98	جِدَالٍ	مجادله کردن(مجادله در اصل به معنای اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
99	جِدَالِنَا	ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحثمان (جدال و مجادله در اصل به معنای اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
100	جُدَدٌ	جاده ها - راهها(جمع جده)
101	جُدُرٌ	دیوارها
102	جِدَالًا	ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحث (جدال و مجادله در اصل به معنای اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)

103	جَدِيدٌ	نو - جدید
104	جُدَادًا	قطعه قطعه
105	جِدْعٌ	تنه درخت خرما
106	جِدْوَةٌ	پاره ای - قطعه ای
107	جُدُوعٌ	تنه های درختان خرما
108	جَرَادٌ	ملخها
109	جَرَاحٌ	کسب کردید (جرح به معنای کار کردن با اعضاء ( دست) است، و مراد از آن کسب است)
110	جُرُزٌ	زمین بایر- زمینی که گیاه نرویند، گویی تخم گیاهان را می خورد
111	جُرْفٌ	محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، به طوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد
112	جَرَمٌ	قطع کرد - برید ( لا جَرَمَ : حَقًّا - کنایه از این است که سخنی که بعد از آن می آید قطع کننده و باطل کننده ای ندارد)
113	جُرُوحٌ	زخمها
114	جَرَّيْنِ بَـ	حرکت دهد
115	جُزْءٌ	جزء - قسمت
116	جَزَاءٌ	پاداش (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
117	جَزَاؤُكُمْ	پاداشتان (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
118	جَزَاؤُهُ	پاداشش (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
119	جَزَاؤُهُمْ	پاداششان (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
120	جَزَاهُمْ	پاداششان داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
121	جَزِعْنَا	بی تابي کنیم
122	جَزُوعًا	کسی که بسیار جزع و بی تابي می کند
123	جَزِيَّةٌ	خراجی که از اهل ذمه گرفته شود ( بدین مناسبت آن را جزیه نامیده اند که در حفظ جان ایشان به گرفتن آن اکتفاء می شود. کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است)
124	جَزِيَّتُهُمْ	به آنان جزاء دادم ( در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه 111 : حَتْمًا مِي دَهْم) (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
125	جَزِيَّتَاهُمْ	به آنان جزا دادیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
126	جَسَدًا	جثه ای که جان نداشته باشد
127	جِسْمٌ	جسم - تن - بدن

128	جَعَلَ	قرار داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
129	جُعِلَ	قرار داده شد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
130	جَعَلَا	آن دو نفر قرار دادند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
131	جَعَلْتُ	قرار دادم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
132	جَعَلْتُمْ	قرار دادید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
133	جَعَلْتُمْ	قرار دادید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
134	جَعَلْتُهُ	قرارش داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
135	جَعَلْتُمْ	قرارتان داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
136	جَعَلْنَا	قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
137	جَعَلْنَاكَ	تو را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
138	جَعَلْنَاكُمْ	شما را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
139	جَعَلْنَاهُ	او را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
140	جَعَلْنَاهَا	آن را قرار دادیم (مؤنث) (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
141	جَعَلْنَاهُمْ	قرارشان دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
142	جَعَلْنَاهُمْ	قرارشان دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
143	جَعَلْنَاهُنَّ	آن زنان را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
144	جَعَلَنِي	قرارم داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
145	جَعَلُوا	قرار دادند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
146	جَعَلَهُ	قرارش داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
147	جَعَلَهَا	قرارش داد (مؤنث) (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
148	جَعَلَهُمْ	قرارشان داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
149	جُفَاءً	انداختن (بذهب جفاء : به حالت متلاشی شدن از بین می رود)
150	جِفَانٍ	کاسه های طعام (جمع جفنه)
151	جِلَاءً	ترک وطن

جَلَابِيهِنَّ	152	<p>روسریهایشان - سر اندازهایشان (جمع جلباب) (قبل از اسلام مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در آیه شریفه 59 سوره مبارکه احزاب به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو و سینه هایشان را بپوشاند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن پاک دامنی است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند. در ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است: "زنان غیر مسلمان، و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی شد... "با توجه به قول خدای تعالی که " لا اکراه فی الدین" و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر اجباری کردن حجاب نگران عمل نکردن به این آیه باشیم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1) - ای اهل ایمان! بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید. ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: که احادیث ما رابه قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید. از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود. البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوی افراد در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است)</p>
جَلَالٍ	153	<p>شکوه (در معنای کلمه جلال اعتلا و اظهار رفعت مستتر است لذا به صفاتی که همراه با دفع و منع است نیز اطلاق می شود مثل علو، تعالی، عظمت، کبریاء)</p>
جَلَاهَا	154	اشکارش کرد
جَلْدَةٍ	155	تازیانه - شلاق
جُلُودٌ	156	پوستها
جُلُودُكُمْ	157	پوستهایتان
جُلُودُهُمْ	158	پوستهایشان
جَمًّا	159	مقداری بسیار بزرگ از هر چیزی - مقدار زیاد
جَمَالٌ	160	زیبنت - حسن منظر - زیبایی
جَمَالَتْ	161	شترهای نر (جمع جمل)
جَمَعَ	162	جمع کرد-گرد آورد
جُمِعَ	163	جمع شد- گرد آوری شد(در سوره مبارکه شعراء آیه شریفه 38: جمع شدند چون جمله با فعل شروع شده فعل مفرد است ولی جمع معنی میشود(رجوع کنید به قسمت آموزش ترجمه))
جَمِعَ	164	جمع شدن - گرد آمدن (منظور از روز جمع، روز قیامت است که خدای تعالی در جای دیگر در باره اش فرموده: "ذلک یوم مجموع له الناس... فمنهم شقی و سعید" البته خوبها با خوبان جمع می شود و بدها با بدان)
جَمَعًا	165	چه جمع کردنی - جمعی کامل
جَمَعَانِ	166	دو جمعیت
جُمُعَةٍ	167	روز جمعه - آخرین روز هفته
جَمْعُكُمْ	168	جمعیت شما

169	جَمَعْنَاكُمْ	شما را گرد آوردیم
170	جَمَعْنَاهُمْ	آنان را گرد آوردیم
171	جَمَعُوا	گرد آمدند
172	جَمَعَهُ	گرد آوردنش
173	جَمَعَهُمْ	جمعشان کرد - آنان را گرد آورد
174	جَمَعِيهِمْ	گردآوری آنها
175	جَمَلٌ	شتر نر
176	جُمْلَةٌ وَاحِدَةٌ	یکباره - یکجا
177	جَمِيعٌ	همگی - دسته جمعی
178	جَمِيلٌ	زیبا
179	جَنٌّ	جن-طائفه‌ای از موجودات غیر از ملائکه که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند (در اصل به معنی استتار و نهان شدن)
180	جَنٌّ عَلَيْهِ	اورا پوشانید - اورا مستور کرد (جَنٌّ در اصل لغت به معنی مستور بودن از حواس است)
181	جَنَّاتٍ	باغها
182	جُنَّاحٌ	گناه - حرج - تنگنا - عدول کردن
183	جَنَاحٌ	بال - دست - بازو - محدوده ی سینه تا زیر بغل(در عبارت "أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ اللَّيْلِ" کنایه ای است برگرفته از حالتی که جوجه برای طلب غذا از پدر و مادرش به بالهای خود می دهد یا وقتی مرغ می‌خواهد جوجه‌هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز می‌کند و بر سر جوجه‌ها می‌گستراند، و خود را تسلیم آنها می‌کند بدین جهت تواضع را خفض جناح نامیده‌اند و منظور این است که در برابر پدر و مادرت این چنین متواضع و نرمخو باش)
184	جَنَاحَكَ	بالت - دستت - بازویت - محدوده ی سینه تا زیر بغلت(در عبارت "وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ" کنایه ای است برگرفته از حالتی که جوجه برای طلب غذا از پدر و مادرش به بالهای خود می دهد یا وقتی مرغ می‌خواهد جوجه‌هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز می‌کند و بر سر جوجه‌ها می‌گستراند، و خود را تسلیم آنها می‌کند بدین جهت تواضع را خفض جناح نامیده‌اند و منظور این است که در برابر مؤمنان این چنین متواضع و نرمخو باش. "وَأَضْمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" یعنی دستت را روی قلبت بگذار تا ترست فرو ریزد)
185	جَنَاحِيهِ	دو بالش (در اصل جَنَاحَيْنِ بوده که چون مضاف شده نون آن حذف گردیده است)
186	جَنْبٍ	کنار (در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)
187	جَنْبٍ	دور (بَصُرْتُ بِهِ عَن جَنْبٍ: اورا از دور می پایید. جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد ولی استعمالش در برخی اوزان مانند باب افعال باعث می شود که معنی اش متضاد گردد)
188	جَنْبًا	کسی که دچار جنابت شده است (جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد ولی استعمالش در برخی اوزان مانند باب افعال باعث می شود که معنی اش متضاد گردد)
189	جَنْبِهِ	پهلویش (دعانا لجنبه : مارا می خواند هنگامیکه به پهلو دراز کشیده . جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)

190	جَنَّةٍ	جن-طائفه‌ای از موجودات غیر از ملائکه که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند (در اصل به معنی استتار و نهان شدن)-جنون یا جن زده گی(در جمله "رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ")
191	جَنَّةٍ	باغ (وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود) - بهشت
192	جَنَّةٍ	سپر-پرده و پوششی است که با آن خود را از شرّ حفظ می‌کنند (جنّ در اصل به معنی استتار و نهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که سپر نیز انسان را در پشت خود پنهان می کند)
193	جَنَّانٍ	دو باغ - دوبهشت (جنّ در اصل به معنی استتار و نهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)
194	جَنَّكَ	باغ تو (جنّ در اصل به معنی استتار و نهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)
195	جَنَّتَهُ	باغ او (جنّ در اصل به معنی استتار و نهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)
196	جَنَّتِي	بهشت من (جنّ در اصل به معنی استتار و نهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)
197	جَنَّتَيْنِ	دو باغ - دوبهشت (جنّ در اصل به معنی استتار و نهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)
198	جَنَّتِيهِمْ	دو باغشان (در اصل "جَنَّتَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. جنّ در اصل به معنی استتار و نهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)
199	جَنَحُوا لِّلسَّلَامِ	به صلح گرائیدند
200	جُنْدٍ	لشکر
201	جُنْدَانَا	لشکر ما
202	جَنَفًا	انحراف - انحراف دو قدم به طرف خارج
203	جُنُوبِكُمْ	پهلویتان (علی جنوبکم : وقتی به پهلو خوابیده اید)
204	جُنُوبَهَا	پهلویهایش
205	جُنُوبِهِمْ	پهلویتان (علی جنوبکم : وقتی به پهلو خوابیده اید. در عبارت "تَنَجَّافِي جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می شود و مفهوم این جمله می شود : مؤمنین خواب خود را ترک می‌کنند ، و به عبادت خدا می‌پردازند)
206	جُنُودٍ	لشکریان - سپاهیان
207	جُنُودُهُ	لشکریانش - سپاهیانش
208	جُنُودَهُمَا	لشکریان آن دو نفر - سپاهیان آن دو نفر
209	جَنِي	میوه رسیده‌ای که وقت چیدنش شده باشد
210	جَنِيًّا	تازه چیده شده
211	جَوٍّ	هوای دور از زمین
212	جَوَابٍ	پاسخ
213	جَوَابٍ	حوضی که آب در آن جمع شود (جواب یا جوابی، جمع جابیه است) (سوره مبارکه سبأ آیه شریفه 13)

214	جَوَارِ	کشتی ها - به سرعت رونده ها(جوار یا جواری جمع جاریه است،الجواردر عبارت "الْجَوَارِ الْكُنُس" صفت آن ستارگان است که در مدار خود جریان دارند)
215	جَوَارِحِ	حیواناتی که غذای خود را از راه شکار فراهم می کنند و بدنشان مجهز به ابزار شکار است(جمع جارحة)
216	جُودِيٍّ	کوه و زمینی سنگی و سخت - نام یک کوه خاص که کشتی نوح علی نبینا و علیه السلام بر دامنه آن استقرار یافت(به احتمال زیاد کوهی است در ترکیه امروزی که به، جودی داگی(Cudi Dayi) معروف است در دامنه این کوه در محلی به نام سایت دوروپینار "Durupinar" منطقه وسیعی از زمین، شباهت بسیاری به یک کشتی بزرگ دارد عکسهای ماهواره ای که از این منطقه نخستین بارمنتشر شد کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt" را برانگیخت که به جستجو در این منطقه پردازد گرچه وی با اکتشافاتی از جمله کشف یک کتیبه سنگی با قدمت حدود 4000 سال شامل تصویر یک کشتی و هشت نفر انسان که بالای سر آنها دو پرنده در حال پروازند،در نزدیکی سایت، قطعات سنگی بزرگ دارای یک سوراخ شبیه لنگر، 72 تیر فلزی در هر طرف کشتی که با اسکن توسط امواج رادار در عمق زمین مشخص شدند، میخ پرچ فسیل شده ای که حاوی آلومینیوم و تیتانیوم بود و بقایای مرتبط با حیوانات، در آن منطقه سعی در اثبات ادعای خود داشت ولی از سوی مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلیش باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود) ادعای او مبنی بر یافتن کشتی نوح رد شده است البته از آنجا که قبلاً نیز یک مهندس معدن آمریکایی که از این منطقه عکسهایی تهیه کرده بود به قتل رسیده و عکسهایش نیز ناپدید شده بودند(روزنامه اطلاعات 1352/12/4)، تکذیب ادعاهای "ویات" نیز می تواند خالی از قصد و غرض نباشد به هر حال درستی این ادعا دلیل دیگری است بر حقانیت قرآن کریم که محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَأَسْنَوْتُ عَلَى الْجُودِيٍّ : (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت"سوره مبارکه هود آیه شریفه (4)
217	جُوعِ	گرسنگی
218	جَوْفِهِ	درونش
219	جِهَادٍ	بذل جهد و کوشش در دفع دشمن و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می شود-جنگیدن
220	جِهَادِهِ	جهادش(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می شود)
221	جِهَارًا	به وضوح -آشکارا (دعوتهم چهارا یعنی با صدای بلند آنها را دعوت کردم.جهر:ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
222	جَهَّازِهِمْ	کالایشان (جهاز، هر متاع و یا چیز دیگری است که قبلاً تهیه شود، و تجهیز به معنای حمل این متاع و یا فرستادن آن است)
223	جَهَالَةٍ	جهالت -نادانی
224	جَهْدٍ	طاقت (جهد ایمانهم : قسم خوردنهایشان به مقدار قدرت و طاقتشان بوده (تا می توانستند قسم یاد کرده و تأکید کردند))
225	جُهْدُهُمْ	طاقتشان - استطاعتشان
226	جَهْرًا	آشکار کرد (جهر:ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
227	جَهْرًا	ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی -آشکاری
228	جَهْرَةً	به وضوح -آشکارا(جهر:ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
229	جَهْرًا	آشکار شما(جهر:ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
230	جَهَّازِهِمْ	مجهز شدن کرد (جهاز هر متاع و یا چیزی است که قبلاً تهیه شود، و تجهیز به معنای حمل این متاع و یا فرستادن آن است)



231	جَهَنَّمَ	جهنم - دوزخ (اسمي است از اسمهاي آتش آخرت . بعضي گفته‌اند اين لفظ از قول عرب كه به چاه بسيار عميق جهنم مي‌گويد اخذ شده . بعضي ديگر گفته‌اند كه اين كلمه لغتي است فارسي كه در زبان عربي شايع شده است)
232	جَهُولًا	بسيار نادان
233	جِيءَ بِـ	آوردند
234	جِيَادُ	تندروها(جمع جواد)اصلش جِيَاد)اگر در مورد اسب به كار رود كنايه از اين است كه حيوان از دويدن بخل نمي‌ورزد)
235	جِيِبِكَ	گريبانان
236	جِيِدِهَآ	گردنش
237	جِيُوْبِهِنَّ	گريبانهاي آن زنان - سينه هاي آن زنان

فهرست	کلمه	ترجمه
1	حَاجٌّ	دلیل آورد - مجادله و ستیز و گفتگوی بی منطق کرد
2	حَاجٌّ	حاجیان
3	حَاجَةٌ	نیاز
4	حَاجَّتُمْ	بگو مگو کردید - دلیل آوردید
5	حَاجِرًا	مانعی که بین دو چیز باشد
6	حَاجِرِينَ	موانعی که بین دو چیز باشد
7	حَاجَّكَ	با تو بگو مگو کرد - برای تو دلیل آورد
8	حَاجُّوكَ	با تو بگو مگو کردند - برای تو دلیل آوردند
9	حَاجُّوكُمْ	با شما بگو مگو کردند - برای شما دلیل آوردند
10	حَاجَّهُ	برای او دلیل آورد - با او بگو مگو کرد
11	حَادٌّ	دشمنی کرد (از ریشه محاده به معنی تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداری نمودن و شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد)
12	حَازِرُونَ	آماده کارزاریم (از مکرری که ممکن است دشمن علیه ما بکنند بر حذریم)
13	حَارَبَ	جنگید
14	حَاسِبَاتَهَا	از آن حساب کشیدیم
15	حَاسِبِينَ	حسابگران
16	حَاسِدٍ	حسد ورز - حسود
17	حَاشَ لَـ	منزه است - از هر عیبی مبری است
18	حَاشِرِينَ	کوچ دهندگان (کلمه حاشر از حشر، یعنی کوچ دادن به مکانی دیگر به زور و قهر است)
19	حَاصِبًا	بادی است که سنگریزه‌ها را از جای بکند - باد کشنده‌ای که در بیابان برخیزد - طوفان بیابانی
20	حَاضِرًا	حاضر - آنچه حضور دارد
21	حَاضِرَةٌ	حاضر - آنچه حضور دارد (مؤنث). مقصود از حاضر دریا بودن در عبارت "الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ" در نزدیکی دریا و مشرف به آن قرار داشتن است)
22	حَاضِرِي	حاضرین (چون مضاف واقع شده است نون آن حذف شده)
23	حَافِرَةٌ	اول و ابتدای هر چیز - حالت اولیه
24	حَافِظٌ	حافظ - نگهبان
25	حَافِظَاتٍ	حافظان - نگهبانان (مؤنث)
26	حَافِظُوا	حفاظت کنید

27	حَافِظُونَ	حافظان - نگهبانان
28	حَافِظِينَ	حافظان - نگهبانان
29	حَافِينَ	احاطه کننده - حلقه زنده دور چیزی (اسم فاعل از ماده حف)
30	حَاقَ	احاطه کرد - فرا گرفت
31	حَاقَةً	ثابت و مقرر واقعی (از مصدر حق)
32	حَاكِمِينَ	داوران - حکم کنندگان
33	حَالَ	حائل شد ("حَالَ بَيْنَهُمَا" : میان آن دو فاصله انداخت - میان آن دو حائل شد)
34	حَامٍ	شتر نری که آنرا بر ناقه‌ها می‌جهانیدند (جزء حیواناتی است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن را بر خود حرام کرده بودند)
35	حَامِدُونَ	سپاس گزاران- ستایشگران (حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده به اختیار خود انجام داده)
36	حَامِلَاتٍ	حمل کنندگان
37	حَامِلِينَ	حمل کنندگان
38	حَامِيَةً	گداخته - در نهایت درجه حرارت
39	حَبٍّ	دانه (هم ریشه با محبت لذا در سوره مبارکه انعام آیه شریفه 95 "إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى" از آن تعبیر به طینت مؤمن هم شده است که خداوند محبت خود را در آن جای داده)
40	حُبًّا	دوست داشتن
41	حِبَالَهُمْ	طنابهایشان
42	حَبَبَ إِلَيْكُمْ	محبوب شما قرار داد
43	حَبَّةٍ	دانه
44	حَبِطَ	باطل شد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
45	حَبِطَتْ	باطل شد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
46	حُبْكٍ	حُسن و زینت - خلقت عادلانه
47	حَبْلٍ	سببی که تمسک به آن باعث مصونیت و حفظ گردد - ریسمان - طناب (در مورد هر چیزی که نوعی امنیت و عصمت و مصونیت آورد نیز استعمال می‌شود)
48	حُبِّهِ	دوست داشتنش
49	حَتْمًا	امری قطعی و حتمی
50	حَتَّىٰ	حتی - تا اینکه
51	حَثِيثًا	شتابان
52	حَجٍّ	قصد کرد- قصد کردن (چون هر کس که بخواهد همان مناسکی را که حضرت ابراهیم علیه السلام انجام داد به جا آورد، باید قصد خانه خدا کند به این اعمال نیز "حج" می‌گویند)

53	حُجُّ	قصد کردن
54	حَجَّ الْأَكْبَرِ	عید قربان
55	حِجَابٌ	هر چیزی که چیزی غیر از خودش را بپوشاند
56	حِجَارَةٌ	سنگ (حجارة من طين : کلوخی که مثل سنگ سفت شده باشد)
57	حُجَّةٌ	دلیل (در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشانندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
58	حُجَّتَنَا	دلیل ما(در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشانندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
59	حُجَّتَهُمْ	دلیل آنها(در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشانندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
60	حِجَجٍ	حج ها -سالها(چون هر سال شامل یک حج اکبر می گردد)
61	حَجَرٌ	سنگ
62	حِجْرٍ	ممنوعیت با تحریم - فُرُق-فاصله -دامن - کنار-عقل (لذی حجر: صاحب عقل،اصحاب حجر: عبارتند از قوم ثمود، یعنی قوم حضرت صالح علی نبینا و علیه السلام و حجر اسم شهری بوده که در آن زندگی می کرده اند)
63	حِجْرًا	هر چیزی که با تحریم ممنوع شده(حجرا محجورا عبارتی بوده که برای دفاع از خود در عرب مرسوم بوده یعنی بر تو حرام است که متعرض من شوی، چون ماه حرام است)
64	حُجْرَاتٍ	حجره ها - اطاقها
65	حُجُورِکُمْ	دامان شما
67	حِدَادٍ	تیز و برنده ها (اصل این کلمه از "حد" به معنای منع است)
66	حَدَائِقَ	جمع حدیقه به معنای بوستانی که اطرافش دیوار کشیده باشند
68	حَدَبٍ	زمین های بلندی که بین زمین های پست قرار گرفته باشد .
69	حَدَّثَ	بازگو(از مصدر تحدیث و تحدیث نعمت به معنای ذکر و یاد آوری و نشان دادن آن است به زبان یا به عمل، و این عمل شکر نعمت است، در اصل ناپیدایی که پیدا شود)
70	حُدُودٌ	حدها - مرزها(کلمه حد به معنای دیوار و حائل بین دو چیز است در اصل به معنای منع است)
71	حُدُودَهُ	مرزهایش (کلمه حد به معنای دیوار و حائل بین دو چیز است در اصل به معنای منع است)
72	حَدِيثٍ	سخن (در اصل ناپیدایی که پیدا شود)
73	حَدِيدٍ	آهن - دائماً تیز(اصل این کلمه از "حد" به معنای منع است)
74	حَذَرٌ	ترسیدن و دوری جستن
75	حِذْرُکُمْ	اسلحه شما(حِذْرٌ: وسیله بر حذر شدن)
76	حِذْرَهُمْ	اسلحه آنها(حِذْرٌ: وسیله بر حذر شدن)
77	حُرٌّ	آزاد
78	حَرٌّ	گرما

79	حَرَامٍ	حرام - ممنوع (حرام : هم ممنوع حکمي و هم قهري)
80	حَرْبٌ	جنگ
81	حَرْثٌ	زراعت
82	حَرْثُكُمْ	زراعت شما
83	حَرْثِهِ	زراعت او
84	حَرْجٌ	به زحمت افتادن - در تنگنا بودن
85	حَرْدٌ	منع
86	حَرَسًا	جمع حارس به معني نگهبان
87	حَرَصَتْ	حرص ورزیدی
88	حَرَصْتُمْ	حرص ورزیدید
89	حَرَضٌ	تشویق کن
90	حَرَضًا	مشرف به هلاکت - نیمه جان (به معنای مشرف بر هلاکت است، و بعضی گفته‌اند : به معنای کسی است که نه، مرده تا از یادها برود، و نه، زنده است تا امید چیزی در او باشد)
91	حَرْفٍ	طرف - جانب - سو (در آیه شریفه [1]سوره مبارکه حج "وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ" یعنی خداپرستی آنها یک سویه و فقط در جهت منافع مادیشان است)
92	حَرْفُوهُ	اورا بسوزانید
93	حُرْمٌ	حرام شد - ممنوع شد (حرام : هم ممنوع حکمي و هم قهري)
94	حَرَمٌ	حرام کرد - ممنوع کرد (حرام : هم ممنوع حکمي و هم قهري)
95	حُرْمٌ	جمع حرام به معنی هر چیزی که هتک و اهانت به آن جایز نباشد - مُحَرَّم (کسی که برخی کارها بر او حرام شده)
96	حَرَمًا	مکان محترم و دارای حرمت
97	حُرْمَاتٍ	جمع حرام به معنی هر چیزی که هتک و اهانت به آن جایز نباشد
98	حُرْمَتٌ	حرام شد - ممنوع شد (حرام : هم ممنوع حکمي و هم قهري)
99	حَرَمْنَا	حرام کردیم - ممنوع کردیم (حرام : هم ممنوع حکمي و هم قهري)
100	حَرَمُوا	حرام کردند (حرام : هم ممنوع حکمي و هم قهري)
101	حَرَمَهَا	آن را حرمت نهاده - آن را محترم کرده (برخی کارها را در محدوده آن حرام کرده)
102	حَرَمَهُمَا	آن دو را حرام کرده (حرام : هم ممنوع حکمي و هم قهري)
103	حَرُورٌ	شدت حرارت آفتاب
104	حَرِيرٌ	لباس نازک - ابریشم خالص
105	حَرِيصٌ	علاقمند شدید

106	حَرِيقٍ	آتش - زبانه آتش - سوزاننده
107	حَزَبٍ	جماعت - جماعتي که یک نوع فشرده‌گی داشته باشند
108	حَزْبُهُ	حزبش
109	حَزْبَيْنِ	دو حزب
110	حُزْنٍ	اندوهی که بر دل سنگینی کند، چه اندوه از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود
111	حَزْنٍ	اندوهی که بر دل سنگینی کند، چه اندوه از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود
112	حُزْنِي	اندوهم (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
113	حِسَابٍ	حساب - حساب رسی
114	حِسَابِكَ	حساب تو
115	حِسَابُهُ	حساب او
116	حِسَابِهِمْ	حساب آنها
117	حِسَابِيَهُ	حساب من (هائ آخرا آن های وقف است، که اصطلاحا آن را های استراحت می‌نامند)
118	حِسَانٌ	زنان زیبا روی - جمع حسناء
119	حَسِبَ	پنداشت
120	حُسْبَانٍ	پندار - جمع حساب - در آیه شریفه 40 سوره مبارکه کهف "وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ": آسیبی دقیق و حساب شده (در اصل نام تیرهای کوچکی بوده که چند عدد آن را با یک زه می‌انداختند و این در سواران فارس مرسوم بوده اگر آنها را حسابان می‌نامیدند بدین مناسبت بوده که حساب را زیادتیر می‌کرده)
121	حَسِبْتَ	پنداشتی
122	حَسِبْتُمْ	پنداشتید
123	حَسِبْتَهُ	پنداشت که آن
124	حَسِبْتَهُمْ	پنداشتی که آنها
125	حَسْبِكَ	برای تو بس است
126	حَسْبِكَ	برای تو بس است
127	حَسْبِنَا	برای ما بس است
128	حَسِبُوا	پنداشتند
129	حَسْبُهُ	برایش بس است
130	حَسْبُهُمْ	برایشان بس است
131	حَسْبِي	برایم بس است

132	حَسَدًا	از روی حسد
133	حَسْرَاتٍ	حسرتها
134	حَسْرَةً	حسرت (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست همچنین اندوه ندامت از فرصتی که از دست رفته از آن جهت که جهالتی که مسبب آن بوده بر ملا شده است)
135	حَسْرَتًا	حسرت ما (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست همچنین اندوه ندامت از فرصتی که از دست رفته از آن جهت که جهالتی که مسبب آن بوده بر ملا شده است)
136	حَسْرَتِيْ	و ا حسرتا (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست همچنین اندوه ندامت از فرصتی که از دست رفته از آن جهت که جهالتی که مسبب آن بوده بر ملا شده است)
137	حُسْنٌ	نیک - نیکو-نیکو (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
138	حَسَنٌ	به صورتی نیکو (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
139	حَسْنًا	نیکوست (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
140	حَسَنَاتٍ	جمع حسنه به معنی عملی که مورد رضای خدای سبحان باشد (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
141	حَسَنَةً	عملی است که مورد رضای خدای سبحان باشد (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
142	حَسَنَةٌ	نیکوست (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
143	حُسْنُهُنَّ	زیبایی و نیکویی آنها (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
144	حُسْنِيْ	مؤنث أحسن : نیکوترین (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
145	حُسْنِيْنَ	دو نیکویی (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
146	حُسُومًا	داغ کننده های پی در پی و مکرر (جمع حاسم)
147	حَسِيْبًا	همیشه حسابگر
148	حَسِيْرٌ	خسته (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست استفاده از آن در معنی خستگی از آن جهت است که نا توانی قوا آشکار می شود)
149	حَسِيْسَهَا	صوتی که احساس شود
150	حُسْرٍ	گرد آورده شد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
151	حَشْرٌ	محشور کردن - بیرون کردن از دیار (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
152	حَشْرٌ	گرد هم آورد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
153	حُسْرَتٌ	محشور شد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
154	حَشْرَتِيْ	مرا محشور کردی (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
155	حَشْرَنَا	گرد آوردیم (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)

156	حَشْرَتَاهُمْ	آنان را محشور کردیم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
157	حَصَادِهِ	درو کردنش - چیدنش
158	حَصَبُ	آتش گیره - هیزم
159	حَصْحَصَ	واضح و هویدا گشت -(حصه به معنای قطعه‌ای است از یک چیز یکپارچه، و بجای بهره و نصیب استعمال می‌شود)
160	حَصَدْتُمْ	درو کردید
161	حَصِرَتْ	تنگ شده (در جمله حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ اشاره به تنگی سینه به خاطر بخل و ترس می‌کند)
162	حُصِّلَ	پدیدار شد (در جمله "حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ" اشاره به جداسازی صفات خوب و بد از هم دارد)
163	حَصُورًا	به معنای آن کسی است که با زنان نمی‌آمیزد (مردی که هرگز از دواج نکرده)- نگاهدارنده (خود از خواهشهای نفسانی)
164	حُصُونَهُمْ	دژهای استوارشان - قلعه های محکمشان
165	حَصِيدٌ	دروکردنی - درو شده - بریده شده (از "حصد" به معنای بریدن و درو کردن زراعت. زراعت درو شده را نیز حصید می‌گویند)
166	حَصِيرًا	حبس شده و در مضیقه قرار داده شده
167	حَضَرَ	حاضر شد - فرا رسید (در جمله "حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ")
168	حَضْرُوهُ	نزد او حاضر شدند
169	حُطَامًا	کاه و خس متفرق - گیاهی که از شدت خشکیدگی می‌شکند(از ریشه "حطم" به معنی شکستن)
170	حَطَبٌ	هیزم
171	حِطَّةٌ	خداوندا گناهان ما را بریز- فرود آمدن - محدودیت
172	حُطْمَةً	بسیار خورد کننده (صیغه مبالغه است، و مبالغه در حطم یعنی "شکستن" را می‌رساند)- سومین طبقه از هفت طبقه جهنم
173	حَظٌّ	بهره آدمی از سعادت و بخت
174	حَفَدَةٌ	نوه ها (حفده جمع حافد است که به معنای متحرک سریع و کسی است که در خدمت، جنب و جوش سریع دارد کنایه از نوه ها چون آنها نیز در خدمت به شخص کوشاتر از دیگران هستند)
175	حُفْرَةٌ	حفره (شفا حفره، به معنای لبه حفره است، البته لبه‌ای که هر کس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود)
176	حَفِظَ	حفظ کرده(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
177	حَفِظًا	حفظ کردن(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
178	حَفِظَةً	حفظ کنندگان -نگاهبانان (جمع حافظ از حفظ به معنی ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
179	حَفِظْنَاهَا	آن را حفظ کردیم(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
180	حَفِظْهُمَا	حفظ آن دو(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)



181	حَفَفْنَاهُمَا	آن دو را احاطه کردیم
182	حَفِيٌّ	عالم و با خبر از چیزی ( این کلمه از ماده حفیت فی السوال : اصرار کردم در پرسش گرفته شده)
183	حَفِيظٌ	همیشه نگهبان-همیشه حافظ (حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
184	حَقٌّ	حق - ثابت - قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد
185	حُضْبًا	مدت نامعلومی از زمان (بعضی هم این کلمه را به چهل، هفتاد، هشتاد و یا هشتاد و چند سال محدود کرده‌اند)
186	حَقَّتْ	محقق و ثابت شد - قضای حتمی رانده شد ( از حق به معنی ثابت و قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد)
187	حُتَّتْ	به قضا و حکم حتمی الهی گردن نهاد - قضا و حکم حتمی الهی پذیرفت (از حق به معنی ثابت و قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد)
188	حَقَّةٌ	حق او ( از حق به معنی ثابت و قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد)
189	حَقِيقٌ	واجب - سزاوار ( از حق به معنی ثابت و قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد)
190	حُكَّامٌ	حاکمان (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
191	حُكَمٌ	حکم کرد-فرمان داد(حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
192	حُكْمٌ	حُکْم -فرمان محکم و نافذ و استوار- بریدن نزاع به وسیله قضا - علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد (در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
193	حُكْمًا	حکم کننده(حکم:فرمان محکم و نافذ و استوار، لفظ حُکْم و حاکم به یک معنا است، جز اینکه حکم در رسانیدن مدح بلیغ‌تر است، برای اینکه در حق کسی اطلاق می‌شود که استحقاق حکم کردن را دارد، و جز به حق حکومت و قضاوت نمی‌کند، به خلاف حاکم که مطلق است و به اشخاصی هم که گاهی به باطل حکومت و قضاوت می‌کنند اطلاق می‌شود)
194	حِكْمَةٌ	معرفت علمی است در حدی که نافع باشد - علمی که کاربردی باشد - نوعی حکم که سستی در آن نیست(بر وزن فعلة که وزنی است مخصوص افاده نوع، یعنی دلالت بر نوع معنایی می‌کند که در این قالب در آمده پس حکمت به معنای نوعی احکام و اتقان و یا نوعی از امر محکم و متقن است، آن چنانکه هیچ رخنه و یا سستی در آن نباشد، و این کلمه بیشتر در معلومات عقلی و حق و صادق استعمال می‌شود، و معنایش در این موارد این است که بطلان و کذب به هیچ وجه در آن معنا راه ندارد)
195	حُكِمَتْ	حکم کردی(حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
196	حُكِمْتُمْ	حکم کردید(حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
197	حُكْمِهِ	حکمش(حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
198	حُكْمِهِمْ	حکمشان(حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")

199	حَكِيمٌ	همیشه و بی اندازه محکم (محکم به معنای چیزی است که طوری درست شده که فساد و شکاف در آن پیدا نمی‌شود) - حکیم یکی از اسمای حسنی الهی و از صفات فعل او است که از محکم کاری او در صنع عالم خبر می دهد
200	حِلٌّ	حلول کننده(حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند)
201	حِلًّا	حلال(از "حِلٌّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
202	حَلَّافٍ	کسی که بسیار سوگند می خورد
203	حَلَّالٌ	حلال (از "حِلٌّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
204	حَلَائِلٌ	حلال شده ها-همسران (حلائل جمع حلیله به معنی حلال شده است و از کلمه حلال مشتق شده، و مذکر آن حلیل و جمع مذکرش أحله است، مانند عزیز که جمعش اعزه می‌آید، و اگر زن حلال را حلیله و مرد حلال را حلیل نامیده‌اند به این مناسبت است که نزدیکی و همخوابگی این دو برای هم جایز و حلال است)
205	حَلَفْتُمْ	سوگند خوردید
206	حُلُقُومٌ	گلو-حلقوم
207	حَلَلْتُمْ	از احرام درآمدید (از "حِلٌّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
208	حُلْمٌ	حلمها (کنایه از رسیدن به بلوغ، جمع حلم به معنی حوصله که ضبط و نگهداری نفس و کنترل طبع است از اینکه دچار هیجان غضب شود)
209	حُلُوءًا	تزیین شده اند ( مصدر آن تحلیه است و تحلیه به معنای خودآرایی است)
210	حَلِيَّةٌ	زیور
211	حَلِيمٌ	همیشه بردبار
212	حَلِيهَمُ	زیورشان (جمع حلی و آن چیزهایی است که آدمی خود را با آن زینت می دهد از قبیل طلا، نقره و امثال آن)
213	حَم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " حم " معنایش " حمید مجید " است یعنی ستوده صفات و با مجد و عظمت)
214	حَم عسق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که حمعسق معنایش حلیم، مثیب ( ثواب دهنده)، عالم، سمیع، قادر، قوی، است)
215	حِمَارٍ	الاغ
216	حِمَارِكَ	الاغ تو
217	حَمَّالَةٌ	حمل کننده
218	حَمِيًّا	گل سیاه - لجن
219	حَمْدٌ	ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده باختر خود انجام داده (ولی مدح به عمل غیر اختیاری هم اطلاق می گردد در عبارت "الْحَمْدُ لِلَّهِ" با اضافه شدن "أل" به معنی همه ستایشهاست)
220	حَمْدِكَ	ثنا و ستایش تو (حمد:ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده باختر خود انجام داده)
221	حَمْدِهِ	ثنا و ستایش او (حمد:ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده باختر خود انجام داده)
222	حُمْرٌ	سرخ ها (جمع احمر به معنی سرخ)

223	حُمُرٌ	گورخران - (جمع حمار به معنی الاغ در آیه مورد نظر مراد گورخر یا همان الاغ وحشی است)
224	حِمْلٌ	بار (کلمه حِمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
225	حَمَلَ	حمل کرد
226	حُمِّلَ	بر او حمل شد (در جمله " عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ ": بر عهده اوست آنچه بر او تکلیف شده است)
227	حَمَلٍ	بار (کلمه حِمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
228	حَمَلَتْ	حمل کرد
229	حُمِلَتْ	حمل شد (منظور از حمل شدن زمین و جبال در جمله " حُمِلَتْ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ " این است که قدرت الهی بر زمین و کوهها احاطه می‌یابد. حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدیددار کلمه بعد می‌باشد)
230	حُمِّلْتُمْ	بر شما حمل شد (در جمله " عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ ": بر عهده شماست آنچه بر شما تکلیف شده است)
231	حَمَلْتُهُ	حمل کردی
232	حَمَلْتُهُ	حمل کرد او را
233	حَمَلْنَا	حمل کردیم
234	حُمَلْنَا	بر ما حمل شد - ما را وادار کردند که حمل کنیم
235	حَمَلْنَاكُمْ	شما را حمل کردیم
236	حَمَلْنَاهُ	او را حمل کردیم
237	حَمَلْنَاهُمْ	آنان را حمل کردیم
238	حُمِّلُوا	بر آنها حمل شد (در جمله " حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ": عمل کردن به تورات به آنها تکلیف شد)
239	حَمَلُهُ	حمل کردن او (کلمه حِمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
240	حَمَلَهَا	بار آن - طفل در شکمش (کلمه حِمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
241	حَمَلَهَا	آن را حمل کرد
242	حَمَلَهَا	بار آن (کلمه حِمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
243	حَمَلْنَهُنَّ	بارشان (کلمه حِمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
244	حَمُولَةٌ	چارپایان بزرگسال (از این جهت آنها را حموله می‌خوانند که طاقت برداشتن حمل بار را دارند)

245	حَمِيَّةٌ	حمیت - خشم و غضب فوران کننده و شدید
246	حَمِيدٌ	همیشه ستوده شده به دلیل خوبیهای اختیاری
247	حَمِيرٌ	الاغها
248	حَمِيمٌ	خویشاوندی که نسبت به آدمی مشفق باشد - دوست - آب بسیار داغ و بسیار سوزنده - حرارت بسیار زیاد
249	حَمِيَّةٌ	گل سیاه - لجن (منظور از عین حمئة چشمه‌ای دارای گل سیاه یعنی لجن است، گاهی عین برای دریا نیز به کار می‌رود)
250	حَنَاجِرٌ	حجره ها
251	حَنَانًا	مهربانی - عاطفه به خرج دادن و شفقت کردن
252	حَنِثٌ	شکستن عهد و پیمان مؤکد به سوگند - گناه عظیم - گناه کبیره
253	حُنْفَاءٌ	جمع حنیف به معنی معتدل و بدون انحراف به سمت افراط یا تفریط
254	حَنِيدٌ	بوسیله سنگ سرخ شده و با آتش کباب شده (بعضی هم گفته اند همه گونه کباب را حنید گویند)
255	حَنِيفًا	معتدل و بدون انحراف به سمت افراط یا تفریط
256	حَنِينٌ	اسم بیابانی است میان مکه و طائف که غزوه معروف حنین در آنجا اتفاق افتاد
257	حَوَارِيُونَ	یاران خاص و خالص (جمع حواری و حواری کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد، می‌گویند: اصل آن حور است که به معنای سفیدی خیلی زیاد است و مانند این است که حواری فلان شخص مانند اسب پیشانی سفید دارای نشان است و مردم او را به عنوان دوست و یاور وی می‌شناسند ولی در قرآن کریم جز در مورد خواص اصحاب عیسی (علیه‌السلام)، استعمال نشده است)
258	حَوَارِيَّيْنَ	یاران خاص و خالص (جمع حواری و حواری کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد، می‌گویند: اصل آن حور است که به معنای سفیدی خیلی زیاد است و مانند این است که حواری فلان شخص مانند اسب پیشانی سفید دارای نشان است و مردم او را به عنوان دوست و یاور وی می‌شناسند ولی در قرآن کریم جز در مورد خواص اصحاب عیسی (علیه‌السلام)، استعمال نشده است)
259	حَوَايَا	روده ها
260	حُوبًا	گناه
261	حُوتٌ	ماهی
262	حُوتَهُمَا	ماهی آن دو
263	حُورٌ	سفیدان (جمع حوراء است و "حور عین" به معنای زنانی است که سفیدی چشمانشان بسیار سفید، و سیاهی آن نیز بسیار سیاه باشد، و یا به معنای زنانی است که دارای چشمانی درشت چون چشم آهو باشند)
264	حَوْلٌ	سال - پیرامون (در عبارت "حَاقِبِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ")
265	حَوْلًا	تحول
266	حَوْلِكَ	پیرامون تو
267	حَوْلِكُمْ	پیرامون شما
268	حَوْلَهُ	پیرامون آن

269	حَوْلَهَا	پیرامون آن (مؤنث)
270	حَوْلَهُمْ	پیرامون آنها
271	حَوْلَيْنِ	دوسال
272	حَيُّ	زنده
273	حَيٌّ	زنده هست
274	حَيَاءٌ	شرم
275	حَيَاةٍ	زندگی
276	حَيَاتِكُمْ	زندگی شما (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
277	حَيَاتِنَا	زندگی ما
278	حَيَاتِي	زندگی من
279	حَيَّةٌ	مار بزرگ
280	حَيَاتُهُمْ	ماهی های ایشان
281	حَيْثُ	هرجا - هر زمان
282	حَيْرَانَ	سرگردان
283	حَيْلٍ	جدایی انداخته شد - حائل قرار داده شد
284	حَيْلَةً	از حالی به حال دیگر درآمدن (در جمله "لَا يَسْتَطِيعُونَ حَيْلَةً": چاره ای ندارند)
285	حِينٍ	یک قطعه محدود از زمان است، حال چه کوتاه باشد و چه طولانی
286	حِينِيذٍ	در آن هنگام - در این هنگام
287	حَيَوًا	درود فرستید - تحیت گوید
288	حَيَوَانٌ	زندگانی
289	حَيَوَكَ	به تو درود فرستاد
290	حَيِّتُمْ	به شما درود فرستاده شد

فهرست	کلمه	ترجمه
1	خَائِبِينَ	ناامیدان (از خیبه به معنای نومیدی از رسیدن به نتیجه‌ای که آرزویش را دارند)
2	خَائِضِينَ	داخل شونده‌گان در سخن باطل (از کلمه خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنان خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که پرداختن به آن مذموم است)
3	خَائِفًا	نگران - ترسان
4	خَائِفِينَ	نگرانان - ترسانها
5	خَائِبَةً	خیانت (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
6	خَائِبِينَ	خیانت کاران (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
7	خَابَ	ناامید شد (از خیبه به معنای نومیدی از رسیدن به نتیجه‌ای که آرزویش را دارند)
8	خَاتَمَ	به معنای هر چیزی است که با آن، چیزی را مهر کنند و مراد از خاتم النبیین بودن حضرت محمد صلی الله علیه و آله، این است که نبوت با او ختم شده، و بعد از او دیگر نبوتی نخواهد بود.
9	خَادِعُهُمْ	با آنان بسیار خدعه می‌کند - با آنان خدعه‌ای شدید و ماهرانه می‌کند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می‌تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه‌های سخت کردن است یا خدعه‌های شدید و ماهرانه کردن است)
10	خَارِجٍ	بیرون رونده
11	خَارِجِينَ	بیرون روندگان
12	خَازِنِينَ	انبار کنندگان
13	خَاسِبًا	کم سو (اسم فاعل از ماده خسا است، و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم، و یا سرسری دیدن و گذشتن است)
14	خَاسِبِينَ	به هیچ انگاشته شدگان - خوار و رانده شدگان (خاسی: اسم فاعل از ماده خسا است، و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم، و یا سرسری دیدن و گذشتن است)
15	خَاسِرَةً	زیانکار - صاحب خسران (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
16	خَاسِرُونَ	زیانکاران - صاحبان خسران (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
17	خَاسِرِينَ	زیانکاران - صاحبان خسران (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
18	خَاشِعًا	اظهار ذلت کننده
19	خَاشِعَاتٍ	زنان فروتن

20	خَاشِعَةً	اظهار ذلت کننده
21	خَاشِعُونَ	اظهار ذلت کنندگان - فروتنان
22	خَاشِعِينَ	اظهار ذلت کنندگان - فروتنان
23	خَاصَّةً	مختص - مخصوص
24	خَاضِعِينَ	خضوع کنندگان
25	خَاضُوا	فرو رفتند (از کلمه خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که پرداختن به آن مذموم است)
26	خَاطِئُونَ	خطاکاران
27	خَاطِئَةً	خطاکار
28	خَاطِئِينَ	خطاکاران
29	خَاطَبَهُمْ	با آنان سخن گفتند - آنان را مخاطب قرار دادند
30	خَافَ	ترسید (خوف: انتظار ضرر)
31	خَافَتْ	ترسید (مؤنث) (خوف: انتظار ضرر)
32	خَافِضَةً	پایین آورنده
33	خَافُوا	ترسیدند (خوف: انتظار ضرر)
34	خَافُونَ	از من بترسید (خوف: انتظار ضرر)
35	خَافِيَةً	چیز پنهانی
36	خَالَاتُكُمْ	خاله های شما
37	خَالِدٌ	جاودانه - دیر پا (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
38	خَالِدُونَ	جاودانه ها - دیر پایان (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
39	خَالِدِينَ	جاودانه ها - دیر پایان (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
40	خَالِدِينَ	دو جاودانه - دو دیر پا (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)

41	خَالِصٌ	خالص
42	خَالِصَةً	خالص
43	خَالِفِينَ	مخالفین (در جمله "فَأَقْضُوا مَعَ الْخَالِفِينَ" مقصود از خالفین آن افرادی هستند که طبعاً از امر جهاد متخلفند، و باید هم باشند، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضای خود نقصی دارند . و بعضی‌ها گفته‌اند : مقصود از خالفین، متخلفینی هستند که بدون هیچ عذری تخلف ورزیده‌اند . بعضی دیگر گفته‌اند : خالفین عبارتند از اهل فساد)
44	خَالِقٌ	کسی که اشیائی را با اندازه‌گیری پدید آورده باشد -خلق کننده (خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه‌گیری و محاسبه)
45	خَالِقُونَ	خلق کننده‌ها(خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه‌گیری و محاسبه)
46	خَالِقِينَ	خلق کننده‌ها(خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه‌گیری و محاسبه)
47	خَالِكٌ	دایی تو
48	خَالِيَةً	گذشته - گذرا و ناپایدار
49	خَامِدُونَ	خاموش و بی حرکتها( از خمود است، که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است)
50	خَامِدِينَ	خاموش و بی حرکتها( از خمود است، که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است)
51	خَامِسَةٌ	پنجم -بار پنجم
52	خَانَتَاهُمَا	آن دو زن به آن دو خیانت کردند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
53	خَانُوا	خیانت کردند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
54	خَاوِيَةً	چیز تو خالی که آن را دور انداخته باشند - سرنگون شده (عبارت "خَاوِيَةً عَلَيَّ عُرُوشِيهَا" استعاره است برای دیاری که از سکنه خالی شده است و در اصل یعنی دیوارهایش روی سقش فرو افتاده که کنایه است از کمال خرابی)
55	خَبَاءٌ	نهان - هر چیزی که در احاطه غیر خود، قرار گیرد، به طوری که دیگر نشود ادراکش کرد(عبارت یخرج الخبء فی السموات و الارض، استعاره است، گویا موجودات در پس پرده عدم و زیر طبقات نیستی قرار داشتند و خدا آنها را یکی پس از دیگری از آنجا به عالم وجود درآورد . بنابر این، این نامگذاری - که ایجاد و بیرون کردن از عدم را خبء نامید - قریب به نامگذاری دیگری است و آن کلمه فطر است، که در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می‌کند و موجودات را از شکم آن بیرون می‌آورد)
56	خَبَائِثٌ	ناپاکان (جمع خبیث)
57	خَبَالًا	شر و فساد
58	خَبْتٌ	فرو کش کرد (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده)
59	خُبْتٌ	ناپاک است



60	خَبْرٌ	علم (و علم به معنی تشخیص و تمیز دادن) - خبر
61	خَبْرًا	علم (و علم به معنی تشخیص و تمیز دادن و خبره: به معنای این است که شخص خبره چنان احاطه ای به چیزی که به آن عالم است، دارد که کلیه آثار و نتایج آن را در حالت‌های مختلف می‌داند)
62	خَبْرًا	نان
63	خَبِيثٌ	ناپاک
64	خَبِيثَاتٌ	نا پاکها (مؤنث) - زنان ناپاک
65	خَبِيثَةٌ	نا پاک (مؤنث)
66	خَبِيثُونَ	نا پاکها - مردان ناپاک
67	خَبِيرٌ	همیشه و بی اندازه باخبر (خبر به معنی علم است و علم یعنی تشخیص و تمیز دادن. وزن فعیل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می‌رساند و هم بسیاری آن را)
68	خَتَّارٌ	بسیار حيله گر (مبالغه است و از ماده ختر می‌باشد که به معنای شدت مکر و حيله است)
69	خِتَامَةٌ	مهر و مومش - پایانش - آخرین طعمی که از خوردنی و نوشیدنی در دهان باقی می‌ماند (روی در جعبه یا بسته ای را که می‌خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی‌کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می‌چسبانند و روی آن مهر مخصوصی می‌زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی‌شود. کلمه ختام به معنای وسیله مهر زدن است و در عبارت "خِتَامُهُ مِسْكٌ" می‌فرماید وسیله مهر زدن بر آن ریحق (شراب صاف و بدون ناخالصی) بجای گل و لاک و امثال آن - که در دنیا بوسیله آنها مهر و موم می‌کنند - مشک است و بعضی نیز گفته‌اند: منظور از ختام، آخرین طعمی است که از آن شراب در دهان می‌ماند، می‌فرماید آخرین طعم آن بوی مشک است)
70	خَتَمٌ	مُهر نهاد (روی در جعبه یا بسته ای را که می‌خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی‌کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می‌چسبانند و روی آن مهر مخصوصی می‌زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی‌شود)
71	خَدَّكَ	صورت تو
72	خُدُّ	بگیر
73	خُدِّ	بگیر (خُدِّ الْعَفْوُ: عفو و گذشت پیشه کن، حرکت ذال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
74	خُدُّوا	بگیرید
75	خَدُولًا	واگذارنده (از خذلان و خذلان بدین معنا است که آن کس که آدمی احتمال می‌دهد او را یاری کند در هنگام احتیاج یاری نکند)
76	خُدُّوهُ	او را بگیرید
77	خُدُّوهُمْ	آنان را بگیرید
78	خُدِّهَا	آن را بگیر

79	خَرَّ	به خاک افتاد (از خروار به معنی به خاک افتادن کلمه خر - به طوری که راغب گفته - به معنای افتادن و سقوطی است که صدای خریر از آن شنیده شود، و خریر به معنای صدای آب، باد، و امثال آن است که از بالا به پایین ریخته شود)
80	خَرَابَهَا	خرابی آن
81	خَرَّاجُ	مزد - خرج - آن چیزی است که برای مصرف شدن در حاجتی از حوائج، از مال انسان خارج می‌گردد (اصل خراج و خرج هر دو به یک معنا بوده، و آن عبارت است از در آمدی که بر اساس وظیفه پرداخت شود. عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَّاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ" یعنی: یا اینکه از آنان برای رسالتت مزدی خواستی (که نخواستی) پس اگر مزدت را از خدا طلب کنی بهتر است)
82	خَرَّاصُونَ	بسیار دروغ پردازان (در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود، و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد، لذا کذاب دروغ پرداز را هم خراص گفته‌اند)
83	خَرَجَ	خارج شد
84	خَرَجًا	مزد - خرج - آن چیزی است که برای مصرف شدن در حاجتی از حوائج، از مال انسان خارج می‌گردد (اصل خراج و خرج هر دو به یک معنا بوده، و آن عبارت است از در آمدی که بر اساس وظیفه پرداخت شود. عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَّاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ" یعنی: یا اینکه از آنان برای رسالتت مزدی خواستی (که نخواستی) پس اگر مزدت را از خدا طلب کنی بهتر است)
85	خَرَجَتْ	خارج شد (مؤنث)
86	خَرَجْتُمْ	خارج شدید
87	خَرَجْنَ	آن زنان بیرون رفتند
88	خَرَجْنَا	خارج شدیم
89	خَرَجُوا	خارج شدند
90	خَرَدَلٍ	دانه های نوعی گیاه است که به رنگهای زرد، سیاه و سفید یافت می‌شود. قطر آنها حدوداً یک میلیمتر است. از دانه ی خردل به عنوان ادویه استفاده می‌کنند و دارای خواص بسیاری است.
91	خَرَطُومٍ	بینی فیل و خوک (اطلاق خرطوم بر بینی آن شخص کافر، با اینکه خرطوم تنها بینی فیل و خوک است، در حقیقت نوعی توبیخ و ملامت است، و در این آیه تهدیدی است به آن شخص، به خاطر عداوت شدیدی که با خدا و رسول او و دینی که بر رسولش نازل کرده، می‌ورزیده است)
92	خَرَقَتْهَا	آن را شکافتی
93	خَرَقُوا لَهُ	برای او بریدند - نسبت ناموزون و دور از واقعیتی به او دادند
94	خَرَقَهَا	آن را شکافت
95	خَرُّوا	به خاک افتادند (از خروار به معنی به خاک افتادن کلمه خر - به طوری که راغب گفته - به معنای افتادن و سقوطی است که صدای خریر از آن شنیده شود، و خریر به معنای صدای آب، باد، و امثال آن است که از بالا به پایین ریخته شود)
96	خَرُّوجَ	خارج شدن
97	خَزَائِنُ	جمع خزانه است، و خزانه به معنای مکانی است که مال در آن انبار و محافظت و ذخیره گردد.
98	خَزَائِنُهُ	خزانه ها یش (خزانه به معنای مکانی است که مال در آن انبار و محافظت و ذخیره گردد)
99	خَزَنَةٍ	جمع خازن است، که به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره‌اش کرده باشند، و منظور از خزنه جهنم ملائکه‌ای است که موکل بر آتشند، و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می‌کنند

100	خَزَنَتُهَا	خازنان آن (خازن به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره‌اش کرده باشند، و منظور از خزنه جهنم ملائکه‌ای است که موکل بر آتشند، و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می‌کنند)
101	خَزِيٍّ	خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد
102	خَسَارًا	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین‌گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
103	خَسِرَ	زیان کرد (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین‌گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
104	خُسِرَ	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین‌گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
105	خُسِرَانُ	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین‌گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
106	خُسِرُوا	زیان کردند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین‌گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
107	خَسَفَ	پنهان شد (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است، و اگر گفته شود: خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
108	خَسَفَ بِـ	پنهان کرد - پوشاند (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است، و اگر گفته شود: خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
109	خَسَفْنَا بِـ	پنهان کردیم (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است، و اگر گفته شود: خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
110	خُشِبٌ	چوبها (جمع کلمه خشبة)
111	خُشَعًا	خاشعان (جمع خاشع است که مصدر آن کلمه خشوع به معنای تأثر خاصی است در قلب که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می‌شود، نظیر این کلمه در اعضای بدن کلمه خضوع است، و اگر خشوع را به دیدگان نسبت داده، با اینکه یک حالت قلبی است، بدین جهت است که آثار خشوع قلبی در چشم ظاهر می‌شود)
112	خَشَعَتْ	خاشع شد (مصدر آن خشوع به معنای نوعی ذلت است)
113	خُشوعًا	تأثر خاصی است در قلب که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می‌شود، نظیر این کلمه در اعضای بدن کلمه خضوع است
114	خَشِيٍّ	ترسید (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
115	خَشِيَّةٍ	ترسیدن (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
116	خَشِيْتُ	ترسیدم (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
117	خَشِيْتِهِ	ترس او (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
118	خَشِيْنَا	ترسیدیم (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
119	خَصَاصَةٌ	فقر و حاجت (جمله "لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ" یعنی هر چند خودشان به آن احتیاج داشته باشند)

120	حِصَام	دشمنان (جمع خصم) - دشمنی
121	حِصَمٍ	دشمن
122	حِصْمَانٍ	دو دشمن
123	حِصْمُونَ	ثابتان در خصومت و دشمنی و مصرّان بر دشمنی
124	حِصِيمٌ	دشمن همیشگی (صفت مشابهه از خصومت است که آن هم به معنی جدال است)-دشمنی که بر خصومت و جدال اصرار می‌ورزد - کسی که از دعوی مدعی و یا هر چیزی که در حکم دعوی است دفاع می‌کند (درجمله "لَا تُكُنْ لِلْخَائِنِينَ حَصِيماً" رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) را نهی کرده از اینکه خصیم خیانتکاران باشد، و حق کسانی که واقعا محق هستند و حق خود را از خائنین مطالبه می‌کنند باطل نموده از مبطلین طرفداری کند)
125	حُضْمٌ	فرو رفتید (از کلمه حوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین حوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که پرداختن به آن مذموم است)
126	حُضْرٌ	سبزه‌ها (جمع أخضر)
127	حَضْرًا	سبزه (خضر به معنای اخضر (سبزه) و گویا مخفف حاضر است)
128	حَطَبًا	از روی خطا و اشتباه
129	حِطْبًا	خطا
130	حِطَابٌ	کلام (و کلمه فصل الخطاب به معنای آن است که انسان قدرت تجزیه و تحلیل یک کلام را داشته باشد، و بتواند آن را تفکیک کند و حق آن را از باطلش جدا کند)
131	حَطَايَاكُمْ	خطاهای شما
132	حَطَايَانَا	خطاهای ما
133	حَطَايَاهُمْ	خطاهای آنان
134	حِطْبَةٌ	گفتگو و خطاب قرار دادنی کوتاه (جمله "حِطْبَةُ النِّسَاءِ" به معنی خواستگاری از زنان است)
135	حِطْبِكَ	حرف حساب تو(خطب:امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می‌شود)
136	حِطْبِكُمْ	حرف حساب شما(خطب:امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می‌شود)
137	حِطْبِكُمَا	حرف حساب شما دو نفر(خطب:امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می‌شود)
138	حِطْبِكُنَّ	حرف حساب شما زنان(خطب:امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می‌شود)
139	حِطْفٌ	ربود(خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت، و دزدیدن آن است)
140	حِطْفَةٌ	چیزی ربوده شده (خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت، و دزدیدن آن است)
141	حُطُوتٍ	گامها (جمع خطوة به معنی گام یا فاصله بین دوپا در حال راه رفتن)
142	حِطْيَاتِكُمْ	آلودگی گناه شما(خطیئة:حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست می دهد)
143	حِطْيَاتِهِمْ	آلودگی گناه آنان(خطیئة:حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست می دهد)

144	خَطِيئَةٌ	آلودگی گناه -حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست می دهد
145	خَطِيئَتُهُ	آلودگی آن گناه(خطیئة:حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست می دهد)
146	خَطِيئَتِي	آلودگی گناهم
147	خِفَافًا	سبکها -سبک بارها (جمع خفیف)
148	خَفَّتْ	سبک شد
149	خِفْتُ	می ترسم (خوف:انتظار ضرر)
150	خِفْتُ	ترسیدی (مؤنث) (خوف:انتظار ضرر)
151	خِفْتُمْ	از شما می ترسم (خوف:انتظار ضرر)
152	خِفْتُمْ	ترسیدید (خوف:انتظار ضرر)
153	خَفَّفَ	تخفیف داد - سبک کرد
154	خَفِيٌّ	پنهان(طَرَفٍ خَفِيٌّ : گوشه چشم)
155	خَفِيًّا	به صورت پنهان
156	خُفِيَّةٌ	پنهانی
157	خَفِيفًا	سبک
158	خَلَا	آن دو خلوت کردند
159	خَلَائِفَ	جانشینان (خلائف جمع خلیفه است . و خلیفه بودن مردم در زمین در جمله "خلائف في الارض"به این معنا است که هر لاحقی(ملحق شونده) از ایشان جانشین سابق شود و سلطه و توانایی بر دخل و تصرف و انتفاع از زمین داشته باشد، همان طور که سابقین بر این کار توانایی و تسلط داشتند)
160	خِلَافَ	مخالفت - برعکس هم -بعد
161	خِلَافَكَ	بعد تو
162	خِلَاقَ	بهره و نصیب
163	خِلَاقُ	بسیار خلق کننده (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
164	خِلَاقِكُمْ	بهره و نصیبتان
165	خِلَاقِهِمْ	بهره و نصیب آنان
166	خِلَالٌ	شکافها (جمع خلة)
167	خِلَالِكُمْ	در میان شما
168	خِلَالِهِ	در بین آن
169	خِلَالِهَا	در بین آن

170	خِلَالَهُمَا	در بین آن دو
171	خَلَّتْ	گذشت
172	خَلَّتْ	گذشت(در عبارت "وَقَدْ خَلَّتِ الْفُرُؤُنُ" در اصل ت ساکن بوده که چون در کنار ساکن یا تشدید کلمه بعد قرار گرفته به آن کسره داده اند)
173	خَلَّةٌ	دوستی بسیار نزدیک( اصل آن از خلّت به معنی فقر و حاجت است و به رابطه دوستی که چنان نزدیک باشد که انسان تنها حوائجش را به او بگوید نیز اطلاق می گردد)
174	خُلْدٍ	همیشگی - دیر پا (از کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
175	خَلَصُوا	از جمع جدا شدند
176	خُلَطَاءٌ	شریکها ( چون مال خود را با هم مخلوط می کنند)
177	خَلَطُوا	مخلوط کردند
178	خَلَفَ	جانشین شد
179	خَلْفٌ	جانشین
180	خُلَفَاءٌ	جانشینان
181	خِلْفَةٌ	هر چیزی است که در جای چیزی دیگر نشسته باشد و یا جایش را به دیگری خواهد داد (وزن فَعْلَةٌ به معنی نوع خاصی از فعل می باشد مانند کلمه جلسه - که نوعی نشستن را می رساند خِلْفَةٌ نیز به نوعی از جانشینی می گویند)
182	خَلَفْتُمُونِي	جانشینی مرا کردید
183	خَلَفَكَ	پشت سر تو (آنان که بعد از تو می آیند)
184	خَلَفَكُمْ	پشت سر شما (آنان که بعد از شما می آیند)
185	خَلَفَنَا	پشت سر ما (آنان که بعد از ما می آیند)
186	خُلُفُوا	باز مانده بودند
187	خَلْفِهِ	پشت سرش
188	خَلْفَهَا	پشت سر آن (آنان که بعد از آن می آیند)
189	خَلْفَهُمْ	پشت سر آنان (آنان که بعد از آنان می آیند)
190	خَلَقَ	آفرید- خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
191	خَلَقَ	آفریدن (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
192	خُلِقَ	آفریده شد - خلق شد (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
193	خُلُقٌ	اخلاقها - رفتارها(جمع خُلُق که هم معنی با خَلَق است با این تفاوت که خُلُق مختص به هیئت ها و اشکال و صور دیدنی است و خُلُق مختص به قوا و اخلاقیاتی است که با بصیرت درک می شود، نه با چشم)

194	خَلَقَتْ	آفریدی-خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
195	خَلَقْتُ	آفریدم-خلق کردم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
196	خُلِقْتُ	آفریده شد-خلق شد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
197	خَلَقْتِكَ	تورا آفریدم-تو را خلق کردم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
198	خَلَقْتَنِي	مرا خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
199	خَلَقْتَهُ	اورا آفریدی-ورا خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
200	خَلَقَكَ	تورا آفریدم-تو را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
201	خَلَقَكُمْ	آفرینش شما - خلقت شما(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
202	خَلَقَكُمْ	شما را آفریدم-شما را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
203	خَلَقْنَا	آفریدیم-خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
204	خَلَقْنَاكُمْ	شما را آفریدیم-شما را خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
205	خَلَقْنَاهُ	اورا آفریدیم-ورا خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
206	خَلَقْنَاهُمْ	آنان را آفریدیم-آنان را خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
207	خَلَقَنِي	من را آفریدی-من را خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
208	خُلِقُوا	آفریده شدند-خلق شدند(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
209	خُلِقُوا	آفریدند-خلق کردند(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
210	خَلَقَهُ	آنچه را آفرید(در جمله " أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ") - اورا خلق کرد (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
211	خَلَقَهُ	آفرینشش - خلقتش(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
212	خَلَقَهَا	آن را آفرید - آن را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
213	خَلَقَهُمْ	آنان را آفرید - آنان را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
214	خَلَقَهُنَّ	آفرینش آنان - خلقتشان(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
215	خَلَقَهُنَّ	آنان را آفرید(مؤنث) - آنان را خلق کرد(مؤنث) (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
216	خَلَوْا	خلوت گزیدند (بعد از "اذا" : خلوت می گزینند. " خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ"پیش از شما بودند)
217	خَلَوْا سَبِيلَهُمْ	آنان را آزاد بگذارید (تخلیه سبیل کنایه است از متعرض نشدن به کسی که در آن سبیل (راه) قرار دارد)
218	خُلُودٍ	ماندگاری-جاودانگی (کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلا سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اٹافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)

219	خَلِيفَةً	جانشین
220	خَلِيلًا	دوست بسیار نزدیک (کلمه خلیل از نظر مصداق، خصوصی‌تر از کلمه صدیق است. چون دو نفر دوست همین که در دوستی و رفاقت صادق باشند، کلمه صدیق بر آن دو صادق است، ولی به این مقدار آن دو را خلیل نمی‌گویند، بلکه وقتی یکی از آن دو را خلیل دیگری می‌نامند، که حوائج خود را جز به او نگوید، چون خلّة که اصل این کلمه می‌باشد به معنای فقر و حاجت است)
221	خَمْرٍ	هر مایع مست‌کننده - انگور (مایعی که اصلاً به این منظور درستش می‌کنند، و اصل در معنایش ستر (پوشیدن) است، و اگر مسکر را خمر و پوشاننده خوانند، بدین جهت است که عقل را می‌پوشاند، و نمی‌گذارد میان خوب و بد و خیر و شر را تمیز دهد، روپوش را هم که زنان با آن سر خود را می‌پوشانند از همین جهت خمار می‌گویند. اگر انگور در عبارت "أَعْصِرُ خَمْرًا" را خمر نامیده به اعتبار آن صورتی است که در آینده به خود می‌گیرد و خمر می‌شود)
222	خُمْرِهِنَّ	رو سرپهانشان (جمع خمار است، و خمار آن جامه‌ای است که زن سر خود را با آن می‌پبچد، و اضافی آن را به سینه‌اش آویزان می‌کند)
223	خَمْسَةَ	پنج
224	خَمْسِينَ	پنجاه
225	خَمَطٍ	هر گیاهی است که کمی تلخ مزه باشد، و هر چه بگذرد، تلخ‌تر شود.
226	خَنَازِيرٍ	خوکها (جمع خنزیر)
227	خَنَاسٍ	آن چیز یا کسی که مرتب آشکار و پنهان می‌شود (صیغه مبالغه از مصدر خنوس است که به معنای اختفای بعد از ظهور است)
228	خَنْزِيرٍ	خوک
229	خَنَسٍ	آن چیز یا کسی که آشکار و پنهان می‌شود (جمع خانس از مصدر خنوس است که به معنای اختفای بعد از ظهور است)
230	خَوَارٍ	صدا و آواز گوساله
231	خَوَالِفِ	مخالفین (جمع خالف در جمله "رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ" مقصود از خوالف آن افرادی هستند که طبعاً از امر جهاد متخلفند (لازم نیست به جهاد بروند)، و باید هم باشند، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضای خود نقصی دارند. و بعضی‌ها گفته‌اند: مقصود از خوالف، متخلفینی هستند که بدون هیچ عذری تخلف ورزیده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند: خالفین عبارتند از اهل فساد)
232	خَوَانٍ	بسیار خیانت‌کار
233	خَوْضٍ	داخل شدن در سخن باطل (از کلمه خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که پرداختن به آن مذموم است)
234	خَوْضِهِمْ	صحبتهای بیهوده و باطلشان (از کلمه خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که پرداختن به آن مذموم است)
235	خَوْفٌ	انتظار ضرر - ترس
236	خَوْفِهِمْ	ترسشان (خوف: انتظار ضرر)
237	خَوْلَانَكُمْ	به شما بخشیدیم
238	خَوْلَانَهُ	به او بخشیدیم



239	خَوَّهٌ	به او بخشید
240	خِيَاطٌ	سوزن خیاطی
241	خِيَامٌ	خیمه ها
242	خِيَانَةٌ	خیانت
243	خِيَانَتِكَ	خیانت به تو (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
244	خَيْرٌ	بهتر - مال (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می‌نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می‌کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می‌گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می‌کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
245	خَيْرَاتٍ	خیرها - اعمال صالح - مالهایی که در راه خدا صرف می‌شود (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می‌نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می‌کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می‌گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می‌کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
246	خَيْرَةٌ	انتخاب (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می‌نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می‌کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می‌گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می‌کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
247	خَيْطٌ	رشته - خط
248	خَيْفَةٌ	نوعی ترس (که با ترسهای معمولی متفاوت باشد)
249	خَيْفَتِهِ	ترس او (خیفه: نوع خاصی ترس)
250	خَيْلٌ	اسبها (گاهی مجازاً به اسب سوار هم اطلاق می‌شود)
251	خَيْلِكَ	سواره هایت - اسبهایت ( خَيْلٌ : گاهی مجازاً به اسب سوار هم اطلاق می‌شود. در عبارت "وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" یاوران شیطان، گروهی که چابکتر و کار آمد ترند را به لشکر سواره شیطان تشبیه کرده و آنها که ضعیف تر و کم اثرترند، به لشکر پیاده)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	دَائِبِينَ	دو سیر کننده دائمی (اسم فاعل از کلمه دأب به معنای ادامه سیر است)
2	دَائِرَةٌ	پیش آمد (بیشتر در حوادث سوء به کار می‌رود)
3	دَائِمٌ	همیشگی
4	دَائِمُونَ	همیشگی‌ها
5	دَائِبَةٌ	جنبنده - هر موجودی است که حرکتی هر چند اندک داشته باشد
6	دَائِرٌ	متعلقات هر چیز است که بعد از آن چیز بیاید و به آن بپیوندد (قطع دابر کنایه از نابود کردن و منقرض ساختن چیزی است به طوری که بعد از نابودی اثری از آن باقی نماند)
7	دَاحِضَةٌ	باطل کننده و زوال دهنده
8	دَاحِرُونَ	ذلیلان (اسم فاعل از مصدر دحور به معنی ذلت)
9	دَاحِرِينَ	ذلیلان (اسم فاعل از مصدر دحور به معنی ذلت)
10	دَاحِلُونَ	وارد شوندگان
11	دَاحِلِينَ	وارد شوندگان
12	دَارٌ	خانه - محلی است که انسان آن را بنا می‌کند و در آن ساکن می‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا می‌دهد (در جمله "تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند)
13	دَارِكُمْ	محل سکونتتان (در جمله "تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند)
14	دَارِهِ	خانه اش (دار: محلی است که انسان آن را بنا می‌کند و در آن ساکن می‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا می‌دهد)
15	دَارِهِمْ	محل سکونتشان (در جمله "تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند)
16	دَاعٍ	دعا کننده (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
17	دَاعِيًا	دعوت کننده (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
18	دَافِعٌ	دفع کننده

19	دَافِقٍ	جهنده (ماء دافق آبی است که با سرعت و فشار جریان داشته باشد. در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟ از آبی جهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد(محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند" به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند اما نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان های همانند مهره ها، جناغ سینه و دنده ها که همان اسکلت محوری خوانده می شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد. واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپنی برای اولین بار در جهان توانستند با استفاده از سلول های خون انسان، سلول های نابالغ تخمک را تولید کنند و در حال تلاش برای تولید سلول های تخمک بالغ با قابلیت تولید مثل می باشند همچنین با استفاده از فرآیند مشابه در پی تولید سلول های اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نیز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
20	دَامَتِ	تداوم دارد ( حرکت حرف "ت" در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
21	دَانٍ	نزدیک - در دسترس
22	دَانِيَةً	نزدیک - در دسترس
23	دَاوُودَ	از پیامبران الهی (پدر حضرت سلیمان(علی نبینا وعلیهم السلام))
24	دَابَّ	عادت
25	دَابًّا	ادامه در سیر(در جمله تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا :یعنی پی در پی)-عادت
26	دُبْرٍ	پشت سر
27	دُبْرَهُ	پشت سرش
28	دَحَاهَا	آن را گسترده(از کلمه دحو به معنای درجه یعنی غلتاندن است)
29	دُحُورًا	طرد و راندن با خواری و ذلت- دفع کردن با خواری و ذلت
30	دُحَانٍ	دود
31	دَخَلَ	داخل شد
32	دَخَلًا	وسیله داخل شدن (در عبارت "دَخَلًا بَيْنَكُمْ" اشاره به این دارد که سوگند دروغ را وسیله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال دیگران جهت خیانت به آنان می کنند)
33	دُخِلَتْ	داخل شد
34	دَخِلَتْ	داخل شد
35	دَخَلْتُمْ	داخل شدید

36	دَخَلْتُمُوهُ	داخل آن شدید
37	دَخَلُوا	داخل شدند
38	دَخَلُوهُ	داخلش شدند
39	دَخَلَهُ	در آن داخل شد
40	دِرَاسَتِهِمْ	آموختن (در است از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی در است غالباً در جایی به کار می‌رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد)
41	دَرَاهِمَ	درهما (درهم: پول خردی از جنس نقره بوده که در قدیم میان مردم رواج داشته)
42	دَرَجَاتٍ	درجه‌ها - مرتبت‌ها
43	دَرَجَةً	درجه و مرتبه صعودی (درج به معنی "پله" را در جایی به کار می‌برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند)
44	دَرَسَتْ	درس گرفته‌ای - آموخته‌ای (در است از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی در است غالباً در جایی به کار می‌رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد)
45	دَرَسُوا	آموختند (در است از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی در است غالباً در جایی به کار می‌رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد)
46	دَرَكٍ	درجه و مرتبه نزولی (بر وزن درج و به معنای آن است، چیزی که هست درج به معنی "پله" را در جایی به کار می‌برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند ولی درک در جایی به کار می‌رود که مساله پائین آمدن مورد نظر باشد و به همین جهت گفته می‌شود: درجات بهشت و درکات آتش و همین درکات و سرازیری‌های جهنم را برای اینکه در ذهن شنونده تصویر کنند آن را هاویة نامیدند که از هوی یعنی سقوط گرفته شده)
47	دَرَكًا	تبعه و اثر هر چیز - رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است
48	دُرِّيٌّ	پر نور ("کوکب دری" به تعداد معدودی از ستاره‌های آسمان می‌گویند که درخشان‌تر از بقیه هستند)
49	دَسَاهَا	آن را آلوده کرد (از دَسَّ به معنی چیزی را پنهانی داخل در چیز دیگر کردن، و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل تزکیه ذکر شده، این است که انسان نفس خود را به مقصدی غیر از جهتی که خداوند آن را برایش خلق کرده، سوق دهد، و آن را به غیر آن تربیتی که مایه کمال نفس است تربیت و نمو دهد)
50	دُسْرٍ	میخ‌هایی است که با آن تخته‌های کشتی را به یکدیگر می‌کوبند (جمع دسار)
51	دَعٌ	واگذار - رها کن - ترک کن
52	دَعَاً	پرت کردن و دفع کردنی به شدت (از کلمه "دَعٌ" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)
53	دَعَا	خواند-طلب کرد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ‌گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
54	دُعَاءٌ	خواندن، طلب کردن (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ‌گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

55	دُعَاءِ	دعای من، خواندن من، طلب کردن من (در عبارت "رَبَّنَا وَنَقِّبَلْ دُعَاءِ" در اصل دعائی بوده که مخفف شده است. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
56	دُعَاءَهُ	خواندنش - طلب کردنش (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
57	دُعَاؤُكُمْ	دعای شما- خواندن شما - طلب کردن شما (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
58	دُعَائِكَ	خواندن تو - طلب کردن از تو (عبارت "وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا" به این معنی است که : پروردگارا ! من همواره به سبب دعای خود قرین سعادت بوده ام و هر وقت تو را می خواندم اجابت می فرمودی، بدون اینکه مرا شقی و محروم سازی. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
59	دُعَائِهِمْ	خواندن آنها - طلب کردن از آنها (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
60	دُعَائِي	خواندن من - طلب کردن من (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
61	دُعَاكُمْ	شمارا خواند - شما را دعوت کرد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

62	دَعَانٍ	مرا خواند ( بعد از "اذا" : مرا می خواند) (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
63	دَعَانَا	مارا خواند - از ما طلب کرد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
64	دَعَاهُ	او را بخواند - از او طلب کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
65	دَعَوَا	ادعا کردند-خواندند- درخواست کردند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
66	دَعَوْا	خواندند - درخواست کردند(در جمله "دَعَوْا اللَّهُ" چون دو ساکن به هم رسیده اند و او ضمه گرفته است)
67	دُعُوا	خوانده شدند - دعوت شدند
68	دَعَوَا	خواندند - درخواست کردند(در جمله "فَلَمَّا أَتَقَلَّتْ دَعْوَا اللَّهِ" چون دو ساکن به هم رسیده اند و او فتحه گرفته است و دال نیز به دلیل نزدیکی تلفظش به "ت" در آن ادغام گردیده است)
69	دَعَوَاهُمْ	شکل خواندنشان - نوع طلب کردنشان
70	دَعَوْتُ	خواندم - دعوت کردم(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
71	دَعَوَةٌ	خواندن - دعوت (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

72	دَعَوْتُكَ	دعوت تو - خواندن تو (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
73	دَعَوْتُكُمْ	شما را خواندم - شما را دعوت کردم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
74	دَعَوْتُكُمْأ	خواسته شما (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
75	دَعَوْتُوَهُمْ	آنان را بخوانی (حرف أ) وقتی به کلمات اضافه می‌شود غالباً معنی (ایا) می‌دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می‌شود (تسویه): أَدَعَوْتُوَهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (اعراف 193): برای شما یکسان است که آنان را بخوانید یا خاموش باشید. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
76	دَعَوْتُهُمْ	آنان را خواندم - آنان را دعوت کردم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
77	دَعَوُهُمْ	آنان را خواندند - از آنان طلب کردند (در جمله "فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ" معنی مضارع می‌دهد چون به یک امر حتمی اشاره می‌کند. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
78	دُعِيَّ	خوانده شد - دعوت شد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

79	دُعِيْتُمْ	دعوت شديد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
80	دِفْءٌ	گرما (گرمائی که بوسیله پوشیدن پوست و پشم و کرک حیوانات حاصل می شود و یا مراد از آن، خود آن چیز است که بدن را گرم می کند)
81	دَفْعٌ	دفع کردن - رد کردن
82	دَفَعْتُمْ	رد کردید - دفع کردید (در جمله "دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ" یعنی اموالشان را به آنها برگرداندید)
83	دَكَّاءٌ	کوبیدنی سخت (از کلمه دكّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
84	دَكَّاءٌ	به شدت کوبیده شده (کلمه دکاء از دك به معنای شدت کوبیدن است . و در اینجا مصدر و به معنای اسم مفعول است)
85	دَكَّةٌ	کوبیدنی سخت (از کلمه دكّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
86	دُكَّتْ	سخت کوبیده شد (از کلمه دكّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
87	دُكَّتَا	آن دو کوبیده شدند (از کلمه دكّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
88	دَلَّاهُمَا	آن دو را سقوط داد (از تداویة به معنای نزدیک کردن و رساندن است، همچنانکه تدلی به معنای نزدیکی و رهایی از قیود است، و گویا این معنا استعاره از دلوت الدلو انداختن دلو را بوده باشد)
89	دُلُوكٍ	ظهر - غروب (در مجمع البیان گفته "دلوک" به معنای زوال آفتاب و رسیدن به حد ظهر است . مبرد گفته : دلوک شمس به معنای اول ظهر تا غروب است، بعضی دیگر گفته اند : دلوک شمس به معنای غروب آفتاب است و اصل کلمه از دلک است که به معنای مالیدن است، و اگر ظهر را دلوک گفته اند بدین جهت است که از شدت روشنایی هر کس به آن نگاه کند چشم خود را می مالد، و اگر غروب آفتاب را دلوک شمس خوانده اند باز برای این است که بیننده چشم خود را می مالد تا درست درک کند)
90	دَلْوَةٌ	دلوش (نوعی سطل که با آن از چاه آب می کشند)
91	دَلِيلًا	دلیل - نشانه
92	دَمٌ	خون
93	دِمَاءٌ	خونها
94	دِمَاءٌ كُمٌ	خونهای شما
95	دِمَاؤُهَا	خونهایش
96	دُمْتُ	دوام داشتم (جمله "مَا دُمْتُ فِيهِمْ" : تا در میان آنها بودم)
97	دُمْتَ	ادامه دادی (جمله "إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا" : مگر اینکه بالای سرشان بایستی)
98	دُمْتُمْ	ادامه دادید (جمله "مَا دُمْتُمْ حُرْمًا" : تا زمانی که محرم هستید)
99	دَمْدَمٌ	فرو ریخت (از دمدمه به معنی خراب کردن بنا بر روی کسی است)
100	دَمَّرَ	هلاک کرد (اعم از انسان، جنبندگان و اموال)



101	دَمَرَاتَا	هلاک کردیم (اعم از انسان، جنبندگان و اموال)
102	دَمَرَاتَاهَا	آن را هلاک کردیم (اهالی آن آبادی را هلاک کردیم)
103	دَمَرَاتَاهُمْ	آنان را هلاک کردیم
104	دَمَعِ	اشک
105	دَنَا	نزدیک شد
106	دُنْيَا	دنیا - نزدیکتر (صفت تفضیلی از "دُنُو" در اصل به معنی نزدیکتر و مؤنث آذنی است. در عبارت "إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدُوَّةِ الْاُدُنْيَا" در معنی نزدیکتر آمده است)
107	دَوَائِرَ	پیش آمدها (جمع دائره، بیشتر در حوادث سوء به کار می‌رود)
108	دَوَابُّ	جنبندگان (جمع دابة به معنی هر جنبنده و جانداري است که روی زمین کوچکترین حرکت و جنبشی دارد، و شامل تمامی حیوانات می‌شود)
109	دَوْلَةٌ	چیزی را گویند که در بین مردم متداول است و دست به دست می‌گردد.
110	دُونِ	غیر-پایینتر از-زیر (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونَ اللَّهِ" و "يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)
111	دُونِكَ	غیر تو (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونَ اللَّهِ" و "يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)
112	دُونَكُمْ	غیر شما (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونَ اللَّهِ" و "يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)
113	دُونَنَا	غیر ما (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونَ اللَّهِ" و "يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)

114	دُونِي	<p>غير من (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولي خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : <b>"إِلَّهِينَ مِنْ دُونَ اللَّهِ"</b> و <b>"يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ"</b> البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)</p>
115	دُونِه	<p>غیر او (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولي خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : <b>"إِلَّهِينَ مِنْ دُونَ اللَّهِ"</b> و <b>"يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ"</b> البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)</p>
116	دُونَهُ	<p>غیر او (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولي خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : <b>"إِلَّهِينَ مِنْ دُونَ اللَّهِ"</b> و <b>"يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ"</b> البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)</p>
117	دُونَهَا	<p>غیر آن - زیر آن (در جمله <b>"أَمْ نَجْعَلُ لَهُمْ مِّنْ دُونِهَا سِيراً"</b>) (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولي خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : <b>"إِلَّهِينَ مِنْ دُونَ اللَّهِ"</b> و <b>"يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ"</b> البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)</p>
118	دُونَهُمْ	<p>غیر آنها (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولي خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : <b>"إِلَّهِينَ مِنْ دُونَ اللَّهِ"</b> و <b>"يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ"</b> البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)</p>
119	دُونَهُمَا	<p>غیر آن دو (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولي خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : <b>"إِلَّهِينَ مِنْ دُونَ اللَّهِ"</b> و <b>"يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ"</b> البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)</p>

120	دُونِي	غير من (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می دهد البته بونی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه ای پست تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلْهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)
121	دِهَاقًا	لبریز - مالامال - پر - لبالب
122	دِهَانَ	پوست قرمز
123	دَهْرٍ	در اصل به معنای طول مدت عالم از اول پیدایش تا آخر انقراض آن بوده، و در آیه شریفه "هل اتى علي الانسان حين من الدهر" به همین معنا است، ولی بعد از آن هر مدت طولانی را هم دهر گفته اند.
124	دُهْنٍ	روغن (عبارت "تنبت بالدهن" یعنی میوه ای می دهد که در آن روغن هست که منظور میوه ی زیتون است)
125	دِيَارٍ	دیار - محل منزل گرفتن
126	دِيَارًا	کسی است که برای منزل گرفتن پیاده شده باشد
127	دِيَارِكُمْ	دیارتان
128	دِيَارِنَا	دیار ما
129	دِيَارِهِمْ	دیارشان
130	دِيَةٍ	خونبها (از کلمه وادی به معنای دامنه کوه های بزرگ است، البته دامنه های پایین که همه آبهای کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می شود، اگر خونبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده اند، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع آوری شده و در عوض کشته شده می پردازند)
131	دِينٍ	پاداش - به معنای مطلق جزا است، چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید) - مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیاي خودش نازل کرده (در جمله "أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ" منظور عبادت است)
132	دَيْنٍ	دین - وام
133	دِينَارٍ	پولی از جنس طلا بوده که در قدیم میان مردم رواج داشته
134	دِينِكُمْ	دین شما (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیاي خودش نازل کرده اطلاق می گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
135	دِينِهِ	دین او (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیاي خودش نازل کرده اطلاق می گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
136	دِينَهُمْ	دینشان - جزایشان (عبارت "يَوْمَئِذٍ يُؤَقِّبُهمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ" یعنی: در آن روز خدا جزایی که به حق است به طور کامل به آنان می دهد)
137	دِينِي	دینم (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیاي خودش نازل کرده اطلاق می گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ذَالِكْ	آن (برای اشاره به دور چه از لحاظ مکانی چه از لحاظ بزرگی و دست نیافتنی بودن قدر و منزلت مثل آیه "ذَالِكْ الْكِتَابُ لَأَرْبَابٍ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ" که استفاده از ضمیر "ذالک" برای قرآن کریم به دلیل دور بودن مکانیش نیست که بلکه به دلیل بلندی قدر و منزلت عظیم آن است)
2	ذَالِكُمْ	با شما هستم آن (پسوند "کُمْ" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف سامان یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
3	ذَالِكَمَا	با شما دو نفر هستم آن (پسوند "کُمْ" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
4	ذَالِكُنَّ	با شما زنان هستم آن (پسوند "کُنَّ" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
5	ذِئْبٌ	گرگ
6	ذَا	صاحب - دارای (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذی" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می باشد)
7	ذَا الْقَرْنَيْنِ	لقب یکی از اولیاء الهی علیهم السلام (در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد ذی القرنین علیه السلام آمده است که کارهایی می کرد که از بشر عادی ساخته نیست و شخصی از حضرت علی (علیه السلام) پرسید: آیا ذو القرنین پیغمبر بود؟ در پاسخ فرمود: نه، ولی بنده ای بود که خدا را دوست می داشت و خدای تعالی هم او را دوست می داشت؟ برای خدا خیر خواهی می کرد، خدا هم خیر او را می خواست. به سندی که استاد ابوالکلام آزاد آورده است و علامه طباطبایی نیز آن را تأیید نموده و در میزان نیز نقل کرده، به احتمال قوی ذی القرنین همان کورش هخامنشی است. معنی این لقب صاحب دوشاخ است. مجسمه ای که از کورش در مشهد مرغاب در جنوب ایران کشف شده است، نشان می دهد برکلاه خود وی دو شاخ قرار داشته از طرفی حضرت دانیال نبی علی نبینا و علیه السلام در خواب، کوروش را به صورت قوچی با دوشاخ که با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله می کند و کسی یاری مقاومت در برابر او را نداشته است، می بیند که همین خواب باعث شده به وی لقب ذی القرنین بدهند)
8	ذَا الْكِفْلِ	نام یکی از پیامبران الهی علیهم السلام (در روایتی از امام جواد آمده است: خدای عز و جل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد که سیصد و سیزده نفر آنان مرسل بودند) بقیه دین و شریعت دیگر پیامبران را تبلیغ می کردند، و ذو الکفل یکی از آن مرسلین است که بعد از سلیمان بن داوود می زیست، و در میان مردم مانند داوود (علیه السلام) قضاوت می کرد، و جز برای خدای عز و جل خشم نکرد، و نام شریفش عویدیا بود، و او همان است که خدای عز و جل در کتاب عزیزش نامش را برده، و فرموده: و اذکر فی الکتاب اسمعیل و الیسع و ذا الکفل کل من الاخیار)
9	ذَا النُّونِ	لقب حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام (کلمه نون به معنای ماهی است و ذا النون یعنی صاحب ماهی، یونس پیغمبر فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نبینوا شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند. پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند صحنه ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد)
10	ذَا مَرَبَّةٍ	خاک نشین - فقیر (مَرَبَّةٌ: خاک)
11	ذَائِقَةٌ	چشنده
12	ذَائِقُوا	چشنده ها (اصلش "ذَائِقُونَ" بوده که در جمله "إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ" چون مضاف واقع شده نون آن حذف شده است)
13	ذَائِقُونَ	چشنده ها
14	ذَاتٌ	صاحب - دارای (مؤنث "ذا" می باشد)

15	ذَارِيَاتِ	پراکنده کنندگان
16	ذَاقَا	آن دو چشیدند
17	ذَاقَتْ	چشید
18	ذَاقُوا	چشیدند
19	ذَاكِرَاتِ	زنان ذکر گو - زنان یاد کننده ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
20	ذَاكِرِينَ	یاد کننده ها ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
21	ذَانِكَا	با تو هستم این دو (پسوند "ک" برای جلب توجه شنونده به کار رفته است و ذان تثنیه "ذا" ست که اسم اشاره به معنی این می باشد)
22	ذَاهِبٌ	رونده
23	ذُبَابٌ	مگس
24	ذَبْحٍ	سربریدن (امام رضا(علیه السلام) فرمودند: هنگامی که حق تعالی به ازای ذبح اسماعیل قوچی را فرستاد تا به جای او ذبح شود، حضرت ابراهیم(علیه السلام) آرزو کرد؛ کاش می شد فرزندش را به دست خود ذبح کند و مأمور به ذبح گوسفند نمی شد تا درد و مصیبت پدری را که عزیزترین فرزندش را به دست خود در راه خدا ذبح کرده، بچشد و از این طریق بالاترین درجات اهل ثواب در مصیبت ها را به دست آورد. در این بین خطاب وحی از پروردگار جلیل به ابراهیم خلیل رسید که محبوب ترین مخلوقات من نزد تو کیست؟ ابراهیم(علیه السلام) عرض کرد: هیچ مخلوقی پیش من محبوب تر از حبیب تو محمد(صلي الله عليه و آله) نیست. پس وحی آمد که آیا او را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ ابراهیم(علیه السلام) گفت: او نزد من از خودم محبوب تر است. خداوند متعال فرمود: فرزند او را بیشتر دوست داری یا فرزند خود را؟ ابراهیم(علیه السلام) عرض کرد: فرزند او را بیشتر دوست دارم. پس حق تعالی فرمود: آیا ذبح فرزند او (امام حسین علیه السلام) به دست دشمنان از روی ستم، بیشتر دل تو را می سوزاند یا ذبح فرزند خودت به دست خودت در اطاعت من؟ عرض کرد: پروردگارا! ذبح او به دست دشمنان بیشتر دلم را می سوزاند. در این هنگام خداوند خطاب کرد؛ ای ابراهیم! پس به یقین جمعی که خود را از امت محمد(صلي الله عليه و آله) می شمارند، فرزند او حسین(علیه السلام) را از روی ظلم و ستم و با عداوت و دشمنی، ذبح خواهند کرد همان گونه که گوسفند را ذبح می کنند و به این سبب مستوجب خشم و عذاب من می گردند. ابراهیم(علیه السلام) از شنیدن این خبر جانکاه، ناله و فریاد بر آورد و قلب و جان او به درد آمد و بسیار گریه نمود و دست از گریه بر نمی داشت تا این که وحی از جانب پروردگار جلیل رسید: « ای ابراهیم! گریه تو بر فرزندت اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح می کردی، فدا کردم به گریه ای که تو بر حسین(علیه السلام) و شهادتش کردی و بدین سبب بالاترین درجات اهل ثواب در مصیبت ها را به تو دادم. در پایان امام رضا(علیه السلام) فرمود: این است مفهوم قول خداوند عز وجل؛ «وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ». (عیون اخبار الرضا (علیه السلام))
25	ذُبِحَ	سربریده شده - ذبح شده
26	ذَبْحُوهُمَا	آن را ذبح کردند
27	ذَرِّ	رها کن - واگذار (در عبارت "ذَرِّ الَّذِينَ" به دلیل پشت سرهم قرار گرفتن ساکن و تشدید به حرف "ر" کسره داده اند)
28	ذِرَاعًا	دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند
29	ذِرَاعِيهِ	دو دستش (ذراع: دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند. هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است. در اصل "ذِرَاعِيْنَ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
30	ذَرًّا	خلق کرد(از کلمه ذرء به معنای ایجاد به شیوه اختراع است، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)

31	ذَرَأَكُم	شما را خلق کرد(از کلمه ذرء به معنای ایجاد به شیوه اختراع است، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
32	ذَرَأْنَا	آفریدیم (از کلمه ذرء به معنای ایجاد به شیوه اختراع است، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
33	ذَرِقْ	چیز بسیار ریز - دانه‌های ریز غبار، که در شعاع آفتاب دیده می‌شود - مورچه‌های ریز
34	ذَرَعًا	ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می‌گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است (در عبارت "ضَاقَ بِهِمْ ذُرْعًا" تعبیری است کنایه‌ای و معنایش این است که راه چاره آن امر به رویش بسته شد و یا راهی برای خلاصی از فلان امر نیافت، و وجه این کنایه این است که چنین کسی مانند خیاطی می‌ماند که به هر متری و ذرعی که پارچه را متر می‌کند لباسی به فلان قامت در نمی‌آید و پارچه ای که دارد کفایت کارش را نمی‌کند)
35	ذَرَعَهَا	اندازه اش(ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می‌گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
36	ذَرْنَا	ما را رها کن
37	ذَرْنِي	مرا رها کن
38	ذَرُوا	پراکنده کردنی نگفتنی وصف نشدنی (وقتی مفعول مطلق باشد)
39	ذَرُوا	رها کنید
40	ذَرُونَا	ما را رها کنید
41	ذَرُونِي	مرا رها کنید
42	ذَرُوهُ	آن را رها کنید
43	ذَرُوهَا	آن (مؤنث) را رها کنید
44	ذَرَهُمْ	رهایشان کن
45	ذُرِّيَّتَنَا	نسلها یمان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
46	ذُرِّيَّتِهِمْ	نسلشان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
47	ذُرِّيَّةٌ	نسل (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
48	ذُرِّيَّتِنَا	نسلمان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
49	ذُرِّيَّتِهِ	نسلش (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
50	ذُرِّيَّتَهَا	نسل آن زن (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)

51	ذُرِّيَّتُهُمْ	نسلشان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
52	ذُرِّيَّتَهُمَا	نسل آن دو (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
53	ذُرِّيَّتِي	نسل من (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
54	ذُقْ	بچش
55	ذِكْرٌ	یاد - یاد کردن - ذکر - هوشیاری ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
56	ذِكْرٌ	تذکر بده، یادآوری کن ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
57	ذِكْرٌ	یاد آوری شد-تذکر داده شد - پند داده شد ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
58	ذُكِرَ	یاد شد ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
59	ذَكَرَ	یاد کرد ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
60	ذَكَرٌ	مرد - پسر - جنس نر
61	ذُكْرَانٌ	مردان - پسران (جمع ذکر)
62	ذِكْرَاهَا	یادش - یادآوریش ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
63	ذِكْرَاهُمْ	یادشان - یادآوریشان ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
64	ذَكَرَتْ	یاد کردی ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
65	ذُكِرْتُمْ	تذکر داده شدید - یادآوری شدید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
66	ذِكْرَكَ	یاد تو ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
67	ذِكْرِكُمْ	یاد کردن شما - یاد شما - ذکر شما ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
68	ذِكْرِنَا	یاد ما ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
69	ذُكِرُوا	تذکر داده شدند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
70	ذَكَرُوا	یاد کردند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
71	ذُكِرُوا بِهِ	به آن تذکر داده شدند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)

72	ذَكَرَهُ	آن را یاد کرد (در جمله "فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ" یعنی هر کس خواست می‌تواند به یاد قرآن و یا معارفی که قرآن تذکر می‌دهد و یادآوری می‌کند بیافند و از آن پند گیرد منظور از یادآوری این است که قرآن آنچه را که در فطرت هر شخصی خدا قرار داده را به او یادآوری می‌کند. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
73	ذَكَرَهُمْ	ذکرشان - وسیله یادآوری و تذکرشان (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
74	ذَكَرَهُمْ	به آنان تذکر ده - به آنان یاد آوری کن (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
75	ذَكَرِي	یاد من (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
76	ذَكَرِيْ	تذکر دادن-یادآوری-برای یادآوری (به معنای کثرت ذکر است یا مبالغه در ذکر است و ذکر یعنی یاد کردن. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
77	ذَكَرَيْنِ	دو نر
78	ذُكُورَ	مردان - پسران (جمع ذکر)
79	ذُكُورَنَا	مردان و پسران ما
80	ذَكَيْتُمْ	تذکیه کردید - ذبح کردید (وتذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، به شرطی که حیوان نیمه جانی داشته باشد، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می‌زنند حرکتی بکند، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد)
81	ذُلٌّ	ذلیلی - کوچکی - ناتوانی (در عبارت "أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ" کنایه ای است برگرفته از حالتی که جوجه برای طلب غذا از پدر و مادرش به بالهای خود می‌دهد یا وقتی مرغ می‌خواهد جوجه‌هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز می‌کند و بر سر جوجه‌ها می‌گستراند، و خود را تسلیم آنها می‌کند بدین جهت تواضع را خفض جناح نامیده‌اند و منظور این است که در برابر پدر و مادرت این چنین متواضع و نرم‌خو باش. همچنین در عبارت "لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذَّلِّ" منظور این است که خدای تعالی ناتوانی و کوچکی ندارد تا برای رفع آن محتاج به یار و یاور باشد. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
82	ذِلَّةٌ	ذلت - خواری - کوچکی - ناتوانی (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
83	ذُلًّا	هموار - رام (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
84	ذَلَّتْ	تحت فرمان است - مسخر شده (در عبارت "ذَلَّتْ قُطُوفُهَا تَذَلُّيًّا" به این معناست که خدای تعالی میوه‌های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند. در روایت است که تأمؤن اراده خوردن میوه بهشتی را می‌کند درخت بهشتی خود، میوه اش را در دهان مؤمن می‌گذارد. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
85	ذَلَّلْنَاهَا	آن را رام کردیم (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)



86	ذَلُولٌ	رام و راهوار (اگر صفت مرکب باشد مرکبی مقصود است که به آسانی می‌توان سوارش شد، و اضطراب و چموشی ندارد. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است. در عبارت "هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا" زمین را به مرکبی رام و راهوار تشبیه کرده است که به آرامی راه می‌رود و ما بر کتف او قرار داریم و جالب اینکه در عصر نزول قرآن کریم، اهل علم تصور می‌کردند که زمین ثابت است و حرکتی ندارد و دیگر ستارگان و سیارات بر گرد آن می‌چرخند)
87	ذِمَّةٌ	عهد و پیمان (در اصل ذمام و ذم به معنی توبیخ و مذمتی است که متوجه انسان در برابر عهدشکنی‌اش می‌شود)
88	ذَنْبٌ	گناه (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
89	ذَنْبِكَ	گناه تو (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
90	ذَنْبِكِ	گناه تو (مؤنث) (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
91	ذَنْبِهِ	گناهش (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
92	ذَنْبِهِمْ	گناهشان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
93	ذُنُوبٍ	سهم و نصیب
94	ذُنُوبَ	گناهان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
95	ذُنُوبِكُمْ	گناهانتان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)

96	ذُنُوبِنَا	گناهانمان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
97	ذُنُوبِهِمْ	گناهانشان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
98	ذُو	صاحب - دارای (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذی" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می‌باشد)
99	ذَوَا	دو صاحب (تثنیه "ذا" اصلش ذوان بوده که چون در عبارت "ذَوَا عَدَلٍ" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
100	ذَوَاتَا	دو صاحب (تثنیه "ذات" که آن هم مؤنث "ذا" است. در عبارت "ذَوَاتَا أَقْنَانٍ" در اصل ذواتان بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
101	ذَوَاتِي	دو صاحبان (در اصل "ذواتین" بوده که چون در عبارت "ذَوَاتِي أَكَلِي" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده، ذوات جمع ذات است)
102	ذُوقُوا	بچشید
103	ذُوقُوهُ	آن را بچشید
104	ذَوِي	صاحبان (در اصل "ذوین" بوده که چون در عبارت "ذَوِي الْفُرْبِي" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده، ذوی القربی: خویشاوندان)
105	ذَوِي	دو صاحب (تثنیه "ذا" اصلش ذوین بوده که چون در عبارت "ذَوِي عَدَلٍ" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
106	ذَهَابٌ بِـ	بردن
107	ذَهَبَ	رفت
108	ذَهَبٌ	طلا
109	ذَهَبٌ بِـ	برد
110	ذَهَبَتْ	رفت (مؤنث، در عبارت "ذَهَبَتْ أَرْوَاهُجُهُمْ" چون جمله با فعل شروع شده فعل آن ربا این که معنی جمع می‌دهد مفرد می‌آوریم)
111	ذَهَبْنَا	رفتیم
112	ذَهَبُوا بِـ	بردند
113	ذِي	صاحب - دارای (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذی" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می‌باشد)

لقب یکی از اولیاء الهی علیهم السلام (در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد ذی القرنین علیه السلام آمده است که کارهایی می‌کرد که از بشر عادی ساخته نیست و شخصی از حضرت علی (علیه‌السلام) پرسید: آیا ذو القرنین پیغمبر بود؟ در پاسخ فرمود: نه، ولی بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت و خدای تعالی هم او را دوست می‌داشت؟ برای خدا خیرخواهی می‌کرد، خدا هم خیر او را می‌خواست. به سندی که استاد ابوالکلام آزاد آورده و علامه طباطبایی نیز آن را تأیید نموده و در المیزان نیز نقل کرده است (ترجمه المیزان ترجمه ی استادسید محمد باقر شریف موسوی همدانی جلد 13 صفحات 537 الی 541)، به احتمال قوی ذی القرنین همان کورش هخامنشی است. معنی این لقب صاحب دوشاخ است. مجسمه‌ای که از کورش در مشهد مرغاب در جنوب ایران کشف شده است، نشان می‌دهد برکلاه خود وی دو شاخ قرار داشته از طرفی حضرت دانیال نبی علی نبینا و علیه السلام در خواب، کوروش را به صورت قوچی با دوشاخ که با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله می‌کند و کسی یارای مقاومت در برابر او را نداشته است، می‌بیند که همین خواب باعث شده به وی لقب ذی القرنین بدهند. انکار کنندگان این نظر هیچ جایگزین مناسبتری برای "ذی الْقَرْنَيْنِ" ندارند مثلاً از "اسکندر" نام می‌برند که تاریخ گواه است که جز کشورگشایی هدفی نداشته و منشأ اصلاح‌چندانی نبوده است از طرفی غیر ممکن است شخصی با این تأثیرات از شرق تا به غرب عالم ردهایی در تاریخ مکتوب جهان نداشته باشد.)

لقب یکی از اولیاء الهی علیهم السلام (در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد ذی القرنین علیه السلام آمده است که کارهایی می‌کرد که از بشر عادی ساخته نیست و شخصی از حضرت علی (علیه‌السلام) پرسید: آیا ذو القرنین پیغمبر بود؟ در پاسخ فرمود: نه، ولی بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت و خدای تعالی هم او را دوست می‌داشت؟ برای خدا خیرخواهی می‌کرد، خدا هم خیر او را می‌خواست. به سندی که استاد ابوالکلام آزاد آورده و علامه طباطبایی نیز آن را تأیید نموده و در المیزان نیز نقل کرده است (ترجمه المیزان ترجمه ی استادسید محمد باقر شریف موسوی همدانی جلد 13 صفحات 537 الی 541)، به احتمال قوی ذی القرنین همان کورش هخامنشی است. معنی این لقب صاحب دوشاخ است. مجسمه‌ای که از کورش در مشهد مرغاب در جنوب ایران کشف شده است، نشان می‌دهد برکلاه خود وی دو شاخ قرار داشته از طرفی حضرت دانیال نبی علی نبینا و علیه السلام در خواب، کوروش را به صورت قوچی با دوشاخ که با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله می‌کند و کسی یارای مقاومت در برابر او را نداشته است، می‌بیند که همین خواب باعث شده به وی لقب ذی القرنین بدهند. انکار کنندگان این نظر هیچ جایگزین مناسبتری برای "ذی الْقَرْنَيْنِ" ندارند مثلاً از "اسکندر" نام می‌برند که تاریخ گواه است که جز کشورگشایی هدفی نداشته و منشأ اصلاح‌چندانی نبوده است از طرفی غیر ممکن است شخصی با این تأثیرات از شرق تا به غرب عالم ردهایی در تاریخ مکتوب جهان نداشته باشد.)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	رَعَا	دید (در عبارت "رَعَا الْمُجْرِمُونَ" مجرمان ببینند معنی می شود چون از یک طرف به یک واقعیت حتمی اشاره کرده ماضی آمده و از طرفی چون جمله با فعل شروع شده فعلش مفرد آمده است)
2	رَعَاكَ	تو را دیدند
3	رَعَاهُ	آن را دید (ببیند: در جملاتی که به یک واقعیت حتمی اشاره کرده است)
4	رَعَاهَا	آن را دید (مؤنث)
5	رُعُوسٌ	سرها
6	رُعُوسِهِمْ	سرهایشان
7	رَعُوفٌ	مهربان دلسوز (از کلمه رَأْفَتٌ به معنای دلسوزی و تحریک شدن عواطف است، در برخی از منابع از آن به معنای رحمت آمیخته با دلسوزی یاد شده است)
8	رُؤُوسٌ	سرها - اصول
9	رُؤُوسِكُمْ	سرهایتان
10	رُؤُوسِهِمْ	سرهایشان
11	رُؤْيَا	رؤیا (در زبان قرآن و حدیث به صحنه‌هایی اطلاق می‌شود که یک بیننده آن را می‌بیند، و غیر او کسی نمی‌بیند، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
12	رُؤْيَاكَ	رؤیای تو (رؤیا: در زبان قرآن و حدیث به صحنه‌هایی اطلاق می‌شود که یک بیننده آن را می‌بیند، و غیر او کسی نمی‌بیند، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
13	رُؤْيَايَ	رؤیای من (رؤیا: در زبان قرآن و حدیث به صحنه‌هایی اطلاق می‌شود که یک بیننده آن را می‌بیند، و غیر او کسی نمی‌بیند، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
14	رِئَاءَ	ریا (در اصل به معنای این است که آدمی خود را به غیر آنچه که هست نشان دهد)
15	رِئَاءً	منظره - هر چیزی که از چشم انداز به نظر بیاید
16	رَابِطُوا	با یکدیگر پیوند و ارتباط برقرار کنید (رابطوا رابطه از نظر معنا بیش از مصابره است، چون مصابره، وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شتاد است ولی رابطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها برای مقاومت در برابر شتاد، بلکه در جمیع شؤون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال راحتی و خوشی و این از معانی است که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می‌کند)
17	رَابِعُهُمْ	چهارمین آنها
18	رَأِيًّا	گردنده (در عبارت "زَبَدًا رَأِيًّا" چون کف همواره بر روی سیل می‌چرخد و بالا می‌آید به آن صفت گردنده داده است)
19	رَأِيَّةٌ	شدید (از مصدر رباء به معنی زیاده است)
20	رَاجِعُونَ	آنان که باز می‌گردند-برگردنده ها
21	رَاجِفَةٌ	به شدت لرزاننده (راجفه به معنای هر محرکی است که متحرک را به شدت تکان دهد)
22	رَاحِمِينَ	رحم کنندگان
23	رَادًّا	برطرف کننده - برگرداننده

24	رَادِفَةٌ	آنچه در پی چیزی یا کسی بیاید (ترادف به معنای این است که دو چیز و یا دو کس یکدیگر را تعقیب کنند، و رادف به معنای متاخر یا آنکه در عقب است، می باشد، و مردف آن کس است که جلو سوار شده و کسی را پشت سر خود سوار کند)
25	رَادُكْ	تورا برگرداند (در عبارت "أَرَادَكَ إِلَيَّ مَعَادٍ" تورا برمی گرداند معنی می شود و چون به یک واقعیت حتمی اشاره کرده ماضی آمده)
26	رَادُوهُ	برگرداننده های او (در عبارت "إِنَّا رَادُوهُ إِلَيْكَ" یعنی ما او را به تو بر می گردانیم دراصل رادون بوده که که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
27	رَادِّي	رد کننده ها - باز گرداننده (در عبارت "بِرَادِّي رَزَقَهُمْ" به معنی این است که به میزان قابل توجهی از روزیشان بگذرند و آن را به زیر دستانشان رد کنند. در اصل رادین بوده که که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
28	رَازِقِينَ	روزی دهندگان (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
29	رَاسِخُونَ	ثابت قدمان - استواران - پابرجاها (در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود : ما یمیم راسخین در علم، و ما تاویل (منظور و مقصود اصلی) قرآن را می دانیم)
30	رَاسِيَاتٍ	ثابت و پابرجاها
31	رَاشِدُونَ	هدایت یافته ها - رشد یافته ها
32	رَاضِيَةٌ	راضی - خشنود
33	رَاعِنَا	رعایت ما را بکن (در عبارت "لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا" به معنی به جای "راعنا" بگوئید : "انظرنا"، نهی از گفتن کلمه "راعنا" به این دلیل بوده که مسلمانان وقتی کلام رسول خدا صلی الله و علیه و آله را درست ملتفت نمی شدند، به دلیل اینکه ایشان گاهی به سرعت صحبت می کرد، از ایشان خواهش می کردند : کمی شمرده تر صحبت کنند، که ایشان متوجه بشوند، و این خواهش خود را با کلمه "راعنا" مطرح می کردند ولی این کلمه در بین یهودیان یک نوع نفرین و فحش بود، و معنایش "بشنو خدا تو را کر کند" بوده است، یهودیان نیز از این فرصت استفاده می کردند و به رسول خدا می گفتند : "راعنا" ولی منظور واقعیشان ناسزا بود لذا خدای تعالی برای بیان منظور واقعی آنان، این آیه را فرستاد : "من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه، و يقولون سمعنا و عصينا، و اسمع غير مسمع، و راعنا..." و چون منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهی کرد از اینکه کلمه "راعنا" را به کار برند، و به جای آن بگویند: "انظرنا" یعنی کمی ما را مهلت بده)
34	رَاعُونَ	رعایت کنندگان
35	رَاعٍ	میل کرد - توجه کرد - سراغ آنها آمد-به صورت محرمانه آمد (بعضی گفته اند : میل کردن به یکسو به منظور خدعه است. در عبارت "فَرَاغَ إِلَيَّ أَهْلُهُ فَجَاءَ" یعنی: سپس محرمانه نزد اهل خود رفت از مصدر روغ به معنای این است که انسان طوری از حضور حاضران برود که نفهمند برای چه می رود، و خلاصه با نوعی حیل برود. دیگران گفته اند به معنای رفتن پنهانی است)
36	رَاعِبٌ ... عَنْ	روی گردان از (کلمه رغبت وقتی با لفظ "عن" متعدی شود، معنای اعراض و نفرت را می دهد، و چون با لفظ "في" متعدی شود، معنای میل و شوق را می دهد)
37	رَاعِبُونَ	دل نهاده ها - مشتاقان - علاقه مندان
38	رَافِعَةٌ	بالا برنده
39	رَافِعَكَ	بالا برنده تو

40	رَاقٍ	شفا دهنده - افسون کننده
41	رَاكِعًا	رکوع کننده (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
42	رَاكِعُونَ	رکوع کنندگان (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
43	رَاكِعِينَ	رکوع کنندگان (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
44	رَانَ	غبار و زنگار نشسته است (از کلمه رین به معنای غبار و زنگ، و یا به عبارتی تیرگی است که روی چیز گرانبهایی بنشیند)
45	رَاوَدْتَنَّ	شما زنان با نرمی و مهربانی درخواست کردید (در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است به خاطر یافتن چیزی، و کلمه راند هم که به معنای طالب و جستجوگر علفزار است از همان ماده است اراده از ماده راد، پرود که به معنای سعی در طلب چیزی است و بعداً در معنی "خواستن" استفاده شده است. مراد به معنای این است که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را بخواهی و او چیز دیگری را، و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری. منتها این درخواست همراه با رفق و مدارا و نرمی است و گرنه از کلمه مطالبه استفاده می شود. در عبارت "رَاوَدْتَنَّ يُوَسِّفُ عَن نَّفْسِهِ" یعنی از یوسف درخواست کامجویی کردید)
46	رَاوَدْتَنِي	تو از من خواهش کردی (در عبارت "رَاوَدْتَنِي عَن نَّفْسِي" یعنی از من درخواست کامجویی کردی)
47	رَاوَدْتُهُ	آن زن از او خواهش کرد (چون به همراه عبارت "عَن نَّفْسِهِ" آمده یعنی از او درخواست کامجویی کرد)
48	رَاوَدْتُهُ	از او خواهش کردم (چون به همراه عبارت "عَن نَّفْسِهِ" آمده یعنی از او درخواست کامجویی کردم)
49	رَاوَدُوهُ	از او خواستند (چون به همراه عبارت "عَن ضَيْفِهِ" آمده یعنی از او درخواست کامجویی از مهمانانش را کردند)
50	رَأَاهُ	آن را دید
51	رَأَاهُمْ	آنان را دید (ببیند (برای واقعیت حتمی))
52	رَأْسٍ	سر
53	رَأْسِهِ	سرش
54	رَأْسِي	سرم
55	رَأْفَةً	مهربانی همراه با دلسوزی (از کلمه رأفت به معنای دلسوزی و تحریک شدن عواطف است، در برخی از منابع از آن به معنای رحمت آمیخته با دلسوزی یاد شده است)
56	رَأَوْا	دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))، در اصل "رَأَوْا" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده و او ضمّه گرفته است)
57	رَأَوْا	دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
58	رَأَوْكَ	تورا دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
59	رَأَوْهُ	آن را دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
60	رَأَوْهَا	آن را دیدند (مؤنث)
61	رَأَوْهُمْ	آنان را دیدند

62	رَأَى	دید(ببیند (برای واقعیت حتمی) و اگر در ابتدای جمله بیاید با فاعل جمع :دیدند)
63	رَأَى	دیدن - نظر (منظور از "بَادِيَ الرَّأْيِ" کسانی هستند که که بدون تفکر نظر می دهند)
64	رَأَيْتَ	دیدي
65	رَأَيْتُ	دیدم
66	رَأَيْتُمْ	دیدید (در اصل "رَأَيْتُمْ" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده میم ضمّه گرفته است)
67	رَأَيْتُمْ	دیدید
68	رَأَيْتُمُوهُ	آن را دیدید (برای واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)
69	رَأَيْتَهُ	آن را دیدي (برای واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)
70	رَأَيْتَهُمْ	آنان را دیدم
71	رَأَيْتَهُمْ	آنان را دیدي
72	رَأَيْنَهُ	آن زنان او را دیدند
73	رَبٌّ	مخفف یا رَبِّي - ای پروردگار من - ای پرورش دهنده من(در عباراتی نظیر "رَبِّ زَنْبِي عِلْمًا" و کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
74	رَبُّ	پروردگار - پرورش دهنده - مالک مدبّر
75	رَبًّا	ربا - نمو و زیاد شدن مال
76	رَبَّائِكُمْ	دختران همسران (که از شوهر دیگرند، جمع ربيبه از آن جهت که امور تربیتی این دختران به دست شوهر مادر است)
77	رِبَاطٍ	بسته شده (رباط مبالغه در رباط است، و رباط همان عقد یا گره است، با این تفاوت که رباط سستتر از عقد و عقد محکمتر از رباط است و رباط از رباط رساتر است در عبارت "رِبَاطِ الْأَخِيلِ" منظور اسبهای بسته شده و آماده برای کارزار است یا اسبهای ورزیده)
78	رُبَاعٌ	چهار گانه - چهارتایی
79	رَبَّانِيُونَ	کسانی که اختصاص و ارتباطش با رب شدید و اشتغالش به عبادت او بسیار است اصطلاحاً به فقهای یهود نیز گفته می شود
80	رَبَّانِيْنَ	کسانی که اختصاص و ارتباطش با رب شدید و اشتغالش به عبادت او بسیار است اصطلاحاً به فقهای یهود نیز گفته می شود
81	رَبْتٌ	نشو و نما کند - رشد کرد (از "ربا" به معنای زیاد شد و بلند شد، می باشد)
82	رَبَطْنَا	محکم بستیم (ربط بر دلها کنایه از سلب اضطراب و پریشانی از آنها است)
83	رُبْعٌ	یک چهارم
84	رَبِّكَ	پروردگارت - پرورش دهنده تو(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
85	رَبِّكَ	پروردگارت(مؤنث)- پرورش دهنده تو(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
86	رَبِّكُمْ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)

87	رَبُّكُمْ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
88	رَبُّكُمْ	پروردگار شما دو نفر یا دو گروه - پرورش دهنده شما دو نفر یا دو گروه (کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
89	رَبَّمَا	چه بسا
90	رَبَّنَا	پروردگارا - پرورش دهنده ما(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
91	رَبُّوا	ربا - نمو و زیاد شدن مال
92	رَبْوَةٍ	زمین خوبی که گیاه در آن بسیار سبز می‌شود و نمو می‌کند
93	رَبُّهُ	پروردگارش - پرورش دهنده او(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
94	رَبَّهُا	پروردگارش (مؤنث) - پرورش دهنده او(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
95	رَبَّهُمْ	پروردگارشان - پرورش دهنده آنها(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
96	رَبَّهُمْ	پروردگارشان - پرورش دهنده آنها(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
97	رَبَّهُمَا	پروردگار آن دو نفر یا دو گروه - پرورش دهنده آن دو نفر یا دو گروه (کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
98	رَبِّي	پروردگارم - پرورش دهنده من(کلمه رب به معنای مالک مدبّر است)
99	رَبِّيَانِي	آن دو مرا پرورش دادند
100	رَبِّيُونَ	دانشمندان الهی مسلک (جمع کلمه ربّی است، که نظیر کلمه ربّانی به معنای کسی است که مختص برای رب العالمین باشد، یعنی جز به کار خدا به هیچ کار دیگر مشغول نباشد، ولی بعضی گفته‌اند مراد از این کلمه هزاران و مراد از کلمه ربّی هزار است)
101	رَبِّعًا	ضمیمه کردن و به هم چسباندن دو چیز (چه اینکه در اصل خلقت به هم چسبیده باشند و چه آن‌ها را به هم چسبانند. در قرآن کریم در سوره مبارکه انبیاء آیه شریفه 30 آمده است که: "أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا: که آسمانها و زمین به هم چسبیده بودند پس از یکدیگر جداشان کردیم"، و فتق به معنای جدا سازی دو چیز متصل به هم است، و این ضد رتق است و از طرفی در سوره مبارکه ذاریات آیه شریفه 47 آمده است که: "وَأَسْمَانَ رَا بَه دَسْتَان قَدْرَت خَوِیْش بِنَا نَمُوْدِیْم وَ مَا قَطْعًا وَسَعَت دَهْنْدِه اِیْم." آنچه در قرآن کریم آمده است هماهنگی کاملی با پیشرفته ترین تئوری پیدایش جهان یعنی مدل انفجار بزرگ دارد. مدل انفجار بزرگ نظریه ای است که به طور گسترده برای پیدایش و تکامل جهان مورد قبول است. این نظریه ادعا دارد که حدود 14 میلیارد سال پیش، تمام جهانی که امروز می بینیم تنها در فضایی چند میلیمتر مکعبی با حرارتی حدود سیصد میلیون درجه سانتیگراد محبوس بوده است و سپس تحت تأثیر نیروی ناشناخته شروع به گسترش نموده است و هم اکنون نیز جهان به سرعت در حال گسترش است و مدام به سرعت گسترش آن نیز افزوده می گردد. دانشمندان این نیروی ناشناخته را انرژی تاریک نامیده اند و آن را به صورت تأثیرات یک ماده فرضی با فشار منفی مدلسازی کرده اند. مدل انفجار بزرگ توسط مشاهداتی همچون پدیده انبساط جهان، اشعه کیهانی و فراوانی ذرات سبک در کیهان تأیید می گردد. در سال 1929 ادوین پاول هابل دانشمند اخترشناس آمریکایی، مشاهده کرد که طیف حاصل از یک کهکشان مشخص، به مرور به سمت قرمز میل می کند. به زبان ساده تر انرژی آن کم می شود، که نشانه ای از دور شدن آن کهکشان از ماست و به این طریق اثبات نمود که کهکشان های خارج از کهکشان راه شیری، با سرعت متناسب با فاصله شان از ما دور می شوند. به این ترتیب که هر چه کهکشان دورتر باشد با سرعت بیشتری از ما دور می شود و به عبارت دیگر جهان در حال انبساط است. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که پیدایش جهان از یک نقطه و با انفجاری بزرگ شروع شده و تمامی اجزای آن در حال فاصله گرفتن از نقطه ی ابتدایی می باشند، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)



102	رَتَّلَ	پشت سر هم بیاور (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
103	رَتَّلْنَاهُ	آن را پشت سر هم آوردیم (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
104	رَجَّأَ	تکان دادنی شدید
105	رِجَالٌ	مردانی (جمع رجل)
106	رِجَالًا	به صورت پیاده ها (در عبارت "فَرَجَالًا أَوْ رُكْبَانًا" جمع راجل)
107	رِجَالِكُمْ	مردان شما
108	رُجَّتِ	به شدت لرزانده شود (در اصل "رُجَّتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار قبل حرکت گرفته است)
109	رُجْزٌ	پلیدی - بُت - عذاب (اگر آن را به معنی عذاب بگیریم آنگاه در عبارت "رُجْزٌ فَأَهْجُرُ" منظور این است که از گناه و نافرمانی و پلیدی که مستوجب عذاب می شود دوری کن، رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
110	رِجْزٌ	پلیدی - بُت - عذاب (اگر آن را به معنی عذاب بگیریم آنگاه در عبارت "رُجْزٌ فَأَهْجُرُ" منظور این است که از گناه و نافرمانی و پلیدی که مستوجب عذاب می شود دوری کن، رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
111	رِجْسٌ	پلیدی (رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
112	رِجْسِهِمْ	پلیدی آنها (رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
113	رَجَعِ	برگرداندن (منظور از رجع آسمان، باریدن آن است)
114	رَجَعٌ	برگشت
115	رُجِعْتُ	برگردانده شوم
116	رَجِعْتُمْ	بازگشتید
117	رَجَعَكَ	تورا برگرداند
118	رَجَعْنَا	برگشتیم
119	رَجَعْنَاكَ	تورا برگرداندیم
120	رَجِعُوا	مراجعه کردند-باز گشتند
121	رَجِعِهِ	برگرداندن او

122	رُجَعِي	بازگشت
123	رَجْفَةٌ	زلزله
124	رَجُلٌ	کلمه رجل دلالت بر انسان قوی در اراده و تعقل دارد
125	رَجُلَانِ	دو مرد
126	رَجَلِكَ	پایت
127	رَجَلِكَ	پیاده ات (کلمه رَجَل - به فتح راء و کسر جیم - به معنای راجل پیاده است همچنانکه حذر و حاذر و کامل و کامل به یک معنا است، و رجل مقابل راکب به معنی سواره است، و در عبارت "وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" این است مقصود لشکر پیاده نظام است. از یاوران شیطان گروهی که چابکتر و کار آمد ترند را به لشکر سواره شیطان تشبیه کرده و آنها که ضعیف تر و کم اثر ترند، به لشکر پیاده)
128	رَجَلَيْنِ	دو پا
129	رَجُلَيْنِ	دو مرد
130	رَجْمًا	سنگباران کردن کسی ( و در عبارت "رَجْمًا بِالْأَعْيُنِ" گویا مراد از غیب، غایب باشد، یعنی قولی که معنایش از علم بشر غایب است و گوینده اش نمی داند راست است یا دروغ، آنگاه چنین گوینده ای را به کسی تشبیه فرموده که می خواهد با سنگ کسی را بزند، خم می شود چیزی را بر می دارد که نمی داند سنگ است یا چیز دیگر و حتی نمی داند که به هدف می خورد یا خیر ؟)
131	رَجْمًاكَ	سنگسارت کردیم (می کنیم : برای واقعیت حتمی)
132	رُجُومًا	برای سنگباران کردن
133	رَجِيمٌ	رجم شده و طرد شده (رجم : سنگباران کردن کسی)
134	رِحَالِهِمْ	ظروف و اثاثیه شان (رحال جمع رحل به معنی ظرف و اثاث)
135	رَحْبَتٌ	وسعت یافت
136	رَحْلٌ	ظرف و اثاث
137	رِحْلَةً	به معنای حالتی است که یک انسان سوار بر راحله و در حال سیر دارد و راحله به معنای شتری است که برای راه پیمایی نیرومند باشد . منظور از رحلة قریش مسافرت آنان از مکه به بیرون برای تجارت است
138	رَحْلِهِ	ظرف و اثاثش
139	رَحِمَ	رحم کرد
140	رُحْمًا	از نظر رَحِم ( در عبارت "أَقْرَبَ رُحْمًا" منظور از "نزدیکتر از او از نظر رَحِم"، این است که از او بیشتر صله رحم کند، و بیشتر فامیل دوست باشد، و به همین جهت پدر و مادرش را وادار به طغیان و کفر نکند)
141	رُحْمَاءُ	مهربانان (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
142	رَحْمَةً	رحمت - مهربانی (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)

143	رَحْمَتٌ	رحمت - مهربانی (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
144	رَحْمَتِكَ	رحمت و مهربانی تو
145	رَحْمَتِنَا	رحمت و مهربانی ما (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
146	رَحْمَتَهُ	رحمتش - مهربانی او (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
147	رَحْمَتِي	رحمت و مهربانی من (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
148	رَحْمَنٍ	آن کس که مهربانیش همیشگی و شامل همه است - همیشه رحم کننده - همیشه مهربان (رحمان صفت مشابهه از رحم است، رحمان صورتی از رحمت و مهربانی خداست که شامل همه مخلوقاتش می‌شود و این صفت خاص پروردگار است و نامیدن دیگران به آن صحیح نیست. کاربرد وزن فَعْلان در آیات قرآن مبالغه‌ای را نشان می‌دهد که در وزن فعلیل دیده نمی‌شود، مبالغه‌ای که خاص پروردگار متعال است. رحمان در قرآن تنها بر خداوند اطلاق شده است و اسم علم است و نامیدن کسی به این نام، شایسته نیست. رحمان در مواردی به صورت وصفی تنها بر خداوند اطلاق شده است: "وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ" اما رحیم گاه به صورت وصفی بر رسول گرامی اسلام نیز اطلاق شده است. لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ)
149	رَحِمْنَا	به ما رحم کرد (کند: در مورد واقعیت حتمی. رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
150	رَحِمْنَاهُمْ	به آنان رحم کردیم (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
151	رَحِمَهُ	به او رحم کرده (رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
152	رَحِيقٍ	شراب صاف و بدون ناخالصی (و به همین مناسبت آن را به وصف مختوم توصیف کرده، چون همواره چیزی را مهر و موم می‌کنند که نفیس و خالص از غش و خلط باشد، تا چیزی در آن نریزد و دچار ناخالصی نشود. روی در جعبه یا بسته ای را که می‌خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی‌کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می‌چسبانند و روی آن مهر مخصوصی می‌زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی‌شود)
153	رَحِيمٍ	بسیار رحم کننده - بی اندازه مهربان - همیشه رحم کننده - همیشه مهربان - آن کس که مهربانیش همیشگی است (رحیم هم صفت مشابهه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می‌رساند و هم بسیاری آن را)
154	رُحَاءٌ	به نرمی
155	رَدًّا	برگرداند
156	رُدْعًا	یار و پشتیبان

157	رُدَّتْ	باز گردانده شد
158	رُدِدْتُ	باز گردانده شدم
159	رَدَدْنَا	بازگرداندیم
160	رَدَدْنَاهُ	او را بازگرداندیم
161	رَدِفَ لَكُمْ	دنبال شماست - در پی شماست
162	رَدَمًا	سدّ - سدّ محکم
163	رَدُّوا	برگرداندند (در جمله " فردوا ایدیهیم فی افواهم" : دست‌هایشان را به دهان‌هایشان بردند کنایه است از اینکه ایشان را مجبور به سکوت و نگفتن حق می‌کردند، گویا دست انبیاء را می‌گرفتند و بر دهان‌هایشان می‌گذاشتند و به این وسیله اعلام می‌کردند که باید از سخن حق، صرف نظر کنند)
164	رُدُّوا	باز گردانده شدند
165	رَدُّوهُ	آن را برگرداندند
166	رَدُّوهُ	آن را برگردانید - آن را رجوع دهید
167	رَدُّوهُ	آن را برگردانند - آن را رجوع دهند
168	رَدُّوْهَا	آن را برگردانید - آن را رجوع دهید
169	رَدَّهَا	باز گرداندن آن
170	رَدَّهِنَّ	باز گرداندن آن زنان
171	رَزَقُ	بسیار روزی دهنده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
172	رِزْقٍ	روزی - عطائی که جاری و همیشگی باشد
173	رَزَقَكُمْ	به شما روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
174	رِزْقِكُمْ	روزی شما (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
175	رَزَقَكُمْ	به شما روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
176	رِزْقَنَا	روزی ما (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
177	رُزِقْنَا	به ما روزی داده شد (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
178	رَزَقْنَاكُمْ	به شما روزی دادیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
179	رَزَقْنَاهُ	به او روزی دادیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
180	رَزَقْنَاهُمْ	به آنان روزی دادیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
181	رَزَقْنِي	مرا را روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
182	رُزِقُوا	روزی داده می‌شوند (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)

183	رَزْقُهُ	روزیش - رزقش (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
184	رَزَقَهَا	روزیش (مؤنث) - رزقش (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
185	رَزَقَهُمْ	به آنان روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
186	رَزَقَهُمْ	روزی آنان (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
187	رَزَقَهُمْ	روزیشان داد(رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
188	رَزَقَهُنَّ	روزی آن زنان (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
189	رَسٌّ	چاهی که طوقه چینی شده باشد( روایتی از حضرت رضا علیه السلام است که آن حضرت از امیر المؤمنین علیه السلام نقل می کند که اصحاب رس مردمی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند و نام آن را شاه درخت نهاده بودند و آن درخت را یافت فرزند نوح بر کنار چشمه ای به نام روشن آب کاشته بود و این قوم، دوازده شهر آباد پیرامون رس داشتند به نامهای فروردین، اردیبهشت و ... دوازده جوانه از شاه درخت را در هر یک از شهرها کاشتند دوازده نهر نیز از رود رس به سمت درختان کشیدند و احکامی از قبیل قربانی کردن، جشن گرفتن و کشتن هر موجودی که از آب رودها بخورد و... را نیز برای عبادتگاههای خود وضع نمودند و شیطان هم از درون درختان، با آنان حرف می زد تا آنکه خداوند رسولی از بنی اسرائیل از فرزندان یهودا، به سوی ایشان فرستاد. آن رسول مدتی آنها را به پرستش خدا و ترک شرک می خواند، ولی ایشان ایمان نیاوردند پیغمبر نامبرده، آن درختان را نفرین کرد تا خشک شدند ولی با زهم به جای ایمان آوردن آن پیغمبر علی نبینا و علیه السلام را در چاهی حبس کردند تا به شهادت رسیدودر پی این جنایت به عذاب الهی گرفتار شدند)
190	رِسَالَاتٍ	پیغامها - نامه ها
191	رِسَالَاتِهِ	پیغامهایش - نامه هایش
192	رِسَالَاتِي	پیغامها یم- نامه هایم
193	رِسَالَةٌ	پیغام - نامه
194	رِسَالَتُهُ	پیغام او - پیغمبری او
195	رُسُلٍ	پیامبران
196	رُسُلِكَ	فرستادگان تو - رسولان تو
197	رُسُلِكُمْ	فرستادگان شما- رسولان شما
198	رُسُلَنَا	فرستادگان ما- رسولان ما
199	رُسُلِهِ	فرستادگانش- رسولانش
200	رُسُلُهُمْ	فرستادگانشان- رسولانشان
201	رُسُلِي	فرستادگانم- رسولانم
202	رَسُولٍ	فرستاده - رسول - پیامبر
203	رَسُولًا	دو فرستاده - دو رسول - دو پیامبر(در اصل "رَسُولَان" بوده که در عبارت "إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ" به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف شده است)

204	رَسُولًا	فرستاده - رسول - پیامبر(در عبارت "يَا لَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ" در آیه شریفه 66 سوره مبارکه احزاب در اصل همان "رسول" می باشد که از جهت هم آوایی با آیات قبل به این شکل آمده است. الف آخر آن هنگام وقف خوانده می شود ولی هنگام وصل خوانده نمی شود. این کلمه به هنگام وقف "أنا" و به هنگام وصل "أنا" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنهاي با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: <a href="http://www.mobin110.blogfa.com/post/144">http://www.mobin110.blogfa.com/post/144</a> ))
205	رَسُولَكُمْ	فرستاده شما- رسول شما
206	رَسُولَكُمْ	فرستاده شما- رسول شما(حرکت "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
207	رَسُولِنَا	فرستاده ما- رسول ما
208	رَسُولُهُ	رسولش - پیغامبرش
209	رَسُولَهَا	رسولش (مؤنث) - پیغامبرش
210	رَسُولَهُمْ	رسولشان - پیغامبرشان
211	رَسُولِي	رسول من - پیغمبر من
212	رَشَاد	رشد (رشد یعنی رسیدن به اصل مسائل و سبیل رشاد عبارت است از راهی که سلوک آن آدمی را به حق می رساند، و به سعادت دست می یابد)
213	رُشِد	رشد - رسیدن به اصل مسائل (مقصود از رشد معنایی است که در مقابل غی و گمراهی قرار دارد، و آن رسیدن به واقع است و منظور از این که به حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) رشدش را دادیم این است که آن حضرت شایستگی و لیاقت دریافت این رشد و رسیدن به واقعیت را داشت)
214	رَشَدًا	رشد - رسیدن به اصل مسائل
215	رُشِدَةً	رشدش (مقصود از رشد معنایی است که در مقابل غی و گمراهی قرار دارد، و آن رسیدن به واقع است و منظور از این که به حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) رشدش را دادیم این است که آن حضرت شایستگی و لیاقت دریافت این رشد و رسیدن به واقعیت را داشت)
216	رَشِيدٌ	رشد یافته (رشد: رسیدن به اصل مسائل)
217	رَصَدًا	مراقب و نگهبان - درکمین نشسته
218	رَضَاعَةَ	شیر خوردن (در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است. در عبارت "وَأَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُبْرِئَ الرِّضَاعَةَ" : و مادران فرزندان را دو سال کامل شیر دهند اگر می خواهند شیر دادن کامل را انجام داده باشند... "به طور ضمنی اشاره شده است که مدت مناسب برای شیر دادن نوزاد 2 سال کامل می باشد با جستجوی عبارت "The standard duration of breastfeeding" در اینترنت در می یابیم که: نظر سازمان بهداشت جهانی (WHO) این است که شیردهی کامل یا انحصاری برای شش ماه اول و سپس ادامه شیردهی همراه با غذای مکمل 2 سال یا بیشتر باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که مدت مناسب برای شیردهی به نوزادان 2 سال کامل می باشد، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
219	رَضُوا	راضی شدند
220	رِضْوَان	خشنودی (شدت این خشنودی بیشتر از کلمه "رضا" است)
221	رِضْوَانَهُ	خشنودی او (شدت این خشنودی بیشتر از کلمه "رضا" است)

222	رَضِيَ	خشنود است
223	رَضِيًّا	پسندیده (مَرْضِيّ)
224	رَضِيْتُ	پسندیدم - راضي شدم
225	رَضِيْتُم	راضي شديد
226	رَطَبٌ	تر
227	رُطْبًا	خرمائي پخته و رسیده
228	رِعَاءٌ	چوپانها
229	رِعَايَتِهَا	حفظ آن - رعایت آن
230	رُعْبٌ	خوف و ترسي که دل را پر کند
231	رَعْدٌ	رعد - تندر
232	رَعْبًا	ازروي ميل و اشتياق
233	رَعْدًا	عیش فراخ و گوارا و پاکیزه
234	رُفَاتًا	شکسته و پوسیده هر چیزی را رفات می‌گویند
235	رَفَتْ	به معنای تصریح به هر سخن زشتی است که تنها در بستر زناشویی به زبان می‌آید، و در غیر آن مورد گفتنش نفرت‌آور و قبیح است، لیکن در اینجا به معنای آن الفاظ نیست بلکه کنایه است از عمل زناشویی، و این از ادب قرآن کریم است
236	رَفْدٌ	عطیه - بخشش (در اصل به معنی یاور بوده و اگر عطیه را نیز رفد و مرفود خوانده‌اند به این مناسبت بوده که عطیه، گیرنده را در برآوردن حوائجش یاری می‌دهد)
237	رَفْرَفٍ	پارچه سبز و گرانمایی است که از آن برای زینت دادن به مکان استفاده می‌کنند. بعضی هم گفته‌اند: به معنای بالش یا متکا است.
238	رَفَعٌ	بالا برد
239	رُفِعَتْ	رفعت داده شد - بالا برده شد
240	رَفَعْنَا	بالا بردیم
241	رَفَعْنَاهُ	او را بالا بردیم
242	رَفَعَهُ	او را بالا برد
243	رَفَعَهَا	آن را بالا برد
244	رَفِيعٌ	بلند
245	رَفِيقًا	رفیق - دوست
246	رَقٌّ	هر چیزی که بر روی آن نوشته شود و شبیه به کاغذ باشد

247	رَقَاب	گردنها (جمع رقبه است و اصطلاحاً در مورد برده ها نیز استعمال می شود چون قید بردگی به گردن دارند)
248	رَقَبَةٌ	گردن (اصطلاحاً در مورد برده ها نیز استعمال می شود چون قید بردگی به گردن دارند)
249	رُقُودٌ	خواب رفته ها (جمع راقد)
250	رَقِيبٌ	همیشه مراقب و محافظ
251	رُقَيْكًا	بالا رفتن تو
252	رَقِيمٌ	نوشته شده (از رقم است که هم به معنای نوشتن است و هم به معنای خط . پس رقیم در واقع به معنای مرقوم است، چون در موارد بسیاری وزن فعیل به معنای مفعول می آید، مانند جریح که به معنای مجروح و قنیل که به معنای مقتول است . و از ظاهر سیاق این داستان بر می آید که اصحاب کهف و رقیم یک گروه بوده اند که هم اصحاب کهف نامیده شدند، و هم اصحاب رقیم . اصحاب کهف نامیده شدند به خاطر اینکه در کهف ( غار ) منزل کردند، و اصحاب رقیمشان نامیدند زیرا به طوری که گفته شده داستان و سرگذشتشان در سنگنبشته ای در آن ناحیه پیدا شده است، و یا در موزه سلاطین دیده شده، به همین جهت اصحاب رقیم نامیده شدند یا اینکه رقیم لوحی از قلع بوده که اسامی اصحاب کهف در آن نوشته شده بود. بعضی دیگر گفته اند رقیم نام کوهی در آن ناحیه بوده که غار مزبور در آن قرار داشته است . و یا نام سرزمینی بوده که کوه مزبور در آنجا واقع بوده . و یا نام آن شهری بوده که کوه نامبرده در آنجا بوده است، و اصحاب کهف اهل آن شهر بوده اند . و یا نام سگی بوده که همراه آنان به غار در آمده است)
253	رِكَابٌ	شتران
254	رُكَامًا	متراکم و انباشته بر روی هم
255	رَكْبٌ	قافله - کاروان
256	رَكْبًا	آن دو سوار شدند
257	رُكَبَانٌ	سوارها (کلمه رکبان جمع راکب است)
258	رَكْبَكَ	تو را ترکیب کرد (می کرد :در مورد واقعیت حتمی)
259	رَكْبُوا	سوار شدند
260	رِكْرًا	آواز- صدایی آهسته ( بعضی گفته اند، معنای اصلیش همان حس است)
261	رُكْعٌ	رکوع کنندگان (جمع راکع، رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
262	رُكْنٌ	هر چیزی است که ساختمان، بعد از بنیان بر آن تکیه دارد مانند ستون و پایه (رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است، و کلمه رکن به معنای ناحیه قوی تر و اصلی تر هر چیز است)
263	رُكْنِهِ	پایه اش ستونش (رکن: هر چیزی است که ساختمان، بعد از بنیان بر آن تکیه دارد مانند ستون و پایه. رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است، و کلمه رکن به معنای ناحیه قوی تر و اصلی تر هر چیز است . منظور از رکن فرعون در عبارت "فَتَوَلَّىٰ بُرْكَنِهِ" لشکر او است. معنای عبارت این است که : فرعون با لشکر یانش از موسی روی گردانده دعوتش را نپذیرفتند . بعضی هم گفته اند : حرف باء در اینجا معنا نمی دهد، و تنها به منظور متعدی کردن فعل لازم آمده، چون تولی فعل لازم است، حرف باء را آورده تا معنای واداری به اعراض را برساند، و در نتیجه معنای آن چنین شود : فرعون لشکر خود را وادار کرد به اینکه از موسی اعراض کنند)



264	رَكُوبُهُمْ	مركب سواري آنها (ركوب : نشستن بر بالاي چيزي است كه حركت داشته باشد)
265	رِمَاحُكُمْ	نيزه هايتان
266	رَمَادٍ	خاكستر
267	رُمَّانٌ	انار
268	رَمَزًا	اشاره با دو لب (اشاره به وسيله ابرو و چشم و دست هم استعمال مي شود ولي در اولي بيشتر به كار مي رود)
269	رَمَضَانَ	ماه روزه - رمضان (در اصل يعني شدت حرارت از پيامبر صلي الله عليه و آله روايت است: اِنَّمَا سُمِّيَ رَمَضَانٌ؛ لِأَنََّّهُ يَرْمِضُ الدُّنُوبَ؛ اين ماه را رمضان ناميده اند: چون گناهان را مي سوزاند)
270	رَمِي	تير انداخت (رمي به معنای انداختن تير به طرف دشمن، و يا به طرف شكار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اينكه تهمت زنده ای كه بي گناهي را متهم مي كند، مانند كسي مي ماند كه شخصي را بدون اطلاع ترور كند و به نامردي از پاي در آورد. در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" روايت است كه در ابتداي جنگ بدر رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) به علي (عليه السلام) فرمود : مشتري ريگ به من بده، علي (عليه السلام) مشتري ريگ (شن و ماسه) به آن جناب داد، وايشان آن ريگها را به طرف لشكر قريش پاشيد، و احدي از ايشان نماند مگر اينكه چشمانش از آن ريگها پر شد و همين باعث شد كه مسلمانان با وجود كمی تعداد و تجهيزات بر كافرين غلبه كنند)
271	رَمَيْتَ	تير انداختي (رمي به معنای انداختن تير به طرف دشمن، و يا به طرف شكار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اينكه تهمت زنده ای كه بي گناهي را متهم مي كند، مانند كسي مي ماند كه شخصي را بدون اطلاع ترور كند و به نامردي از پاي در آورد. در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" روايت است كه در ابتداي جنگ بدر رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) به علي (عليه السلام) فرمود : مشتري ريگ به من بده، علي (عليه السلام) مشتري ريگ (شن و ماسه) به آن جناب داد، وايشان آن ريگها را به طرف لشكر قريش پاشيد، و احدي از ايشان نماند مگر اينكه چشمانش از آن ريگها پر شد و همين باعث شد كه مسلمانان با وجود كمی تعداد و تجهيزات بر كافرين غلبه كنند)
272	رَمِيمٌ	استخوان پوسيده
273	رَوَاحُهَا	از ظهر تا عصرش
274	رَوَاسِي	ثابتها و استواران (رواسي جمع راسيه و از ماده رسي و به معنای ثابت و برقرار است، و مراد از آن در اينجا كوهها هستند كه در جايگاه خود ثابت و استوارند)
275	رَوَاكِدَ	ثابت ها و پا بر جا ها (جمع راكده)
276	رُوحَ	چيزي كه مايه حيات و زندگي است، البته حياتي كه ملاك شعور و اراده باشد (در عبارتهايي نظير "ينزل الملائكه بالروح من امره علي من يشاء من عباده " منظور موجودي غير از ملائكه است كه واسطه نزول برخي فيوضات الهي بر انبياء و پيامبران است)
277	رَوْحِ	نفس - نفس خوش (هر جا استعمال شود كنايه است از راحتی، كه ضد تعب و خستگي است، و وجه اين كنايه اين است كه شدت و بيچارگي و بسته شدن راه نجات در نظر انسان نوعي اختناق و خفگي تصور مي شود، همچنانكه مقابل آن يعني نجات يافتن به فراخاني فرج و پيروي و عافيت، نوعي تنفس و راحتی به نظر مي رسد، و لذا مي گويند خداوند يفرج الهم و ينفس الكرب - اندوه را به فرج، و گرفتاري را به نفس راحت مبدل مي سازد، پس روعي كه منسوب به خداست همان فرج بعد از شدتي است كه به اذن خدا و مشيت او صورت مي گيرد)

278	رُوحَنَا	روح ما (منظور از روح یا چیزی که مایه حیات و زندگی است، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد و یا در عبارتهایی نظیر "ینزل الملائکه بالروح من امره علی من یشاء من عباده " منظور موجودی غیر از ملائکه است که واسطه نزول برخی فیوضات الهی بر انبیاء و پیامبران است)
279	رُوحِهِ	روح او (منظور از روح یا چیزی که مایه حیات و زندگی است، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد و یا در عبارتهایی نظیر "ینزل الملائکه بالروح من امره علی من یشاء من عباده " منظور موجودی غیر از ملائکه است که واسطه نزول برخی فیوضات الهی بر انبیاء و پیامبران است)
280	رُوحِي	روح من (منظور از روح یا چیزی که مایه حیات و زندگی است، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد و یا در عبارتهایی نظیر "ینزل الملائکه بالروح من امره علی من یشاء من عباده " منظور موجودی غیر از ملائکه است که واسطه نزول برخی فیوضات الهی بر انبیاء و پیامبران است)
281	رَوْضَاتِ	باغ و بستانهایی که حسن منظر و خوشبویی آن به نهایت رسیده باشد
282	رَوْضَةٍ	باغ و بستانی که حسن منظر و خوشبویی آن به نهایت رسیده باشد
283	رَوْعٌ	ترس
284	رُومٌ	روم (امپراتوری روم)
285	رُؤِيدًا	اندک - کم
286	رِهَانٌ	مالی که به گرو گیرند - مالی که به عنوان ضمانت انجام کاری گرفته می شود تا پس از انجام آن برگردانده شود (جمع رهن)
287	رَهْبٌ	خوف و ترس (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد)
288	رَهْبًا	از روی خوف و ترس (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد)
289	رُهَبَانٍ	کشیشان - جمع راهب (از رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و رهبانیه به معنای مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)
290	رُهَبَانَهُمْ	کشیشانشان - جمع راهب (از رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و رهبانیه به معنای مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)
291	رَهْبَانِيَّةً	مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد)
292	رَهْبَةً	خوف و ترس (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد)
293	رَهْطٌ	قوم و عشیره
294	رَهْطَكَ	قوم و عشیره ات
295	رَهْطِي	قوم و عشیره ام
296	رَهْقًا	احاطه و تسلط یافتن به زور (ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
297	رَهْوًا	وسعت راه - با آرامش
298	رِهِينٌ	گرو - در گرو (رهن و رهین و مرهون آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به کسی می دهی و از او چیزی قرض می کنی و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصوری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می رسد، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد)
299	رَهِينَةً	گرو - در گرو (رهن و رهین و مرهون آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به کسی می دهی و از او چیزی قرض می کنی و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصوری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می رسد، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد)

300	رِيَّاحٍ	بادها
301	رَيْبٍ	شک - قلق و اضطراب ( ريب المنون به معنای اضطراب مرگ است)
302	رَيْبَةً	شک - قلق و اضطراب ( ريب المنون به معنای اضطراب مرگ است)
303	رَيْبِهِمْ	شکشان - قلق و اضطرابشان ( ريب المنون به معنای اضطراب مرگ است)
304	رِيحٌ*	باد
305	رِيحَانٌ*	همه گیاهان معطر
306	رِيحُكُمْ	نیرویتان (عبارت "تَذْهَبَ رِيحُكُمْ" یعنی ضعیف میشوید و نیرویتان هدر می‌رود)
307	رِيشًا	لباسی فاخر و گران که مایه زینت و جمال است - پوشش زاید بر مقدار حاجت و باعث زینت و جمال
308	رِيعٍ	نقطه بلندی از زمین

فهرست	کلمه	ترجمه
1	زَا حِرَاتٍ	بازدارندگان (اسم فاعل از "زجر" یعنی کسی را با تهدید به مذمت و یا کتک، از کاری و یا راهی منصرف کنی)
2	زَادٍ	توشه
3	زَادَتْهُ	به او اضافه کرد - به او افزود (فاعل مؤنث)
4	زَادَتْهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود (فاعل مؤنث)
5	زَادَكُمْ	به شما اضافه کرد - به شما افزود
6	زَادُوهُمْ	به آنها اضافه کردند - به آنها افزودند
7	زَادَهُ	به او اضافه کرد - به او افزود
8	زَادَهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود
9	زَادَهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
10	زَارِعُونَ	کشتکاران - زارعان
11	زَاعَتْ	منحرف شد - کج شد (در عبارت "زَاعَتْ الْأَبْصَارُ" در اصل "زَاعَتْ" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده کسره گرفته است)
12	زَاعَتْ	منحرف شد - کج شد (در عبارت "زَاعَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ" یعنی چشم به آنها نمی افتد)
13	زَاغُوا	منحرف شدند - کج شدند (به باطل گرویدند)
14	زَالَتَا	آن دو منحرف شوند
15	زَانٍ	مرد زناکار (مخفف زانی)
16	زَانِي	مرد زناکار
17	زَانِيَةٌ	زن زناکار
18	زَاهِدِينَ	بی رغبتان (زهد به معنای روگردانی و بی رغبتی از هر چیز است)
19	زَاهِقٌ	هلاک شده - باطل شده - نابود
20	زَبَانِيَةٌ	فرشتگان موکل بر آتش (زبانیه در کلام عرب به معنای پاسبان یا همان پلیس است و در سوره مبارکه علق معنایش این است که و ما به زودی پاسبان یا همان پلیسهای موکل بر آتش را که فرشتگانی خشن و پر نیرو هستند صدا می زنیم، آن وقت است که نصرت هیچ ناصری سودی به حال او نخواهد داشت)
21	زَبْدٌ	کف جوشان و کثافتی که روی مایع جوشیده می نشیند
22	زُبْرٌ	قطعه ها - جمع زبیره و زُبْره به معنای قطعه است .
23	زُبْرٌ	کتابها - جمع زبور و زبور به معنای کتابی است که مشتمل بر حکمتها و مواظ باشد
24	زُبُورٍ	کتابی که مشتمل بر حکمتها و مواظ باشد (در قرآن به کتاب حضرت داوود علی نبینا وعلیه السلام اطلاق شده و زبور مشتمل بر پیشگوییها و حمد و تمجید و دعا بوده است)
25	زُجَّاجَةٌ	شیشه

26	زَجْرًا	باز داشتني همراه با اجبار ("زجر" يعني كسي را با تهديد به مذمت و يا كتك، از كاري و يا راهي منصرف كني)
27	زَجْرَةٌ	نهيبت - فرياد ("زجر" يعني كسي را با تهديد به مذمت و يا كتك، از كاري و يا راهي منصرف كني اينكه نفخه دوم را زجره خوانده، از اين جهت بوده كه انسان با اين نهيبت از نشاء مرگ به نشاء حيات، و از باطن زمين به روي زمين منتقل مي‌شود)
28	زُحْرِحَ	دور شد (زحرح در اصل به معنای این است که چیزی را به عجله و پي‌درپي به سوي خود بكشي)
29	زَحْفًا	نزدیک شدن به آرامي و آهسته آهسته
30	زُخْرَفَ	زينت - بهجت - طلا (كلمه زخرف به معنای کمال زیبایی هر چیز است و از همین جهت طلا را هم زخرف مي‌گویند)
31	زُخْرَفَهَا	زينتش - کمال زیبایی اش (كلمه زخرف به معنای کمال زیبایی هر چیز است و از همین جهت طلا را هم زخرف مي‌گویند)
32	زِدًّا	بيفزا - زياد كن
33	زِدْنَاهُمْ	به آنان افزوديم
34	زِدْنِي	به من بيفزا
35	زِدَّهُ	به او بيفزا
36	زُرَابِيٌّ	فرشهاي فاخر (جمع زربيه به معنای بساط فاخر است)
37	زُرَاعَ	زارعان - کشاورزان
38	زُرْمٌ	زيارت كرديد (عبارت "زُرْمُ الْمَقَابِرِ" هم كنايه از مردن مي‌تواند باشد و هم به ديدن قبرها رفتن. حركت حرف آخر به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
39	زَرَعٍ	كشت - زراعت - روبيدني غير از درخت (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روبيدني را شامل مي‌شود)
40	زُرْقًا	جمع ازرق است كه به معنای كبود است (چون چشم وقتي بينائيش از بين مي‌رود كبود مي‌شود به كور هم اطلاق مي‌گردد)
41	زُرُوعٍ	زراعتها
42	زَعَمَ	پنداشت (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
43	زَعَمَتَ	پنداشتي (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
44	زَعَمْتُمْ	پنداشتيد (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
45	زَعَمِهِمْ	اعتقادشان - پندارشان (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
46	زَعِيمٌ	ضامن - عهده دار (زعيم كسي است كه قائم به امري و متصدي انجام آن باشد)
47	زَفِيرٌ	نعره دردناك - ناله حسرت بار (در مجمع البيان گفته زفير، به معنای ابتدای عرعر خزان و شهيق به معنای آخر آن است . و در كشاف گفته : زفير به معنای كشيدين نفس و شهيق به معنای برگرداندن آن است . و راغب در مفردات گفته : زفير به معنای نفس كشيدين پي در پي است، به نحوي كه قفسه سينه بالا بيايد، و شهيق هم به معنای طول زفير است و هم به معنای برگرداندن نفس است همچنانكه زفير به معنای فرو بردن نفس نيز هست. و اصل آن از جبل شاهق است كه به معنای كوه طولاني و بلند است)

48	زَقُومٍ	نام درختی است در جهنم میوه هایش همچون سرهای شیاطین است و جهنمیان مجبورند که از آن بخورند (زقوم نام درختی است که برگهایی کوچک و تلخ و بدبو دارد و چون برگ آن را بکنند در محل کنده شده شیرینی بیرون می آید که به هر جا از بدن آدمی برسد آنجا ورم می کند و این درخت در سرزمین تهامه و نیز در هر سرزمین خشک و بی آب و علف می روید یا سرزمینهایی که مجاور صحرائ خشک باشند)
49	زَكَاهَا	آن را پاک کرد
50	زَكَرِيَّا	نام یکی از پیامبران الهی (علی نبینا و علیه السلام) که به دست قوم خود به شهادت رسید
51	زَكَوٰةٍ	طهارت و پاکی - ثمن صحیح و پاک - صدقه - زکات (صدقه را هم از این جهت زکات گفته اند چون باعث پاکی انسان می شود)
52	زَكِيًّا	طاهر - پاک
53	زَكِيَّةً	طاهر - پاک - بی گناه
54	زَلْزَالًا	زلزله (کلمه زلزال مانند کلمه زلزله مصدر و به معنای نوسان و تکان خوردن پی در پی است و این که در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا" فرمود زمین زلزله اش را سر می دهد به ما می فهماند که زمین زلزله ای خاص به خود دارد، و این می رساند که زلزله مذکور امری عظیم و مهم است، زلزله ای است که در شدت و هراسناکی به نهایت رسیده است)
55	زِلْزَالَهَا	زلزله اش (کلمه زلزال مانند کلمه زلزله مصدر و به معنای نوسان و تکان خوردن پی در پی است و این که در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا" فرمود زمین زلزله اش را سر می دهد به ما می فهماند که زمین زلزله ای خاص به خود دارد، و این می رساند که زلزله مذکور امری عظیم و مهم است، زلزله ای است که در شدت و هراسناکی به نهایت رسیده است)
56	زُلْزِلَتْ	لرزانده شد - متزلزل شد (در اصل حرف آخرش ساکن بوده که چون به یک ساکن دیگر رسیده اجباراً حرکت گرفته است)
57	زَلْزَلَةً	زلزله - نوسان و تکان خوردن پی در پی
58	زُلْزُلُوا	لرزانده شدند - متزلزل و مضطرب شدند
59	زُلْفًا	نزدیکها (زلف جمع زلفی است و در عبارت "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ... زُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ" منظور این است که نماز را در ساعاتی از شب که به روز نزدیک است به پا دار)
60	زُلْفَةً	نزدیک
61	زُلْفِي	نزدیک تر ( عبارت "مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفِي" یعنی : ما این معبودان راجز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک کنند نمیپرستیم)
62	زُلْفًا	زمین صاف و همواری که نه گیاه در آن باشد نه چیز دیگر، و اصل آن از زلق به معنای زمین لیز گرفته شده که پای آدمی بر آن استوار نمی ماند .
63	زَلَلْتُمْ	لغزیدید - اشتباه کردید - خطا کردید
64	زُمَرًا	جماعتیایی از مردم (جمع زمرة به معنی جماعتی از مردم)
65	زُمَهْرِيرًا	سرمای شدید
66	زَنْجَبِيلًا	زنجبیل (در عرب مرسوم بوده که از زنجبیل استفاده عطر و بوی خوش می کرده اند، و آن را در جام نوشیدنیها می ریختند، در این آیه شریفه 17 سوره مبارکه انسان به ابرار و عده داده که زنجبیل بهشتی را که پاکیزه تر و خوشبو تر است در جام شرابشان می ریزند)
67	زَنِيًّا	زنا - جماع و نزدیکی بدون عقد از دواج

68	زَنِيمِ	بي اصل و نسب (بعضي گفته‌اند به معنای کسی است که از زنا متولد شده، و خود را به قومی ملحق کرده باشد، و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد بعضي ديگر گفته‌اند : زنيَم کسی است که به لنامت و پستي مشهور باشد . بعضي ديگر گفته‌اند : کسی است که در شرارت علامتي داشته باشد، که با آن شناخته شود، و چون در محفلي سخن از شرارت رود، او قبل از هر شرور ديگری به ذهن در آید، و اين چند معنا همه به هم نزديکند)
69	زَوَالٍ	زوال - فنا - نابودي
70	زَوْجٍ	زوج - همسر - جفت - نوع - صنف
71	زَوْجَانٍ	دو نوع - دو صنف
72	زُوجَتٌ	قرين و جفت شود ( در عبارت "وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ " منظور اين است که در قيامت هرکس با همسان خود قرين و جفت شود، خوبان با خوبان و بدان با بدان)
73	زَوْجِكَ	همسرت
74	زَوْجِنَاكَهَا	او را به همسري تو در آورديم
75	زَوْجِنَاهُمْ	به همسري آنها در آورديم
76	زَوْجَهُ	همسرش
77	زَوْجَهَا	همسرش (مؤنث)
78	زَوْجَيْنِ	به معنای هر دو چيزي است که مقابل هم باشند، يکي فاعل و مؤثر باشد، ديگري منفعل و متاثر، از آنکه فاعل است عملي سر زند، و بر آنکه منفعل است واقع شود، مانند زن و شوهر و بعضي گفته‌اند : اين کلمه به معنای مطلق هر دو چيز متقابل است، مانند زن و شوهر، زمين و آسمان، شب و روز، خشکي و دريا، و انس و جن .
79	زُورٍ	انحراف از حق (به همین جهت دروغ را نیز زور می‌گویند، و همچنین هر سخن باطل ديگري را)
80	زَهْرَةً	شکوفه (در عبارت "زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" منظور اين است که مال دنيا براي زيور و زينت اين دنيا ست مثل شکوفه اي که تنها زياست و ميوه نيست تا سودي داشته باشد)
81	زَهَقَ	به سوي هلاکت (بيرون) رفت (کلمه زهوق به معنای خروج به سختي، و اصل آن به طوري که گفته‌اند به معنای بيرون آمدن جان و مردن است)
82	زَهُوقًا	هلاکت و بطلان (کلمه زهوق به معنای خروج به سختي، و اصل آن به طوري که گفته‌اند به معنای بيرون آمدن جان و مردن است)
83	زِيَادَةً	افزايش
84	زَيْتُونٍ	زيتون (اسم جنس جمعي است، و مفرد آن را زيتونه می‌گویند)
85	زَيْتُونَةٍ	زيتون (جمع آن زيتون است)
86	زَيْتِهَا	روغنش (زيت روغني است که از زيتون می‌گیرند)
87	زَيْدٌ	نام پسر خوانده پیامبر (زيد غلامي بود که پیامبر خريداري و آزاد نمود و به دست ایشان مسلمان شد بعدها پدرش او را مي يابد و از او مي خواهد که به جمع خانواده اش بر گردد، پیامبر نیز او را در تصميم گيري آزاد مي گذارد ولي زيد حاضر به ترک پیامبر نمي شود و پدر او نیز از شدت عصبانيت به اومي گوید که ديگر فرزند من نيستي در مقابل پیامبر به مردم مي گوید که از اين پس زيد پسر من است از اين رو زيد به پسر پیامبر در میان مردم مشهور شده بود)
88	زَيْعٌ	انحراف از استقامت و راست بودن
89	زَيْلِنَا بَيْنَهُمْ	بينشان جدائي انداختيم

90	زَيْنَ	زینت داده شد - آراسته شده
91	زَيْنَ	زینت داد - آراست
92	زَيْنَا	زینت دادیم - آراستیم
93	زَيْنَاهَا	آن را زینت دادیم - آن را آراستیم
94	زَيْنَةٌ	زینت - آراستن (آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
95	زَيْنَتِكُمْ	زینت شما (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
96	زَيْنَتِهِ	زینت او (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
97	زَيْنَتِهَا	زینت او (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
98	زَيْنَتِهِنَّ	زینت آن زنان (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
99	زَيْنُوا	زینت دادند - آراستند (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
100	زَيْنَهُ	آن را زینت داد (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)



فهرست	کلمه	ترجمه
1	سَد	به زودی (با اضافه شدن به فعل زمان آن را به آینده ی نزدیک می برد)
2	سُؤَلِكْ	خواسته ات (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
3	سَأْتِيكُمْ	به زودی برایتان خواهم آورد
4	سَأَوِي	به زودی منضم می شوم - به زودی پناه می برم (کلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي - يايوي - اوياء و ماوي است، وقتي مي گويي : أوي الي كذا معنایش این است که فلاني خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد، مضارعش يايوي و مصدرش اوي و باب افعالش أوي - يُووي - ايواء است، يعني فلاني را منضم به خود کرد و معنای آيه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به کوهي منضم مي شوم تا مرا از آب حفظ کند)
5	سُئِلَ	سؤال شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
6	سُئِلَتْ	از او (مؤنث) سؤال شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
7	سُئِلُوا	سؤال شدند - از آنان خواسته شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
8	سَاءَ	بد است
9	سَاءَتْ	بد است (مؤنث)
10	سَائِبَةٌ	شترى که ده شکم زاييده باشد(جزء حیواناتی است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن وسوار شدن بر آن را بر خود حرام کرده بودند)
11	سَائِحَاتٍ	زناني که (در پي کسب رضاي الهي)دائم در حرکتند(اسم فاعل از سیاحت به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است، و به همین جهت به آبی که دائما روان است می گویند سائح و منظور از سائحان کسانی هستند که با قدمهای خود از این معبد به آن معبد می روند)
12	سَائِحُونَ	مرداني که (در پي کسب رضاي الهي)دائم در حرکتند(اسم فاعل از سیاحت به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است، و به همین جهت به آبی که دائما روان است می گویند سائح و منظور از سائحان کسانی هستند که با قدمهای خود از این معبد به آن معبد می روند)
13	سَائِعٌ	گوارا - راحت الحلقوم (سائغ اسم فاعل از سوغ است، گفته می شود : سائغ الطعام و الشراب - غذا و شراب روان شد و این را وقتي گویند که شراب (مایعات آشامیدنی) گوارا باشد، و به آسانی در گلو فرو رود)
14	سَائِقٌ	سوق دهنده (از مصدر سباقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
15	سَائِلٌ	سؤال کننده - در خواست کننده
16	سَائِلِينَ	درخواست کنندگان - سوال کننده ها - گدایان
17	سَابِحَاتٍ	به سرعت حرکت کنندگان (از کلمه سبج به معنای سرعت در حرکت است، همچنان که به اسب وقتي به سرعت می دود سابع می گویند)
18	سَابِعَاتٍ	زره های فراخ (جمع سابغة)
19	سَابِقٌ	سبقت گیرنده
20	سَابِقَاتٍ	سبقت گیرنده ها(مؤنث)

21	سَابِقُوا	سبقت گیرید
22	سَابِقُونَ	سبقت گیرنده ها
23	سَابِقِينَ	سبقت گیرنده ها
24	سَاجِدًا	سجده کننده
25	سَاجِدُونَ	سجده کننده ها
26	سَاجِدِينَ	سجده کنندگان
27	سَاحَتِهِمْ	آستانه ی خانه هایشان (نزول عذاب به ساحت آنان، کنایه است از نزول آن از همه طرف، به طوری که عذاب ایشان را احاطه کند)
28	سَاحِرٌ	جادوگر (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
29	سَاحِرَانِ	دو جادوگر (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
30	سَاحِرُونَ	جادوگران (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
31	سَاحِلٍ	ساحل - کناره دریا یا رود بزرگ
32	سَاحِرِينَ	مسخره کنندگان (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می کند)
33	سَادَتَنَا	فرمانروایان ما (کلمه ساده جمع سید ( آقا) است، و کلمه سید به معنای مالک بزرگی است که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی بزرگتر) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد)
34	سَادِسُهُمْ	ششمین آنها
35	سَارِبٍ	راه برد - حرکت داد
36	سَارِبٌ	رونده در راه که رفتن خود را علنی کند و پنهان ندارد (از کلمه سَرَب یا سُرَب به معنی معنای در سرازیری رفتن، روان شدن اشک، و نیز رفتن در هر راه می باشد)
37	سَارِعُوا	بشتابید
38	سَارِقٌ	مرد دزد
39	سَارِقَةٌ	زن دزد

40	سَارِقُونَ	زدان
41	سَارِقِينَ	زدان
42	سَاعَةً	قیامت - قطعه ای از زمان
43	سَافِهًا	زیرش
44	سَافِلِينَ	سمت پایین ها
45	سَاقٍ	ساق - از زیر زانو تا مچ پا (در عبارت "یوم یکشف عن ساق" تعبیر برداشتن حجاب یا کشف از ساق کنایه ای است برای نشان دادن نهایت درجه شدت و سختی، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می‌شود، شلوار را بالا کشیده کمر را می‌بندد، تا بهتر و سریع‌تر به تلاش پردازد، و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد. از طرفی طبق روایات استعاره ای است برای نشان دادن جلوه ای از پروردگار در روز قیامت که موجب می‌شود همه آنهایی که در دنیا اهل سجده واقعی بوده اند، بی اختیار به سجده بیفتند و آنان که در دنیا اهل سجده نبوده اند در آن هنگام توان سجده کردن ندارند و در حسرت لذت این سجده می‌مانند: "يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ")
46	سَاقِطًا	سقوط کننده
47	سَاقِيهَا	از دو ساقش (در اصل "سَاقِيْن" بوده که نون تثنیه به جهت مضاف واقع شدن حذف شده است)
48	سَاكِنًا	بی حرکت - ساکن
49	سَالَتْ	جاری شد - پر و سپس سر ریز شد
50	سَالِمُونَ	سالمها
51	سَامِدُونَ	بیهوده کاران (از مصدر "سمود" به معنی "لهو" و لهو به معنای هر عمل سرگرم کننده‌ای است که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه‌ای واجب باز بدارد)
52	سَامِرًا	جماعتی که در شب در بیابان پیاده شوند و به گفتگو پردازند (این کلمه با وجود مفرد بودن معنای جمع می‌دهد)
53	سَامِرِيٌّ	مردی از بنی اسرائیل که در زمانی که حضرت موسی به کوه طور برای مناجات با خدای تعالی و دریافت الواح تورات رفته بود، گوساله ای از طلا ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت نمود
54	سَاوِيًّا	باهم برابر شد
55	سَاهِرَةً	زمین هموار یا خالی از گیاه
56	سَاهِمًا	قرعه کشی کرد
57	سَاهُونَ	غافلان - سهل انگاران (اسم فاعل از کلمه سهو به معنی غفلت)
58	سَأَلُوا	به زودی خواهم خواند
59	سَأْهَقَهُ	به زودی او را مجبور می‌کنم (فرا می‌گیرم)
60	سَأْرِيكُمْ	به زودی به شما نشان خواهم داد
61	سَأَسْتَعْفِرُ	به زودی آمرزش می‌طلبم
62	سَأَصْرِفُ	به زودی منصرف خواهم کرد

63	سَأْصَرِفُ	به زودي باز خواهم داشت - به زودي منصرف خواهم کرد ( در عبارت "سَأْصَرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ" منظور اين است که خداوند متکبران را از فهم آياتش باز مي دارد در واقع مجازات تکبر باز ماندن از هدايت و رشد و کمال است)
64	سَأُصَلِّيهِ	به زودي او را داخل کنم
65	سَأَكْتُبُهَا	به زودي آن را خواهم نوشت
66	سَأَلَّ	سؤال کرد - درخواست نمود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
67	سَأَلْتِكَ	از تو سؤال کردم - از تو خواستم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
68	سَأَلْتِكُمْ	از شما سؤال کردم - از شما خواستم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
69	سَأَلْتُمْ	سؤال کردیم - درخواست نمودیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
70	سَأَلْتُمُوهُ	آن را خواستید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
71	سَأَلْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خواستید - از آن زنان سؤال کردید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
72	سَأَلْتَهُمْ	از آنان سؤال کردی (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
73	سَأَلْتَنِي	به زودي مي افکنم
74	سَأَلَّكَ	از تو سؤال کرد - از تو درخواست نمود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
75	سَأَلُوا	سؤال کردند - درخواست نمودند (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
76	سَأَلَهَا	از آن سؤال کرد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
77	سَأَلَهُمْ	از آنها سؤال کرد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
78	سَأْتِبُكَ	به زودي باخبرت خواهم کرد
79	سَأَنْزِلُ	به زودي نازل مي کنم
80	سَبَاتًا	راحتي و فراغ - قطع (اگر خواب را قطع خوانده، بدین جهت بوده که در خواب تصرفات نفس در بدن قطع می شود يا اینکه خواب قطعي است براي کار و فعاليت، با کلمه "سبت" به معني شنبه نیز هم ریشه است چون شنبه نیز براي يهود قطع و تعطيلي کار محسوب می شد)
81	سَبِيًّا	نام سلسله اي که از سال 850 ق م تا سال 115 ق م در محل "يمن" کنونی حکومت داشتند

82	سَبَبٌ	وسيله - طريق - طناب (سبب به معنای هر چیزی است که با آن و به وسیله آن چیز دیگری را به دست می‌آورند و به همین جهت است که طناب را سبب می‌گویند چون به وسیله آن آب از چاه بیرون می‌آورند و طریق را سبب می‌گویند چون به وسیله آن به مقصد می‌رسند و "در" را سبب می‌گویند چون به وسیله آن وارد خانه می‌شوند)
83	سَبْتٌ	شنبه (کلمه سبت در اصل به معنای قطع است، و از همین جهت به قطع سیر، می‌گویند سبت السیر، و نیز سبت الشعر، تراشیدن مو است، و سبت الأنف، بریدن بینی از ته است بعضی گفته‌اند: خدای تعالی روز شنبه را بدین جهت سبت خوانده که خداوند خلقت آسمانها و زمین را در روز یک شنبه شروع کرد و شش روز طول کشید روز هفتم که همان شنبه می‌شود عمل خود را قطع کرد، و بدین جهت روز شنبه را سبت خوانده. و جمله سبت فلان به این معنا است که فلانی وارد در شنبه شد و منظور از اصحاب سبت قومی از یهود است که از دستور الهی که همان قطع و تعطیلی کار در روز شنبه بود، تجاوز کردند، و خدای تعالی لعنتشان نموده، در نتیجه به صورت حیواناتی مسخشان کرد)
84	سَبَّحَ	تسبیح گفت - از عیب و نقص بری دانست (در عبارت "سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانای بی نهایت است. تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
85	سَبَّحَ	تسبیح گو - از عیب و نقص بری بدان (در عبارت "سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانای بی نهایت است. تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
86	سَبَّحَ	تسبیح گو - از عیب و نقص بری بدان (در عبارت "سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانای بی نهایت است. حرکت حرف "ح" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
87	سَبَّحًا	به سرعت حرکت کردنی نگفتنی (سبح در اصل به معنی دویدن و تند راه رفتن در آب و یا سرعت در حرکت می باشد در عبارت "ان لك في النهار سبحا طويلا" سبح طویل در روز کنایه از غور در مهمات زندگی و انواع زدوبندها در برآوردن حوائج زندگی است. و معنای آیه این است که تو در روز مشاغل بسیار داری که همه وقتت را فرا گرفته)
88	سَبَّحَانَ	از هر عیب و نقصی بری است - منزه است
89	سَبَّحَانِكَ	از هر عیب و نقصی بری هستی - منزه هستی
90	سَبَّحَانُهُ	او از هر عیب و نقصی بری است - او منزه است
91	سَبَّحُوا	تسبیح گفتند - از عیب و نقص بری دانستند (در عبارت "سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارتان او را از عیب بری می دانند مثلاً می گویند او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانای بی نهایت است. تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
92	سَبَّحُوا	تسبیح گویند - از عیب و نقص بری بدانید (تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
93	سَبَّحُوهُ	او را تسبیح گویند - او را از عیب و نقص بری بدانید (تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
94	سَبَّحَهُ	او را تسبیح گو - او را از عیب و نقص بری بدان (تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
95	سَبْعٌ	حیوان وحشی گوشنخوار مانند شیر و گرگ و پلنگ
96	سَبْعٌ	هفت - هفت گانه
97	سَبْعَةٌ	هفت
98	سَبْعُونَ	هفتاد

99	سَبْعِينَ	هفتاد
100	سَبَقَ	جلو افتاد - پیشی گرفت
101	سَبَقًا	سبقت گرفتنی و وصف ناشدنی (وقتی مفعول مطلق باشد)
102	سَبَقَتْ	جلو افتاد - پیشی گرفت (مؤنث)
103	سَبَقُوا	جلو افتاده اند - پیشی گرفته اند
104	سَبَقُونَا	از ما جلو افتاده اند - از ما پیشی گرفته اند
105	سَبِيلَ	راهها
106	سَبِيلِنَا	راههای ما
107	سَبِيلٍ	راه - روش
108	سَبِيلًا	راه - روش (در عبارت "إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا فَأُضَلُّونَا السَّبِيلًا" در آیه شریفه 67 سوره مبارکه احزاب در اصل همان "سبیل" می باشد که از جهت هم آوایی با آیات قبل به این شکل آمده است. این کلمه به هنگام وقف "سبیلا" و به هنگام وصل "سبیل" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنها با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: <a href="http://www.mobin110.blogfa.com/post/144">http://www.mobin110.blogfa.com/post/144</a> ))
109	سَبِيلِكَ	راه و روش تو
110	سَبِيلِنَا	راه و روش ما
111	سَبِيلِهِ	راه و روش او
112	سَبِيلَهُمْ	راه و روش آنها
113	سَبِيلِي	راه و روش من
114	سَبَّصِرٌ	به زودی خواهی دید
115	سَبَّةٌ	شش(6)
116	سَتَجِدُنِي	به زودی مرا خواهی یافت
117	سَتَجِدُونِ	به زودی خواهید یافت
118	سُدَّعُونَ	به زودی دعوت خواهید شد
119	سَتَذْكُرُونَ	به زودی متوجه خواهید شد- به زودی یادآور خواهید شد ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
120	سَتَذْكُرُنَّهُنَّ	به زودی از آن زنان یاد خواهید کرد ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
121	سِتْرًا	پوشش
122	سِتْرَدُونَ	به زودی بازگردانده خواهید شد

123	سُتْرِضِعُ	به زودی شیر خواهد داد (در عبارت "وَإِنْ تَعَاسَرْتُمْ فَسْتَزِضِعْ لَهُ أُخْرَى": (و اگر [کارتان در این زمینه شیر دادن کودک] با یکدیگر به سختی کشید [و نهایتاً به توافق نرسیدید،] زنی دیگر کودک را [با هزینه پدر] شیر دهد) به زودی زنی دیگر غیر از مادر طفل او را شیر خواهد داد (منظور این است که باید به زودی و قبل از آنکه کودک گرسنه شود، زنی دیگر آن کودک را شیر دهد))
124	سَتَعْلَمُونَ	به زودی خواهید دانست (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
125	سُتَعْلَبُونَ	به زودی بر شما غلبه می‌شود - به زودی شکست خواهید خورد
126	سُتَكْتَبُ	به زودی نوشته می‌شود
127	سِتِّينَ	شصت (60)
128	سَجَدَ	سجده کرد (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است)
129	سُجِّدًا	سجده کنان (جمع ساجد، سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است)
130	سَجِدُوا	سجده کردند (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است)
131	سُجَّرَتْ	افروخته شد (در عبارت "إِذَا الْبَحَارُ سُجِّرَتْ" تسجیر و افروختن دریاها، به دو معنا تفسیر شده، یکی افروختن دریایی از آتش و دوم پر شدن دریاها از آتش - از کلمه سجر به معنای شعله‌ور کردن و تیز کردن آتش است و به قولی پر کردن از آتش)
132	سِجِلٌّ	طومار ("سجل" سنگی است که در قدیم بر آن می‌نوشتند، ولی بعداً به هر چیزی که بشود روی آن نوشت سجل گفته شده لذا در عبارت "کطي السجل للکتب" یعنی مثل پیچیدن چیزی که در آن چیزی نوشته شده باشد تا محفوظ بماند)
133	سِجْنٍ	زندان
134	سُجُودٍ	سجده کردن (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است، سجود مصدر بوده و به یکبار انجام دادن آن، سجده می‌گویند)
135	سَجَىٰ	به سکون و آرامش رسید (سجو الليل آن هنگامی است که ظلمت شب همه جا را فرا گیرد)
136	سِجِّيلٍ	کلوخ - سنگ گِل - سنگی که بر آن چیزی نوشته باشند (برخی گفته اند اصلش از سجين به معنی آتش است و برخی دیگر گفته اند همان "سنگ گِل" فارسی بوده که بعدها عربی شده است. بعضی دیگر گفته‌اند: این کلمه از سجل گرفته شده که به معنای کتاب است، گویا که در آن سنگ‌ریزه‌ها چیزی نوشته شده که مستلزم عمل اهلاك بوده. و بعضی دیگر گفته‌اند از کلمه أسجلت گرفته شده که به معنای: ارسلت است. و ظاهراً اصل در همه معانی مذکور همان ترکیب فارسی معرب است که معنای سنگ و گل را می‌رساند و سجل به معنای کتاب نیز از آن گرفته شده چون به طوری که گفته‌اند: رسم بر این بوده که نوشته‌ها و مطالب را بر سنگ می‌نوشتند که برای همین ساخته می‌شده آنگاه از باب توسعه در استعمال، کتاب را هم سجل نامیدند هر چند که از جنس کاغذ می‌بود، کلمه اسجال به معنای ارسال نیز از همین اصل گرفته شده است)
137	سِجِّينَ	سفلی (پستی) روی سفلی دیگر، و یا به عبارتی پستی دو چندان و گرفتاری در چنان پستی مخالف علین
138	سَحَابٍ	ابرها
139	سَحَّارٍ	بسیار سحر کننده - جادوگر زبردست (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)

140	سُحْتٌ	عمل نادرستی که مایه ننگ عامل آن گردد- رشوه(در اصل به معنای پوسته‌ای است که دور ریخته می‌شود اینگونه اعمال، دین و مروت انجام دهنده آن را می‌پوشاند و به صورت پوسته‌ای در می‌آورد که باید دور ریخته شود هر گوشتی که از سحت یعنی از غذای حرام در بدن یک انسان برآید آتش سزاوار به آن است و به همین جهت رشوه را سحت خوانده‌اند)
141	سَحْرٌ	سحر - سپیده دم
142	سِحْرٌ	جادو(کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
143	سِحْرَانِ	دو جادو (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
144	سَحْرَةٌ	جادوگران (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
145	سِحْرِكٌ	جادوی تو (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
146	سَحْرُوا	جادو کردند (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
147	سِحْرِهِ	جادوی او (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
148	سِحْرِهِمْ	جادوی آنها (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
149	سِحْرِهِمَا	جادوی آن دو (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
150	سُحْقًا	تکه تکه کردن و خورد کردن چیزی با دست (در جمله "فُسْحًا لِّأَصْحَابِ السُّعَيْرِ" حکم نفرینی برای اصحاب جهنم دارد)
151	سَحِيقٌ	بسیار دور- دور افتاده
152	سَحْرٌ	رام و مسخر کرد - به خدمت گرفت
153	سَحْرٌ	مسخره کرد (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده وای می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)



154	سَخَّرْنَا	<p>رام و مسخر کردیم - به خدمت گرفتیم (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)</p>
155	سَخَّرْنَاهَا	<p>آن را رام و مسخر کردیم - آن را به خدمت گرفتیم (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)</p>
156	سَخَّرُوا	<p>مسخره کردند (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)</p>
157	سَخَّرَهَا	<p>آن را رام و مسخر کرد - آن را به خدمت گرفت (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)</p>

158	سُخْرِيًّا	به آن عملي گفته مي‌شود که مسخره کننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌کند (سخریه به معنای این است که انسان کاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري که هر بیننده‌ای به کم عقلي انجام دهنده آن کار پي ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطني اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملي گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگي خود از آن استفاده می‌کند)
159	سُخْرِيًّا	مسخر - به خدمت گرفته شده (در عبارت "لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا" منظور این است که برخی، برخی دیگر رابه خدمت گیرند. سخریه به معنای این است که انسان کاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري که هر بیننده‌ای به کم عقلي انجام دهنده آن کار پي ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطني اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملي گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگي خود از آن استفاده می‌کند)
160	سَخِطٌ	خشم گرفت
161	سَخِطٌ	خشم (مخالف رضایت)
162	سَدًّا	سد - کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد، و از عبور جلوگیری کند .
163	سِدْرٌ	درخت سدر
164	سِدْرَةٌ	یک درخت سدر
165	سُدْسٌ	یک ششم
166	سُدِّي	مُهْمَل - آن چه به آن بی اعتنایی می‌شود و به حسابش نمی‌آورند و بیهوده رهايش می‌کنند
167	سَدِيدًا	محکم و استوار و با صلابت (از ماده سداد است، که به معنای اصالت رأی و نظر، و مایه ی رشد بودن آن است، و بنابر این، قول سدید، عبارت است از کلامی که هم مطابق با واقع باشد، و هم لغو نباشد، و یا اگر فایده دارد، فایده‌اش چون سخن چینی و امثال آن، غیر مشروع نباشد . پس بر مؤمن لازم است که به راستی آنچه می‌گوید مطمئن باشد، و نیز گفتار خود را بیازماید، که لغو و یا مایه افساد نباشد)
168	سَدِينٌ	دو سد - دو کوه (سد به معنی کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد، و از عبور جلوگیری کند و یا بین دو چیز حائل شود)
169	سِرًّا	راز - مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند
170	سِرَاءٌ	پیشامدی که مایه مسرت و شادی آدمی باشد
171	سِرَائِرٌ	اسرار - رازها (جمع سرّ به معنی مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند)

172	سَرَابٌ	سرّاب - آب موهومي که در بیابان از دور برق می‌زند و انسان خیال می‌کند آنجا آب است، و هر امر بی‌حقیقت را که به نظر حقیقت برسد نیز به عنوان استعاره سرّاب می‌گویند
173	سَرَابِیلٌ	پیراهنها (جمع سرّبال)
174	سَرَابِیلُهُمْ	پیراهنهایشان
175	سِرَاجًا	چراغ
176	سَرَاحًا	رها کردن
177	سُرَادِفُهَا	خیمه (فسطاط و خیمه‌ای است که نسبت به آنچه که در آن است محیط باشد)
178	سِرَاعًا	سریعان - شتابندگان (جمع سریع)
179	سَرَبًا	مسلك و مذهب (سرب و نفق عبارت است از راهی که در زیر زمین کنده شده و از نظر عموم پنهان است . در عبارت "فَأَتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا" گویا راهی را که ماهی موسی پیش گرفته و به دریا رفت تشبیه به نقبی کرده که کسی پیش بگیرد و ناپدید شود)
180	سَرَّحُوهُنَّ	آن زنان را رها کنید
181	سَرَدٌ	بافتن زره
182	سُرُرٌ	تختها (جمع سریر به معنی تختی که بر روی آن می‌نشینند)
183	سَرَقٌ	دزدی کرد
184	سِرْرَكُمُ	راز شما (سرّ به معنی مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند)
185	سَرَمَدًا	دائم ( بعضی گفته‌اند : این کلمه از ماده سرد اشتقاق یافته، و میم آن زیادی است، و معنای "سرد" پشت سر هم بودن است)
186	سُرُورًا	شادی - شادمانی
187	سِرْرَهُمْ	رازشان - امور پنهانشان
188	سَرِيًّا	جوی آب
189	سَرِيعٌ	سریع - همیشه با سرعت
190	سُطِحَتْ	گسترده شده - مسطح شده
191	سَعَةً	توانگری (در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیائی دیگر را در خود می‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جایی می‌دهد، و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، مثل اینکه مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد خدای سبحان نیز استعمال می‌شود، وقتی می‌گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی‌سازد، بلکه هر قدر بخواهد می‌تواند بذل کند)

192	سَعَتِهِ	توانگریش (در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیائی دیگر را در خود می‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می‌دهد، و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، مثل اینکه مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد خدای سبحان نیز استعمال می‌شود، وقتی می‌گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی‌سازد، بلکه هر قدر بخواهد می‌تواند بذل کند)
193	سُعِدُوا	نیک بخت شدند - سعادت‌مند شدند
194	سَعِيرٌ	آتشهای شعله ور (جمع سعیر) - دیوانگی
195	سُعْرَتٌ	شعله ور شد (از مصدر تسعیر به معنای شعله‌ور ساختن آتش است، به طوری که زبانه بکشد)
196	سَعَوْا	تلاش کردند - سعی کردند (از کلمه سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
197	سَعَى	تلاش کرد (از کلمه سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
198	سَعَى	تلاش و کوشش (در عبارت "فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعَى" منظور از رسیدن به حد سعی و کوشش رسیدن به آن حد از عمر است که آدمی عادتاً می‌تواند برای حوائج زندگی خود کوشش کند و این همان سن بلوغ است)
199	سَعِيًّا	به صورت تند رفتن
200	سَعِيدٌ	نیک بخت
201	سَعِيرٌ	آتش افروخته - آتش پر شعله - زبانه آتش - ششمین طبقه از هفت طبقه جهنم
202	سَعِيكُمْ	تلاشتان (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
203	سَعِيَهُ	تلاشش (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
204	سَعِيهَا	تلاش آن (در عبارت "مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا" منظور تلاشی کامل و خالصانه برای به دست آوردن مواهب آخرت می‌باشد. سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
205	سَعِيهَا	تلاشش (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
206	سَعِيَهُمْ	تلاششان (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
207	سَفَاهَةٌ	کم عقلی و نداشتن رأی ثابت (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود)
208	سَفَرٌ	سفر
209	سَفَرَةٌ	رسولان - فرستادگان (جمع سفیر)
210	سَفَرْنَا	سفرمان
211	سَفَلِيًّا	پایینتر
212	سَفَهَ نَفْسَهُ	خویش را به نادانی و سبک مغزی بزند (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود)
213	سَفَهَا	خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود
214	سَفَهَاءٌ	سبک مغزان (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود)

215	سَفِينَةٌ	یک کشتی
216	سَفِيهَاً	سبک مغز ( از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود)
217	سَفِيهًا	سبک مغزما ( از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود)
218	سَقَاهُمْ	به آنان نوشاند
219	سِقَايَةَ	آب دادن - ظرفی که با آن آب می‌آشامند
220	سَقَرٌ	از نامها یا طبقات جهنم (به روایتی طبقه چهارم)
221	سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ	به شدت پشیمان شدند (در واقع یک اصطلاح است. بلا در دست‌هایشان قرار گرفت، یعنی طوری بلا بر ایشان مسلط شد که گویی دست‌هایشان در آن بود، و این تعبیر را غالباً در باره نادمینی که به آثار سوء عمل گذشته‌شان مبتلا شده‌اند و این ابتلاء را پیش‌بینی نمی‌کردند به کار برده می‌شود)
222	سَقَطُوا	افتادند
223	سَقْفٍ	سقف
224	سُقْفًا	سقفها
225	سُقْنَاهُ	آن را سوق دادیم - آن را حرکت دادیم (از مصدر ساقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
226	سُقُوا	نوشانده شدند
227	سَقِيًّا	آب داد
228	سُقْيَاهَا	آب‌خورش
229	سَقِيَّتَ	آب دادی
230	سَقِيمٌ	بیمار
231	سُكَارِيًّا	مستان (سکر به زوال عقل به دلیل استعمال چیزی است که عقل را زایل می‌کند، می‌گویند و سکر به آن ماده مست کننده می‌گویند)
232	سَكَّتَ	از حرکت ایستاد و آرام گرفت
233	سُكْرًا	ماده مست کننده
234	سُكْرَةٌ	مستی (مراد از سکره و مستی موت، حالتی است که فرد در حال مردن دارد: نه می‌فهمد چه می‌گوید و نه می‌فهمد اطرافیان در باره‌اش چه می‌گویند. در قرآن کریم سوره مبارکه ق آیه شریفه 19 از لحظه ی مرگ با تعبیر "سُكْرَةُ الْمَوْتِ" مستی مرگ یاد شده است. یافته های جدید علمی ثابت می کند که هنگام مرگ حالتی شبیه مستی برای انسان رخ می دهد شاید پروردگار مهربان با این تمهید سختی مرگ را برای بندگانش کاهش داده است: در میان دو نیمکره ی مخ غده ای به نام پینه آل قرار دارد که با دسته‌های عصبی اسفنجی احاطه شده و با قسمتی از جمجمه به ضخامت 6 تا 7 میلی‌متر پوشیده می‌شود یعنی عملاً بیشتر از قلب از آن حفاظت می‌گردد برای سال‌ها تصور بر زائد بودن این غده بود. اما اکنون ثابت شده که این غده ماده ای به نام دی متیل تریپتامین (DMT) را تولید می‌کند که مسبب رؤیا دیدن در هنگام خواب و حالتی شبیه مستی در هنگام مرگ است البته نسبت ترشح این ماده در حالت خواب به حالت مرگ مثل اندازه آب یک لیوان به آب یک رود می‌باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که لحظه مرگ حالتی شبیه مستی به انسان دست می‌دهد، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)

235	سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا	ما چشم بندي شده ايم ( از مصدر تسكير به معنای پوشاندن است)
236	سُكِّرْتَهُمْ	مستي آنها
237	سَكَنَ	آرام گرفته - ساکن شده
238	سَكَنُ	هر چيزي است که انسان به وسيله آن سکونت و آرامش يابد
239	سَكَنْتُمْ	ساکن شديد
240	سَكِينًا	کارد - چاقو
241	سَكِينَةً	آرامش
242	سَكِينَتَهُ	آرامشش
243	سَلَّ	سؤال کن - بپرس - بخواه
244	سَلَّاسِلٌ	زنجيرها( جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه‌هايي که از جهت طول پشت سر هم قرار مي‌گيرد)
245	سَلَّاسِلًا	زنجيرها( جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه‌هايي که از جهت طول پشت سر هم قرار مي‌گيرد)
246	سُئِلَ	هر چيزي است که از چيزي کشيده و بيرون آورده شود - چکيده - خلاصه - عصاره
247	سَلَامٌ	سلامت و عافيت - عاري از آفات ظاهري و باطني - کسي که با سلام و عافيت برخورد کند، نه با جنگ و ستيز و يا شر و ضرر- از اسامي خداوند متعال- سلام - خداحافظ (اگر در پايان ملاقات به کار رود مثل : "قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا" که آخرين کلام حضرت ابراهيم عليه و علي نبينا السلام به عمويش آزر هنگام خداحافظي است و "وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا" که اشاره دارد به اينکه صحبت با جاهلان را ادامه ندهيم و زود با آنان خداحافظي کنيم)(به کار بردن اين کلمه در آغاز و پايان ملاقات، هم يک دعاست به اين معنی که از خداوند برای تو طلب سلامت و عافيت دارم و هم يک اعلان که ملاقات من با تو از سر جنگ و ستيز نيست و قصد ضرر رساندن به تو را ندارم)
248	سَلْسَبِيلًا	آبي سبک و لذیذ و برنده
249	سِلْسِلَةٍ	زنجير(حلقه‌هايي که از جهت طول پشت سر هم قرار مي‌گيرد)
250	سُلْطَانٌ	شخص يا چيزي که داراي سلطه و سلطنت باشد - برهان - دليل (حجت و دليلی که بر عقل بشر چيره مي‌گردد و عقل را ناگزير از پذيرفتن مدعای طرف مقابل مي‌سازد)
251	سُلْطَانُهُ	تسلطش
252	سُلْطَانِيَّةٌ	قدرت و توانم (هائ در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمي باشد و تنها براي حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
253	سَلَطَهُمْ	تسلطشان داد
254	سَلَفَ	قبلا انجام داده
255	سَلَفًا	متقدم - پيش - گذشته
256	سَلَقُواكُمْ	به شما طعنه مي زنند( از کلمه سلق - به فتحه سين و سکون لام - به معنای زدن و طعنه است)
257	سَلَكَ	برد - نفوذ داد - وارد کرد(از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن، و نفوذ دادن است)

258	سَلَكَكُمْ	شما را داخل کرد
259	سَلَكْنَاهُ	آن را وارد می کنیم - آن را نفوذ می دهیم
260	سَلَكُهُ	آن را داخل کرد (در عبارت "فَسَلَكُهُ يَتَابِعُ فِي الْأَرْضِ" یعنی آن (آب) را به صورت چشمه هایی در زمین درآورد)
261	سَلَّمَ	سلامتی داد - ایمنی بخشید
262	سَلِمَ	صلح
263	سَلَّمَ	تسلیم بودن - خضوع - فرمانبري
264	سَلِمَ	تسلیم بودن - اسلام
265	سَلَّمَ	نردبان (سلم در اصل لغت چیزی را گویند که در مواقع خطر به وسیله آن می توان به مکانهای بلند برآمده و سلامت خود را حفظ نمود، آنگاه این لفظ اسم شده برای هر چیزی که آلت بالا رفتن و وسیله آن باشد)
266	سَلَّمَا	برده - تسلیم
267	سَلَّمْتُمْ	تسلیم کردید (در عبارت "إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ" یعنی آن مزدي را که باید بدهید به طور شایسته و متعارف بپردازید)
268	سَلَّمُوا	تسلیم باشید
269	سَلَوِي	ترنجبین - چیزی شبیه ترنجبین (ترنجبین : شیره گیاه خارشتر که شیرین می باشد و شباهت آن به عسل (انگبین) باعث این نامگذاری گردیده است)
270	سَلَّهُم	از آنان بپرس
271	سَلِمَ	بدون مرض و آفت - سالم
272	سَلِيمَانَ	از پیامبران بني اسرائيل و فرزند حضرت داوود علی نبینا و علیهم السلام
273	سَمَّ	سوراخ
274	سَمَاءَ	آسمان - سقف - سمت بالا (سماء به معنای سمت بالا است . در عبارت "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبِ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ" یعنی :باید طنابی از سقف [خانه اش] بیاویزد، سپس خود را حلق آویز کند)
275	سَمَاعُونَ	بسیار شنوایان - زودباوران (سماع به معنای کسی است که هر حرفی را زود می پذیرد و باور می کند)
276	سَمَّاكُمْ	شما را نامید ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند . اصل این کلمه از ماده " سمه " اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد. حرکت میم آخرش به دلیل تقارن با ساکن و تشدید کلمه بعد است)
277	سِمَانَ	چاقها (جمع سمینة)
278	سَمَاوَاتٍ	آسمانها
279	سَمِعَ	شنید - استجابت کرد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
280	سَمِعَ	شنیدن - استجابت و قبول پیشنهاد و دعوت (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
281	سَمِعًا	شنیدن (در عبارت "جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا" منظور گوشهاست و چون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر که اسم است به معنی چشم و برای همین جمع آمده است)

282	سَمِعَتْ	شنید (مؤنث) (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
283	سَمِعْتُمْ	شنیدید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
284	سَمِعْتُمُوهُ	آن را شنیدید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
285	سَمِعْكُمْ	گوشه‌ایتان (در عبارت "سَمِعْكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ" منظور گوشه‌است و چون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر که اسم است به معنی چشم و برای همین جمع آمده است)
286	سَمِعْنَا	شنیدیم - استجابت کردیم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
287	سَمِعُوا	شنیدند - استجابت کردند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
288	سَمِعَهُ	آن را شنید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
289	سَمِعِهِ	شنیدنش (گوشه‌ایش) (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
290	سَمِعِهِمْ	شنیدنش (گوشه‌ایشان) (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
291	سَمَكَهَا	سقفش - نقطه مرتفعش
292	سَمُومٍ	حرارتی است که تا داخل رگهای بدن فرو می‌رود، و بدن از آن متالم می‌گردد
293	سَمُوهْمُ	آنان را نام برید
294	سَمِيًّا	همنام
295	سَمِيْتُمُوهَا	آن را نامگذاری کردید
296	سَمِيْتَهَا	آنها را نامیدم
297	سَمِيعٌ	همیشه و بی اندازه شنوا و دانا (هم صفت مشببه و هم صیغه مبالغه)
298	سَمِينٌ	چاق
299	سِنَّ	دندان
300	سُنُّوْهُمْ	به زودی به آنها می‌دهیم
301	سِنًا	روشنی
302	سَنَابِلٍ	خوشه‌های گندم (جمع سنبل و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است، و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)
303	سُنْبَلَاتٍ	خوشه‌های گندم (جمع سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است، و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)
304	سُنْبَلَةٌ	خوشه گندم (سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است، و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)
305	سُنْبِلَةٍ	خوشه اش (سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است، و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)



306	سَنَتٌ	طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد .
307	سَنَةٌ	طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد .
308	سَنَةٌ	سال
309	سِنَةٌ	چرت - سست شدن بدن جانداران در ابتدای خواب
310	سَنَتِنَا	روش ما (سنت :طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد)
311	سَنَجَزِي	به زودی جزا خواهیم داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
312	سَنَدِجِلْهُمُ	به زودی آنان را داخل خواهیم کرد
313	سُنْدُسٌ	پارچه نازکی که از ابریشم بافته شده باشد
314	سَنَدَعٌ	به زودی خواهیم خواند
315	سُرَاوِدٌ	به زودی با نرمی و مهربانی درخواست خواهیم کرد(در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است به خاطر یافتن چیزی، و کلمه رائد هم که به معنای طالب و جستجوگر علفزار است از همان ماده است اراده از ماده راد، پرود که به معنای سعی در طلب چیزی است و بعداً در معنی "خواستن" استفاده شده است. مراده به معنای این است که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را خواهی و او چیز دیگری را، و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری. منتها این درخواست همراه با رفق و مدارا و نرمی است و گرنه از کلمه مطالبه استفاده می شود.)
316	سُرِيهِمُ	به زودی به آنان نشان خواهیم داد
317	سَنَزِيدُ	به زودی خواهیم افزود
318	سَنَسْتَدْرِجُهُمُ	به زودی درجه او را پایین و پایینتر خواهیم آورد (از مصدر استدرج به این معنا که درجه کسی را به تدریج و خرده خرده پایین بیاورند، تا جایی که شقاوت و بدبختیش به نهایت برسد و در ورطه هلاکت بیفتد)
319	سَنَسِمُهُ	به زودی او را نشان دار خواهیم کرد (مصدر وسم و همچنین سمة به معنای علامت گذاری است در عبارت "سَنَسِمُهُ عَلِيَّ الْخُرُطُومَ" منظور این است که به زودی بر بینی پرباد و خرطوم مانندش داغ رسوایی و خواری می نهیم)
320	سَنَشُدُّ	به زودی محکم خواهیم کرد ( در عبارت "سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ" یعنی به زودی قدرت و نیرویت را به وسیله برادرت زیاد میکنیم)
321	سَنُطِيعُكُمْ	به زودی از شما اطاعت خواهیم کرد
322	سَنُعَذِّبُهُمُ	به زودی عذابشان خواهیم کرد
323	سَنُعِيدُهُا	به زودی آن را بر خواهیم گرداند
324	سَنَفْرُغُ لَكُمْ	به زودی برای مشغول شدن به شما فارغ خواهیم شد
325	سَنَقْتُلُ	به زودی خواهیم کشت
326	سَنُقْرَأُكَ	به زودی بر تو خواهیم خواند
327	سَنَقُولُ	به زودی خواهیم گفت
328	سَنَكْتُبُ	به زودی خواهیم نوشت

329	سَنَقِي	به زودي القاء خواهيم كرد (كلمه القاء به معنای طرح و افكندن است)
330	سَمْتَعَهُمْ	به زودي آنان را بهره مند مي سازيم
331	سَنَنَ	سنتها (سنت :طريقه معمول و رايج كه غالبا يا دائما جاري باشد)
332	سَنَظُرُ	به زودي نگاه خواهيم كرد
333	سَنِيْسِرُهُ	به زودي او را آماده خواهيم كرد ( از كلمه نيسير به معنای تهيه كردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "فَسَنِيْسِرُهُ لِلْيُسْرَىٰ" اين است كه توفيق اعمال صالحه را به او بدهد، و انجام اينگونه اعمال را برایش آسان سازد، به طوري كه هيچ گونه دشواري در آن نباشد، و يا منظور اين است كه او را آماده حياتي سعيد كند، حياتي نزد پروردگارش، حياتي بهشتي، و به اين نحو آماده اش كند كه توفيق اعمال صالحه را به او بدهد . و وجه دوم، هم به ذهن نزديكتر است و هم انطباقش با وعده هاي قرآن بيشتر است)
334	سِنِينَ	سالها (جمع سنة) - قحط و نايابی ( در عبارت "وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ" )
335	سَوَاءٌ	بدي (از "سوء" به معنی حادثه و يا عملي كه زشتي و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت اي بسا كه لفظ آن بر امور و مصائبی كه آدمي را بد حال مي كند نيز اطلاق مي شود، نظير آيه : و ما اصابك من سيئة فمن نفسك هيچ مصيبتی بتو نمي رسد مگر از ناحیه خودت)
336	سَوَاءٌ	بد( حادثه و يا عملي كه زشتي و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت اي بسا كه لفظ آن بر امور و مصائبی كه آدمي را بد حال مي كند نيز اطلاق مي شود، نظير آيه : و ما اصابك من سيئة فمن نفسك هيچ مصيبتی بتو نمي رسد مگر از ناحیه خودت)
337	سَوَاءَاتِكُمْ	عورتهای شما - شرمگاههايتان
338	سَوَاءَاتُهُمَا	عورتهای آن دو - شرمگاههای آن دو
339	سَوَاءَةٌ	چيزی كه انسان را خوشايند نباشد (در عبارت "يُؤَارِي سَوَاءَةٌ أُخِيهِ" به معنی "جسد" است)
340	سَوَاءٌ	وسط (سواء السبيل به معنای وسط راه، و يا راه وسط است و كناية از راه راست، كلمه سواء در اصل مصدر است، ولي در معنای صفت يعني متساوي الطرفين نيز استعمال مي شود)- مساوي - يكسان - عدالت - برابري
341	سَوَاعًا	نامی يکی از پنج بت معروف كه در زمان حضرت نوح پرستیده مي شدند اين بت متعلق به قبیله هذیل بوده است (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
342	سَوَاكًا	تو را درست و نيكو و منظم كرد (چون مساوي كردن هم نوعي نظم دادن است)
343	سَوَاهُ	او را درست و نيكو و منظم كرد (چون مساوي كردن هم نوعي نظم دادن است)
344	سَوَاهَا	آن را درست و نيكو و منظم كرد (چون مساوي كردن هم نوعي نظم دادن است و در عبارت "فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ يَدْنِبُهُمْ فَسَوَاهَا" مقصود اين است كه خدای تعالی قوم ثمود را با خاک يكسان نمود)
345	سَوَاهِنَ	آنان را درست و نيكو قرار داد
346	سَوَائِي	حالتی كه صاحبش از آن در رنج باشد ( مقصود از آن در عبارت "عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَتَاءُوا أَلْسُوَائِي" عذاب بد است)
347	سَوْدٌ	سياهان (جمع اسود)
348	سُورٌ	ديوار دور يك مكان - حصار
349	سُورٌ	سوره ها( سوره : پاره ای از كلمات و جمله بندي هايي است كه همه براي ايفاي يك غرض گفته شده باشند)
350	سُورَةٌ	سوره -پاره ای از كلمات و جمله بندي هايي است كه همه براي ايفاي يك غرض گفته شده باشند

351	سَوَطَ	شلاق - تازیانه
352	سَوْفَ	با اضافه شدن به فعل زمان آن را به آینده می برد
353	سَوْفَ أُخْرَجُ	بیرون آورده خواهم شد
354	سَوْفَ اسْتَعْفِرُ	طلب آمرزش خواهم کرد
355	سَوْفَ تَرَانِي	مرا خواهی دید
356	سَوْفَ تُسْأَلُونَ	باز خواست خواهید شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
357	سَوْفَ تَعْلَمُونَ	به زودی خواهید دانست (البته زمانش طولانی تر از " سَتَعْلَمُونَ " است. کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
358	سَوْفَ نُؤْتِيهِ	به زودی به او خواهیم داد (البته زمانش طولانی تر از " سَنُؤْتِيهِ " است)
359	سَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا	به زودی او را ملازم و داخل آتشی می کنیم به تمام و کمال (آن قدر داخل آتشش می کنیم که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کند)
360	سَوْفَ نُعَذِّبُهُ	به زودی او را عذاب خواهیم کرد
361	سَوْفَ يُؤْتِ	به زودی خواهد داد
362	سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ	به زودی به آنها خواهد داد
363	سَوْفَ يَأْتِي بـ	به زودی خواهد آورد (در عبارت "سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ" خدا قومی را خواهد آورد ..)
364	سَوْفَ يَأْتِيهِمْ	به زودی نزدشان خواهد آمد
365	سَوْفَ يُصِرُّونَ	به زودی خواهند دید
366	سَوْفَ يُحَاسِبُ	به زودی به حسابش رسیدگی خواهد شد
367	سَوْفَ يَدْعُوا	به زودی خواهد خواست
368	سَوْفَ يَرْضَى	به زودی خشنود خواهد شد
369	سَوْفَ يَرِي	به زودی دیده خواهد شد
370	سَوْفَ يُعْطِيكَ	به زودی به تو عطا و بخشش می کند
371	سَوْفَ يَعْلَمُونَ	به زودی خواهند دانست (البته زمانش طولانی تر از " سَيَعْلَمُونَ " است. علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
372	سَوْفَ يُعْنِيكُمْ	به زودی شما را بی نیاز خواهد کرد
373	سَوْفَ يَكُونُ	به زودی خواهد بود
374	سَوْفَ يَلْقَوْنَ	به زودی ملاقات خواهند کرد
375	سَوْفَ يَنْبِئُهُمْ	به زودی با خبرشان خواهد کرد
376	سُوقٍ	ساقها ( جمع ساق است)

377	سَوْقِه	ساقه هایش (کلمه سوق جمع ساق است)
378	سَوَّلَ	خوب جلوه داد به شکلی که بدیهایش دیده نشد (از مصدر تسویل ، به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است، به طوری که زشتی هایش هم در نظر زیبا شود)
379	سَوَّلَتْ	خوب جلوه داد به شکلی که بدیهایش دیده نشد (از مصدر تسویل ، به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است، به طوری که زشتی هایش هم در نظر زیبا شود)
380	سَوَّىٰ	درست و نیکو گردانید (از مصدر تسویه به معنی قرار دادن هر جزء از یک ترکیب در جای مناسبش)
381	سَوَّىٰ	هموار و صاف
382	سَوَّىٰ	درست - راست - کامل - تمام عیار (در عبارت "ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوَّىًّا" منظور سه شب کامل و در عبارت "بَشْرًا سَوَّىًّا" منظور انسانی تمام عیار یا خوش اندام و معتدل و در "صِرَاطًا سَوَّىًّا" منظور راه راست است)
383	سَوَّيْتَهُ	او را درست و نیکو گردانیدم (از مصدر تسویه به معنی قرار دادن هر جزء از یک ترکیب در جای مناسبش به صورتی که آن کس یا چیز بتواند از عهده اداره امور خود بر آید)
384	سَهَّلَهَا	زمین های هموار و مسطح آن (سهول جمع سهل به معنی زمین هموار و مسطح)
385	سَيَّءَ	بدحال و ناراحت شد (در عبارت "سَيَّءَ بِهِمْ" یعنی به واسطه ایشان ناراحت شد)
386	سَيَّرْتِنَا	به زودی به ما خواهد داد
387	سَيَّرْتِيهِ	به زودی به او خواهد داد
388	سَيَّءَ	عمل زشت - بدی - گناه (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
389	سَيَّئًا	عمل زشت - بدی - گناه (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
390	سَيِّئَاتٍ	گناهان - بدیها (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
391	سَيِّئَاتِكُمْ	گناهان شما (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
392	سَيِّئَاتِنَا	گناهان ما (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
393	سَيِّئَاتِهِ	گناهانش (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
394	سَيِّئَاتِهِمْ	گناهانشان (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
395	سَيِّئَةً	ناگوار - بد (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمَن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)

396	سَيِّئَةٌ	درهم و زشت شد
397	سَيِّئَةٌ	گناهش ("سوء" به معنی حادثه و یا عملی است که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز اطلاق می‌شود، نظیر آیه: و ما اصابت من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)
398	سَيَّارَةٌ	کاروان
399	سَيَّائِيَهُمْ	به زودی به سوبشان خواهد آمد
400	سَيِّطْلُهُ	به زودی آن را باطل خواهد کرد
401	سَيَّجُزُونَ	به زودی جزا داده خواهند شد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
402	سَيَّجُزِي	به زودی جزا خواهد داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
403	سَيَّجُزِيَهُمْ	به زودی به آنان جزا خواهد داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
404	سَيَّجَعُلُ	به زودی قرار خواهد داد
405	سَيَّجُنِبَهَا	به زودی از آن دور خواهد داشت (جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می‌گیرد ولی استعمالش در برخی اوزان باعث می‌شود که معنی اش متضاد گردد)
406	سَيَّحِبُّ	به زودی تباه و بی‌اثر خواهد کرد (حبط به معنی باطل شدن و بی‌تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطُ به معنی پرخوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
407	سَيَّحْشُرُهُمْ	به زودی آنان را محشور خواهد کرد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
408	سَيَّحْشُرُهُمْ	به زودی محشورشان می‌کند (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
409	سَيَّحْلِفُونَ	به زودی سوگند خواهند خورد
410	سَيَّحْوَأُ	آمد و شد کنید - گردش کنید (از سیاحت به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است، و به همین جهت به آبی که دائماً روان است می‌گویند سائح)
411	سَيِّدًا	آقا - مالک بزرگی که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی بزرگتر) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد
412	سَيِّدٌ خُلُونُ	به زودی داخل خواهند شد
413	سَيِّدٌ خِلَهُمْ	به زودی آنان را داخل خواهد کرد
414	سَيِّدٌ خِلَهُمْ	به زودی آنان را داخل خواهد کرد (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
415	سَيِّدَهَا	آقاییش (سید به معنی آقا و مالک بزرگی که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی بزرگتر) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد)
416	سَيِّدٌ كَرُّ	به زودی متذکر خواهد شد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
417	سَيِّرٌ	سیر - حرکت (در عبارت "وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ" یعنی سیر در آن قراء را به نسبتی متناسب قرار دادیم، نه مختلف، به طوری که نسبت مسافت بین اولی و دومی، برابر بود با نسبت مسافتی که بین دومی و سومی بود)
418	سَيِّرَتْ	سیر داده شد - به راه انداخته شد (حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)

419	سِيرَتٌ	سیر داده شد - به راه انداخته شد
420	سِيرَتَهَا	حالت و طریقه اش (سیره به معنای حالت و طریقه است، این کلمه در اصل، معنای نوعی از سیر می‌داده، همچنانکه جلسه به معنای نوعی نشستن است)
421	سِيرَ حَمِيمٍ	به زودی آنان را مورد رحمت قرار می‌دهد (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
422	سِيرُوا	سیر کنید - حرکت کنید
423	سِيرِي	به زودی خواهد دید
424	سِيرِيكُمْ	به زودی به شما نشان داده خواهد شد
425	سَيِّصَلُونَ سَعِيرًا	به زودی ملازم و داخل آتشی افروخته می‌شوند به تمام و کمال (آن قدر داخل آتش می‌شوند که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می‌کنند)
426	سَيِّصَلِي نَارًا	به زودی ملازم و داخل آتشی می‌شود به تمام و کمال (آن قدر داخل آتش می‌شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می‌کند)
427	سَيِّصِبُ	به زودی به او خواهد رسید
428	سَيِّصِيبُهُمْ	به زودی به آنها خواهد رسید
429	سَيُّطَوَّقُونَ	به زودی طوق زده می‌شوند (در عبارت "سَيُّطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" یعنی مالی که انفاق نکرده اند روز قیامت مانند زنجیر بر گردنشان می‌شود و آنان را اسیر خود می‌کند)
430	سَيِّعَلِمُ	به زودی خواهد دانست (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
431	سَيِّعَلَمُونَ	به زودی خواهند دانست (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
432	سَيِّعْفَرُ	به زودی آمرزیده می‌شود
433	سَيِّعْلِبُونَ	به زودی پیروز خواهند شد
434	سَيِّقٌ	سوق داده شد (سوق به معنای وادار کردن کسی است به راه رفتن)
435	سَيِّقُولُ	به زودی خواهد گفت
436	سَيِّقُولُونَ	به زودی خواهند گفت
437	سَيِّكْفَرُونَ	به زودی می‌پوشانند - به زودی انکار خواهند کرد
438	سَيِّكْفِيكَهُمْ	به زودی در برابر آنان تو را کفایت می‌کند (از شر آنها تورا حفظ می‌کند)
439	سَيِّكُونَ	به زودی خواهد بود
440	سَيَّلٌ	سیل
441	سَيِّمَاهُمْ	علامت ایشان (کلمه سیما به معنای علامت است)
442	سَيِّنَاءٌ	سرزمین سینا (سرزمینی که کوه طور که محل مناجات حضرت موسی (علی نبینا و علیه السلام) با خدای تعالی بود در آن واقع است)
443	سَيِّنَالَهُمْ	به زودی به آنها خواهد رسید

444	سِينَعِضُونَ	به زودي سرهاي خود را به نشانه استهزاء و ريشخند مي جنبانند(از انغاض به اين معنا كه كسي سر خود را با حالت غرور و خودخواهي در مقابل ديگري تكان دهد)
445	سِينْفِقُونَهَا	به زودي آن را انفاق خواهند كرد (كلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
446	سِينِينَ	سینا - سرزمین سینا(سرزمینی که کوه طور که محل مناجات حضرت موسی (علي نبينا و عليه السلام) با خدای تعالی بود در آن واقع است)
447	سِيَهْدِينِ	به زودي مرا هدايت خواهد كرد (مخفف "سِيَهْدِينِي". اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب آن است)
448	سِيَهْدِيهِمْ	به زودي آنها را هدايت خواهد كرد (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب آن است)
449	سِيَهْزِمُ	به زودي شكست خواهد خورد(صيغه مجهول از هزم به معنای دفع كردن دشمن است)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	شِئْتٌ	خواستنی
2	شِئْتُمْ	خواستید
3	شِئْتُمَا	شما دو نفر خواستید
4	شِئْنَا	خواستیم
5	شَاءَ	خواست
6	شَاخِصَةٌ	خیره شونده (منظور از شخوص بصر در عبارت "فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا" این است که چشم آن چنان خیره شود که پلکش به هم نخورد)
7	شَارِبُونَ	نوشنده ها
8	شَارِبِينَ	نوشنده ها
9	شَارِكُهُمْ	با آنان شریک شو - با آنان مشارکت کن
10	شَاطِئٌ	کناره
11	شَاعِرٌ	شاعر
12	شَافِعِينَ	شفاعت کنندگان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
13	شَاقِقُوا	مخالفت و سرسختی و دشمنی کردند
14	شَاكِرٌ	سپاسگزار - شکر گزار (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شود)
15	شَاكِرُونَ	سپاسگزاران - شکر گزاران (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شود)
16	شَاكِرِينَ	سپاسگزاران - شکر گزاران (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شود)
17	شَاكِلِيَّةٌ	خلق و خو و عاداتی اکتسابی (شاکله از ماده شکل می‌باشد که به معنای بستن پای چارپا است، و آن طنابی را که با آن پای حیوان را می‌بندند شکل می‌گویند، و شاکله به معنای خوی و اخلاق است، و اگر خلق و خوی را شاکله خوانده‌اند بدین مناسبت است که آدمی را محدود و مقید می‌کند و نمی‌گذارد در آنچه می‌خواهد آزاد باشد، بلکه او را وادار می‌سازد تا به مقتضا و طبق آن اخلاق رفتار کند)
18	شَامِخَاتٍ	بلند ها
19	شَانِئَكَ	دشمن کینه ورز تو
20	شَاوِرُهُمْ	با آنان مشورت کن



21	شَاهِدٌ	شاهد - آنکه حاضر است و به چشم خود مي بيند
22	شَاهِدُونَ	شاهدان - آنانکه حاضرند و به چشم خود مي بينند
23	شَاهِدِينَ	شاهدان - آنانکه حاضرند و به چشم خود مي بينند
24	شَأْنٍ	کار بزرگ - وضع وحالتي عظيم (شأن عبارت است از حال و امري که بر وفق و به صلاحيت پيش مي آيد، و اين کلمه استعمال نمي شود مگر در احوال و امور بزرگ)
25	شَأْنِهِمْ	کار بزرگشان - وضع وحالتي عظيمشان (شأن عبارت است از حال و امري که بر وفق و به صلاحيت پيش مي آيد، و اين کلمه استعمال نمي شود مگر در احوال و امور بزرگ)
26	شَبَّهَ	مشتببه شد (با موردی شبیه به آن ولی در اصل متفاوت، اشتباه شد)
27	شِتَاءٍ	زمستان
28	شَتِيًّا	متفرقهها - مختلفها (جمع کلمه شتيت)
29	شَجَرٌ	درخت - روبيدنيهايي که ساقه دارند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روبيدني را شامل مي شود)
30	شَجَرًا	اختلاف کرد - نزاع نمود
31	شَجَرَةً	درخت - روبيدنيهايي که ساقه دارند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روبيدني را شامل مي شود)
32	شَجَرَتَهَا	درختش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روبيدني را شامل مي شود)
33	شَجَرَهَا	درختش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روبيدني را شامل مي شود)
34	شَحَّ	بخل توأم با حرص، در صورتي که عادت شده باشد .
35	شُحُوْمَهُمَا	چربي و پيه هاي آن دو (شحوم جمع شَحْم)
36	شِدَادٌ	شديدها - سخت ها - محکم ها - استوارها - حمله آورندگان (جمع شديد)
37	شَدَدًا	محکم کرديم
38	شُدُّوا	محکم کنيد
39	شَدِيدٌ	شديد - سخت - محکم
40	شَرٌّ	شرّ - بدی - بدتر - بدترین
41	شَرَابٌ	نوشيدني - آشاميدني
42	شَرَابِكَ	نوشيدني ات - آشاميدني ات
43	شَرَابُهُ	نوشيدني اش
44	شَرِبَ	نوشيدن
45	شَرِبَ	سهمي از نوشيدن آب (عبارت "كُلُّ شَرِبٍ مُحْتَضَرٌ" يعني : هريک در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)

46	شَرِبَ	نوشید
47	شَرِبُوا	نوشیدند
48	شَرَحَ	بسط داد - گشود (کلمه شرح به معنای بسط و وسعت دادن و اصل این کلمه به معنای پهن کردن و بسط دادن گوشت و امثال آن است)
49	شَرَّدَ بِهِم	آنان را متفرق کن - آنان را تار و مار کن (از کلمه تشرید به معنی متفرق ساختن توأم با اضطراب است)
50	شَرِّدِمَةٌ	تتمه و باقیمانده مختصری را گویند که از چیزی باقی مانده باشد
51	شَرَّرَ	زبان‌هایی که از آتش بر می‌خیزد .
52	شَرَعَ	آشکار کرد - بیان نمود - تشریح کرد - به عنوان راهی واضح و ایمن از انحراف مشخص نمود
53	شُرَعًا	ظاهر و آشکار (جمع شارع)
54	شُرْعَةً	رفتن به راهی که واضح و ایمن از انحراف باشد
55	شُرَعُوا	آشکار کردند - بیان نمودند - تشریح کردند - به عنوان راهی واضح و ایمن از انحراف مشخص نمودند
56	شَرَقِيًّا	شرقی
57	شَرَفِيَّةً	شرقی
58	شِرْكٌ	شرک - شرکت
59	شُرَكَاءَ	شریکان
60	شُرَكَاءَ كُمْ	شریکانتان (شریکانی که شما برای خداوند قائل شدید)
61	شُرَكَاءُ نَا	شریکان ما (شریکانی که ما برای خداوند قائل شدیم)
62	شُرَكَاءُ هُمْ	شریکان آنها (شریکانی که آنها برای خداوند قائل شدند)
63	شُرَكَائِي	شریکان من
64	شَرَوْا بِهِ	آن را خریدند (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش بر عکس می شود. عبارت "شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ" یعنی : آن را خریدند به بهای خودشان یا خود را به آن فروختند)
65	شَرَوْهُ	او را فروختند (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش بر عکس می شود)
66	شَرَّهٌ	شرش - بدیش - آسیب و گزندش
67	شَرِيعَةً	طریق و راهی است که آدمی را به لب آب می‌رساند .
68	شَرِيكٌ	شریک
69	شَطَاهُ	جوانه هایش (شطئ گیاه به معنای آن جوانه‌هایی است که از خود گیاه به وجود می‌آید و در اطراف آن می‌روید)
70	شَطْرَ	بعض - قسمتی (منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است، و اینکه صریحا نفرمود فول وجهک الکعبه و یا فول وجهک البیت الحرام برای این بود که مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد چون شطر مسجد اقصی نیز منظور صخره ای معروف در آنجا بود، نه همه آن مسجد)

71	شَطْرَةٌ	بعض آن - قسمتی از آن (منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است، و اینکه صریحاً نفرمود فول وجهک الکعبه و یا فول وجهک البیت الحرام برای این بود که مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد چون شطر مسجد اقصی نیز منظور صخره ای معروف در آنجا بود، نه همه آن مسجد)
72	شَطَطًا	جور- ستم - خروج از حد و تجاوز از حق - سخن دور از حقیقت
73	شَعَائِرٌ	علامتها (منظور از شعائر الهی یا دینی آنچه از دین است که مشخصه و علامت دینداری است. جمع شعیره به معنای علامت است و مشعر را هم به همین جهت مشعر گفته‌اند، و نیز وقتی می‌گویند: فلانی أشعر الهدی، فلانی هدی (قربانی) را اشعار کرد به معنای این است که آن حیوان را برای ذبح علامت زد)
74	شُعَبٌ	شعبه ها
75	شِعْرٌ	شعر
76	شِعْرَاءُ	شاعران
77	شِعْرِيٌّ	نام ستاره ای در آسمان که موقعیت آن ثابت به نظر می‌رسد
78	شُعُوبًا	نژادها (جمع شعب اما کلمه شعب در مورد زمین عبارت است از دامنه چند دره که اگر از طرف دامنه نگاه کنی به نظرت می‌رسد یک زمین است که در آخر، چند شقه شده، و اگر از طرف دره‌ها نگاه کنی به نظرت می‌رسد که چند تکه زمین است که در آخر یکی شده بعضی دیگر گفته‌اند: کلمه شعوب به معنای نژادهای غیر عرب از قبیل ترک و فارس و هندی و آفریقایی و امثال اینها است. و کلمه قبائل به معنای تیره‌های عربی است. از جمع چند قبیله یک شعب تشکیل می‌شود البته قولی مبنی بر عکس این موضوع نیز موجود است)
79	شُعَيْبٌ	نام یکی از پیامبران الهی (حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام پیامبر مردم مدین و اصحاب ایکه بوده اند)
80	شَعْفَهَا	درون قلبش نفوذ کرده (در عبارت "شغفها حبا" یعنی محبت یوسف تا شغاف قلب زلیخا راه یافته بود و شغاف قلب به معنای غلافی است که محیط به قلب است)
81	شُعْلٌ	کاری که آدمی را به خود مشغول سازد و از کارهای دیگر باز بدارد
82	شَعَلْتَنَا	ما را مشغول کرده
83	شَفَا	لبه هر چیز
84	شَفَا حُرْفٍ	لبه مسیل (جرف محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، به طوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد)
85	شَفَا حُفْرَةٍ	لبه حفرة، البته لبه‌ای که هر کس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود
86	شِفَاءٌ	شفاء - بهبودی
87	شَفَاعَةٌ	شفاعت (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)

88	شَفَاعَتُهُمْ	شفاعتشان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
89	شَفَّتَيْنِ	دو لب
90	شَفْعِ	زوج
91	شُفَعَاءُ	شفاعت کنندگان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
92	شُفَعَاءَ	شفیعیان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
93	شُفَعَاءَ كُمْ	شفیعیان شما (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
94	شُفَعَاؤُنَا	شفیعیان ما (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
95	شَفَقَ	سرخي و بالاي آن زردي و روي آن سفيدي، که در کرانه افق در هنگام غروب خورشید پیدا می‌شود .
96	شَفِيعِ	همیشه شفاعت کننده (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد، و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
97	شَقِّ	مشقت و سختي
98	شَقًّا	شکافتني (در عبارت "شَقَفْنَا الْأَرْضَ شَقًّا" چون مفعول مطلق واقع شده منظور شکافتني نگفتني و وصف ناشدني است)
99	شِقَاقٍ	شکاف - نفاق - نزاع - مشاجره - جدائي - قهر کردن
100	شِقَاقِي	مخالفت با من

101	شَقَّةٌ	پرمشقت و سختي (در عبارت "وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ" منظور، راه طولاني و پرمشقت تا ميدان نبرد تبوك مي باشد)
102	شَقَقْنَا	شكافتيم
103	شَقَوُا	بدبخت شدند (شقاوت و شقاء ضد سعادت است، و سعادت هر چيزي خيري است كه مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خير است و به عبارت ديگر : شقاوت به معنای شر مختص به هر چيزي است)
104	شَقَوْنَاهَا	بدبختي ما (شقاوت و شقاء ضد سعادت است، و سعادت هر چيزي خيري است كه مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خير است و به عبارت ديگر : شقاوت به معنای شر مختص به هر چيزي است)
105	شَقِيٌّ	بدبخت (عبارت "و لم اكن بدعائك رب شقيا" يعني دعاي من نزد تو هرگز بي نتيجه نبوده است)
106	شَكٌّ	ترديد - شك
107	شَكَرَ	شكر كرد (شكر به معنای آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار بزني كه از انعام منعم آن خير دهد) (درراه درست استفاده كني) و يا ثنای او بگويي كه چه نعمتها به تو ارزاني داشته است، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي شود)
108	شُكْرًا	شكر - سپاسگزاري (شكر به معنای آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار بزني كه از انعام منعم آن خير دهد) (درراه درست استفاده كني) و يا ثنای او بگويي كه چه نعمتها به تو ارزاني داشته است، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي شود)
109	شَكَرْتُمْ	شكر كرديد (شكر به معنای آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار بزني كه از انعام منعم آن خير دهد) (درراه درست استفاده كني) و يا ثنای او بگويي كه چه نعمتها به تو ارزاني داشته است، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي شود)
110	شَكْلِهِ	شكل آن - مشابه آن (شكل هر چيزي عبارت است از چيزي كه مشابه آن، و از جنس آن باشد)
111	شُكُور	بسيار شكرگزار (شكر به معنای آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار بزني كه از انعام منعم آن خير دهد) (درراه درست استفاده كني) و يا ثنای او بگويي كه چه نعمتها به تو ارزاني داشته است، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي شود)
112	شَمَائِلٍ	سمت چپها (جمع شمال)
113	شَمَائِلِهِمْ	چپهايشان
114	شِمَالٍ	چپ
115	شِمَالِهِ	چپش
116	شَمْسٍ	خورشيد
117	شَتَانٌ	دشمني و كينه ورزي
118	شَوْاطٍ	شعله بي دود آتش - شعله سبز رنگ بدون دودي كه از آتش برمي خيزد
119	شَوْبًا	مخلوط و آميخته
120	شُورِيًّا	پيشنهاده و امري كه در باره اش مشاوره شود - مشورت
121	شَوْكَةً	تيزي و برندگي ( اين كلمه از شوک به معنای خار است)
122	شَوِيًّا	اطراف بدن و تنه از قبيل دست و پا و امثال آن

123	شَهَابٌ	شعله اي که از آتش بيرون مي آيد - شهاب (در اصل به معنای شعله ايست که از آتش بيرون مي آيد . به اجرام روشني هم که در جو ديده مي شوند از اين جهت شهاب گفته اند که گویا شعله ايست که ناگهان از یک نقطه آسمان بيرون آمده و پس از لحظه اي خاموش مي گردد)
124	شَهَادَاتٍ	گواهي ها - شهادتها
125	شَهَادَاتِهِمْ	گواهي هايشان - شهادتهايشان
126	شَهَادَةٍ	گواهي - شهادت
127	شَهَادَتُنَا	گواهي ما - شهادت ما
128	شَهَادَتُهُمْ	گواهي شان - شهادتشان
129	شَهَادَتَيْهِمَا	گواهي آن دو - شهادت آن دو
130	شُهْبٌ	شهابها
131	شُهْدٍ	گواهي داد - شهادت داد
132	شُهَدَاءَ	گواهان - شاهدان
133	شُهَدَاءَكُمْ	گواهان شما - شاهدان شما
134	شُهَدَيْتُمْ	گواهي داديد - شهادت داديد
135	شُهَدَانَا	گواهي داديم - شهادت داديم
136	شُهَدُوا	گواهي دادند - شهادت دادند
137	شَهْرٍ	ماه
138	شَهْرَيْنِ	دو ماه
139	شَهَوَاتٍ	شهوتها - اميال شديد(شهوت در اصل به معني از جا کنده شدن يکي از قواي آدمي به طرف خواسته اش مي باشد، خواسته اي که از آن لذت مي برد، مانند شهوت طعام و نوشيدني، و شهوت جنسي)
140	شَهْوَةً	ميل شديد - از جا کنده شدن يکي از قواي آدمي به طرف خواسته اش مي باشد، خواسته اي که از آن لذت مي برد، مانند شهوت طعام و نوشيدني، و شهوت جنسي
141	شُهُودٌ	گواهان - شاهدان
142	شُهُورٍ	ماهها
143	شَهِيدٌ	هميشه شاهد - هميشه گواه - مشاهده شده (صفت مشابهه گاهي به معنای اسم فاعل مي آيد، و گاهي به معنای اسم مفعول مثلأ در عبارت "سُئِرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَنْفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ" مي توان چنين معني نمود که از هر چيزي (عظمت) خدا را مي توان ديد)
144	شُهَيْدَيْنِ	دو شاهد - دو گواه

145	شَهِيْقٌ	عربده و فریاد هولناک و دلخراش (در مجمع البیان گفته زفیر، به معنی ابتدای عرعر خزان و شهیق به معنای آخر آن است. و در کشف گفته: زفیر به معنای کشیدن نفس و شهیق به معنای برگرداندن آن است. و راغب در مفردات گفته: زفیر به معنای نفس کشیدن پی در پی است، به نحوی که قفسه سینه بالا بیاید، و شهیق هم به معنای طول زفیر است، و هم به معنای برگرداندن نفس است همچنانکه زفیر به معنای فرو بردن نفس نیز هست، و در قرآن در آیه لهم فیها زفیر و شهیق و در آیه سمعوا لها تغیظا و زفیرا و آیه سمعوا لها شهیقا آمده، و اصل آن از جبل شاهیق است که به معنای کوه طولانی و بلند است)
146	شِیْءٌ	چیزی
147	شِیْئاً	چیزی
148	شِیَاطِیْنُ	شیطانها
149	شِیَاطِیْنَهُمْ	شیطانهایشان
150	شِیْباً	پیرها (جمع اُشِیب)
151	شِیْباً	به جهت پیری
152	شِیْبَةً	پیری
153	شِیْبَةٌ	علامت - داغ - نشانه
154	شِیْخٌ	پیر و سالخورده
155	شِیْطَانٌ	موجودی سراپا شر
156	شِیْعٌ	فرقه ها (جمع شیعه به معنی مردمی که پیرو غیر خود باشند، و دنبال او به راه بیفتند یا جماعتی که یکدیگر را بر امری یاری دهند، و یا همه پیرو یک عقیده باشند)
157	شِیْعَةٌ	فرقه - مردمی که پیرو غیر خود باشند، و دنبال او به راه بیفتند یا جماعتی که یکدیگر را بر امری یاری دهند، و یا همه پیرو یک عقیده باشند
158	شِیْعَتِهِ	شیعه او - پیرو او
159	شِیْوَخاً	پیران و سالخوردگان

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " ص " نام چشمه‌ای است که از زیر عرش می‌جوشد، و همین صاد بود که رسول خدا (صلی‌الله علیه وآله وسلم) در معراج از آن وضو گرفت، و جبرئیل روزی یک بار داخل آن می‌شود و در آن فرو می‌رود، و سپس بیرون آمده بال خود را تکان می‌دهد، و هیچ قطره‌ای از بالش نمی‌چکد و نمی‌پرد، مگر آنکه خدا از آن فرشته‌ای خلق می‌کند، تا او را تسبیح و تقدیس و تکبیر و حمد بگوید تا روز قیامت)
2	صَائِمَاتٍ	زنان روزه دار (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتهاهی آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهایی معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
3	صَائِمِينَ	روزه داران (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتهاهی آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهایی معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
4	صَابِئُونَ	معتقدین به کیشی که حد وسط میان یهودیت و مجوسیت است و کتابی دارند که آن را به حضرت یحیی بن زکریای پیغمبر نسبت داده‌اند، و امروز عامه مردم ایشان را (صَبْئِی) می‌گویند.
5	صَابِئِينَ	معتقدین به کیشی که حد وسط میان یهودیت و مجوسیت است و کتابی دارند که آن را به حضرت یحیی بن زکریای پیغمبر نسبت داده‌اند، و امروز عامه مردم ایشان را (صَبْئِی) می‌گویند (این کلمه در اصل عبری بوده از ریشه "صبع" به معنی فرو رفتن در آب که اشاره به غسل تعمیدی دارد که این فرقه انجام می‌دهند و در عربی حرف "ع" در آن به همزه تبدیل شده است)
6	صَابِرًا	صبرکننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
7	صَابِرَاتٍ	زنان صبرکننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
8	صَابِرَةً	صبرکننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
9	صَابِرُونَ	به اتفاق یکدیگر صبر پیشه کنید (مصابره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت‌ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تأثیر صبر بیشتر گردد و این از معانی باب مفاعله است)
10	صَابِرُونَ	یکدیگر را به صبر و شکیبایی وا دارید -یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
11	صَابِرُونَ	صبرکننده ها (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
12	صَابِرِينَ	صبرکننده ها (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
13	صَاحِبٍ	همنشین -یار- رفیق - مصاحب - همراه
14	صَاحِبَةً	همسر
15	صَاحِبَتِهِ	همسرش
16	صَاحِبِكُمْ	همنشین شما-یار شما- رفیق شما- مصاحب شما- همراه شما



17	صَاحِبِه	همنشینش - یارش - رفیقش - مصاحبش - همراهش
18	صَاحِبُهُمْ	همنشینشان - یارشان - رفیقشان - مصاحبشان - همراهشان
19	صَاحِبُهُمَا	با آن دو همنشینی کن - به آن دو یاری کن - با آن دو رفاقت کن - با آن دو همراهی و مصاحبت کن
20	صَاحِبِي	دو همنشین من - دو یار من - دو رفیق من - دو مصاحب من - دو همراه من (در اصل "صَاحِبِيْن" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
21	صَاحَّةٌ	صیحه شدیدی است که از شدتش گوشها کر شود، و منظور از آن نفخه صور است
22	صَادِقٌ	راست - راست گو
23	صَادِقَاتٍ	زنان راستگو
24	صَادِقُونَ	راستگویان
25	صَادِقِينَ	راستگویان
26	صَارِمِينَ	میوه چینها (از ماده صرم به معنای چیدن میوه از درخت است)
27	صَاعِقَةٌ	صاعقه - جرقه بزرگی که از آسمان به زمین برخورد می کند
28	صَاغِرُونَ	خوار و ذلیلان - کوچکان
29	صَاغِرِينَ	خوار و ذلیلان - کوچکان
30	صَافَاتٍ	صف کشیده ها (جمع صافه است به معنی جماعتی که افراد آن در صفی منظم قرار داشته باشند) - پرندگانی که بدون بال زدن پرواز می کنند (بالهایشان را حین پرواز به صورت صاف می گیرند)
31	صَافِنَاتٌ	جمع صافنه است، و صافنه آن اسبانی را می گویند که بر سه پای خود ایستاده و یک دست را بلند می کند تا نوک سمش روی زمین قرار گیرد.
32	صَافُونَ	صف کشیده ها (جمع صاف است به معنی جماعتی که افراد آن در صفی منظم قرار داشته باشند)
33	صَالٍ	دنباله رو - پیرو (کلمه صالی از ماده صلو اشتقاق یافته که به معنای پیروی است، و صالی جحیم به معنای دنباله رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
34	صَالِحٌ	آنچه به صلاح باشد - عمل نیک - نیکوکار - شایسته - نام یکی از پیامبران الهی علی نبینا و علیه السلام
35	صَالِحَاتٍ	کارهای نیک - کارهای شایسته (وقتی که "ال" در ابتدای آن قرار گیرد معنی "همه کارهای نیک" نیز می دهد)
36	صَالِحُونَ	شایسته گان
37	صَالِحِينَ	دو شایسته
38	صَالِحِينَ	شایسته گان
39	صَالُوا	دنباله روی کردند - در پی ... رفتند (کلمه صالی از ماده صلو اشتقاق یافته که به معنای پیروی است، و صالی جحیم به معنای دنباله رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود.)
40	صَامُتُونَ	خاموشان - ساکتان
41	صَبٌّ	فرو ریخت (در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)

42	صَبَاً	فرو ریختنی وصف ناشدنی ( در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
43	صَبَاحٌ	صبح - بامداد
44	صَبَّارٌ	بسیار صبر کننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
45	صَبَبْنَا	فرو ریختیم ( صب در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
46	صَبْحٌ	صبح - بامداد
47	صَبْحًا	صبحگاهان
48	صَبَّحَهُمْ	صبح بر آنها وارد شد - صبحگاهان به آنان رسید
49	صَبْرٌ	صبر - پایداری (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
50	صَبَّرَ	صبر کرد (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
51	صَبَّرْتُمْ	صبر کردید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
52	صَبَّرَكَ	صبر تو (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
53	صَبَّرْنَا	صبر کردیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
54	صَبَّرُوا	صبر کردند (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
55	صَبْعٌ	خورش
56	صَبْعَةٌ	نوعی رنگ (وزن " فعله " برای بیان یک نوع خاص از ریشه فعل می‌باشد)
57	صَبْوًا	فرو ریزید ( صب در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
58	صَبِيًّا	کودک
59	صِحَافٍ	صحاف جمع صحفه است، و صحفه به معنای کاسه و یا کوچکتر از کاسه است
60	صُحُفٍ	کتابها - نامه ها (جمع صحیفه به معنای هر چیزی که در آن مطلبی نوشته شده باشد، همچنین کتاب چه ورقه و کاغذی باشد و یا به شکل دیگر)
61	صَخْرٌ	تخته سنگ - صخره
62	صَخْرَةٌ	تخته سنگ - صخره
63	صُدَّ	باز داشته شد - جلوگیری شد
64	صُدُّوا	بازداشتن
65	صُدَّتْ	باز داشت - مانع شد
66	صُدِّدْتُمْ	بازداشتید

67	صَدَدْنَاكُمْ	شما را بازداشتیم
68	صَدْرًا	سینه
69	صَدْرَكَ	سینه تو
70	صَدْرُهُ	سینه او
71	صَدْرِي	سینه ام
72	صَدْعٌ	شکاف (مراد از زمین صاحب صدع در عبارت "وَالْأَرْضُ ذَاتِ الْأَصْدَعِ" شکافتن زمین و رویدن گیاهان از آن است، کلمه صدع و فرق و فصل به یک معنا است)
73	صَدَفَ	اعراض کرد - رو گرداند
74	صَدَفَيْنِ	دو سمت کوه (صدفین تنبیه صدف، به معنای یک طرف کوه است)
75	صَدَقَ	راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
76	صَدَّقَ	تصدیق کرد - راست بودن سخنی را تأیید کرد
77	صِدْقٍ	راستی - درستی - نیکی (در عبارت "لِسَانَ صِدْقٍ" یعنی زبانی که جز به راستی سخن نمی‌گوید و در عبارت "مَقْعِدِ صِدْقٍ" منظور این است که میان مجلس و جایگاه آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه‌ای هست . صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
78	صَدَقَاتٍ	صدقه‌ها (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
79	صَدَقَاتِكُمْ	صدقه‌هایتان (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
80	صَدَقَاتِهِنَّ	مهریه‌های آن زنان (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
81	صَدَّقْتَ	تصدیق کردی - راست بودن (سخنی) را تأیید کردی - تحقق دادی
82	صَدَقْتَ	راست گفتی (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
83	صَدَّقْتَ	تصدیق کردی (در عبارت "صَدَّقْتَ أَلْرُّوْيَا" یعنی خوابت را تحقق دادی و فرمان پروردگارت را اجرا کردی)
84	صَدَقْتَ	راست گفتی (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
85	صَدَقَةٍ	صدقه (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
86	صَدَّقْتَ	تصدیق کرد - راست بودن سخنی را تأیید کرد

87	صَدَقْتُ	آن زن راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
88	صَدَقْتَنَا	به ما راست گفتی (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
89	صَدَقْكُمْ	به شما راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
90	صَدَقْنَا	به ما راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
91	صَدَقْنَاكُمْ	به آنان راست گفتیم (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
92	صَدَقُوا	راست گفتند (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
93	صِدْقِهِمْ	راستی‌شان - یکی بودن گفتار و عملشان (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
94	صُدُّوا	باز داشته شدند - جلوگیری شدند
95	صُدُّوا	باز داشتند - جلوگیری کردند
96	صُدُّوا	باز داشتند نگفتی
97	صُدُورٍ	سینه‌ها (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می‌شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می‌نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می‌کند)

98	صُدُورِكُمْ	سینه هایتان (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
99	صُدُورِهِمْ	سینه هایشان (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
100	صُدُوكُمْ	شما را بازداشتند
101	صَدَّهَا	آن زن را باز داشت
102	صَدَّهُمْ	آنان را باز داشت
103	صَدَّهِمْ	بازداشتنشان
104	صَدِيدٍ	چرک و خون غلیظ و درهمی که حرارت و بوی گندش اهل دوزخ را عذاب می دهد( در اصل به معنی چرک و خونی است که از رحم سرازیر شود)
105	صَدِيقٍ	دوستی که در دوستی و رفاقت صادق باشند
106	صَدِيقٌ	بسیار راستگو-آنکس که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صَدِيقٌ به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید، و آنچه را که می گوید انجام می دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
107	صَدِيقَةٌ	زن بسیار راستگو-زنی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صَدِيقَةٌ به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید، و آنچه را که می گوید انجام می دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
108	صَدِيقِكُمْ	دوستتان
109	صَدِيقُونَ	بسیار راستگویان-آنکسانی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صَدِيقٌ به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید، و آنچه را که می گوید انجام می دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
110	صَدِيقِينَ	بسیار راستگویان-آنکسانی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صَدِيقٌ به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید، و آنچه را که می گوید انجام می دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
111	صِرَّةٌ	سرمای شدید
112	صِرَاطٍ	راه روشن ( از ماده ( ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی گذارد که از شکمش بیرون شود)
113	صِرَاطِكَ	راه روشن تو( از ماده ( ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی گذارد که از شکمش بیرون شود)
114	صِرَاطِي	راه روشن من( از ماده ( ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی گذارد که از شکمش بیرون شود)
115	صِرَّةٍ	فریاد شدید - جماعت (از صریر به معنی دروازه گرفته شده، که هنگام باز و بسته شدن صدا می کند)

116	صَرَاحٌ	برج بلند - قصر - حیاط قصر (قصر و هر بنایي است بلند و مشرف بر سایر بناها، و نیز به معنای محلی است که آن را تخت کرده باشند و سقف هم نداشته باشد)
117	صَرَصِرٌ	باد سخت و سمي - باد بسیار سرد - باد پر سر و صدا ( که مستلزم سخت وزیدن نیز هست)
118	صَرَغِيٌّ	به خاک افتاده ها (جمع صریع)
119	صَرَافٌ	برگرداند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
120	صَرَافًا	برگرداندن - دفع (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
121	صُرِفَتْ	برگردانده شد
122	صَرَفَكُمُ	شمارا برگرداند - شما را بازداشت
123	صَرَفْنَا	به حالتها و اشکال گوناگون بیان کردیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می دهد، و بیشتر در جایی به کار می رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
124	صَرَفْنَا إِلَيْكَ	به سویی تو متوجه کردیم ( توجه شان را از جاهای دیگر به سویی برگرداندیم. از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می دهد، و بیشتر در جایی به کار می رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
125	صَرَفْنَاهُ	آن را به حالتها و اشکال گوناگون بیان کردیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می دهد، و بیشتر در جایی به کار می رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
126	صَرَّهُنَّ إِلَيْكَ	آنان را به خود نزدیک کن - آنان را به خود متمایل کن (در عبارت "فَخَذَ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصَرَّهُنَّ إِلَيْكَ" منظور همان ایجاد انس بین خود و آن چهار پرنده است)
127	صَرِيحٌ	کسی که ناله آدمی را بشنود و استغاثه او را جواب گوید و به فریاد او برسد - فریاد رس
128	صَرِيمٌ	درختی که میوه اش را چیده باشند - شب بسیار تاریک - ریگزاری بریده از ریگزاری دیگر که در آن چیزی نمی روید، و هیچ فایده ای ندارد .
129	صَعْدًا	صعودی - آنچه دائماً بیشتر می شود (عذاب صعَد آن عذابی است که دائماً بیشتر می شود، و معذب را مغلوب تر می کند)
130	صَعَقَ	مُرد (از صعقة به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می باشد)
131	صَعِقًا	بی هوش (صعقا از صعقة به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می باشد)
132	صَعُودًا	گردنه صعَب العَبور کوه (عبارت "سَأْرُهُفُهُ صَعُودًا" یعنی به زودی او را به بالا رفتن از گردنه ی عذابی بسیار سخت مجبور می کنم)
133	صَعِيدًا	زمین هموار و بی علف - رویه و پوست زمین - آنچه از ظاهر زمین به چشم می خورد
134	صَعَارٌ	کوچک کردن - خفت - ذلت و خواری
135	صَعَتٌ	منحرف شد - از مسیر مستقیم مایل شد (صغت فعل ماضی از ماده صغو است، و صغو به معنای میل و مایل شدن می باشد)

136	صَغِيرٌ	کوچک
137	صَغِيرَةً	کوچک
138	صَفَاً	صف - صفي وصف نشدني ( اگر مفعول مطلق باشد)
139	صَفْحٌ	گذشت کردن - نادیده گرفتن- صفحه (در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم روی خوش هم به او نشان دادم، و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم، و یا این است که آن صفحه‌ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذَّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ" یعنی: "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسراف‌گرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف‌نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می‌کنند و آن را نادیده می‌گیرند)
140	صُفْرًا	زرد
141	صَفْرَاءُ	زرد
142	صَفْصَفًا	زمین تختی که لیز و صاف باشد
143	صَفْوَانٍ	سنگ صاف و سخت ( هم معنی با کلمه صفا)
144	صَكَّتْ	سیلی زد
145	صَلَّ	دعا کن - نماز بخوان (صل از صلوة و به معنای دعا است)
146	صَلَاةٍ	نماز(صلوة : در اصل به معنای دعا است)
147	صَلَاتِكَ	نماز تو(صلوة : در اصل به معنای دعا است)
148	صَلَاتِهِمْ	نمازشان(صلوة : در اصل به معنای دعا است)
149	صَلَاتِي	نمازم(صلوة : در اصل به معنای دعا است)
150	صَلْبٍ	پشت، کمر(در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟ از آبی جهنده*آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می‌آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد(محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند"به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند اما نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان‌هایی همانند مهره‌ها، جناغ سینه و دنده‌ها که همان اسکلت محوری خوانده می‌شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می‌دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می‌شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد. واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می‌کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی‌شود. بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپنی برای اولین بار در جهان توانستند با استفاده از سلول های خون انسان، سلول های نابالغ تخمک را تولید کنند و در حال تلاش برای تولید سلول های تخمک بالغ با قابلیت تولید مثل می باشند همچنین با استفاده از فرآیند مشابه در پی تولید سلول های اسپرم انسان از خون هستند.*اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نیز می‌تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)

151	صَلَحَ	کارهای شایسته کرد- درستکار بود
152	صُلِحُ	صلح - آشتی
153	صَلَدًا	سخت و صاف - کچل
154	صَلْصَالٌ	گل خشکیده که وقتی زیر پا می رود صدا می کند(اصل معنای صلصال عبارت است از صدایی که از هر چیز خشکی چون میخ و امثال آن به گوش برسد . به گل خشکیده را هم صلصال می گویند چون وقتی روی آن راه می روند صدا می کند مانند عبارات "من صلصال کالفخار" و "من صلصال من حماء مسنون")
155	صَلُّوا	درود فرستید - دعا کنید (طلب خیر کنید)(صل از صلوة و به معنای دعا است)
156	صَلَوَات	دعاها- نمازها ( صلوة در اصل به معنای دعا است)-مصلاها و نمازگاه های یهود، کنیسه ها ( در سوره مبارکه حج آیه شریفه 40، اگر نمازگاه یهود را صلاة نامیده، از باب تسمیه محل به نام حال است یعنی نام کاری را که در یک محل انجام می دهند بر روی آن محل گذاشته اند بعضی از مفسرین گفته اند : صلوة کلمه عربی شده کلمه صلواتی عبرانی به معنای مصلی است)
157	صَلَوَاتِهِمْ	نمازهایشان ( صلوة در اصل به معنای دعا است)
158	صَلَوَةٌ	نماز(صلوة : در اصل به معنای دعا است)
159	صَلَوَاتُهُ	نماز او(صلوة : در اصل به معنای دعا است)
160	صَلَّوْهُ	اورا داخل کنید - اورا در مسیر جهنم قرار دهید(اصل کلمه صلو به معنای پیروی است، و صالی جحیم به معنای دنبال‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
161	صَلَّيْا	نماز خواند( صلوة در اصل به معنای دعا است)
162	صَلَّيَا	وارد شدن - در مسیر قرار گرفتن (اصل کلمه صلو به معنای پیروی است، و صالی جحیم به معنای دنبال‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
163	صَمُّ	کر - ناشنوا
164	صَمَدٌ	بی نیازی که همه (برای رفع نیازشان) همواره قصد او می کنند (اصل در معنای کلمه صمد قصد کردن و یا قصد کردن با اعتماد است، وقتی گفته می شود : صمده، صمده، صمدا معنایش این است که فلانی قصد فلان کس یا فلان چیز را کرد، در حالی که بر او اعتماد کرده بود . از طرفی به معنای چیز توپری است که نه چیزی بتواند به آن داخل و نه چیزی از آن خارج گردد، و در نتیجه نه بخورد و نه بنوشد و نه بخواهد و نه بچه بیاورد و نه از کسی متولد شود خلاصه نه چیزی به آن اضافه گردد و نه از آن کم شود)
165	صَمُّوا	کر شدند
166	صُنِعَ	آفرینش - ساختن - عمل کردن
167	صِنْعَةٌ	صنعت - ساختن
168	صَنَعُوا	ساختند - عمل کردند
169	صِنَوَانٌ	هم ریشه (کلمه صنو به معنای شاخه و جوانه ایست که از بیخ تنه درخت روئیده باشد که در فارسی به آن پاجوش هم می گویند)
170	صَوَابًا	صحیح - درست



171	صَوَاعَ	جام - پیمانه جهت سنجش وزن و حجم (صواع همان صاع است، که به معنای پیمانه‌ایست که با آن اجناس را کیل می‌کردند، و صواع پادشاه مصر در آن روز ظرفی بوده که هم در آن آب می‌خوردند، و هم به آن اجناس را پیمانه می‌کردند، و به همین جهت است که در قرآن کریم یک جا از آن تعبیر به سقاییت می‌کند، و در جای دیگر بنام صواع می‌خواند، و این کلمه از کلماتی است که هم معامله مذکر با آن می‌کنند و هم مؤنث، و لذا یک جا ضمیر مذکر به آن برگردانیده و فرموده: و لمن جاء به، و در جای دیگر ضمیر مؤنث برگردانیده و فرموده: ثم استخرجها)
172	صَوَاعِقِ	صاعقه‌ها (صاعقه: جرقه بزرگی که از آسمان به زمین برخورد می‌کند)
173	صَوَافٍ	صواف جمع صافه است و معنای صافه بودن شتر قبل از نحراين است که ایستاده باشد دستها و پاهایش برابر هم و دستهایش بسته باشد
174	صَوَامِعُ	صوامع جمع صومعه است، و صومعه نام معبدهایی است که برای عبادت عابدان و زاهدان، در بالای کوه‌ها و در بیابانهای دور دست ساخته می‌شد، و معمولاً عمارتی نوک تیز و مخروطی بود.
175	صَوْتٍ	صدا
176	صَوْتِكَ	صدای تو
177	صُورٍ	بوق - شیبور (نفخ صور - دمیدن در بوق کنایه است از اعلام مطلبی که باید همگی عملی کنند به جمعیت انبوهی مانند لشکر، مثل اینکه همگی در فلان روز و فلان ساعت حاضر یا خارج شوند)
178	صُورَةٍ	صورت - شکل
179	صُورَكُمُ	صورت‌هایتان
180	صُورَكُمُ	شما را صورت‌گیری نمود - شما را شکل داد
181	صُورَتَاكُمُ	شما را صورت‌گیری نمودیم - شما را شکل دادیم
182	صَوْمًا	روزه (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتیاق آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
183	صُومُوا	روزه بگیرید (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتیاق آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
184	صَهْرًا	خویشاوندان سببی - خویشاوندی که به سبب ازواج با زنی با بستگان او ایجاد می‌شود (مراد از صهر محرمیت از ناحیه زن است)
185	صَيَاصِيهِمْ	قلعه‌ها (جمع صیصیه است، که به معنای قلعه بسیار محکمی است، که با آن از حمله دشمن جلوگیری می‌شود)
186	صِيَامٍ	روزه داری - روزه گرفتن (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن به معنای خودداری از آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتیاق آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
187	صَيِّبٍ	باران پر پشت - باران سنگین
188	صَيِّحَةً	صدای هولناک و بلند - نهیب - فریاد

شکار کردن - صید کردن - شکار ( مصدری است که به معنای مفعول یعنی " صید شده " نیز می آید )	صَيْدُ	189
تابستان	صَيْفٍ	190

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ضَائِقٌ	تنگ (کلمه ضیق بیشتر در چیز تنگی به کار می‌رود که تنگی ذاتی باشد، و کلمه ضائق در چیز تنگی استعمال می‌شود که تنگی عارضی و در اثر عوامل خارجی ایجاد شده است)
2	ضَاحِكًا	خندان
3	ضَاحِكَةً	خندان
4	ضَارِّهِمْ	ضرر زنده به آنها
5	ضَارِّينَ	ضرر زنده ها
6	ضَاقَ بِـ	تنگ کرد(در عبارت "ضَاقَ بِهِمْ دَرْعًا" تعبیری است کنایه‌ای و معنایش این است که راه چاره آن امر به رویش بسته شد و یا راهی برای خلاصی از فلان امر نیافت، و وجه این کنایه این است که چنین کسی مانند خیاطی می‌ماند که به هر متری و ذری که پارچه را متر می‌کند لباسی به فلان قامت در نمی‌آید و پارچه ای که دارد کفایت کارش را نمی‌کند)
7	ضَاقَتْ	تنگ شد
8	ضَالًّا	گمراه
9	ضَالُّونَ	گمراهان
10	ضَالِّينَ	گمراهان
11	ضَامِرٍ	لاغری که از زیاد راه رفتن لاغر شده باشد نه از مریضی و لاغریش همراه با ورزیدگی باشد
12	ضَانٍ	میش
13	ضَبْحًا	در حال نفس زدن (ضبح به معنای صوتی است که از نفس نفس زدن اسبان در حین دویدن شنیده می‌شود)
14	ضَحَاهَا	گسترده‌گی نورش(ضحی به معنای گسترده‌گی نور آفتاب)
15	ضَحِكَةٌ	حیض شد (در عبارت "فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ" این حیض شدن نشانه‌ای بود که باعث می‌شد همسر ابراهیم (علیه‌السلام) زودتر بشارت را باور کند و بپذیرد و خود معجزه‌ای بود که دل او را آماده می‌کرد به اینکه به راستی و درستی بشارت آنان اذعان کند چون حیض شدن یک زن نشانه ای است برای سلامتی او و آمادگی برای باردار شدن)
16	ضَحِيًّا	اوائل روز و موقع پهن شدن نور خورشید
17	ضِدًّا	ضد - مخالف - منافی (کلمه ضد به حسب لغت به معنای منافی‌ای است که با هیچ چیز جمع نشود)
18	ضَرًّا	ضرر-آسیب - بلا (ضَرٌّ به معنای مخصوصاً بلاهایی است که مستقیماً به جان آدمی می‌رسد، مانند مرض، و لاغری، و امثال آن)
19	ضَرًّا	ضرر-آسیب - بلا (ضَرٌّ به معنای مخصوصاً بلاهایی است که مستقیماً به جان آدمی می‌رسد، مانند مرض، و لاغری، و امثال آن)
20	ضَرَاءً	هر چیزی که مایه بد حالی انسان شود - بلاء و مضرتی که از حال پریشان صاحبش خبر دهد - شدائد
21	ضِرَارًا	ضرر رساندن
22	ضَرْبًا	زده شد

23	ضَرْبٌ	زدن
24	ضَرْبٌ	زد
25	ضُرِبَتْ	زده شد (در عبارت "ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدُّلَّةُ" منظور این است که داغ و نشان ذلت بر آنها زده شد)
26	ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ	سفر کردید (بر زمین گام زدید)
27	ضَرَبْنَا	زدیم(در عبارت "فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ" یعنی بر گوششان پرده و حجابی زدیم)
28	ضَرَبُوا	زدند
29	ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ	سفر کردند (بر زمین گام زدند)
30	ضَرَرٌ	آسیب جسمی و جانی (در عبارت " أُولِي الضَّرَرِ " منظور کسانی که دارای بیماری جسمی اند می باشد)
31	ضَرَّةٌ	ضررش
32	ضَرَّةٌ	ضررش
33	ضَرِيعٌ	نام نوعی از تیغ ها است که به آن شبرق هم می گویند، و اهل حجاز آن را وقتی خشک شد ضریع می نامند، و ناگوارترین و تهوع آورترین گیاه است که هیچ حیوانی آن را نمی خورد، و شاید نامیدن آنچه در آتش است به نام ضریع، صرفاً از نظر شباهت در شکل و خاصیت بوده باشد .
34	ضِعْفًا	ناتوانان - ضعیفان (جمع ضعیف)
35	ضِعْفٌ	دو برابر - نصف (مثلاً می گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می کنند، و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می خوانند، و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می گویند)
36	ضِعْفٌ	ناتوان است
37	ضَعْفٌ	ناتوانی - ضعف
38	ضِعْفَاءٌ	ناتوانان - ضعیفان (جمع ضعیف)
39	ضِعْفِينَ	دو برابر - دوچندان (مثلاً می گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می کنند، و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می خوانند، و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می گویند)
40	ضَعِيفًا	ناتوان - ضعیف
41	ضِعْنًا	یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت (جمع آن اضغاث می شود)
42	ضَفَادِعٌ	قورباغه ها(جمع ضَفَدَع)
43	ضَلٌّ	گم کرد (عبارت "ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ" یعنی : آنچه را همواره به دروغ شریك خدا انگاشته بودند [گم شده] از دستشان می رود)
44	ضَلَّالٌ	گمراهی ( پیمودن راهی که به هدف مورد نظر منتهی نمی شود، بلکه سر از جای دیگر در می آورد)
45	ضَلَالَةٌ	گمراهی ( پیمودن راهی که به هدف مورد نظر منتهی نمی شود، بلکه سر از جای دیگر در می آورد)

46	ضَلَّالَتِهِمْ	گمراهیشان
47	ضَلَّالِكَ	گمراهیت
48	ضَلَّلْتُ	گمراه شدم
49	ضَلَّلْنَا	گم شدیم
50	ضَلُّوا	گمراه شدند - گم شدند - ناپیدا شدند(عبارت "ضَلُّوا عَنَّا": از دستشان رفت-از دست دادند)
51	ضَنَّكَ	تنگ (این کلمه در مذکر و مؤنث به یک شکل استعمال می‌شود)
52	ضَنِينٍ	بخیل
53	ضِيَاءٌ	فروزان - دارای نور - روشنایی (ضیاء به معنی منبع نور است ولی کلمه نور معنی عامتری دارد)
54	ضَيْرٌ	ضرر
55	ضِيْرِيْ	ظالمانه - غیر عادلانه
56	ضَيْفٍ	میهمان - میهمانان (در اصل کلمه ضیف مصدر است، و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "ضَيْفِ اِبْرَاهِيْمَ الْمَكْرَمِيْنَ" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر مهمان بودند)
57	ضَيْفِهِ	میهمانش - میهمانانش(در اصل کلمه ضیف مصدر است، و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "رَاوَدُوْهُ عَنِ ضَيْفِهِ" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر مهمان بودند)
58	ضَيْفِي	میهمانم - میهمانانم(در اصل کلمه ضیف مصدر است، و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "وَلَا تُخْرُونَ فِي ضَيْفِي" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر مهمان بودند)
59	ضَيْقٍ	تنگی
60	ضَيْقًا	تنگ (کلمه ضیق بیشتر در چیز تنگی به کار می‌رود که تنگی ذاتی باشد، و کلمه ضائق در چیز تنگی استعمال می‌شود که تنگی عارضی و در اثر عوامل خارجی ایجاد شده است)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	طَائِرٍ	پرنده
2	طَائِرُكُمْ	سبب نیکبختی و بدبختی شما (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طیر گفتند، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند، و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند، و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند، و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
3	طَائِرُهُ	موجب نیکبختی و بدبختی اش - عملش (منظور از طائر در سوره مبارکه اسراء آیه شریفه 13 عمل انسان است، و عمل آدمی را به طائری تشبیه کرده است که از چپ به راست پرواز می‌کند که عربها آن را به فال نیک می‌گیرند، و یا از راست به چپ می‌پرد و آن را به فال بد می‌گیرند، آری مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند، و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند، و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
4	طَائِرُهُمْ	سبب نیکبختی و بدبختی آنها (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طیر گفتند، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند، و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند، و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند، و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
5	طَائِعِينَ	فرمانبرداران - با میل و رغبتان
6	طَائِفٌ	دور زن - گردنده - بلایی فراگیر (طائف عذاب، آن عذابی است که در شب رخ دهد و منظور از "طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ" وسوسه های شیطان است یا طائف از شیطان آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می‌کند تا رخنه‌ای پیدا کرده وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه‌ای است که در حول قلب می‌چرخد تا راهی به قلب باز کرده وارد شود)
7	طَائِفَةٌ	طائفه - جماعتی از انسانها (طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده‌اند، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله‌ای در گوشه‌ای از بیابان زندگی می‌کردند، تابستان را در نقطه‌ای و زمستان را در نقطه‌ای دیگر، و حیوانات خود را برداشته، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می‌کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند، و لذا به هر جمعیتی طائفه گفتند و به تدریج خصوصیت و مناسبت این نامگذاری یعنی طواف و دوره گردی را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفا کردند، و اکنون هر جا این کلمه به میان آید، از آن تنها معنای جماعت فهمیده می‌شود)
8	طَائِفَتَانِ	دو طائفه (طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده‌اند، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله‌ای در گوشه‌ای از بیابان زندگی می‌کردند، تابستان را در نقطه‌ای و زمستان را در نقطه‌ای دیگر، و حیوانات خود را برداشته، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می‌کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند، و لذا به هر جمعیتی طائفه گفتند و به تدریج خصوصیت و مناسبت این نامگذاری یعنی طواف و دوره گردی را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفا کردند، و اکنون هر جا این کلمه به میان آید، از آن تنها معنای جماعت فهمیده می‌شود)

9	طَائِفَتَيْنِ	دو طائفه (طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده‌اند، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله‌ای در گوشه‌ای از بیابان زندگی می‌کردند، تابستان را در نقطه‌ای و زمستان را در نقطه‌ای دیگر، و حیوانات خود را برداشته، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می‌کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند، و لذا به هر جمعیتی طائفه گفتند و به تدریج خصوصیت و مناسبت این نامگذاری یعنی طواف و دوره گردی را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفا کردند، و اکنون هر جا این کلمه به میان آید، از آن تنها معنای جماعت فهمیده می‌شود)
10	طَابَ	خوش آمد - خوشایند بود - به نظر پاک و پاکیزه و طیب آمد
11	طَارِدٍ	طرد کننده
12	طَارِقٍ	نام یک ستاره - کوبنده (از مادّه «طرق» (بر وزن برق) به معنای کوبیدن است، و راه را از این جهت «طریق» گویند که با پای رهروان کوبیده می‌شود)
13	طَاعَةٌ	اطاعت
14	طَاعِمٍ	خورنده
15	طَاغُوتَ	بسیار طغیانگر - طغیانگری که با معبود واقع شدن برای دیگران آنان را هم به طغیان می‌کشد (این کلمه در مذکر و مؤنث و مفرد و تثنیه و جمع، مساوی است و تغییر نمی‌کند. طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
16	طَاغُوتَ	طغیانگران (طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
17	طَاغِيَّةٍ	طغیان (طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
18	طَاغِيْنَ	طغیانگران (طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
19	طَافَ	دور زد و دوره کرد
20	طَاقَةٌ	طاقت - منتهای تحمل
21	طَالَ	طول کشید
22	طَالِبٌ	طلب کننده
23	طَالُوتُ	پادشاه و فرمانده ای در بنی اسرائیل که به فرمان الهی که توسط پیامبر زمانش ابلاغ شد منصوب گردید
24	طَامَةٌ	امری است شدید که با شدتش بر هر امر دیگری غلبه کند
25	طِبَاقًا	به صورت طبقه طبقه (مطابق هم) و روی هم قرار گرفته
26	طِبْتُمْ	پاکیزه و نیکو شدید
27	طَبَعَ	مهر زد (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می‌کنند چیزی نمی‌تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می‌خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی‌کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می‌چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می‌زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی‌شود)

28	طَبِعَ	مُهر زده شد ( بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مُهر و موم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
29	طَبَقًا	مرحله ( "الْتَرَكِبَنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ" یعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله دیگر پای می گذاری. کلمه طبق به معنای چیزی و یا حالی است که مطابق چیز دیگر و یا حال دیگر باشد، چه اینکه یکی بالای دیگری قرار بگیرد و چه نگیرد بلکه پهلوی هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگی است که انسان آن را در تلاشش به سوی پروردگارش طی می کند، مرحله زندگی دنیا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حیات برزخی و سپس مرگ در برزخ و هنگام دمیدن صور و در آخر انتقال به زندگی آخرت و حساب و جزا)
30	طَبِنَ	آن زنان میل و رغبت نشان دادند(در عبارت "فَإِن طَبِنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ" منظور این است که اگر مقداری از مهر خود را از روی رضا و خشنودی به شما بخشیدند)
31	طَحَاهَا	آن را گسترد (از مصدر طحو به معنی گستردن)
32	طَرَائِقَ	راه های عبور و مرور (جمع طریقه . در عبارت " وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ " اگر آسمانها را طرائق نامیده از این باب است که آسمانها محل نازل شدن امر از ناحیه خدا به سوی زمین است، همچنان که فرموده : ینتزل الامر بینهن و نیز فرموده : یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یخرج الیه . و نیز راههایی است که اعمال ما در صعودش به سوی خدای سبحان، و ملائکه در هبوطشان و عروجشان طی می کنند، همچنان که درباره عمل فرموده : الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و درباره ملائکه فرموده : و ما ننزل الایامر ربک)
33	طَرَدْتَهُمْ	آنان را طرد کنم
34	طَرَفٍ	نگاه و چشم برگرداندن - جانب (قاصرات الطرف کنایه است از این که : نگاه کردن آنان با کرشمه و ناز است و بعضی از مفسرین گفته اند : حوریان فقط به همسران خود نگاه می کنند، و آن قدر ایشان را دوست می دارند که نظر از ایشان به دیگر سو، نمی گردانند و منظور از "یَنْظُرُونَ مِن طَرَفٍ خَفِيٍّ" یعنی با گوشه چشم و پنهانی نگاه می کنند)
35	طَرَفًا	برخی (عبارت " لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا" یعنی : تا برخی از کافران را [از ریشه و بن] نابود کند)
36	طَرَفُكَ	نگاه و چشم برگرداندن تو (کلمه طرف به معنی جانب و نیز نگاه و چشم برگرداندن است و ارتداد طرف به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن می افتد، در ذهن نقش بندد و چپستی آن، تشخیص داده شود، پس مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتی نزدت حاضر می کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دیدن و تشخیص دادن آن باشد)
37	طَرَفُهُمْ	نگاه و چشم برگرداندن آنها (در عبارت "لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرَفُهُمْ" منظور این است که از شدت هول و ترس از آنچه می بینند قادر نیستند چشم خود را بگردانند و پلکهایشان به هم نمی خورد)
38	طَرَفِي	دو سو - دو طرف (در اصل "طَرَفَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون تثنیه آن حذف گردیده است)
39	طَرِيًّا	تر و تازه (بر وزن فعیل از ماده طراوت)
40	طَرِيقَ	راه
41	طَرِيقَةً	روش
42	طَرِيقَتِكُمْ	آئین و روش شما



43	طس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که طس معنایش "انا الطالب السميع : من خداوند) طالب و شنوایم" است. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) و ائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
44	طسم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که طس معنایش "انا الطالب السميع المبدئ و المعید : من خداوند) منم طالب شنوای آغازگر و بازگرداننده" است. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) و ائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
45	طَعَامٌ	غذا - خوراکی (طعام هر جا که بطور مطلق و بدون قید در کلام آید مراد از آن حبوبات و امثال آن است مانند عبارت "طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلٌّ لَكُمْ" مگر اینکه در جمله قرینه ای باشد که دلالت بر نوع خاصی از طعام کند مثل "أَجَلٌ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ")
46	طَعَامِكَ	غذایت - خوراک تو
47	طَعَامِكُمْ	غذای شما - خوراک شما
48	طَعَامِهِ	غذای او - خوراک او
49	طَعِمْتُمْ	غذا خوردید
50	طَعِمُوا	غذا خوردند
51	طَعْمُهُ	طعمش - مزه اش
52	طَعْنًا	طعنه زدن - زبان به طعنه و عیب جویی گشودن
53	طَعْنُوا	طعنه زدند - زبان به طعنه و عیب جویی گشودند
54	طَعَوْا	طغیان کردند(به عدالت و انصاف رفتار نکردند)-سرکشی کردند
55	طَعَوْهَا	سرکشی و طغیانش (به عدالت و انصاف رفتار نکردنش)
56	طَعِيَ	سرکشی و طغیان کرد (به عدالت و انصاف رفتار نکرد)
57	طُعْيَانًا	سرکشی (به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
58	طُعْيَانِهِمْ	سرکشی و طغیانشان (به عدالت و انصاف رفتار نکردنش)
59	طَفِقَ	شروع به ... نمود
60	طَفِقَا	آن دو شروع به ... نمودند
61	طِفْلٍ	طفل - کودک
62	طَلٌّ	باران ملایم (کلمه ظل به معنای باران است و فرقی با کلمه مطر این است که مطر به معنای باران معمولی است، و ظل به معنای بارانی خفیف‌تر از حد معمول و کم‌اثرتر از آن است)

63	طَلَّاقَ	طلاق - جدایی
64	طَلَّبًا	جستن - طلب کردن - خواستن
65	طَلْحٍ	میوه یا درخت موز (برخی هم گفته اند درختی است که سایه‌ای خنک و مرطوب دارد . یا درخت ام غیلان است، که شکوفه‌هایی خوش‌بو دارد)
66	طَلْعٌ	شکوفه - شکوفه نخل - اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه‌های نخل است (کلمه طلع در نخل به منزله گرده ی گل در سایر درختان است)
67	طَلَعَتْ	طلوع کرد
68	طَلَعَهَا	شکوفه اش (طلع: شکوفه - شکوفه نخل - اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه‌های نخل است . کلمه طلع در نخل به منزله گرده ی گل در سایر درختان است)
69	طَلَّقْتُمْ	طلاق دادید
70	طَلَّقْتُمُوهُنَّ	آن زنان را طلاق دادید
71	طَلَّقَكُنَّ	شما زنان را طلاق دهد
72	طَلَّقُوهُنَّ	آن زنان را طلاق دهید
73	طَلَّقَهَا	آن زن را طلاق داد
74	طُلُوعٍ	طلوع - برآمدن
75	طُمِسَتْ	محو و نابود شد (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد)
76	طَمَسْنَا	محو و نابود کردیم (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد در عبارت "وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا" محو و نابود می‌کنیم، معنی می‌شود)
77	طَمَعًا	حرص و علاقه شدید
78	طَوَّافُونَ	بسیار دور زندگان - بسیار طواف کنندگان (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
79	طُوبَىٰ	پاکیزه تر (مؤنث طیب)
80	طَوْدٍ	قطعه ای عظیم از کوه
81	طُورٍ	کوه (طور به معنای مطلق کوه است، و هر کوهی را طور می‌گویند، و لیکن استعمالش در آن کوهی که موسی (علیه‌السلام) با خدای تعالی سخن گفت غلبه یافته، و در آیه مورد بحث هم مناسبتر آن است که همان کوه خاص منظور باشد)
82	طَوْعًا	رام بودن - مایل بودن - رغبت (از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می‌شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می‌شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می‌کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت "الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ" یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجبشان از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] می‌پردازند، عیبجویی می‌کنند)

83	طَوَّعَتْ لَهُ	در نظرش آسان جلوه داد - در نظرش دلپسند کرد (از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت " الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ " یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجبشان از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] میپردازند، عیبجویی می کنند)
84	طُوفَانَ	طوفان (هر حادثه ای است که انسان را احاطه کند، و لیکن بیشتر متعارف شده که در آب بسیار زیاد استعمال شود. و در مجمع البحرین می گوید: این کلمه به معنای سیلی است که زمین را در خود غرق کند، و اصل آن، ماده طوف است که به معنای طواف و دور زدن می باشد)
85	طَوْلٌ	قدرت و نعمت - نعمت فراوان
86	طُولًا	بلندی
87	طُوي	اسم جلگه ای است که در دامنه کوه طور (محل مناجات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با خداوند) قرار دارد، و همانجا است که خدای سبحان آن را وادی مقدس نامیده است
88	طَوِيلًا	بلند
89	طه	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " طه " خود یکی از اسماء رسول خدا است، و معنایش "یا طالب الحق الهادی الیه" است یعنی ای که طالب حق و هدایت کننده خلق به سوی آنی. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار علیهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود البته بیشتر از همه به این واقیعت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
90	طَهَّرَ	پاکیزه کن - طاهر کن
91	طَهَّرَا	شما دو نفر پاکیزه کنید - شما دو نفر طاهر کنید
92	طَهَّرَكَ	تو را پاک کرده
93	طَهَّورًا	بسیار پاک و پاک کننده
94	طِيٌّ	به هم پیچیدن
95	طَيْبٌ	پاک و پاکیزه
96	طَيِّبَاتٍ	پاک و پاکیزه ها
97	طَيِّبَاتِكُمْ	نعمتهای پاکیزه شما
98	طَيِّبَةً	پاک و پاکیزه
99	طَيِّبُونَ	پاک و پاکیزه ها
100	طَيِّبِينَ	پاک و پاکیزه ها
101	طَيْرٍ	پرنده (گاهی که منظور از آن جنس پرندگان باشد با آن مانند صیغه جمع برخورد می شود مانند عبارت "وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ")
102	طِينٍ	گِل ("حجارة من طين" به معنای کلوخی که چون سنگ محکم شده باشد)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ظَالِمٍ	ستمگر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا جهل صادر شده باشد)
2	ظَالِمَةٌ	ستمگر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
3	ظَالِمُونَ	ستمگران (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
4	ظَالِمِي	ستمگران (در اصل همان "ظالمین" بوده ولی در عباراتی نظیر "ظالمی انفسهم" چون مضاف واقع شده حرف نون حذف شده است)
5	ظَالِمِينَ	ستمگران (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
6	ظَائِنَ	شک کنندگان - گمان برندگان (اسم فاعل از کلمه ظن به معنای پندار است)
7	ظَاهِرًا	آشکار
8	ظَاهِرَةً	آشکار
9	ظَاهِرُونَ	پشت به پشت هم دادند - به یکدیگر کمک کردند
10	ظَاهِرُوهُمْ	به آنان کمک کردند
11	ظَاهِرُهُ	ظاهرش - بیرونش
12	ظَاهِرِينَ	پیروزمندان - غلبه کنندگان - برتران
13	ظَعْنَكُمْ	کوچ کردن شما (مخالف اقامت)
14	ظَفْرٌ	ناخن
15	ظِلٌّ	سایه (مقصود از ظل چیزی، حد آن چیز است، و به همین جهت آن را از خدای سبحان نفی و در باره غیر او اثبات کردند)
16	ظَلًّا	دائماً بود (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می‌گردد. "ظَلَّ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا":)
17	ظِلَالٌ	سایه ها
18	ظِلَالَهُ	سایه هایش
19	ظِلَالَهَا	سایه هایش
20	ظِلَالَهُمْ	سایه هایشان (مقصود از ظل چیزی، حد آن چیز است، و به همین جهت آن را از خدای سبحان نفی و در باره غیر او اثبات کردند)
21	ظَلَامٍ	بسیار ظلم کننده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)

22	ظَلَّةٌ	<p>ابري است سایه افکن، و بیشتر به ابري ظلّة ميگویند که عواقب ناگواري داشته باشد - سایبان ("يوم الظله"، روز عذاب قوم شعيب علی نبینا و علیه السلام است. مردم مدین بجز چند نفر به حضرت شعيب ايمان نیاوردند بلکه در عوض شروع به اذیت او و مسخره کردن و تهدیدش نموده، مردم دیگر را از پیروي آن جناب بر حذر داشتند، بر سر هر راهي که به جناب شعيب منتهي ميشد مي نشستند و رهگذران را از اینکه نزد شعيب بروند مي ترساندند و کسانی که به وي ايمان آورده بودند را از راه خدا منع مي کردند و راه خدا را کج و معوج نشان مي دادند و مي خواستند هر چه بیشتر این راه را زنده در نظرها جلوه دهند.</p> <p>و سپس شروع کردند به تهمت زدن، گاهي او را ساحر خواندند و زماني کذابش معرفي کردند و خود آن جناب را تهدید کردند که اگر دست از دعوت برنداري سنگسارت خواهيم کرد و بار دیگر او و گروندگان به او را تهدید کردند که از شهر بیرون تان مي کنيم مگر اینکه به کیش بت پرستي ما برگردید.</p> <p>و به این رفتار خود همچنان ادامه دادند تا آنکه آن حضرت از ايمان آوردنشان بکلي مایوس گردید و بناچار رهایشان کرده به حال خودشان واگذار نمود و در آخر دعا کرد و از خدای تعالی درخواست فتح نموده، عرضه داشت: "ربنا افتح بیننا و بین قوما بالحق و انت خیر الفاتحین"</p> <p>دنبال این دعا خدای تعالی عذاب يوم الظله را نازل کرد، روزي که ابر سیاه همه جا را تاریک کرد و باراني سیل آسا ببارید، پس صیحه آسمان آنها را بگرفت در نتیجه در خانه هایشان صبح کردند در حالی که به زانو در آمده و مرده بودند و خدای تعالی شعيب و مؤمنین به وي را نجات داد، پس شعيب پشت به آن قوم مرده کرده، گفت: چقدر در ابلاغ رسالت پروردگارم به شما کوشیدیم و چقدر نصیحتتان کردم حالا چگونه مي توانم در باره سرنوشت شوم مردمی کافر اندوهناک باشم)</p>
23	ظَلَّتْ	<p>دائماً بود (در عبارت "فَطَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ" کلمه ظلت از ظل است که یکی از افعال ناقصه بوده که اسم و خبر مي گیرد و در اینجا اسمش کلمه اعناقهم و خبرش خاضعین مي باشد يعني گردنهایشان دائماً خاضع مي شود یا سربه زیر مي شوند)</p>
24	ظَلَّتْ	<p>دائماً بودي (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل مي گردد. در عبارت "ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا" همواره ملازمش بودي)</p>
25	ظَلَّمْتُ	<p>دائماً بودید (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل مي گردد)</p>
26	ظَلَّلَ	<p>سایبانها (جمع ظلّة)</p>
27	ظَلَّلْنَا	<p>سایبان کردیم</p>
28	ظَلَمَ	<p>ظلم - جور - ستم (ظلم عبارت از رفتاري است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم مي شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)</p>
29	ظَلَمَ	<p>ستم کرد (ظلم عبارت از رفتاري است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم مي شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)</p>
30	ظَلِمَ	<p>ستم شده است (ظلم عبارت از رفتاري است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم مي شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)</p>
31	ظَلَمَاتٍ	<p>تاریکیها</p>
32	ظَلَمْتُ	<p>ستم کرد (ظلم عبارت از رفتاري است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم مي شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)</p>
33	ظَلَمْتُ	<p>ستم کردم (ظلم عبارت از رفتاري است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم مي شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)</p>

34	ظَلَمْتُمْ	ستم کردید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
35	ظَلَمْنَا	به تو ستم کرده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
36	ظَلَمْنَا	ستم کردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
37	ظَلَمْنَاكُمْ	به آنها ستم کردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
38	ظَلَمُوا	ستم کردند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
39	ظَلِمُوا	ستم شدند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
40	ظَلِمِهِ	ستم دیدنش - ستم کردنش (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
41	ظَلِمَهُمْ	ظلمشان (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
42	ظَلُّوا	دائماً بودید (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می‌گردد)
43	ظَلُومٌ	بسیار ستمکار (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
44	ظِلِّهَا	سایه آن
45	ظِلِّيلاً	سایه ای خنک، پایدار، دلپذیر و آرامش بخش
46	ظَمَّانٌ	تشنه
47	ظَمًا	عطش - تشنگی
48	ظَنٌّ	گمان - پندار
49	ظَنٌّ	گمان کرد
50	ظَنُّكُمْ	گمان شما - پندار شما
51	ظَنَّتَا	گمان کردیم - پنداشتیم - احتمال دادیم - عقیده داشتیم

52	ظَنَنْتُ	عقیده داشتیم
53	ظَنَنْتُمْ	گمان کردید - پنداشتید - احتمال دادید - عقیده داشتید
54	ظَنُونَا	گمان بردند - پنداشتند
55	ظَنُونَا	گمان کردند - پنداشتند - احتمال دادند - عقیده داشتند
56	ظَنُونَا	گمانها - پندارها - عقاید(در عبارت "وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا" در آیه شریفه 10 سوره مبارکه احزاب در اصل همان "ظنون" می باشد که از جهت هم آوایی با آیات قبل به این شکل آمده است. این کلمه به هنگام وقف "ظنوناً" و به هنگام وصل "ظنون" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنهاى با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: <a href="http://www.mobin110.blogfa.com/post/144">http://www.mobin110.blogfa.com/post/144</a> ))
57	ظَنَّهُ	گمانش پندارش - عقیده اش
58	ظَهَرَ	آشکار شد - عیان است
59	ظَهْرَكَ	کمر تو(ظهر در اصل به معنی پشت و کمر آدمی است و به صورت استعاره برای سایر اشیاء نیز استفاده می شود)
60	ظَهْرِهِ	کمرش - پشتش
61	ظَهْرَهَا	کمرش - پشتش
62	ظَهْرِيًّا	از یاد رفته (ظهري منسوب به ظَهْر است، همچنانکه در فارسی کلمه پشتی منسوب به پشت است چیزی که هست وقتی از کلمه ظَهْر منسوب می سازند ظای آن را کسر می دهند و این کلمه به معنای هر چیزی است که انسان آن را پشت سر قرار دهد و به آن پشت کند به طوری که بکلی از یادش ببرد)
63	ظُهُورِكُمْ	پشتهایتان
64	ظُهُورِهِ	پشتهایش
65	ظُهُورَهَا	پشتهایش
66	ظُهُورِهِمْ	پشتهایشان
67	ظُهُورُهُمَا	کمرهای آن دو(چون وقتی از اعضای جفتی دو نفر صحبت می کنیم از صیغه جمع استفاده می کنیم چون مثلاً دو نفر چهار چشم دارند لذا از عبارت "أعینهما" استفاده می شود و این قاعده برای اعضای تکی دو نفر هم مصطلح شده است مثل "ظهورهما")
68	ظَهِيرٍ	یاور - پشتیان
69	ظَهِيرَةَ	وقت ظهر

فهرست	کلمه	ترجمه
1	عَائِدُونَ	بازگشت کننده ها
2	عَائِلًا	تهی دستی که از مال دنیا چیزی ندارد
3	عَابِدٌ	عابد - پرستنده - عبادت کننده
4	عَابِدَاتٍ	زنان عبادت کننده
5	عَابِدُونَ	عبادت کنندگان
6	عَابِدِينَ	عبادت کنندگان
7	عَابِرِي	عبور کننده ها ( در اصل "عابرين" بوده که "نون جمع" آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف شده است)
8	عَائِيَّةٌ	طغیان کننده (از مصدر عتو به معنای طغیان و سرپیچی از اطاعت و ناسازگاری است)
9	عَاجِلَةً	زودگذر
10	عَادٌ	برگشت
11	عَادٍ	بازگشت کننده (در عبارت "فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ" یعنی کسی که ناچار شد از آن (مردار، خون، گوشت خوک و آنچه ذبح شرعی نشده) بخورد، به شرطی که نه از حد گذراننده باشد، و نه بازگشت کننده. به عبارت دیگر فقط به اندازه ای بخورد که نمیرد نه یک شکم سیر یا پس از آن که از مرگ نجات پیدا کرد دوباره به خوردن آن بازگشت و رجوع نکند یا عمداً کاری نکند که دوباره مجبور شود برای حفظ جاننش این چیزهای حرام را بخورد)
12	عَاد	نام قوم حضرت هود (علی نبینا وعلیه السلام) (مردمی عرب از انسانهای ما قبل تاریخ بوده و در شبه جزیره عربستان زندگی می کرده اند در قرآن کریم از آنان به "عاد اولی" تعبیر شده، و از آن به دست می آید که عاد دومی نیز بوده، مردمی بوده اند که در احقاف زندگی می کردند و احقاف که جمع حقف شنزار و ناهموار است، بیابانی بوده بین عمان و سرزمین مهره واقع در یمن و بعضی گفته اند: بیابان شنزار ساحلی بوده بین عمان و حضر موت و مجاور سرزمین ساحلی شجر. یا نام کوهی است در شام. این قوم بعد از قوم نوح بوده اند. آنها مردمی بلند قامت چون درخت خرما، و بسیار فربه و درشت هیكل، سخت نیرومند و قهرمان، پیشرفته و مترقی بودند به قسمی که شهرهایی ساختند که نظیر نداشت، اما به بت پرستی و اطاعت طاغیان مستکبر رو آوردند و خدای تعالی حضرت هود علی نبینا وعلیه السلام را به سوی آنها مبعوث نمود اما نصیحتهای آن جناب را در آنها اثری نداشت و عاقبت به عذاب الهی گرفتار شدند. بادی کشنده، هفت شب و هشت روز پشت سر هم وزید و همه را مانند استخوان پوسیده کرد گویی تنه های خرمای سرنگون شده و به رحمت خود هود و مؤمنین به وی را نجات داد)
13	عَادُوا	برگشتند
14	عَادُونَ	تجاوزگران - ستمکاران - بیرون روندگان از حد (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)



15	عَادِيَاتٍ	دو ننگان به سرعت ("عاد" از مصدر عدو است، که به معنای دویدن به سرعت است. در سال هشتم هجری به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گزارش رسید که در سرزمینی به نام وادی یابس (بیابان خشک) یا وادی الرمل (بیابان شنزار) جمعیت انبوهی از دشمنان اسلام جمع شده و قصد حمله به مدینه را دارند. پیامبر ابتدا گروهی را جهت مذاکره و منصرف کردن آنها اعزام نمود که نتیجه ای نداشت سپس لشکری از مسلمانان را به فرماندهی ابوبکر به دره بنی سلیم محل استقرار دشمن فرستاد ولی سپاه اسلام شکست خورد و به مدینه بازگشت. پیامبر این بار فرماندهی را به عمر سپرد و او نیز مانند ابوبکر در برابر تهاجم دشمنان مجبور به فرار شد. بار سوم، عمرو عاص داوطلب فرماندهی شد و پیامبر نیز پذیرفت ولی او نیز کاری از پیش نبرد. پیامبر در آخرین بار علی علیه السلام را به عنوان فرمانده مسلمانان منصوب کرد. علی علیه السلام سریند مخصوص نبرد را به سر خود بست و پیامبر او را تا مسجد احزاب بدرقه کرد. پس از رفتن علی، پیامبر فرمود: «او فرماندهی است که پیوسته حمله می‌کند (کرار) و هرگز از میدان نبرد نمی‌گریزد.» علی علیه السلام پس از نماز صبح با شجاعت و درایت به دره‌ای که دشمن در آن مستقر بود برق آسا حمله‌ور شد و آنان را غافلگیر نمود و تارومار کرد و گروه بسیاری از آنان را دست بسته با خود به سمت مدینه حرکت داد. مسلمانان از نتیجه نبرد خبر نداشتند تا اینکه سوره مبارکه عادیات بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و رسول خدا این سوره را برای اولین بار در نماز جماعت صبح خواند و با خواندن این سوره مژده فتح و پیروزی را به مردم داد. پس از چند روز حضرت علی علیه السلام همراه با غنائم و اسیران جنگی وارد مدینه شد. به دلیل شمار زیاد اسیران که به هم زنجیر شده بودند این جنگ به نام ذات السلاسل در تاریخ مشهور گردید)
16	عَادِيْتُمْ	دشمنی داشتید
17	عَادِيْنَ	شمارندگان
18	عَارِضٌ	ابری که ناگهان بر کرانه افق پیدا گشته، و به تدریج همه آسمان را می‌پوشاند
19	عَاشِرُوْهُنَّ	با آن زنان معاشرت کنید
20	عَاصِفٍ	تند - سریع
21	عَاصِفَاتٍ	سریع‌ها - تندها
22	عَاصِفَةً	تند - سریع
23	عَاصِمٍ	نگه دارنده - پناه دهنده
24	عَافِيْنَ	عفو کنندگان (کلمه عفو به معنای محو اثر است و مغفرت به معنی پوشاندن)
25	عَاقِبَ	عقاب کرد - عقوبت کرد (کلمه عقاب به معنای مؤاخذة انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده، و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
26	عَاقِبَةٌ	سرانجام و منتهی الیه امر هر چیزی - عاقبت
27	عَاقِبَتُمْ	عقوبت می‌کنید - غنیمت یافتید (در آیه شریفه [1] سوره مبارکه ممتحنة "وَأَنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَرْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقِبْتُمْ فَنَأْتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَرْوَاجُهُمْ" منظور این است که اگر از کفار غنیمتی که عاقبت جنگ است به شما رسید، برای جبران مهریه زانی از شما که به کفار پیوسته اند هزینه کنید)
28	عَاقِبَتَهُمَا	عاقبت آن دو نفر
29	عَاقِبُوا	عقوبت کنید - عقاب کنید (کلمه عقاب به معنای مؤاخذة انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده، و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
30	عَاقِرٌ	نازا
31	عَاكِفٌ	ملازم - مقیم (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است. در عبارت "سَوَاءٌ أَلْعَاكِفُ فِيهِ" منظور از "عاکف فيه" کسی است که مقیم مکه باشد)

32	عَاكِفُونَ	ملازمان (از عكوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است)
33	عَاكِفِينَ	ملازمان (از عكوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است)
34	عَالٍ	سرکش - برتری جو
35	عَالِمٌ	دانا(علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
36	عَالِمُونَ	دانایان(علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
37	عَالِمِينَ	دانایان(علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
38	عَالَمِينَ	جهانیان - جماعتی از مردم - جهانیها
39	عَالِيًا	سرکش - برتری جو
40	عَالِيَةً	عالی - بالاتر - بلند مرتبه - برین
41	عَالِينَ	سرکشان - برتری جویان - بلند مرتبه گان ( در عبارت "أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَالِينَ ")
42	عَالِيَهَا	بالاترین آن
43	عَالِيَهُمْ	بالای سر آنها (در عبارت "عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ" از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در معنای آن فرمود : جامه بهشتی خودش بالای سر اولیای خدا قرار می‌گیرد پس آن را در تن خود می‌کنند)
44	عَامٍ	سال
45	عَامِلٍ	عمل کننده
46	عَامِلَةً	کارگر - عمل کننده (در عبارت "عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ" (کارگری خسته) منظور این است که اهل جهنم با این که در دنیا تلاش زیادی کرده اند خستگی این تلاشها از تنشان در قیامت بیرون نمی رود و سعی و تلاش خود را بیهوده می یابند)
47	عَامِلُونَ	عمل کنندگان
48	عَامِلُونَ	عمل کنندگان
49	عَامِلِينَ	عوامل - دست اندر کاران
50	عَامِهِمْ	سالشان
51	عَامِينَ	دو سال
52	عَاهِدًا	عهد بست
53	عَاهِدَتَّ	عهد بست
54	عَاهِدْتُمْ	عهد بستید
55	عَاهِدُوا	عهد بستند
56	عِبَادٍ	بندگان(عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
57	عِبَادٍ	بندگان من ( در عبارت "يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ" مخفف "عبادی") (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)

58	عِبَادَةٌ	عبادت - رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
59	عِبَادَتِكُمْ	عبادت شما - پرستش شما(عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
60	عِبَادَتِهِ	عبادتش(عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
61	عِبَادَتِهِمْ	عبادتشان(عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
62	عِبَادَتِي	عبادت من - پرستش من (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
63	عِبَادِكَ	بنندگان تو (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
64	عِبَادِكُمْ	بنندگان شما (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
65	عِبَادِنَا	بنندگان ما (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
66	عِبَادُهُ	بندگانش (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
67	عِبَادِي	بنندگان من (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
68	عَبَثًا	بیهوده - کاري که هيچ نتيجه و غايي بر آن مترتب نمي شود .
69	عَبَدٌ	پرستيد - عبادت کرد(عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
70	عَبْدٌ	بنده(عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
71	عَبَدْتَّ	به بندگي گرفتي - به بردگي گرفتي - بنده ي خود كردي (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد. حرف "د" و "ت" به دليل نزديک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
72	عَبَدْتُمْ	پرستيديد (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد. حرف "د" و "ت" به دليل نزديک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
73	عَبَدْنَا	بنده ي ما (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
74	عَبَدُهُ	بنده اش (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
75	عَبَدِهِ	بنده اش (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
76	عَبَدِينِ	دو بنده (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش براي عبادت شونده يا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
77	عِبْرَةٌ	عبرت (اصل کلمه عبر به معنای گذرکردن از حالي به حالي است و اعتبار و عبرة مخصوص به حالي است که انسان بوسيله آن از شناختن چيزي که قابل مشاهده است به چيزي که قابل مشاهده نيست، مي رسد)
78	عَبَسَ	چهره درهم کشيد - اخم کرد - رو ترش کرد (فعل عبس از ماده عبوس به معنای چهره در هم کشيده و کسی است که چهره اش را کج و معوج کرده. عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" يعني : چهره در هم کشيد و اظهار کراهت نمود)
79	عَبْقَرِيٌّ	جامه هاي بافته از مخلوط پشم و نخ (و به گفته جمعي ديگر به معنای ديبا است يا جامه هاي بافت حيره، ويانوعي جامه به نام طنفسه)

80	عَبُوسًا	چهره در هم رفته - اخمو(عبوس به معنای چهره در هم کشیده و کسی است که چهره اش را کج و معوج کرده. استفاده از آن به عنوان صفت یک روز در عبارت "يَوْمًا عَبُوسًا قُمَطَّرِيرًا" استعاره است از اینکه آن روز برای مجرمان در نهایت سختی است)
81	عَبِيدٍ	بندگان (جمع "عبد". عباد بیشتر در مورد بندگی خدا و عبید بیشتر در مورد بردگی انسان‌ها استعمال می‌شود. عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن ملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
82	عَتَتْ	سرپیچی کرد
83	عُتِلَّ	سخن خشن و درشت (در عبارت "عُتِلَّ بَعْدَ ذَلِكَ زَيْمٌ" منظور شخص بد دهن و خشن است)
84	عُتُوًّا	سرپیچی - سرپیچی کردنی ناگفتنی (وقتی مفعول مطلق باشد)
85	عَتَوْا	سرپیچی کردند
86	عَتِيًّا	سرکشی - فرتوتی (اینکه حضرت زکریا علی نبینا و علیه السلام عرض کرد به "عتی" رسیده‌ام کنایه از بین رفتن قوای جنسی و نومییدی از فرزنددار شدن است. در اصل به معنی "سرکشی" می‌باشد از این جهت که گویی به واسطه پیری اعضا و جوارحش از او فرمان نمی‌برند)
87	عَتِيدٌ	آماده - حاضر - کسی که مقدمات کاری را که می‌خواهد انجام دهد، فراهم کرده است
88	عَتِيقٍ	قدیمی (منظور از بیت عتیق کعبه است که به خاطر قدیمی بودنش به این نام نامیده شده، چون اولین خانه‌ای که برای عبادت خدا در زمین ساخته شد، همین کعبه بوده همچنانکه قرآن کریم هم فرموده: ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مبارکا و هدي للعالمین و امروز قریب چهار هزار سال از عمر این خانه می‌گذرد و هنوز آباد و معمور است)
89	عُثِرَ	اطلاع حاصل شد - معلوم شد (عثر بر هر چیز، اطلاع بر آن و یافتن آن است)
90	عُجَابٌ	بسیار عجیب (وزن فُعال صیغه مبالغه است، و با تشدید عین "فُعال" مبالغه بیشتری را هم می‌رساند. عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
91	عِجَافٌ	لاغر ها (جمع عجفاء)
92	عَجَبٌ	عجیب (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
93	عَجَبًا	به نحوی عجیب
94	عَجِبْتَ	تعجب کردی (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
95	عَجِبْتُمْ	تعجب کردید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
96	عَجِبُوا	تعجب کردند (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
97	عَجَزْتُ	عاجز بودم
98	عَجَلٌ	عجله - شتابزدگی
99	عِجَلٌ	گوساله (بچه گاو)
100	عَجَّلَ	زودرس کرد - پیش انداخت
101	عَجَّلَ	زود برسان - پیش انداز

102	عَجَلْتُ	عجله کردم - تعجیل نمودم
103	عَجَلْتُمْ	پیشی گرفتید - عجله کردید - تعجیل نمودید
104	عَجَلْنَا	زودرس کردیم - پیش انداختیم
105	عَجُوزٌ	سالخوردگی زنان - پیرزن
106	عَجُولًا	شتابگر - عجله کننده
107	عَجِيبٌ	شگفت آور (صفت مشبیه از ماده عجب است، و عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
108	عَدَاً	شمارش کردنی نگفتنی (کلمه عد در عبارت "فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا" به معنای شمردن است، و چون شمردن هر چیزی آن را به آخر می‌رساند و ناپود می‌کند و معنی آن میشود: بنابراین بر [شکست و هلاکت] آنان شتاب مکن، ما [همه اعمال و رفتار حتی لحظات عمرشان را] به دقت شماره میکنیم [تا مهلتشان تمام شود و به کیفر آنچه همواره مرتکب میشدند، برسند.]
109	عَدَاوَةٌ	دشمنی - ظلم - تجاوز (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عداوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
110	عِدَّةٌ	تعداد - شماره (عده اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می‌شود)
111	عُدَّةٌ	ساز و برگ - لوازم - توشه
112	عُدْتُمْ	برگشتید (حرف "د" و "ت" به دلیل نزدیک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
113	عِدَّتِهِمْ	تعداد آنها
114	عِدَّتَهُمْ	تعداد آنها - شماره آنها
115	عِدَّتِهِنَّ	شمارش مربوط به آن زنان - عده آن زنان (عده اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می‌شود)
116	عَدَدٌ	عدد - تعداد - شماره (در عبارت "كَمْ لَبِئْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ" یعنی از لحاظ شماره و تعداد سالها چند سال در زمین بودید)
117	عَدَدَةٌ	آن را شمرد - آن را ذخیره و توشه قرار داد (در عبارت "جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ" این معنی را هم می‌تواند داشته باشد که مال را عده و ذخیره می‌کند برای روزی که مورد هجوم ناملایمات روزگار واقع شود، که بنابر این، کلمه عده دیگر به معنای شمردن نیست)
118	عَدَسِيهَا	عدسش
119	عَدْلٌ	عدالت - معادل (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است. در عبارت "أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صَيِّمًا" معنی معادل یا مساوی می‌دهد)
120	عَدْلَكَ	تو را متعادل و متناسب کرد
121	عَدْنٌ	ماندنی و از بین نرفتنی - اقامت - ماندگاری (کلمه عدن مصدر و به معنای اقامت و استواری است، مثلاً گفته می‌شود فلان عدن بالمکان معنایش این است که فلانی در فلان جا ماندگار شد، و معدن را به این جهت معدن می‌گویند که جواهر و فلزات در آن قطعه از زمین مستقر گشته است و مقدارش آن قدر زیاد است که گویی تمام نمی‌شود)
122	عُدْنَا	برگشتیم (در عبارت "إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا" چون به یک واقیعت حتمی اشاره می‌کند: "برمی‌گردیم")

123	عَدُوٌّ	دشمن - دشمنان (کلمه عدو به معنای دشمن است که هم بر یک نفر اطلاق می‌شود، و هم بر جمع دشمنان)
124	عَدُوًّا	ظلم - تجاوز (عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
125	عُدُوَانَ	ظلم - تجاوز - دشمنی - خصومت (در عبارت "لَا تَعَاوَنُوا عَلَيَّ اَلْاِثْمِ وَالْعُدُوَانَ" و نظایر آن، عدوان آن اعمال زشتی است که ضررش دامن‌گیر دیگران می‌شود، و گناهان مربوط به حق الناس است که موجب اذیت و آزار مردم می‌شوند. کلمه عدوان همه گونه تجاوز را شامل می‌شود، چه تجاوز (گذر کردن از حد و مرز) جایز و پسندیده و چه تجاوز ممنوع و مذموم، چون می‌بینیم در قرآن کریم در هر دو معنا استعمال شده، در عبارت "مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكْ عُدُوَانًا وَ ظُلْمًا" در تجاوز ممنوع استعمال شده، و در آیه: "فَلَا عُدُوَانَ اِلَّا عَلَي الظَّالِمِيْنَ" که از آن بر می‌آید، در مورد ظالمان عدوان پسندیده است، و در آیه: "وَ تَعَاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَ التَّقْوٰی، وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَي الْاِثْمِ وَ الْعُدُوَانِ، نِيْزَ بِهٖ مَعْنٰی نَاطِسْتُمْ اَنْ اَمَدَهٗ، پَسِ مَعْلُوْمٌ مِيْشُوْد کَلِمَهٗ عُدُوَانٌ مَعْنٰی وَ سِيْعٌ تَرٌ اَز کَلِمَهٗ ظَلْمٌ دَارِدْ، وَ اَعْمٌ اَز ظَلْمٌ اَسْتِ")
126	عُدُوَّةً	طرف بلند بیابان - دامنه - مکان مرتفع (منظور در عبارت "اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدُوَّةِ الْاَدْنٰیَا وَ هُمْ بِالْعُدُوَّةِ الْاَوْصُوٰی" و اَلرَّكْبُ اَسْفَلَ مِنْكُمْ" این است که از لحاظ ارتفاع قرار گرفتن در دامنه، شما در بین لشکر دشمن و کاروان تجاری آنها بودید و بالاترین ارتفاع هم متعلق به لشکر دشمن بوده است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
127	عَدُوِّكُمْ	دشمن شما (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
128	عَدُوِّهِ	دشمنش (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
129	عَدُوِّهِمْ	دشمنشان (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
130	عَدُوِّی	دشمن من (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
131	عَدَهُمْ	آنان را شمارش کرد
132	عِدَهُمْ	به آنان و عده بده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای عده خیر می‌دهد و هم به معنای عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای عده خیر، و و عید به معنای عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می‌دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی‌کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
133	عَذَابٌ	عذاب - عقوبت - شکنجه (نکره آوردن کلمه عذاب به منظور بزرگ جلوه دادن آن است)
134	عَذَابِكُمْ	عذاب شما

135	عَذَابِنَا	عذاب ما
136	عَذَابُهُ	عذاب او - عذاب آن
137	عَذَابَهَا	عذاب او - عذاب آن
138	عَذَابَهُمَا	عذاب آن دو نفر - شکنجه آن دو نفر
139	عَذَابِي	عذاب من
140	عَذَبَ	عذاب کرد
141	عَذْبٌ	آب خوش طعم - آب پاکیزه و خالص
142	عَذَبْنَا	عذاب کردیم
143	عَذَّبْنَاهَا	آن را عذاب کردیم
144	عَذَّبَهُمْ	آنان را عذاب کرد
145	عُدْتُ	پناه بردم
146	عُدْرًا	حجت و بهانه‌ای که به وسیله آن شخص، معذور (دارای عذر) شود - وسیله اتمام حجت (در عبارت "عُدْرًا أَوْ نُذْرًا" حاصل معنای آیه این است که فرشتگان ذکر را القاء می‌کنند تا حجت بر تکذیب گران تمام شود، و تهدیدی برای غیر ایشان باشد)
147	عَرَاءٍ	محلی روباز که دیوار و حایلی دیگر در آن نباشد و چیزی که انسان در زیر سایه‌اش قرار گیرد نداشته باشد، نه سقفی و نه خیمه‌ای و نه درختی .
148	عُورًا	جمع عروب است، و عروب به معنای زنی است که به شوهرش عشق می‌ورزد، و یا حداقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و کرشمه داشته باشد
149	عَرَبِيٌّ	عربی
150	عُرْجُون	شاخه خرما (این کلمه در سوره مبارکه یس آیه شریفه 39 آمده است): "والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القديم: و برای ماه منزهایی قرار دادیم تا اینکه مانند شاخه ی قدیم خرما برگردد". کمان شاخه ی قدیم خرما یا همان "عرجون القديم" که از لحاظ هندسی به شکل قسمتی از یک بیضی است، عبارتی است بسیار مناسب برای مدار حرکت ماه به دور زمین، که از یک طرف در سطح فهم عامه ی مردم است و از طرفی هماهنگی کامل با واقعیات علمی دارد. امروزه می دانیم که مدار گردش ماه به دور زمین بیضی شکل است و برای همین هم فاصله زمین تا ماه متغیر بوده و در نتیجه تصویری که از ماه می بینیم در زمانهای مختلف دارای قطرهای مختلف است. در روایتی که در بحار الانوار نقل شده، آمده است که : شخصی هنگام مرگ وصیت کرد که هر یک از غلامانش را که از قدیم جزو اموالش بوده‌اند، آزاد کنند. پس از مرگش، وصی او ندانست منظورش کدام یک از غلامانش است. از حضرت علی علیه السلام سؤال کرد. امام فرمود: "هر غلامی را که شش ماه جزو اموال او بوده، آزاد کنید" آن گاه امام به عنوان دلیل همین آیه را تلاوت کردند زیرا در این آیه کلمه "قدیم" آمده است و شاخه خرما وقتی "قدیم" می‌شود و شکل کمانی می گیرد که شش ماه از جدا کردن خرما از آن گذشته باشد و امام از این که پس از شش ماه به شاخه خرما، قدیم می‌گویند نتیجه گرفته که غلام قدیمی کسی است که شش ماه در بندگی شخص متوفی مانده باشد و این نمونه ای است از ریز بینی و فهم بالای معصومین علیهم السلام نسبت به آیات قرآن کریم و استنباط حقایق از آن

151	عَرَشٌ	داربست و آلاچیق - سققی که بر روی پایه‌هایی زده می‌شود، تا بوته‌های مو را روی آن بخوابانند - چیزی که سقف داشته باشد-هودج - کجاوه - تخت سلطان (از جهت بلندیش) - (کلمه عرش در قرآن به معنای مقامی است موجود که جمیع سر نخ‌های حوادث و امور در آن متراکم و جمع است. منظور از عبارت "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ، کسانی که عرش را حمل می‌کنند" آن بندگان مقربست که فرامین الهی که اداره کننده جزء جزء آفرینش است و از علم بی انتهای او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزیع و به دست عاملان اجرای آن می‌سپارند. در روز قیامت طبق فرموده ی خدای تعالی حاملان عرش هشت نفر می‌باشند "يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" و طبق روایات این هشت نفر عبارت اند از : نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد، علی، حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم)
152	عَرَشُكِ	تخت پادشایی تو
153	عَرَشُهُ	تخت فرمانروایی او ( کلمه عرش در قرآن به معنای مقامی است موجود که جمیع سر نخ‌های حوادث و امور در آن متراکم و جمع است . در عبارت " كَان عَرَشُهُ عَلَي الْمَاء " شاید منظور این است که فرامین الهی که مبنای اداره این عالم است توسط آب به اجزای عالم انتقال می‌یافت)
154	عَرَشِهَا	تخت پادشایی او
155	عَرَضَ	هر چیز غیر ثابت - زودگذر (در جمله " عرض الحیاة الدنيا "شؤون ناپایدار زندگی دنیا منظور است، و مراد از "عرض هذا الادیني" نیز لذاذت زندگی دنیا و نعمتهای زودگذر آن است، و اگر به اشاره مذکر "هذا" به آن اشاره فرموده و حال آنکه جا داشت با ضمیر مؤنث "هذه" به آن اشاره شود برای تحقیر آن است، گویا خواسته است با تجاهل کردن در حق آن برساند که دنیا آنقدر بی‌ارزش و غیر قابل اعتنا است که هیچ خصوصیت و صفت مرغوبی که جلب نظر کند ندارد، نظیر این توجیه در جمله "هذا ربي هذا اكبر" با این که به "شمس" که مؤنث است اشاره می‌کند اما ضمیر مذکر به کار می‌برد که حکایت کلام ابراهیم (علیه و علی نبیناالسلام) است که برای نشان دادن کوچکی و بی اهمیتی معبود مشرکان چنین تعبیری را به کار برده است. "عرض" به معنای چیزی است که زوال و نابودی بسرعت در آن راه یابد)
156	عُرَضَ	عرضه شد
157	عَرَضًا	عرضه و آشکار کردنی نگفتنی
158	عُرْضَةً	معرض - محل عرضه شدن - چیزیکه عرضه بر آن بسیار است
159	عَرَضْتُمْ	غیر مستقیم گفتید- در بسته گفتید (کلمه تعریض که مصدر باب تفعیل است، و فعل عرضتم که از آن مشتق شده به معنای گرداندن وجه کلام به سویی است که شنونده، مقصود گوینده را بفهمد، و گوینده به صورت صریح گفتار خود را نگفته باشد، که به زبان فارسی آن را طعنه زدن و گوشه زدن و کنایه هم می‌گویند، منتها در گفتاری که در آن تعریض باشد بدون استفاده از یک ترکیب آشنای کلامی که در کنایه ها استفاده می‌شود مطلب را به شکلی می‌گویند که شنونده مقصود اصلی را که ظاهراً ربطی به اصل کلام ندارد برداشت کند. مثلاً شخصی که قصد واقعی اش خواستگاری از یک زن است به او می‌گوید: "من خیلی زن دوست و خوش معاشرتم" ولی مقصود اصلیش این است که به وی بفهماند که اگر با من ازدواج کنی به زندگی خوشی می‌رسی، و محبوب می‌شوی. در واقع اگر بخواهیم با کنایه، تعریض را تعریف کنیم می‌شود: "به در می‌گوید تا دیوار گوش کند")
160	عَرَضْنَا	عرضه کردیم
161	عَرَضُوا	عرضه شدند
162	عَرَضُهَا	عرضش - وسعتش (منظور از عرض بهشت در عبارت "جَنَّةٍ عَرَضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ"، چیزی در مقابل طول آن نیست، بلکه منظور وسعت آن است، و این استعمالی شایع است)
163	عَرَضَهُمْ	آنان را عرضه کرد
164	عَرَفَ	شناساند
165	عُرْفِ	آن سنن و رسوم زیبایی جاری در جامعه است که عقلائی جامعه آنها را شناخته و می‌پسندند، به خلاف آن اعمال نادر و غیر مرسوم که عقل اجتماعی انکارش می‌کند و آن را منکر و زشت می‌داند



166	عُرْفًا	به صورت پشت سر هم - براي کار خیر یا معروف (در اصل به معنی دسته مویی است که در گردن اسب می باشد و هر امري را که به طور تعاقب و پشت سر هم واقع بشود به یال اسب تشبیه می کنند، مثلا به عنوان استعاره گفته می شود فلانی ها مثل یال اسب آمدند، یعنی پشت سر هم. در عبارت "وَأَلْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا" اگر مفعول مطلق باشد معنی "به صورت پشت سر هم" و اگر مفعول له باشد معنی "برای کار خیر یا معروف" را می دهد)
167	عَرَفَاتٍ	نام محلی نزدیک مکه که جاجیان در روز عرفه در آنجا تجمع می کنند و به دعا و نیایش می پردازند.
168	عَرَفْتَهُمْ	آنان را شناختی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
169	عَرَفُوا	شناختند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
170	عَرَفَهَا	آن را شناساند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
171	عَرَفْتَهُمْ	آنان را شناخت (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
172	عَرِمٍ	سد در مقابل رودخانه، که آب را حبس می کند - باران سیل آسا (منظور از سیل عرم عذاب است که شامل مردم سبأ شد و سدی که بر روی رودخانه بسته بودند شکسته شد و باعث هلاک آن قوم تبه کار گردید)
173	عُرْوَةَ	دستاویز (دستگیره و یا به عبارت دیگر دسته ای است که با آن چیزی را گرفته و بلند می کنند، مانند دسته کوزه و دلو و دستگیره ظرف های مختلف، البته گیاه های ریشه دار و نیز درخت هایی را که برگ آنها نمی ریزد عروه می نامند، و این کلمه در اصل به معنای تعلق می باشد و وقتی گفته می شود: فلان عری فلانا، معنایش این است که فلانی به فلان چیز تعلق و دلبستگی دارد. و جمله مورد بحث، یعنی فقد استمسک بالعروة الوثقی استعاره است، و می خواهد بفرماید: رابطه ایمان با سعادت، رابطه عروه و دستگیره ظرف با ظرف و یا با محتوای ظرف است، همانطوری که گرفتن و برداشتن ظرف، گرفتن و برداشتن مطمئن نیست مگر وقتی که دستگیره آن را بگیریم، به همان سان سعادت حقیقی امرش مستقر نمی شود، و امیدی به رسیدن به آن نیست مگر اینکه به خدا ایمان آورده و به طاغوت کفر بورزیم. در کتاب عیون از عبد الله بن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بین ما به خطبه ایستاد، و در آخر فرمود: ما یمیم (من و اهل بیت) کلمه تقوی و سبیل هدی و مثل اعلی و حجة عظمی و عروه الوثقی ... همین معنی از امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام نیز نقل شده که فرمود: و نحن کلمة التقوی و العروة الوثقی: ما یمیم کلمه تقوا و دستگیره محکم الهی)
174	عُرْوِشَهَا	سقفهایش (عبارت "خَاوِيَةٌ عَلَيَّ عُرْوِشَهَا" استعاره است برای دیاری که از سکنه خالی شده است و در اصل یعنی دیوارهایش روی سقفش فرو افتاده که کنایه است از کمال خرابی)
175	عَرِيضٍ	وسیع و طولانی (مراد از دعای عریض دعای وسیع و طولانی است، و این خود کنایه است از استمرار و اصرار دعا کننده در دعای خود)

<p>176 عَزَاً</p>	<p>نیرو و شوکت و آسیب‌ناپذیری (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)</p>
<p>177 عِزَّةٌ</p>	<p>نیرو و شوکت و آسیب‌ناپذیری (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)</p>
<p>178 عِزَّتِكَ</p>	<p>عزت تو - شرافت تو - ارزشمندی تو (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)</p>
<p>179 عَزَّرْتُمُوهُمْ</p>	<p>آنان را با احترام و تعظیم یاری کردید (تعزیر همان نصرت است، البته نصرت توأم با تعظیم)</p>

180	عَزْرُوهُ	او را با احترام و تعظیم یاری دادند(تعزیر همان نصرت است، البته نصرت توأم با تعظیم)
181	عَزْرَتَا	تقویت کردیم - نیرو دادیم - عزت دادیم(در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته‌اند مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
182	عَزَلَتْ	کناره گیری کردی
183	عَزَمَ	جدی و حتمی شد
184	عَزَمَ	تصمیم جدی و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی، و یا حکمی را تثبیت کنی، به طوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد (معنای عزم در اولوا العزم عبارت است از ثبات بر عهد نخست، که از ایشان گرفته شد، و اینکه آن عهد را فراموش نمی‌کنند، همان عهدی که در باره‌اش فرمود: و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم، و منك و من نوح و ابراهيم و موسي و عيسي بن مريم و اخذنا منهم ميثاقا غليظا. و نیز فرمود: و لقد عهدنا الي آدم من قبل فنسي و لم نجد له عزما و اولوا العزم ایشان که دارای شریعت بوده‌اند پنج نفرند: 1 - نوح 2 - ابراهیم 3 - موسی 4 - عیسی 5 - محمد (صلي الله عليه و آله و سلم)، که قرآن در باره آنان فرموده: "فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ": (احقاف 35). پس پایداری کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم پایداری کردند..."
185	عَزَمَتْ	تصمیم گرفتی - عزم کردی (عزم به معنی تصمیم جدی و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی، و یا حکمی را تثبیت کنی، به طوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد)
186	عَزَمُوا	تصمیم گرفتند - عزم کردند (عزم به معنی تصمیم جدی و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی، و یا حکمی را تثبیت کنی، به طوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد)

<p>187</p> <p>عزّی</p>	<p>مرا مغلوب ساخت(در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)</p>
<p>188</p> <p>عزّی</p>	<p>نام یکی از بهایی که معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزی و منات نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند و آنان را دختران خدا می دانستند و بت عزی نمادی از سیاره زهره و لات نمادی از زحل بوده)</p>
<p>189</p> <p>عزیر</p>	<p>نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل علی نبینا و علیهم السلام که ماجرای خواب صد ساله اش برای اثبات زنده شدن مردگان در قیامت به وی در سوره مبارکه بقره آیه شریفه 259 آمده است(عزیر که یهود او را به زبان عبری عزرا می‌خواند، همچنانکه نام یسوع وقتی از عبری به عربی وارد شده به صورت کلمه عیسی درآمده، و به طوری که می‌گویند کلمه یوحنا ی عبری در عربی یحیی شده است. و این عزرا همان کسی است که دین یهود را تجدید نمود، بخت النصر مردان یهود راکشت و زنان و کودکان و تعدادی از ضعفاي ایشان را با خود به بابل برد پس از يك قرن، بابل به دست کورش کبیر پادشاه ایران فتح شد و عزرا نزد وی رفته و برای یهودیان تبعیدی شفاعت نمود. و چون عزرا در نظر کورش صاحب احترام بود، تقاضا و شفاعتش پذیرفته شد و کورش اجازه داد که یهود به بلاد خود باز گردند و توراتشان از نو نوشته شود. و با اینکه نسخه‌های تورات بکلی از بین رفته بود عزرا در حدود سنه 457 قبل از میلاد مسیح مجموعه‌ای نگارش داد و بنام تورات در میان یهود منتشر نمود. که این مجموعه نیز در زمان آنتیوکس پادشاه سوریه از بین رفت، یهود به همان جهت که عزرا وسیله برگشت ایشان به فلسطین شد، او را تعظیم نموده و به همین منظور او را پسر خدا نامیدند. دادن لقب "پسر خدا" به حضرت عزیر توسط یهودیان فقط از جهت احترام بود و ریشه ی اعتقادی دیگری مثل قضیه حضرت عیسی نداشت ولی قرآن کریم در همین حد نیز استفاده از این کلام را جایز نمی داند)</p>
<p>190</p> <p>عزیر</p>	<p>آن غالب و مقتدری که هرگز شکست نمی‌پذیرد، و کسی بر او غالب نمی‌آید. و یا به معنای کسی است که هر چه دیگران دارند از ناحیه او دارند، و هر چه او دارد از ناحیه کسی نیست - دارای عزت (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشتهو مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است، و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)</p>

191	عَزِينَ	جماعات متفرق ( مفرد آن عزة است )
192	عُسْرٍ	سختي - دشواري
193	عَسْرٌ	سخت - دشوار
194	عُسْرَةٌ	سختي - دشواري
195	عُسْرِيٌّ	سخت - دشوار
196	عَسْعَسَ	نیمه تاریک می شود (عسسه هم به رو آوردن شب اطلاق می شود، و هم به رفتن آن . پس عسسه و عساس به معنای تاریکی مختصر است، نظیر تاریکی اول مغرب و قبل از آفتاب)
197	عَسَقٌ	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که حمعسق معنایش حلیم، مثنی ( ثواب دهنده)، عالم، سمیع، قادر، قوی، است . در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) وائمه اطهار علیهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
198	عَسَلٌ	عسل (عسل مصفی، یعنی عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و سایر چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند)
199	عَسِيٌّ	امید است - شاید - باشد که (کلمه عسی دلالت بر امید دارد، هم امید گوینده و هم امید مخاطب کلام این کلمه در مورد غیر از خداوند چون علم به آینده آنها مطلق نیست معنی "شاید" می دهد ولی در مورد خدای تعالی چون علم خدای تعالی بی نهایت است دیگر جایی برای شک و شبهه در مورد جمله ای که با "عسی" آغاز می کند نمی ماند و لذا در مورد جملاتی که گوینده اش خدای تعالی است این عبارت معنی حتم می دهد)
200	عَسَيْتُمْ	از شما انتظار می رفت (در عبارت "قُلْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ *فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ" می خواهد بفرماید : در صورتی که از تصدیق کلام خداوند اعراض کنید توقع همه این انحرافها که فساد در زمین و قطع نمودن پیوند خویشاوندی باشد، از شما می رود)
201	عَسِيرٌ	سخت و دشوار (که سختی و دشواریش ماندگار است)
202	عِشَاءٌ	آخر روز (بعضی هم گفته اند به معنای مدت زمانی است که میان نماز مغرب و عشاء فاصله می شود)
203	عِشَارٌ	شتران حامله ایی که ده ماه از حملشان می گذرد - کنایه از اموال نفیس و گرانبها (جمع عشاء است و عشاء به معنای ماده شتر حامله ایی است که ده ماه از حملش گذشته باشد، و همچنان عشاءش می نامند تا وقتی که بچه اش را بزاید، و چه بسا که بعد از زائیدن هم آن را عشاء بخوانند، چون چنین شتری از نفیس ترین اموال عرب به شمار می رود، و معنای تعطیل شدن عشاء این است که در آن روز عرب چنین مال نفیسی را رها می کند، و هیچ چوپان و دشنبانی که آن را حفظ کند بر آن نمی گمارد، و گویا در این جمله اشاره ای بطور کنایه به این معنا باشد که همین اموال نفیسی که مردم در دنیا بر سر آن به جان هم می افتند، آن روز بی صاحب می ماند و کسی نیست که از آنها استفاده کند، برای اینکه مردم آن روز آنقدر به خود مشغولند که از هیچ چیز دیگری یاد نمی کنند، همچنان که در جای دیگر فرمود : لكل امریء منهم یومئذ شان یغنیه)
204	عَشْرٌ	ده گانه - ده (10)
205	عَشْرَةٌ	ده (10)
206	عِشْرُونَ	بیست
207	عِشِيٌّ	طرف آخر روز (گویا از عشوه گرفته شده که به معنای غبار و تاریکی عارض بر چشم است که باعث می شود آدمی نتواند اشیا را ببیند، و به این مناسبت آن قسمت از زمان را هم که به طرف تاریکی می رود عشی نامیدند)

208	عَشِيَّةٌ	طرف آخر روز (گویا از عشوهِ گرفته شده که به معنای غبار و تاریکی عارض بر چشم است که باعث می‌شود آدمی نتواند اشیا را ببیند، و به این مناسبت آن قسمت از زمان را هم که به طرف تاریکی می‌رود عشی نامیدند)
209	عَشِيرٌ	مصاحب - معاشر - همدم
210	عَشِيرَتَكَ	عشیره ی تو - خویشان تو (عشیره انسان، قرابت و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده‌اند، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می‌کند)
211	عَشِيرَتُكُمْ	عشیره ی شما - خویشان شما (عشیره انسان، قرابت و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده‌اند، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می‌کند)
212	عَشِيرَتَهُمْ	عشیره ی ایشان - خویشان ایشان (عشیره انسان، قرابت و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده‌اند، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می‌کند)
213	عَصَاكَ	عصای تو
214	عَصَائِي	از فرمان من سرپیچی کرد (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعلی معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
215	عَصَاهُ	عصایش
216	عَصَائِي	عصایم
217	عُصْبَةٌ	گروهی نیرومند و منسجم (جماعتی است که در باره یکدیگر تعصب داشته باشند، و از نظر عدد شامل جماعتی می‌شود که از ده کمتر و از پانزده نفر بیشتر نباشد، بعضی هم بین دو و چهل نفر را گفته‌اند، و به هر حال همانند کلمات، قوم، رهط و نفر، جمعی است که مفرد ندارد)
218	عَصْرٌ	قطعه ای از زمان - عصر (در آیه "وَالْعَصْرُ" منظور عصر ظهور پیامبر اسلام صلی الله و علیه وآله است یا چنانکه در بعضی از روایات آمده منظور، عصر ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) است که در آن عصر حق بر باطل به طور کامل غلبه کند)
219	عَصْفٍ	سبوس - غلاف و پوسته دانه‌های خوراکی نظیر گندم و جو و برنج - برگ زراعت - کاه (عصف ماکول به معنای برگ زراعتی مثلاً گندم است که دانه‌هایش را خورده باشند، و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا، که دانه‌اش را خورده باشند یا منظور کاه جویده شده است)
220	عَصْفًا	به تندی - به سرعت
221	عِصْمٌ	عقد و ازدواج‌های دائمی (عصم جمع عصمت است که به معنای عقد و ازدواج دائمی است، و بدین جهت آن را عصمت نامیده‌اند که زن را حفظ و ناموشش را نگهداری می‌کند)
222	عَصَوًا	نافرمانی کردند - عصیان کردند (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعلی معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه. در اصل "عَصَوًا" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید به "و" حرکت داده اند)
223	عَصَوًا	نافرمانی کردند - عصیان کردند (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعلی معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
224	عَصَوَكَ	نافرمانیت کردند - عصیان کردند (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعلی معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)

225	عَصَوْنِي	نافرمانيم کردند - عصيانم کردند(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
226	عَصِي	نافرمانی کرد- عصيان کرد(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
227	عَصِيًّا	نافرمان - عصيانگر(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
228	عِصْيَانٌ	نافرمانی - عصيان (عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
229	عَصِيبٌ	سخت و دشوار (از ماده عصب به معنای شدت است و يوم عصيب آن روزي است که به وسیله هجوم بلا آنقدر شديد شده باشد که عقدههایش باز شدني نیست و شدايدش آن چنان سر در يکديگر کرده اند که مانند کلاف سر در گم از يکديگر جدا و متمایز نمی شوند)
230	عَصِيَّتٌ	نافرمانی کردم - عصيان کردم(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
231	عَصِيَّتَ	نافرمانی کردی - عصيان کردی(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
232	عَصِيْتُمْ	نافرمانی کردید - عصيان کردید(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
233	عَصِيْتَهُ	نافرمانی کردم - عصيانش کردم(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
234	عَصِيْنَا	نافرمانی کردیم - عصيان کردیم(عصيان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهي هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
235	عَصِيْهِمْ	عصاهایشان(عصي جمع عصاست)
236	عَضْدًا	بازو(کنایه از یاور)
237	عَضْدَكَ	بازویت
238	عَضْوًا	گاز می گیرند (عض به معنی گاز گرفتن با دندان با فشار است)

239	عَضِيْنٌ	عضو-عضو-بخش بخش (عضین جمع عضة است و اصل عضة عضوه بوده که او آنرا انداخته‌اند و به همین جهت جمع آن با نون آمده در عبارت "الَّذِينَ جَعَلُوا الْفُرْأَانَ عَضِيْنَ" منظور کسانی هستند که به جاي اینکه قرآن را یکپارچه قبول کنند و به کار برند قسمتی را که مطابق میلشان بوده پذیرفته و بقیه را رها کرده اند یا آیتش را بدون در نظر گرفتن رابطه ی آنها با دیگر آیات تفسیر می کنند مثلاً بدون در نظر گرفتن آیاتی که وقت نمازهای یومیه را نیز بیان کرده فقط با استناد به آیه " اقم الصلوة لذكری: نماز را برای یاد من به پا دارید" می گویند همین که به یاد خدا باشی کافیهست و لازم نیست که حتماً نماز بخوانی)
240	عَطَاءٌ	بخشش (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
241	عَطَاؤُنَا	بخشش ما (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
242	عِطْفِهٖ	پهلوی (در عبارت " ثَانِي عِطْفِهٖ " شکستن پهلو کنایه از روگرداندن است، گویی کسی که از چیزی روی می‌گرداند، یک پهلوی خود را خم می‌کند و می‌شکند)
243	عُطِّلْتُ	تعطیل شد - رها و بی صاحب شد (در مورد واقعیت حتمی : شود)
244	عِظَامٍ	استخوانها(جمع عظم)
245	عِظَامُهُ	استخوانهایش
246	عَظْمٍ	استخوان
247	عِظُوهُنَّ	آن زنان را اندرز بدهید -آن زنان را موعظه کنید -آن زنان را نصیحت کنید (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
248	عِظُهُمْ	آنان را اندرز بده - آنان را موعظه کن - آنان را نصیحت کن (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
249	عَظِيمٌ	بزرگ (این کلمه از عظم به معنی استخوان گرفته شده چون معیار در بزرگی جثه هر کسی درشتی استخوانهای او است آنگاه هر چیز بزرگ و درشتی را هم به عنوان استعاره عظیم خوانند، و بعد از کثرت استعمال "بزرگ" معنای اصلی کلمه شده است)
250	عَفَا	عفو کرد -گذشت (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
251	عَفْرِيْتُ	شرور و خبیث -عفریت
252	عَفْوٌ	حد وسط و اعتدال - افزون بر نیاز و قابل صرف نظر کردن (کلمه عفو به معنای آن است که به سویی چیزی خم شوی، تا آن را بگیری، این معنای اصلی کلمه است لیکن در معنای آمرزش، و محو کردن اثر، واسطه شدن در انفاق و رعایت حد وسط و اعتدال در عبارت "خَذِ الْعَفْوَ" و آنچه افزون بر نیاز بوده و بتوان از آن صرف نظر کرد در عبارت "وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ" نیز استفاده شده است)
253	عَفْوٌ	بسیار آمرزنده ای که اثر گناه و اشتباه را نیز از بین می برد (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
254	عَفْوًا	فزونی یافتند - زیاد شدند (در عبارت "ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ الْأَسْبِيَّةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا" : سپس خوبی را جایگزین بدی کردیم تا فزونی یافتند")
255	عَفْوَاتًا	عفو کردیم - درگذشتیم (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
256	عُفْيَ	مورد عفو قرار گرفت(کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
257	عِقَابٍ	کیفر - مؤاخذه (مؤاخذه انسان به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده، و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که عقیب و دنبال عمل ناخوشایند قرار دارد)
258	عُقْبًا	سرانجام - عاقبت



259	عُقْبَاهَا	سرانجامش - عاقبتش
260	عَقَبَةٌ	راه سنگلاخی و دشوار است که به طرف قلعه کوه منتهی می‌شود (اقتحام عقبه در عبارات "فَلَا أَقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ" اشاره است به انفاقهایی که برای انفاقگر بسیار دشوار باشد که در آیات بعد آنها را به ترتیب اینگونه بیان می‌کند: آزاد کردن بنده، غذا دادن در روزگار قحطی، یتیم داری خویشاوندان، کمک به مسکینان خاک نشین، سفارش یکدیگر به صبر و مهربانی)
261	عَقِبِهِ	ذریه و فرزندان (در عبارات "جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ")
262	عُقْبِي	سرانجام - عاقبت ("عُقْبِي الْآدَارَ" خانه عاقبت یا سرای باقی)
263	عَقَبِيهِ	دو پاشنه اش (منظور از عبارات "يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقَبَيْهِ" و "نَكَّصَ عَلَيَّ عَقَبَيْهِ" به عقب برگشتن و عقبگرد کردن است. در اصل "عَقَبَيْنِ" بوده که چون مضاف شده نون تثنیه در آن حذف گردیده است)
264	عُقْدٍ	گره ها - جمع عقده (در عبارات "الْفَقَائَاتِ فِي الْعُقْدِ" منظور از دمنده ها در گره ها داستانی است که در الدر المنثور که از تفاسیر اهل سنت است هم آمده به این ترتیب که مردی یهودی رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) را جادو کرد، و در نتیجه آن حضرت بیمار شد، جبرئیل بر او نازل گشته دو سوره معوذتین را آورد و گفت: مردی یهودی تو را سحر کرده و سحر مذکور در فلان چاه است، رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) علی (علیه السلام) را فرستاد آن سحر را آوردند، دستور داد گره‌های آن را باز نموده، برای هر گره یک آیه بخواند، علی (علیه السلام) هر گره‌ی را باز می‌کرد یک آیه را می‌خواند، به محضی که گره‌ها باز و این دو سوره تمام شد، رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) شفا یافت، مثل شخصی که پای بندگی از پایش باز شده باشد)
265	عُقْدَةٌ	گره (این کلمه از ماده (ع - ق - د) به معنای بستن است، و در این آیه، پیوند زناشویی به گره‌ی تشبیه شده که دوریسمان را به هم متصل می‌کند، به طوری که آن دو را به یک ریسمان بلندتر تبدیل می‌کند)
266	عَقَدْتُ	گره زد (عبارت "الذین عقدت ایمانکم: کسانی که دستهای راست شما گره زده" کنایه ای است برای زن و شوهر. چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده‌ای می‌کردند، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می‌دادند، پس مثل اینکه آن دستی که دارد مصافحه می‌کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده، و یا گره زده و جوش داده، در نتیجه مراد از جمله: الذین عقدت ایمانکم این است: کسانی که شما به وسیله عقد و ازدواج بین خود و ایشان خویشاوندی سببی ایجاد کرده‌اید)
267	عَقَدْتُمْ	گره زدید (عقد ایمان گره زدن دستان راست در حقیقت کنایه از عهد و پیمان بستن می‌باشد چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده‌ای می‌کردند، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می‌دادند، پس مثل اینکه آن دستی که دارد مصافحه می‌کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده، و یا گره زده و جوش داده و در عبارت "وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمْ الْأَيْمَانَ" منظور مؤاخذه در مورد سوگندهایی است که به واسطه آن عهد و پیمانی را محکم کرده‌اید. حرکت میم در آخر این کلمه برای تقارنش با حرف تشدید یا ساکن دار کلمه بعد می‌باشد)
268	عَقَرَ	دست و پا را قطع کرد - نحر نمود (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است، و عقر ناقه به معنای نحر آن است، و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده)
269	عَقَرُوا	دست و پا را قطع کردند - نحر نمودند (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است، و عقر ناقه به معنای نحر آن است، و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده)
270	عَقَرُوهَا	دست و پایش را قطع کردند - نحرش نمودند (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است، و عقر ناقه به معنای نحر آن است، و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده)
271	عَقْلُوهُ	آن را فهمیدند (کلمه عقل در لغت به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته، عقل نامیده‌اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می‌شود، را نیز عقل نامیده‌اند)
272	عُقُودٍ	گره ها
273	عَقِيمٌ	نازا (در عبارات "يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ" معنای عقیم بودن روز این است که طوری باشد که دیگر فردایی از آن متولد نشود، و آن، روز هلاکت و آخر عمرشان و یا روز قیامت است، البته در این آیه با توجه به آیات بعد منظور همان روز قیامت است)
274	عَلَا	برتری جست

275	عَلَامٌ	بسیار دانا
276	عَلَامَاتٍ	نشانه ها - جمع علامات
277	عَلَانِيَةً	آشکار
278	عَلَقٌ	خون بسته شده - چیزی که معلق و آویزان شده ( اولین حالتی که منی در رحم به خود می‌گیرد)
279	عَلَقَةٌ	قطعه‌ای خون خشکیده و بسته شده - چیزی که معلق و آویزان شده
280	عَلِمَ	تعلیم داد - یاد داد (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
281	عِلْمٌ	علم - دانش - تشخیص و تمیز دادن (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
282	عَلِمَ	دانست (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
283	عُلَمَاءُ	دانشایان (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
284	عَلِمَتْ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلِمَتْ أَلْحَنُ" چون به ساکن رسیده حرکت گرفته است. علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
285	عَلِمَتْ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلِمَتْ أَلْحَنُ" چون به ساکن رسیده حرکت گرفته است. علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
286	عُلِّمَتْ	یاد داده شدی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
287	عَلِمْتَ	دانستی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
288	عَلِّمْتُكَ	به تو تعلیم دادم - به تو یاد دادم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
289	عَلِّمْتُمْ	دانستید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
290	عُلِّمْتُمْ	یاد داده شدید - تعلیم داده شدید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
291	عَلِّمْتُمْ	تعلیم دادید - یاد دادید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
292	عَلِّمْتُمُوهُنَّ	دانستید که آن زنان (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
293	عَلِّمْتَنَا	به ما تعلیم دادی - به ما یاد دادی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
294	عَلِّمْتَنِي	به من تعلیم دادی - به من یاد دادی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
295	عَلِّمْتَهُ	آن را دانستی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
296	عَلِّمَكَ	به تو تعلیم داد - به تو یاد داد (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
297	عَلِّمَكُم	به شما تعلیم داد - به شما یاد داد (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
298	عَلِّمْنَا	دانستیم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)

299	عُلْمَنَا	یاد داده شدیم - تعلیم داده شدیم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
300	عَلْمَانَهُ	به او تعلیم دادیم - به او یاد دادیم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
301	عَلْمَنِي	به من تعلیم داد - به من یاد داد (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
302	عَلِمُوا	دانستند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
303	عَلِمَهُ	آن را دانست (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
304	عَلِمِهِ	علمش - دانشش (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
305	عَلِمَهُ	به او تعلیم داد - به او یاد داد (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
306	عِلْمَهَا	علم آن - دانش آن (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
307	عِلْمَهُمْ	علم ایشان - دانش ایشان (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
308	عِلْمِي	علم من - دانش من (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
309	عُلُوءًا	بلندی - ارتفاع - برتری (در عبارت "نَجَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوءًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا" کنایه است از طغیان به ظلم و تعدی زیرا علو عطف بر فساد شده)
310	عُلُوءًا	برتری یافتند - تسلط یافتند
311	عَلِيَّ	بر - به زیان - بر علیه (مانند عبارت "مَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلِيَّ نَفْسِهِ" یعنی: هر کس مرتکب گناهی شود، فقط به زیان خود مرتکب می‌شود)
312	عُلِيَّ	بلندتر ها - برترها (جمع علیا)
313	عَلِيَّ	بر (در واقع همان "عَلِيَّ" است که چون به همزه وصل رسیده صدای کشیده آن کوتاه گردیده است)
314	عَلِيَّ	بر من
315	عَلِيَّ	همیشه و بسیار برتر و والاتر (صفت مشبیه و صیغه مبالغه از علو، وزن فعیل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می‌رساند و هم بسیاری آن را)
316	عُلِيَّا	والا تر و برتر
317	عَلَيْكَ	بر تو
318	عَلَيْكُمْ	بر شما
319	عَلَيْكُمْ	بر شما (در اصل "عَلَيْكُمْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلَيْكُمْ أَذْخُلُوا" چون به ساکن یا تشدید رسیده حرکت گرفته است)
320	عَلَيْكُمْ	بر شما دو گروه (در عبارت "يُرْسَلُ عَلَيْكُمْ شُواظٌ مِّنْ نَّارٍ" و منظور از دو گروه انسانها و جنیان می‌باشد)
321	عَلِيمٍ	همیشه و بی اندازه دانا (وزن فعیل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می‌رساند و هم بسیاری آن را. کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)

322	عَلَيْنَا	برما
323	عَلِيُونَ	جاهايي يا چيزهايي که داراي علو (برتري) روي علو ديگر و يا به عبارتي علو دو چندانند
324	عَلَيْهِ	بر او
325	عَلَيْهَا	بر آن
326	عَلَيْهِمْ	بر آنها
327	عَلَيْهِمْ	بر شما (در اصل "عَلَيْهِمْ" بوده که در عبارتي نظير "عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ" چون به ساکن يا تشديد رسیده حرکت گرفته است)
328	عَلَيْهِمَا	بر آن دو
329	عَلَيْهِنَّ	بر آن زنان
330	عَلِيْنَ	جاهايي يا چيزهايي که داراي علو (برتري) روي علو ديگر و يا به عبارتي علو دو چندانند
331	عَمَّ	از چه - درباره ي چه
332	عَمَّا	از آنچه
333	عَمَّا تَكَّ	عمه هایت
334	عَمَّا تَكُمَّ	عمه هايتان
335	عِمَادٍ	پايه‌اي که ساختمان بدان تکیه دارد - ستون - ساختمان بلند
336	عِمَارَةً	آباد کردن چيزي تا اثر مطلوب را دارا شود
337	عَمَدٍ	ستونها (جمع عمود)
338	عُمُرٌ	عمر - سالهاي زندگي - بقاء (عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
339	عِمْرَانَ	نام پدر حضرت مريم عليها السلام (البته عمران نام پدر حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام هم بوده است ولي در قرآن به اين موضوع اشاره اي نشده است)
340	عُمُرَةً	زيارت خانه خدا (عمره هم به معنای عمارت می‌آید، و هم به معنای زیارت خانه خدا، حال اگر این کلمه با کلمه خانه خدا استعمال شود، دیگر معنای اول که مساله عمارت باشد به ذهن نمی‌رسد)
341	عَمْرِكَ	بقاي تو (کلمه عمارت ضد خرابي است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "الْعَمْرُكَ" يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
342	عَمْرُوها	آن را آباد کردند (کلمه عمارت ضد خرابي است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "الْعَمْرُكَ" يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
343	عُمُرِهِ	عمرش (کلمه عمارت ضد خرابي است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "الْعَمْرُكَ" يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
344	عَمَّكَ	عموي تو
345	عَمَلٌ	عمل - کار (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهايي هم که از حيوانات بدون قصد سر مي‌زند، اطلاق مي‌شود، و حتي گاهي در جمادات نيز اطلاق مي‌شود، ولي کلمه عمل کمتر در اينگونه موارد اطلاق مي‌گردد، و عمل در حيوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهاي کاري مي‌گویند بقر العوامل)

346	عَمِلَ	انجام داد (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
347	عَمِلَتْ	انجام داد (مؤنث) (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
348	عَمِلْتُمْ	انجام دادید (مؤنث) (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
349	عَمِلْتَهُ	آن را انجام داده (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
350	عَمِلَكَ	عمل تو- کار تو (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
351	عَمِلْكُمْ	عمل شما- کار شما (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
352	عَمِلُوا	انجام دادند- عمل کردند (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
353	عَمِلِهِ	عملش- کارش (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
354	عَمَلَهُمْ	عملشان- کارشان (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
355	عَمَلِي	عمل من- کار من (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
356	عَمُوا	کور شدند
357	عَمُونَ	کوران - کوردلان
358	عَمِّي	کوری - پوشیده و نامفهوم (در عبارت "وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمِّي")

359	عَمِيَّ	کوري
360	عُمِّي	کوران ( جمع اعمي)
361	عَمِيَّ	کور شد
362	عُمِيَانًا	کورکورانه
363	عَمِيَّتٌ	کور شد - راه نيافت (عميت ماضي از عمي است که به معنای کوري است، ولي در "فَعَمِيَّتْ عَلَيْهِمُ الْاَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ" معنای کوري مقصود نيست، بلکه استعاره از اين است که انسان در موقعيتي قرار گرفته که به خبري راه نمي يابد و مقتضاي ظاهر اين بود که عمي و بي خبري را به خود آنان نسبت دهد، ولي مي بينيم که به عکس تعبير کرده، و فرموده: فعميت عليهم الانباء - خبرها بر آنان کور شد و اين به خاطر آن است که بفهماند کفار در آن روز از همه طرف ماخوذ مي شوند، و راه نجات از همه طرف به رویشان بسته مي شود، و دستشان از تمامی اسباب بريده و کوتاه مي گردد)
364	عَمِيَّتٌ	مخفي کرده است - پنهان کرده است (کلمه عميت ماضي مجهول از باب تفعيل، يعني تعميه است، و تعميه به معنای پنهان کردن است)
365	عَمِيقٌ	عميق - ژرف
366	عَمِيْنٌ	کوردل (عمين جمع عمي صفتي است مشابه از ماده عمي، يعمي فرق عمي با اعمي اين است عمي تنها کسي را مي گویند که بصيرت نداشته باشد، و اعمي به کسي اطلاق مي شود که چشم نداشته باشد)
367	عَنْ	از
368	عَنْ	از (در اصل "عَنْ" بوده که در عباراتي نظير "عَنْ اَلَّذِي" چون به ساکن يا تشديد رسیده حرکت گرفته است)
369	عَنَّا	از ما
370	عِنْبٌ	انگور ( ولي به درخت آن نيز عنب گفته مي شود)
371	عَنْتِ	متواضع شد (فعل ماضي مؤنث از ماده عنوة است و عنوة به معنای ذلت در قبال قهر قاهر است، و حالي است که در قيامت هر موجودي در برابر خدای سبحان، و در قبال ظهور سلطنت الهي او به خود مي گيرد و اگر عنوة و ذلت را به صورتها در عبارت "عَنْتِ اَلْوَجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ" نسبت داده، از اين جهت بوده که صورت اولين عضوي است که آثار ذلت در آن نمودار مي شود و لازمه اين عنوة اين است که نتواند مانع حکم خدا، و نفوذ آن در خلق گردد، و ميان اراده خدا و ايشان حائل شود، پس هر اراده اي که در باره ايشان بکند اجرا خواهد شد)
372	عَنْتَ	جهد - شدت - هلاکت (در عبارت "ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنْتَ مِنْكُمْ"، منظور زنا است، چون در زنا معنای جهد، شدت و هلاکت مستتر است)
373	عَنْتُمْ	نابود شديد - خسارت ديديد - به ستوه آمديد - به شدت گرفتار شديد
374	عِنْدَ	نزد
375	عِنْدِ	نزد
376	عِنْدِكَ	نزد تو
377	عِنْدَكُمْ	نزد شما
378	عِنْدَنَا	نزد ما
379	عِنْدِهِ	نزد او
380	عِنْدَهَا	نزد آن

381	عِنْدَهُمْ	نزد آنها
382	عِنْدِي	نزد من
383	عُنُقِكَ	گردنت (در عبارت "وَلَا تُجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَيَّ عُنُقِكَ" دست به گردن بستن کنایه است از خرج نکردن و خسیس بودن و خودداری از بخشش نمودن است)
384	عُنُقِهِ	گردنش
385	عَنكَ	از تو
386	عَنكَ	از تو
387	عَنْكَبُوتٍ	عنکبوت
388	عَنْكُمْ	از شما (در اصل "عَنْكُمْ" بوده که در اثر رسیدن به ساکن و تشدید میم آن حرکت گرفته است)
389	عَنْكُمْ	از شما
390	عَنْهُ	از او
391	عَنْهَا	از آن
392	عَنْهُمْ	از آنها
393	عَنْهُمْ	از آنها (در اصل "عَنْهُمْ" بوده که در اثر رسیدن به ساکن و تشدید میم آن حرکت گرفته است)
394	عَنْهُمَا	از آن دو نفر
395	عَنِّي	از من
396	عَنِيدٍ	سستیزه جو - معاند حقی که از روی عناد حق را مسخره می‌کند .
397	عَوَانٌ	نه پیر از کار افتاده نه جوان نارسیده (در زنان و چارپایان، عبارتست از زن و یا حیوان ماده‌ای که در سنین متوسط از عمر باشد، یعنی سنین میانه باکرگی و پیری)
398	عِوَجٍ	کجی - تمایل - تحریف - انحراف (عبارت "يَبْغُوثًا عِوَجًا" یعنی : میخواهند آن را [با وسوسه و اغواگری] کج نشان دهند)
399	عَوْرَاتٍ	عورتها - عیبها - آنچه باید پوشیده و مخفی گردد (جمع عورت و عورت به معنای عیب است، و اگر آن را عورت نامیده‌اند، چون هر کس عار دارد از اینکه آن را هویدا کند، و شاید مراد از آن در آیه شریفه هر چیزی باشد که سزاوار است پوشانده شود و در عبارت "أَوِ الْطُّفُلِ الَّذِي لَمْ يَطْهَرُوا عَلَيَّ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ" منظور اطفالی هستند که بر عورتهای زنان غلبه نیافته‌اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند این اطفال زشتی آن را درک نمی‌کنند، و این کنایه از نرسیدن به حد بلوغ است)
400	عَوْرَةٍ	بی حفاظ (در عبارت "إِنَّ بَيُّوتَنَا عَوْرَةٌ")
401	عُوقِبَ	عقاب شد - عقوبت شد (کلمه عقاب به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده، و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
402	عُوقِبْتُمْ	عقاب شدید - عقوبت شدید (کلمه عقاب به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده، و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
403	عَهْدٍ	عهد - پیمان

404	عَهْدَ	عهد بسته
405	عَهْدِكُمْ	عهد و پیمانتان
406	عَهْدَنَا	عهد بستیم
407	عَهْدُهُ	عهد و پیمانش
408	عَهْدِهِمْ	عهدشان - پیمانشان
409	عَهْدِي	عهد و پیمان من
410	عَيْرٌ	کاروان (کلمه عیر در اصل به معنی قومی است که با ایشان بار و بنه کاروانیان باشد، و این کلمه مانند کاروان در فارسی شامل مردان کاروانی و شتران باردار می‌شود، هر چند که در پاره‌ای از اوقات در یک یک آنها نیز استعمال می‌شود)
411	عِيسَى	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علی نبینا وعلیه السلام (کلمه عیسی در اصل یشوع یا یسوع بوده که هم به معنای مخلص تفسیر شده و هم به معنای منجی و در بعضی از اخبار به کلمه یعیس (زنده می‌ماند) تفسیر شده)
412	عِيشَةٍ	زندگی (کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود، و هم در مورد خدای تعالی، و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود. و کلمه معیشت هم از مشتقات عیش است که به معنای آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند)
413	عَيْلَةً	فقر و تنگدستی
414	عَيْنٌ	درشت چشمان (جمع عیناء و "حور عین" به معنای زنانی است که سفیدی چشمانشان بسیار سفید، و سیاهی آن نیز بسیار سیاه باشد که خود مستلزم درشتی چشم می‌باشد و یا به معنای زنانی است که دارای چشمانی درشت چون چشم آهو باشند)
415	عَيْنٍ	چشمه - چشم (در عباراتی نظیر "فَرَّتْ عَيْنُ لِي")
416	عَيْنَاكَ	دو چشمت (در اصل عینان بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
417	عَيْنَانِ	دو چشمه
418	عَيْنَاهُ	دو چشمش (در اصل عینان بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
419	عَيْنَاهَا	چشمش
420	عَيْنِي	چشم من (در عبارت "وَلْيُصْنَعْ عَلَيَّ عَيْنِي" منظور این است که زیر نظر من پرورش یابی و ساخته شوی)
421	عَيْنِيكَ	دو چشم تو (در اصل عینین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است و عبارت "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ" یعنی چشم ندوز و خیره نشو)
422	عَيْنَيْنِ	دو چشم
423	عُيُونٍ	چشمه ها
424	عَيْنَا	خسته شدید (کلمه عی که مصدر عینا است - به طوری که راغب می‌گوید - به معنای ناتوانی و کسالتی است که بعد از انجام کاری عارض می‌شود. وقتی می‌گوییم: اعیانی کذا یا عیبت بكذا معنای اولی این است که فلان کار مرا خسته کرد، و دومی این است که من از فلان کار خسته شدم)



فهرست	کلمه	ترجمه
1	غَائِبَةٌ	پوشیده و پنهانی
2	غَائِبِينَ	پوشیده ها
3	غَائِطٍ	گودي (غائط به معني محلي است که نسبت به اطراف خود گود باشد، و مردم صحرائشین براي قضاي حاجت به چنین نقطه‌هائي مي‌رفتند، تا به منظور رعایت ادب نسبت به مردم خود را در آنجا پنهان سازند و استعمال کلمه غائط در معنائی که امروز معروف است یک استعمال جدید و نو ظهور مي باشد و در قرآن نیز در عبارت "جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِّنَ الْغَائِطِ" با رعایت ادب کلام به جاي اشاره مستقیم به مستراح و اعمايي که در آن صورت مي گیرد فرموده "يکي از شما از گودي بيرون آمد")
4	غَائِطُونَ	اندوهگین و خشمناک (اسم فاعل از غیظ به معني اندوه و خشم)
5	غَابِرِينَ	جامانده ها - از بين رفتگان - درگذشتگان ( غابر کسی است که همراهانش بروند و او جا بماند)
6	غَارٍ	غار - شکاف کوه (سوراخ وسیعی است که در کوه باشد، و مقصود از آن در "إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ" غاري است که در کوه ثور قرار داشته و پیامبر صلی الله علیه و آله در هجرتشان به مدینه مدتی را در این غار سپری نمودند تا تعقیب کنندگان مشرکین او و همراهش ابوبکر را پیدا نکنند در روایت است که تعقیب کنندگان تا آستانه غار آمدند ولی دیدند که عنکبوتی بر در غار تار تنیده و کبوتری نیز همانجا بر روی تخمهایش خوابیده است لذا مطمئن شدند که کسی درون غار نیست و وارد غار نشدند، و این غار غیر از غاریست که در کوه حرا قرار داشت و محل نزول اولین آیات قرآن کریم بر پیامبر صلی الله علیه و آله بود)
7	غَارِمِينَ	بدهکاران
8	غَاسِقٍ	ابتدای تاریکی شب (کلمه غسق به معنای اولین مرحله از ظلمت شب است، وقتی گفته می‌شود قد غسق اللیل معنایش این است که تاریکی شب فرا رسیده، و غاسق شب، آن ساعتی است که شفق و سرخی سمت مغرب ناپدید شود)
9	غَاشِيَةً	پوشاننده
10	غَافِرٍ	آمرزنده (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
11	غَافِرِينَ	آمرزندگان (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
12	غَافِلٍ	غافل - غفلت کننده - بی خبر
13	غَافِلَاتٍ	زنان بی خبر (در عبارت "الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ" منظور زنانی هستند که از شدت ایمان از بی عفتی و گناه بی خبرند)
14	غَافِلُونَ	غافلان - غفلت کنندگان - بی خبران
15	غَافِلِينَ	غافلان - غفلت کنندگان - بی خبران
16	غَالِبٌ	غالب - غلبه کننده - چیره
17	غَالِبُونَ	غالبان - غلبه کنندگان - چیرگان
18	غَالِبِينَ	غالبان - غلبه کنندگان - چیرگان

19	غَاوُونَ	گمراهان (کلمه غاوون جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنایش خلاف معنای رشد است و رشد به معنای رسیدن به واقع است و رشید کسی را گویند که اهتمام نمی‌ورزد مگر به آنچه که حق و واقع باشد و در نتیجه غوي کسی است که راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد. منظور از جمله "والشعراء يتبعهم الغاؤون: شعراء را گمراهان پیروی می‌کنند" همانگونه که در آیات بعد آمده آن شاعرانی هستند که هدف مشخصی ندارند و هر چند صبحی به مدح کسی مشغولند تا از قبَلش به نان و نوایی برسند و برای همین "در سرزمینها سرگردانند" و اگر هم در شعرشان به کار نیکی دعوت کنند رفتارشان با گفتارشان تناقض دارد سپس بلافاصله آن شاعرانی را که منشأ هدایتند را استثناء می‌کند و هماهنگی عمل با گفتار، ایمان و عمل صالح، ذکر و یاد بسیار از خداوند، و فراخواندن دیگران با اشعارشان برای مقابله با ظالمان را از خصوصیات این شاعران عنوان می‌نماید)
20	غَاوِينَ	گمراهان (کلمه غاوین جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنایش خلاف معنای رشد است و رشد به معنای رسیدن به واقع است و رشید کسی را گویند که اهتمام نمی‌ورزد مگر به آنچه که حق و واقع باشد و در نتیجه غوي کسی است که راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد)
21	عَبْرَةٌ	عبار و کدورت (که در عبارت "وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ" منظور نشانه‌های غم و اندوهی است که چون غباری چهره‌شان را فرا گرفته)
22	غُثَاءٌ	خار و خاشاکی که سیل به کنار بیابان می‌ریزد ( منظور از آن در آیه ی شریفه "فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ" گیاه خشکیده است)
23	غَدٍ	فردا(البته همانطور که در فارسی وقتی می‌گوییم: "فردا که پیر شدی" منظورمان از فردا دقیقاً روز بعد نیست در عربی نیز همین گونه است)
24	غَدَاءَنَا	غذای صبحگاهیمان (غداء یعنی هر غذایی که با آن چاشت کنند و چاشت حدود ساعت 9 صبح امروزی خورده می‌شود)
25	غَدَاةٍ	صبح
26	غَدَقًا	بسیار (بعید نیست منظور از جمله "لاسقيناهم ماء غدقا" توسعه در رزق باشد)
27	غَدَوًا	صبح زود پی کار رفتند
28	غُدُوًّا	صبحها (جمع "عَدْوَةٌ")
29	غَدَوْتَ	صبح زود پی کار رفتی ("إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ" یعنی: وقتی صبحگاه از خانه خارج شدی)
30	غَدَوَةٍ	صبح
31	غُدُوَّهَا	صبحهایش
32	غَرًّا	فریب داد (غرة به معنای غفلت در بیداری است، و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می‌دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده‌اند، و این بدان جهت است که او خبیث‌ترین فریب‌دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده‌اند چون در مثل گفته شده دنیا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می‌آورد و ضرر می‌زند و می‌گذرد)
33	غُرَابٍ	کلاغ سیاه
34	غُرَابِيبٌ	سیاهیهایی شدید (جمع غریب)
35	غَرَامًا	شدت و مصیبتی که دست از سر آدمی بر ندارد و همواره ملازم او باشد
36	غَرَبَتْ	غروب کرد
37	غَرَبِيٌّ	غربی

38	غَرَبِيَّةٌ	غربي
39	غَرَبْتُمْ	شما را فریب داد (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند)
40	غَرَبْتَهُمْ	آنان را فریب داد (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند)
41	غُرْفٌ	بناهایی که بالای بناهای دیگر واقع شده باشند و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشند - خانه بسیار زیبایی است که در بلندی قرار داشته باشد (جمع غرفه)
42	غُرَفَاتٍ	بناهایی بسیار زیبا که بالای بناهای دیگر واقع شده باشند و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشند
43	غُرْفَةٌ	یک بار بلند کردن (کلمه اغتراف و کلمه غرف به معنای آن است که چیزی را بلند کنی و بگیری، مثلاً می گویند: فلان غرف الماء و یا می گویند: فلان اغترف الماء، یعنی فلانی آب را بلند کرد تا بنوشد. و اغتراف یک غرفه از آب کنایه از یک مشت آب برداشتن است و در عبارت "مَنْ أَغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ" دلالت می کند بر اینکه پیامبر بنی اسرائیل آن مردم را از مطلق نوشیدن نهی نکرده بوده بلکه از نوشیدن در حالت خاصی نهی کرده بوده، مثلاً از اینکه لب آب دراز بکشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سیراب شوند و مجاز بودند که تنها یک مشت آب بنوشند)
44	غُرْفَةٌ	بنایی بسیار زیبا که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشد.
45	غَرَقٌ	غرق شدن
46	غَرَقًا	به نحوی اغراق گونه (در عبارت "وَالنَّازِعَاتِ غَرَقًا" یعنی سوگند می خورم به فرشتگانی که در کندن جانها از بدنها اغراق می کنند، و به سختی آن را می کنند)
47	غَرَسَكَ	فریب داد - مغرور کرد (غرة به معنای غفلت در بیداری است، و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده اند، و این بدان جهت است که او خبیثترین فریب دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده دنیا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می گذرد)
48	غَرَسَكُمْ	شمارا مغرور کرد - فریبتان داد (غرة به معنای غفلت در بیداری است، و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده اند، و این بدان جهت است که او خبیثترین فریب دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده دنیا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می گذرد)
49	غُرُوبٍ	غروب
50	غُرُوبَهَا	غروبش
51	غَرُورٌ	یکی از اسامی شیطان به معنی بسیار فریبنده (غرة به معنای غفلت در بیداری است، و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده اند، و این بدان جهت است که او خبیثترین فریب دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده دنیا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می گذرد)
52	غُرُورًا	فریب (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند در عبارت "مَا وَعَدْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا" و عده ای که منافقین آن را فریبی از خدا و رسول خواندند، و عده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است)
53	غَرَبْتَهُمْ	مغرورشان کرد - فریبشان داد (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند)

54	غَزَلَهَا	پشمه‌های تابیده اش - رشته اش ( در عبارت "وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزَلَهَا" منظور زنی بوده احمق از دودمان قریش که با کنیزانش می‌نشسته و تا نصف روز نخ می‌رشته، و بقیه روز به ایشان دستور می‌داده که آن رشته‌ها را پنبه کنند، و این کار همیشگی او بوده)
55	غَزِيٌّ	جنگجویان ( جمع غازی)
56	غَسَّاقٌ	چرکی که تعفن بسیار داشته باشد
57	غَسَقٌ	اولین مرحله از ظلمت و تاریکی شب (کلمه غسق به معنای اولین مرحله از ظلمت شب است، وقتی گفته می‌شود قد غسق اللیل معنایش این است که تاریکی شب فرا رسیده، و غاسق شب، آن ساعتی است که شفق و سرخی سمت مغرب ناپدید شود)
58	غَسَلِينَ	چرکاب (گویا مراد از آن چرک و کثافتی است که از تن اهل دوزخ می‌ریزد)
59	غِشَاوَةٌ	آنچه که چیزی را احاطه کرده و پوشانده - پرده
60	غِشَاهَا	آن را احاطه کرد - آن را پوشاند
61	غَشِيٌّ	احاطه کرد - پوشاند
62	غَشِيَهُمْ	آنان را احاطه کرد - آنان را پوشاند - آنان را فرا گرفت
63	غَصَبًا	غاصبانه - گرفتنی ناحق
64	غُصَّةٌ	تردد لقمه در حلق به طوری که خورنده نتواند به راحتی آن را فرو ببرد (عبارت "طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ" یعنی غذایی گلوگیر)
65	غَضِبَ	خشم گرفت
66	غَضِبَانَ	خشمگینی که خشمش به راحتی فروکش نکند (صفت مشبیه از ماده غضب است)
67	غَضِبُوا	خشم گرفتند
68	غَضَبِي	خشم من
69	غِطَاءٌ	پرده
70	غِطَاءَكَ	پرده تو
71	غَفَّارٍ	بسیار آمرزنده (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
72	غَفَّرَ	آمرزید - گذشت کرد (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
73	غُفْرَانِكَ	آمرزش تو (را می‌خواهیم) (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
74	غَفَرْنَا	آمرزیدیم - گذشت کردیم (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
75	غَفْلَةٌ	غفلت - بی‌خبری
76	غَفُورٌ	بسیار آمرزنده - همواره آمرزنده (غفور هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می‌رساند و هم بسیاری آن را. کلمه عفو به معنای محو اثر، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
77	غِلٌّ	کینه و عداوت و خشم درونی و حسد-کینه و حسد ی که آدمی را وادار می‌کند به دیگران آزار برساند - خیانت (کلمه غل در اصل به معنای داخل شدن است)
78	غَلٌّ	خیانت کرد

79	غَلَاظٌ	آنان که خشونت عمل دارند (جمع غلیظ است)
80	غَلَامٌ	جوان - نوجوان - جوانی که شاربش (سبیلش) تازه روئیده باشد (هم جوان نابالغ را شامل می‌شود و هم بالغ)
81	غُلَامِینَ	دونوجوان - دو جوان (غلام یعنی جوانی که شاربش (سبیلش) تازه روئیده باشد و هم جوان نابالغ را شامل می‌شود و هم بالغ)
82	غُلْبًا	بزرگ و کلفتان (جمع غلباء است، و شجره غلباء یعنی درختی بزرگ و کلفت، پس حدائق غلب به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد)
83	غُلِبَتْ	شکست خورد - مغلوب شد (در اصل "غُلِبَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید کلمه بعد در عبارت "غُلِبَتْ أَلْرُّومُ" حرف "ت" کسره گرفته است)
84	غَلِبَتْ	غلبه کرد - پیروز شد
85	غَلِبُوا	غلبه کردند - پیروز شدند
86	غُلِبُوا	شکست خوردند - مغلوب شدند
87	غَلِبَهُمْ	غلبه کردندشان - پیروز شدندشان - مغلوب شدندشان (اگر مصدر غلبهم را مصدر مفعولی بگیریم)
88	غَلَتْ	بسته باد
89	غَلِظَةً	غلظت - خشونت - سر سختی و شدت
90	غُلْفٌ	در غلافها - در پرده ها پوشیده شده ها (جمع کلمه اغلف است و اغلف به معنای چیزی است که در پرده‌هایی پوشیده شده باشد و قلب اغلف قلبی است که پرده‌هایی بر آن افتاده باشد و نگذارد دعوت حقه انبیا را بشنود و حق را که به سوی آن دعوت می‌شود بپذیرد و اینکه گفتند: ما یهودیان دلهایمان غلف است، منظورشان این بوده که ما دعوت انبیا را رد می‌کنیم و نمی‌پذیریم و این نفوذ ناپذیری دلهای ما خواست خدای سبحان است و خدا ما را چنین کرده، و اختیاری از خود نداریم، خدا ما را اینطور خلق کرده که غیر دعوت موسی را نپذیریم)
91	غَلَقَتْ	بست (در اصل "غَلَقَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به ساکن در عبارت "غَلَقَتْ أَلْأَبْوَابَ" حرف "ت" کسره گرفته است)
92	غِلْمَانٌ	غلامان - جوانان - نوجوانان - پسرچه ها - خدمتکاران (غلمان نیز مانند حور از مخلوقات بهشتینند، که از شدت زیبایی و صفا و حسن مانند لؤلؤای هستند که از ترس دستبرد دزدان در گنجینه و صندوق جای می‌دهند)
93	غُلُوهُ	در غل و زنجیرش کنید - دست و پایش را به گردنش ببندید (از مصدر غل است، که به معنای بستن با غل و زنجیر است و غل وسیله ایست که با آن دست و پای اسیر را به گردنش می‌بندد)
94	غَلِيٍّ	جوشیدن
95	غَلِيظٌ	غلیظ - خشن - سخت - شدید
96	غَمٌّ	اندوه و سختی (در آن معنای پوشش نیز هست، گویا کربت و اندوه روی قلب را می‌پوشاند)
97	غَمَامٍ	ابر (در اصل از ماده غم که به معنای پرده است، می‌باشد و چون ابر نیز آسمان و آفتاب را می‌پوشاند به آن غمام می‌گویند)
98	غَمَّةٌ	اندوه و سختی (در آن، معنای پوشش نیز هست، گویا کربت و اندوه روی قلب را می‌پوشاند)
99	غَمْرَاتٍ	شدائدی که از هر طرف انسان را احاطه کرده و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد (لفظ غمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند، و لذا آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و نیز گرفتاری و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر می‌گویند)

100	عَمْرَةٌ	سختی، غفلت شدید و یا جهل شدیدی که فرد را فرا گرفته باشد (لفظ عمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند، و لذا آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و نیز گرفتاری و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد عمر می‌گویند)
101	عَمْرَتَهُمْ	غفلت شدیدشان - بی خبری کاملشان - گرفتاری شدیدشان (لفظ عمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند، و لذا آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و نیز گرفتاری و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد عمر می‌گویند)
102	عَنْمٌ	گوسفند
103	عَنْمَتُمْ	غنیمت گرفتید - بهره و فایده بردید (در عبارات "اعلموا انما غنمتم من شيء" و "فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا غنم و غنیمت". غنم و غنیمت به معنای رسیدن به در آمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است، و لیکن در عبارت "واعلموا انما غنمتم من شيء" به ملاحظه مورد نزولش تنها با غنیمت جنگی منطبق است. غنم به معنای رسیدن و دست یافتن به فائده است، و لیکن در هر درآمدی که از راه جنگ و از ناحیه دشمنان و غیر ایشان به دست آید استعمال شده است)
104	عَنْمِي	گوسفند من
105	عَنْيٌ	بی نیاز - توانگر - ثروتمند
106	عَوَاشٍ	پوشاننده ها (غاشیة و به معنای ساتر و هر چیز پوشاننده است، و پوش زین را هم از این جهت غاشیة السرج گویند و عبارت "لَهُمْ مِّنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ عَوَاشٍ" یعنی عذاب به اهل دوزخ از پایین و بالا احاطه دارد)
107	عَوَاصٍ	کسی که تا عمق زیاد زیر آب فرو می رود
108	عَوْرًا	فرورونده در زمین (کلمه غور به معنای فرو رفتن آب در زمین است، و منظور از این مصدر در عبارت "إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا" اسم فاعل "غائر" است)
109	عَوَلٌ	ضرر رساندن و فاسد کردن
110	عَوِيًّا	به خطا رفت - ناکام ماند (غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می‌باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می‌شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
111	عَوِيٌّ	به خطا رفته - گمراه (غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می‌باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می‌شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
112	عَوِينًا	به خطا رفتیم - گمراه شدیم (غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می‌باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می‌شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
113	عِيٌّ	به خطا رفتن - گمراهی - جهلی است که از اعتقادی باطل ناشی شده باشد - جهالتی که از اعتقادی فاسد نشأت گرفته و نه از بی اعتقادی - سرگستگی - گمراهی - پیمودن راهی که منجر به دوری از مقصد می شود ضدّ رشد
114	عِيًّا	به خطا رفتن - گمراهی - جهلی است که از اعتقادی باطل ناشی شده باشد - جهالتی که از اعتقادی فاسد نشأت گرفته و نه از بی اعتقادی - سرگستگی - گمراهی - پیمودن راهی که منجر به دوری از مقصد می شود ضدّ رشد
115	غِيَابَتِ الْعُجْبِ	ته چاه (گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی‌شود، و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب مجموعاً معنای ته چاه را می دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی‌شود)
116	غَيْبٌ	نهان - غیب

غَيْبِ خُود - نِهَانِ خُود	غَيْبِهِ	117
باران نافع (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می‌شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)	غَيْثٍ	118
غیر - به جز	غَيْرٍ	119
غیر از شما - به جز شما	غَيْرِكُمْ	120
غیر از او - غیر از آن - به جز او	غَيْرُهُ	121
غیر از او - غیر از آن - به جز او	غَيْرَهَا	122
غیر از من	غَيْرِي	123
ناقص شد- کاستی گرفت (ماده غاض هم لازم استعمال می‌شود و هم متعدی، هم گفته می‌شود غاض الشيء - فلان چیز ناقص شد، و هم گفته می‌شود غاضه غیره - فلان چیز را ناقص کردند، در قرآن کریم هم به هر دو نحو آمده که می‌فرماید : و غيض الماء - آب ناقص شد، و ما تغيض الارحام - آنچه رحمها ناقص می‌کند - یعنی آنرا فاسد می‌سازد، و بصورت آبی درمی آورد که به زمین فرو میرود و کلمه غیضة به معنای محلی است که آب در آنجا بایستد و زمین آنرا ببلعد، و لیلة غائضة به معنای شب ظلمانی است)	غَيْضَ	124
خشم و کینه	غَيْظٍ	125
خشم و کینه تان	غَيْظِكُمْ	126
خشم و کینه آنها	غَيْظِهِمْ	127
غیب ها - نهانها	غُيُوبٍ	128

نهرست	کلمه	ترجمه
1	فَـ	پس (این حرف ماقبل خود را به ما بعد خود مرتبط می کند) - سوگند به (در عباراتی نظیر "فَالْحَامِلَاتِ وَرَأَى")
2	فُؤَادٌ	دل - قلب (مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم قلب فیزیکی که یکی از اعضای بدن می باشد، نیست بلکه چیزی است به نام نفس انسانیت، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می شود. اخیراً هم در کشفیات علمی ثابت شده که فرماندهی عمومی بدن توسط یک میدان الکترومغناطیسی به مرکزیت قلب می باشد که حتی مغز نیز ابتدا از این میدان فرمان می گیرد و سپس پیامهای خود را به سایر نقاط بدن ارسال می کند)
3	فُؤَادَكَ	دل تو - قلب تو (مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم قلب فیزیکی که یکی از اعضای بدن می باشد، نیست بلکه چیزی است به نام نفس انسانیت، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می شود. اخیراً هم در کشفیات علمی ثابت شده که فرماندهی عمومی بدن توسط یک میدان الکترومغناطیسی به مرکزیت قلب می باشد که حتی مغز نیز ابتدا از این میدان فرمان می گیرد و سپس پیامهای خود را به سایر نقاط بدن ارسال می کند)
4	فِئَةٍ	جماعتی - گروهی
5	فِئَتَانِ	دو جماعت - دو گروه
6	فِئَتِكُمْ	جماعت شما - گروه شما
7	فِئَتَيْنِ	دو جماعت - دو گروه
8	فَاعَتْ	برگشت
9	فَاعُوا	برگشتند
10	فَائِزُونَ	موفقان - کامیابان (اسم فاعل از کلمه فوز به معنای رسیدن و دست یافتن به آرزو است)
11	فَاتِحٌ	حلال - گشاینده - باز کننده (اسم فاعل کلمه فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
12	فَاتِحِينَ	حلال ها - گشاینده ها - باز کننده ها (فاتح اسم فاعل از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
13	فَاتِكُمْ	از دست شما رفت (فوت به معنای دور شدن چیزی از آدمی است، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد)
14	فَاتِنِينَ	گمراه کننده گان مردم - داخل کنندگان در آتش یا سختی و گرفتاری و بلاء (جمع فاتن است که اسم فاعل از فتن و کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
15	فَاجِرًا	گناهکار (اسم فاعل از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور نامیده اند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت است)
16	فَاحِشَةٍ	کار زشت - زنا - گناه کبیره ("فاحشه" به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولی بیشتر در زنا استعمال می شود، پس مراد از ظلم، سایر گناهان کبیره و صغیره است، همچنین ممکن است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم، و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم)
17	فَارًا	فوران کرد - به شدت جوشید
18	فَارِضٌ	پیر از کار افتاده



19	فَارِغًا	خالی (مراد از فراغت قلب مادر موسی در عبارت "وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ" یا این است که دلش بواسطه وحیی که به او شد از ترس و اندوه خالی شد چون خداوند به او وعده داد که فرزندش را به او برمی گرداند و از پیامبرانش می گرداند لذا ناله و شیون در فراغ فرزندش نکرد و باعث فاش شدن راز او نگردد. همچنین می توان اینطور معنی کرد که : "پس از انداختن موسی در آب به ناگاه دلش خالی شد و ترس و اضطراب از عاقبت فرزند او را فرا گرفت به شکلی که نزدیک بود ماجرا را فاش کند ولی خداوند دلش را محکم کرد تا به تحقق وعده ی الهی مبنی بر برگرداندن فرزند و پیامبر کردنش ایمان پیدا کند" که این احتمال با ترکیب کلمات آیه هماهنگ تر است)
20	فَارِقَاتٍ	جدا کننده ها
21	فَارِقُوهُنَّ	از آن زنان جدا شوید
22	فَارِهِينَ	ماهران و هنرمندان - شهوت پرستان
23	فَازَ	کامیاب شد (کلمه فوز به معنای رسیدن به مقصود است، و اگر بهشت را پیروزی و فوزی عظیم خوانده، بدین جهت است که آخرین سعادت است که آدمی بدان نائل می شود)
24	فَاسِقٌ	کسی که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند - بیرون رونده از بندگی - سرپیچی کننده از فرمان پروردگار ( کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
25	فَاسِقُونَ	بیرون روندگان از بندگی - سرپیچی کنندگان از فرمان پروردگار ( کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
26	فَاسِقِينَ	بیرون روندگان از بندگی - سرپیچی کنندگان از فرمان پروردگار ( کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
27	فَاصِلِينَ	داوران - جداکنندگان (فصل به معنی تمیز و درک تفاوت بین دو چیز است، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی، جدایی می افتد . و هر یک از دیگری متمایز می شود)
28	فَاطِرٍ	خالق - آفریننده (در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می رساند یعنی نوعی از خلقت)
29	فَاعِلٌ	انجام دهنده
30	فَاعِلُونَ	انجام دهندگان
31	فَاعِلِينَ	انجام دهندگان
32	فَاقِرَةٌ	آسیب دیدن ستون فقرات - حادثه ای کمر شکن (از ماده فقر است)
33	فَاقِعٌ	زرد روشن
34	فَاكِهَةٌ	میوه (هر میوه ای که به عنوان مخلفات غذا خورده می شود، نه به عنوان غذا. کلمه فاکهه به معنای مطلق میوه ها است . و بعضی گفته اند : همه میوه ها را شامل می شود ، الا انگور و انار را)
35	فَاكِهُونَ	خوش و شیرین کامان - آنان که با سخنانی که مایه خوشحالی و خنده است با یکدیگر سخن می گویند (کلمه فاکه اسم فاعل از مصدر فکاهت است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد)
36	فَاكِهِينَ	خوش و شیرین کامان - آنان که با سخنانی که مایه خوشحالی و خنده است با یکدیگر سخن می گویند (کلمه فاکه اسم فاعل از مصدر فکاهت است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد)

37	فَالِقُ	شکافنده
38	فَانٍ	فانی - زودگذر - نابودشونده
39	فَاهُ	دهانش
40	فَتَّاحُ	حلال مشکلات- بسیار گشاینده ها- بسیار باز کننده ها(فَتَّاح صیغه مبالغه از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
41	فَتَاهُ	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
42	فَتَاهَا	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
43	فَتَحَ	پرده برداشت - حل نمود- گشود- باز کرد( از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
44	فَتَحِ	برداشتن قفل و حل اشکال - پیروزی
45	فُتِحَتْ	باز شد (در اصل "فُتِحَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید در عبارت "فُتِحَتْ السَّمَاءُ" حرف "ت" حرکت گرفته است)
46	فُتِحَتْ	باز شد
47	فَتَحْنَا	باز کردیم (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
48	فَتَحُوا	باز کردند
49	فَتْرَةٌ	سستی (فتره از فتور به معنی آن حالت سستی است که بعد از فرو نشستن خشم به آدمی دست می دهد، و نیز به معنای نرمی بعد از شدت، و نیز به معنای ضعف بعد از قوت است، و منظور از کلام خدای تعالی در عبارت "یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا ببین لکم علی فتره من الرسل" از آمدن رسولی بعد از فترتی از رسولان، این است که حضرت محمد صلی الله علیه وآله، بعد از مدتی طولانی که هیچ رسولی نفرستادیم، آمد)
50	فَتْرِي	می بینی
51	فَتَقْنَاهُمَا	آن دو را از هم جدا ساختیم (فتق به معنای جدا سازی دو چیز متصل به هم است، و این ضد رتق است و رتق به معنای ضمیمه کردن و به هم چسبانیدن دو چیز است، چه اینکه در اصل خلقت به هم چسبیده باشند و چه آن ها را به هم بچسبانند. در قرآن کریم در سوره مبارکه انبیاء آیه شریفه 30 آمده است که: "أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا: که آسمانها و زمین به هم چسبیده بودند پس از یکدیگر جداشان کردیم" از طرفی در سوره مبارکه ذاریات آیه شریفه 47 آمده است که: "وآسمان را به دستان قدرت خویش بنا نمودیم و ما قطعاً وسعت دهنده ایم." آنچه در قرآن کریم آمده است هماهنگی کاملی با پیشرفته ترین تئوری پیدایش جهان یعنی مدل انفجار بزرگ دارد. مدل انفجار بزرگ نظریه ای است که به طور گسترده برای پیدایش و تکامل جهان مورد قبول است. این نظریه ادعا دارد که حدود 14 میلیارد سال پیش، تمام جهانی که امروز می بینیم تنها در فضایی چند میلیمتر مکعبی با حرارتی حدود سیصد میلیون درجه سانتیگراد محبوس بوده است و سپس تحت تأثیر نیرویی ناشناخته شروع به گسترش نموده است و هم اکنون نیز جهان به سرعت در حال گسترش است و مدام به سرعت گسترش آن نیز افزوده می گردد. دانشمندان این نیروی ناشناخته را انرژی تاریک نامیده اند و آن را به صورت تأثیرات یک ماده فرضی با فشار منفی مدلسازی کرده اند. مدل انفجار بزرگ توسط مشاهداتی همچون انبساط جهان، اشعه کیهانی و فراوانی ذرات سبک در کیهان تأیید می گردد. در سال 1929 ادوین پاول هابل دانشمند اخترشناس آمریکایی، مشاهده کرد که طیف حاصل از یک کهکشان مشخص، به مرور به سمت قرمز میل می کند. به زبان ساده تر انرژی آن کم می شود، که نشانه ای از دور شدن آن کهکشان از ماست و به این طریق اثبات نمود که کهکشان های خارج از کهکشان راه شیری، با سرعت متناسب با فاصله شان از ما دور می شوند. به این ترتیب که هر چه کهکشان دورتر باشد با سرعت بیشتری از ما دور می شود و به عبارت دیگر جهان در حال انبساط است. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که پیدایش جهان از یک نقطه و با انفجاری بزرگ شروع شده و تمامی اجزای آن در حال فاصله گرفتن از نقطه ی ابتدایی می باشند، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)

52	فَتْنًا	<p>آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
53	فَتْنَاکَ	<p>تو را آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
54	فِتْنَاهُ	<p>او را را آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
55	فِتْنَةٌ	<p>وسيله آزمایش - گرفتاری که جنبه آزمایش دارد - وسیله و سبب عذاب - عذاب (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
56	فِتْنَتُکَ	<p>آزمایش تو (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>

57 فِتْنَتِكُمْ	<p>عذابتان (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
58 فِتْنَتُمْ	<p>در بلا و هلاکت افکندید - در آتش یا سختی و گرفتاری و بلاء داخل کردید (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
59 فِتْنَتُمْ	<p>مورد امتحان قرار گرفتید - امتحان شدید(کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
60 فِتْنَتَهُ	<p>عذابش(کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
61 فِتْنَتَهُمْ	<p>بهبانه و عذرشان برای رهایی از عذابشان(البته عبارت بهانه و عذرشان برای رهایی جزء کلمه نیست و به واسطه جمله ای که در آن به کار رفته دریافت می‌شود. کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>

62	فِتْنَوُا	عذاب کردند - شکنجه و آزار رساندن (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
63	فِتْنَوُا	مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
64	فِتْنَوُا	آزمودنی نگفتنی (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
65	فَتِي	جوان - غلام جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
66	فَتِيَاتِكُمْ	کنیزان جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
67	فَتِيَانٍ	دو غلام - دو غلام جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
68	فَتِيَانِهِ	غلامانش - کارگزارانش - گماشتگانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
69	فَتِيَةٌ	جوانمردان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
70	فَتِيَالًا	نخ نازکی که در شکاف هسته ی خرما یا درون هسته ی آن است - چرکی که با مالیدن دست بر بدن به صورت فتیله در آمده (کلمه فتیل صفت مشبیه از ماده "فتل" به معنی پیچیدن است، و صفت مشبیه گاهی به معنای اسم فاعل می‌آید، و گاهی به معنای اسم مفعول، و در عبارت "وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيَالًا" به معنای اسم مفعول یعنی فتیل پیچیده شده است. بعضی گفته‌اند: به معنای نخ نازکی است که در شکاف هسته خرما است، و می‌خواهد بفرماید حتی به آن مقدار هم کسی ستم نمی‌شود، بعضی دیگر گفته‌اند: به معنای نخ نازکی است که در درون هسته خرما است، و در بعضی از روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) آمده که فتیل به معنای آن نقطه‌ای است که بر روی هسته خرما است، و کلمه ی نقیر نیز به همان معنا است. بعضی گفته‌اند: کلمه ی فتیل به معنای فتیله‌ای است که افراد با مالیدن دو انگشت خود از چرک انگشتان یا چرک بدن درست می‌کنند، و به هر حال این کلمه کنایه است از حقارت و بی‌مقداری چیزی که کسی به امر آن اعتنا نمی‌کند، ولی خدای تعالی همان را نیز مورد اعتنا قرار می‌دهد)
71	فَجٌّ	راه گشاد میان دو کوه - جاده وسیع - درّه
72	فِجَاجًا	راه‌های گشاد میان دو کوه - جاده‌های وسیع - درّه‌ها (جمع فِج)

73	فَجَارٍ	گناهکاران پرده در - کافران هتاک (کلمه تفجیر به معنای آن است که آب آنقدر زیاد شود که سد و مانع جلو خود را بشکند و گناه را هم اگر فجور می‌گویند، برای این است که گناهکار، پرده حیا را پاره می‌کند، و از صراط مستقیم خارج گشته، به بسیاری از گناهان مبتلا می‌شود، و اگر صبح را فجر می‌گویند، باز برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود)
74	فَجْرٍ	سپیده دم (فَجْر در اصل به معنی باز کردن و شکافتن است اگر صبح را فجر می‌گویند. برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود. کلمه فجر دو مصداق دارد یکی فجر اول که آن را کاذب می‌گویند چون دوام ندارد، بعد از اندکی از بین می‌رود، و شکلش شکل دم گریه است، وقتی آن را بالا می‌گیرد، و به همین جهت آن را ذنب السرحان می‌نامند و عمودی از نور است که در آخر شب در ناحیه شرقی افق پیدا می‌شود، و این وقتی است که فاصله خورشید از دایره افق به هیجده درجه زیر افق برسد، آنگاه به تدریج رو به گسترش نهاده از بین می‌رود، و چون ریسمانی سفید رنگ به آخر افق می‌افتد، و به صورت فجر دوم در می‌آید، که آن را فجر دوم یا فجر صادق می‌نامند، و بدین جهت صادقش می‌گویند، که از آمدن روز خبر می‌دهد، و متصل به طلوع خورشید است)
75	فَجْرَةٌ	گناهکاران (جمع فاجر اسم فاعل از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور نامیده اند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است)
76	فُجْرَتٌ	شکافته شوند - ایشان آنقدر بالا بیایند که سد و موانع پیش رویش را بشکند (کلمه تفجیر به معنای آن است که آب آنقدر زیاد شود که سد و مانع جلو خود را بشکند لذا عبارت "وَإِذَا الْبِحَارُ فُجْرَتٌ" را مفسرین این گونه ترجمه کرده اند که "وقتی که دریاها به هم متصل گردند"، و گناه را هم اگر فجور می‌گویند، برای این است که گناهکار، پرده حیا را پاره می‌کند، و از صراط مستقیم خارج گشته، به بسیاری از گناهان مبتلا می‌شود، و اگر صبح را فجر می‌گویند، باز برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود)
77	فَجْرَتَنَا	شکافتیم
78	فَجْوَةٌ	محل وسیع - ساحت و درگاه
79	فُجُورَهَا	گناهکاریش (از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است)
80	فَحْشَاءٍ	اعمال زشت از قبیل زنا و امثال آن (کلمه فحش و فحشاء و فاحشه به معنای کردار و گفتار زشتی است که زشتیهای بزرگ باشد. و بعید نیست که اصل در معنای آن خروج از حد در کار غیر سزاوار باشد، و لذا گفته می‌شود: غین فاحش یعنی بیش از حد تحمل مغبون شدن)
81	فَخَّارٍ	سفال
82	فَخُورٍ	کسی که زیاد افتخار و مباحثات می‌کند
83	فِدَاءً	عَوَض - جایگزین (فداء عبارت است از اینکه انسان خیانت و عمل خلافی انجام داده باشد که اثر سوء و کیفر جانی و مالی آن گریبانش را بگیرد و بخواهد آن کیفر را با چیز دیگر عوض کند، آن چیز را هر چه که باشد فداء یا فدیة می‌نامند، پس فداء آن عوضی است که انسان می‌دهد تا از آن اثر سوء رهایی یابد، مثلاً کسی که در جنگ اسیر شده، به عوض خود یا مالی می‌دهد و یا شخصی را و یا کسی که جرمی و خیانتی مرتکب شده، مقداری مال به عنوان کفاره یا جریمه می‌پردازد)
84	فِدْيَةٌ	عَوَض - جایگزین (کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است که می‌پردازند تا جایگزین کشتن آنان گردد. فداء و فدیة عبارت جایگزینی مال یا شخص دیگری به جای خود برای رهایی از کیفر عملی یا رفع اسارت در جنگ)
85	فَدَيْنَاهُ	به جای او جایگزین قرار دادیم
86	فِرَاتٍ	گوارا (اگر در مورد آب به کار رود منظور آبی بسیار خوش طعم می‌باشد آبی است که سوز عطش را می‌شکند، و یا آبی است که خنک باشد)
87	فِرَادِيٍّ	تَكَها (جمع فرد و به معنای هر چیزی است که از یک جهت منفصل و جدایی از غیر خود باشد، و در مقابل آن زوج قرار دارد که به معنای چیزی است که از یک جهت با غیر خود اختلاط داشته باشد)
88	فِرَارًا	فرار - در رفتن

89	فَرَّاشٍ	ملخهائي که تعدادشان به حدي باشد که زمين را فرش کنند، يعني روي گرده هم سوار شده باشند، پس فراش به معنای غوغاي ملخ است (تشبيه مردم به فراش در روز قيامت شايد از اين جهت باشد که فراش وقتي جست و خيز مي کند مانند مرغان نقطه معلومي را در نظر نمي گيرد و به طرف معيني نمي پرد، بلکه بدون جهت پرواز مي کند، مردم نيز در روز قيامت چنين حالي دارند، وقتي از قبورشان سر بر مي آورند آن چنان ترس و فزع از همه جهات احاطه شان مي کند که بي اختيار و بي هدف به راه مي افتند، و در جستجوي منزلها که يا سعادت است و يا شقاوت سرگردانند)
90	فِرَاشًا	بستر ( اين کلمه به عنوان کنايه ای برای "زن و همسر" نيز استعمال مي شود)
91	فِرَاقٌ	جدايي
92	فَرَّتْ	گریخت - فرار کرد
93	فَرَثٌ	کتافاتي که در روده هاست و در روده بزرگ جمع مي شود، ولي وقتي به خارج آمد آن را سرگين گویند (بنا به قولي مقصود از فرث، آن چيزي است که در شکمبه است)
94	فُرَجَتْ	شکافته شد - پاره شد (کلمه فرج به معنای پيدا شدن شکاف بين دو چيز است)
95	فَرَجَهَا	عورتش - شرمگاهش (کلمه فرجه و فرج به معنای شکاف در ميان دو چيز است که در قرآن کریم برای رعايت عفت کلام، کنايه از عورت است و "احصنت فرجها" يعني داراي عفت بود)
96	فَرِحَ	شاد شد
97	فَرِحٌ	همیشه شادمان (صفت مشابهه از فرح و چون لازمه شادماني هميشگي در دنيا، بي فكري و سبک مغزي است به معنای خوشگذران، مست و مغرور و کسي که دچار غفلت و سبک مغزي در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهي است، هم در قرآن استفاده شده است در عباراتي نظير "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولي در آخرت شادماني هميشگي يکي از پادشاهي است که به نيکان عطا مي شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنای اصليش يعني "همیشه شادمانها" آمده است)
98	فَرِحُوا	شاد شدند
99	فَرِحُونَ	همیشه شادمانها (صفت مشابهه از فرح و چون لازمه شادماني هميشگي در دنيا، بي فكري و سبک مغزي است به معنای خوشگذران، مست و مغرور و کسي که دچار غفلت و سبک مغزي در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهي است، هم در قرآن استفاده شده است در عباراتي نظير "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولي در آخرت شادماني هميشگي يکي از پادشاهي است که به نيکان عطا مي شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنای اصليش يعني "همیشه شادمانها" آمده است)
100	فَرِحِينَ	همیشه شادمانها (صفت مشابهه از فرح و چون لازمه شادماني هميشگي در دنيا، بي فكري و سبک مغزي است به معنای خوشگذران، مست و مغرور و کسي که دچار غفلت و سبک مغزي در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهي است، هم در قرآن استفاده شده است در عباراتي نظير "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولي در آخرت شادماني هميشگي يکي از پادشاهي است که به نيکان عطا مي شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنای اصليش يعني "همیشه شادمانها" آمده است)
101	فَرَدًّا	تک ها ( فرد به معنای هر چيزي است که از يک جهت منفصل و جدای از غير خود باشد، و در مقابل آن زوج قرار دارد که به معنای چيزي است که از يک جهت با غير خود اختلاط داشته باشد)
102	فِرْدَوْسٍ	بهشت - بالاي بهشت (در مورد اين کلمه هم ضمير مذکر استفاده مي شود و هم مؤنث و به طوري که گفته شده کلمه اي است رومي به معنای بستان و بعضي هم گفته اند کلمه اي است سرياني به معنای تاکستان و اصل آن فرداس بوده، و بعضي ديگر گفته اند کلمه اي است سرياني و به معنای باغ انگور . و بعضي گفته اند کلمه اي است حبشي و بعضي گفته اند عربي است و به معنای باغ پر درختي است که بيشت درختانش انگور باشد)
103	فَرَرْتُ	گریختم - فرار کردم
104	فَرَرْتُمْ	گریختيد - فرار کرديد
105	فُرُشٍ	بسترها (جمع فراش و چون اين کلمه به عنوان کنايه از همسر و زن نيز به کار مي رود برخي مراد از عبارت " فرش مرفوعه" را زنان ارجمندي دانسته اند که در عقل و جمال و کمال قدر و منزلتي بلند دارند)

106	فَرَشًا	چهارپایان خردسالان( در عبارت "مِنْ أَلْتَعَامِ حَمُولَةٍ وَفَرَشًا كَلُوا" وجه این تسمیه یا این است که از کوچکی مانند فرش زمینند، و یا این است که مانند فرش لگد می‌شوند و ممکن است هم منظور همان فرش معروف باشد و آنوقت منظور از آیه می‌شود چهارپایان پشم دهنده و کرک دهنده)
107	فَرَشَنَاهَا	آن را گسترده
108	فَرَضَ	معین کرد - تعیین کرد - سهم داد - واجب گردانید (کلمه فرض در اصل جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می‌دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می‌دهد، استفاده می‌شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه(لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
109	فَرَضْتُمْ	مقرر کردید - تعیین کردید (کلمه فرض در اصل جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می‌دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می‌دهد، استفاده می‌شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه(لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
110	فَرَضْنَا	واجب گردانیدیم (کلمه فرض در اصل جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می‌دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می‌دهد، استفاده می‌شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه(لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
111	فَرَضْنَاهَا	آن را لازم و واجب گردانیدیم (کلمه فرض در اصل جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می‌دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می‌دهد، استفاده می‌شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه(لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
112	فُرْطًا	تجاوز از حق و خروج از آن (از افراط به معنی اسراف و زیاده روی)
113	فَرَطْتُ	اهمال کاری و تقصیر و کوتاهی کردم (یکی از معانی باب تفعیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است)
114	فَرَطْتُمْ	اهمال کاری و تقصیر و کوتاهی کردید(یکی از معانی باب تفعیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است)
115	فَرَطْنَا	اهمال کاری و تقصیر و کوتاهی کردیم(یکی از معانی باب تفعیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است)
116	فِرْعَوْنَ	لقب پادشاه مصر- نام جبار و دیکتاتور نژاد قبط و پادشاه ایشان (البته کلمه فرعون در قرآن کریم فقط برای فرعون زمان موسی استفاده شده است)
117	فِرْعُهَا	فرعش - شاخه اش
118	فِرْعَتَ	فارغ شدی - فراغت یافتی
119	فِرْقٍ	پاره ای - بخشی
120	فِرْقًا	جدا کردنی نگفتی و وصف نا شدنی (چون مفعول مطلق شده)
121	فِرْقَانَ	جدا سازنده (در قرآن در مورد جدایی حق از باطل استفاده شده است)
122	فِرْقَتَ	جدایی انداختی - تفرقه ایجاد کردی
123	فِرْقَةٍ	گروه - قسمت
124	فِرْقَانًا	شکافتیم - جدا کردیم (عبارت "فِرْقَانًا بِكُمْ الْبَحْرَ" یعنی دریا را برای شما شکافتیم)
125	فِرْقَانَهُ	قسمت قسمتش کردیم - جدا جدایش کردیم (در عبارت "فِرْقَانًا فِرْقَانَهُ" منظور این است که قرآن کریم نزد خدا تجزیه شده به آیات نبوده، بلکه یکپارچه بوده، بعداً آیه آیه شده، و برای فهم بهتر مردم به تدریج نازل گردیده است)



126	فَرَّقُوا	دسته دسته کردند - بخش بخش کردند - متفرق ساختند - پراکنده کردند
127	فِرْوَا	فرار کنید - بگریزید
128	فُرُوج	سوراخها و شکافها (جمع فرجه)
129	فُرُوجِهِمْ	شرمگاههایشان (کلمه فرج جمع فرج است به معنای عورت زن و مرد است، که مردم از بردن نام آنها شرم می‌کنند و حفظ فرج در قرآن کریم از جهت رعایت عفت کلام، کنایه ای برای اجتناب از ارتباط نامشروع است، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن)
130	فُرُوجَهُنَّ	شرمگاههای آن زنان (کلمه فرج جمع فرج است به معنای عورت زن و مرد است، که مردم از بردن نام آنها شرم می‌کنند و حفظ فرج در قرآن کریم از جهت رعایت عفت کلام، کنایه ای برای اجتناب از ارتباط نامشروع است، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن)
131	فَرِيًّا	نوظهور و عظیم
132	فَرِيضَةً	مهریه - آنچه واجب شده و تخصیص یافته (در اصل جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می‌دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می‌دهد، استفاده می‌شود)
133	فَرِيقٌ	گروهی
134	فَرِيقَانِ	دو گروه
135	فَرِيقَيْنِ	دو گروه
136	فَزَعٌ	ترس
137	فُزَعٌ	ترس و فزع از بین برده شد (ماضی مجهول از تفریع است، و تفریع به معنای از بین بردن ترس، و وحشت از دلهاست)
138	فَزَعٌ	وحشت کرد - ترسید - دچار هراس شد
139	فَزَعُوا	به وحشت افتادند
140	فَسَادٌ	فساد - تباهی
141	فَسَدَتْ	تباه شد - فاسد شد (در عباراتی نظیر "أَلْفَسَدَتْ أَلْأَرْضُ" "فَسَدَتْ" بوده که به دلیل رسیدن دو ساکن به هم کسره گرفته است)
142	فَسَدَتَا	آن دو تباه شدند - آن دو فاسد شدند
143	فَسَقٌ	نافرمانی کرد - از محدوده اطاعت خارج شد (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
144	فِسْقٌ	نافرمانی - خروج از محدوده اطاعت (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
145	فَسَقُوا	نافرمانی کردند - از محدوده اطاعت خارج شدند (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
146	فُسُوقٌ	خروج از طاعت و گرایش به معصیت - بیرون رفتن از بندگی - سرپیچی کردن از فرمان پروردگار ( کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
147	فَشَلْتُمْ	سستی و ترس نشان دادید (اصل آن فشل: ضعف توأم با ترس)
148	فِصَالًا	از شیر جدا شدن و شیر ندادن به بچه - فاصله انداختن بین طفل و شیر خوردن

149	فِصَالُهُ	از شیر جدا شدنش - شیر ندادن به او - فاصله انداختن بین او و شیر خوردنش
150	فَصْلٍ	جدایی (فصل به معنی تمیز و درک تفاوت بین دو چیز است، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی، جدایی می افتد. و هر یک از دیگری متمایز می شود)
151	فَصْلَ بٍ	بیرون برد (عبارت "فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ" یعنی طالوت سپاهیانش را (از مقرشان) بیرون برد)
152	فَصَلَّتْ	جدا شد - بیرون رفت (در عبارت "لَمَّا فَصَلَّتِ الْعَیْرُ" یعنی کاروان از مبدأ جدا شد یا به راه افتاد. کسره "ت" نیز به دلیل رسیدن دو ساکن به هم می باشد)
153	فُصِّلَتْ	جزء جزء شده - مفصلاً بیان شده - در نهایت روشنی بیان شد (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "کِتَابٌ فُصِّلَتْ آیَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده، و مفصلاً بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند)
154	فَصَّلْنَا	جزء جزء کردیم - مفصل بیان کردیم - در نهایت روشنی بیان کردیم (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "کِتَابٌ فُصِّلَتْ آیَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده، و مفصلاً بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند)
155	فَصَّلْنَاهُ	آن جزء جزء کردیم - آن را مفصل بیان کردیم - آن را در نهایت روشنی بیان کردیم
156	فَصِیْلَتِهِ	قبیله و قومه (وقتی از یک قبیله که همه در جد بزرگ مشترکند، یک تیره جدا شود، و جدی اختصاصی و جداگانه برای خود قائل شود، آن تیره را فصیله از آن قبیله می گویند و بعضی دیگر گفته اند: فصیله به معنای عشیره نزدیکی است که از یک قبیله جدا شده باشد، نظیر پدران نزدیک و عموهای نزدیک)
157	فِضَّةٍ	نقره
158	فَضْلٍ	زیادی و فزونی در کارهای ستوده - بخششی که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است (کلمه فضل مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. "ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
159	فَضَّلَ	فضیلت داد - برتری بخشید - فزونی داد (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. "ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
160	فَضَّلْتُمْ	شما را فضیلت دادم - شما را برتری بخشیدم - شما را فزونی دادم (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. "ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
161	فَضَّلَكُمْ	شما را فضیلت داد - شما را برتری بخشید - شما را فزونی داد (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. "ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
162	فَضَّلْنَا	فضیلت دادیم - برتری بخشیدیم - فزونی دادیم (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. "ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)

163	فَضْلَانَهُمْ	آنان را فضیلت دادیم - آنان را برتری بخشیدیم - آنان را فزونی دادیم (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. " ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
164	فُضِّلُوا	فضیلت داده شدند - برتری بخشیده شدند - فزونی داده شدند (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. " ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
165	فَضْلَهُ	پاداش و بخشش زیادش که بیشتر از استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته می باشد (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. " ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
166	فَطَرَ	آفرید (معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد)
167	فَطَرَتْ	شکافت - پاره شد (معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)
168	فِطْرَةَ	آفرینش - نوعی از خلقت (در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد)
169	فَطَرَ كُمْ	شما را آفرید (در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد)
170	فَطَرْنَا	ما را آفرید (در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد)
171	فَطَرْنِي	مرا آفرید (در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد)
172	فَطَرَهُنَّ	آنها را آفرید (در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است، و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد)
173	فُطُورٌ	اختلال و از هم پاشیدگی
174	فَطَاءٌ	جفا کار بی رحم
175	فَعَالٌ	بسیار انجام دهنده (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می گویند بقر العوامل)



187	فَعَلَهُ	آن را انجام داد (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
188	فَقْرٌ	فقر - تهیدستی - محتاجی - نیازمندی
189	فُقِرَاءٌ	فقیران - تهیدستان - نیازمندان - محتاجان
190	فَقَعُوا	پس بیفتید - پس فرود آید - پس به رو به زمین بیفتید (در اصل "فوقعوا": (پس وقوع یابید) بوده که برای سهولت تلفظ به این شکل درآمده است و "وقوع" عبارت است از حدوث و پدید آمدن، اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از میان این معانی در عبارت "فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترین است که بر این اساس معنی عبارت می‌شود: برای او به سجده بیفتید)
191	فَقِيرٌ	فقیر - تهیدست - نیازمند - محتاج
192	فَكَهُ	آزاد کردن - باز کردن
193	فَكَرٌ	فکر کرد - اندیشید
194	فَكَهِنٌ	خوشحالان و شادمانان - مغروران از شادی و خوشی - آنان که باهم می‌گویند و می‌خندند (جمع "فکه" به معنای غرور از خوشحالی است، و معنای عبارت "وَإِذَا أَنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ أَنْقَلَبُوا فَكِهِينَ" این است که: بعد از آنکه به سوی اهل خود برمی‌گردند از خندیدن به مؤمنین و با چشم و اشاره مسخره کردن ایشان و از عملی که کردند خوشحال می‌گردند. ممکن هم هست از فکاهت به معنای گفتگوی چند نفر دوست و مانوس با هم باشد، و معنا این باشد که چون به اهل خود برمی‌گردند، دور هم می‌نشینند و تعریف می‌کنند، که من چه کردم و تو چه کردی)
195	فُلَانًا	فلانی
196	فَلَقٌ	سپیده دم (کلمه فلق - به فتحه اول و سکون دوم - به معنای شکافتن و جدا کردن است، و این کلمه در صورتی که با دو فتحه باشد صفت مشبّهایی به معنای مفعول خواهد بود، یعنی شکافته شده. غالباً این کلمه بر هنگام صبح اطلاق می‌شود، و فلق یعنی آن لحظه‌ای که نور گریبان ظلمت را می‌شکافد و سر بر می‌آورد)
197	فَلَكٌ	فلك - مدارات فضایی که هر یک از اجرام آسمانی در یکی از آن مدارها سیر می‌کنند (عبارت "کل فی فلك یسبحون" یعنی هر یک از خورشید و ماه و نجوم و کواکب دیگر در مسیر خاص به خود حرکت می‌کند و در فضا شناور است، همان طور که ماهی در آب شنا می‌کند)
198	فُلُکٌ	کشتی - کشتی‌ها (هم یک کشتی را فلك می‌گویند و هم جمع کشتیها را. جمع فلكه)
199	فَوَاحِشٌ	کارهای زشت - زناها - گناهان کبیره (جمع "فاحشة" به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولی بیشتر در زنا استعمال می‌شود در این صورت مراد از ظلم، سایر گناهان کبیره و صغیره است، و ممکن است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم، و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم)
200	فَوَاقٌ	برگشتن و مهلت اندک
201	فَوَاكِهُ	میوه‌ها (جمع فاکهه است که به معنای هر میوه‌ای است که به عنوان مکمل غذا خورده می‌شود، نه به عنوان غذا)
202	فَوَاكِهَةٌ	میوه‌ها (جمع فاکهه)
203	فَوَاتٌ	دور شدن چیزی از آدمی، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد
204	فَوُجٌ	جماعتی که به سرعت از جایی عبور کنند
205	فَوْرَبٌّ	پس سوگند به پروردگار
206	فَوْرَبِّكَ	پس سوگند به پروردگارت

207	فَوْرِهِمْ	غلیان و جوشش آنها - جوشش و خروش آنها (عبارت "يَأْتُوَكُمْ مِّنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدُكُمْ رَبُّكُمْ" يعني : دشمنان در همین لحظه، جوشان و خروشان بر شما بتازند، پروردگارتان شما را یاری می دهد)
208	فَوْز	رسیدن و دست یافتن به آرزو - کامیابی (کلمه فوز به معنای رسیدن به مقصود است، و اگر بهشت را پیروزی و فوزی عظیم خوانده، بدین جهت است که آخرین سعادت است که آدمی بدان نائل می شود)
209	فَوْقَ	بالای
210	فَوْقَكُمْ	بالای سر آنها(در عبارت "فَوْقَكُمْ أَلْطُورَ" ضمه میم به دلیل رسیدن ساکن و تشدید به هم می باشد)
211	فَوْقَهُ	بالای آن - بالاتر از آن
212	فَوْقَهَا	بالای آن - بالاتر از آن
213	فَوْقِهِمْ	بالای آنها
214	فَوْقَهُمْ	بالای سر آنها ( در عبارت "فَوْقَهُمْ أَلْطُورَ " ضمه میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید می باشد)
215	فَوْقَهُنَّ	بالای آنها
216	فُومِهَا	سیر آن - گندم آن (فوم سیر و یا گندم است)
217	فَهَمَّنَاهَا	آن را فهماندیم
218	فِي	در
219	فِيكُمْ	در شما
220	فِيهِ	فیل
221	فِيمَ	در چه ؟ (عبارت "فیم انت من ذکرها" یعنی تو از یادآوری بسیار قیامت در چه هستی ؟ یعنی از اینکه بوسیله کثرت ذکر از تاریخ آن آگاه شوی چه چیز بدست می آوری ؟ و خلاصه تو با کثرت ذکر قیامت علم به تاریخ آن نمی یابی)
222	فِيَمَا	در آن چه
223	فَيْنَا	در ما - در میان ما
224	فِيهِ	در آن
225	فِيهَا	در آن
226	فِيهِمْ	در آنها - در میان آنها
227	فِيهِمَا	در آن دو - در میان آن دو
228	فِيهِنَّ	در مورد آن زنان - در آنها

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) و ائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار بگیرید و مانند قرآن را بیاورید)
2	قَائِلٌ*	گوینده ای
3	قَائِلُونَ	در نیمروز خوابیده ها (از ماده قیلوله و به معنای خواب نیمروز است)
4	قَائِلَهَا	گوینده اش
5	قَائِلِينَ	گوینده گان
6	قَائِمٌ*	ایستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم-قیام کننده (کلمه قیام بر وزن فیعال می‌باشد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می‌شود وقتی می‌گوییم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می‌کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می‌فرماید: ا فَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلٰی كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ، و نیز با بیانی کلی‌تر می‌فرماید: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می‌رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می‌دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می‌کند)
7	قَائِمَةٌ	ایستاده -برپا -پا بر جا (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
8	قَائِمُونَ	ایستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم (عبارت "الَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ" به این معنی است که پای شهادت خود می‌ایستند و برای ادای گواهی‌های خود پایبند و متعهدند، هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
9	قَائِمِينَ	قیام کنندگان (در عبارت "وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعَ السُّجُودَ" منظور کسانی هستند که خود را برای عبادت خدا و نماز به تعب و زحمت می‌اندازند، هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
10	قَابَ	به اندازه ی - فاصله میان دستگیره کمان و زه آن(کلمه قاب و کلمه قیب مانند کلمه قاد و قید به معنای مقدار هر چیز است)
11	قَابِلٌ	قبول کننده
12	قَاتِلٌ	کارزار کرد - جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
13	قَاتِلٌ	کارزار کن - جنگ (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
14	قَاتِلًا	شما دو نفر کارزار کنید - شما دو نفر بجنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
15	قَاتِلِكُمْ	با شما جنگیدند (حرف لام در عبارت "قَاتِلِكُمُ الَّذِينَ" به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته. از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)

16	قَاتِلُوا	کارزار کنید - جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
17	قَاتِلُوا	کارزار کردند - جنگیدند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
18	قَاتِلُوكُمْ	با شما کارزار کردند - با شما جنگیدند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
19	قَاتِلُوهُمْ	با آنان کارزار کنید - با آنان جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
20	قَاتِلَهُمُ اللَّهُ	خدا آنان را بکشد - خدا آنان را نابود کند - خدا با آنان بجنگد (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
21	قَادِرٌ	قدرتمند - توانا - آنکه تقدیر می کند - آنکه اندازه تعیین می کند (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
22	قَادِرُونَ	قدرتمندان - توانایان - آنانکه تقدیر می کنند - آنانکه اندازه تعیین می کنند (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
23	قَادِرِينَ	قدرتمندان - توانایان - آنانکه تقدیر می کنند - آنانکه اندازه تعیین می کنند (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
24	قَارِعَةٌ	کوبنده - یکی از اسامی قیامت (بدین جهت قیامت را قارعه (کوبنده) نامیده که آسمانها و زمین را به هم می کوبد، و به آسمان و زمینی دیگر تبدیل می کند، کوهها را به راه می اندازد، خورشید را تیره و ماه را منخسف می کند، ستارگان را می ریزد و تمامی اشیا به قهر خدای تعالی دگرگون می شوند)
25	قَارُونَ	نام فردی از قوم موسی علی نبینا و علیه السلام که پسر عمو یا پسر خاله حضرت نیز بوده است و پس از اینکه به ثروتی می رسد که حمل کلیدهای گنجهای گروهي تتومند را خسته می کرده، سر به طغیان بر می دارد و حتی با اجیر کردن زنی فاحشه قصد تهمت زدن به حضرت موسی را داشته ولی آن زن از خدا شرم می کند و به بی گناهی حضرت موسی شهادت می دهد پس از این ماجرا زمین قارون و اموالش را در خود فرو می برد.
26	قَاسِطُونَ	مایلین به سوی باطل (قاسط به معنای عدول کننده از حق است، بر خلاف کلمه مقسط که به معنای عدول کننده به سوی حق است . یکی از معانی باب افعال ضد معنای ثلاثی مجرد است)



27	قَاسَمَهُمَا	برای آن دو نفر سوگند خورد
28	قَاسِيَةً	با قساوت - سخت ("قَاسِيَةً" اسم فاعل از ماده قسي است و این ماده به معنای سفتی و سختی است، و قساوت قلب از قسوت سنگ که صلابت و سختی آن است گرفته شده، و قلب قسي یا با قساوت آن قلبی است که در برابر حق خشوع ندارد، و تأثیری به نام رحمت و رقت به آن دست نمی‌دهد)
30	قَاصِدًا	کلمه قصد به معنای وسط و میانه است و سفر قاصد سفری است که خیلی دور و طولانی نباشد، بلکه برای مسافر آسان و نزدیک باشد.
31	قَاصِرَاتُ	کوتاه کننده ها (عبارت "قَاصِرَاتُ الْأَطْرَفِ" کنایه است از همسرانی که به شوهران خود راضی و قانعند، و چشم به دیگری ندارند یا همسرانی پر ناز و کرشمه)
32	قَاصِفًا	بادی کشنده در دریا - طوفان دریایی
33	قَاضٍ	حکم کننده - انجام دهنده
34	قَاضِيَةً	تمام کننده - به پایان رساننده (و عبارت "يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ" یعنی ای کاش کارم با همان مرگ اول به پایان رسیده بود)
35	قَاطِعَةً	عملی کننده ی تصمیم (قطع امر به معنای عملی کردن تصمیم و عزم بر آن است)
36	قَاعًا	زمین صاف و تخت
37	قَاعِدًا	نشسته
38	قَاعِدُونَ	نشسته ها - خانه نشینان (در عبارت "أَلَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... " منظور کسانی هستند که به جنگ نرفته اند)
39	قَاعِدِينَ	نشسته ها - خانه نشینان (در آیات مورد نظر منظور کسانی هستند که به جنگ نرفته اند)
40	قَالَ	گفت
41	قَالَا	آن دو نفر گفتند
42	قَالَتْ	گفت
43	قَالَتْ	گفت (در اصل "قَالَتْ" بوده که حرف "ت" به دلیل رسیدن به ساکن حرکت گرفته است)
44	قَالَتَا	آن دو (مؤنث) گفتند (در عبارت "ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ" چون سماء و ارض مؤنث مجازی هستند به این شکل آمده است)
45	قَالُوا	گفتند
46	قَالَهَا	آن را گفت
47	قَالِينَ	دشمنان (عبارت "إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْفَالِينَ" یعنی : یقیناً من عمل شما را دشمن می‌دارم)
48	قَامَ	ایستاد - برخاست
49	قَامُوا	ایستادند - برخاستند
50	قَانَتْ	مطیع و فرمانبردار - عبادتگر (کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
51	قَانِتَاتٍ	زنان مطیع و فرمانبردار - زنان عبادتگر (کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
52	قَانِتُونَ	مطیعان و فرمانبرداران - عبادتگران (کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)

53	قَانِینَ	مطیعان و فرمانبرداران-عبادتگران(کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
54	قَانِطِینَ	نامیدان
55	قَانِعَ	قناعت کننده - فقیری که به هر چه او بدهند قناعت می‌کند، چه حاجتش را برطرف کند یا نکند (در مقابل به فقیری که نیاز خود را آشکار می‌کند "مُعْتَرَّ" می‌گویند)
56	قَاهِرٌ	غالب و تأثیر گذار(قهر نوعی از غلبه را گویند، و آن این است که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می‌تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
57	قَاهِرُونَ	غلبه کنندگان تأثیر گذار(قهر نوعی از غلبه را گویند، و آن این است که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می‌تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
58	قَبَائِلَ	قبیله ها ( قبیله :همه افرادی که نسلشان به یک نفر می رسد)
59	قَبْرِهِ	قبرش
60	قَبَسٍ	شعله ای که به وسیله نوک چوب یا مانند آن از آتشی دیگر گرفته شود
61	قَبْضًا	گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش
62	قَبْضَةً	گرفتنی اندک - تکه ای برداشته شده ( قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
63	قَبْضَتُ	گرفتم( قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
64	قَبْضَتُهُ	در دست او - در احاطه ی قدرت اوست (عبارت "وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" این معنا را خاطر نشان می‌کند که در روز قیامت تمامی اسباب از سببیت می‌افتند و دست خلق از همه آنها بریده می‌شود، تنها یک سبب می‌ماند و آن هم خدای مسبب الاسباب است. قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
65	قَبْضَانَهُ	آن را گرفتیم (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
66	قَبْلٍ	پیش - قبل
67	قَبْلَ	به سوی - طاقت (در عبارت "فَلَنَأْتِيَهُمْ جُنُودٌ لَّا قَبْلَ لَهُمْ بَهَا" لشکریانی که تاب رویارویی با آنان را ندارند)
68	قَبْلٍ	جلو - روبرو- از پیش رو
69	قَبْلَةَ	قبله - نوعی مقابل هم قرار گرفتن - چیزی که آدمی رو به آن می‌کند (حالتی است که باعث می‌شود دو چیز مقابل هم قرار گیرد و عبارت "و اجعلوا بیوتکم قبله" منظورش این است که خانه‌های خود را متقابل بسازید بگونه‌ای که بعضی رو بروی بعضی دیگر و در جهتی واحد قرار بگیرند)
70	قَبْلَتِكَ	قبله ی تو
71	قَبْلَتِهِمْ	قبله آنها ( حرف میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
72	قَبْلَتَهُمْ	قبله آنها
73	قَبْلِكَ	قبل از تو
74	قَبْلِكَ	به سوی تو
75	قَبْلِكُمْ	قبل از شما

76	قَبَلْنَا	قبل از ما
77	قَبْلَهُ	قبل از او - قبل از آن
78	قَبْلَهَا	قبل از او - قبل از آن
79	قَبْلَهُمْ	قبل از ایشان - قبل از آنان (حرف میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
80	قَبْلِهِمْ	قبل از ایشان - قبل از آنان
81	قَبْلَهُمْ	قبل از ایشان
82	قَبْلِي	قبل از من
83	قُبُورٍ	قبرها
84	قَبُولٍ	قبول - پذیرفتن
85	قَبِيلًا	همواره رو به رو
86	قَبِيلُهُ	دار و دسته ي او - نفرات او
87	قِتَالٌ	کشتن - جنگ (قتال به معنای آن است که شخصی قصد کشتن کسی یا کسانی را کند، که آنها نیز قصد کشتن وی را دارند. مصدر باب مفاعله است و یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است)
88	قَتْرٌ	دود و یا غبار سیاه رنگ - سیاهی و تاریکی
89	قَتْرَةٌ	دود و یا غبار سیاه رنگ - سیاهی و تاریکی
90	قَتِيلٌ	کشته شد - کشته باد - مرگ بر (در عباراتی نظیر "فَقَتِيلَ كَيْفَ قَدَّرَ")
91	قَتَلَ	کشت
92	قَتَلَ	کشتن
93	قَتَلْتُ	کشتم
94	قَتَلْتَ	کشتی
95	قَتِلْتُ	کشته شد
96	قَتَلْتُمْ	کشتید
97	قَتَلْتُمْ	کشته شدید
98	قَتَلْتُمُوهُمْ	آنان را کشتید
99	قَتَلْنَا	کشتیم
100	قَتِلُوا	کشته شدند
101	قَتِلُوا	کشتند

102	قَتَلُوا	بسیار گذشته شدند( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
103	قَتَلَهُ	او را کشت
104	قَتَلَهُمْ	کشتنشان
105	قَتَلَهُمُ الْآنبيَاءَ	اینکه پیغمبران را می کشتند
106	قَتَلِي	کشته شدگان (جمع قتیل)
107	قَتُورًا	بخیلی که بخل را به نهایت رسانده باشد - بی نهایت بخیل(کلمه : قتر، به معنای تنگی است، و قتور مبالغه در همان معنا است)
108	قِتَائِهَآ	خیار آن
109	قَدَّ	محققاً - یقیناً - بی تردید (در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "قَدَّ" گفته اند که در قرآن کاربرد ندارد)
110	قُدَّ	پاره شد
111	قَدٍ	محققاً - یقیناً (در عباراتی نظیر " قَدَّ أَسْمُكَ" حرف دال چون به حرف ساکن رسیده حرکت گرفته است)
112	قَدَّتْ	پاره کرد (کلمه قد و همچنین قط به معنای پاره کردن است، اما قد به معنای پاره کردن از طول است ولی قط به معنای پاره کردن از عرض است)
113	قَدْحًا	زدن با ضربه
114	قَدَدًا	گونگون و متفاوت(جمع قده است، که از مصدر قد و به معنای قطعه است، و در عبارت "طَرَائِقَ قَدَدًا" اگر طرائق را با صفت "قدد" توصیف کرده، به این مناسبت بود که هر یک از آن طریقه‌ها مقطوع از طریقه دیگر است، و سالک خود را به هدفی غیر هدف دیگری می‌رساند)
115	قَدَرٍ	اندازه ای معین ( در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَاءً بِقَدَرٍ". از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
116	قَدَّرَ	اندازه گیری کن (در عبارت "قَدَّرَ فِي السَّرِّدِ" یعنی در بافتن زره تقدیری بگیر معنایش این است که حلقه‌های زره را اندازه‌گیری کن، تا متناسب و هماهنگ شوند یا اینکه اندازه هر یک متناسب با محل قرار گرفتنش بر روی تن پوشنده زره باشد تا انحای قسمتهای مختلف بدن با انحای زره هماهنگ باشد)
117	قُدِرَ	مقدر شد (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)

118	قَدْرٍ	<p>منزلت (کلمه قدر به معنای منزلت است، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهمیاتی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته، و یا عنایتی که به عبادت متعبدين در آن شب داشته . بعضی دیگر گفته اند : کلمه قدر به معنای ضيق و تنگی است، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می گردد)</p>
119	قَدَّرَ	<p>اندازه گیری کرد - سنجید- اندازه گرفت - دارای حدود و اندازه کرد - اندازه قرار داد ( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است. از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
120	قُدِّرَ عَلَيْهِ	<p>تنگ گرفته شده بر او (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
121	قَدَّرَ عَلَيْهِ	<p>تنگ گرفت بر او (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
122	قَدَرًا	<p>اندازه ای ( در عبارت "قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا " . از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>

123	قَدَرْنَا	<p>تقدیر کردیم - مقدر ساختیم - دارای حدود و اندازه کردیم - اندازه قرار دادیم(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و انداز‌ه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت خداوند است در حالی‌که خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
124	قَدَرْنَا	<p>تقدیر کردیم - مقدر ساختیم - دارای حدود و اندازه کردیم - اندازه قرار دادیم( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است.از ماده قدر است که به معنای تقدیر و انداز‌ه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالی‌که خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
125	قَدَرْنَا	<p>برای آن تقدیر کردیم -برای آن مقدر ساختیم ( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است.از ماده قدر است که به معنای تقدیر و انداز‌ه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالی‌که خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
126	قَدَرْنَا	<p>آن را تقدیر کردیم - آن را مقدر ساختیم - آن را دارای حدود و اندازه کردیم -برای آن اندازه قرار دادیم(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و انداز‌ه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالی‌که خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است)</p>

127	<p>آن را اندازه گيري کردند (در عبارت "قَوَارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَرُوا مَا تَقْدِيرًا" منظور اين است که آن جامه‌هاي نقره مناسب اهلشان اندازه گيري شده اند يعني گنجايش يا طرح و شکلشان هماهنگي کاملی با ميزان ميل و سليقه نوشنده دارد. در اينجا استفاده از باب تفعليل براي نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است. اصل معنای قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتی که مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقي اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصوری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبيهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
128	<p>اندازه اش - وسعش (از ماده قدر است که به معنای تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتی که مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقي اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصوری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبيهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
129	<p>منزلت (از ماده قدر است که به معنای تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتی که مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقي اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصوری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبيهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
130	<p>آن را تقدير کرد - آن را مقدر ساخت - آن را داراي حدود و اندازه کرد - براي آن اندازه قرار داد( در اينجا استفاده از باب تفعليل براي نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است. اصل معنای قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتی که مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقي اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصوری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبيهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
131	<p>اندازه اش - وسعش (از ماده قدر است که به معنای تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتی که مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقي اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصوری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبيهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)</p>
132	<p>طاهر - پاک</p>

133	قَدَمٌ	قدم - گام
134	قَدَّمَ	از پیش فراهم کرده - از پیش فرستاده
135	قَدَّمْتُ	از پیش فراهم کردم - از پیش فرستاده بودم
136	قَدَّمْتُ	از پیش فراهم کرد - از پیش فرستاد
137	قَدَّمْتُمْ	از پیش فراهم کردید - از پیش فرستادید
138	قَدَّمْتُمُوهُ	از پیش آن را فراهم کردید - از پیش آن را فرستادید
139	قَدِمْنَا إِلَيْهَا	پرداختیم به (چون به یک واقعیت حتمی اشاره می کند: می پردازیم به)
140	قَدِمُوا	از پیش فراهم کنید - از پیش فرستید
141	قَدِمُوا	از پیش فراهم کردند - از پیش فرستادند
142	قُدُورٌ	دیگهای غذا (جمع قدر)
143	قُدُوسٌ	بسیار پاک - بسیار طاهر
144	قَدِيرٌ	همواره و بسیار قدرتمند - همواره و بسیار توانا - آنکه همواره و بسیار تقدیر می کنند - آنکه همواره و بسیار اندازه تعیین می کنند (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است . "قدیر" یکی از اسماء حسناي خداي تعالي است که مرکز همه قدرتها است . کلمه قدرت هر گاه وصف انسان قرار گیرد نام هیئتی برای انسان است که با آن می تواند کاری را که می خواهد انجام دهد و چون خدای تعالی با آن وصف شود، معنای عاجز نبودن را می دهد. وزن فعل هم صفت مشببه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
145	قَدِيمٌ	قدیم - دیرین - کهنه
146	قَذَفَ	انداخت - افکند
147	قَذَفْنَاهَا	آن را انداختیم - آن را افکندیم
148	قُرْءَانٍ	نام کتاب آسمانی مسلمانان - خواندنی
149	قُرْءَانُهُ	خواندش
150	قُرِئَ	خوانده شد
151	قَرَارٌ	قرارگاه - محل آرمیدن
152	قَرَاتِيسَ	کاغذها (جمع قرطاس)
153	قَرَأَتْ	خواندی (معنای اصلی آن جمع کردن است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف، و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده اند)
154	قَرَأْنَاهُ	آن را خواندیم (معنای اصلی آن جمع کردن است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف، و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده اند)
155	قَرَأَهُ	آن را خواند (معنای اصلی آن جمع کردن است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف، و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده اند)
156	قَرَبًا	آن دو نفر تقرّب جستند



157	قُرْبَاتٍ	وسيله هاي تَقَرُّبٍ و نزديک شدن
158	قُرْبَانٍ	قرباني - وسيله ي تَقَرُّبٍ و نزديک شدن- هر نعمتي و هر آن چيزي است که با پيشکش کردن و هديه کردن آن، به مقام بالائي، نزديک و تَقَرُّبٍ به آن مقام بالا حاصل شود (اصل اين کلمه مصدر است، و مصدر تثنيه و جمع نمي شود لذا در عبارت "قُرْبًا قُرْبَانًا" تثنيه نيامده است)
159	قُرْبَةٍ	وسيله ي تَقَرُّبٍ و نزديک شدن
160	قَرَبْنَاهُ	اورا مَقَرَّبَ گردانيديم - اورا نزديک کرديم (در عبارت "قَرَبْنَاهُ نَجِيًّا" يعني اورا در حالي که با وي راز گفتيم مَقَرَّبَ خود قرار داديم)
161	قَرَبَهُ	آن را نزديک کرد(در عبارت "قَرَبَهُ إِلَيْهِمْ" آن را نزد آنان گذاشت)
162	قُرْبِي	نزديکان - خویشاوندان (جمع أَقْرَب)
163	قُرَّةَ أَعْيُنٍ	روشنی چشمها (برخي گفته اند : اصل اين کلمه از قَر به معنای خنکي و سردي گرفته شده و معنای قَرْت عینه این است که : دیدگانش خنک شد و از آن حرارتي که در اثر درد داشت، بهبودي يافت . بعضي ديگر گفته اند : از باب بهبودي يافتن از حرارت درد چشم نيست، بلکه از اين بابت است که اشک شادي خنک، و اشک اندوه داغ است، و به همين جهت به کسي که به او نفرين مي کند مي گويند : خدا چشمش را داغ کند . بعضي ديگر گفته اند : اين کلمه از قَرار گرفته شده، و معنای جمله قَرْت عینه این است که خدا به او چيزي داد که چشمش آرامش و قَرار يافت، و ديگر چشمش به دست اين و آن نمي افتد)
164	قُرَّتْ عَيْنٌ	روشنی چشم (برخي گفته اند : اصل اين کلمه از قَر به معنای خنکي و سردي گرفته شده و معنای قَرْت عینه این است که : دیدگانش خنک شد و از آن حرارتي که در اثر درد داشت، بهبودي يافت . بعضي ديگر گفته اند : از باب بهبودي يافتن از حرارت درد چشم نيست، بلکه از اين بابت است که اشک شادي خنک، و اشک اندوه داغ است، و به همين جهت به کسي که به او نفرين مي کند مي گويند : خدا چشمش را داغ کند . بعضي ديگر گفته اند : اين کلمه از قَرار گرفته شده، و معنای جمله قَرْت عینه این است که خدا به او چيزي داد که چشمش آرامش و قَرار يافت، و ديگر چشمش به دست اين و آن نمي افتد)
165	قَرَحٌ	جراحت - اثري که از جراحت و آسیب وارده بر بدن به خاطر برخورد با برندهاي از خارج باقي مي ماند
166	قِرْدَةٌ	ميمونها(جمع قرد)
167	قَرَضًا	قرض - وام
168	قِرطَاسٍ	کاغذ
169	قَرْنٍ	نسل- مردمي که در یک زمان زندگي کنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند
170	قَرَنَ	اي زنان بمانيد - اي زنان قَرار و آرام گيريد (کلمه قرن امر از ماده قَر است، که به معنای پا بر جا شدن است، و اصل اين کلمه اقررن بوده، که يکي از دَوراء آن حذف شده است، ممکن هم هست از ماده قار، يقار به معنای اجتماع، و کنایه از ثابت ماندن در خانه ها باشد، و مراد اين باشد که اي زنان پيغمبر! از خانه هاي خود بيرون نياييد)
171	قُرْنَاءَ	همنشيان - قرينان - همراهان
172	قُرُوءٍ	پاک شدن از حيض - حيضها(قروء جمع قراء است، و قراء لفظي است که هم معنای حيض را مي دهد، و هم معنای پاکي از آن را، به طوري که گفته اند، از واژه هائي است که دو معنای ضد هم دارد، چيزي که هست معنای اصلي آن جمع است، اما نه هر جمعي، بلکه جمعي که دگرگونگي و تفرقه به دنبال داشته باشد، و بنا بر اين بهتر اين است که بگوئيم معنایش در اصل پاکي بوده است، چون در حال پاکي رحم، خون در حال جمع شدن در رحم است، و سپس در حيض هم استعمال شده، چون حيض حالت بيرون ريختن خون بعد از جمع شدن آن است، و به همين عنایت جمع کردن حروف، و سپس بيرون ريختن آن براي خواندن را هم قرائت ناميده اند، اهل لغت هم تصريح کرده اند به اينکه معنای قرائت جمع کردن است)
173	قُرُونٌ	نسلها ( جمع قرن به معنی مردمي که در یک زمان زندگي کنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند)

174	قُرَي	آباديها ( جمع قرية)
175	قُرَي عِيناً	چشم روشن دار (برخي گفته اند : اصل اين كلمه از قر به معنای خنکي و سردی گرفته شده و معنای قرت عینه این است که : دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت، بهبودی یافت . بعضی دیگر گفته‌اند : از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک، و اشک اندوه داغ است، و به همین جهت به کسی که به او نفرین می‌کنند می‌گویند : خدا چشمش را داغ کند . بعضی دیگر گفته‌اند : این کلمه از قرار گرفته شده، و معنای جمله قرت عینه این است که خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت، و دیگر چشمش به دست این و آن نمی‌افتد)
176	قَرِيبٌ	نزدیک
177	قَرِيَةٍ	آبادی
178	قَرِيَتِكَ	آبادی تو - قریه ی تو
179	قَرِيَتِكُمْ	آبادی شما
180	قَرِيَتِنَا	آبادی ما
181	قَرِيَتَيْنِ	دو آبادی (منظور در عبارت "الْقَرِيَتَيْنِ عَظِيمٍ " مکه و طائف است)
182	قَرِيَشٍ	نام عشیره و دودمان رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) است، که همگی از نسل نضر بن کنانه‌اند که نامش قریش نیز بوده
183	قَرِينٌ	همنشین - همراه - قرین
184	قَرِينُهُ	همراهش (در عبارت " قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ " منظور فرشته همراهش می‌باشد و در عبارت "قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْعَمْتُهُ وَلَكِنْ كَانُ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ " منظور شیطان است)
185	قَسَتْ	سنگ شد - سخت شد
186	قِسْطٍ	عدل (اِقْصَاطٌ به معنای آن است که به هر کس، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهند)
187	قِسْطَاسٍ	ترازو و میزان ( قسطاس مستقیم به معنای ترازوی عدل است که هرگز در وزن خیانت نمی‌کند)
188	قَسَمٌ	قسم - سوگند
189	قِسْمَةٌ	تقسیم شده - قسمت شده (در عبارت "وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ " به معنای مقسوم است)
190	قَسَمْنَا	تقسیم کردیم
191	قَسْوَةٌ	سختی
192	قَسْوَرَةٌ	شیر - شکارچی
193	قَسِيْسِيْنَ	کشیشان (قسيس معرب کشیش است)
194	قَصٌّ	حکایت کرد - داستان نقل کرد- قصّه گفت(کلمه قص به معنای دنباله جایی پا را گرفتن و رفتن است، و جمله قصصت اثره به معنای رد پای او را دنبال کردم است و این کلمه به معنای خود رد پاهم هست، مانند آیه فارتد علي آثارهما قصصا و آیه و قالت لاخته قصيه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نیز آمده مانند عبارت "الهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ" و عبارت " في قصصهم عبرة " و جمله " قص عليه القصص " و جمله "نقص عليك احسن القصص")

195	قِصَاصٍ	مجازات‌هایی که به تلافی جنایتی که مجرمی انجام داده در مورد او اجرا می‌کنند (کلمه قصاص مصدر از قاص یقاص است و این کلمه از قص اثره، جا پای او را تعقیب کرد می‌باشد و قصاص به معنی داستان‌سرا نیز از این جهت است که آثار و حکایات گذشتگان را حکایت می‌کند مثل اینکه اثر گذشتگان را دنبال می‌نماید، پس اگر قصاص را قصاص نامیده‌اند برای این است که جانی را در جنایتش تعقیب می‌کنند، و عین آن جنایت که او وارد آورده بر او وارد می‌آورند)
196	قَصْدٌ	راهی که رهروانش را به هدف می‌رساند (قصد به معنای استقامت راه است، یعنی راه انطور مستقیم باشد که سالک خود را حتماً به هدف برساند، در عبارت "عَلِيَّ اللَّهُ قَصْدُ السَّبِيلِ" قصد که مصدر است به معنای اسم فاعل یا همان قاصد آمده است و سبیل قاصد یعنی راهی که آن قدر واضح است که رهروش را به مقصد می‌رساند منظور از "منها جائز" (جائز به معنای منحرف از هدف) راههای اشتباهی است که رهرو خود را گمراه می‌کند و از هدف باز می‌دارد و مقصود از اینکه فرمود: بر خداست قصد سبیل، این است که بر خدا واجب است که سبیل قاصد و راه مستقیم را برای بندگانش معین کند، تا آن راه، ایشان را به سعادت و فلاح بکشاند، و چون حاکمی غیر از خدا نیست که او را محکوم به این واجب کند، پس او خودش بر خود واجب کرده است که راهی برای بندگان خود قرار دهد و ایشان را بسوی خود هدایت کند، که قرار هم داده است)
197	قَصْرٌ	قصر - خانه‌ای که دارای پی ریزی محکم و بنایی بلند باشد
198	قَصَصَ	داستانها - قصه‌ها (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
199	قَصَصًا	به صورت دنبال جایی را گرفتن و رفتن (عبارت "فَأَرْثَدَا عَلِيَّ أَعْيُنُهُمَا قَصَصًا" یعنی با پی گرفتن جایی خود از همان راهی که آمده بودند برگشتند. کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
200	قَصَصْنَا	داستان گفتیم - سرگذشت گفتیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
201	قَصَصْنَاهُمْ	داستان آنان را گفتیم - سرگذشت آنان را گفتیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
202	قَصَصَهُمْ	سرگذشت‌های آنان (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
203	قَصَمْنَا	شکندیم (کنایه از هلاک کردن)
204	قُصُورًا	قصرها (جمع قصر به معنی خانه‌ای که دارای پی ریزی محکم و بنایی بلند باشد)
205	قُصُوِيًّا	دور (مؤنث أقصی)
206	قَصِيًّا	دور
207	قُصِيهِ	دنبالش برو (از "قص" به معنای دنباله جایی پا و اثر کسی را گرفتن و رفتن است)
208	قَضَاهَا	آن را به انجام رساند
209	قَضَاهُنَّ	آنها را به انجام رسانید
210	قَضِبًا	سبزیجات تر و تازه‌ای که انسان آن را می‌خورد

211 قَضَوُا	<p>به پایان رساندند (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد. عبارت "قَضَوُا مِنْهُنَّ وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زنان به پایان بردند (طلاقشان دادند))</p>
212 قَضَىٰ	<p>حکم کرد - به پایان رسانید (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد. عبارت "قَضَىٰ زَيْدٌ مَثَهَا وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زن به پایان برد (طلاقش داد))</p>
213 قُضِيَ	<p>کار (نابودیشان) تمام شد - تکلیفشان یکسره شد (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد)</p>
214 قَضَىٰ عَلَيْهِ	<p>او را کشت (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)</p>
215 قَضَىٰ عَلَيْهَا	<p>کارش تمام شد - مُرد (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)</p>
216 قُضِيَتْ	<p>تمام شد- به پایان رسید(در عبارت "قُضِيَتْ أَلْصَلْوَةُ" حرف "ت" به دلیل رسیدن به تشدید حرکت گرفته است. (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)</p>

217	قَضَيْتُ	به پایان بردم - تمام کردم (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَمَّا تَعْجَلْ بِأَلْفُرْعَانَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
218	قَضَيْتَ	حکم کردی (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَمَّا تَعْجَلْ بِأَلْفُرْعَانَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
219	قَضَيْتُمْ	به پایان رسانیدید (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَمَّا تَعْجَلْ بِأَلْفُرْعَانَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
220	قَضَيْتَا	حکم کردیم - وحی نمودیم (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَمَّا تَعْجَلْ بِأَلْفُرْعَانَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
221	قَضَيْتَنَا عَلَيْهِ	بر او مقرر کردیم (عبارت "قَضَيْتَنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ" یعنی مرگ را بر او مقرر کردیم یا جانش را گرفتیم. کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَمَّا تَعْجَلْ بِأَلْفُرْعَانَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد)
222	قِطْرٍ	مس و یا روی مذاب (افراغ قطر در عبارت "أَفْرَغَ عَلَيْهِ قِطْرًا" به معنای ریختن آن به سوراخ و فاصله ها و شکافها است)
223	قِطْرَانٍ	چیزی سیاه رنگ و بدبو است که به شتران می مالند
224	قِطْعٍ	پاره ای - قطعه ای
225	قُطِعَ	بریده شد
226	قَطَعٌ	قطعه قطعه کرد - پاره پاره کرد (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
227	قِطْعٌ	قطعه ها

228	قَطَعْتُ	بسیار بریده شد - پاره پاره شد- قطعه قطعه شد ( در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است و در عبارت "قَطَعْتُ لَهُمْ نِيَابٌ مِّنْ نَّارٍ" منظور این است که به اندازه ی اندامشان لباسهایی از آتش برایشان دوخته می شود)
229	قَطَعْتُمْ	قطع کردید
230	قَطَعْنَ	آن زنان خیلی بریدند (اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد)
231	قَطَعْنَا	قطع کردیم
232	قَطَعْنَاهُمْ	آنان را تقسیم کردیم (حرف میم به دلیل رسیدن به ساکن کلمه بعد حرکت گرفته است)
233	قَطَعْنَاهُمْ	آنان را تقسیم کردیم
234	قِطْمِيرٍ	پوست نازکی است که روی هسته خرما کشیده شده (اثر و باقی مانده‌ای است که از خرما بر هسته خرما می‌ماند یا آن پرده نازکی است که روی هسته خرما را پوشیده و بعضی دیگر گفته‌اند : هسته‌ای است که در درون هسته خرماست، نام سگ اصحاب کهف هم بوده است)
235	قِطْنًا	بهره و نصیب ما
236	قُطُوفُهَا	میوه های رسیده اش
237	قَعَدَ	نشست
238	قَعَدُوا	نشستند
239	قَعُورًا	بیفتید - فرود آید - به رو به زمین بیفتید ("قَعُورًا" در اصل "فوقعوا": (پس وقوع یابید) بوده که برای سهولت تلفظ به این شکل در آمده است و "وقوع" عبارت است از حدوث و پدید آمدن، اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از میان این معانی در عبارت "فَقَعُورًا لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترین است که بر این اساس معنی عبارت می شود : برای او به سجده بیفتید)
240	قَعُودًا	نشستن (اگر مصدر باشد)- نشسته ها (جمع قاعد)
241	قَعِيدًا	همواره نشسته
242	قَمِينًا	به دنبال ... پی در پی فرستادیم(کلمه تقفیه که مصدر فعل قفینا است، به معنای این است که چیزی را به طور مستمر دنبال چیزی دیگر قرار دهی، و به همین جهت آخرهای شعر را قافیه شعر می‌گویند، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قیافه و وزن تابع آن هستند)
243	قَلًّا	اندک است - قلیل است
244	قَلًّا	بگو
245	قَلًّا	بگو(در عباراتی نظیر "قُلْ أَلَّهُ" حرف لام به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
246	قَلَائِدَ	قربانیهای نشاندار(کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در عبارت "جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْيُبَيْتِ الْحَرَامِ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ" به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان نشانه ی قربانی، به گردن حیوان می‌اندازند و به این وسیله اعلام می‌کنند - که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است تا اگر احیاناً گم شد، و کسی او را پیدا کرد به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود)
247	قَلْبًا	قلب ( قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)

248	قَلْبِكَ	قلب تو ( قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
249	قَلْبُوا	وارونه و دگرگون می کنند(کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن یک چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر)
250	قَلْبِهِ	قلبش ( قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
251	قَلْبِهَا	قلبش ( قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
252	قَلْبِي	قلب من ( قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
253	قَلْبَيْنِ	دو قلب (عبارت "ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه " کنایه است از اینکه ممکن نیست کسی دو اعتقاد متنافی و دو رأی متناقض داشته باشد و اگر دو اعتقاد متنافی دیدیم باید بدانیم که دو قلب به آن دو معتقد است، یعنی دو فرد مخالف هر یک به یکی از آن دو اعتقاد دارند، و ممکن نیست یک فرد به هر دو معتقد باشد. قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
254	قُلْتُ	گفتم
255	قُلْتَ	گفتی
256	قُلْتُمْ	گفتید
257	قُلْتَهُ	آن را گفتم
258	قَلَمٌ	قلم - ابزار نوشتن
259	قُلْنَ	آن زنان گفتند
260	قُلْنَا	گفتیم
261	قُلُوبٌ	قلب ها( قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)

262	قُلُوبِكُمْ	قلب هاي شما ( قلب در قرآن مرکز ادراك انسان شناخته مي شود و به تازگي تحقيقات علمي نيز نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يك ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام را از طريق شبكه عصبي در بدن توزيع مي كند)
263	قُلُوبِكُمْ	قلبهاي شما دونفر (با اينكه دو نفر دو تا قلب دارد، قلب را به صيغه جمع آورده و اين صرف استعمالي است كه نظايرش بسيار است، در فارسي هم خطاب به دو نفر مي گوييم : مگر دلهايتان چندي است، و نمي گوييم مگر دو دل شما چندي است)
264	قُلُوبِنَا	قلبهاي ما ( قلب در قرآن مرکز ادراك انسان شناخته مي شود و به تازگي تحقيقات علمي نيز نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يك ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام را از طريق شبكه عصبي در بدن توزيع مي كند)
265	قُلُوبِهِمْ	قلبهایشان ( قلب در قرآن مرکز ادراك انسان شناخته مي شود و به تازگي تحقيقات علمي نيز نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يك ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام را از طريق شبكه عصبي در بدن توزيع مي كند)
266	قُلُوبِهِنَّ	قلب هاي آن زنان ( قلب در قرآن مرکز ادراك انسان شناخته مي شود و به تازگي تحقيقات علمي نيز نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يك ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام را از طريق شبكه عصبي در بدن توزيع مي كند)
267	قَلِيلٌ	كم - اندك
268	قَلِيلَةً	كم - اندك
269	قَلِيلُونَ	كم ها - اندكها
270	قُمْ	برخيز (در عبارت "قُمْ أَلَيْلَ" حرف ميم به دليل رسيدن به حرف ساكن كلمه بعد حرکت گرفته است)
271	قُمْ	برخيز
272	قُمَّتُمْ	برخاستيد
273	قَمْرٌ	ماه
274	قَمَطَرِيًّا	دشوار و سخت
275	قَمَلٌ	شپش - ميمون هاي درشت هيكل - مگس هاي ريز (كلمه قَمَلٌ به نقلي به معنای ميمون هاي درشت هيكل و به نقل ديگر به معنای مگس هاي ريز است . واگر به صورت قَمَلٌ خوانده شود، به معنای شپش است)
276	قَمِيصِهِ	پيراهنش
277	قَمِيصِي	پيراهنم
278	قِنَا	ما را نگاه دار - ما را حفظ كن (از مصدر وقايه است، و وقايه به معنای حفظ كردن چيزي است از هر خطري كه به آن صدمه بزند، و براي ش مضر باشد)
279	قِنَاطِيرٍ	پوست هاي گاوي كه آنها را پر از طلا کرده باشند(جمع قنطار)
280	قِنَطَارٍ	پوست گاوي كه پر از طلا کرده باشند
281	قَنَطُوا	نا اميد شدند



282	قِنْوَانٌ	خوشه های خرما(قنوان جمع قنو به معنی خوشه خرماست)
283	قِنُوطٌ	بسیار ناامید - همواره ناامید (قنوطٌ هم صفت مشبّهه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
284	قَوَا	حفظ کنید - نگاهدارید (از مصدر وقایه است، و وقایه به معنای حفظ کردن چیزی است از هر خطری که به آن صدمه بزند، و برایش مضر باشد)
285	قَوَارِيرًا	شیشه (این کلمه به هنگام وقف "قواریرا" و به هنگام وصل "قواریر" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنها با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: <a href="http://www.mobin110.blogfa.com/post/144">http://www.mobin110.blogfa.com/post/144</a> )
286	قَوَاعِدَ	پایه ها - اساس ها - زنان سالخورده ای که به دلیل کهولت سن کسی میل به ازدواج با آنان ندارد(جمع قاعده است، در عبارت "و القواعد من النساء اللاتي لا يرجون نکاحا" به معنای زنی است که از نکاح بازنشسته باشد، یعنی دیگر کسی به خاطر پیری اش میل به او نمی کند)
287	قَوَامًا	حد وسط و اعتدال
288	قَوَامُونَ	اداره کنندگان امر معاش - فراهم آورندگان وسایل معیشت و زندگی (از ماده قیام است و کلمه قیام بر وزن فیعال می باشد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت، و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحکیم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس هر چیزی را همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)
289	قَوَامِينَ	بسیار قیام کنندگان - بسیار بر پا دارندگان(کلمه قیام بر وزن فیعال می باشد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت، و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحکیم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس هر چیزی را همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)
290	قُوَّةٌ	نیرو
291	قُوَّتِكُمْ	نیروی شما
292	قُوَّتِلْتُمْ	با شما جنگیدند
293	قُوَّتِلُوا	با آنان جنگیدند
294	قَوَسِينَ	دو کمان - دو ذراع (ذراع:دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند. هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
295	قَوْلٌ	قول - سخن - گفتار
296	قَوْلًا	شما دو نفر بگوئید

297	قَوْلِكَ	گفتار تو - سخن تو
298	قَوْلِكُمْ	گفتار تان - سخن تان
299	قَوْلُنَا	گفتار ما - سخن ما
300	قُولُوا	بگویند
301	قَوْلُهُ	قولش - سخنش - گفتارش
302	قَوْلَهَا	سخنش - گفتارش
303	قَوْلِهِمْ	گفتارشان - قولشان
304	قَوْلِي	گفتار من
305	قَوْلِي	بگو (ای زن)
306	قَوْمٍ	قوم من (در عبارت "يَا قَوْمٍ" مخفف قومي)
307	قَوْمٍ	جماعت (کلمه قوم در دستور زبان عربی در اصل به معنای جماعتی از مردان است و به همین جهت در عبارت " لا یسخر قوم من قوم و لا نساء من نساء " حکم مسخره نکردن را برای زنان جداگانه مطرح کرده است ولی در قرآن کریم در موارد دیگر جماعت اعم از زن و مرد را شامل است)
308	قَوْمَكَ	قوم تو
309	قَوْمِكُمْ	قوم شما دو نفر
310	قَوْمَنَا	قوم ما
311	قَوْمُوا	به پا خیزید-قیام کنید
312	قَوْمُهُ	قومش
313	قَوْمَهَا	قوم آن زن
314	قَوْمِهِمْ	قومشان
315	قَوْمَهُمْ	جماعتشان
316	قَوْمَهُمَا	قوم آن دو
317	قَوْمِي	قوم من
318	قَوِي	نیروها
319	قَوِيٌّ	نیرومند
320	قَهَّارٍ	بسیار غالب و تأثیر گذار(قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می سازد)
321	قِهِمْ	آنان را نگه دار

322	قِهِمُ	آنان را نگه دار (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
323	قِيَامٍ	ایستادن(وقتی که مصدر است نظیر عبارت " فَمَا أَسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ " - ایستاده ها (جمع قائم در عبارت "ثم نفخ فيه اخري فاذا هم قيام ينظرون ")
324	قِيَامًا	به حالت ایستاده (در عبارت " الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا ") - برای بر پا داشتن و قوام (در عبارت " جَعَلَ اللَّهُ الْكُفَّةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ ")
325	قِيَامَةٍ	از اسامی روز رستاخیز به معنی روز برپا داشتن
326	فَيُضِنَّا لَهُمْ	برایشان مقدر می کنیم -نزدشان می بریم (از مصدر تقیيض است که هم به معنای تقدیر است، و هم چیزی را نزد چیزی بردن)
327	قِيَعَةٍ	سرزمین مسطح
328	قَيْلٍ	گفته شد
329	قِيَلًا	گفتار - سخن
330	قَيْلِهِ	سخن او (قیل مصدر است)
331	قِيمٍ	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این کتاب خیر دنیا و آخرت پیرو خود را تأمین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است. قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت، و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)
332	قِيَمًا	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این دین خیر دنیا و آخرت ملت خود را تأمین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است. قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت، و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)
333	قِيَمَةٍ	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این کتاب خیر دنیا و آخرت پیرو خود را تأمین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است. قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت، و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)

بسیار قیام کننده (کلمه قیوم بر وزن فاعول است از ماده قیام است و صفتی است که بر مبالغه دلالت دارد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید: ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت، و نیز با بیانی کلی تر می فرماید: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	كَ	مثل - مانند
2	كَاتِبٌ	نویسنده
3	كَاتِبُونَ	نویسندگان
4	كَاتِبُوهُمْ	با آنان مکاتبه کنید
5	كَاتِبِينَ	نویسندگان
6	كَادَ	نزدیک بود (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود إِنَّ كَادَ لِيُضِلَّنَا : نزدیک بود ما را منحرف کند)
7	كَادَتْ	نزدیک بود (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود كَادَتْ لَتُبَدِّي : نزدیک بود فاش کند)
8	كَادِحٌ	تلاشگری که به نفس نفس افتاده (كدح به معنای تلاش کردن، و خسته شدن است . پس در این کلمه معنی سیر است و بعضی گفته اند : كدح تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد)
9	كَادُوا	نزدیک بود آنان (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود. كَادُوا يَقْتُلُونَنِي : نزدیک بود مرا بکشند)
10	كَاذِبٌ	دروغگو
11	كَاذِبَةٌ	دروغ - دروغگو
12	كَاذِبُونَ	دروغگویان
13	كَاذِبِينَ	دروغگویان
14	كَارِهُونَ	بی میلان - آنانکه کراهت دارند
15	كَارِهِينَ	بی میلان - آنانکه کراهت دارند
16	كَاشِفٌ	برطرف کننده
17	كَاشِفَاتٌ	برطرف کننده ها
18	كَاشِفَةٌ	برطرف کننده
19	كَاشِفُوا	برطرف کننده ها (در اصل کاشفون بوده که در عبارت "كَاشِفُوا الْعَذَابِ" چون مضاف واقع شده "ن" حذف گردیده است)
20	كَاطِمِينَ	آنانکه با وجود ناراحتی زیاد سخنی نمی گویند و ناراحتیشان را پنهان می کنند - آنانکه دم نمی زنند(کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است، وقتی می گویند کظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت، و کظوم به معنای حبس کردن نفس است، که خود کنایه از سکوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می گویند : فلانی نفسش بیرون نمی آید، و دم نمی زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد، و از این باب است جمله اذ نادی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود، و همچنین کظم غیظ، حبس خشم است و جمله و الکاظمین الغیظ به همین معنا است)
21	كَافٍ	کافی
22	كَافَةٌ	همگی (کلمه کافه به معنای احاطه، و ماخوذ است از کافه الشيء که به معنای آخرین حد و کناره هر چیز است که وقتی به آنجا رسیدیم دیگر از پیشروی بیش از آن خودداری می کنیم)

23	کَافِرٍ	کافر - ناسپاس - انکار کننده ي خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کننده ي دستورات الهي (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفي هرکسي که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار ي بجوید نیز کافر نامیده می شود)
24	كَافِرَةٌ	کافر - ناسپاس - انکار کننده ي خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کننده ي دستورات الهي (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفي هرکسي که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار ي بجوید نیز کافر نامیده می شود)
25	كَافِرُونَ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کنندگان دستورات الهي (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفي هرکسي که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار ي بجوید نیز کافر نامیده می شود)
26	كَافِرِينَ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کنندگان دستورات الهي (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفي هرکسي که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار ي بجوید نیز کافر نامیده می شود)
27	كَافُورًا	کافور (کافور ماده‌ای مومی، سفید و یا شفاف و جامد با فرمول C <sub>10</sub> H <sub>16</sub> O که دارای بوی بسیار قوی میباشد. کافور صمغ درختي بنام camphor laurel میباشد. این درخت همیشه سبز در آسیا و به خصوص در جزیره برنتو و فرمز وجود دارد. درخت کافور 25 تا 30 متر رشد میکند و ماده کافور در اکثر نقاط آن یافت میشود. کافور درختي است همیشه سبز و از شاخه و برگ بسیار برخوردار است دارای گل‌هایی به رنگ سفید میباشد و میوه‌ای قرمز رنگ بسیار شبیه به میوه دارچین دارد. برای کافور فوائد دارویی زیادی نیز نقل شده است)
28	كَالْحُونِ	زشت رویان بد منظر (کلمه کالج از کلوح است که به معنای جمع شدن و خشکیدن لبها است، به طوری که دیگر نتواند دندانها را ببوشاند. و معنای آیه این است که لهیب و هرم آتش آن چنان به صورتهایشان می‌خورد که لبهایشان را می‌خشکاند، به طوری که دندانهایشان نمایان می‌شود، مانند : سر گوسفندی که روی آتش گرفته باشند)
29	كَالْوَهْمِ	برای آنان پیمانه و وزن کنند
30	كَامِلَةً	کامل
31	كَامِلِينَ	دو کامل
32	كَانَ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کنندمانند "جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفْرًا" و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کنندمانند "أُولُو كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ")
33	كَانَا	آن دو بودند (اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کنندمانند "كَانَا يَاكُلَانِ الْطَعَامَ" یعنی غذا می‌خوردند)
34	كَانَتْ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)
35	كَانَتْ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند. حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
36	كَانَتَا	آن دو بودند
37	كَانُوا	بودند (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)

38	کَاهِنٍ	پیشگو - غیبگو - خیالباغ (کهانت به عقیده کاهنان عبارت است از اینکه کاهن پیامها و اطلاعاتی را از جن دریافت کند)
39	كَاسٍ	ظرف مخصوص نوشیدنی‌ها در صورتی که نوشیدنی در آن باشد - قح-جام (کلمه کاس همان کاسه فارسی است . بعضی از مفسرین در پاسخ این سؤال که چرا در آیه شریفه "بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ" اکواب و اباریق را جمع آورد ، و "کاس" را مفرد ، گفته‌اند : جهتش این است که کلمه کاس تنها در موردی بر ظرف اطلاق می‌شود که پر باشد ، و کاسه خالی را کاس نمی‌گویند)
40	كَأَنَّ	مثل اینکه
41	كَأَنَّ	مثل اینکه
42	كَأَنَّكَ	مثل اینکه تو
43	كَأَنَّمَا	مثل اینکه چنین است
44	كَأَنَّهُ	مثل اینکه آن
45	كَأَنَّهُا	مثل اینکه آن
46	كَأَنَّهُمْ	مثل اینکه آنان
47	كَأَنَّهُنَّ	مثل اینکه آن زنان
48	كَأَيِّن	چه بسیار
49	كَبَائِرَ	بسیار بزرگها - همیشه بزرگها-گناهان بزرگ(جمع کبیر)
50	كُبَّرًا	بسیار بزرگ (اسم مبالغه از کبر است. وزن فُعَال صیغه مبالغه است، و با تشدید عین "فُعَال" مبالغه بیشتری را هم می‌رساند)
51	كَبِتَ	خوار و ذلیل شد - خشمگین شد- به زمین خورد - رسوا شد
52	كَبْتُهُ	با صورت به زمین افکنده شد (از ماده «كَبَّ» (بر وزن كَبَد) در اصل به معنای افکندن چیزی به صورت بر زمین است و بنابراین، ذکر «وَجُوهُ» (صورت‌ها) در عبارت "فَكَبْتُ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ" از باب تأکید است)
53	كَبِتُوا	خوار و ذلیل شدند - خشمگین شدند- به زمین خوردند - رسوا شدند
54	كَبِدٍ	رنج و خستگی
55	كَبِيرٍ	بزرگ است - گران است - دشوار است
56	كَبِيرٌ	بزرگ دار- تکبیر گو(از ائمه معصومین (علیهم‌السلام) وارد شده که معنای تکبیر ( الله اکبر) این است که خدا از اینکه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خدای تعالی از هر وصفی که ما با آن توصیفش کنیم، و حتی از خود این وصف هم بزرگتر است)
57	كَبِيرٍ	بزرگی - کهولت و پیری
58	كَبِيرٍ	بزرگترینها (جمع کبری است)
59	كَبِيرٍ	کبر - بزرگنمایی
60	كَبِيرًا	بزرگان ما - پیرانمان (جمع کبیر)
61	كَبِيرٌ	بزرگ است - گران است - دشوار است

62	كِبْرَةٌ	او را بزرگ دار-براي او تكبير گو(از ائمه معصومين (عليهم السلام) وارد شده كه معنای تكبير ( الله اكبر) این است كه خدا از اینکه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خدای تعالی از هر وصفی كه ما با آن توصیفش كنیم، و حتی از خود این وصف هم بزرگتر است)
63	كِبْرَةٌ	قسمت بزرگش - قسمت اعظمش (منظور از عبارت "وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ" كسی است كه عهده دار بخش اعظم آن (جریان تهمت زدن) است)
64	كُبْرِي	بزرگتر-بزرگترین
65	كِبْرِيَاءُ	بزرگی بسیار-سرخم نیاوردن در برابر هیچ كس(مبالغه در كبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غیر متناهی بودن كمال او است)
66	كُبْكِبُوا	چندین بار پشت سر هم با رو به زمین افكنده شدند (این تکرار حروف اصلی نشانه تکرار عملی است كه فعل به آن دلالت دارد مثل كلمات دب و دبذب، ذب و ذذب، زل و زلزل، دك و دكدك)
67	كَبِيرٌ	همیشه بزرگ - بسیار بزرگ (هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می‌رساند و هم بسیاری آن را. در مورد خدای متعال صفت كبیر و كبریایی به این معنی است كه تمامی کمالات هر چیز را داشته و بدان احاطه دارد، پس وقتی كه می‌گوییم او كبیر است معنایش این است كه او نه تنها كمال هر صاحب كمالی را دارد بلکه افزونتر)
68	كَبِيرَةٌ	همیشه بزرگ - بسیار بسیار بزرگ (هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه از طرفی با گرفتن تأنیث مبالغه اش بیشتر شده است)
69	كَبِيرُكُمْ	بزرگ شما (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساكن یا تشدید دار كلمه بعد می باشد)
70	كَبِيرُهُمْ	بزرگشان
71	كِتَابٌ	كتاب - نوشته- مكاتبه (در عبارت "وَالَّذِينَ يَبْتُغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" مراد از كتاب مكاتبه است به اینکه صاحب برده با برده قرار بگذارد كه بهای خود را از راه كسب و كار به او بپردازد و آزاد شود ( و ابتغاء مكاتبه این است كه برده از مولای خود در خواست كند كه با او مكاتبه نماید، به این كه مالی را از او بگیرد و او را آزاد كند)
72	كِتَابِكَ	كتاب تو - نوشته ی تو(در عبارت "أَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا " منظور نامه ی عمل می باشد)
73	كِتَابِكُمْ	كتاب شما - نوشته ی شما
74	كِتَابِنَا	كتاب ما - نوشته ی ما - نامه ی(اعمال)ما
75	كِتَابَهُ	كتاب او - نوشته ی او- نامه ی(اعمال)او
76	كِتَابِهَا	كتاب او - نوشته ی او- نامه ی(اعمال)او
77	كِتَابَهُمْ	كتاب آنها - نوشته ی آنها - نامه ی(اعمال)آنها
78	كِتَابِي	نوشته ی من - نامه ی من
79	كِتَابِيَّ	كتاب من(هائ آخر آن های وقف است، كه اصطلاحا آن را های استراحت می‌نامند)
80	كُتِبَ	كتابه‌ها-نوشته ها
81	كُتِبَ	نوشت ( در عباراتی نظیر "كُتِبَ عَلَيَّ نَفْسِيهِ الرَّحْمَةَ" كنايه از واجب كردن و مقدر نمودن است)
82	كُتِبَ	نوشته شد ( در عباراتی نظیر "كُتِبَ عَلَيْنَا الْقَوَاصُ" كنايه از واجب كردن و مقدر نمودن است)
83	كُتِبَتْ	نوشتی



84	كَتَبَتْ	نوشت
85	كَتَبْنَا	نوشتیم ( در عباراتی نظیر "أَنَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ " کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
86	كُتِبَ	کتابهایش
87	كَتَمَ	پنهان کرد - کتمان کرد
88	كَثُرَ	زیاد است
89	كَثْرَةٌ	زیادی
90	كَثُرْتُكُمْ	تعداد زیاد شما - زیادی شما
91	كَثَرَكُمْ	بسیارتان کرد-تعداد شما را زیاد کرد
92	كَثِيئًا	توده‌ای از شن ( عبارت "كَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيئًا مَهِيلاً " مجموعاً به این معنی است که کوهها به تلی از ماسه بدل شده و از بالا فرو می ریزند)
93	كَثِيرٍ	بسیار زیاد (منظور از کلمه کثیر در قرآن از محدوده عدد هشتاد شروع میشود تا بی نهایت . در عبارت "لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین" طبق روایتی از امام هادی معنی هشتاد می دهد چون جنگهای مسلمین 80 مورد بوده است و در عبارت "من ذا الذی یقرض الله قرصاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة " طبق روایتی از رسول خدا صلی الله و آله معنی بی نهایت می دهد)
94	كَثِيرَةٌ	بسیار زیاد (منظور از کلمه کثیر در قرآن از محدوده عدد هشتاد شروع میشود تا بی نهایت . در عبارت "لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین" طبق روایتی از امام هادی معنی هشتاد می دهد چون جنگهای مسلمین 80 مورد بوده است و در عبارت "من ذا الذی یقرض الله قرصاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة " طبق روایتی از رسول خدا صلی الله و آله معنی بی نهایت می دهد)
95	كِدَتْ	نزدیک بود که تو(از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود . كِدَتْ تُرْكُنُ إِلَيْهِمْ : نزدیک بود به سوی آنان متمایل شوی)
96	كَدْحًا	تلاشی که تلاشگر را به نفس نفس زدن بیندازد(کدح به معنای تلاش کردن، و خسته شدن است . پس در این کلمه معنی سیر است و بعضی گفته‌اند : کدح تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد)
97	كِدْنَا	چاره اندیشی کردیم (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
98	كَذَّالِكَ	اینگونه - اینچنین
99	كَذَّ لِكُمْ	با شما هستم اینگونه است (پسوند "كُم" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
100	كَذَّابٌ	بسیار دروغگو
101	كَذَّابًا	تکذیب کردنی عجیب (در عبارت "كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّابًا " مفعول مطلق برای فعل "كَذَّبُوا" یعنی به شکلی عجیب تکذیب کردند)
102	كَذِبَ	دروغ - دروغین
103	كَذَّبَ	تکذیب کرد - گفت دروغ است
104	كُذِّبَ	تکذیب شد
105	كَذَّبَ عَلَيَّ	دروغ بست به
106	كَذَّبَتْ	آن زن دروغ گفت

107	كَذَّبَتْ	تکذیب کرد - گفت دروغ است
108	كَذَّبْتُمْ	تکذیب کردید - گفتید دروغ است
109	كَذَّبْنَا	تکذیب کردیم - گفتیم دروغ است
110	كَذَّبُوا	تکذیب کردند - گفتند دروغ است
111	كَذَّبُوا	دروغ گفتند
112	كَذَّبُوا	به آنها دروغ گفته شده
113	كَذَّبُوا	تکذیب شدند
114	كَذَّبُوا عَلَيَّ	دروغ بستند به
115	كَذَّبُواكَ	تورا تکذیب کردند - گفتند دروغ می گویی
116	كَذَّبُواكُمْ	شما را تکذیب کردند - گفتند دروغ می گوئید
117	كَذَّبُونِ	مرا تکذیب کردند - گفتند دروغ می گویم
118	كَذَّبُوهُ	او را تکذیب کردند - گفتند دروغ می گوید
119	كَذَّبُوهُمَا	آن دو را تکذیب کردند - گفتند آن دو دروغ می گویند
120	كَذِبَةٌ	دروغش
121	كِرَامٍ	بزرگواران - ارجمندان (در عبارت "وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا" معنای اینکه بگوییم فلانی از فلان عمل زشت تکریم دارد این است که : از چنین عملی منزّه است، و نفس خویش را از آلودگی به امثال آن منزّه می‌دارد به عبارت دیگر نه تنها آن گناه را انجام نمی دهد بلکه به آن گناه نزدیک هم نمی شود)
122	كَرْبٍ	اندوه فراوان و شدید (و کربة و غمة به یک معنا است، ریشه این لغت از کرب الأرض - به سکون راء - گرفته شده که به معنای زیر و رو کردن زمین است، و چون اندوه نیز دل انسان را زیر و رو و مشوش می‌کند از این جهت اندوه را نیز کرب گفته‌اند از طرفی کرب نیز به معنی گره ضخیم و محکمی است که در ریسمان دلو می‌زنند و می‌گویند : اگر بت دلو یعنی گره زدم دلو را و اندوه را از این جهت کرب می‌گویند که مانند عقده و گرهی است در قلب)
123	كَرَّةً	برگشت - بازگشت (کلمه کره به معنای برگشتن و هم به معنای دولت است و عبارت "ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ" یعنی سپس پیروزی بر آنان را به شما باز میگردانیم و شما را بر آنان تسلط و غلبه می دهیم)
124	كَرَّتَيْنِ	بار دیگر - دوباره
125	كُرْسِيَّةٌ	تختش (کلمه کرسی از ماده کاف - راء - سین گرفته شده که به معنای به هم وصل کردن اجزای ساختمان است و اگر تخت را کرسی خوانده‌اند به این جهت بوده که اجزای آن به دست نجار و یا صنعتگر دیگر، در هم فشرده و چسبیده شده است، و بسیاری از مواقع این کلمه را کنایه از ملک و سلطنت می‌گیرند، و می‌گویند فلانی از کرسی‌نشینان است، یعنی او منطقه نفوذی و قدرت وسیعی دارد و عبارت "وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ" یعنی تخت پادشاهی اش به وسعت آسمانها و زمین است و چون بیشترین تسلط و علم یک پادشاه و سلطان محدوده تخت پادشاهی اش می باشد این جمله کنایه از این است که تسلط و علم و اقتدار خدای تعالی همه جا را فرا گرفته است)
126	كَرَمًا	برتری دادی - تکریم کردی (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)

127	کَرَمًا	برتري داديم - تکريم کرديم (معناي تکريم با تفضيل متفاوت است، چون تکريم معنائی است نفسي و در تکريم کاري به غير نيست، بلکه تنها شخص مورد تکريم مورد نظر است که داراي شرافتي و کرامتي بشود، به خلاف تفضيل که منظور از آن اين است که شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي که او با ديگران در اصل آن عطيه شرکت دارد)
128	کَرَّة	مکروه کرد - مورد تنفر قرار داد (معناي مکروه کردن کفر و فسوق و عصيان در عبارت "کَرَّةَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ" اين است که دلهاي شما را طوري کرده که خود به خود از کفر و توابع آن تنفر دارد)
129	کَرِهَ	خوشش نيامد - خوش نداشت - کراهت داشت (کلمه کره - به فتحه کاف - به معناي مشقتي است که از خارج و به اکراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي کلمه کره - به ضمه کاف - به معناي مشقتي است که از ناحيه خود انسان برسد)
130	کَرِهًا	از روي اکراه - ناخواسته (کلمه کره - به فتحه کاف - به معناي مشقتي است که از خارج و به اکراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي کلمه کره - به ضمه کاف - به معناي مشقتي است که از ناحيه خود انسان برسد)
131	کُرْهًا	با تحمل رنج و زحمت (کلمه کره - به فتحه کاف - به معناي مشقتي است که از خارج و به اکراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي کلمه کره - به ضمه کاف - به معناي مشقتي است که از ناحيه خود انسان برسد)
132	کَرِهْتُمُوهُ	از آن خوششان نيامد - آن را خوش نداشتيد - از آن کراهت داشتيد (کلمه کره - به فتحه کاف - به معناي مشقتي است که از خارج و به اکراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي کلمه کره - به ضمه کاف - به معناي مشقتي است که از ناحيه خود انسان برسد)
133	کَرِهْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خوششان نيامد - آن زنان را خوش نداشتيد - از آن زنان کراهت داشتيد (کلمه کره - به فتحه کاف - به معناي مشقتي است که از خارج و به اکراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي کلمه کره - به ضمه کاف - به معناي مشقتي است که از ناحيه خود انسان برسد)
134	کَرِهُوا	خوششان نيامد - خوش نداشتند - کراهت داشتند (کلمه کره - به فتحه کاف - به معناي مشقتي است که از خارج و به اکراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي کلمه کره - به ضمه کاف - به معناي مشقتي است که از ناحيه خود انسان برسد)
135	کَرِيمٌ	بسيار گرامي - بسيار ارجمند و ارزشمند - بسيار صاحب کرم و بزرگوار (معناي تکريم با تفضيل متفاوت است، چون تکريم معنائی است نفسي و در تکريم کاري به غير نيست، بلکه تنها شخص مورد تکريم مورد نظر است که داراي شرافتي و کرامتي بشود، به خلاف تفضيل که منظور از آن اين است که شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي که او با ديگران در اصل آن عطيه شرکت دارد)
136	کَرِيمًا	بزرگوارانه - با کرامت
137	کَسَادَهَا	کساديش - بي رونقش
138	کَسَالِيًا	با کسالتها و سستها
139	کَسَبَ	کسب کرد - به دست آورد (کلمه کسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن، و اين کلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است که حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست آوردهاي خير و چه شر)
140	کَسَبًا	آن دو کسب کردند - آن دو به دست آوردند (کلمه کسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن، و اين کلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است که حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست آوردهاي خير و چه شر)
141	کَسَبَتْ	کسب کرد - به دست آورد (کلمه کسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن، و اين کلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است که حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست آوردهاي خير و چه شر)

142	كَسِبْتُمْ	كسب كرديد - به دست آوردید (كلمه كسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این كلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
143	كَسِبُوا	كسب كردند - به دست آوردند (كلمه كسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این كلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
144	كِسْفًا	قطعه
145	كِسْفًا	قطعه ها (جمع كسفه)
146	كِسْوَتُهُمْ	پوشاکشان - لباس آنها
147	كِسْوَتُهُنَّ	پوشاک آن زنان
148	كِسْوَاتًا	پوشانديم
149	كُشِطَتْ	كنده شد(كشط به معنای قلع و كندن چیزی است که سخت به چیز دیگر چسبیده، و قهراً كندش نیز به شدت انجام می‌شود)
150	كَشَفَ	برطرف كرد - کنار زد
151	كَشَفَ	برطرف كردن - کنار زدن
152	كَشَفَتْ	برطرف كردي
153	كَشَفَتْ	بالا زد (در عبارت "كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا" یعنی دامن لباسش را بالا زد)
154	كَشَفْنَا	برطرف كرديم - کنار زدیم
155	كَظِيمٌ	آنکه با وجود ناراحتی زیاد سخنی نمی‌گوید و ناراحتی را پنهان می‌کنند - آنکه دم نمی‌زند(كلمه كاظمین اسم فاعل از كظم است و كظم به معنای شدت اندوه است از طرفی كظم به معنای بیرون آمدن نفس است، وقتی می‌گویند كظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت، و كظوم به معنای حبس كردن نفس است، که خود کنایه از سكوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سكوت می‌گویند : فلانی نفسش بیرون نمی‌آید، و دم نمی‌زند یعنی بسیار کم حرف است و كظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد، و از این باب است جمله اذ نادی و هو مكظوم یعنی ندا كرد در حالی که نفسش گرفته شده بود، و همچنین كظم غیظ، حبس خشم است و جمله و الكاظمین الغیظ به همین معنا است)
156	كَعْبَةً	خانه ی خدا - بیت الله الحرام - كعبه (نام كعبه اشاره به چهار گوشه بودن آن دارد)
157	كَعْبِينَ	دو استخوان برآمده پشت پا(كلمه كعب به معنای استخوان برآمده در پشت پای آدمی است)
158	كَفَّ أَيْدِيَهُمْ	دست آنها را نگه داشت-دست آنها را دفع كرد - دست آنها را کوتاه كرد (كلمه كف الايدي - دست نگه داشتن کنایه است از خود داری از جنگ، چون قتلی که در کارزار اتفاق می‌افتد به وسیله دست انجام می‌شود.كلمه كف به معنای كف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند، و معنای کفته این است که من او را با كف دست زد و دفع کردم، و به همین مناسبت متعارف شده که این كلمه را در معنای دفع هر چند که با كف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مكفوف گفته‌اند)
159	كَفَاتًا	جمع كنده - ظرفها (كلمه كفات و همچنین كلمه كفت به معنای جمع كردن و ضمیمه كردن است و در عبارت " أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا " می‌فرماید : مگر ما نبودیم که زمین را كفات كردیم، یعنی چنان كردیم که همه بندگان را در خود جمع می‌کند، چه مرده‌ها را و چه زنده‌ها را . بعضی گفته‌اند : كفات جمع كفت به معنای ظرف است . و معنای آیه شریفه این است مگر ما زمین را ظرفهایی برای جمع احیا و اموات نكردیم)

160	كَفَّارٌ	بسیار ناسپاس-بسیار کفرانگر (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
161	كَفَّارٌ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کنندگان دستورات الهی -کشاورزان(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
162	كَفَّارَةٌ	آنچه باعث می شود گناه نادیده گرفته شود و بخشیده شود - پوشاننده -کفاره (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
163	كَفَّارَةٌ	آنچه باعث می شود آن گناه نادیده گرفته شود - پوشاننده آن-کفاره ی آن (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
164	كَفَّارُكُمْ	کافران شما- ناسپاسان شما- انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او از شما- ترک کنندگان دستورات الهی از میان شما(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
165	كُفْرٍ	مورد تکذیب و انکار قرار گرفت- مورد بی اعتنایی قرار گرفت(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)
166	كُفْرٍ	کفر ورزید-کفران کرد- ناسپاسی کرد - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کرد -به دستورات الهی عمل نکرد(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
167	كُفْرٍ	کفر- ناسپاسی - انکار خدای تعالی و نعمتهای او - ترک دستورات الهی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
168	كُفْرٍ	پوشان - نادیده بگیر(از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
169	كُفْرٍ	پوشاند - نادیده گرفت -بخشید (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
170	كُفْرَانَ	کفران - ناسپاسی - پوشاندن - نادیده گرفتن (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
171	كُفْرَتَ	کفر ورزیدی-کفران کردی- ناسپاسی کردی - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردی -به دستورات الهی عمل نکردی(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
172	كُفْرَتَ	کفر ورزید-کفران کرد- ناسپاسی کرد - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کرد -به دستورات الهی عمل نکرد(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
173	كُفْرَةً	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کنندگان دستورات الهی -کشاورزان(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
174	كُفْرَتُ	تکذیب و انکار کردم-بی اعتنا بودم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)

175	كَفَرْتُمْ	كفر ورزیدید-کفران کردید- ناسپاسی کردید - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردید -به دستورات الهی عمل نکردید(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
176	كُفْرِكَ	کفرت- ناسپاسیت - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردنت-به دستورات الهی عمل نکردنت (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
177	كُفْرَنَا	تکذیب و انکار کردیم-بی اعتنا بودیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)
178	كُفْرَنَا	پوشانیدیم - نادیده گرفتیم - بخشیدیم(از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
179	كُفْرُوا	کفر ورزیدند-کفران کردند- ناسپاسی کردند - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردند -به دستورات الهی عمل نکردند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
180	كُفْرَهُ	کفرش- ناسپاسیش - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردنش-به دستورات الهی عمل نکردنش (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
181	كُفْرَهُمْ	کفرشان (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است،در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که کفر در کتاب خدا بر پنج قسم است، اول کفر جحود (انکار) و جحود هم خود، دو جور است (قلبی و زبانی)، سوم کفر به ترک دستورات الهی، چهارم کفر برائت و بیزار ی (در عبارت"کفرنا بکم، و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء ")، پنجم کفران نعمت)
182	كَفَفْتُ	دفع کردم(کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
183	كَيْفًا	نصیب
184	كَفَلَهَا	او را کفیل قرار داد - او را سرپرست قرار داد
185	كَفَلَيْنِ	دو نصیب
186	كَفُوا	همانند و همتا
187	كُفُوا أَيْدِيَكُمْ	دست نگه دارید - دست خود کوتاه کنید(کلمه کف الایدی - دست نگه داشتن کنایه است از خود داری از جنگ، چون قتلی که در کارزار اتفاق می افتد به وسیله دست انجام می شود.کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
188	كُفُورًا	بسیار ناسپاس-همواره ناسپاس(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
189	كُفُورًا	کفران - ناسپاسی - پوشاندن - نادیده گرفتن (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
190	كَفِيًّا	کافیست

191	کَفِيًّا بِ -	کافیست که
192	کَفِيلًا	ضامن - کفیل
193	کَفِينَاكَ	از تو دفع کردیم - از تو باز داشتیم - از تو کوتاه می‌کنیم (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند، و معنای کفته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته‌اند)
194	کَفِيَّةً	دو کف دستش (در اصل کفین بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف شده است)
195	كُلٌّ	همه - کل (اصل در معنای این کلمه احاطه داشتن است مجموع هر چیزی را هم که کل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد)
196	كَلٌّ	سربار (معنای عبارت " هو کل علی مولاہ " این است که او سربار سرپرست خویش است و بار و عیال کسی است که امورش را تدبیر می‌کند و او خودش نمی‌تواند امور خود را تدبیر کند. اصل در معنای این کلمه احاطه داشتن است مجموع هر چیزی را هم که کل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد)
197	كَلًّا	هرگز چنین نیست - حاشا (کلمه کلا به معنای ردع و زیر بار نرفتن است و برای رد و انکار مطالب ما قبل خودش است)
198	كَلًّا	شما دو نفر بخورید
199	كَلَالَةٌ	کسی که بی‌اولاد و پدر و مادر است - خواهر یا برادر تنی یا ناتنی - کل کسانی که غیر از پدر و مادر و فرزند از شخصی ارث می‌برند (کلمه کلاله در اصل، مصدر و به معنای احاطه است، مجموع هر چیزی را هم که کل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد . راغب در مفردات می‌گوید : کلاله نام ما سواي فرزند و پدر و مادر از سایر ورثه است . و اضافه می‌کند که از رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) روایت رسیده که شخصی از آن جناب معنای کلاله را پرسید، فرمود : کسی که بمیرد و فرزند و والد نداشته باشد، که در این حدیث کلاله را نام میت گرفته و هر دو معنا صحیح است، چون گفتیم کلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل می‌شود. عبارت "وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ " یعنی : اگر مرد یا زنی که از او ارث می‌برند، کلاله [یعنی بی‌اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و دارای برادر و خواهری است..)
200	كَلَامًا	کلام - سخن
201	كَلَامِي	کلام من - سخن من
202	كِلَاهُمَا	هردوی آنها
203	كَلْبٌ	سگ
204	كَلْبُهُمْ	سگشان
205	كِلْتَا	هر دو - آن دو
206	كِلْتَمٌ	وزن کردید
207	كَلَمٌ	سخن گفت
208	كَلِمٌ	کلمه
209	كَلِمًا بِهِ	بوسیله آن سخن گفته شد

210	كَلِمًا	هرگاه که - هر وقت که - هر بار که (أَفْئَلْمَا: آیا پس هر گاه که)
211	كَلِمَاتٍ	کلمه ها
212	كَلِمَاتِهِ	کلمه هایش
213	كَلِمَةٍ	کلمه (نوع خاصی از کلمه، در قرآن فعل خدا را کلمه نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می‌کند. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه خدا از این جهت است که آفرینش او بر ذات خدای تعالی دلالت دارد، کلمه او است همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می‌کنند کلمه اویند)
214	كَلِمَتِنَا	کلمه ما (نوع خاصی از کلمه، در قرآن فعل خدا را کلمه نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می‌کند. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه خدا از این جهت است که آفرینش او بر ذات خدای تعالی دلالت دارد، کلمه او است همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می‌کنند کلمه اویند)
215	كَلِمَتِهِ	کلمه او (نوع خاصی از کلمه، در قرآن فعل خدا را کلمه نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می‌کند. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه خدا از این جهت است که آفرینش او بر ذات خدای تعالی دلالت دارد، کلمه او است همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می‌کنند کلمه اویند)
216	كَلِمَهُ	با او سخن گفت
217	كَلِمَهُمْ	با آنان سخن گفتند
218	كَلُوا	بخورید
219	كَلَوْهٗ	آن را بخورید
220	كَلِهِ	همه اش
221	كَلَهَا	همه اش
222	كَلَهُمْ	همگی آنها
223	كَلَهُنَّ	همه ی آن زنان
224	كَلِي	بخور
225	كَمَّ	چه بسا - چه بسیار
226	كَمَا	مانند آنچه
227	كَمَثَلِ	مانند - مثل (حرف کاف زائد است که تنها به منظور تاکید آمده)
228	كَمِثْلِهِ	مانند او - مثل او (حرف کاف زائد است که تنها به منظور تاکید آمده)
229	كُنْ	باش
230	كُنَّ	ان زنان بودند (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کنند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)
231	كُنَّا	بودیم (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کنند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)



232	کُنْتُ	بودم (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
233	کُنْتَ	بودی (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
234	کُنْتُمْ	بودی (مؤنث (خطاب به یک زن))
235	کُنْتُمْ	بودید (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
236	کُنْتُمْ	شما زنان بودید (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
237	کَنْزٌ	گنج (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود، و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده، و به عبارت ساده تر چاق باشد، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است . پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است، و انتفاع در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتیر شود، و انتفاع از آن عمومی تر گردد، یکی از آنها با دادنش منتفع شود، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
238	کَنْزٌ	ثروت اندوزی کردید - گنجینه کردید - تبدیل به گنج کردید (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود، و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده، و به عبارت ساده تر چاق باشد، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است . پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتیر شود، و انتفاع از آن عمومی تر گردد، یکی از آنها با دادنش منتفع شود، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
239	کَنْزُهُمَا	گنج آن دو نفر
240	کَنْسٍ	پنهان شونده ها (جمع کنوس، مصدر کنوس به معنای داخل شدن وحشی هایی از قبیل آهو و طیور به درون لانه شان می باشد، کنس نیز از صفات ستارگان است، چون هر یک در برج خود کنوس می کند، یعنی پنهان می شود، همانطور که آهوان در کناسه و آشیانه خود پنهان می شوند، و این ستارگان پنج کوب هستند : 1 - زحل 2 - مشتری 3 - مریخ 4 - زهره 5 - عطارد)
241	کَنْوُدٌ	بسیار کفران گرو بسیار ناسپاس - کسی که پیرو هوای نفس و دلداده به لذات دنیا است، و در نتیجه از شکر پروردگارش در مقابل نعمت هایی که به او ارزانی داشته غافل است
242	کَنْوُزٍ	گنجها (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود، و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده، و به عبارت ساده تر چاق باشد، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است . پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتیر شود، و انتفاع از آن عمومی تر گردد، یکی از آنها با دادنش منتفع شود، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
243	کَوَاعِبٌ	دختران نوری که پستانهایشان رو به رشد نهاده، و دایره ای تشکیل داده، و کمی از اطرافش بلندتر شده (جمع کاعب)
244	کَوَافِرٍ	کافران (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " کَمَّلَ غَيْثٌ اَعْجَبَ اَلْغَفَّارَ نَبَاَهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزار می جوید نیز کافر نامیده می شود)
245	کَوَاكِبٍ	اجرام آسمانی (دو کلمه کواکب و نجم، همانطور که بر ستارگان و سیارگان اطلاق می شود، بر شهابها نیز اطلاق می شود)
246	کَوَثَرٌ	خیرو خوبی زیادی که هیچ گاه کم نمی شود و رو به افزایش است (کلمه کوثر بر وزن فوعل به معنای چیزی است که شانس آن است که کثیر باشد، و کوثر به معنای خیر کثیر است)

247	کُورَت	در هم پیچیده شد (کلمه تکویر که مصدر فعل کورت است به معنای پیچیدن چیزی، و به شکل مدور در آوردن آن است، نظیر پیچیدن عمامه بر سر، و شاید تکویر خورشید استعاره باشد از اینکه تاریکی بر جرم خورشید احاطه پیدا می‌کند)
248	کُوب	ستاره - سیاره - شهاب - جرم آسمانی
249	کُونُوا	باشید
250	کُونِي	باش (مؤنث حقیقی و مجازی)
251	کَهْف	غار وسیع و بزرگ
252	کَهْفِهِمْ	غار وسیع و بزرگشان
253	کَهَلًا	میانسانی (کهل به کسی گفته می‌شود که جوانیش با پیری مخلوط شده و چه بسا گفته باشند کهل کسی است که سنش به سی و چهار سال رسیده باشد)
254	کَهيعص	از حروف مقطعه و رموز قرآن ((در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " کهيعص " معنایش این است که " منم کافی و هادی و ولی و عالم و صادق الوعد " و بر همین اساس دعایی از امیر المؤمنین (علیه‌السلام) نقل شده که حضرت دعا را با این عبارت آغاز می‌کنند : "ای خدا، ای کهيعص از تو مسئلت می‌دارم که ...". در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند، و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) و ائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید. شیخ صدوق در کتاب «کمال‌الدین» از امام حسن عسگری (ع) نقل می‌کند که ایشان در تأویل آیه اول سوره مریم و " کهيعص " فرمود: «زکریا علیه‌السلام از پروردگار خود خواست که به او اسمای خمس طیبه را بیاموزد، جبرئیل فرود آمد آنها را به وی آموخت. زکریا چون محمد و علی و فاطمه و حسن (ع) را یاد می‌کرد غمش برطرف و گرفتاریش زائل می‌شد و چون حسین (ع) را یاد می‌کرد گریه گلایش را می‌گرفت و مبهوت می‌شد. یک روز عرض کرد معبود من مرا چه می‌شود که چون چهار نفر از خمس طیبه را یاد میکنم به یاد آنان از غم‌های خود آرام می‌شوم و چون حسین را یاد می‌کنم چشمم اشک می‌ریزد و ناله‌ام بلند می‌شود خدای تبارک و تعالی او را از قصه حسین خبر داد و فرمود کهيعص «کاف» نام کربلا است و «هاء» هلاک عترت است و «باء» یزید علیه‌اللعنه است که او ظالم بر حسین است «عین» عطش حسین است و «ص» صبر او است.» (ج 2، ص 454))
255	کَيِّ	تا
256	کَيْدٌ	نقشه کشیدن - حيله کردن-چاره اندیشی(کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
257	کَيْدًا	نقشه کشیدنی ناگفتنی (کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
258	کَيْدُكُمْ	نقشه کشیدن شما - حيله کردن شما-چاره اندیشی شما(کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
259	کَيْدِكُمْ	نقشه کشیدن شما زنان- حيله کردن شما زنان-چاره اندیشی شما زنان(کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
260	کَيْدُونِ	در مورد من نقشه بکشید - در مورد من حيله و نیرنگ به کار گیرید-در مورد من چاره اندیشی کنید(مخفف "کيدُوني") از کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
261	کَيْدُونِي	در مورد من نقشه بکشید - در مورد من حيله و نیرنگ به کار گیرید-در مورد من چاره اندیشی کنید(از کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)

262	كَيْدُهُ	نقشه کشیدنش - حيله كردنش-چاره انديشي اش(كلمه كيد به معنای نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
263	كَيْدُهُمْ	نقشه کشیدنشان - حيله كردنش-چاره انديشي آنها(كلمه كيد به معنای نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
264	كَيْدُهُنَّ	نقشه کشیدن آن زنان- حيله كردن آن زنان-چاره انديشي آن زنان(كلمه كيد به معنای نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
265	كَيْدِي	نقشه کشیدن من-چاره انديشي من(كلمه كيد به معنای نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
266	كَيْفًا	چگونه است - چگونه
267	كَيْلٌ	وزن - واحد اندازه گيري وزن - پيمانه (در عبارت " وَتَرَدَّادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ" منظور این است كه سهمیه وزني كه عزيز مصر ياهمان حضرت يوسف علي نبينا و عليه السلام براي هر نفر تعيين کرده بود يك بار شتر بوده و حال برادران مي گویند مي رویم و يك سهمیه اضافه تر مي گیریم كه این سهمیه اي كه حالا گرفتیم در نظر عزيز مصر هم براي ما كم بود)
268	كَيْلًا	ترکیب گي ( به معني "تا") با لا (به معنی نه یا منفی کننده فعل)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	اللَّهِ	واجب الوجودي (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) که همه ي خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است و فقط اوست که شایسته ي پرستش است (لفظ جلاله ي الله اصلش "ألله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده، و بصورت الله در آمده است، و کلمه "إله" یا از ماده أَلَهَ که به معنای پرستش است، می باشد (وقتی می گویند اله الرجل و یا أله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ي "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فَعَال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد. و اگر خدای را "إله" گفته اند، چون مالوه و معبود است، و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ي همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد)
2	اللَّهُمَّ	بار خدایا - ای خدا - یا الله (الله واجب الوجودي (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) است که همه ي خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است و فقط اوست که شایسته پرستش است لفظ جلاله ي الله اصلش "ألله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده، و بصورت الله در آمده است، و کلمه "إله" یا از ماده أَلَهَ که به معنای پرستش است، می باشد (وقتی می گویند اله الرجل و یا أله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ي "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فَعَال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد. و اگر خدای را "إله" گفته اند، چون مالوه و معبود است، و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ي همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد)
3	لِ	برای - برای اینکه (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثم"، یا "ف" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلتَنْظُرْ")
4	لَ	حتماً - البته - سوگند می خورم یا می خوریم (در عباراتی نظیر "لَئِنْ أَخْرَجْتُمْ لَنُخْرِجَنَّ" سوگند می خوریم که اگر شما خارج شدید ما هم با شما خارج می شویم)
5	لَوْ لَوْ	مروارید
6	لِئَلَّا	ترکیب لِ + أَنْ + لَا
7	لَئِنْ	سوگند می خورم یا می خوریم اگر (حرکت نون به دلیل تقارن آن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد می باشد)
8	لَئِنْ	سوگند می خورم یا می خوریم اگر
9	لَا	نه ( اگر در ترکیب با افعال به کار رود چنانچه در آخر فعل تغییر ایجاد کند ( جزم دهنده باشد) معنای نهی به اصل فعل اضافه می کند مثلاً "رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ" که یعنی "پروردگرم مرا در میان قوم ظالم قرار نده" که در اینجا آخر فعل را ساکن نموده است. البته در مورد جمع مؤنث آخر فعل بدون تغییر می ماند مانند "وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ". از طرفی باید توجه داشت که ممکن است تغییر در آخر فعل (جزم) به دلیل وجود "لا" نباشد که در آن صورت نیز معنی نهی نمی دهد مانند "أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ" که جزم "یرغبوا" به دلیل وجود "أن" در ابتدای عبارت بوده است گرچه ممکن است از هر دو طریق هم جزم بگیرد مانند عبارت "أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا" که هم لا ی نهی بوده و جزمش داده و هم "أن" ناصبه و در عبارت "إِنْ يَرَوْا كَلًّا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا" جزمش به دلیل جواب شرط بودن است. چنانچه در آخر فعلی که با آن ترکیب شده تغییری ایجاد نکند معنی نفی به اصل فعل اضافه می کند مانند عبارتی نظیر "قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ" که "یعنی آنانکه نمی دانند، گفتند" و اگر مستقل و بدون ترکیب با افعال بیاید معنی "نه" می دهد مانند "وَلَا الضَّالِّينَ" (ونه گمراهان))
10	لَا أَحْبَبْتِهَا	آن را انتخاب نکردی

11	لَا أَقْتَحِمَ الْعُقَبَةَ	به مجاهده و کارهاي دشوار اقدام نکرد (از اقتحام به معني: با سرعت و فشار و شدت در چيزي داخل شدن)
12	لَا أْبْرَحُ	آرام نگیرم
13	لَا أَتَّبِعُ	پیروي نمي کنم - متابعت نمي کنم
14	لَا أَجِدُ	نمي يابم
15	لَا أُحِبُّ	دوست ندارم
16	لَا أَخَافُ	نمي ترسم
17	لَا أَدْرَأُكُمْ بِـ	آگاهتان نمي کرد
18	لَا أَرِي	نمي بينم
19	لَا أَسْأَلُكُمْ	از شما در خواست نمي کنم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
20	لَا أُشْرِكُ	شریک نمي سازم
21	لَا أُشْرِكُكَ	تا شریک نسازم
22	لَا أَشْهَدُ	گواهي نمي دهم
23	لَا أُضِيعُ	ضایع نمي کنم
24	لَا أَعْبُدُ	نمي پرستم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
25	لَا أَعْذِبُهُ	اورا عذاب نکنم
26	لَا أَعْصِي	نافرماني نمي کنم - عصیان نمي کنم(عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته میشود کسرته فعصي معنایش اين است که من آن چيز را شکستم، ولي نشکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نیستن راهنماییهاي خیر خواهانه)
27	لَا أَعْلَمُ	نمي دانم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
28	لَا أُقْسِمُ	قسم نمي خورم(حاجت به سوگند نیست ولي سوگند مي خورم)
29	لَا أَقُولَ	که نگویم
30	لَا أَقُولُ	نمي گویم
31	لَا أَكُونُ	تا نباشم
32	لَا أَمْلِكُ	ندارم - مالك نيستم
33	لَا أَنْتُمْ تَحْزُنُونَ	نه شما اندوهگین مي شويد(حزن:اندوهي که بر دل سنگيني کند، از امري که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)

34	لَا أَنْزَلَ	نازل نشد(دفعتاً)
35	لَا تُؤَاخِذُنَا	مارا مؤاخذه مکن
36	لَا تُؤَاخِذِنِي	مرا باز خواست نکن - مرا مؤاخذه نکن
37	لَا تُؤْتُوا	ندهید
38	لَا تُؤْتُوهُنَّ	به آن زنان نمی دهید
39	لَا تُؤْمِنُوا	اطمینان نوزید - اعتماد نکنید-ایمان نیاورید(در عبارت "قُلْ ءَامِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا " چون شرط واقع شده برای جمله بعدی جزم گرفته (بگو: به آن ایمان بیاورید یا نیاورید [برای آن یکسان است]، همانا کسانی که پیش از [نزول] آن معرفت و دانش یافته اند، زمانی که بر آنان میخوانند، سجده کنان به رو در میافتند.ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازم این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
40	لَا تُؤْمِنُونَ	ایمان نمی آورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازم این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
41	لَا تَأْتِيَكُمْ	به سراغ شما نمی آید - نزد شما نمی آید
42	لَا تَأْتِينَا	بر ما نمی آید- به سراغ ما نمی آید
43	لَا تَأْتِيهِمْ	نزد آنان نمی آمدند (چون در عبارت "إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيَابُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ " بعد از " إذ " آمده ماضی، معنی شده است)
44	لَا تَأْخُذْ	نگیر
45	لَا تَأْخُذْكُمْ	شما را نگیرد
46	لَا تَأْخُذُوا	نگیرید
47	لَا تَأْخُذُهُ	او را نمی گیرد
48	لَا تَأْسَ	اندوه مخور - تأسف نخور
49	لَا تَأْسَ	تأسف نخور
50	لَا تَأْسُوا	تأسف نخورید
51	لَا تَأْكُلُوا	که نمی خورید
52	لَا تَأْكُلُوا	نخورید
53	لَا تَأْكُلُونَ	نمی خورید
54	لَا تَأْكُلُوهَا	آن را نخورید

55	لَا تَأْمَنَّا	ما را امین نمی دانی
56	لَا تُبَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش نکنید
57	لَا تَبْتَئِسْ	اندوهگین نباش
58	لَا تَبْخَسُوا	کم نکنید - نگاهید(از "بخس" به معنای نقص در وزن و اندازه‌گیری است)
59	لَا تُبْذِرْ	اسراف نکن
60	لَا تَبْرَحَنَّ	در برابر مردم ظاهر نشوید (از کلمه تبرج به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، همان طور که برج قلعه برای همه هویدا است)
61	لَا تَبْسُطْهَا	آن را باز نکن - آن را بسط نده
62	لَا تُبْصِرُونَ	نمی بینید
63	لَا تُبْطِلُوا	باطل نکنید
64	لَا تَبْغِ	طلب نکن
65	لَا تَبْغُوا عَلَیْهِنَّ	از آن زنان بهانه جویی نکنید
66	لَا تُبْقِي	باقی نمی گذارد
67	لَا تَبْكُونِ	گریه نمی کنید
68	لَا تَبْدُلُوا	تبدیل نکنید
69	لَا تَتَّبِعِ	پیروی نکن
70	لَا تَتَّبِعِ	پیروی نکن ( حرف عین به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
71	لَا تَتَّبِعَانَّ	شما دو نفر پیروی نکنید
72	لَا تَتَّبِعَنَّ	که از من پیروی نکردی
73	لَا تَتَّبِعُوا	پیروی نکنید
74	لَا تَتَّخِذُوا	نگیرید
75	لَا تَتَذَكَّرُونَ	متذکر نمی شوید - یادآور نمی شوید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
76	لَا تَتَفَرَّقُوا	گروه گروه نشوید - متفرق نشوید (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند)
77	لَا تَتَفَكَّرُونَ	تفکر نمی کنید - نمی اندیشید
78	لَا تَتَّقُونَ	نمی پرهیزید - پروا نمی کنید - نمی ترسید - خود را حفظ نمی کنید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
79	لَا تَتَمَنَّوْا	تمنا نکنید

80	لَا تَتَّجِرُوا	نجوا نکنید-گفتگوی سری و پنهانی نکنید
81	لَا تَتَوَلَّوْا	رو بر مگردانید - اعراض نکنید - دوستی نکنید
82	لَا تُجَادِلْ عَن	دفاع نکن از
83	لَا تُجَادِلُوا	مجادله نکنید (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
84	لَا تُجَارُوا	نال و فریاد نکنید-نعره نزنید
85	لَا تَجِدُوا	نمی یابی
86	لَا تَجِدُوا	نمی یابید
87	لَا تُجْزَوْنَ	جزا داده نمی شوید (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
88	لَا تُحْزِي	جزا نمی گیرید(مؤنث) (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
89	لَا تَجَسَّسُوا	تجسس نکنید
90	لَا تَجْعَلْ	قرار نده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
91	لَا تَجْعَلْنَا	مارا قرار نده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
92	لَا تَجْعَلْنِي	مرا قرار نده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
93	لَا تَجْعَلُوا	قرار ندهید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
94	لَا تَجُوعَ	که گرسنه نشوی
95	لَا تَجْهَرُ	آشکارا نگو (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی . عبارت "وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ" یعنی نمازت را با صدای بلند نخوان)
96	لَا تَجْهَرُوا	با صدای بسیار بلند نگویند
97	لَا تَحَاضُّونَ	یکدیگر را تشویق نمی کنید
98	لَا تُحِبُّونَ	دوست ندارید
99	لَا تُحَرِّكْ	حرکت نده
100	لَا تُحَرِّمُوا	حرام نکنید - ممنوع نکنید (حکم به حرام و ممنوع بودن ندهید)
101	لَا تَحْزَنُ	غم مخور(حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، چه اندوه از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
102	لَا تَحْزَنَ	تا غم نخوری(حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
103	لَا تَحْزَنُوا	اندوهگین نشوید(حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
104	لَا تَحْزِنِي	غم مخور(مؤنث)(حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)



105	لَا تَحْسَبَنَّ	اصلاً مپندار
106	لَا تَحْسَبَنَّهٗ	اصلاً مپندار آن
107	لَا تَحْسَبَنَّهٗم	اصلاً مپندار که آنها
108	لَا تَحْسَبُوهُ	مپندارید که آن
109	لَا تُحْصُوها	نمی توانید مقدار آن را مشخص کنید
110	لَا تَحِلُّ	حلال نیست (اصلش از کلمه حَلَّ به معنای باز کردن گره است)
111	لَا تَحْلِقُوا	نتراشید
112	لَا تُحِلُّوا	حلال نشمارید (اصلش از کلمه حَلَّ به معنای باز کردن گره است)
113	لَا تَحْمِلُ	قدرت ندارند بر عهده بگیرند
114	لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا	بر دشمنان منه
115	لَا تُحْمِلُنَا	بر ما تحمیل نکن
116	لَا تَحْتِثُ	عهد شکنی نکن
117	لَا تُخَاطِبْنِي	بامن سخن مگو - مرا مخاطب قرار نده
118	لَا تَخَافُ	نمی ترسی (خوف: انتظار ضرر)
119	لَا تَخَافَا	شما دو نفر نترسید (خوف: انتظار ضرر)
120	لَا تُخَافِتْ	پنهان و مخفی نکن (کلمه خفت که مصدر تخافت باب تفاعل آن است، به معنای کتمان و پنهان کردن چیزی است)
121	لَا تَخَافُوا	نترسید (خوف: انتظار ضرر)
122	لَا تَخَافُوا	که نترسید (خوف: انتظار ضرر)
123	لَا تَخَافُونَ	نمی ترسید (خوف: انتظار ضرر)
124	لَا تَخَافُوهُمْ	از آنان نترسید (خوف: انتظار ضرر)
125	لَا تَخَافِي	نترس (خطاب به مؤنث) (خوف: انتظار ضرر)
126	لَا تَخْتَصِمُوا	مخاصمه نکنید
127	لَا تُخْرِجُونَ	بیرون نکنید (عبارت "وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ" یعنی: یکدیگر را از خانه های خود آواره نکنید)
128	لَا تُخْرِجُوهُنَّ	آن زنان را بیرون نکنید
129	لَا تُخْرِزَنَا	خوار و رسوایمان نکن (خزى: هر پستی که انسان از آن شرم داشته باشد)
130	لَا تُخْرِزِنِي	مرا خوار و رسوا نگردان - مرا شرمسار نکن (خزى: هر پستی که انسان از آن شرم داشته باشد)

131	لَا تُخْزُونِ	مرا خوار و بی مقدار نسازید - مرا شرمسار نکنید(مخفف "لَا تُخْزُونِي".خزي : هر پستی که انسان از آن شرم داشته باشد)
132	لَا تُخْسِرُوا	نکاهید - کم نکنید(خسران نقص در اصل مال است)
133	لَا تَخْشَوْا	نترسید
134	لَا تَخْشَوْهُمْ	از آنان نترسید
135	لَا تَخْشَىٰ	نمی ترسی
136	لَا تَخْضَعْنَ	خضوع نکنید (عبارت "فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ" یعنی با کرشمه و ناز سخن نگویند)
137	لَا تَخْطُئُهُ	نمی نوشتی (از ماده خط است به معنای نوشتن است در عبارت "مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُئُهُ بِيَمِينِكَ" با ترکیب با "مَا كُنْتَ" زمانش ماضی استمراری شده است)
138	لَا تَخَفْ	نترس
139	لَا تَخْفَىٰ	مخفی نمی ماند
140	لَا تُخْلِفْ	تخلف نمی کنی
141	لَا تَخُونُوا	خیانت نکنید (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
142	لَا تَدْخُلُوا	داخل نشوید
143	لَا تَدْخُلُوهَا	داخلش نشوید
144	لَا تُدْرِكُهُ	به او نمی رسد (آن چیزی که در پی او بوده)(درک کردن یک چیز به معنای دستیابی کامل بر تمام جوانب آن چیز می باشد در عبارت "لا تدركه الابصار" به این موضوع اشاره دارد که خداوند متعال که وجودی نامحدود و بی نهایت است، در ظرف چشمها یا همان پرده ی شبکیه چشم که ظرفی محدود است، نمی گنجد گرچه به هر سو بنگرد جلوه ای از آن وجود بی نهایت است)
145	لَا تَدْرُونَ	نمی دانید
146	لَا تَدْرِي	نمی دانی
147	لَا تَدْعُ	نخوان - طلب نکن - نپرست
148	لَا تَدْعُوا	نخوانید - طلب نکنید - نپرستید
149	لَا تَدْرُ	رها نمی کند - از قلم نمی اندازد
150	لَا تَدْرَ	رها نکن - باقی نگذار
151	لَا تَدْرَنَّ	اصلاً ترک نکنید- اصلاً رها نکنید
152	لَا تَدْرِنِي	مرا رها نکن
153	لَا تَذَكَّرُونَ	متذکر نمی شوید ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)

154	لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ	خودت را از بین نبر
155	لَا تَرْتَابُوا	که شک نکنید
156	لَا تَرْتَدُّوا	برنگردید(بعد از آنکه رو آوردید)
157	لَا تُرْجَعُونَ	بازگردانده نمی شوید
158	لَا تُرْجِعُوهُنَّ	آن زنان را برنگردانید
159	لَا تُرْجُونَ	امید ندارید - قائل نیستید - اعتقاد ندارید (کلمه رجاء در مقابل خوف است، که اولی به معنای امید، و مظنه رسیدن به چیزی است که باعث مسرت است، و دومی مظنه رسیدن به چیزی است که مایه اندوه باشد، و منظور از کلمه رجاء درآیه شریفه "مَا لَكُمْ لَّا تُرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً" تنها مظنه نیست، بلکه مطلق اعتقاد است)
160	لَا تُرْحَمْنِي	به من رحم نکنی ( در عبارت "وَاللَّاءُ تَغْفِرُ لِي وَتُرْحَمُنِي"، "لا" دوم به قرینه لفظی حذف شده است)
161	لَا تُرْفَعُوا	بالا نبرید
162	لَا تُرْكُضُوا	فرار نکنید(کلمه ركض به معنای دویدن به تندي است)
163	لَا تُرْكَبُوا	حتی کمی متمایل نشوید - حتی به مقدار کم هم دل خوش نکنید(رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است، و کلمه رُکن به معنای ناحیه قوی‌تر و اصلی‌تر هر چیز است)
164	لَا تُرَوَّنَ	نمی بینید
165	لَا تُرَوِّهُمُ	آنها را نمی بینید
166	لَا تُرْهَقْنِي	مرا مجبور نکن (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است و معنای عبارت "قَالَ لَّا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهَقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا" این است که مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده‌ای که دادم غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر)
167	لَا تُرِيَّ	نمی بینی
168	لَا تُزَالُ	زوال نمی پذیرد-پیوسته
169	لَا تُزِدُ	میفزاید-زیاد نکن
170	لَا تُزِرُّ	بار بر نمی دارد
171	لَا تُزِغْ	منحرف مساز (از "زیغ" به معنی انحراف از استقامت و راست بودن)
172	لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ	خود را به پاکی نستایید - خودستایی نکنید (کلمه زکات در اصل به معنای رشد و نموی است که ناشی از برکت الهی است و تزکیه نفس به دو نوع است، یکی به عمل است، که بسیار پسندیده و مورد تأکید است، و در آیه شریفه : قد افلح من تزكى همین قسم منظور است، و یکی دیگر تزکیه زبانی است، نظیر این که دو شاهد عادل، شخصی را که عدالتش برای حاکم شرع ثابت نشده تعدیل کنند، و او را به عدالت بستانند، یا اینکه شخصی خود را بستاند)
173	لَا تُسْأَلُ	از تو سؤال نمی شود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)

174	لَا تَسْأَلِنِ	از من نخواه (مخفف) "لَا تَسْأَلِنِي". اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
175	لَا تَسْأَلِنِي	از من نخواه (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
176	لَا تَسْأَلُوا	نپرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
177	لَا تُسْأَلُونَ	مورد سؤال واقع نمی شوید - بازخواست نمی شوید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
178	لَا تَسْأَمُوا	ملول نشوید
179	لَا تُسَبِّحُونَ	شما(خدا را) منزه و عاری از هر عیبی نمی دانید (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
180	لَا تَسْبُوا	دشنام ندهید
181	لَا تَسْتَأْخِرُونَ	تأخیر نمی کنید
182	لَا تَسْتَعْجِلْ	عجله نکن - تقاضای تعجیل (عذاب) نکن
183	لَا تَسْتَعْجِلُوهُ	آن را با شتاب مخواهید - خواستار شتاب در آن نباشید
184	لَا تَسْتَغْفِرْ	آمزش نطلبی
185	لَا تَسْتَغْفِرُونَ	آمزش نمی طلبید(به جدّ و جهد)
186	لَا تَسْتَفْتِ	طلب فتوا نکن-نظر نخواه
187	لَا تَسْتَقْدِمُونَ	پیشی نمی گیرید-جلو نمی افتید
188	لَا تَسْتَمِعُونَ	نمی شنوید - گوش فرا نمی دهید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
189	لَا تَسْتَوِي	یکسان نیست - مساوی نیست
190	لَا تَسْجُدْ	که سجده نکنی (به دلیل حرف " آن " آخر آن منصوب شده است)
191	لَا تَسْجُدُوا	سجده نکنید
192	لَا تُسْرِفُوا	اسراف نکنید(اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
193	لَا تَسْفِكُونَ	نزیزید
194	لَا تَسْقِي	آب ندهد - آبیاری نکند
195	لَا تُسْمِعْ	نمی توانی بشنوانی (به حرفت گوش نمی دهند. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)

196	لَا تَسْمَعُ	نمی شنود- گوش نمی دهد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
197	لَا تَسْمَعُوا	گوش نکنید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
198	لَا تَسْمَعُونَ	نمی شنوید - گوش نمی دهید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
199	لَا تَشْتَرُوا	نفروشید
200	لَا تُشْرِكْ	که شریک نسازی
201	لَا تُشْرِكْ	شریک نساز
202	لَا تُشْرِكُوا	شریک نسازید
203	لَا تُشْطِطْ	ستم نکن - از حد خارج نشو - از حق تجاوز نکن - جور نکن - ظلم نکن (از شطط به معنای خروج از حد و تجاوز از حق است)
204	لَا تَشْعُرُونَ	درک نمی کنید (کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شعر - به فتح شین گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
205	لَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ	مرا دشمن شاد نکن
206	لَا تَشْهَدْ	گواهی نده
207	لَا تُصَاحِبِنِي	با من مصاحبت نکن
208	لَا تَصْبِرُوا	که صبر نکنید (در عبارت "أَصْلَوْهَا فَأَصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ" چون شرط برای جمله بعدی شده جزم گرفته است. کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
209	لَا تُصَدِّقُونَ	تصدیق نمی کنید- راست نمی پندارید
210	لَا تَصْرِفْ	که برنگردانی (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
211	لَا تُصَعِّرْ	از روی تکبر گردنت را کج نکن (کلمه صعر به معنای کج بودن گردن، و کلمه تصعیر به معنای گرداندن گردن از نظرها از روی تکبر است و در جمله "لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ": روی خود را به کلی از مردم مگردان، و از کسی که دارد با تو سخن می گوید از در توهین اعراض مکن)
212	لَا تُصَلِّ	نماز نگزار ((صل از صلوة و در اصل به معنای دعا است)
213	لَا تَصِلْ	نمی رسد - وصل نمی شود
214	لَا تُصِيبَنَّ	حتماً نمی رسد - حتماً واقع نمی شود برای
215	لَا تُضَارَّ	دچار ضرر نشود - ضرر نبیند - زیان نبیند
216	لَا تُضَارُّوهُنَّ	به آن زنان ضرر نرسانید

217	لَا تَضْحَىٰ	در آفتاب قرار نمی گیری
218	لَا تَضْرِبُوا	زنید
219	لَا تَضْرُوهُ	به آن ضرر نمی زنید
220	لَا تَضْرُوهُ	به او ضرر نمی زنید(جزم به دلیل جواب شرط بودن)
221	لَا تَضَعُ	فرو نمی نهد-نمی اندازد(عبارت "وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ" یعنی هیچ ماده ای باردار نمیشود و بارش را نمی نهد مگر به علم او)
222	لَا تَطْرُدِ	طرد نکن
223	لَا تُطِيعِ	اطاعت نکن
224	لَا تُطِيعِ	اطاعت نکن(حرکت عین به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
225	لَا تُطِيعُهُ	از او اطاعت نکن
226	لَا تُطِيعُهُمَا	اطاعت آن دو نکن
227	لَا تَطْعَوُا	طغیان نکنید(به عدالت و انصاف رفتار کنید)-سرکشی نکنید
228	لَا تُطِيعُوا	اطاعت نکنید
229	لَا تُظْلَمُ	ستم نبیند - ظلم نشود(ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی،یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
230	لَا تَظْلِمُوا	ظلم نکنید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی،یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
231	لَا تَظْلِمُونَ	ظلم نمی کنید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی،یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
232	لَا تُظْلَمُونَ	ستم نمی بینید - ظلم نمی شوید(ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی،یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
233	لَا تَظْمَأُ	تشنه نمی شوی
234	لَا تَعَاوَنُوا	یکدیگر را یاری نکنید
235	لَا تَعْبُدِ	نپرست(حرکت دال به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
236	لَا تَعْبُدُوا	نپرستید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)

237	لَا تَعْبُدُونَ	نمی پرستید (در عبارت "وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ " با اینکه "لَا تَعْبُدُونَ" خبری است مراد از آن نهی مؤکد است مثلاً در فارسی هم می گوییم: "به این کلید دست نمی زنی" و منظورمان این است که این توصیه و نهی چنان مهم است که من فرض را بر این می گذارم که تو هرگز این کار را نمی کنی. عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
238	لَا تَعْتَدُوا	تجاوز نکنید-ستم نکنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
239	لَا تَعْتَدُوا هَا	از آن تجاوز نکنید (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
240	لَا تَعْتَدِرُوا	معذرت نخواهید - عذر نیاورید
241	لَا تَعْتُوا	به شدت فساد نکنید ( اصل آن عیث یا عثی، هر دو به معنای شدیدترین فساد است)
242	لَا تُعْجِبْكَ	تو را به شگفت نیاورد -تو را متعجب نکند (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
243	لَا تَعْجَلْ	عجله نکن
244	لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ	آنان را رها مکن - آنان را از چشم خود نینداز(ازعدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
245	لَا تَعْدِلُوا	که عدالت را رعایت نکنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است - جزمش در عبارت "يَجْزِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓی اَلَّا تَعْدِلُوا "جزمش به دلیل حرف "أن" بوده که البته نون آن در حرف لام ادغام شده است)
246	لَا تَعْدُوا	تمرد نکنید-تجاوز نکنید (عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
247	لَا تُعَذِّبُهُمْ	عذابشان نکن
248	لَا تُعْرِىْ	برهنه نمی شوی
249	لَا تَعْزِمُوا	تصمیم نگیرید
250	لَا تَعْضَلُوهُنَّ	باز ندارید - منع نکنید

251	لَا تَعْقُلُونَ	تعقل نمی کنید - عاقلانه رفتار نمی کنید (عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته، عقل نامیده‌اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده‌اند)
252	لَا تَعْلَمُ	نمی داند (مؤنث) (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
253	لَا تَعْلَمُونَ	نمی دانید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
254	لَا تَعْلَمُونَهُ	آن را نمی دانید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
255	لَا تَعْلَمُونَهُمْ	از آنان آگاه نیستید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
256	لَا تَعْلَمَهُمْ	از آنان آگاه نیستی - ایشان را نمی شناسی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
257	لَا تَعْلُوا	برتری نجوید - تکبر نکنید
258	لَا تَعْمَلُونَ	انجام نمی دهید
259	لَا تَعْمَى	کور نیست (مؤنث)
260	لَا تَعُولُوا	که منحرف نشوید (کلمه عول مصدر فعل تعولوا و به معنای میل و انحراف است)
261	لَا تُعْرَضُونَ	فریبتان ندهد (غرة به معنای غفلت در بیداری است، و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده‌اند، و این بدان جهت است که او خبیثترین فریب‌دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده‌اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می‌گذرد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد بوده است)
262	لَا تَعْفِرُ	که نیامرزی (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است. در عبارت "وَأَلَّا تَعْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي أَكُنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ" چون شرط واقع شده برای جمله بعدی جزم گرفته)
263	لَا تَعْلُوا	غلو نکنید - افراط نورزید
264	لَا تُعْنِ	بی نیاز نمی کند (فایده ای ندارد)
265	لَا تُعْنِي	دردی دوا نکرد - سودی نبخشید - نیازی را برطرف نساخت
266	لَا تُفْتَحُ	گشوده نمی شود
267	لَا تَفْتَرُوا	دروغ نبندید



268	لَا تَفْتِنِّي	مرا به فتنه نینداز (مرا به نا ملایمات مبتلا نساز یا مرا با روبرو شدن با غنائم جنگ دچار غرور و فریب نساز. کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
269	لَا تَفْرَحْ	خوشحال نباش (خوشحالی و سر مستی از ثروت دنیا)
270	لَا تَفْرَحُوا	خوشحال نباشید (خوشحالی و سر مستی از ثروت دنیا)
271	لَا تَفَرَّقُوا	متفرق و پراکنده نشوید
272	لَا تُفْسِدُوا	فساد نکنید
273	لَا تُفْضِحُوا	آبروی مرا نبرید (مخفف "لا تُفْضِحُونِ")
274	لَا تَفْعَلُوا	انجام نمی‌دهید
275	لَا تَفْعَلُوهُ	که انجام ندهید (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
276	لَا تَفْقَهُوا	نمی‌فهمید (کلمه فقه یعنی فهمیدن چیزی و در پی آن در پذیرش و تصدیق استقرار یافتن)
277	لَا تُفَنِّدُوا	که مرا سفیه شمارید-مرا سبک عقل ندانید (مخفف "لا تُفَنِّدُونِ". کلمه تفنید به معنی ضعف رأی است)
278	لَا تُقَاتِلُوا	که جنگید (در عبارت "لَا تُقَاتِلُوا" جزمش به دلیل "أن" ناصبه است که البتہ نون "أن" با ادغام یرملون حذف شده است. از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
279	لَا تُقَاتِلُوا	نمی‌جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
280	لَا تُقَاتِلُوهُمْ	با آنان جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
281	لَا تَقْبَلُوا	قبول نکنید
282	لَا تَقْبَلُوا	قبول نکنید
283	لَا تَقْتُلُوا	نکشید
284	لَا تَقْتُلُوهُ	اورا نکشید
285	لَا تُقَدِّمُوا	پیشی نگیرید - جلو نزنید
286	لَا تَقْرَبَا	شما دونفر نزدیک نشوید
287	لَا تَقْرَبُوا	ز نزدیک نشوید
288	لَا تَقْرَبُونِ	ز نزدیک من نشوید (مخفف "لا تَقْرَبُونِ")

289	لَا تَقْرُبُوهَا	نزدیکش نشوید
290	لَا تَقْرُبُوهُنَّ	نزدیک آن زنان نشوید
291	لَا تُقْسِطُوا	که مراعات عدل و داد نکنید (در عبارت "أَلَا تُقْسِطُوا " جزمش به دلیل "أن" ناصبه است که البته نون "أن" با ادغام یرملون حذف شده است)
292	لَا تُقْسِمُوا	سوگند نخورید - قسم نخورید
293	لَا تَقْصُصْ	حکایت نکن - باز گو نکن (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
294	لَا تَتَّعَدُوا	منشین
295	لَا تَتَّعِدُوا	منشینید
296	لَا تَقْفُ	دنبال مگیر - متابعت نکن - پیروی نکن (از ماده قفا - یقفو - قفوا و به معنای متابعت است، قافیه شعر را هم از این جهت قافیه می گویند که آخر هر مصراع با آخر مصراعهایی قبل از خودش متابعت می کند)
297	لَا تَقُلْ	نگو
298	لَا تَقُمْ	نایست
299	لَا تَقْنُطُوا	نا امید نشوید
300	لَا تَقُولَنَّ	حتماً نگو
301	لَا تَقُولُوا	نگویید
302	لَا تَقْهَرْ	خوار و تحقیر مکن (کلمه قهر به معنای غلبه کردن بر کسی است، اما نه تنها غلبه کردن، بلکه غلبه توأم با خوار کردن او، و لذا قهر هم به معنی غلبه کردن می آید و هم به معنی خوار کردن)
303	لَا تَكُ	نباش
304	لَا تَكْتُبُوهَا	که آن را ننویسید (در عبارت "أَلَا تَكْتُبُوهَا " جزمش به دلیل "أن" ناصبه است که البته نون "أن" با ادغام یرملون حذف شده است)
305	لَا تَكْتُمُوا	کتمان نکنید
306	لَا تَكْتُمُوهُ	آن را کتمان نکنید - آن را مخفی نکنید
307	لَا تَكْذِبُونَ	تکذیب نمی کنید
308	لَا تُكْرِمُونَ	گرامی نمی دارید
309	لَا تُكْرِهُوا	وادار نکنید
310	لَا تَكْسِبُ	کسب نمی کند
311	لَا تَكْفُرُ	کافر نشو (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
312	لَا تَكْفُرُونِ	کفران نعمتم نکنید (مخفف "لَا تَكْفُرُونِي")

313	لَا تُكَلِّفُ	مكلف نمی شود - تکلیفی بر او نیست - مکلف نمی شوی (از ماده کلفت به معنی مشقت است چون کارفرما با ملزم کردن بر کار مورد نظر مشقتی را برای کارگر وضع می کند. عبارت "لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ" یعنی تو فقط به [وظایف و اعمال] خودت مکلف می شوی (و مسئولیت انجام دادن یا ندادن این وظایف توسط دیگران بر عهده تو نیست))
314	لَا تُكَلِّمَ	که سخن نمی گویی (در عبارت "أَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ" جز مش به دلیل "أَنْ" ناصبه است که البته نون "أَنْ" با ادغام یرملون حذف شده است)
315	لَا تُكَلِّمُ	سخن نمی گوید
316	لَا تُكَلِّمُونِ	با من سخن نگویند (مخفف "لَا تُكَلِّمُونِي")
317	لَا تُكُنْ	نباش
318	لَا تُكُونَنَّ	تا نباشد (در عبارت "حَتَّىٰ لَا تُكُونَ فَتَنَةً" به دلیل حرف "حَتَّىٰ" آخر آن منصوب شده است)
319	لَا تُكُونَنَّ	حتماً نباش - به هیچ وجه نباش
320	لَا تُكُونُوا	نباشید
321	لَا تُلبَسُوا	نپوشانید
322	لَا تُلقُوا	نیفکنید - نیندازید
323	لَا تَلْمِزُوا	عیب جویی نکنید (از مصدر لمز به معنی آگاه ساختن شخصی از عیبش. اصل ماده همز به معنای شکستن است، و کلمه لمز نیز به معنای عیب است پس همزه و لمزه هر دو به یک معنا است. ولی بعضی گفته اند: بین آن دو فرقی هست، و آن این است همزه به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می گوید و خرده می گیرد، و اما لمزه کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می گیرد و بعضی گفته اند: همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسی تقلید او را در آورد. صیغه فُعَلَةٌ برای مبالغه نیز استفاده می شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عیبجویی نیز نهفته است. پس معنای آیه "وَلَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ" که: وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیبجویی و غیبت می کند)
324	لَا تَلْمُزُونِي	مرا ملامت نکنید
325	لَا تَلْوُونَ	توجه نمی کردید (از ماده ل ي ي است، و مصدر "لِيَ" در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان یا التفات و متمایل کردن آنها به این سو و آن سو را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده: "لَوَا رُؤْسَهُمْ: سرشان را با غرور و نخوت و به طرزی عجیب برگرداندند" و عبارت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَيَّ أَحَدٌ" که یعنی به کسی توجه نمی کردید در باره لی زبان آمده: لَيًّا بالسنتهم و ظاهراً مراد از جمله: يلوون السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود یا در عبارت "وَإِنْ تَلَّوْا" به این معنی است که: آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
326	لَا تُلْهِكُمْ	شما را سرگرم نسازد (از مصدر الهاء به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است)
327	لَا تُلْهِهِمْ	آنان را مشغول و سرگرم نمی کند
328	لَا تُمَارِ	بحث و مجادله نکن (از مریة که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند)

329	لَا تَمْتَرْنَ	اصلاً شک نکنید
330	لَا تُمْتَعُونَ	برخوردار نمی شوید
331	لَا تُمَدَّنْ عَيْنِيكَ	اصلاً چشم ندوز
332	لَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ	تمسک نکنید به عقد ازدواج با کافران (بعد از مسلمان شدن یکی از زوجین کافر دیگر عقد آنها معتبر نیست. از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
333	لَا تُمَسِّكُوهُنَّ	آن زنان را نگه ندارید (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
334	لَا تَمْسُوهُنَّ بِـ	به آن نرسانید
335	لَا تَمَشْ	قدم نزن - راه مرو
336	لَا تَمْلِكُ	مالک نیست (اختیار ندارد)
337	لَا تَمْلِكُونَ	مالک نیستید
338	لَا تَمُنَّ	منت نگذار (از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و بارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده‌ای با زبان خود، براوسنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده‌ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است ونعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست. عبارت "وَلَا تَمُنَّ تُسْتَكْبِرُ" یعنی کارخیرت در نظرت بزرگ نیاید)
339	لَا تَمْنُوا	منت نگذارید (از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و بارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده‌ای با زبان خود، براوسنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده‌ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است ونعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
340	لَا تَمُوتَنَّ	هرگز نمیرید
341	لَا تَمِيلُوا	مایل نشوید (عبارت " فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ " یعنی "پس تمایل خود را به طور کامل متوجه يك طرف ننمایید")
342	لَا تَنَابَزُوا	به یکدیگر لقب زشت ندهید (از نیز به معنی لقب و به نظر بعضی لقب زشت)
343	لَا تَنَازَعُوا	با یکدیگر نزاع و ستیزه نکنید
344	لَا تَنَاصَرُوا	یکدیگر را یاری نمی کنید
345	لَا تَتَنَصَّرَانِ	یکدیگر را یاری نمی کنید
346	لَا تَنْسَ	فراموش نکن
347	لَا تَنْسِيْ	فراموش نمی کنی
348	لَا تُنْصَرُونَ	یاری نمی شوید
349	لَا تُنْصَرُوهُ	که او را یاری نکنید (چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته)

350	لَا تَنْطِقُونَ	حرف نمی زنید - سخن نمی گوید
351	لَا تُنظِرُونَ	مرا مهلت ندهید(مخفف"لا تُنظِرُونِي")
352	لَا تَنْفُدُونَ	نفوذ نمی کنید
353	لَا تَنْفِرُوا	کوچ نکنید
354	لَا تَنْفَعُ	سودی ندارد
355	لَا تَنْفَعَهَا	به آن سود ندهد
356	لَا تَنْفَعَهَا	سودی برایش ندارد
357	لَا تُنْفِقُوا	انفاق نکنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
358	لَا تُنْفِقُوا	که انفاق نمی کنید(کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
359	لَا تَنْقُصُوا	کم نکنید
360	لَا تَنْكِحُوا	ازدواج نکنید
361	لَا تَنْهَرُ	مرنجان(از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می‌گیرد و یا با درشت حرف زدن)
362	لَا تَنْهَرَهُمْ	آنان را مرنجان(از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می‌گیرد و یا با درشت حرف زدن)
363	لَا تَنْهَرَهُمَا	آن دو را مرنجان (از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می‌گیرد و یا با درشت حرف زدن)
364	لَا تَنْيَا	شما دو نفر سستی نکنید (کلمه تنیا از ونی به معنای فتور و سستی است)
365	لَا تُؤَاعِدُوهُمْ	به آن زنان وعده ندهید - با آن زنان قرار نگذارید (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است.لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
366	لَا تَوْجَلْ	تترس(از وجل به معنی ترس)
367	لَا تَوْلُوا	رویگردان نشوید
368	لَا تُؤَلِّهِمْ	به آنان پشت نکنید(نگریزید)
369	لَا تَهْدِي	هدایت نمی کنی (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
370	لَا تَهِنُوا	سستی نکنید و ناتوان نشوید (از کلمه وهن که در اصل به معنای ضعف در خلقت، و یا در خُلق است)
371	لَا تَهْوِيْ	متمایل نیست (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
372	لَا تَهْوِيْ اَنْفُسُكُمْ	باب میل شما نیست - مطابق هوی و هوستان نبود(در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)

373	لَا تَيْأَسُوا	مأیوس نشوید - ناامید نشوید
374	لَا تَيْمَمُوا	قصد نکنید (کلمه تیمم به معنی قصد کردن است)
375	لَا جَرَمَ	حقاً - ثابت و یقینی است (جرم: قطع کرد - برید و لا جرم کنایه از این است که سخنی که بعد از آن می آید قطع کننده و باطل کننده ای ندارد)
376	لَا جُنَاحَ	گناه ندارد - جایز است
377	لَا مِيسَاسَ	نزدیکم نشوید (میساس به معنی تماس است)
378	لَا تُؤْمِنُ	ایمان نیاوریم
379	لَا تَبْتَغِي	خواهان نیستیم
380	لَا تَتَوَكَّلْ	که توکل نکنیم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
381	لَا تُخْلِفُهُ	از آن تخلف نکنید
382	لَا تَدْرِي	نمی دانیم
383	لَا تَرِي	نمی بینیم
384	لَا تُرِيدُ	نمی خواهیم
385	لَا تُسْأَلُ	باز خواست نمی شویم - سؤال نمی شویم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
386	لَا نَسْأَلُكَ	از تو نمی خواهیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
387	لَا نَسْقِي	آب نمی دهیم
388	لَا نَسْمَعُ	نمی شنویم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
389	لَا نَشْتَرِي	نمی فروشیم
390	لَا نُشْرِكُ	شریک نمیگیریم
391	لَا نُضِيعُ	ضایع نمی کنیم
392	لَا نُطِيعُ	اطاعت نمی کنیم
393	لَا نَعْبُدُ	که نپرستیم (در عبارت "أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ" آخرش به دلیل "أَنْ" ناصبه منصوب شده که البته نون "أَنْ" هم با ادغام یرملون حذف شده است. عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
394	لَا نُفَرِّقُ	فرق نمی گذاریم
395	لَا نُقَاتِلُ	که نجنگیم (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)

396	لَا تُقِيمُ	برپا نمي کنيم (عبارت "فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرَنًا" يعني : پس اعمالشان تباه و بي اثر شد لذا ميزاني براي سنجش اعمالشان در روز قيامت به پا نمي کنيم(بي ارزشي اعمالشان کاملاً هويداست و نيازى به سنجش ندارد))
397	لَا نَكْتُمُ	پنهان نمي کنيم
398	لَا تُكْذِبُ	که تکذيب نمي کرديم
399	لَا تُكَلِّفُ	تکليف نمي کنيم
400	لَا هُمْ يَحْزَنُونَ	نه آنها اندوهگين مي شوند - آنها اندوهگين نمي شوند(حزن:اندوهي که بر دل سنگيني کند، از امري که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
401	لَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ	نه آنها متذکر مي شوند - آنها متذکر نمي شوند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
402	لَا هُمْ يَسْتَعْتَبُونَ	نه از آنان مي خواهند که عذر خواهي کنند (عتب به معنای غضب و حزن است، وقتي گفته مي شود : فلاني بر فلاني عتب کرد معنایش اين است که غم او را خورد، و اگر برگردد و دلجوئيش کند مي گويند عاتبه، و اسم اين ماده عتبي است، يعني برگشتن معتوب عليه به چيزي که مایه رضایت عاتب باشد، و کلمه استعتب به معنای از او خواست که دلجوئي کند مي باشد)
403	لَا هُمْ يُنصِرُونَ	نه آنان ياري مي شوند - آنان ياري نمي شوند
404	لَا هُمْ يُنظَرُونَ	نه آنان مهلت داده شوند - آنان مهلت داده نمي شوند
405	لَا هُمْ يُنقَدُونَ	نه آنان نجات داده مي شوند - آنان نجات داده نمي شوند
406	لَا يُؤَاخِذُكُمُ	شما را بازخواست نمي کند
407	لَا يُؤْتُونَ	نمي دهند
408	لَا يُؤْحَذُ	گرفته نمي شود ( چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
409	لَا يُؤْحَذُ	گرفته نمي شود
410	لَا يُؤَخَّرُ	تأخير نمي پذيرد
411	لَا يُؤَدِّهِ	آن را باز نمي گرداند
412	لَا يُؤَدِّنُ	اجازه داده نمي شود
413	لَا يُؤْدِنُ	آن زنان آزار داده نمي شوند (قبل از اسلام نیز مرسوم بوده که زنان روسري مي پوشيدند ولي پايين آن را پشت سر مي انداختند در عبارت "يُؤْدِنُ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْدِنُ" به زنان مؤمن مي گوید که طرز روسري پوشيدنشان را به شکلي قرار دهند که زير گلو و سينه هایشان را بپوشاند و به اين نحو از زنان غير مسلمان متمايز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت ديگر افراد فاسد با ديدن اين شکل روسري پوشيدن یک زن مي فهميدند که او زن پاک دامني است و اهل فساد نيست بنابر اين متعرض او نمي شدند و به سراغ ديگران مي رفتند)
414	لَا يُؤْمِنُ	ايمان نمي آورد (ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملي نسبت به آن چيزي است که به آن ايمان دارد، حال اگر کسي اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمان عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معنای بيرون شدن است، وقتي مي گويند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنایش بيرون شدن از بندگي است)

415	لَا يُؤْمِنُوا	ایمان نمی آورند(در عبارت "إِنْ يَرَوْا كَلَّآءَآيَةً لَّا يُؤْمِنُوا بِهَا" جزمش به دلیل جواب شرط بودن است. ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
416	لَا يُؤْمِنُونَ	ایمان نمی آورند (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
417	لَا يُؤْوِدُهُ	بر او گران و مشقت آور نیست - خسته اش نمی کند (کلمه یؤد مضارع از مصدر أود است، که به معنای سنگینی و خسته کنندگی است، و چون گفته شود: العمل الفلانی آد زیدا معنایش این است که فلان عمل، زید را خسته کرد و به ستوه آورد)
418	لَا يَأْبَ	دریغ نرزد - ابا نکند - امتناع نکند
419	لَا يَأْتِ بِـ	نمی آورد
420	لَا يَأْتِلِ	کوتاهی نکنند (از کلمه ایتلاء به معنای تقصیر و نقص سوگند است)
421	لَا يَأْتُونَ	رو نمی آورند - نمی آیند
422	لَا يَأْتُونَ بِـ	نمی آورند
423	لَا يَأْتُونَكَ بِـ	برای تو نمی آورند
424	لَا يَأْتِيكُمْ	برای شما دونفر نمی آید
425	لَا يَأْتِينَ بِـ	آن زنان نیاورند
426	لَا يَأْتِيهِ	به سویی نمی آید
427	لَا يَأْكُلُونَ	نخورند
428	لَا يَأْكُلُهُ	آن را نمی خورد
429	لَا يَأْلُونَكُمْ	در مورد شما کوتاهی نمی کنند
430	لَا يَأْمُرُ بِـ	فرمان نمی دهد - امر نمی کند
431	لَا يَأْمُرُكُمْ	به شما فرمان نمی دهد - به شما امر نمی کند
432	لَا يَأْمَنُ	ایمن نمی داند - احساس امنیت نمی کند
433	لَا يَبْخَسُ	کم نکند(از "بخس" به معنای نقص در وزن و اندازه گیری است)
434	لَا يَبْخَسُونَ	از آنان کاسته نخواهد شد(از "بخس" به معنای نقص در وزن و اندازه گیری است)
435	لَا يَبْدُونَ	آشکار نمی کنند
436	لَا يَبْدِينَ	آن زنان آشکار نکنند



437	لَا يُبْصِرُونَ	نمی بینند
438	لَا يَبْعَثُ	بر نمی انگیزد (بعث: چیزی را به طرفی سوق دادن)
439	لَا يَبْعُونَ	نمی خواهند- طلب نمی کنند
440	لَا يَبْغِيَانِ	آن دو به حدود هم تجاوز نمی کنند(بغی: طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
441	لَا يَبْلِيْ	کهنه و پوسیده نمی شود (کلمه بلی از ماده بلی است که به معنای کهنه شدن و پوسیدن چیزی است و در مقابل نو به کار می رود)
442	لَا يَتَّبِعُوْكُمْ	از شما پیروی نمی کنند(جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن است)
443	لَا يُتَّبِعُونَ	پیگیری نمی کنند (عبارت "لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَاءً وَلَا أَدْيً" یعنی "منت و آزاری به دنبال انفاقشان نمی آورند")
444	لَا يَتَّخِذِ	نباید بگیرند (سکون آخر آن به دلیل تقارن با ساکن یا تشدید کلمه بعد تبدیل به حرکت کسره شده است)
445	لَا يَتَّخِذَ	که نگیرد
446	لَا يَتَدَبَّرُونَ	تدبّر نمی کنید - نمی اندیشید - مو به مو مورد بررسی قرار نمی دهید(از "دُبّر" به معنی پشت سر و کلمه تدبیر که فعل بندبرون مشتق از آن است به معنای این است که چیزی را بعد از چیز دیگر بگیریم و در مورد آیه شریفه "أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا: آیا در مورد قرآن تدبّر نمی کنید و اگر از جانب غیر خدا بود حتماً در آن اختلاف بسیاری می یافتند " به معنای تامل در یک آیه بعد از آیه ای دیگر و یا تامل و دقتی دیگر بعد از دقت قبل، در یک آیه است، لیکن از آنجا که غرض آیه شریفه بیان این جهت است که در قرآن کریم اختلافی نیست و قهراً بود و نبود اختلاف در بیش از یک آیه تصور دارد، لذا احتمال اول یعنی تامل در یکایک آیات منظور عمده است، هر چند که این معنا احتمال دوم را هم نفی نمی کند. به عبارت ساده تر تدبّر در قرآن کریم با کنار هم قرار دادن تمام آیات مربوط به یک موضوع و همچنین نظر کردن در یک آیه از جوانب مختلف، حاصل می شود)
447	لَا يَتَسَاءَلُونَ	از یکدیگر نمی پرسند
448	لَا يَتَّقُونَ	نمی پرهیزند - خود را حفظ نمی کنند (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
449	لَا يَتَكَلَّمُونَ	سخن نمی گویند
450	لَا يَتَمَنَّوْنَ	آن را تمنا نمی کنند
451	لَا يَتَنَاهَوْنَ	یکدیگر را نهی نمی کردند - یکدیگر را باز نمی داشتند (به علت ترکیبش با "کانوا" در عبارت "كَاثُرًا لَا يَنْتَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ" به صورت ماضی استمراری معنی شده است)
452	لَا يَتُوبُونَ	توبه نمی کنند
453	لَا يُجَارُ	پناه داده نمی شود ("لَا يُجَارُ عَلَيْهِ" یعنی: برخلاف خواسته اش به کسی پناه داده نمی شود)
454	لَا يُجَاوِرُونَكَ	در مجاورت تو نمی مانند
455	لَا يُجِبُ	اجابت نکند (در عبارت "وَمَنْ لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
456	لَا يَجِدُ	نمی یابد (در عبارت "مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا" جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله قبلی است)

457	لَا يَجِدُوا	نیابند (در عبارت "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ" جزمش به دلیل "حتی" است)
458	لَا يَجِدُوا	که نیابند (در عبارت "أَلَا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ" جزمش به دلیل حرف "أَلَا" می باشد که البته نون "أَلَا" نیز در لام ادغام یرملون شده است)
459	لَا يَجِدُونَ	نمی یابند
460	لَا يَجْرِمَنَّكُمْ	شما را نکشاند (جرمه و یجرمه معنایش این است که او را وادار به جرم کرد، و اگر معصیت را هم جریمه می گویند چون وبال و عقوبت آن، که یا مال است و یا شکنجه بر آدمی تحمیل می شود. راغب گفته است: اصل در معنای ماده "جرم" بریدن است)
461	لَا يُجْزِي	جزا داده نمی شود (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
462	لَا يَجْزِي	بی نیاز نمی کند - کفایت نمی کند (مشکلی را رفع نمی کند) (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
463	لَا يَجْعَلُ	تا قرار ندهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
464	لَا يُجَلِّيهَا	آشکارش نمی کند
465	لَا يُحِبُّ	دوست ندارد
466	لَا يُجِيبُونَكُمْ	آنان شما را دوست ندارند
467	لَا يَحْتَسِبُ	گمان نمی برد - حساب نمی کند
468	لَا يُحَرِّمُونَ	حرام نمی کنند - ممنوع نمی کنند (حکم به حرام و ممنوع بودن نمی دهند)
469	لَا يَحْزَنُ	باید که آن زنان اندوهناک نشوند (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواد و واقع شود)
470	لَا يَحْزَنُكَ	تو را اناهگین نساازد(حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواد و واقع شود)
471	لَا يَحْزَنُهُمْ	آنان را غمگین نمی کند(حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواد و واقع شود. حرکت میم در آخر آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
472	لَا يَحْسِبَنَّ	باید میندارند
473	لَا يَحْضُ	ترغیب نمی کند - تشویق نمی کند

474	لَا يَحْطِمَنَّكُمْ	<p>مبادا که شما را بشکنند(از ریشه حطم به معنای شکستن است. در عبارت "أَدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانٌ وَجُنُودُهُ" در این عبارت در مورد مورچه ها تعبیر به "شکستن" نموده است و این جلوه ای دیگر از انتخاب دقیق کلمات در متن قرآن کریم است، یافته های جدید علمی نشان می دهد که سطح خارجی بدن حشرات از جمله مورچه ها، از ماده ای شکننده به نام "کیتین اسکلروتیزه" ساخته شده است. کیتین به شکل خالص و اصلاح نشده خود، شفاف، پایدار، مقاوم و کاملاً سخت است و ترکیبات آن با پروتئین های سخت شده و موادمعدنی و غالباً کربنات کلسیم، سخت تر و شکننده تر نیز می شود که به این فرایند اسکلروتیزاسیون می گویند. از این رو مناسبترین فعل برای یک مورچه زیر پا مانده "شکستن یا همان حطم" می باشد.</p> <p>متأسفانه قبلاً در این مورد نوشته ای بدون تحقیق و ناقص در فضای مجازی منتشر شده بود که به جای ترغیب به سمت قرآن کریم موجب دافعه نیز می شد و عبارت ناصحیح "بدن مورچه ها از سلیس یا شیشه ساخته شده" در آن متن، به دست آویزی برای انکار قرآن تبدیل شده بود.</p> <p>1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که مورچه ها شکننده اند، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟</p> <p>چون جمله با فعل شروع شده با وجود فاعل جمع، فعلش مفرد آمده است و منصوب بودن این فعل (فتحه ی آخر به جای ضمه) به دلیل یک "حتی" محذوف است که در ترجمه می آید و آخر آن نیز یک نون مشدد آمده که نشانه ی تأکید است)</p>
475	لَا يَجِلُّ	حلال نیست(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
476	لَا يَجِلُّونَ	حلال نیستند(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
477	لَا يُحْمَلُ	برداشته نمی شود
478	لَا يُحِيطُونَ	احاطه ندارند
479	لَا يَحِيقُ	حلول نمی کند - نازل نمی شود - نمی رسد (کلمه یحیق در اصل یحق بوده است که یکی از دو قاف آن مبدل به یاء شده)
480	لَا يَحْيِيْ	زندگی نمی کند - نه زندگی می کند
481	لَا يَخَافُ	نمی ترسد
482	لَا يَخَافُونَ	نمی ترسند
483	لَا يَخْرُجُ	بیرون نمی آید
484	لَا يَخْرُجْنَ	آن زنان بیرون نروند
485	لَا يُخْرِجَنَّكُمْ	شما دو نفر را بیرون نکند
486	لَا يُخْرِجُونَ	بیرون آورده نمی شوند
487	لَا يَخْرُجُونَ	بیرون نمی روند
488	لَا يُخْزِيْ	خوار نمی سازد (خزئ:خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
489	لَا يَخْشَوْنَ	نمی ترسند (ازخشیت به معنای تاجر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
490	لَا يُخَفِّفُ	سبک نمی شود - تخفیف نمی پذیرد

491	لَا يَخْفَوْنَ	مخفي نیستند- پوشیده نیستند
492	لَا يَخْفَىٰ	مخفي نیست- پوشیده نیست
493	لَا يُخْلِفُ	تخلف نمی کند
494	لَا يَخْلُقُ	خلق نمی کند - می سازد-(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
495	لَا يَخْلُقُونَ	خلق نمی کنند - نمی سازند (کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
496	لَا يَدْخُلْنَهَا	باید که داخل آن نشود
497	لَا يَدْخُلُونَ	داخل نمی شوند
498	لَا يَدْعُونَ	نمی خوانند - طلب نمی کنند - نمی پرستند
499	لَا يَدِينُونَ	متدین نمی شوند - دیندار نمی شوند - به احکام الهی عمل نمی کنند (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده اطلاق می گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
500	لَا يَذْكُرُ	یاد ندارد - به یاد نمی آورد ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
501	لَا يَذْكُرُونَ	یاد ندارند - به یاد نمی آورند - ذکر نمی کنند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
502	لَا يَذُوقُونَ	نمی چشند
503	لَا يَرْبُوا	زیاد نمی شود (از "ربا" به معنی نمو و زیاد شدن مال)
504	لَا يَرْتَابَ	دچار تردید نشد - تردید نکرد
505	لَا يَرْتَدُّ	بر نمی گردد (منظور از "لا یرتد الیهم طرفهم" این است که از شدت هول و ترس از آنچه می بینند قادر نیستند چشم خود را بگردانند(چشمشان بر نمی گردد))
506	لَا يَرْجِعُ	بر نمی گردد (عبارت "لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا" یعنی به آنان پاسخی نمی دهد (معنی کلمه به کلمه اش می شود از لحاظ قولی به سویشان بر نمی گردد))
507	لَا يَرْجِعُونَ	بازگردانده نمی شوند
508	لَا يَرْجِعُونَ	بر نمی گردند
509	لَا يَرْجُونَ	امید ندارند
510	لَا يَرُدُّ	برگردانده نمی شود
511	لَا يَرْضَىٰ	نمی پسندد - راضی نیست
512	لَا يَرْغَبُوا	که متمایل نشوند - که نپزدازند(در عبارت "أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ" جزم آن به دلیل حرف "أَنْ" در ابتدای جمله است)
513	لَا يَرْفَعُونَ	رعایت نمی کنند
514	لَا يَرْفَعُونَ	رعایت نمی کنند - مراقب نیستند
515	لَا يَرْكَعُونَ	رکوع نمی کنند(کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)

516	لَا يَرَوْنَ	نمی بینند
517	لَا يَرْهَقُ	فرا نمی گیرد (ر هق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و ار هاق به معنای تکلیف کردن است)
518	لَا يُرِيْ	به چشم نمی خورد - دیده نمی شود
519	لَا يُرِيْدُ	نمی خواهد
520	لَا يُرِيْدُوْنَ	نمی خواهند
521	لَا يَزَالُ	زوال نمی پذیرد-پیوسته
522	لَا يَزَالُوْنَ	زوال نمی پذیرند-پیوسته (عبارت " لَا يَزَالُوْنَ مُحْتَلِفِيْنَ " یعنی همواره (در امر دین) در اختلافند)
523	لَا يَزَالُوْنَ يُفَاتِلُوْكُمْ	پیوسته با شما می جنگند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
524	لَا يَزْكِيْ	نمی خواهد پاک شود (عبارت " وَمَا عَلَيْكَ اَلَّا يَزْكِيْ " یعنی : اگر او نخواهد [از آلودگیهای باطنی و عملی] پاک شود تکلیفی بر عهده تو [نسبت به او] نیست)
525	لَا يَزْكِيْهِمْ	آنان را پاک نمی کند
526	لَا يَزُوْنُ	زنا نکنند
527	لَا يَزْنِيْنَ	که آن زنان زنا نکنند
528	لَا يَزِيْدُ	اضافه نمی کند- نمی افزاید
529	لَا يُسْأَلُ	از او سؤال نمی شود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
530	لَا يَسْأَلُ	نمی پرسد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
531	لَا يَسْأَلُكُمْ	از شما نمی پرسد - از شما در خواست نمی کند (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
532	لَا يَسْأَلُوْنَ	در خواست نمی کنند (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
533	لَا يَسْأَمُ	خسته نمی شود (کلمه یسأم از مصدر سامه است که به معنای ملال و آزردهگی است)
534	لَا يَسْأَمُوْنَ	خسته نمی شوند (کلمه یسأم از مصدر سامه است که به معنای ملال و آزردهگی است)
535	لَا يَسْتَبُوْنَ	روز های غیر شنبه ی آنها - روزی که در شنبه نیستند(کلمه سبت در اصل به معنای قطع است، و از همین جهت به قطع سیر، می گویند سبت السیر، و نیز سبت الشعر، تراشیدن مو است، و سبت الانف، بریدن بینی از ته است بعضی گفته اند : خدای تعالی روز شنبه را بدین جهت سبت خوانده که خداوند خلقت آسمانها و زمین را در روز یک شنبه شروع کرد و شش روز طول کشید روز هفتم که همان شنبه می شود عمل خود را قطع کرد، و بدین جهت روز شنبه را سبت خوانده . و جمله سبت فلان به این معنا است که فلانی وارد در شنبه شد)
536	لَا يَسْبِقُوْهُ	از او سبقت نمی گیرند - از او پیشی نمی گیرند

537	لَا يَسْتَأْخِرُونَ	تأخیر نمی کنند - پس نمی مانند
538	لَا يَسْتَأْذِنُكَ	از تو اجازه نمی خواهند
539	لَا يَسْتَشُونَنَ	استثناء نمی کنند - ان شاء الله نمی گویند (از مصدر استثناء، به معنای این که بعضی از افراد را از حکم کلی کنار بگذاریم، و نیز به معنای گفتن کلمه ان شاء الله در هنگام وعده قطعی و یا هر سخن قطعی دیگر است، و اگر این کلمه را هم استثناء خوانده اند، بدین جهت است که وقتی می گویی : فردا ان شاء الله به سفر می روم معنایش این است که من فردا در همه احتمالات به سفر می روم مگر یک احتمال، و آن این است که خدا نخواهد به سفر بروم)
540	لَا يَسْتَجِيبُ	اجابت نمی کند (به جدّ و جهد)
541	لَا يَسْتَجِيبُونَ	اجابت نمی کنید (به جدّ و جهد)
542	لَا يَسْتَحْسِرُونَ	خسته نمی شوند (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست استفاده از آن در معنی خستگی از آن جهت است که نا توانی قوا آشکار می شود)
543	لَا يَسْتَحْيِي	شرم نمی کند
544	لَا يَسْتَحْفِنُكَ	مبادا تو را سست کنند - مبادا تو را به ناشکیبایی و سبکساری وادارند
545	لَا يَسْتَخْفُونَ	پنهان نمی کنند
546	لَا يَسْتَطِيعُ	نمی تواند
547	لَا يَسْتَطِيعُونَ	نمی توانند
548	لَا يَسْتَعْجِلُونَ	پس از من تقاضای تعجیل (در عذاب) نداشته باشند (مخفف "لَا يَسْتَعْجِلُونِي" کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی)
549	لَا يَسْتَقْدِمُونَ	پیش نمی افتند
550	لَا يَسْتَكْبِرُونَ	تکبر نمی ورزند (متکبر آن کسی است که با جامه کبریائی خود را بنمایاند و کبریاء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می رساند و در عظمت های غیر حسی استعمال می شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال او است لذا صفت متکبر تنها بر ازنده ی خدای تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)
551	لَا يَسْتَنْقِذُوهُ	آن را نجات نمی دهند ( در عبارت "وَإِنْ يَسْأَلْهُمْ الدُّبَابُ شَيْئًا لَأَيَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ" یعنی اگر مگس چیزی از آنان برباید نمی توانند آن را از او باز پس بگیرند)
552	لَا يَسْتَوُونَ	مساوی نیستند
553	لَا يَسْتَوِي	مساوی نیست
554	لَا يَسْجُدُوا	تا سجده نکنند
555	لَا يَسْجُدُونَ	سجده نمی کنند

556	لَا يَسْخَرُ	مسخره نکند (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و ا می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
557	لَا يُسْرِفُ	نباید از حد تجاوز نکند - نباید زیاده روی کند
558	لَا يَسْرِقَنَّ	که آن زنان دزدی نکنند
559	لَا يَسْمَعُ	نمی شنود (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
560	لَا يَسْمَعُونَ	نمی شنوند ( در عبارت "إِنْ تَدْعُوهُمْ لَّا يَسْمَعُونَ دُعَاءَكُمْ" جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن است. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
561	لَا يَسْمَعُونَ	نمی شنوند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
562	لَا يَسْمَعُونَ	نمی توانند گوش فرا دهند - در وضعیت گوش دادن قرار نمی‌گیرند (کلمه یسمعون در اصل یسمعون بوده و تسمع به معنای گوش دادن است) (از معانی باب تفعّل صیوروت یا به حالتی در آمدن است) کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
563	لَا يُسْمِنُ	نه چاق می‌شود - چاق نمی‌شود
564	لَا يَشْتَرُونَ	نمی‌فروشند (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می‌شود)
565	لَا يُشْرِكُ	شریک نمی‌گیرد - شریک نمی‌کند
566	لَا يُشْرِكُ	شریک نکند
567	لَا يُشْرِكَنَّ	که شرک نوزند
568	لَا يُشْرِكُونَ	شرک نمی‌ورزند-شریک نمی‌سازند
569	لَا يُشْعِرَنَّ	باید که آگاه نشود (از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعْر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می‌گویند)
570	لَا يَشْعُرُونَ	درک نمی‌کنند (کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شعر - به فتح شین گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می‌گویند)

571	لَا يَشْفَعُونَ	شفاعت نمی کنند (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع می شود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد، و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
572	لَا يَشْكُرُونَ	شکر نمی کنید - سپاسگزاری نمی کنید (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد (در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتهایی به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
573	لَا يَشْهَدُونَ	شهادت نمی دهند - گواهی نمی دهند
574	لَا يُصَدِّعُونَ	خُمار نمی شوند
575	لَا يَصُدُّكَ	باید که جلوی تو را نگیرد - باید که تو را باز ندارد
576	لَا يَصُدُّنَكَ	مبادا که تو را باز دارند - مبادا که جلوی تو را بگیرند (در اصل "لا یصدوا" بوده که بعد از اضافه شدن نون تأکید به این شکل درآمده است)
577	لَا يَصُدُّكُمْ	باید که جلوی شما را نگیرد - باید که شما را باز ندارد (حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
578	لَا يَصِلُ	نمی رسد
579	لَا يَصِلَاهَا	در آن در نیاید - ملازم و داخل آن نمی شود به تمام و کمال (آن قدر داخل آتش نمی شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس کند)
580	لَا يُصْلِحُ	اصلاح نمی کند
581	لَا يُصْلِحُونَ	اصلاح نمی کنند
582	لَا يَصِلُونَ	نمی رسند
583	لَا يُصِيبُهُمْ	به آنان نمی رسد
584	لَا يُضَارُّ	زیان نبیند
585	لَا يُضْرِبَنَّ	آن زنان نزنند
586	لَا يُضْرِكُ	به تو ضرر نمی رساند
587	لَا يُضْرِكُمْ	به شما ضرر نمی رساند
588	لَا يُضْرِنَا	به ما ضرر نمی رساند
589	لَا يُضْرَهُ	به او ضرر نمی رساند
590	لَا يُضْرَهُمْ	به آنان ضرر نمی رساند
591	لَا يُضِلُّ	گمراه نمی شود - اشتباه نمی کند - فراموش نمی کند
592	لَا يُضِيعُ	ضایع نمی کند
593	لَا يَطْوُونَ	قدم نگذاشتید (از مصدر و طاء به معنی لگدمال کردن)



594	لَا يُطْعَمُ	غذا(روزي) داده نمي شود
595	لَا يَطْعَمُهَا	آن را نخورد
596	لَا يَظْلِمُ	ستم نمي کند(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا بجا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم مي شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و يا فراموشي و يا جهل صادر شده باشد)
597	لَا يُظْلَمُونَ	ستم نمي شوند(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا بجا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم مي شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و يا فراموشي و يا جهل صادر شده باشد)
598	لَا يَظُنُّ	نمي دانند - يقين ندارند - گمان نمي کنند
599	لَا يُظْهِرُ	تسلط نمي دهد (اظهار کسي بر هر چيز به معنای آن است که او را در رسيدن به آن چيز کمک کني و او را بر آن مسلط سازي لذا عبارت "فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبَهُ أَحَدًا" يعني "من کسي را براي احاطه به غيب خودم کمک نمي کنم، و بر غيب خود مسلط نمي سازم")
600	لَا يُعْجِزُونَ	عاجز نمي کنند
601	لَا يُعَذِّبُ	عذاب نکند
602	لَا يُعَذِّبُهُمْ	که آنان را عذاب نکند
603	لَا يَعْزُبُ	پوشيده نيست (کلمه عزوب که فعل مضارع يعزب از آن گرفته شده به معنای غيبت و دوري و خفاء است، و اين تعبير اشاره دارد به اینکه همه اشياء عالم نزد خدای تعالی حاضرند، و هيچ چيز از ساحت مقدس او غايب نيست، و او هر چيزي را در کتابي حفظ و ضبط کرده و از آن کتاب چيزي زایل نمي شود)
604	لَا يَعْصُونَ	سر پيچي نمي کنند - نافرمانی نمي کنند - عصيان نمی کنند(عصيان، در لغت به معنای تحت تأثير قرار نگرفتن، و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود کسرتة فعصي معنایش اين است که من آن چيز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهی هم به همين معنا است، و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نيستن راهنماييهاي خير خواهانه)
605	لَا يَعْصِيَنَّكَ	آن زنان از تو سر پيچي نکنند - آن زنان از تو عصيان نکنند(عصيان، در لغت به معنای تحت تأثير قرار نگرفتن، و يا به سختي تحت تأثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود کسرتة فعصي معنایش اين است که من آن چيز را شکستم، ولي نشکست، يعني از عمل من متأثر نشد، پس عصيان به معنای متأثر نشدن است، و عصيان امر و نهی هم به همين معنا است، و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نيستن راهنماييهاي خير خواهانه)
606	لَا يَعْقِلُونَ	تعقل نمي کنند - عاقلانه رفتار نمي کنند(بعد از "كأنوا":تعقل نمي کردند-عاقلانه رفتار نمي کردند .عقل عبارت است از استقامت و پايداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است و به همين مناسبت ادراکاتي که انسان دارد و آنها را در دل پذيرفته و پيمان قلبي نسبت به آنها بسته، عقل ناميده اند،همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود،را نیز عقل ناميده اند)
607	لَا يَعْلَمَ	تا نداند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
608	لَا يَعْلَمُ	نمي داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
609	لَا يَعْلَمُوا	که ندانند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)

610	لَا يَعْلَمُونَ	نمی دانند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
611	لَا يَعْلَمَهَا	آن را نمی داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
612	لَا يَعْلَمُهُمْ	آنها را نمی داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
613	لَا يُعَادِرُ	فرو نگذاشته است
614	لَا يَعْتَبُ	غیبت نکند
615	لَا يَعْزُرُكَ	تورا نفریبید (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند)
616	لَا يَعْزُرُكَ	باید که تو را به طمع نیندازد - باید که تو را نفریبید (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند)
617	لَا يَعْزُرُكُمْ	باید که شما را به طمع نیندازد - باید که شما را نفریبید (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند)
618	لَا يَغْفِرُ	نمی آمرزد (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
619	لَا يُعْنِي	نه بی نیاز می شود - بی نیاز نمی شود (عبارت "لَا يُعْنِي مِنْ جُوعٍ" یعنی آن غذا حتی از این جهت که مانع گرسنگی اش شود نیز به دردش نمی خورد)
620	لَا يُعِيرُ	تغییر نمی دهد
621	لَا يُفْتِرُ	تخفیف داده نمی شود (کلمه یفتر مضارع مجهول از مصدر تفتیر است که به معنای تخفیف و کم کردن است)
622	لَا يُفْتَرُونَ	سست نمی شوند
623	لَا يُفْتِنَنَّكُمْ	باید که شما را نفریبید (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می آزمایشیم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
624	لَا يُفْتِنُونَ	مورد آزمایش قرار نمی گیرند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می آزمایشیم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
625	لَا يُفْرِطُونَ	کوتاهی نمی کنند
626	لَا يَفْعَلُونَ	انجام نمی دهند

627	لَا يَفْقَهُونَ	نمی فهمند
628	لَا يُفْلِحُ	رستگار نمی شود (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
629	لَا يُفْلِحُونَ	رستگار نمی شوند (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
630	لَا يُقَاتِلُونَ	نمی جنگند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
631	لَا يُقْبَلُ	قبول نمی شود
632	لَا يُقْتَلْنَ	که آن زنان نکشند
633	لَا يُقْتُلُونَ	نمی کشند
634	لَا يَقْدِرُ	قدرت ندارد - دستش به جایی نمی رسد (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
635	لَا يَقْدِرُونَ	دسترسی نخواهند داشت (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
636	لَا يَقْرَبُوا	نزدیک نشوند
637	لَا يُقْصِرُونَ	کوتاهی نمیورزند - کوتاهی نمی کنند
638	لَا يَقْضُونَ	داوری نمی کنند (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ " کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَتْ مَعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد)

639	لَا يُقْضِيٰ عَلَيْهِمْ	نه فرمان مرگشان صادر میشود - فرمان مرگشان صادر نمیشود (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْأَفْرَءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَىٰ أَلَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد)
640	لَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا	سرزمینی را نمی پیمایند
641	لَا يَقُولُوا	که نگویند
642	لَا يَقُومُونَ	به پا نمی خیزند - بر نمی خیزند - نمی ایستند
643	لَا يُقِيمَا	که آن دونفر به پا نمی دارند
644	لَا يَكَادُ بَيْنُ	هرگز نمی تواند مقصود خود را تفهیم کند - نمیتواند روشن و گویا سخن گوید (نزدیک نیست به این که روشن و گویا سخن بگوید)
645	لَا يَكَادُ يُسِيْعُهُ	نمی تواند آن را به آسانی فرو برد (يُسِيْعُهُ از سوغ است، وقتی گفته می شود : ساغ الطعام و الشراب یعنی غذا و شراب روان شد و این را وقتی گویند که شراب (مایعات آشامیدنی) گوارا باشد، و به آسانی در گلو رود. نزدیک نیست به اینکه به آسانی فرو برد)
646	لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ	به آسانی نمی فهمند (نزدیک نیستند به اینکه بفهمند)
647	لَا يَكْتُمُونَ	کتمان نکنند
648	لَا يُكْذِبُونَكَ	تو را تکذیب نمی کنند (تکذیب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
649	لَا يَكْفُونَ	دفع نمی کنند (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند، و معنای کفته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، از همین رو این کلمه در معنای دفع هر چند که با کف دست هم صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
650	لَا يُكَلِّفُ	تکلیف نمی کند (از ماده کلفت به معنی مشقت است چون کار فرما با ملزم کردن بر کار مورد نظر مشقتی را برای کارگر وضع می کند)
651	لَا يُكَلِّمُهُمْ	با آنان سخن نمی گوید
652	لَا يَكُنْ	نباشد
653	لَا يَكُونَ	تا نباشد
654	لَا يَكُونُوا	که نباشند
655	لَا يَلْبَثُونَ	درنگ نمی کنند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
656	لَا يَلْتَمِتْ	باز نگردد - رو بر نگرداند (از مصدر التفات (باب افتعال) است و ثلاثی مجرد آن لغت است وقتی می گویند : لفته عن كذا - فلانی را از فلان کار لغت کرد معنایش این است که او را منصرف ساخت و فلانی التفات کرد یعنی روی خود را از آن سویی که بود برگردانید (و به سویی دیگر نگاه کرد))
657	لَا يَلْتَكُم	کم نمی کند - نمی کاهد (کلمه يلتکم از ماده لیت اشتقاق یافته که به معنای نقص است . وقتی گفته می شود لاته، یلبته، لیتا که چیزی از مفعول فعل کم کرده باشد)

658	لَا يَلِدُوا	زاد و ولد نمي کنند (در عبارت "إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا" چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
659	لَا يَلْقَاهَا	آن را در نمي يابند
660	لَا يَمَسُّنَا	به ما نمي رسد
661	لَا يَمْسُهُ	لعنت کنندگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
662	لَا يَمْسُهُمْ	به آنان نمي رسد
663	لَا يَمْلِكُ	مالک نیست
664	لَا يَمْلِكُونَ	مالک نیستند
665	لَا يَمُوتُ	نمي ميرد
666	لَا يُنَازِعَنَّكَ	بايد که با تو نزاع نکنند
667	لَا يَنَالُ	نمي رسد(نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
668	لَا يَنَالُونَ	نمي رسند (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
669	لَا يَنَالُهُمْ	به آنان نمي رساند (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
670	لَا يَنْبِتُكَ	تو را خبر دار نمي کند
671	لَا يَنْبَغِي	سزاوار نباشد
672	لَا يُتْرَفُونَ	مست و بي هوش نميکنند
673	لَا يُتْرَفُونَ	مست و بي هوش نمي شوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ" يعني : نه آنان مست و بي هوش ميشوند)
674	لَا يَنْسِيْ	از ياد نمي برد - فراموش نمي کند
675	لَا يُنْصَرُونَ	ياري نمي شوند
676	لَا يَنْصُرُونَهُمْ	ياريشان نمي کنند
677	لَا يَنْطِقُونَ	سخن نمي گویند(کلمه منطوق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند)
678	لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي	زبانم روان و گویا نشود
679	لَا يَنْظُرُ	نمي نگرَد - نظر نمي کند
680	لَا يَنْظُرُونَ	نمي نگرند - نظر نمي کنند
681	لَا يُنْظَرُونَ	مهلت داده نمي شوند

682	لَا يَنْفَعُ	سود نمی دهد - نفع ندارد
683	لَا يَنْفَعُكَ	نفعی به تو نمی رساند - سودی برایت ندارد
684	لَا يَنْفَعُكُمْ	سودتان نمی دهد - نفعی برایتان ندارد
685	لَا يَنْفَعُنَا	نفعی به ما نمی رساند - سودی برایمان ندارد
686	لَا يَنْفَعُهُ	سودش نمی دهد - نفعی برایش ندارد
687	لَا يُنْفِقُونَ	انفاق نمی کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
688	لَا يُنْفِقُونَهَا	آن را انفاق نمی کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
689	لَا يُنْقِدُونَ	نجات نمی دهند (از ترکیب "لَا يُنْقِدُوا + نِي" درست شده که "ی" نیز برای سهولت حذف شده است از طرفی چون جواب شرط شده جزم گرفته است)
690	لَا يُنْقَصُ	کاسته نمی شود
691	لَا يُنْقِضُونَ	نمی شکنند - نقض نمی کنند
692	لَا يَنْكِحُ	از دواج نکند
693	لَا يَنْكِحُهَا	با آن زن ازدواج نکند
694	لَا يَنْهَاكُمْ	شما را باز نمی دارد - شما را نمی کند (حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
695	لَا يُوثِقُ	در بند نکرده
696	لَا يُوقِنُونَ	یقین نمی کنند ( "كَاثِرًا لَّا يُوقِنُونَ " : یقین نمی کردند)
697	لَا يُؤَلِّقُونَ الْآدْبَارَ	پشت نکرده و فرار نکنند
698	لَا يَهْتَدُونَ	هدایت را نمی پذیرند - راه نمی یابند - هدایت نمی شوند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
699	لَا يَهْدِي	هدایت نمی کند(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
700	لَا يَهْدِي	هدایت نمی یابد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
701	لَا يَهْدِيهِمْ	هدایتشان نمی کند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
702	لَا يَبْأَسُ	نا امید نمی شوند - مأیوس نمی شوند(بأس به معنای قطع شدن طمع آدمی است از امری که بدان طمع داشته)
703	لَأَيِّمٍ	سرزنش کننده - ملامت کننده
704	لَأَبِئِنَّ	درنگ کنندگان (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
705	لَاتَ	نام یکی از بت‌های زمان جاهلیت (و به طوری که مورخین می‌نویسند حتی بت‌های خانه کعبه هم از آن صابئین بوده، و مردم مکه در آن روزها در شمار صابئین و ستار پسرستان بوده‌اند، و بت لات به اسم زحل و بت عزی به اسم زهره بوده)

706	لَاتَ	نیست (لات شبیه لیس می باشد و عبارت "لَات حَیْنَ مَنَاصٍ" یعنی هنگام فرار نیست)
707	لَا زَبٍ	چسبنده (کلمه لازب به معنای دو چیز به هم چسبیده است، به طوری که هر یک ملازم دیگری شده باشد و در مجمع البیان گفته: لازب و لازم به یک معنی است)
708	لَاعِبِينَ	بازیگران (عبارت "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ" یعنی "آسمانها و زمین و هر چه را که میان آن دو است به بازی نیافریده ایم. "لعب: بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد، آن را انجام می دهند. کلمه لعب به معنای فعلی است که منظم انجام بشود ولی غایت و هدفی جز خیال در آن نباشد، مانند بازی بچه ها)
709	لَاعِنُونَ	لعنت کنندگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
710	لَاغِيَةً	بیهوده و بی فایده - لغو
711	لَاقِيَهُ	آن را ملاقات کرد (از لقاء و ملاقات به معنای روبرو شدن و برخورد دو چیز با یکدیگر است، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند: تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند: لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
712	لَامَسْتُمْ	تماس گرفتید (در مورد عبارت "لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ" از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند منظور جماع (زناشویی) است، و لیکن خدای تعالی از آنجا که پرده پوش است دوست می دارد سر بسته سخن گوید، و لذا عمل نامبرده را به آن صراحت که شما تعبیر می کنید، ذکر نکرده)
713	لَاهِيَةً	مشغول به کار لهو (اسم فاعل از لهو و لهو به معنای هر عمل سرگرم کننده ای که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه ای واجب باز بدارد)
714	لِيَاسٍ	لباس - پوشاک
715	لِيَاسِهِمْ	لباسشان
716	لِيَاسِهِمَا	لباس آن دو
717	لَبِثَ	ماند - مکث کرد - درنگ نمود (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
718	لَبِثَتْ	ماندی - مکث کردی - درنگ نمودی (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
719	لَبِثْتُ	ماندم - مکث کردم - درنگ نمودم (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
720	لَبِثْتُمْ	ماندید - مکث کردید - درنگ نمودید (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
721	لَبِثْنَا	ماندیم - مکث کردیم - درنگ نمودیم (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
722	لَبِثُوا	ماندند - مکث کردند - درنگ نمودند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
723	لُبْدًا	بسیار
724	لِبْدًا	جمعیت انبوه و متراکم (جمع لُبْدَة است به معنای مجتمعی متراکم و فشرده است. عبارت "كَأَنَّهُمْ يَكُفُّونَ عَلَيْهِ لِبْدًا" یعنی: نزدیک بود جمعیت انبوه و متراکمی بر سر او بریزد)

725	لَبَسَ	اشتباه
726	لَبَسْنَا	مشتبه کردیم - پوشیده و مشکل کردیم - به اشتباه انداختیم - دچار اشتباه کردیم (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلِيُسُونَ" منظور این است که اگر در پاسخ منکران پیامبر که به بشر بودن پیامبر ایراد می گرفتند، فرشته ای را به عنوان پیامبر تعیین می کردیم باز هم آن فرشته را به صورت انسانی قرار می دادیم و لذا باز هم برای به اشتباه افتادنشان بهانه ای به دستشان می دادیم. زیرا اگر خداوند فرشته را به صورت واقعی ظاهر کند عالم غیب مبدل به عالم شهود می گردد و پای اجبار و الحاح در کار آمده و دعوت اختیاری از بین می رود و چنین هدایتی اجباری است که در سنت و روش خداوند متعال معمول نیست)
727	لَبِنٍ	شیر (نوشیدنی)
728	لَبُوسٍ	همه ی اقسام اسلحه - زره
729	لَتَاتٍ	باید که بیاید (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَتَاتٍ")
730	لَتَقُمُ	باید که بایستد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلَتَقُمُ")
731	لَتَكُنَّ	باید که باشد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَتَكُنَّ")
732	لَتَكُونَنَّ	حتماً و یقیناً می شوی
733	لَتَنْظُرُ	باید بنگرد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَتَنْظُرُ")
734	لُجَّةً	آبی عمیق و فراوان - جایی که آب در آن موج می زند
735	لُجُوءًا	پافشاری کردند - لجاجت ورزیدند
736	لُجِيٍّ	بسیار عمیق - متلاطم (کلمه بحر لَجِي به معنای دریای پر موجی است که امواجش همواره در آمد و شد است و لَجِي منسوب به لجه دریا است که همان تردد امواج آن است)
737	لَحْمٍ	گوشت
738	لَحْنِ الْقَوْلِ	شیوه گفتار (کلمه لحن بیشتر به معنای آن است که کلام را از سنتهای جاری اش برگردانی، یا اعراب آن را نگویی و یا نقطه ها و کلمات آن را جابجا کنی، و این عمل ناپسندی است، و گاهی هم در سربسته حرف زدن و بطور فحوی و کنایه سخن گفتن استعمال می شود، که این قسم استعمال در بازار شعرا و ادباء بیشتر رواج دارد و در نظر آنان پسندیده و جزء بلاغت است در نتیجه معنای "وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ" می شود: تو به زودی آنان را از طرز سخن گفتنشان خواهی شناخت، چون سخن ایشان کنایه دار و تعریض گونه است)
739	لُحُومَهَا	گوشتهای آن
740	لِحَيْتِي	ریش من
741	لُدًّا	سنتیزه جویان - اهل دشمنی و خصومت (کلمه لَد جمع الد است، که از لدد به معنای خصومت مشتق شده است)
742	لَدُنْ	نزد
743	لَدُنَّا	نزد ما
744	لَدُنكَ	نزد تو



745	لَدْنُهُ	نزد او
746	لَدَنِّي	نزد من - سوي من
747	لَدَيَّ	نزد من
748	لَدِي	کنار - آستانه - نزد
749	لَدَيْنَا	نزد ما
750	لَدَيْهِ	نزد او
751	لَدَيْهِمْ	نزد ایشان
752	لَذَّةٌ	لذت - لذیذ
753	لِزَامًا	لازم - ملازم - قرین و همراه (کلمه لزما به معنای ملازمه باشد، چون هر دو، مصدر باب مفاعله، یعنی لازم - یلازم است عبارت "فَلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا" به این معنی است که: بگو اگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما ارجی نهد، پس شما که [قاطعانه آیات خدا و پیامبرش را] تکذیب کردید، [کیفر این تکذیب برای همیشه] دامنگیر [شما] خواهد بود)
754	لِسَانٌ	زبان - گویش
755	لِسَانِكَ	زبان تو
756	لِسَانِي	زبان من
757	لَسْتُ	نیستم
758	لَسْتَ	نیستی
759	لَسْتُمْ	نیستید
760	لَسْتَنَّ	شما زنان نیستید
761	لَطِيفٌ	بسیار و همیشه ریزبین و دقیق (کلمه لطیف از اسمای خدای تعالی است، و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه او به باطن دست نیافتنی اشیاء می‌کند این لطافت او ناشی از احاطه اش به همه چیز، و احاطه اش ناشی از قدرت و علم اوست، همچنانکه فرمود: الا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير . اصل معنای لطافت، خردی و نازکی و نفوذ است، مثلاً وقتی گفته می‌شود لطف الشيء و یلطف لطفة معنایش این است که فلان چیز ریز و نازک است، به حدی که در نازکترین سوراخ فرو رود، و از آنجایی که مهر و محبت در معاشرت همراه با رعایت ریزه کاریهایی است که رضایت طرف مقابل را به همراه دارد "لطف" که اسم مصدر از همین ریشه است در معنای رفاقت و ملایمت استعمال می‌شود)
762	لَظِيًّا	زبانه می‌کشد (اگر آتش را لظی خوانده، برای این است که اندرون را کباب می‌کند و شعله‌ور می‌سازد، در روایتی از امیر المؤمنین علی علیه السلام طبقه دوم از هفت طبقه جهنم از بالا " لظي" نام دارد)
763	لَعِبٌ	بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می‌باشد، آن را انجام می‌دهند (کلمه لعب به معنای فعلی است که منظم انجام بشود ولی غایت و هدفی جز خیال در آن نباشد، مانند بازی بچه‌ها)

764	لَعَلَّ	انتظار می رود که - امید است که-گویا (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و گوینده اش خدای تعالی است وقوعش حتمی است)
765	لَعَلَّكَ	انتظار می رود که تو - امید است که تو-گویا تو (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و گوینده اش خدای تعالی است وقوعش حتمی است)
766	لَعَلَّكُمْ	انتظار می رود که شما - امید است که شما-گویا شما (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و گوینده اش خدای تعالی است وقوعش حتمی است)
767	لَعَلَّنَا	انتظار می رود که ما - امید است که ما-گویا ما (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و گوینده اش خدای تعالی است وقوعش حتمی است)
768	لَعَلَّهُ	انتظار می رود که او - امید است که او-گویا او (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و گوینده اش خدای تعالی است وقوعش حتمی است)
769	لَعَلَّهُمْ	انتظار می رود که آنها - امید است که آنها-گویا آنها (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و گوینده اش خدای تعالی است وقوعش حتمی است)
770	لَعَلِّي	سوگند که بر - حتماً بر
771	لَعَلِّي	انتظار می رود که من - امید است که من-گویا من (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و گوینده اش خدای تعالی است وقوعش حتمی است)
772	لَعْن	لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
773	لُعِن	لعنت شد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
774	لَعْنًا	لعنت (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
775	لَعْنًا	لعنت کردیم (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
776	لَعْنَاهُمْ	آنان را لعنت کردیم (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)

777	لَعْنَتٌ	لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
778	لَعْنَةٌ	دور بودن از رحمت (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
779	لَعْنَتِي	لعنت من (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
780	لُعْنُوا	لعنت شدند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
781	لَعْنَهُ	او را لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
782	لَعْنَهُمْ	آنان را لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
783	لَعْوٌ	بیهوده - هر عمل و گفتاری است که مورد اعتنا نباشد، و هیچ فایده‌ای که غرض عقلا بر آن تعلق گیرد نداشته باشد (و به طوری که گفته‌اند: شامل تمامی گناهان می‌شود. و مراد از مرور به لغود عبارت "وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ" گذر کردن به اهل لغو است در حالی که سرگرم لغو باشند)
784	لُعُوبٌ	خستگی و تعب در طلب معاش و غیر آن - خستگی و سستی و کندی
785	لُفَيْفًا	به صورت دسته جمعی و به هم پیچیده
786	لِقَاءٍ	دیدار (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود، ادراک به حس مانند: تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند: لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
787	لِقَاءَنَا	دیدار ما (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود، ادراک به حس مانند: تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند: لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
788	لِقَائِهِ	دیدار او (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود، ادراک به حس مانند: تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند: لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)

789	لَفَدٍ	حتماً و یقیناً - سوگند می خورم یا می خوریم که محققاً و یقیناً (ترکیب لَ و فَدَ، در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "فَدَ" گفته اند که در قرآن کاربرد ندارد. حرکت حرف دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
790	لَفَدٍ	حتماً و یقیناً - سوگند می خورم یا می خوریم که محققاً و یقیناً (ترکیب لَ و فَدَ، در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "فَدَ" گفته اند که در قرآن کاربرد ندارد)
791	لُقْمَانُ	نام یکی از بندگان شایسته خداوند که و اولیای الهی که یکی از سوره های قرآن نیز به نام اوست و برخی از سخنان حکیمانه وی در این سوره نقل شده است (از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است که لقمان پیغمبر نبوده، و لیکن بنده ای بوده که بسیار فکر می کرده، و یقین خوبی داشته است، او خدارا دوست داشته، و خدا هم او را دوست می داشت، خداوند پیامبری را به او عرضه می کند ولی او را در قبول پیامبری مخیر می کند، لقمان از بیم تکلیف دشوار قضاوت میان مردم پیامبری را نمی پذیرد ولی خداوند به او حکمت عطا کرد و به حکمت سخن می گفت و او با حکمت خود برای داوود علی نبینا و علیه السلام وزارت می کرد، روزی داوود (علی نبینا و علیه السلام) به او گفت : ای لقمان خوشا به حالت که حکمت به تو داده شد، و بلائی نبوت هم از تو گردانده شد)
792	لَقْوًا	دیدند - روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
793	لَقْوَكُمْ	شما را دیدند - با شما روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
794	لَقِيَا	آن دو دیدند - آن دو روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
795	لَقِيْتُمْ	دیدید - روبرو شدید (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
796	لَقِيْنَا	دیدیم - روبرو شدیم (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
797	لَكَ	برای تو - برای توست - فقط برای توست ( اگر در ابتدای جمله بیاید)

798	لَكَ	برای تو- برای توست - فقط برای توست ( اگر در ابتدای جمله بیاید. مؤنث)
799	لَكُمْ	برای شما- برای شماست - فقط برای شماست ( اگر در ابتدای جمله بیاید)
800	لَكُمْ	برای شما- برای شماست - فقط برای شماست ( اگر در ابتدای جمله بیاید و علت حرکت گرفتن میم آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است)
801	لَكُمْا	برای شما دو نفر
802	لَكِنِ	ولی - ولیکن (نون به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
803	لَكِنَّ	ولی یقیناً- ولیکن یقیناً(در اصل "لَكِنَّ اِنَّ" بوده که برای سهولت به این شکل درآمده است)
804	لَكِنَّ	ولی - ولیکن
805	لَكِنَّا	ولی من (اصل آن لکن انا بوده که همزه انا بعد از نقل فتحه‌اش به نون حذف شده، و دو نون در یکدیگر ادغام گردیده که در حالت وصل با نون مشدد و با صدای فتحه و بدون الف قرائت می‌شود، و در حالت وقف با الف، مانند کلمه انا که ضمیر متکلم است و در حالت وصلی به صورت اَنْ، یعنی الف و نون بدون همزه، و در حالت وقفی با همزه قرائت می‌شود: "اَنَا" و عبارت "لَكِنَّا هُوَ اَللّٰهُ رَبِّيْ وَ لَا اَشْرَكَ بِرَبِّيْ اَحَدًا" یعنی اما من (اقرار قلبی دارم) اوست خدا پروردگار من و هیچ کس را با پروردگارم شریک نمی‌گیرم)
806	لَكِنَّا	ولی ما - ولیکن ما
807	لَكِنَّمْ	ولی شما - ولیکن شما
808	لَكِنَّهُ	ولی او - ولیکن او
809	لَكِنَّهُمْ	ولی آنها - ولیکن آنها
810	لِكِيْ	تا
811	لِكِيْنَا	ل + كِي + نَا
812	لِلّٰهِ	برای خدا - فقط برای خدا (اگر در ابتدای جمله بیاید)
813	لِمَ	برای چه (مخفف "لِما")
814	لَمَ اَتَّخِذْ	نگرفته بودم
815	لَمَ اَخْنَهْ	به او خیانت نکرده و نمی‌کنم (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
816	لَمَ اَدْرِ	نمی‌دانستم و نمی‌دانم
817	لَمَ اَشْرِكْ	شریک نساخته بودم و نمی‌سازم
818	لَمَ اَعْهَدْ	عهد نبستم - پیمان نبستم - سفارش نکردم
819	لَمَ اَقُلْ	نگفتم

820	لَمْ أَكُ	هرگز نبودم
821	لَمْ أَكُنْ	نبودم و نیستم
822	لَمْ أَنْهَكُمَا	شما دو نفر را منع نکردم - شما دونفر را نهی نکردم
823	لَمْ أُوتَ	هرگز به من داده نشده بود
824	لَمْ تُؤْتَوْهُ	آن به شما داده نشد
825	لَمْ تُؤْمِنِ	ایمان نیاورده(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
826	لَمْ تُؤْمِنُوا	ایمان ندارید و نیاورده اید(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
827	لَمْ تَأْتُونِي بِـ	نزد من نیاورید
828	لَمْ تَأْتِهِمْ	نزدشان نیامد
829	لَمْ تَأْتِهِمْ بِـ	برایشان نیاورید
830	لَمْ تَجِدُوا	نیافتید و نمی یابید
831	لَمْ تُحَاجُّوْنَ	چرا بگو مگو می کنید
832	لَمْ تُحِطْ	احاطه نداری-واقف نیستی
833	لَمْ تُحِيطُوا	احاطه نداشته و ندارید
834	لَمْ تَرَ	ندیدی و نمی بینی
835	لَمْ تَرْحَمْنَا	به ما رحم نکنی ( در عبارت "وَأِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا"، "لَمْ" دوم به قرینه لفظی حذف شده است)
836	لَمْ تَرْقُبْ	مراقب نبودید و نیستی- رعایت نکردید و نمی کنید
837	لَمْ تَرَوْا	ندیده و نمی بینید
838	لَمْ تَرَوْهَا	آن را ندیده و نمی بینید
839	لَمْ تَسْتَغْفِرْ	آمرزش نطلبیده و نطلبی
840	لَمْ تَسْطِعْ	نتوانستی
841	لَمْ تُسْكَنْ	مسکونی نشد - مورد سکونت قرار نگرفت
842	لَمْ تَطَّوُّوْهَا	در آن قدم ننهادید

843	لَمْ تَظْلِمَ	نقصان نمی یافت
844	لَمْ تَعْلَمَ	ندانسته و نمی دانی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
845	لَمْ تَعْلَمُوا	ندانستید و نمی دانید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
846	لَمْ تَعْلَمُوهُ	آن را ندانستید و نمی دانید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
847	لَمْ تَعْلَمُوهُمْ	نسبت به آنان علم و آگاهی ندارید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
848	لَمْ تَغْفِرْ	نیامرزی و نیامرزی
849	لَمْ تَعْنِ	اصلاً وجود نداشته (در آن مکان) (کلمه غنی اگر در مورد مکان به کار رود به معنی اقامت گزیدن در مکان است)
850	لَمْ تُعْنِ	برطرف نکرد و نمی کند
851	لَمْ تَفْعَلْ	نکرده و نکنی -انجام ندادی و ندهی
852	لَمْ تَفْعَلُوا	نکرده و نکنید -انجام ندادی و ندهید
853	لَمْ تَقْتُلُوهُمْ	شما ایشان را نکشتید
854	لَمْ تَقْدِرُوا	دست نیافته اید (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
855	لَمْ تَكُ	نبودی و نیستی
856	لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ	برای شما نیامد
857	لَمْ تَكُنْ	نباشی ( درآیه "قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ")
858	لَمْ تَكُنْ	نبود و نیست (مؤنث)
859	لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ	ایمان نیآورده (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
860	لَمْ تَكُنْ تَعْلَمَ	نمی دانستی (ونه می توانستی بدان) (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
861	لَمْ تَكُونُوا	نبوده و نیستید

862	لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ	نمی دانستید (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
863	لَمْ تَمُتْ	نمرده است
864	لَمْ تَمْسَسْهُ	به آن نرسیده باشد
865	لَمْ تَمْسُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش نکرده اید
866	لَمْ تَنْتَه	دست بر نداشتی و برنداری - بس نکردی و بس نکنی - باز نایستادی و باز نایستی
867	لَمْ تُنذِرْهُمْ	بیمشان ندهی - آنان را نترسانی (حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه) مانند: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره 6): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (اعراف 193): چه آنان را بخوانید و چه ساکت بمانید نتیجه یکسان است)
868	لَمْ نَجِدْ	نمی یابیم
869	لَمْ نَجْعَلْ	قرار نداده و نمی دهیم (لَمْ نَجْعَلْ: آیا قرار ندادیم) (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
870	لَمْ نَجْعَلِ	قرار نداده و نمی دهیم (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
871	لَمْ نَخْلُقْكُمْ	شما را نیا فریدیم (کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
872	لَمْ نُرَبِّكَ	تورا پرورش ندادیم - تورا پروراندیم
873	لَمْ نَسْتَحِذْ	چیره و مسلط نبودیم (عبارت "وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ" یعنی: اگر برای کافران بهره ای اندک [از پیروزی] باشد به آنان میگویند: آیا [ما که در میان ارتش اسلام بودیم] بر شما چیره و مسلط نبودیم؟ [ولی دیدید که از ضربه زدن به شما خودداری کردیم] و شما را [از آسیب و زیان مؤمنان] مانع میشدیم [پس سهم غنیمت ما را بدهید.])
874	لَمْ نَشْرَحْ	گشاده نساختم (کلمه شرح در اصل لغت به معنای باز کردن گوشت و امثال آن است)
875	لَمْ نُعَمِّرْكُمْ	به شما عمر ندادیم
876	لَمْ نُعَادِرْ	و نمی گذاریم - از قلم نمی اندازیم
877	لَمْ نَقْصُصْ	حکایت نکرده و نمی کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، از این کلمه استفاده شده است)
878	لَمْ نَقْصُصْهُمْ	آنان را حکایت نکردیم و نمی کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، از این کلمه استفاده شده است)
879	لَمْ نَكُ	نبودیم
880	لَمْ نَكُ نُطْعِمُ	طعام نمی دادیم
881	لَمْ نَكُنْ	نبوده و نیستیم
882	لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا	نمی پرستیده و نمی پرستیم



امكانات نداديم (كلمه مكان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است . و بسیار پیش می آید که کلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مكانتي در علم دارد، و یا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوري در زمین جاي دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روي زمین محروم باشد)	لَمْ تُمَكِّنْ	883
تو را منع نکردیم - تو را نهی نکردیم	لَمْ نَنْهَكَ	884
هلاک نکردیم	لَمْ نُهْلِكْ	885
نداد	لَمْ يُؤْتِ	886
به او داده نشده	لَمْ يُؤْتِ	887
گرفته نشده است	لَمْ يُؤْخَذْ	888
ایمان نیاورده و نمی آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)	لَمْ يُؤْمِنْ	889
ایمان نیاورده و نمی آورند (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)	لَمْ يُؤْمِنُوا	890
نیامده و نمی آید	لَمْ يَأْتِ	891
برای تو نیامده و نمی آید - نزد تو نیامده و نمی آید	لَمْ يَأْتِكَ	892
برای شما نیامده و نمی آید - نزد شما نیامده و نمی آید	لَمْ يَأْتِكُمْ	893
نیاورده و نیاورند	لَمْ يَأْتُوا	894
برای تو نیامده و نمی آیند - نزد تو نیامده و نمی آیند	لَمْ يَأْتُوكَ	895
برای آنها نیامده و نمی آید - نزد آنها نیامده و نمی آید	لَمْ يَأْتِهِمْ	896
اجازه نداده و نمی دهد	لَمْ يَأْذَنْ	897
و قتش نرسیده - زمان آن نرسیده	لَمْ يَأْنِ	898
آن را فاش نکرد - آن را آشکار نساخت	لَمْ يُبْدِهَا	899
ندیدند	لَمْ يَبْصُرُوا	900
توبه نکرده و نکند	لَمْ يَتُوبْ	901

902	لَمْ يَتَّخِذْ	نگرفته و نمی گیرد
903	لَمْ يَتَّخِذُوا	نگرفته و نمی گیرند
904	لَمْ يَتَّسَنَّهُ	تغییر نکرده (ها در آخر آن، های استراحت است و معنی ندارد)
905	لَمْ يَتَّعَبِرْ	تغییر نکرده و نمی کند - دگرگون نشده و نمی شود
906	لَمْ يَتَّفَكَّرُوا	اندیشه نکرده و نمی کنند
907	لَمْ يُتَقَبَّلْ	قبول نشد - پذیرفته نشد
908	لَمْ يُتُوبُوا	توبه نکرده و نکنند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
909	لَمْ يَجِدْ	نیافت
910	لَمْ يَجِدَكَ	تورا نیافت
911	لَمْ يَجِدُوا	نیافتند
912	لَمْ يَجِدْهُ	آن را نیافت
913	لَمْ يَجْعَلْ	قرار نداده و نمی دهد (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
914	لَمْ يَجْعَلْ	قرار نداده و نمی دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
915	لَمْ يَجْعَلْنِي	مرا قرار نداده و نمی دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
916	لَمْ يَحْتَسِبُوا	نمی پنداشتند - گمان نمی کردند - حساب نکرده و نمی کنند
917	لَمْ يَحِضْنَ	هرگز حیض (عادت ماهیانه) ندیده
918	لَمْ يَحْكَمْ	حکم نکرده و نمی کند (حُكْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
919	لَمْ يَحْمِلُوهَا	به آن عمل نکردند (آن را حمل نکردند کنایه از این است که به آن عمل نکردند)
920	لَمْ يُحِيطُوا	احاطه نداشته و ندارند
921	لَمْ يُحِيكِ	به تو درود نفرستاد - به تو تحییت نگفت
922	لَمْ يُخْرِجُوکُمْ	بیرون نکرده و نمی کنند

لَمْ يَخْرُوْا	923	<p>فرو نیافتاده و نمی افتند (از خورور به معنی به خاک افتادن، افتادن و سقوطی است که صدای خریر از آن شنیده شود، و خریر به معنای صدای آب، باد، و امثال آن است که از بالا به پایین ریخته شود. عبارت "وَالَّذِينَ إِذَا دُكِرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخْرُوْا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا" یعنی : و کسانی که هنگامیکه آیات پروردگارشان را به آنها تذکر می دهند بر آنان کر و کور نمی افتند (متعصبانه و بدون در نظر گرفتن شرایط خاص عمل نمی کنند) مثلاً تا دیدیم در آیه ای از قرآن حجاب را به عنوان یکی شروط کمال ایمان زن مسلمان بیان کرده نباید کرو کور به این آیه بچسبیم و چشم و گوشمان را بر آیه ی "لا اکره فی الدین : اجباری در دین نیست" ببندیم(علامه طباطبایی نیز صراحتاً به اجباری نبودن حجاب در حکومت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره می کند در ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است:"زنان غیر مسلمان، و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی شد... "با توجه به قول خدای تعالی که " لا اکره فی الدین" و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر این قضیه نگران عمل نکردن به این آیه باشیم : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدُمُوا نَبِيَّ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1)- ای اهل ایمان! بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید. ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : که احادیث ما رابه قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید.از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود . البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوی افراط در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است))</p>
لَمْ يَخْشَ	924	نترسید و نمی ترسد
لَمْ يُخْلَقْ	925	ساخته نشده (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
لَمْ يَدَّبَّرُوا	926	<p>تدبّر نکرده و نمی کنند -نیانادیشیده و نمی اندیشند - مو به مو مورد بررسی قرار نداده و نمی دهند(در اصل تدبیر و تدبیر بوده که تا به دال تبدیل شده است از مصدر تدبیر به معنای این که چیزی را بعد از چیز دیگر بگیریم و در مورد آیه شریفه "أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا: آیا در مورد قرآن تدبّر نمی کنید و اگر از جانب غیر خدا بود حتماً در آن اختلاف بسیاری می یافتند " به معنای تامل در یک آیه بعد از آیه ای دیگر و یا تامل و دقتی دیگر بعد از دقت قبل، در یک آیه است، لیکن از آنجا که غرض آیه شریفه بیان این جهت است که در قرآن کریم اختلافی نیست و قهراً بود و نبود اختلاف در بیش از یک آیه تصور دارد، لذا احتمال اول یعنی تامل در یکایک آیات منظور عمده است، هر چند که این معنا احتمال دوم را هم نفی نمی کند. به عبارت ساده تر تدبّر در قرآن کریم با کنار هم قرار دادن تمام آیات مربوط به یک موضوع و همچنین نظر کردن در یک آیه از جوانب مختلف، حاصل می شود)</p>
لَمْ يَدْخُلُوهَا	927	داخل آن نشده اند
لَمْ يَدْعُنَا	928	<p>اصلاً ما را نخوانده - اصلاً از ما طلب نکرده(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
لَمْ يُذَكِّرْ	929	<p>یاد نشده (حرکت حرف "ر" را" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)</p>
لَمْ يَذْهَبُوا	930	نزفته و نمی روند

931	لَمْ يَرِ	ندیده و نمی بیند
932	لَمْ يَرْتَابُوا	شک نکرده و نمی کنند
933	لَمْ يَرْحَمْنَا	به ما رحم نکرده و نکند
934	لَمْ يُرِدْ	نخواست و نمی خواهد (حرکت حرف دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)
935	لَمْ يَرَوْا	ندیده و نمی بینند
936	لَمْ يَرَهُ	آن را ندیده و نمی بیند
937	لَمْ يَزِدْهُ	به او نیفزوده و نمی افزاید
938	لَمْ يَزِدْهُمْ	به ایشان نیفزوده و نمی افزاید
939	لَمْ يَسْتَجِبْ	اجابت نکرده و نمی کند
940	لَمْ يَسْتَجِيبُوا	اجابت نکرده و نمی کنند
941	لَمْ يَسْتَطِعْ	نتوانسته و نمی تواند
942	لَمْ يُسْرِفُوا	زیاده روی نکرده و نکند (کلمه اسراف به معنای بیرون شدن از حد است، اما بیرون شدن از حد اعتدال به طرف زیاده روی)
943	لَمْ يَسْمَعَهَا	آن را نشنیده و نمی شنود (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
944	لَمْ يَسِيرُوا	سیر نکرده و نمی کنند - گردش نکرده و نمی کنند
945	لَمْ يُصِبْهَا	به آن نرسید - برای آن پیش نیامد
946	لَمْ يُصِرُّوا	پافشاری نکرده و نمیکنند
947	لَمْ يُصَلُّوا	نماز نخوانده اند
948	لَمْ يَطْعَمَهُ	آن را نخورد
949	لَمْ يَطْمِئِنَّا	با آن زنان عمل زناشویی انجام نداده (کلمه طمئ که فعل لم یطمئ از آن مشتق شده، به معنای از آله بکارت و نکاحی است که با خونریزی همراه باشد . و معنای عبارت "لَمْ يَطْمِئِنَّا اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ" این است که : حوریان بهشتی دست نخورده اند، و قبل از همسران بهشتیشان هیچ جن و انسی از آله بکارت از ایشان نکرده)
950	لَمْ يُظَاهِرُوا	پشتیبانی و کمک نکرده و نمی کنند
951	لَمْ يَظْهَرُوا	نرسیده اند (در عبارت "أَوْ أَلْطَفَلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَي عَوْرَاتِ النِّسَاءِ" منظور اطفالی هستند که بر عورت های زنان غلبه نیافته اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند این اطفال زشتی آن را درک نمی کنند، و این کنایه از حد بلوغ است)
952	لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ	از شما کناره نگرفتند (در عبارت "لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ وَيَلْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ وَيَكْفُوا إِلَيْهِمْ"، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است)

953	لَمْ يَعِدْكُمْ	به شما وعده نداد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
954	لَمْ يَعْرِفُوا	نشناخته و نمی شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
955	لَمْ يُعْطُوا	داده نشوند
956	لَمْ يُعَقِّبْ	به پشت بر نگشت - باز پس نگردید
957	لَمْ يَعْلَمْ	ندانست و نمی داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
958	لَمْ يَعْلَمُوا	ندانسته و نمی دانند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
959	لَمْ يَعْیَی	در مانده و خسته نشد و نیست (مصدر عی که کلمه یعی از آن مشتق است، به معنای ناتوانی و تعب است، و البته به طوری که گفته اند معنای اول (ناتوانی) فصیح تر است)
960	لَمْ يَعْنُوا	اصلاً وجود نداشتند (در آن مکان) (کلمه غنی اگر در مورد مکان به کار رود به معنی اقامت گزیدن در مکان است)
961	لَمْ يُعْنِيَا عَنْهُمَا	از آن دو نفر بر طرف نکرد و نمی کند
962	لَمْ يُفَرِّقُوا	فرق نگذاشته و نمی گذارند
963	لَمْ يَفْعَلْ	انجام نداد و ندهد
964	لَمْ يَفْعَلُوا	انجام نداده و نمی دهند
965	لَمْ يُقَاتِلُواكُمْ	با شما نجنگیده و نمی جنگند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
966	لَمْ يَقْتَرُوا	بخل نورزیده و نمی ورزند
967	لَمْ يَكُ	نبود و نیست (عبارت "لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ" این چنین نبوده و نیست که به آنان سود برساند)
968	لَمْ يَكِدْ	بعید است
969	لَمْ يَكْفِ	بس نبوده و نیست
970	لَمْ يَكْفُرُوا	کافر نشده و نمی شوند - کفر نورزیده و نمی ورزند (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)

971	لَمْ يَكْفُوا	دست نکه نداشتند(کلمه کف الایدی - دست نکه داشتن، کنایه است از خود داری از جنگ، چون قتلی که در کارزار اتفاق می افتد به وسیله دست انجام می شود. کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند . در عبارت "لَمْ يَعْزَلُوَكُمْ وَيُفُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمْ وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ" ، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است)
972	لَمْ يَكْفِهِمْ	برای آنان کافی نیست
973	لَمْ يَكُنْ	نبود و نیست
974	لَمْ يَكُنْ	نبود و نیست(حرکت حرف "نون" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)
975	لَمْ يَكُونَا	نبودند (دونفر)
976	لَمْ يَكُونُوا	نبودند و نیستند
977	لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ	نمی پنداشتند
978	لَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا	آن را نمی دیدند
979	لَمْ يَلْبَثُوا	درنگ نکرده و نمی کنند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
980	لَمْ يَلْبَسُوا	نپوشانده و نمی پوشانند
981	لَمْ يَلْحَقُوا	نپیوسته اند
982	لَمْ يَلِدْ	نزاییده و نمی زاید
983	لَمْ يُلْقُوا	نیفکندند - نینداختند(در عبارت "لَمْ يَعْزَلُوَكُمْ وَيُفُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمْ وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ" ، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است و لَمْ يُلْقُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمْ کنایه از این است که پیشنهاد صلح و دوستی ندادند )
984	لَمْ يَمَسِّنِي	به من دست نزده - با من آمیزش نکرده
985	لَمْ يَمَسْسَهُمْ	به آنان نرسیده و نرسد
986	لَمْ يَنَالُوا	نائل نشدند - دست نیافته و نمی یابند
987	لَمْ يَنْبَأْ	خبر داده نشد و نمی شود
988	لَمْ يَنْتَه	دست بر نداشت و بر ندارد- بس نکرد و بس نکند - باز نایستاد و باز نایستد
989	لَمْ يَنْتَهُوا	دست بر نداشته و بر ندارند- بس نکرده و نکنند - باز نایستاده و نایستند
990	لَمْ يَنْزَلْ	نازل نکرده
991	لَمْ يَنْظُرُوا	نظر نکرده و نمی کنند-نگریسته و نمی نگرند
992	لَمْ يَنْقُصُواكُمْ	از شما نکاسته و نمی کاهند (در عبارت " إِنْ أَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُواكُمْ شَيْئًا" یعنی چیزی [از شرایط پیمان را] نسبت به شما نکاستند)

993	لَمْ يُوحِ	وحي نشده و نمي شود (وحي در اصل به معنای اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال مي شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه" الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
994	لَمْ یُولَدْ	زاییده نشده
995	لَمْ یُهَاجِرُوا	مهاجرت نکرده و نمي کنند
996	لَمْ یَهْتَدُوا	هدایت را نپذیرفتند - هدایت نشدند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
997	لَمْ یَهْدِ	هدایت نکرد - روشن نکرد(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
998	لَمْ یَهْدِنِی	مرا هدایت نکند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
999	لَمْ یَیَّسْ	نا امید نشده و نمي شوند - مایوس نشده و نمي شوند(یأس به معنای قطع شدن طمع آدمی است از امری که بدان طمع داشته. عبارت"أَلَمْ یَیَّسْ أَلَّذِینَ ءَامَنُوا أَنْ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لَهَدِیَ النَّاسَ جَمِیعًا" یعنی پس آیا آنان که ایمان آورده اند، ندانسته اند (از آرزوی بی مورد ایمان آوردن همه ی مردم دست برداشته اند) که اگر خدامیخواست همه مردم را [از روی اجبار] هدایت میکرد؟! [ولی هدایت اجباری فاقد ارزش است])
1000	لِمَا	برای آنچه
1001	لِمَا	چرا که - برای اینکه - چون که - به این علت که - از آنجا که - هرچه - هرزمان
1002	لِمَا	به این صورت که علاوه بر سهم خود، سهم دیگران را نیز به خود اختصاص دهد، و خلاصه هر چه به دستش بیاید بخورد، چه پاک و حلال باشد و چه خبیث (عبارت "أَكْلًا لِمَا" یعنی يك جا و کامل خوردن یا به عبارت دیگر بلعیدن)
1003	لِمَا	وقتی که - هنوز نه - سوگند می خورم به آنچه- (إلّا) در عباراتی نظیر "فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ" معنی "وقتی که" می دهد. در عباراتی نظیر "وَلَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمَانُ فِی قُلُوبِكُمْ" معنی "هنوز نه" می دهد در عبارت "وَأَنَّ كُلًّا لَّمَّا لِيُؤْفِقَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ": "همه [این اختلاف کنندگان]، سوگند می خورم که بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ایشان برمی گرداند [یعنی جزای اعمالشان را می دهد]" کلمه لما مرکب است از لام قسم و ما ی تشدیددار که میان دو لام فاصله می اندازد تا کلمه قابل تلفظ گردد و خاصیت تاکید را هم دارد. در قولی دیگر کلمه لما در این آیه شریفه لما ی جازمه بوده و فعل بعد از آن حذف شده، چه حذف فعل بعد از لما ی جازمه در استعمال شایع است، مثلاً گفته می شود: خرجت و لما، و یا: سافرت و لما. که در این مورد بهتر این است که محذوف را "یوفوها" بگیریم، آن وقت معنا چنین می شود: به درستی که هر یک از این امم که هنوز اعمالشان به ایشان داده نشده خدای تو البته خواهد داد. در عبارات "ان کل لما جمیع لدینا محضرون" و "ان کل نفس لما علیها حافظ"، "لَمَّا" معنی "إلّا" می دهد)
1004	لَمَّا یَأْتِکُمْ	هنوز بر شما نیامده
1005	لَمَّا یَأْتِیهِمْ	هنوز بر آنان نیامده
1006	لَمَّا یَدْخُلِ	هنوز داخل نشده (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1007	لَمَّا یَدُوقُوا	هنوز نچشیده اند

1008	لَمَّا يَعْلَمِ	هنوز مشخص نکرده است (میم آخر ساکن بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1009	لَمَّا يَفْعُضِ	هنوز به انجام نرسانده - هنوز به جا نیاورده است (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که: موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ": و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا": تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد)
1010	لَمَّا يَلْحَقُوا	هنوز نپیوسته اند
1011	لَمَتْنِي	شما زنان مرا سرزنش کردید - شما زنان مرا ملامت کردید
1012	لَمَح	نظر کردن فوری و به عجله (لمح بصر یعنی چشم برهم زدن، که آن را خطف البصر نیز می گویند)
1013	لَمَزَةً	بسیار عیب جو - بسیار ایرادگیر - بسیار بدگو (از مصدر لمز به معنی آگاه ساختن شخصی از عیبش. اصل ماده همز به معنای شکستن است، و کلمه لمز نیز به معنای عیب است پس همزه و لمزه هر دو به یک معنا است. ولی بعضی گفته اند: بین آن دو فرقی هست، و آن این است همزه به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می گوید و خرده می گیرد، و اما لمزه کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می گیرد و بعضی گفته اند: همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسی ادای او را در آورد. صیغه فُعْلَةٌ برای مبالغه نیز استفاده می شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عیبجویی نیز نهفته است. پس معنای آیه "وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ" می شود: وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیبجویی و غیبت می کند)
1014	لَمَسْنَا	نزدیک شدیم
1015	لَمَسُوهُ	آن را لمس کردند
1016	لَمَمَ	گناه کوچک و از روی غفلت (اقوال مختلفی در معنی این کلمه موجود است از قبیل: گناهان صغیره، تصمیم بر گناهی که به انجام گناه منتهی نشود، گناهی که گهگاه ارتکاب شود، و مرتکب آن عادت بر آن نکرده باشد، تصمیم بر گناهی که به دنبال آن استغفار کنند، یا این است که انسان گاهی گناهی را مرتکب شود، و دیگر تا مدتی پیرامون آن نگردد، و باز بار دیگر مرتکبش شود یا لام آن بنده ای است که پشت سر هم گناه می کند، اما طبعش خواهان آن نیست)
1017	لِمَنِ	برای چه کسی است؟ - برای کسی (حرکت نون به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1018	لِمَنِ	یقیناً از - سوگند که از
1019	لِمَنْ	برای چه کسی است؟ - برای کسی
1020	لَنْ أُبْرَحَ	هرگز حرکت نمی کنم - همیشه می مانم
1021	لَنْ أجدَ	هرگز نمی یابم
1022	لَنْ أُرْسِلَهُ	هرگز او را نخواهم فرستاد
1023	لَنْ أُكَلِّمَ	هرگز سخن نمی گویم



1024	لَنْ أَكُونَ	هرگز نمی شوم
1025	لَنْ تَبْلُغَ	هرگز نمی رسی
1026	لَنْ تَبُورَ	هرگز نابود نمی شود - هرگز کساد و بی سود نمیشود
1027	لَنْ تَتَّبِعُونَا	هرگز ما را پیروی نمی کنید
1028	لَنْ تَجِدَ	هرگز نمی یابی
1029	لَنْ تُحْصُوهُ	هرگز نمی توانید مقدار و تعداد آن را مشخص کنید
1030	لَنْ تَخْرُجُوا	هرگز خارج نخواهید شد
1031	لَنْ تَخْرِقَ	هرگز نمی شکافی
1032	لَنْ تُخْلَفَهُ	هرگز از آن تخلف نخواهد شد
1033	لَنْ تَرَانِي	هرگز مرا نمی بینی
1034	لَنْ تَرْضَى	هرگز راضی نمی شود
1035	لَنْ تَسْتَطِيعَ	هرگز نمی توانی
1036	لَنْ تَسْتَطِيعُوا	هرگز نمی توانید
1037	لَنْ تُعْنِيَ	هرگز دردی دوا نمی کند - هرگز سودی نمی بخشد - هرگز نیازی را برطرف نمی سازد (فایده ای ندارد)
1038	لَنْ تَفْعَلُوا	هرگز انجام نمی دهید
1039	لَنْ تُفْلِحُوا	هرگز رستگار نمی شوید (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
1040	لَنْ تُقَاتِلُوا	هرگز نمی جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1041	لَنْ تُقْبَلَ	هرگز پذیرفته نمی شود
1042	لَنْ تَقُولَ	هرگز نمی گوید
1043	لَنْ تَمَسَّنَا	هرگز به ما نمی رسد
1044	لَنْ تَمْلِكَ	هرگز مالک نیستی (اختیار نداری) (عبارت "وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً" یعنی : "و کسانی که خدا عذاب برای آنان بخواند، تو هرگز نمیتوانی چیزی از عذاب خدا را از آنان برطرف کنی)
1045	لَنْ تَنَالُوا	هرگز نمی رسید(نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
1046	لَنْ تَنْفَعَكُمْ	هرگز سودی برایتان ندارند
1047	لَنْ نُؤْتِرَكَ	هرگز تو را ترجیح نمی دهیم
1048	لَنْ نُؤْمِنَ	هرگز باور نمی کنیم - هرگز ایمان نمی آوریم
1049	لَنْ نَبْرَحَ	هرگز حرکت نمی کنیم-همیشه می مانیم -همواره می مانیم

1050	لَنْ نَجْمَعَ	هرگز جمع نمی کنیم
1051	لَنْ نَدْخُلَهَا	هرگز داخل آن نمیشویم
1052	لَنْ نَدْعُوْا	هرگز نمی خوانیم - هرگز نمی پرستیم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
1053	لَنْ تَزِيدَكُمْ	هرگز به شما نمی افزایم
1054	لَنْ نُشْرِكَ	هرگز شریک نگیریم
1055	لَنْ نَصْبِرَ	هرگز صبر نمی کنیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
1056	لَنْ نُعْجِزَ	هرگز نمی توانیم عاجز و درمانده کنیم
1057	لَنْ نُعْجِزَهُ	هرگز او را نمی توانیم عاجز و درمانده کنیم
1058	لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ	هرگز بر او نتگ نمی گیریم (کلمه قدر به معنای منزلت است، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهمیاتی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته، و یا عنایتی که به عبادت متعبدین در آن شب داشته. بعضی دیگر گفته اند: کلمه قدر به معنای ضیق و تنگی است، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می گردد)
1059	لَنْ يُؤْتِيَهُمْ	هرگز به آنان نمی دهد
1060	لَنْ يُؤَخَّرَ	هرگز مهلت نمی دهد
1061	لَنْ يُؤْمِنَ	هرگز ایمان نمی آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
1062	لَنْ يَبْعَثَ	هرگز بر نمی انگیزد-هرگز بر پا نمی دارد
1063	لَنْ يَبْعَثُوْا	هرگز برانگیخته نخواهند شد - هرگز بر پا داشته نمی شوند
1064	لَنْ يَتْرِكُمْ اَعْمَالَكُمْ	هرگز (پاداش) اعمال شما را ناقص نمی کند (از ماده وتر به معنای ناقص کردن چیزی است و معنای اصلی این کلمه قطع است و از مشتقات آن وتر است. و وتر به کسی و چیزی می گویند که با جدایی از دیگران منقطع شده باشد)
1065	لَنْ يُتَّقَبَلَ	هرگز قبول نمیشود
1066	لَنْ يَتَمَنَوْهُ	هرگز تمنای آن را نمی کنند
1067	لَنْ يَجِدُوْا	هرگز نمی یابند
1068	لَنْ يَجْعَلَ	هرگز قرار نداده است (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)

1069	لَنْ يُجِيرَنِي	هرگز پناهم نمی دهد
1070	لَنْ يَحُورَ	هرگز بر نمی گردد
1071	لَنْ يُخْرِجَ	هرگز بیرون نمی کند
1072	لَنْ يُخْلِفَ	هرگز تخلف نمی کند
1073	لَنْ يَخْلُقُوا	هرگز خلق نمی کنند(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
1074	لَنْ يَدْخُلَ	هرگز داخل نمی شود
1075	لَنْ يَسْتَنْكِفَ	هرگز سرپیچی نمی کند - هرگز امتناع ندارد
1076	لَنْ يَصِلُوا	هرگز دسترسی پیدا نمی کنند
1077	لَنْ يُصِيبَنَا	هرگز به ما نخواهد رسید
1078	لَنْ يَضُرَّ	هرگز ضرر نمی رساند
1079	لَنْ يَضُرُّوا	هرگز ضرر نمی رسانند
1080	لَنْ يَضُرُّوكَ	هرگز به تو ضرر نمی رسانند
1081	لَنْ يَضُرُّوكُمْ	هرگز به شما ضرر نمی رسانند
1082	لَنْ يُضِلَّ	هرگز تباہ نمی کند - هرگز باطل نمی کند
1083	لَنْ يَعْفَرَ	هرگز نمی آمرزد(کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1084	لَنْ يُعْنُوا	هرگز دردی دوا نمی کنند - هرگز سودی نمی بخشند - هرگز نیازی را برطرف نمی سازند
1085	لَنْ يُقْبَلَ	هرگز پذیرفته نمی شود
1086	لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ	هرگز بر او دست نیابد (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
1087	لَنْ يُكْفَرُوهُ	هرگز از جهت آن مورد ناسپاسی قرار نخواهند گرفت
1088	لَنْ يَكْفِيَكُمْ	هرگز برای شما کافی نیست
1089	لَنْ يَنَالَ	هرگز نمی رسد (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
1090	لَنْ يَنْصُرَهُ	هرگز او را یاری نخواهد کرد

1091	لَنْ يَنْفَعَكُمْ	هرگز به شما سود نمی دهد
1092	لَنْ يَنْقَلِبَ	هرگز بر نمی گردد
1093	لَنْ يَهْتَدُوا	هرگز هدایت را نمی پذیرند - هرگز هدایت نیابند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1094	لَنَا	برای ما - برای ماست - فقط برای ماست (اگر در ابتدای جمله بیاید)
1095	لَيْتَ	نرم خوی شدی
1096	لَنْحْمِلَ	بر ماست که به دوش گیریم - بر ماست که بر عهده بگیریم (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثم"، یا "ف" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْنَحْمِلَ")
1097	لَوْ	اگر - چه می شد (علت حرکت گرفتن واو آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است. در عبارت "و لو انهم رضوا ما اتیهم الله و رسوله ... " کلمه لو برای آرزو است، و جمله به این معنا است : چه می شد که ایشان آنچه را که خدایشان فرستاده با رضایت خاطر می گرفتند، و یا در برابر آن سرفرو می آوردند. همچنین جملاتی نظیر " لو كانوا یفقهون " که کلمه لو که برای تمنی و آرزو در ابتدا آمده و نا امیدی از تعقل و فهم ایشان را می رساند)
1098	لَوْ	اگر - چه می شد - کاش می شد (علت حرکت گرفتن واو آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است. در عبارت "و لو انهم رضوا ما اتیهم الله و رسوله ... " کلمه لو برای آرزو است، و جمله به این معنا است : چه می شد که ایشان آنچه را که خدایشان فرستاده با رضایت خاطر می گرفتند، و یا در برابر آن سرفرو می آوردند. همچنین جملاتی نظیر " لو كانوا یفقهون " که کلمه لو که برای تمنی و آرزو در ابتدا آمده و نا امیدی از تعقل و فهم ایشان را می رساند)
1099	لَوَّاحَةٌ	بسیار سیاه کننده ( از مصدر تلویح است که به معنای دگرگون کردن رنگ چیزی به سیاهی است و به نقل بعضی به سرخی)
1100	لِوَادًا	به گونه ای که پشت سر دیگری پنهان شوند (کلمه لوادا، به معنای ملاوذه است، و ملاوذه آن است که انسانی به غیر خود پناهنده شده و خود را پشت سر او پنهان کند)
1101	لَوَّاقِحَ	لقاح کنندگان (جمع لاقحه از ماده لقع به فتحه لام و سکون قاف - است. لقا ح گرد درخت خرماي نر است که تا آن را به درخت ماده منتقل نکنند بار آور نمی شود)
1102	لَوَامَةً	بسیار ملامتگر - بسیار سرزنش کننده (منظور از نفس لوامه نفس مؤمن است، که همواره در دنیا او را به خاطر گناهانش و سرپیچی از اطاعت خدا ملامت می کند، و در روز قیامت سودش می رساند . بعضی گفته اند : منظور از نفس لوامه جان آدمی است، چه انسان مؤمن صالح، و چه انسان کافر فاجر، برای اینکه هر دوی این جانها آدمی را در قیامت ملامت می کنند، نفس کافر، کافر را ملامت می کند، به دلیل کفر و فجورش، و نفس مؤمن، مؤمن را ملامت می کند، به دلیل کمی اطاعتش، و اینکه در صدد بر نیامد خیری بیشتر کسب کند . بعضی گفته اند : مراد از نفس لوامه تنها نفس کافر است که در قیامت او را به دلیل کفر و معصیتی که در دنیا مرتکب شده ملامت می کند، همچنان که فرمود : و أسروا الندامة لما راوا العذاب)
1103	لَوْحٍ	آن صفحه ای که برای نوشتن تهیه شده ( از این جهت آن را لوح می خوانند که آن نوشته را ظاهر می سازد، مانند لاج، یلوح که به معنای ظاهر شدن است، مثلا می گویند : لاج البرق یعنی برق ظاهر گردید)

1104	لُوطٍ	از پیامبران الهی و برادر زاده حضرت ابراهیم علیهم و علی نبینا السلام (لوط) (علیه السلام) رسولی بود از ناحیه خدای تعالی بسوی اهالی سرزمین موفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن، که گفته شده چهار شهر سدوم، عموره، صوغرو صبوییم بوده و خدای تعالی آن جناب را در همه مدائح و اوصافی که انبیای گرام خود را بوسیله آنها توصیف کرده شرکت داده است. و از جمله توصیفها که برای خصوص آن جناب ذکر کرده این است که فرموده: و لوطا اتیناه حکما و علما و نجیناه من القرية التي كانت تعمل الخبائث انهم كانوا قوم سوء فاسقین و ادخلناه فی رحمتنا انه من الصالحین)
1105	لَوْلَا	اگر نبود - چرا نشد (در عباراتی نظیر "وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ" معنی اگر نبود می دهد وقتی در ترکیب با فعل بیاید معنی چرا نشد یا چرا می دهد مثل "وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ": چرا وقتی به باغ خویش در آمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود. در عباراتی نظیر "فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها إلا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي ... " کلمه لولا برای تحضیض (ترغیب) است و از آنجا که این تحضیض بر امری ماضی واقع شده که هنوز تحقق نیافته قهرا معنای یاس و نومیدی را افاده می کند، یاسی که مساوی با نفی است، و چون چنین مفادی داشته قوم یونس را از آن استثنا کرده و فرموده: الا قوم یونس. و معنای آیه این است که: چرا - از این قریه ها که رسولان ما به سویشان آمدند و اهل آن قریه ها آن رسولان را تکذیب کردند - هیچ قریه ای قبل از نزول عذاب، ایمانی اختیاری نیاورد. تا ایمانش سودی به حالش داشته باشد، نه، هیچ قریه ای ایمان نیاورد مگر قوم یونس که وقتی ایمان آورد عذاب خوار کننده در زندگی دنیا را از آنان برداشتیم و تا مدتی (که همان اجل طبیعی آنان بود) از زندگی برخوردارشان نمودیم)
1106	لَوْلَا أَخَّرْتَنِي	چرا مهلتم ندادی؟
1107	لَوْلَا أَرْسَلْتَ	چرا نفرستادی
1108	لَوْلَا أُلْقِيَ	چرا آویخته نشده
1109	لَوْلَا أَنْ	اگر نبود که
1110	لَوْلَا أَنْزَلَ	چرا نازل نشد
1111	لَوْلَا أَوْتِي	چرا داده نشد
1112	لَوْلَا تَذَكَّرُونَ	چرا متذکر نمی شوید - چرا یادآور نمی شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
1113	لَوْلَا تُسَبِّحُونَ	چرا به پاکی نمی ستایید - چرا تسبیحش نمی گوئید (تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
1114	لَوْلَا تَشْكُرُونَ	چرا سپاس نمی گوئید - چرا شکرگزاری نمی کنید
1115	لَوْلَا تُصَدِّقُونَ	چرا تصدیق نمی کنید - چرا باور نمی کنید
1116	لَوْلَا تَضَرَّعُوا	چرا تضرع نکردند - چرا زاری نکردند - چرا اظهار ذلت و درماندگی نکردند
1117	لَوْلَا جَاءُوا بِـ	چرا نیاوردند
1118	لَوْلَا نُزِّلَ	چرا نازل نشد (به تدریج)
1119	لَوْلَا نُزِّلَتْ	چرا نازل نشد (به تدریج)
1120	لَوْلَا نَصَرَهُمْ	چرا یاریشان نکرد

1121	لَوْلَا نَفَرَ	چرا خارج نمی شود - چرا کوچ نمی کند- چرا باشتاب بیرون نمی رود( از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیبه گریختن) به سوی هدفی است که مورد نظر باشد، و اصل این کلمه به معنای فرع (ترس و هراس) بوده . عبارت "فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ" یعنی : چرا از هر جمیعتی گروهی [به سوی پیامبر] کوچ نمیکنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به سوی آنان بازگشتند، بیم دهند)
1122	لَوْلَا يَأْتُونَ بِـ	چرا نمی آورند
1123	لَوْلَا يَأْتِينَا	چرا به سوی ما نیامد
1124	لَوْلَا يَعَذِّبُنَا	چرا ما را عذاب نمی کند
1125	لَوْلَا يُكَلِّمُنَا	چرا با ما سخن نمی گوید
1126	لَوْلَا يَنْهَاهُمْ	چرا آنان را باز نمی دارند - چرا منعشان نمی کنند - چرا آنان را نهی نمی کنند
1127	لَوْمَةٌ	سرزنش - ملامت
1128	لُومُوا	سرزنش کنید - ملامت کنید
1129	لَوْنُهَا	رنگش
1130	لَوَّوْا	پیچ و تاب دادند (با غرور و نخوت و به طرزی غیر طبیعی) - برگرداندند- پیچیدند(از ماده ل ي و است، و مصدر "لَوَّى" در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان یا التفات و متمایل کردن آنها به این سو و آن سو را می دهد و در قرآن کریم در باره لوی سر آمده : "لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ : سرشان را با غرور و نخوت و به طرزی عجیب برگرداندند" و عبارت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَيَّ أَحَدٌ" که یعنی به کسی توجه نمی کردید و در باره لوی زبان آمده : لویا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : یلویون السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود یا در عبارت "وَأِنْ تَلَّوْا" به این معنی است که: آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
1131	لَهُ	برای او - برای اوست - فقط برای اوست ( اگر ابتدای جمله بیاید)
1132	لَهَا	برای آن (مؤنث) - برای آن (مؤنث) است - فقط برای آن (مؤنث) است ( اگر در ابتدای جمله بیاید)
1133	لَهَبٌ	شعله ی آتش
1134	لَهُمْ	برای آنها - برای آنهاست - فقط برای آنهاست ( اگر در اول جمله بیاید)
1135	لَهُمَا	برای آن دو - برای آن دو است - فقط برای آن دو است ( اگر در اول جمله بیاید)
1136	لَهُنَّ	برای آن زنها - برای آن زنهاست - فقط برای آن زنهاست ( اگر در اول جمله بیاید)
1137	لَهُوٌ	هر کار بیهوده و بی ارزشی است که آدمی را از کار مهم و پر ارزش باز بدارد - هر عمل سرگرم کننده ای که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه ای واجب باز بدارد ( وقتی می گویند : الهاه کذا معنایش این است که آن کار بیهوده وی را مشغول به خود کرد و از کاری مهم تر باز داشت و در قرآن کریم آمده : الهیکم التکاثر)
1138	لِي	برای من - برای من است - فقط برای من است ( اگر ابتدای جمله بیاید)
1139	لِيَ	برای من - برای من است - فقط برای من است ( اگر در اول جمله بیاید)

1140	لِيُودَّ	باید که ادا کند - باید که باز گرداند(در اصل "لِيُودَّ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است و از طرفی دال آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1141	لِيُؤْمِنَ	باید که ایمان بیاورد(در اصل "لِيُؤْمِنَ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو یا فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1142	لِيُؤْمِنُوا	باید که ایمان بیاورند(در اصل "لِيُؤْمِنُوا" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
1143	لَيَّا	پیچ و خم دادن (کلمه لی به فتح لام و تشدید یا (ل ي ي) که مصدر فعل مضارع یلویون است در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده: "لو ا رؤسهم: سرشان را با غرور و نخوت و به طرزی عجیب برگرداندند" و در باره لی زبان آمده: لَيَّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله: یلویون السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می‌کردند، به لحنی می‌خواندند که با آن لحن تورات را می‌خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود. یا در عبارت "وَأَن تَلُوُوا أَوْ تُعْرَضُوا" آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
1144	لَيَالٍ	شبها (جمع لیل)
1145	لَيَالِيَّ	شبها (جمع لیل)
1146	لِيَأْتِ بِـ	باید که بیاورد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْتِ")
1147	لِيَأْتِكُمْ بِـ	باید که برای شما بیاورد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْتِكُمْ")
1148	لِيَأْتِنَا بِـ	باید که برای ما بیاورد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْتِنَا")
1149	لِيَأْتُوا	باید که بیاورند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْتُوا")
1150	لِيَأْخُذُوا	باید که بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيَأْخُذُوا")
1151	لِيَأْكُلْ	باید که بخورد(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْكُلْ")
1152	لِيَأْكُوا	باید که بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيَأْكُوا")
1153	لَيْتَ	کاش
1154	لِيَتَّقِ	باید که پروا کند(در اصل "لِيَتَّقِ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است و از طرفی قاف آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)

1155	لَيْتَفُوا	باید که بپر هیزند-باید که پروا کنند (تقوی:مراقب امر و نهی خدا بودن . ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَتَفُوا". کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی)
1156	لَيْتَلَطَّفُ	باید که نرمی و محبت نشان دهد(در اصل "لَيْتَلَطَّفُ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است از تَلَطَّفُ به معنای اعمال لطف و رفق و اظهار مدارات است، در عبارت "وَلْيَلْتَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بَكُمْ أَحَدًا" منظور این است که باید این شخص که می‌فرستید در اعمال نازک کاری و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله کردن خیلی سعی کند، تا مبادا خصومتی یا نزاعی واقع شود که نتیجه‌اش این شود که مردم از راز و حال ما سردرآورند)
1157	لَيْتَنَا	کاش ما
1158	لَيْتَنَافَسِ	باید که مسابقه دهند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَتَنَافَسِ". کلمه تنافس به معنای زور آزمایی افراد در ریودن چیزی از دست یکدیگر است، ولی در عبارت "وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ" به معنای مسابقه است. از طرفی حرف سین در آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1159	لَيْتَنِي	کاش من
1160	لَيْتَوَكَّلِ	باید که توکل کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَتَوَكَّلِ". از طرفی لام آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
1161	لَيْجِدُوا	باید که بیابند(در اصل "لَيْجِدُوا" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1162	لَيْحَذَرَ	باید که حذر کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَحْذَرِ" حرف را در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1163	لَيْحَكُمُ	باید که حکم کنند(در اصل "لَيْحَكُمُ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است، حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است، می‌باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ عَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
1164	لَيْخَشَ	باید که بترسد(از خشیت به معنای تاثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثیری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند. ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيَخْشَ" حرف "ش" در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1165	لَيْدَعُ	باید که صدا بزند- باید که بخواند(در اصل "لَيْدَعُ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1166	لَيْذُقُوهُ	باید آن را بچشند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَذُوقُوهُ")



1167	لِيرْتَقُوا	باید که بالا روند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَرْتَقُوا". کلمه اسباب به معنای پله‌ها و راههایی است که به وسیله آن به آسمانها صعود می‌کنند، و ممکن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ" حیلها و وسیله‌هایی باشد که به خیال خود با تمسک به آنها از خداوند بی نیاز می گردند)
1168	لَيْسَ	نیست
1169	لِيَسْأَلُوا	باید که بخواهند(در اصل "لِيَسْأَلُوا"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
1170	لَيْسَتْ	نیست (حرف تالی آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1171	لِيَسْتَأْذِنَكُمْ	باید که از شما اجازه بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع فعل امر می سازد. حرف میم آن هم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1172	لِيَسْتَأْذِنُوا	باید که اجازه بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَسْتَأْذِنُوا")
1173	لِيَسْتَجِيبُوا	باید که به جدّ و جهد اجابت کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَسْتَجِيبُوا")
1174	لِيَسْتَعْفِفَ	باید که خودداری کند(در اصل "لِيَسْتَعْفِفَ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. حرف فا نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1175	لِيَسْتَعْفِفَ	باید که به جدّ و جهد عفت ورزد - باید که به جدّ و جهد خودداری کند( ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَسْتَعْفِفَ")
1176	لَيْسُوا	نیستند
1177	لِيَشْهَدَ	باید که مشاهده کند (در اصل "لِيَشْهَدَ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1178	لِيَصْفَحُوا	باید که از مجازات درگذرند(در اصل "لِيَصْفَحُوا"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1179	لِيُصَلُّوا	باید که نماز بخوانند(در اصل "لِيُصَلُّوا"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1180	لِيُصِمَّهُ	باید که آن را روزه بگیرد(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُصِمَّهُ". صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتیاق آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
1181	لِيُضْحَكُوا	باید که بخندند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُضْحَكُوا")
1182	لِيُضْرِبَنَّ	باید که بیدازند (در اصل "لِيُضْرِبَنَّ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)

1183	لِيَطُوفُوا	باید که طواف کنند(در اصل "لِيَطُوفُوا" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
1184	لِيَعْبُدُوا	باید که عبادت کنند(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَعْبُدُوا". عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1185	لِيَعْفُوا	باید که عفو کنند - باید که درگذرند - باید که گذشت کنند(کلمه عفو به معنای محو اثر است، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است. ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلِيَعْفُوا")
1186	لِيَعْلَمَ	باید که معلوم و مشخص کند (در اصل "لِيَعْلَمَ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1187	لِيَعْمَلَ	باید که انجام دهد(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَعْمَلَ")
1188	لِيَعْمَلَ	باید که انجام دهد(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَعْمَلَ" حرکت گرفتن حرف لام نیز به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
1189	لِيَفْرَحُوا	باید که شاد شوند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَفْرَحُوا")
1190	لِيُقَاتِلَ	باید که بجنگند (در اصل "لِيُقَاتِلَ" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است. از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1191	لِيَقْضُوا	باید که برطرف کنند- باید که پایان دهد(در اصل "لِيَقْضُوا" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن ثَمَّ برای سهولت لام ساکن شده است. در عبارت "ثُمَّ لِيَقْضُوا نَفْسَهُمْ" قضای تفت به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو، و امثال آن. و قضای تفت، کنایه است از بیرون شدن از احرام چون با چیدن مو یا تاخن از احرام بیرون می آیند. اصل در کلمه قضاء به معنای حکم است ولی از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ": و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا": تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
1192	لِيَقْطَعُ	باید که قطع کند - باید که خفه کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "ثُمَّ لِيَقْطَعُ". کلمه قطع به معنای بریدن و از جمله معانی آن اختناق است و گویا از این باب اختناق را قطع می گویند که مستلزم قطع نفس است)
1193	لِيَقُولُوا	باید که بگویند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلِيَقُولُوا")
1194	لِيَكْتُبَ	باید که بنویسد(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَكْتُبَ")
1195	لِيَكْفُرَ	کافر شود (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَكْفُرَ". کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)

1196	لَيْكُونُوا	باید که باشند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَكُونُوا")
1197	لَيْلَ	شب
1198	لَيْلَةَ	شب
1199	لِيَلْقَهُ	باید که او را ببیند(در اصل "لِيَلْقَهُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1200	لَيْلَهَا	شب آن
1201	لِيَمْدُدْ	مدد کند - بکشد (در اصل "لِيَمْدُدْ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو یا فا برای سهولت لام ساکن شده است. کلمه مد و امداد به یک معنا است، لیکن امداد بیشتر در موارد خوشایند آمده، و مد بیشتر در مکروه استعمال شده است. عبارت "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبِ إِلِي السَّمَاءِ" به این معنی است که طنابی از سقف آویزان کند)
1202	لِيُمَلِّلَ	باید که املا کند (بگوید تا بنویسند، در اصل "لِيُمَلِّلَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. لام آخر نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
1203	لِيُمَلِّلَ	باید که املا کند (بگوید تا بنویسند، در اصل "لِيُمَلِّلَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1204	لَيْنَا	نرم و ملایم
1205	لِينَةِ	درخت خرمای خرم و پر بار از هر نوع خرما که باشد
1206	لِيَنْظُرَ	باید که ببیند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَنْظُرَ" حرف "ر" نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
1207	لِيَنْظُرَ	باید که ببیند (در اصل "لِيَنْظُرَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1208	لِيُنْفِقَ	باید که انفاق کند - باید که هزینه کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُنْفِقَ". انفاق: بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران)
1209	لِيُوفُوا	باید که وفا کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيُوفُوا")

فهرست	کلمه	ترجمه
1	مَا	نیست، نه (مانند: مَا هَذَا بَشَرًا: این بشر نیست) - با همه ی (مانند: ضَاعَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ: زمین با همه ی فراخیش بر آنان تنگ شد) - تا وقتیکه (مانند: وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا: مرا سفارش کرده به نماز و زکات تا وقتیکه زنده ام، فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ: تا وقتی آنان (بر عهد خود با شما) پایدار ماندند شما نیز پایبند باشید) - چیست (مانند: قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ: گفتند که رحمن چیست؟) - چه (مَا تَعْبُدُونَ: چه می پرستید؟) - آنچه، هر آنچه، هر چه (مانند: رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا: پروردگار آسمانها و زمین و هر چه میان آن دو است) - عجب، چقدر! (مانند: قِيلَ لِلْإِنْسَانِ مَا أَكْفَرَهُ: کشته باد انسان چقدر ناسپاس است) - منفي کننده فعل مضارع و ماضی (مانند: مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ: از جانب خدا برای تو مالک چیزی نیستم) - که (إِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ نَمْسُوهُنَّ، وَلَا عَلَيَّ الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتُمْ لِتَحْمِلَهُمْ) - . گاهی زائد است (مانند: "وَأَمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ" : و اگر [وسوسه ای از سوی] شیطان، تو را تحریک کند)
2	مَا ءَأَمَّنَ	ایمان نیاورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
3	مَا ءَأَمَنْتَ	ایمان نیاورد (مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
4	مَا اتَّخَذُوهُمْ	آنها را نگرفتند (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود، وقتی می گویند: اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
5	مَا اخْتَلَفَ	اختلاف نکرد
6	مَا اخْتَلَفُوا	اختلاف نکردند
7	مَا اسْتَجَابُوا	استجابت نمی کنند
8	مَا اسْتَطَاعُوا	قدرت و توانایی نداشتند
9	مَا اسْتَكَانُوا	خاضع و فروتن نشد
10	مَا اسْطَاعُوا	نتوانستند
11	مَا أَعْتَدْنَا	تعدی و تجاوز نکردیم (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
12	مَا أَقْتَلَ	نمی جنگید
13	مَا أَقْتَلُوا	نمی جنگیدند (با یکدیگر)

14	مَا أُبْرِيءُ	تبرئه نمي کنم
15	مَا أَبْقِيْ	باقي نگذاشت
16	مَا أَتَاهُمْ	نزدشان نيامد
17	مَا أَتِي	نيامد
18	مَا أَخْلَفْنَا	خلف وعده نکرديم - تخلف نکرديم
19	مَا أَدْرَاكَ	تونمي دانستي - تو چه مي دانستي؟
20	مَا أَدْرِي	نمي دانم
21	مَا أَرْسَلْنَا	نفرستاديم
22	مَا أَرْسَلْنَاكَ	تو را نفرستاديم
23	مَا أَرْسَلُوا	فرستاده نشدند
24	مَا أُرِيدُ	نمي خواهم
25	مَا أُرِيكُمْ	به شما ارائه نمي کنم
26	مَا أَسْأَلُكُمْ	از شما نمي خواهم - از شما در خواست نمي کنم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
27	مَا أَشْرَكْنَا	شريك قرار نمي داديم
28	مَا أَشْرَكُوا	شريك قرار نمي دادند - شرك نمي آوردند
29	مَا أَشْهَدْتُهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
30	مَا أَشْهَدْتُهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
31	مَا أَصَابَ	نرسيد - واقع نشد (کلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه‌اي است که به انسان يا هر چيز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد)
32	مَا أَصْبَرَهُمْ	چقدر تحمل دارند
33	مَا أَضَلَّنَا	ما را گمراه نکردند
34	مَا أَطْعَيْتُهُ	اورا به طغيان وا نداشتم (طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
35	مَا أَظُنُّ	گمان نمي کنم
36	مَا أَغْنَتْ	نيازي برطرف نکرد (به درد نخورد)
37	مَا أَغْنَتْ	بي نياز نکرد
38	مَا أَغْنِيْ	نيازي برطرف نکرد (به درد نخورد)

39	مَا أُغْنِي	بی نیاز نمی کنم
40	مَا أَكْفَرَهُ	چه او را کافر و ناسپاس کرده است
41	مَا أَلْتَنَاهُمْ	چیزی از آنان نمی کاهیم کلمه أَلْتَنَاهُمْ از ماده لوت است که به معنای نقص است، ماضی ثلاثی مجردش لات و باب افعالش آلات می شود، پس معنای ما التناهم در عبارت "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ" این است که ما با الحاق ذریه مؤمنین به مؤمنین، چیزی از عمل خود آنان ناقص نمی کنیم
42	مَا أَفْتَتْ	الفت نمی انداختی - پیوند نمی دادی
43	مَا أَفْتَتْ	أُفْتَتْ نمی گرفت
44	مَا أُمِرُوا	امر نشدند - دستور داده نشدند
45	مَا أَمْلِكُ	مالک نمی شوم
46	مَا أَنَا	نیستم
47	مَا أَنْتَ	نیستی
48	مَا أَنْتُمْ	نیستید
49	مَا أَنْذِرَ	بیم داده نشده
50	مَا أَنْزَلَ	نازل نکرد - فرو نفرستاد
51	مَا أَنْزَلَتْ	نازل نشد - فرو فرستاده نشد (در اصل "مَا أَنْزَلَتْ" بوده که حرف تاء آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
52	مَا أَنْزَلْنَا	نازل نکردیم
53	مَا أَنْسَانِيهِ	مرا به فراموش کردن آن وا نداشت
54	مَا أَهْدِيكُمْ	شما را هدایت نمی کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
55	مَا أَهْلَكْنَا	هلاک نکردیم
56	مَا بَدَّلُوا	تبدیل نکردند - تغییر ندادند
57	مَا بَكَتْ	گریه نکرد
58	مَا بَلَّغَتْ	نرساندی
59	مَا بَلَّغُوا	نرسیدند
60	مَا تَأْتِينَا بِـ	برایمان نمی آوری
61	مَا تَأْتِيهِمْ	نزدشان نیامد
62	مَا تَبِعُوا	پیروی نمی کنند

63	مَا تَتْلُوا	تلاوت نمي کني - نمي خواني (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق مي شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي گردد. از امام صادق (عليه السلام) روايت شده که در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آيات آنرا شمرده شمرده مي خوانند، و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل ميکنند، و به وعده هایش امید مي بندند، و از تهديد هایش مي هراسند، و از داستان هایش عبرت مي گيرند، اوامرش را به کار بسته، نواهيش را اجتناب مي کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت اين است، نه اینکه تنها آياتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگيرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلا فلان سوره ده يکش چند آيه و پنج يکش چند است. و بسيار کسانى که حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميکنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبر در آيات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، کتابي است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آياتش تدبر کنی." و در جای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي ايستند و فکر ميکنند. "بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت ميکنند، امامان امتند")
64	مَا تُجْزَوْنَ	جزا داده نمي شويد
65	مَا تَحْمِلُ	باردار نمي شود - حامله نمي شود
66	مَا تَدْرِي	نمي داند (مؤنث)
67	مَا تَذَرُ	رها نمي کند - از قلم نمي اندازد - وا نمي گذارد
68	مَا تَرَكَ	وا نمي گذاشت - رها نمي کرد
69	مَا تَرَىٰ	نمي بيني
70	مَا تُرِيدُ	نمي خواهي
71	مَا تَرِيدُونِي	بر من نيافزاييد
72	مَا تَسْأَلُهُمْ	از آنان نمي خواهي (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال اين طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
73	مَا تَسْبِقُ	جلو نمي زند - پيش نمي افتد
74	مَا تَسْتَطِيعُونَ	نمي توانند
75	مَا تَسْقُطُ	نمي افتد
76	مَا تَسْأَلُونَ	نمي خواهيد
77	مَا تُعْنِ	سودي نمي بخشد - بي نياز نمي کند
78	مَا تُعْنِي	سودي نمي بخشد - بي نياز نمي کند
79	مَا تَفَرَّقَ	جدا و متفرق نشد
80	مَا تَفَرَّقُوا	جدا و متفرق نشدند
81	مَا تُقْبَلُ	قبول نمي شود
82	مَا تَكُونُ	نميباشي

83	مَا تَلْبَثُوا	درنگ نمی کنند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
84	مَا تَلَوْتُهُ	آن را نمی خواندم - آن را تلاوت نمی کردم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معنایی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدید هایش می هراسند، و از داستان هایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
85	مَا تَنْزَلَتْ بِـ	نازل نکرده اند
86	مَا تَنْزَلَتْ بِهِ	آن را نازل نکرده
87	مَا تَنْفَعُهُمْ	سودی به آنها نمی رساند
88	مَا تُنْفِقُونَ	انفاق نمی کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
89	مَا تَنْقِمُ	انتقام نمی گیری
90	مَا جَاءَنَا	نزد ما نیامد
91	مَا جَعَلَ	قرار نداده
92	مَا جَعَلْنَا	قرار ندادیم
93	مَا جَعَلْنَاكَ	تو را قرار ندادیم
94	مَا جَعَلْنَاهُمْ	آنان را قرار ندادیم
95	مَا جَعَلَهُ	آن را قرار نداد
96	مَا جِئْنَا بِـ	برای ما نیافریدی
97	مَا جِئْنَا	نیامدیم
98	مَا خَلَقَ	نیافرید - خلق نکرد (خلق در اصل به معنی تقدیر و اندازه گیری است)
99	مَا خَلَقْنَا	نیافریدیم - خلق نکردیم (خلق در اصل به معنی تقدیر و اندازه گیری است)
100	مَا خَلَقْنَاهُمَا	آن دو را نیافریدیم - آن دو را خلق نکردیم (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
101	مَا دَلَّهُمْ	آنان را رهنمون نشد
102	مَا رَبِحَتْ	سود نکرد



103	مَا رَعَوْهَا	آن را حفظ نکردند - رعایت آن را نکردند
104	مَا رَمَيْتَ	پرتاب نکردی - نیفکندی - تیر نینداختی (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن، و یا به طرف شکار است. اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اینکه تهمت زننده ای که بی گناهی را متهم می کند، مانند کسی می ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد. در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" روایت است که در ابتدای جنگ بدر رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) به علي (عليه السلام) فرمود: مشتري ريگ به من بده، علي (عليه السلام) مشتري ريگ (شن و ماسه) به آن جناب داد، و ایشان آن ريگها را به طرف لشکر قریش پاشید، و احدي از ایشان نماند مگر اینکه چشمانش از آن ريگها پر شد و همین باعث شد که مسلمانان با وجود کمی تعداد و تجهيزات بر کافران غلبه کنند)
105	مَا زَادُوكُمْ	به شما اضافه نکردند - به شما نیفزودند
106	مَا زَادُوهُمْ	بر آنان نیفزودند
107	مَا زَادَهُمْ	به آنان اضافه نکرد - به آنان نیفزود
108	مَا زَاغَ	منحرف نشد - کج نشد
109	مَا زَالَتْ	همواره چنین است
110	مَا زَكَّىٰ	پاک نمی شد
111	مَا زَلَّمْتُ	دائماً بودید - همواره بودید
112	مَا سَأَلْتُكُمْ	از شما درخواست نمی کنم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
113	مَا سَبَقَكُمْ	از شما پیشی نگرفت (زودتر از شما انجام نداد)
114	مَا سَبَقُونَا	از ما پیشی نمی گرفتند (زودتر از ما انجام نمی دادند)
115	مَا سَمِعْنَا	نشنیدیم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
116	مَا شَهِدْنَا	گواهی ندادیم
117	مَا صَلَّبُوهُ	او را به دار نیاویختند
118	مَا ضَرَبُوهُ	آن را نزدند (آن مثال را نزدند)
119	مَا ضَعُفُوا	نا توان نشدند
120	مَا ضَلَّ	از راه راست منحرف نشد
121	مَا طَعَىٰ	طغیان نکرد - از حد نگذشت (عبارت "مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَىٰ" یعنی: دیده [پیامبر آنچه را دید] به خطا ندید و از مرز دیدن حقیقت هم درنگذشت) آنچه دیده بود حقیقت داشت. طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
122	مَا ظَلَمْنَاَهُمْ	به آنان ظلم نکردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)

123	مَا ظَلَمُونَا	به ما ظلم نکردند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
124	مَا ظَلَمَهُمْ	به آنان ستم نکرده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد. حرکت ضمه میم آخر به دلیل کنار هم قرار گرفتن يك ساکن و تشدید در عبارتهایی نظیر "مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ" پدید آمده است.)
125	مَا ظَنَنْتُمْ	احتمال نمی‌دادید - گمان نمی‌کردید
126	مَا عَبَدْنَا	نپرستیدیم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیّت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
127	مَا عَبَدْنَاَهُمْ	آنان را نمی‌پرستیدیم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیّت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
128	مَا عَلِمْتُ	نمی‌دانم - نمی‌شناسم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
129	مَا عَلِمْنَا	نمی‌دانیم - نمی‌شناسیم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
130	مَا غَوَىٰ	به خطا نرفته (غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می‌باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می‌شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
131	مَا فَرَطْنَا	ما کوتاهی نکردیم - فروگذار نکردیم (یکی از معانی باب تفعیل ضد معنی باب افعال است لذا تقریباً به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است)
132	مَا فَعَلْتُهُ	آن را انجام ندادم
133	مَا فَعَلُوهُ	آن را انجام ندادند
134	مَا قَاتَلُوا	نمی‌جنگند - پیکار نمی‌کنند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
135	مَا قَالُوا	نگفتند
136	مَا قُتِلْنَا	کشته نمی‌شدیم
137	مَا قُتِلُوا	کشته نمی‌شدند
138	مَا قُتِلُوهُ	اورا نکشتند
139	مَا قَدَرُوا	نشناختند - قدر و منزلتش را تشخیص ندادند (کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ": قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
140	مَا قُلْتُ	نگفتم
141	مَا قَلِيْ	مورد خشم و کینه قرار نداده است (کلمه قلی - به کسر ه قاف - به معنای بغض و یا شدت بغض است)

142	مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ	نزدیک بود انجام ندهند
143	مَا كَانَ	نبود - بر آن نیست (در عباراتی نظیر "مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ" یعنی: خدا بر آن نیست که ایمان شما را تباه کند)
144	مَا كَانَ لـ	سزاوار نیست که (مثل عبارت "وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ")
145	مَا كَانَ يُعْنِي	برطرف نمی کرد
146	مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا	سزاوار ما نبود
147	مَا كَانَتْ	نبود (مؤنث)
148	مَا كَانُوا	نبودند
149	مَا كَانُوا يُصِرُّونَ	نمی دیدند
150	مَا كَانُوا يَجْحَدُونَ	انکار نمی کردند (کلمه جحد به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده)
151	مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ	نمی توانستند - تاب و توان نداشتند
152	مَا كَتَبْنَاهَا	ننوشتیم (کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
153	مَا كَذَّبَ	دروغ نگفت
154	مَا كَفَرَ	کفر نورزید-کفران نکرد- ناسپاسی نکرد - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار نکرد - به دستورات الهی عمل کرد (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
155	مَا كُنَّا	نبودیم
156	مَا كُنَّا لِنَهْتِدِيَ	هدایت نمی یافتیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
157	مَا كُنَّا نَعْمَلُ	نمی کردیم
158	مَا كُنْتُ	نبودی
159	مَا كُنْتُ	نبودم

160	مَا كُنْتُمْ تَتْلُوا	نمی خواندی - تلاوت نمی کردی (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدید هایش می هراسند، و از داستان هایش عبرت می گیرند، و امرش را به کار بسته، نوا هیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")
161	مَا كُنْتُمْ تَدْرِي	نمی دانستی
162	مَا كُنْتُمْ تَرْجُوا	تو امید نداشتی
163	مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُهَا	آن را نمی دانستی (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
164	مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ	شما ما را فقط نمی پرستیدید (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملو کیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
165	مَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ	پنهان نمی کردید
166	مَا لَبِثَ	درنگ نکرد (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
167	مَا لَبِثُوا	نماندند - مکث نکردند - درنگ ننمودند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
168	مَا لَكَ	تو را چه شده - برای تو چه اتفاقی افتاده - نیست برای تو
169	مَا لَكُمْ	شما را چه شده - برای شما چه اتفاقی افتاده - نیست برای شما
170	مَا لَنَا	ما را چه هدف و مرادی است - نیست برای ما
171	مَا لَهَا	آن را چه شده - نیست برای آن
172	مَا لِي	مرا چه شده - چه اتفاقی برای من افتاده
173	مَا مَأْتُوا	نمی مردند
174	مَا مَسَّنَا	به ما نرسید
175	مَا مَسَّنِي	به من نرسید

<p>برندگان شما-کنیزان شما(غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود،از آنجا که منع برده داری در اسلام به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان رویه ای پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود.اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند)</p>	<p>176 مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ</p>
<p>بردگانشان (غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود،از آنجا که منع برده داری در اسلام به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان رویه ای پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود.اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند)</p>	<p>177 مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ</p>
<p>برندگان آنها - کنیزان آنها(غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود،از آنجا که منع برده داری در اسلام به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان رویه ای پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود.اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند)</p>	<p>178 مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ</p>

179	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ	<p>برندگان آن زنان (غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان رویه ای پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند)</p>
180	مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ	<p>بردگانت - کنیزانت (غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان رویه ای پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند)</p>
181	مَا مَنَعَكَ	تو را منع نکرد - مانع تو نشد - تو را باز نداشت
182	مَا مَنَعَنَا	ما را منع نکرد - مانع ما نشد - ما را باز نداشت
183	مَا نَنْزَلُ	نازل نمی شویم
184	مَا نَدْرِي	نمیدانیم
185	مَا تَرَاكَ	تو را نمی بینیم
186	مَا تُرْسِلُ	نمی فرستیم
187	مَا تَرَىٰ	نمی بینیم
188	مَا تُرِيهِم	به آنان نشان نمی دهیم
189	مَا نَعْبُدُهُمْ	آنان را نمی پرستیم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
190	مَا نَقِدَتْ	پایان نپذیرد - تمام نمی شود (در عبارت "مَا نَقِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ" چون به یک واقعیت حتمی اشاره کرده مضارع معنی شده است)
191	مَا نَفْقَهُ	نمی فهمیم

192	مَا نَقْمُوا	تَنفَرُ نَوْرِيذِنْد (كَلِمَةُ نَقْمٍ - بِه فَتْحَةُ نُونٍ وَ قَافٍ - بِه مَعْنَايِ كِرَاهَتٍ وَ نَفَرْتٍ شَدِيدٍ اسْت)
193	مَا نُنَزِّلُ	نَازِلٍ نَمِي كُنِيْم
194	مَا نُنَزِّلُهُ	أَنْ رَا نَازِلٍ نَمِي كُنِيْم
195	مَا نَهَاكُمَا	شَمَا دُو نَفَرٍ رَا مَنَعُ نَكْرَد-شَمَا دُو نَفَرٍ رَا نَهِي نَكْرَد
196	مَا نُؤَخِّرُهُ	أَنْ رَا بِه تَأْخِيْرٍ نَمِي اَنْدَازِيْم
197	مَا وَجَدْنَا	نِيَاْفَتِيْم
198	مَا وَدَّعَكَ	تُو رَا تَرْكِ نَكْرَدِه ( اَز مَصْدَرِ تُوْدِيْعٍ بِه مَعْنَايِ تَرْكِ كَرْدَنِ )
199	مَا وَرَدُوها	وَارِدِ اَنْ نَمِي شَدِنْد ( كَلِمَةُ وَرَدٍ دَرِ اَصْلِ لَغْتٍ بِه مَعْنَايِ قَصْدِ رَفْتَنِ بَسُوِي اَبِ اسْت وَ بِه تَدْرِيْجٍ دَرِ چِيْزِهايِ دِيْگَرِ اسْتِعْمَالِ شَدِه، مَثَلًا كُفْتِه_اَنْد: وَرَدَتِ الْمَاءُ - بِه لَبِ اَبِ رَفْتَمِ مَصْدَرِ اَنْ وَرُوْدِ وَ اسْمِ فَاعِلِشِ وَارِدِ وَ اسْمِ مَفْعُوْلِشِ مَوْرُوْدِ اسْت خُدَايِ تَعَالِي نِيْزِ دَرِ قُرْآنِ اِيْنِ مَعْنَايِ رَا اسْتِعْمَالِ نَمُوْدِه، دَرِ بَارِهِ مَسَافِرْتِ مَوْسِي (عَلِيْهِ السَّلَام) بِه طَرَفِ مَدِيْنِ وَ رَسِيْدِنَشِ بِه لَبِ اَبِ اَنْ مَحَلِّ فَرْمُوْدِه: "وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءُ مَدِيْنٍ: هَمِيْنِكِه بِه لَبِ اَبِ مَدِيْنِ رَسِيْدٍ" وَ كَلِمَةُ وَرَدٍ بِه مَعْنَايِ اَبِي اسْت كِه اَنْسَانِ وَ حَيُوَانِ پَسِ اَز تَلَاْشِ وَ چَرخِيْدِنَشِ بِه دَنْبَالِ اَنْ بِه كُلوِيْشِ مِي_رِيْزِد. دَرِ عِبَارَتِ "وَبَسَّ اَلْوَرْدُ اَلْمَوْرُوْدُ" تَلَاْشِ فَرَعُوْنِيَانِ وَ اَمَثَالِ اَنُها رَا دَرِ اِيْنِ دُنْيَا تَشْبِيْهِ كَرْدِه بِه كَسِي كِه پَسِ اَز تَلَاْشِ بَسِيَارِ بَرَايِ رَسِيْدَنِ بِه اَبِ بِه جَايِ اِيْنِكِه اَبِي خَنْكِ وَ گُوَارَا دَرِ كُلوِي خُوْدِ بَرِيْزِد اَتَشِ جَهَنْمِ وَ اَبِ مَتَعَفَنِي كِه نُوْشِيْدِنِي اَهْلِ جَهَنْمِ اسْت نَصِيْبِ او شَدِه)
200	مَا وَهَنُوا	سَسْتِي نَكْرَدِنْد وَ نَاتُوَانِ نَشَدِنْد (اَز كَلِمَةُ وَهْنٍ كِه دَرِ اَصْلِ بِه مَعْنَايِ ضَعْفِ دَرِ خَلْقَتِ، وَ يَا دَرِ خَلْقِ اسْت)
201	مَا هَدَىٰ	هَدَايَتِ نَكْرَدِ (اَصْلِ دَرِ مَعْنَايِ اِيْنِ كَلِمَةُ بَازِگُشْتَنِ اسْت. هَدَايَتِ بِه مَعْنَايِ رَاهِنَمَائِي بِه سُوِي مَطْلُوْبِ بِه نَرْمِي وَ لَطْفِ اسْت وَ اَهْتِدَا پَذِيْرَفْتَنِ هَدَايَتِ وَ اِيْسْتَاْدِگِي دَرِ رَاهِ كَسْبِ اَنْ اسْت)
202	مَا هُم	نِيْسْتِنْد
203	مَا هُوَ	نِيْسْت
204	مَا يَأْتِيهِمْ	نَزْدِ اِيْشَانِ نِيَاْمَد - بِه سُوِيْشَانِ نِيَاْمَد
205	مَا يَأْكُلُونَ	نَمِي خُوْرِنْد
206	مَا يُبَدِّلُ	تَبْدِيْلِ نَمِي شُوْد - عَوْضِ نَمِي شُوْد
207	مَا يُبْدِيْ	بِه وَجُوْدِ نَمِي اُوْرِد - بَاعْثِ بُوْجُوْدِ اَمْدَنِ (چِيْزِي) بَرَايِ اوْلِيْنِ بَارِ نَمِي گَرْدَد(مَنْظُوْرِ اَز عِبَارَتِ "قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِيْ اَلْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيْدُ" اِيْنِ اسْت كِه: بَعْدِ اَز اَمْدَنِ حَقِّ، بَاطِلِ اَمْرِ جَدِيْدِي رَا اِظْهَارِ نَمِي_كِنْد، وَ اَمْرِ بَاطِلِي كِه قَبْلَا اِظْهَارِ كَرْدِه وَ بَاطِلِ شَدِه، بَارِ دِيْگَرِ اِظْهَارِ وَ اِعَاْدِه نَمِي_كِنْد، وَ اِيْنِ تَعْبِيْرِ كِنَايِهِ اسْت اَز اِيْنِكِه بَاطِلِ رَا اَنْ چِنَانِ سَاقَطِ كَرْدِه، كِه اَزِ اَصْلِ بَكْلِي اَزِ اَثَرِ اِفْتَاْدِه)
208	مَا يَتَّبِعُ	پِيْرُوِي نَمِي كِنْد ( عِبَارَتِ " وَ مَا يَتَّبِعُ اَلَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اَللّٰهِ شُرَكَاءَ " يَعْني: وَ كَسَانِي كِه بِه جَايِ خُدَا مَعْبُوْدَانِي رَا مِيْپَرَسْتِنْد، اَزِ حَقِّ پِيْرُوِي نَمِي_كِنْد)
209	مَا يَتَذَكَّرُ	مَنْتَذَكْرِ نَمِي شُوْد - يَاْدَاوْرِ نَمِي گَرْدَد ( تَذَكْرِ دَرِ اَصْلِ بِه مَعْنَايِ مَنْتَقَلِ شَدَنِ اَزِ نَتِيْجِهِ بِه مَقْدَمَاتِ نَتِيْجِه، وَ يَا مَنْتَقَلِ شَدَنِ اَزِ مَقْدَمَاتِ بِه نَتِيْجِهِ اسْت)
210	مَا يَتَضَرَّعُونَ	زَارِي نَمِي_كِنْد - اِظْهَارِ ذَلْتِ وَ دَرْمَانْدِگِي نَمِي كِنْد
211	مَا يُجَادِلُ	مُجَادَلِه نَمِي كِنْد(مُجَادَلِه: اِصْرَارِ دَرِ بَحْثِ وَ پَافِشَارِي كَرْدَنِ دَرِ يَكِ مَسْأَلِهِ بَرَايِ غَالِبِ شَدَنِ دَرِ رَأْيِ اسْت)
212	مَا يَجْحَدُ	اِنْكَارِ نَمِي كِنْد(كَلِمَةُ جَحْدٍ بِه مَعْنَايِ اِنْكَارِ چِيْزِي اسْت كِه دَرِ دَلِ ثَبُوْتِشِ مَسْلَمِ شَدِه)

213	مَا يَخْدَعُونَ	نیرنگ نمی کنند - خدعه نمی زنند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه‌های سخت کردن است یا خدعه‌های شدید و ماهرانه کردن است)
214	مَا يُدْرِكُ	تو نمی دانی - تو چه می دانی؟ (کلمه پدري از مصدر ادراء گرفته شده که به معنای اعلام است)
215	مَا يُدْرِكُ	تو چه می دانی - به تو اعلام نشده (کلمه پدري از مصدر ادراء گرفته شده که به معنای اعلام است)
216	مَا يُدْرِكُ	تو چه میدانی؟ (کلمه پدري از مصدر ادراء گرفته شده که به معنای اعلام است)
217	مَا يَذْكُرُ	نتیجه گیری و ریشه یابی نمی کند - متذکر نمی شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
218	مَا يَذْكُرُونَ	پند نمیگیرند - یاد آور نمی شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
219	مَا يُرِيدُ	نمی خواهد
220	مَا يَزِيدُهُمْ	بر آنان نمی افزاید
221	مَا يَسْتَطِيعُونَ	نمی توانند
222	مَا يَسْتَوِي	یکسان نیست - مساوی نیست
223	مَا يُشْعِرُكُمْ	شما چه می دانید (از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعَر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهري را مشاعر می‌گویند)
224	مَا يَشْعُرُونَ	درک نمی کنند (از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعَر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهري را مشاعر می‌گویند)
225	مَا يَضُرُّوَنَكَ	به تو ضرر نمی زنند
226	مَا يُضِلُّ	گمراه نمی کند
227	مَا يُضِلُّونَ	گمراه نمی کنند
228	مَا يَعْبَأُ بِكُمْ	به شما اعتنایی ندارد - نزد او قدر و منزلتی ندارید - شما را باقی نمی‌گذارد (اصل "يَعْبَأُ" یا از ماده عبا گرفته شده که به معنای ثقل و سنگینی است که در آن صورت عبارت "مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ" به این معنی است که: شما نزد پروردگار من وزن و قدری ندارید اگر دعایتان نباشد. و یا از عبات به معنی باقی ماندن است آن وقت معنی عبارت می شود: اگر دعای شما نباشد خدا باقیتان نمی‌گذارد)
229	مَا يَعْبُدُونَ	نمی پرستند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
230	مَا يَعِدُهُمْ	به آنان وعده نمی دهد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شرّ. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)



231	مَا يَعْزُبُ	پوشیده نیست - دور نیست - حاضر است (کلمه عزوب که فعل مضارع يعزب از آن گرفته شده به معنای غیبت و دوری و خفاء است و منظور از عبارت "وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مَّثَقَلٍ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ" این است که: همه اشیاء عالم نزد خدای تعالی حاضرند، و هیچ چیز از ساحت مقدس او غایب نیست)
232	مَا يَعْزِلُهَا	تعقل نمی کنند - نمی اندیشند (عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته، عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
233	مَا يَعْلَمُ	نمی داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
234	مَا يُعَلِّمَانِ	آن دو تعلیم نمی دادند
235	مَا يَعْلَمُهُمْ	نمی دانند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
236	مَا يُعَمَّرُ	عمر نمی کند (کلمه عمارت ضد خرابی است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح)
237	مَا يُعِيدُ	بر نمی گرداند (منظور از عبارت "قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِيُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ" این است که: بعد از آمدن حق، باطل امر جدیدی را اظهار نمی کند، و امر باطلی که قبلاً اظهار کرده و باطل شده، بار دیگر اظهار و اعاده نمی کند، و این تعبیر کنایه است از اینکه باطل را آن چنان ساقط کرده، که از اصل بکلی از اثر افتاده)
238	مَا يُعِينِي	دردی دوا نکرد - سودی نبخشید - نیازی را برطرف نساخت
239	مَا يَفْعَلُ	دست به کار نمی شود - انجام نمی دهد ("مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ آبَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَعَآمَنْتُمْ" یعنی خدا را با عذاب شما چه کار؟ اگر شکر گزار باشید و ایمان آورید)
240	مَا يُقَالُ	گفته نمی شود
241	مَا يُكَذِّبُ بِـ	تکذیب نمی کند
242	مَا يُكَذِّبُكَ	چه تو را واداشته که (جزای روز قیامت را) تکذیب کنی (عبارت "فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ" یعنی: [ای انسان!] پس چه چیزی تو را بعد [از این همه دلایل] به تکذیب دین و [روز قیامت]، وامیدارد؟)
243	مَا يَكْفُرُ	کفر نمی ورزد-کفران نمی کند- ناسپاسی نمی کند - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار نمی کند - به دستورات الهی عمل می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
244	مَا يَكُونُ لَكَ	تو را نسزد - روا نیست که تو
245	مَا يَكُونُ لَنَا	ما را نسزد - روا نیست که ما
246	مَا يَكُونُ لِي	مرا نسزد - روا نیست که من
247	مَا يَكُونُ مِنْ	نیست
248	مَا يَلْفِظُ	سخن نمی گوید(کلمه لفظ به معنای پرت کردن است، و اگر سخن گفتن را لفظ نامیده اند، گویی کلمات را به جسمی که از دهان به بیرون پرت می شود تشبیه کرده اند)

249	مَا يُلْقَاهَا	آن نمی یابند (از لقاء و ملاقات به معنای روبرو شدن و برخورد دو چیز با یکدیگر است، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند: تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید، و ادراک به چشم مانند: لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
250	مَا يُمَسِّكُهُنَّ	آنان را نگه نمی دارد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
251	مَا يَمْكُرُونَ	نیرنگ نمی کنند - مکر نمی کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکری به خدا هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماكرين . دوم به نحوه نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا يحق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است)
252	مَا يَمْلِكُونَ	مالک نیستند
253	مَا يَنْبَغِي	سزاوار نیست
254	مَا يَنْبَغِي	سزاوار نیست
255	مَا يَنْطِقُ	سخن نمی گوید (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند)
256	مَا يَنْطِقُونَ	سخن نمی گویند (در عبارت "مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ" . کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند)
257	مَا يَنْظُرُ	انتظار نمی کشد
258	مَا يَنْظُرُونَ	انتظار نمی کشند
259	مَا يَوَدُّ	دوست ندارد (ود نوع خاصی از حب است و آن حبی است که آثار و پی آمدهایی آشکار دارد)
260	مَا يُهْلِكُنَا	ما را نابود نمی کند
261	مَا يُؤْمِنُ	ایمان نمی آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
262	مَاءَ	آب
263	مَاءِ كِ	آبت
264	مَاءِ كُمْ	آبتان
265	مَاءِهَا	آبش
266	مَاتَ	مُرد
267	مَاتُوا	مردند
268	مَاذَا	چه چیزی - چه چیز (ترکیب مای استفهامی و ذای اشاره)

269	مَاذَا عَلَيْهِمْ	بر آنان چه زیانی بود
270	مَارِجٍ	زبانۀ آتش (مارج به معنای زبانۀ خالص و بدون دود از آتش است . و بعضی گفته‌اند : به معنای زبانۀ آمیخته با سیاهی است)
271	مَارِدٍ	بی‌خیر - فرد خبیثی که عاری از خیر باشد (به معنای کسی است که از هر خیری عاری باشد . البته این کلمه در مورد مطلق "عاری" نیز استعمال دارد، چه عاری از خیر و چه عاری از غیر آن لذا به صافی، بی‌مویی، بی‌برگی و ... هم تعلق می‌گیرد)
272	مَارُوتَ	نام یکی از فرشتگان (در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند، تا بوسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند و این علم را به احدی تعلیم نمی‌کردند، مگر آنکه بیم می‌دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمائیم، مبادا با به کار بردن نابجای این علم، کفر بورزید، ولی جمعی از مردم با عمل کردن بر خلاف آنچه دستور داشتند کافر شدند مثلاً با استفاده از همان اوراد میان مرد و زنش جدائی می‌انداختند، که خدای تعالی در باره آن فرموده : " و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله")
273	مَاعُونَ	هر عملی و هر چیزی است که به شخصی محتاج داده شود، و حاجتی از حوائج زندگی او را بر آورد، مانند قرض و هدیه و عاریه و امثال آن . (عبارت "يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ" یعنی : از [رسیدن] وسایل و ابزار ضروری زندگی [و زکات و هدیه و صدقه به نیازمندان] جلوگیری می‌کنند)
274	مَآكِنُونَ	ماندنی‌ها - درنگ‌کنندگان (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
275	مَآكِنِينَ	ماندنی‌ها - درنگ‌کنندگان (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
276	مَآكِرِينَ	مکرکنندگان - نقشه‌کشنده‌ها (کلمه مکر به معنای آن است که با حیلۀ شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حیلۀ او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود : و الله خیر الماکرین . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حیلۀ او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحیی المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است)
277	مَالٍ	مال - دارایی
278	مَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا	کافران را چه شده ؟ (فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ : پس کافران را چه شده که به تو چشم دوخته به سویت شتابانند؟)
279	مَالِ هَذَا الْكِتَابِ	این چه کتابی است؟
280	مَالًا	مال - دارایی (اگر در عبارت "يَا قَوْمِ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ مَالًا" کلمه مالا را نکره آورد به منظور تحقیر و ناچیز معرفی کردن مال دنیا بوده، چون مال هر قدر هم که زیاد و زیادت‌تر باشد دردی از صاحبش را دوا نمی‌کند، تنها سودی که به حالش دارد همان مقداری است که به مصرف حوائج طبیعی خودش می‌رساند، مختصری غذا که سیرش کند، و شربتی آب که سیرایش سازد، و دو قطعه جامه که به تن کند)
281	مَالِكُ	دربان جهنم (در عبارت "وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ")
282	مَالِكٍ	صاحب - مالک
283	مَالِكُونَ	مالکان - صاحبان
284	مَالَهُ	مالش
285	مَالِئُونَ	پرکنندگان
286	مَالِئُونَ	پرکننده‌ها

287	مَالِيَّةٌ	مال من(هائ در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد و تنها برای حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
288	مَانَعْتَهُمْ	جلوگیر آنان
289	مَاهِدُونَ	گسترش دهندگان - مسطح کنندگان (در اصل از کلمه "مهد" به معنی بستری که برای کودک شیرخوار تهیه می کنند، می باشد)
290	مَأْوَاهَا	آبش
291	مَائِدَةٌ	سفره یا طبقی که در آن طعام باشد (هم به خود آن طبق و سفره، مائده گفته می شود و هم به غذایی که در آن است)
292	مَأْتِيًا	آمدنی (کلمه ماتی اسم مفعول است ولی معنای فاعل دارد، چون درست است که تو، به آن وعده می رسی، ولی آن هم به تو می رسد، همچنانکه هر چیز که به آدمی برسد آدمی هم به آن می رسد، هم گفته می شود پنجاه سال بر من آمد، و هم من به پنجاه رسیدم)
293	مَأْجُوجَ	قومی وحشی که ذوالقرنین با ساختن سدی در مقابل آنان مانع هجومشان گردید
294	مَأْكُولٍ	خورده شده (عصف ماکول به معنای برگ زراعتی، مثل گندم است که دانه هایش را خورده باشند، و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا، که دانه اش را خورده باشند، و منظور آیه این است که اصحاب فیل بعد از هدف گیری مرغان ابابیل به صورت جسدهایی بی روح در آمدند، و یا این است که سنگ ریزه ها به درون دل اصحاب فیل فرو رفته اند و نشان را سوزانده بود . بعضی هم گفته اند : مراد از عصف ماکول، برگ زراعتی است که آکال در آن افتاده باشد، یعنی شته و کرم آن را خورده و فاسدش کرده باشد)
295	مَأْمَنَةٌ	جایگاه امنش
296	مَأْمُونٍ	امن شده - ایمنی یافته
297	مَأْوَاكُمُ	جایگاه شما - محل منضم شدن شما (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی - یاوی - اویا و ماوی است، وقتی می گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است، یعنی فلانی را منضم به خود کرد و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند)
298	مَأْوَاهُ	جایگاه او - محل منضم شدن او (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی است، وقتی می گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است، یعنی فلانی را منضم به خود کرد . و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند)
299	مَأْوَاهُمْ	جایگاه آنان - محل منضم شدن آنان (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی است، وقتی می گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است، یعنی فلانی را منضم به خود کرد . و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند)
300	مَأْوِيْ	جایگاه - محل منضم شدن (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی است، وقتی می گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است، یعنی فلانی را منضم به خود کرد . و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند)
301	مُبَارَكًا	دارای خیر بسیار شده - صاحب برکت شده (کلمه مبارک اسم مفعول از مصدر مبارکه باب مفاعله از ثلاثی مجرد برکت است و برکت به معنای خیر بسیار، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر به آنجا افاضه می شود . و این کلمه در مورد هم برکات دنیوی استفاده می شود و هم اخروی)

302	مُبَارَكَةٌ	داراي خير بسيار شده - صاحب برکت شده(کلمه مبارک اسم مفعول از مصدر مبارکه باب مفاعله از ثلاثي مجرد برکت است و برکت به معنای خیر بسیار، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر به آنجا افزوده می شود. و این کلمه در مورد هم برکات دنیوی استفاده می شود و هم اخروی)
303	مُبْتَلِيكُم	آزمایش کننده ي شما(از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها آن است)
304	مُبْتَلِيْنَ	آزمایش کنندگان(از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها آن است)
305	مَبْتُوثٌ	متفرق - پراکنده (از ماده بث است، که به معنای تفرقه است، و فراش مَبْتُوثٌ یعنی ملخ های متفرق)
306	مَبْتُوثَةٌ	گسترده - مبسوط ("از رابی مَبْتُوثَةٌ" یعنی فرشهای فاخری که گسترده شده اند)
307	مُبَدِّلٌ	تبدیل کننده - عوض کننده
308	مُبْدِيهٍ	آشکار کننده ي آن
309	مُبَدِّرِيْنَ	اسراف کاران (تبدیل کننده به معنای پاشیدن با اسراف است، و در واقع از بذر افشانی گرفته شده است، منتهی فرقی که با آن دارد این است که افشاندن در آنجا به منظور استفاده است و در اسراف به منظور افساد، و به همین جهت در هر جا که به منظور اصلاح باشد تبدیل کننده نمی شود، هر چند که زیاد باشد)
310	مُبْرَمُونَ	محکم کنندگان و پایبندان به عهد (اسم فاعل از ابرام به معنای محکم کردن عهد و نشکستن آن است)
311	مُبْرَوُونَ	مبّرًا و پاکان - منزهان
312	مَبْسُوطَاتٍ	دو گشاده - دو باز
313	مُبَشِّرًا	بشارت دهنده - مزده دهنده
314	مُبَشِّرَاتٍ	بشارت دهنده ها - مزده دهنده ها
315	مُبَشِّرِينَ	بشارت دهنده ها - مزده دهنده ها
316	مُبْصِرًا	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بینایی می شود - بینا کننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
317	مُبْصِرَةً	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بینایی می شود - بینا کننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
318	مُبْصِرُونَ	روشنگران - نور دهندگان - بینا کنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ابصار)
319	مُبْطِلُونَ	باطل گرایان - افرادی که به باطل تمسک می کنند
320	مُبْعَدُونَ	دور نگه داشته شدگان
321	مَبْعُوثُونَ	برانگیخته شدن - برپا داشته شدگان(بعث: چیزی را به طرفی سوق دادن)
322	مَبْعُوثِينَ	برانگیخته شدگان(بعث: چیزی را به طرفی سوق دادن)
323	مُبْلِسُونَ	درمانده و نا امید و خاموشان (اسم فاعل ابلاس به معنای اندوهی است که از شدت گرفتاری به دل روی می آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از فرط اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می کند، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه، دلیلش کند و سست شود، می گویند "ابلس فلان: فلانی واماند و خاموش شد". بنا بر این، معنایی که مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد، این است که بگوییم: ناگاه خاموش شدند و حجتی در دست نداشتند)

324	مُبْلِسِينَ	درمانده و نا امید و خاموشان (اسم فاعل ابلاس به معنای اندوهی است که از شدت گرفتاری به دل روی می آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از فرط اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می‌کند، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه، دلیلش کند و سست شود، می‌گویند "ابلس فلان : فلانی واماند و خاموش شد". بنا بر این، معنایی که مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد، این است که بگوییم : ناگاه خاموش شدند و حجتی در دست نداشتند)
325	مَبْلَعُهُمْ	محل رسیدن آنان (منظور از عبارت "ذَٰلِكَ مَبْلَعُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ" این است که آخرین مرز دانش و معرفت آنان همین متاع زود گذر دنیا ست و از درك سعادت اخروی غافلند)
326	مَبْنِيَّةٌ	بنا شده
327	مَبْوَأٌ	جایگاه - مسکن (عبارت "مَبْوَأٌ صِدْقٌ" یعنی خدای سبحان بنی اسرائیل را در مسکنی جا داد که در آن، آنچه انسان از مسکن انتظار دارد موجود بوده است . یعنی هم آب و هوای خوبی داشت و هم سرزمینش پر از برکات و دارای وفور نعمت بود و آن مسکن عبارت بود از نواحی بیت المقدس و شام که خدای عز و جل بنی اسرائیل را در آنجا سکنی داد و آن را سرزمین مقدس و نیز سرزمین مبارک نام نهاد)
328	مُبِينٌ	ظاهر و آشکار - روشن (کلمه مبین اسم فاعل از باب افعال است که ماضی آن ابان به معنی ظاهر و جلوه‌گر شد می‌باشد . و معنای "تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ" این است که : این آیات بلند مرتبه و رفیع القدر آیات کتابی است که از ناحیه خدای سبحان بودندش ظاهر و آشکار است)
329	مُسَبِّحَاتٍ	روشن و آشکارکننده ها - روشنگرها - روشن و آشکارها
330	مُسَبِّحَةٌ	روشن و آشکارکننده - روشنگر - روشن و آشکار
331	مِثٌّ	مردی
332	مِثٌّ	مردم (يَا لَيْتَنِي مِثُّ : کاش مرده بودم)
333	مَتَابٍ	بازگشت - رجوع (کلمه متاب مصدر میمی از توبه و به معنای رجوع است)
334	مَتَاعٌ	متاع - کالا - هر چیزی که از آن تمتع و بهره ببرند
335	مَتَاعِنَا	متاعمان - کالایمان
336	مَتَاعَهُمْ	متاعشان - کالایشان
337	مُتَبِّرَةٌ	نابود و تباہ شده (از ماده تبار به معنای هلاک است)
338	مُتَبِّرَاتٍ	زنان ظاهر کننده
339	مُتَّبِعُونَ	تعقیب شوندگان
340	مُتَّابِعِينَ	دو پی در پی - دو پشت سر هم
341	مُتَّجَانِفٍ	متمایل (از تجانف به معنای تمایل است، ثلاثی مجرد آن جنف است که به معنای این است که دو پای شخصی متمایل به خارج از اندام خود بشود و در نتیجه گشاد راه برود در مقابل کلمه حنف است، که به این معنا است که پاهای شخصی از حالت استقامت متمایل به طرف داخل بشود، - به طوری که وقتی راه می‌رود پاها به یکدیگر سائیده بشود)
342	مُتَّجَاوِرَاتٍ	کنار هم (از معصومین علیهم السلام روایت شده که فرموده اند : "و فی الارض قطع متجاورات" معنایش این است که یک قطعه زمین در مجاورت قطعه دیگری است، آن یکی حاصلخیز و پاک و این دیگری شوره زار است، عینا مانند مردمی که در مجاورت مردمی دیگر هستند، ولی از سنخ یکدیگر نیستند)

343	مُتَحَرِّفًا	کسی که (برای غافلگیری دشمن) از این سو به آن سو می رود (تحرّف به معنای انحراف از خط وسط و میل به حرف است که به معنای طرف هر چیزی است)
344	مُتَحِيزًا	تغییر مکان دهنده (تحیز به معنای گرفتن حیز به معنای مکان است، و کلمه فته به معنای یک قطعه از جماعت مردم است و تحیز بسوی فته به این معنا است که مرد جنگی از یک تاختن صرف نظر نموده و خود را به طرف عده‌ای از قوم خود بکشانند تا به اتفاق ایشان بجنگد)
345	مُتَّخِذًا	گیرنده
346	مُتَّخِذَاتٍ	زنان گیرنده
347	مُتَّخِذِي	گیرندگان (در اصل "متخذین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
348	مُتْرَاكِبًا	متراکم - خوشه ای - روی هم چیده شده (تراکب حب انعقاد بعضی بر بالای بعضی دیگر است، نظیر خوشه گندم که در آن دانه‌ها روی هم قرار دارد)
349	مُتْرَبَّةً	خاک (ذَا مُتْرَبَّةً: خاک نشین - فقیر)
350	مُتْرَبِّصٌ	منتظر
351	مُتْرَبِّصُونَ	منتظران
352	مُتْرَبِّصِينَ	منتظران
353	مُتْرَدِيَةً	حیوانی که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد .
354	مُتْرَفُوها	عیاشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (در اصل "مترفون" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. مترف اسم مفعول از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها است)
355	مُتْرَفِينَ	عیاشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (جمع مترف که اسم مفعول از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها است)
356	مُتْرَفِيها	عیاشان آنها - خوش گذرانان مغرور و سرمست آنها (در اصل مترفین بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. مترفین جمع مترف بوده که اسم مفعول از ماده اتراف، به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها است)
357	مُتْرَفِيهم	عیاشان آنان - خوش گذرانان مغرور و سرمستشان (در اصل "مترفین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. مترف اسم مفعول از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها است)
358	مُتَّشَابِهٍ	شبیبه به هم
359	مُتَّشَابِهَاتٍ	شبیبه به هم ها
360	مُتَّشَاكِسُونَ	افرادی که از بد خلقی همیشه با هم مشاجره داشته باشند (از کلمه شَکَسَ به معنای شخص بد اخلاق است)
361	مُتَّصِدِّعًا	از هم پاشیده (کلمه تصدع به معنای پراکنده شدن بعد از التیام است)
362	مُتَّصِدِّقَاتٍ	زنان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
363	مُتَّصِدِّقِينَ	مردان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
364	مُتَطَهِّرِينَ	آنانکه می خواهند پاک باشند و در جهت پاک شدن تلاش می کنند (تطهر به معنای پذیرفتن و شروع به طهارت است، یا بگو صرف نظر کردن جدی از پلیدی و برگشتن به اصل یعنی طهارت است)

365	مُتَعَالٍ	آن بلند مرتبه ای که بر هر بلند مرتبه ای تسلط دارد ("متعال" مبالغه در علو را می‌رساند و خداوند متعال است، برای اینکه نهایت درجه علو را دارد، چون علو او از هر علوی بزرگتر است، پس او آن چنان عالی است که بر هر عالی دیگر از هر جهت تسلط دارد)
366	مَتَعَتٌ	بهره مند کردم - برخوردار کردم
367	مَتَعَتَهُمْ	بهره مندشان کردی - برخوردارشان کردی
368	مُتَعَمِّدًا	از روی عمد
369	مَتَعَنَا	بهره مند کردیم - برخوردار کردیم
370	مَتَعَانَهُ	او را بهره مند کردیم - او را برخوردار کردیم
371	مَتَعَانَهُمْ	بهره مندشان کردیم - برخوردارشان کردیم
372	مَتَعَوْهِنَّ	آن زنان را بهره مند کنید- آن زنان را برخوردار کنید
373	مُتَفَرِّقَةً	جدا جدا - متعدد - متفرق
374	مُتَفَرِّقُونَ	جدا جدا ها - پراکنده ها - متعددها - متفرقها
375	مُتَقَابِلِينَ	روبروی همها
376	مُتَقَلِّبِكُمْ	انتقال شما از حالی به حالی - محل رفت و بازگشت شما
377	مُتَقَوِّنَ	پرهیزگاران- آنان که مراقب امر و نهی خدا هستند (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
378	مُتَقَوِّنِينَ	پرهیزگاران- آنان که مراقب امر و نهی خدا هستند (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی)
379	مُتَكَبِّرٍ	متکبر آن کسی است که با جامه کبريائي خود را بنمایاند ( کبریاء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها برانده ی خدای تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)
380	مُتَكَبِّرٍ	کسی که با جامه کبريائي خود را بنمایاند - آنکه خود را برتر از دیگران بداند (این صفت تنها در مورد خداوند صفت نیکویی است چون جامه بزرگی تنها برانده اوست)
381	مُتَكَبِّرِينَ	کسانی که با جامه کبريائي خود را بنمایانند - آنانکه خود را برتر از دیگران بداند (صفت متکبر تنها در مورد خداوند صفت نیکویی است چون جامه بزرگی تنها برانده اوست)
382	مُتَكَلِّفِينَ	آنان که با تصنع و خودآرایی خود را دارای چیزی که آن را ندارد نشان می دهند
383	مُتَكِبُّونَ	تکیه دهندگان (کلمه متکین جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن اِتکاء می‌باشد، و اِتکاء به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است)
384	مُتَكِبًّا	تکیه گاه - پشتی



385	مُتَكِّينَ	تکیه دهندگان (کلمه متکین جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن اِتکاء می‌باشد، و اتکاء به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است)
386	مُتَلَقِّينَ	دو گیرنده (کلمه تلقی و تلقن به معنای گرفتن است . و مراد از متلقیان در عبارت " اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ " دو فرشته‌ای است که موکل بر انسانند، و عمل او را تحویل گرفته آن را با نوشتن حفظ می‌کنند)
387	مُتَمِّمٌ	مُرَدِّدٌ
388	مُتَمِّمٌ	تمام کننده - کامل کننده
389	مُتَمِّمٌ	مُرَدِّدٌ شَدِيدٌ - قبض روح شدید
390	مُتَنَافِسُونَ	مسابقه دهندگان (کلمه تنافس به معنای زور آزمایی افراد در ربودن چیزی از دست یکدیگر است)
391	مُتَوَسِّمِينَ	زیرکان - آنانکه از ظواهر امور به حقیقت و باطن آنها پی می‌برند (کلمه توسم به معنای نقرس و منقل شدن از ظاهر چیزی به حقیقت و باطن آنست)
392	مُتَوَفِّيكَ	میراننده تو
393	مُتَوَكِّلُونَ	توکل کنندگان (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
394	مُتَوَكِّلِينَ	توکل کنندگان (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
395	مَتَّى	کِیْ - چه وقت است؟
396	مَتِينٌ	نیرومندی که هیچ کاری ناتوانش نمی‌کند
397	مَثَابَةٌ	محل رجوع - محل گردهمایی (از ماده ث - و - ب است، که به معنای برگشتن است)
398	مَثَانِي	به هم مرتبط (ظواهر مثنائی جمع مثنیه - به فتح میم - یعنی اسم مفعول از ماده ثنی باشد که به معنای برگرداندن و تغییر جهت (شکستن) باشد، همچنانکه در جای دیگر قرآن آمده : یثنون صدور هم و آیات قرآنی را از این رو مثنائی نامیده که بعضی مفسر بعضی دیگر است و وضع آن دیگری را روشن می‌کند، و هر یک به بقیه نظر و انعطاف دارد، همچنانکه جمله کتابا متشابها مثنائی اشاره به این معنا دارد، برای اینکه هم آن را متشابه خوانده که معنایش شباهت بعضی آیات آن با بعضی دیگر است، و هم مثنائی نامیده . و در کلام رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) نیز آمده که در صفت قرآن فرموده : بعضی از آن بعضی دیگر را تصدیق می‌کند . و همچنین از علی (علیه السلام) نقل شده که فرموده است : قرآن بعضی آیاتش ناطق به حال بعضی دیگر، و بعضی از آن شاهد بر بعضی دیگر است . از طرفی ممکن است کلمه مذکور را جمع مثنی به معنی مکرر بگیریم، که باز کنایه از این می‌شود که بعضی از آیاتش بعضی دیگر را بیان می‌کند)
399	مُثْبُورًا	هلاک شده- هالک
400	مِثْقَالَ	هر وسیله‌ای که با آن وزنها را می‌سنجند - هم وزن با ("مِثْقَالِ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ" هم وزن دانه ی خردلی)
401	مُثْقَلَةٌ	سنگین بار (اسم مفعول از مصدر اِثْقَالَ (باب افعال) به معنای تحمیل ثقل و سنگینی )
402	مُثْقَلُونَ	سنگین باران (جمع اسم مفعول از مصدر اِثْقَالَ (باب افعال) به معنای تحمیل ثقل و سنگینی، و کنایه است از مشقت و معنای عبارت " أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِّنْ مَّعْرَمٍ مُّثْقَلُونَ " این است که : نه، بلکه می‌پرسیم نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالتت مطالبه کرده‌ای، و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده‌اند؟)

403	مَثَلٌ	مَثَلٌ - مِثَالٌ - وَصْفٌ - صِفَةٌ (در عبارتهایی نظیر: مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وِ الْإِصْمِ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ. کلمه مَثَلٌ به معنای وَصْفٌ است، ولی بیشتر در مَثَلَهَائِي رَاجِعٌ در بین مردم استعمال می‌شود و آن این است که معنایی از معنایی پوشیده و مخفی از ذهن شنونده را با امری محسوس و یا نزدیک به محسوس برایش بیان کنی تا ذهنش با آن معنای پنهان و دقیق انس پیدا کند و فهمش از آن امر محسوس به آن امر معقول که مقصود گوینده است منتقل گردد. مَثَلٌ در اصل به معنای صِفَتٌ است، و اگر مَثَلَهَائِي معروف را هم مَثَلٌ گفته‌اند چون صِفَتِي است که در زبانها می‌گردد، و در هر جای مناسب و مشابهی از آن استفاده می‌کنند. و در قرآن کریم هم در عبارت "لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى" از معنی اصلی آن یعنی "صِفَتٌ" استفاده شده است)
404	مِثْلٌ	مانند - مِثْلٌ
405	مِثْلَاتٌ	عقوبتها (جمع مِثْلَةٌ)
406	مِثْلَكُمُ	مانند شما - مِثْلُ شِمَا
407	مِثْلَنَا	مانند ما - مِثْلُ مَا
408	مِثْلِهِ	مِثْلُ آن - مانند آن
409	مِثْلَهَا	مِثْلُ آن - مانند آن
410	مِثْلَهُمْ	مانند ایشان
411	مِثْلَهُنَّ	مِثْلُ آنان - مانند آنان
412	مِثْلِي	شبیهِ تَرِ (کلمه مِثْلِي مِثْلُ امْتَلٌ است، همچنان که فَضْلِي و كِبْرِي مِثْلُ امْتَلٌ و اَكْبَرٌ است، و کلمه مِثْلِي به معنای شبیه‌تر است، و طریقه مِثْلِي آن سنتی است که به حق نزدیکتر باشد و یا به بر آوردن آرزوهای مردم نزدیکتر باشد و مقصود فرعون از این طریقه که به خیال خودش به حق نزدیکتر است طریقه و تثبیت است که مذهب رسمی مصر آن روز بوده است و آن عبارت است از پرستش آلهه، و قبل از همه آنها خود فرعون، که اله قبط بود)
413	مِثْلِيهَا	دو برابر آن (در اصل "مِثْلَيْنِ" بوده که نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
414	مِثْلِيهِمْ	دو برابر آنها (در اصل "مِثْلَيْنِ" بوده که نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
415	مِثْلِي	دو گانه - دُو تَائِي
416	مَثْوَاكُمْ	جایگاه شما - محل استقرار و سکونت شما (اسم مکان از ماده ثَوِيَ يَثْوِي ثَوَاءٌ و به معنای محل اقامت با استقرار است)
417	مَثْوَاهُ	جایگاه او - منزلت او (اسم مکان از ماده ثَوِيَ يَثْوِي ثَوَاءٌ و به معنای محل اقامت با استقرار است)
418	مَثْوَايَ	جایگاه من - منزلت من (اسم مکان از ماده ثَوِيَ يَثْوِي ثَوَاءٌ و به معنای محل اقامت با استقرار است)
419	مَثْوَبَةٌ	پاداش - جزا (هم در مورد اعمال بد و هم در مورد اعمال خوب)
420	مَثْوِي	استقرار و سکونت (اسم مکان از ماده ثَوِيَ يَثْوِي ثَوَاءٌ و به معنای محل اقامت با استقرار است)
421	مَجَالِسٍ	محل‌های نشستن - مجالس
422	مُجَاهِدُونَ	جهاد کنندگان (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می‌شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می‌شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می‌شود)

423	مُجَاهِدِينَ	جهاد کنندگان (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر دفاع کردن در جنگ اطلاق می‌شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می‌شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می‌شود)
424	مُجْتَمِعُونَ	اجتماع کنندگان
425	مَجْدُودٍ	قطع شده
426	مَجْرَاهَا	حرکت کردنش
427	مُجْرِمٌ	گناهکار (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است، و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
428	مُجْرِمُونَ	گناهکاران (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است، و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
429	مُجْرِمِينَ	گناهکاران (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است، و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
430	مُجْرِمِيهَا	گناهکاران آن (در اصل مجرمین بوده که به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف گردیده است. کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است، و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
431	مَجْمَعٌ	محل جمع شدن - محل به هم رسیدن - محل برخورد
432	مَجْمُوعٌ	جمع شده
433	مَجْمُوعُونَ	جمع شده ها
434	مَجْنُونٌ	فردی که جن در او حلول کرده، و با زبان آن جن حرف می‌زند
435	مَجُوسٌ	زرتشتی (بنا به روایات آیینی آسمانی بوده که دچار تحریف گشته است و منظور از مجوس قوم معروفی هستند که به زرتشت گرویده، کتاب مقدسشان اوستا نام دارد. چیزی که هست تاریخ حیات زرتشت و زمان ظهور او بسیار مبهم است، به طوری که می‌توان گفت به کلی منقطع است. این قوم کتاب مقدس خود را در داستان استیلای اسکندر بر ایران به کلی از دست دادند، و حتی یک نسخه از آن نماند، تا آنکه در زمان ملوک ساسانی مجدداً به رشته تحریر در آمد، و به همین جهت ممکن نیست بر واقعیت مذهب ایشان وقوف یافت. آنچه مسلم است، مجوسیان معتقد هستند که برای تدبیر عالم دو مبدأ است، یکی مبدأ خیر، و دیگری مبدأ شر. اولی نامش یزدان (اهورامزدا) و دومی اهریمن و یا اولی نور، و دومی ظلمت است. و نیز مسلم است که ایشان ملائکه را مقدس دانسته، بدون اینکه مانند بت پرستان برای آنها بتی درست کنند، به آنها توسل و تقرب می‌جویند. و نیز مسلم است که عناصر بسیطه - و مخصوصاً آتش را - مقدس می‌دارند. و در قدیم الایام مجوسیان در ایران و چین و هند و غیر آنها آتشکده‌هایی داشتند آنان وجود همه عالم را مستند به اهورامزدا دانسته، او را ایجاد کننده همه می‌دانستند)
436	مُجِيبٌ	اجابت کننده

437	مُجِيبُونَ	اجابت کنندگان
438	مَجِيدٍ	داراي شرافت گسترده - بسيار بزرگوار و كريم (كلمه مجد كه كلمه مجيد از آن اشتقاق يافته به معنای شرف وسيع است)
439	مَحَارِبَ	محرابها - نمازگاهها
440	مِحَالٍ	به كار بردن نقشه و تدبيری كه طی آن ضعف طرف مقابل آشكار شود(مصدر باب مفاعله از ماحل - يماحل)
441	مَحَبَّةً	محبوبیت
442	مُحْتَضِرٌ	آن كس يا چیزی كه نزدش حاضر شده اند (عبارت "كُلُّ شَرِبٍ مُحْتَضِرٌ" يعني : هر يك در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)
443	مُحْتَضِرٍ	روي هم ريخته - روي هم انباشته (كلمه محتظر به معنای صاحب حظيره است، يعني چهار ديوارى كه براي دامدارى ساخته مي شود و به زبان فارسى آن را قلعه و يا بهار بند گویند و هشيم محتظر درختهاي خشكیده و مانند آن است، كه صاحب حظيره آن را براي مصرف كردن در قلعه خود جمع مي كند . و در آيه "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ" مي فرمايد فقط يك صيحه بر آنان فرستاديم، و همگي مانند چوب خشك روي هم ريختند)
444	مَحْجُوبُونَ	آنانكه در حجاب و پرده قرار گرفته اند (مراد از محجوب بودن از پروردگارشان در روز قيامت محروم بودنشان از كرامت قرب و منزلت او است و يا محجوب بودن از رحمت خداست و معنائش اين نيست كه از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قيامت همه حجابها بر طرف مي شود، يعني همه اسبابهاي ظاهري كه در دنيا واسطه ميان خدا و خلق بودند از كار مي افتند و در نتيجه تمام خلائق معرفتي تام و كامل به خداي تعالي پيدا مي كنند، همچنان كه فرمود : لمن الملك اليوم لله الواحد القهار و نیز فرمود : و يعلمون ان الله هو الحق المبين)
445	مَحْجُورًا	ممنوع شده با تحريم (حجرا محجورا عبارتي بوده كه براي دفاع از خود در عرب مرسوم بوده يعني بر تو حرام است كه متعرض من شوي، چون ماه حرام است)
446	مُحَدَّثٍ	جدید و نو
447	مَحْذُورًا	حذر شده - پرهيز شده ( عبارت "إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا" يعني : عذاب پروردگارت شايسته پرهيز است)
448	مِحْرَابَ	محراب (محراب مسجد را بقول بعضي از اين جهت محراب خوانده اند كه آنجا جاي حرب و ستيز نمودن با دشمن و با هواي نفس است و بعض ديگر گفته اند : بدین جهت محراب خوانده شده كه انسان جا دارد كه در آنجا حريب يعني بریده از كارهاي دنيا و پراكندي خاطر باشد . بعضي ديگر گفته اند : اصل در اين كلمه، محراب خانه بوده كه به معنای صدر مجلس و بالاي خانه است و سپس در مسجد استعمالش كرده صدر مسجد را هم محراب مسجد خواندند . بعضي ديگر گفته اند : در اصل لغت، كلمه محراب نامگذاري شده براي محل عبادت در مسجد، و اين نام مخصوص صدر مجلس در مسجد است، چیزی كه هست در صدر ساير مجالس هم استعمال شده، جائي را هم كه شبیه به محراب مسجد است محراب خوانده اند . به نظر مي رسد اين احتمال از ساير احتمالات صحيح تر باشد، براي اينكه قرآن هم آن را در محراب معبدها استعمال كرده، و فرمود : يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل)
449	مُحَرَّرًا	آزاد شده از قيدوبند(در آيه شريفه 35سوره مباركه آل عمران مقصود اين است كه به جاي خدمت به مادرش خدمتكار خانه خداشود)
450	مُحَرَّمٌ	تحریم شده - حرام شده
451	مُحَرَّمٌ	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حكمي وهم قهري)
452	مُحَرَّمَةٌ	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حكمي وهم قهري)
453	مَحْرُومٌ	محروم

454	مَحْرُومُونَ	محرومان
455	مُحْسِنٌ	نیکوکار (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
456	مُحْسِنَاتٍ	زنان نیکوکار (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
457	مُحْسِنُونَ	نیکوکاران (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
458	مُحْسِنِينَ	نیکوکاران (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
459	مَحْسُورًا	تهیدست (از ماده حسر به معنای انقطاع و یا عریان شدن است)
460	مَحْسُورَةً	گردآوری شده - محشور شده (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
461	مُحْصِنَاتٍ	زنان شوهر دار - زنان با عفت (اصلش از احسان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند. در مورد زنان در سه مورد به کار می رود: شوهردار بودن - آزادی - عفت داشتن)
462	مُحْصِنَةً	منع شده - محکم شده (در اصل از احسان به معنی مانع شدن، در عبارت "فُرِّيَ مُحْصِنَةً" منطقه ای که با قلعه ای محکم احاطه شده و حفاظت می شود)
463	مُحْصِنِينَ	زنان با عفت (اصلش از احسان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند. در مورد زنان در سه مورد به کار می رود: شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
464	مُحْضَرًا	احضار شده
465	مُحْضَرُونَ	احضار شده ها
466	مُحْضَرِينَ	احضار شدگان
467	مُحْضَرِينَ	احضار شدگان
468	مَحْظُورًا	ممنوع - جلوگیری شده
469	مَحْفُوظٍ	حفظ شده (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
470	مُحْكَمَاتٌ	محکمها (محکمات آیاتی از قرآن هستند که درك مقصود آنها نیاز به آیات دیگر ندارد و لذا مستقلاً می توان به آن آیه عمل نمود اما متشابهات آیاتی هستند که درك مقصود اصلی آنها تنها با جمع نمودن آن با آیات دیگر و کمک گرفتن از "راسخون في العلم" که همان پیامبر صلی الله و علیه و آله و معصومین علیهم السلام می باشند میسر می شود به عنوان مثال برای آیات محکمات، آیه ی "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ" معنایش واضح و قابل عمل کردن است لذا هرکسی می فهمد که باید به حکم قرآن کریم نماز بخواند اما آیه ی "لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" (به نماز نپردازید در حالیکه مست کرده اید) ممکن است این تصور را در ذهن شنونده ی نا آشنا به بقیه ی آیات قرآن بوجود آورد که نوشیدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا این آیه از متشابهات است ولی با رجوع به آیه ی "إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجَسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَأَجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" که از محکمات است این ابهام رفع می گردد پس ابهام آیات متشابه با رجوع به آیات محکمات رفع می گردد)
471	مُحْكَمَةٌ	محکم - استوار

472	مُحَلِّقِينَ	تراشنده ها
473	مَجَلَّةٌ	محل فرود آمدن او
474	مَجَلِّهَا	محل فرود آمدن او
475	مُجَلِّي	حلال کنندگان (در اصل "مُحَلِّين" نون آن چون مضاف واقع شده حذف گردیده است. اصلش از کلمه حَلَّ به معنای باز کردن گره است)
476	مُحَمَّدٌ	نام مبارک پیامبر گرامی اسلام، آخرین و برترین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به معنی لایق ستایش شده (- از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند: چرا به نام احمد و محمد و بشیر و نذیر نامیده شدید. فرمود: اما "محمد" نامیده شدم، بدین جهت که من در زمین محمود و از نظر دوست و دشمن ستوده‌ام و اما "احمد" (ستوده تر) نامیده شدم بدین جهت که من در آسمان احمد و ستوده‌تر از ستودگیم در زمینم و اما بشیر خوانده شدم به خاطر این که هر کس مرا اطاعت کند به بهشت بشارت دارد و نذیر خوانده شدم چون خدا هر کسی را که نافرمانیم کند از آتش انذار کرده)
477	مَحْمُودًا	ستوده شده
478	مَحَوْنَا	محو کردیم
479	مَحْيَاهُمْ	زنده بودنشان - زندگیشان
480	مَحْيَايَ	زنده بودنم - زندگیم
481	مَحِيصٍ	راه گریز - مفر (محیص از ماضی حاصل که به معنای عدول کرد یا جا عوض کرد و یا گریزگاهی یافت و از آنجا پا به فرار گذاشت، می‌باشد)
482	مَحِيضٍ	عادت ماهیانه زنان - حیض - قاعدگی (چرخه قاعدگی یا سیکل قاعدگی در واقع تغییرات فیزیولوژیکی است که در زنان بارور جهت تولیدمثل جنسی رخ می‌دهد و هر ماه یک تخمک بالغ شده و آماده تشکیل جنین میشود. در این مدت به تدریج بافت رحم نیز آماده نگهداری جنین میشود. اگر لقاح صورت نگیرد، تخمک دفع شده و بافت پوششی رحم ریزش میکند که به خروج بافت پوششی رحم (که بیشتر شبیه خون است) از رحم حیض یا قاعدگی می‌گویند. این فرآیند به طور طبیعی در دوران باروری جنسی گونه‌های پستانداران ماده رخ می‌دهد. چرخه قاعدگی زنان در دوران بارداری و شیردهی متوقف میشود. چرخه قاعدگی از دوران بلوغ تا زمان یائسگی ادامه می‌یابد. مدت خونریزی قاعدگی برای چندروز، معمولاً ۳-۵ روز طول میکشد، اما بین ۸-۲ روز نیز میتواند متغیر باشد. نزدیکی در زمان حیض به دلیل تقارن با انقبضات شکمی دردناکی که عامل خروج بافت پوششی رحمی قبلی می‌باشند، برای زنان آزار دهنده است از طرفی به جهت ناقص بودن بافت پوششی رحم زمان بسیار نامناسبی برای بارداری و لقاح می‌باشد)
483	مُحِيطٌ	احاطه کننده - آن چیز یا آن کسی که در پیرامون دیگری از هر طرف قرار دارد
484	مُحِيطَةٌ	احاطه کننده - آن چیز یا آن کسی که در پیرامون دیگری از هر طرف قرار دارد
485	مُحْيِي	زنده کننده
486	مَخَاضٌ	درد زاییدن
487	مُخْتَبِتِينَ	تواضع کنندگان (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده)
488	مُخْتَالٌ	کسی است که دستخوش خیالات خود شده، و خیالش او را در نظر خودش شخصی بسیار بزرگ جلوه داده، در نتیجه دچار به کبر گشته، از راه صواب گمراه شده است (اسب را هم اگر خیل می‌خوانند برای این است که با غرور راه می‌رود)
489	مُخْتَلِفٌ	گونگون

490	مُخْتَلِفُونَ	گونگونها - آنان که با یگدیگر اختلاف دارند
491	مُخْتَلِفِينَ	گونگونها - آنان که با یگدیگر اختلاف دارند
492	مَخْتُومٌ	سر بسته و مهر و موم شده (روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود
493	مَخْذُولًا	واگذاشته شده و یاری نشده (از خذلان و خذلان بدین معنا است که آن کس که آدمی احتمال می دهد او را یاری کند در هنگام احتیاج یاری نکند)
494	مُخْرِجٌ	خارج کننده
495	مُخْرِجٌ	خارج کردن (مصدر میمی است و مخرج صدق یعنی خارج کردنی که همه لوازم يك خروج موفق و در سلامت کامل را داشته باشد)
496	مَخْرَجًا	محل خروج
497	مُخْرَجُونَ	بیرون آورده شده ها
498	مُخْرَجِينَ	بیرون آورده شده ها
499	مُخْزِي	خوار کننده (خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
500	مُخْسِرِينَ	خسارت زنندگان - کم فروشان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
501	مُخْضَرَّةً	سبز شده
502	مَخْضُودٍ	بی خار (مخضود هر شاخه ای است که تیغش بریده شده باشد، و دیگر خار در آن نباشد)
503	مُخَلِّدُونَ	جاودانی شده ها (کلمه مخلدون اسم مفعول از باب تفعیل از ماده خلود است، که به معنای دوام است، یعنی پسرانی بهشتی به آنان خدمت می کنند که تا ابد به همان قیافه پسری و جوانی باقیبند، و گذشت زمان اثری در آنان نمی گذارد . بعضی از مفسرین گفته اند : مخلدون از ماده خلد - به فتحه خاء و لام - است که به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند)
504	مُخْلِصًا	خالص کننده
505	مُخْلِصًا	خالص شده
506	مُخْلِصُونَ	خالص کننده ها
507	مُخْلِصِينَ	خالص کننده ها
508	مُخْلِصِينَ	خالص شده ها
509	مُخْلِفَ	تخلف کننده (مُخْلِفَ وَ عَدٌ : عهد شکن)
510	مُخَلَّفُونَ	برجای ماندگان - متخلفان (کلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف است که به معنای باقی گذاردن برای بعد از رفتن است)
511	مُخَلِّفِينَ	برجای ماندگان - متخلفان (کلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف است که به معنای باقی گذاردن برای بعد از رفتن است)

512	مُخَلَّقَةٌ	آنچه خلقتش کامل شده
513	مَخْمَصَةٌ	قحطي و گرسنگي
514	مَدًّا	گسترده - کشيد
515	مَدًّا	کشش - کمک (کلمه مد و امداد به یک معنا است، منتها امداد بیشتر در کارهاي پسنديده، و مد بیشتر در موارد ناپسند استعمال مي شود، و منظور از عبارت " مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا " که آن کس که در طريق گمراهي اصرار و لجاجت داشته باشد خداوند نيز دست او را باز مي گذارد تا بیشتر در گمراهي فرو رود)
516	مِدَادًا	مُرْگَب - جوهر
517	مَدَائِنٍ	شهرها (جمع مدينة)
518	مُدْبِرًا	پشت کننده - رويگردان
519	مُدْبِرَاتٍ	تدبير کنندگان ( تدبير که با دُبُر به معني پشت از یک ريشه است به معنای این است که چيزي را بعد از يا در پي و پشت چيز ديگر بگيريم به عبارت ديگر به برنامه ريزي براي مديريت يکپارچه یک مجموعه مرتبط باهم که تمام اعضاي آن زنجير وار از هم تأثير مي پذيرند تدبير مي گویند)
520	مُدْبِرِينَ	پشت کنندگان - رويگردانان
521	مُدَّتْ	گسترده شود - کشيده شود(در عبارت " و اذا الأرض مدت " ظاهرا منظور از کشيده شدن زمين گشاد شدن آن است)
522	مُدَّتُّهُ	جامه به خود پيچيده - پتو و رو انداز به خود پيچيده (در اصل متدثر بوده، که از مصدر تدثر مشتق شده، و معنایش پيچیدن جامه و پتو و امثال آن به خود در هنگام خواب است، و خطاب در اين جمله به رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) است، که در چنين حالي بوده، و لذا به همان حالي که داشته يعني پتو به خود پيچيده مورد خطاب قرار گرفته، تا ملاطفت را برساند، نظير جمله يا ايها المزمّل که اين انس و ملاطفت را مي رساند)
523	مُدْحَضِينَ	مغلوبين(از ادحاض به معني هلاک کردن و باطل کردن و غالب شدن)
524	مَدْحُورًا	رانده شده بخواري و ذلت
525	مُدْخَلَ	داخل کردن (مصدر ميمي است و مدخل صدق يعني داخل کردني که همه لوازم يك دخول موفق و در سلامت کامل را داشته باشد)
526	مُدْخَلًا	جايگاه (در عبارت "وَنُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا")
527	مُدْخَلًا	کوره راهي که به زحمت بتوان از آن عبور کرد -راه زير زميني(در اصل متدخل،در باب افتعال بوده که حرف "تا"به دال تبديل و سپس در دال بعدي ادغام شده است. بنا به روايتي از امام صادق (عليه السلام) فرمود اين کلمه به معنای راه زير زميني است)
528	مَدَدًا	به عنوان کمک
529	مَدَدَتَاهَا	آن را گسترش داديم
530	مِدْرَارًا	پي در پي و با برکت (کلمه مدرارا مبالغه از مصدر در به معني ريزش است و مورد استعمال اصلي آن در خصوص شير پستان بوده و بعدها در مورد باران نيز به عنوان استعاره استعمال شده، چون هم شير و هم باران نفع و فايده دارد پس ارسال سماء مدرارا به معنای فرستادن ابري است که چون پستان حيوانات، بارانهاي پي در پي و مفيد ببارد باراني که زمين به وسيله آن زنده شود و زراعت ها و گياهان برويند و باغها و بستانها سبز و خرم گردند)
531	مُدْرَكُونَ	آنان که چيزي که در تعقيبشان بوده به آنها رسيده(در جمله "إِنَّا لَمُدْرِكُونَ" منظور اين است که لشکر فرعون که در تعقيبمان بود به ما رسيد)



532	مُدَكِّرٌ	یاد آور - متذکر - کسی که به یاد آورد - تذکر گیرنده (در اصل "مذتکر" (اسم فاعل) در باب افتعال بوده که تا و ذال به دال تبدیل شده اند)
533	مُدْهَامَتَانِ	آن دو سبزی که از شدت انبوهی رنگشان متمایل به سیاه شده است (از مصدر ادهیمام (باب افعیلال) است، از ثلاثی مجرد دهمة گرفته شده، و دهمة به معنای سبزی پر رنگ است، به طوری که از شدت سبزی رنگش متمایل به سیاهی شده باشد در عبارت "مُدْهَامَتَانِ" در وصف دو بهشت مذکور می‌فرماید: آن قدر سبزی است که سبزیش و غرور و ابتهاج درختانش به نهایت رسیده، و برگ‌ها متمایل به سیاهی شده)
534	مُدْهِنُونَ	سهل انگاری کنندگان - بی اعتنایی کنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ادهان است، و ادهان به معنای سهل انگاری است، که البته در اصل به معنای روغن مالی به منظور نرم کردن چیزی بوده، و به عنوان استعاره در سهل انگاری استعمال شده است، و استفهام در آیه ی "أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ" استفهام سرزنشی است، ایشان را سرزنش می‌کند به اینکه قرآن را یکدستی گرفتند، و آن را چیزی غیر قابل اعتناء دانستند)
535	مَدِينٍ	نام شهری در قدیم بوده که در مسیر عربستان به شام قرار داشته و حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام در آنجا می‌زیسته است (مدین شهری بوده در کنار دریای قلزم روبروی تبوک که از تبوک تا آنجا شش منزل مسافت بوده، و از تبوک بزرگتر، چاهی هم که گوسفندان شعیب از آن آب داده می‌شد در همانجا بوده و بعضی دیگر گفته‌اند: این شهر در هشت منزلی مصر بوده، و از قلمرو حکومت فرعون خارج بوده، و به همین جهت موسی (علیه السلام) متوجه آنجا شده است)
536	مَدِينَةٍ	شهر - مدینه (در آیه شریفه 8 سوره مبارکه منافقون: "يَقُولُونَ لِنَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا أَلَا عَزَّ مِنْهَا الْأَذَلُّ...")
537	مَدِينُونَ	جزا داده شدگان (کلمه مدینین به معنای مجزین - جزا داده شدگان است، از ماده دان - یدین است، که معنای جزی - یجزی را می‌دهد، در عبارت "فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" می‌فرماید: پس چرا او را بر نمی‌گردانید اگر جزایی در کار نیست و شما جزا داده نمی‌شوید، و ثواب و عقابی ندارید)
538	مَدِينِينَ	جزا داده شدگان (کلمه مدینین به معنای مجزین - جزا داده شدگان است، از ماده دان - یدین است، که معنای جزی - یجزی را می‌دهد، در عبارت "فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" می‌فرماید: پس چرا او را بر نمی‌گردانید اگر جزایی در کار نیست و شما جزا داده نمی‌شوید، و ثواب و عقابی ندارید)
539	مُذَبِّبِينَ	متحیر و سرگردانان (مذذب بودن هر چیزی به معنای آمد و شد کردن آن بین دو طرف است بدون اینکه آن چیز تعلق و وابستگی به یکی از آن دو طرف داشته باشد. و این خود صفت منافقین است که بین مؤمنین و کفار آمد و شد دارند، نه به کفار بستگی و تعلق دارند و نه به مؤمنین لا الی هؤلاء یعنی نه به طرف مؤمنین به تنهایی، تا مؤمن حقیقی باشند، و لا الی هؤلاء و نه به طرف کفار تا کافر محض باشند)
540	مُدْعِينَ	مطیعان - فرمانبرداران
541	مُدَكِّرٌ	تذکر دهنده - یادآور (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
542	مَذْكُورًا	ذکر شده - چیزی که از آن یاد شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
543	مَذْمُومٌ	نکوهیده - ملامت شده - سرزنش شده
544	مَذْمُومًا	مذموم و معیوب
545	مَرٌّ	عبور کرد - گذشت - گذر کردن (در عبارت "وَهِيَ تَمُرُّ مَرًّا السَّحَابِ")
546	مَرءٌ	شخص

547	مِرَاءٌ	بحث و مجادله (کلمه مریه به معنای تردد در چیزی است، و شک از مریه عمومی تر است . امتزاء و ممارات به معنای محاجه (دلیل آوردن) در آن امری است که مورد تردید باشد . اصل کلمه مریه از اصطلاح مریث الناقة گرفته شده که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدم است . پس اگر جدال را ممارات خوانده اند برای این است که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند . و مقصود از ظاهر بودن مرء در عبارت "فَلَا تُمَارُ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءٌ ظَاهِرًا" این است که در موضوع مورد بحث تعمق و دقت ننموده به همان مقداری که قرآن از قصه اصحاب کهف آورده اکتفاء کند)
548	مَرَاتٍ	بارها - مرتبه ها (جمع مرّة)
549	مَرَاضِعَ	زنان شیرده (جمع مرضعه)
550	مُرَاغَمًا	غلبه ها بر موانع (از رَغَام به فتح راء به معنای خاک نرم است، و "رغم انف فلان رغما" معنایش این است که دماغ فلانی را به خاک مالید لذا عبارت "وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً" به این معنی است که : هر کس در راه خدا یعنی به طلب خشنودی او مهاجرت کند، و به این منظور از خانه و کاشانه اش چشم ببوشد که هم از نظر اعتقادی و هم از نظر عملی پای بند به دین خدا باشد، خواهد دید که در زمین نقاط بسیاری برای زندگی او هست . هر نقطه ای را که موانع نمی گذارد او در آن نقطه دین خدا را اقامه کند، به وسیله مهاجرت به نقطه ای دیگر پناهنده می شود و به این وسیله دماغ آن مانع را بخاک می مالد، و آن مانع را بخشم درمی آورد و یا با آن به نزاع برمی خیزد، و آن وقت است که می فهمد زمین خدا فراخ است)
551	مَرَافِقٍ	آرنجها
552	مَرَّةٍ	بار - دفعه - یک بار - دو بار (کلمه مره به معنای یک دفعه است، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است، و از ماده مرور گرفته شده، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می دهند، و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می باشند)
553	مِرَّةٍ	شدت و یا پختگی عقل و رأی - درایت و توانمندی شگفت (از ماده مرور گرفته در این وزن نوع خاصی از مرور را می رساند)
554	مَرَّتٌ	با آن آمد و شد و نشست و برخاست می کرد
555	مُرْتَابٌ	شکاک
556	مَرَّتَانٍ	دو بار - دو دفعه (کلمه مره به معنای یک دفعه است، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است، و از ماده مرور گرفته شده، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می دهند، و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می باشند)
557	مُرْتَفَقًا	جایگاه - تکیه گاه (و در معنای کلمه مرتفق گفته است، به معنای متکا است که از ماده مرفق گرفته شده و در اصل معنای ارتفق این بوده که فلانی به مرفق (آرنج) خود تکیه زده)
558	مُرْتَقِبُونَ	منتظران
559	مَرَّتَيْنِ	دو بار - دو دفعه (کلمه مره به معنای یک دفعه است، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است، و از ماده مرور گرفته شده، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می دهند، و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می باشند)
560	مَرَجٍ	مخلوط کرد

561	مَرَجَانُ	مرجان (مرجانها جانوراني گُل مانند و استوانه اي از رده کيسه تنان هستند در بالاي استوانه، سر آن ها قرار دارد و در پايين، صفحه اي پهن وجود دارد که به آن صفحه پايي مي گويند. سلول هاي صفحه پايي موادي آهکي ترشح مي کنند تا مرجان بر روي تخته سنگ ثابت نگه داشته شود. با ترشح اين مواد، به تدريج پايه اي آهکي براي مرجان به وجود مي آيد. در پزشکی، ترکيبات شيميايي حاصل از مرجان براي درمان سرطان، ايدز، تسکين درد و ساير موارد استفاده ميشوند. اسکلت برخي مرجانها براي پيوند استخوان در انسان مورد استفاده قرار ميگيرند. کربنات کلسيم مرجان در پزشکی سنتي کاربرد وسيعي دارد و به عنوان مکمل در درمان تعداد زيادي از اختلالات استخواني که با کمبود کلسيم همراه است، به کار ميرود. زماني که مرجانها براي ساخت اسکلت خود، کربنات کلسيم ترشح ميکنند، ميزان اشباع کربنات در درياها کاهش پيدا ميکند. بنا بر اين دي اکسيد کربن موجود در هوا در دريا حل شده و اثرات گازهاي گلخانه اي را کاهش مي يابد. از طرفي مرجانها قسمت اعظم اکسيژن آب دريا را که حيات آبزيان وابسته به آن است توليد مي کنند. هر یک متر مربع مرجان از نظر اقتصادي حدود 47000 دلار مي ارزد)
562	مَرَجِعُكُمْ	بازگشت شما
563	مَرَجِعُهُمْ	بازگشت ايشان
564	مُرْجُفُونَ	آنان که خبرهاي دروغ و دلهره آور پخش ميکنند (کلمه مرجفون جمع اسم فاعل از ارجاف است، و ارجاف به معنای اشاعه باطل، و در سايه آن استفاده هاي نامشروع بردن است، و يا حداقل مردم را دچار اضطراب کردن است)
565	مَرَجُوعًا	آن کس که به او اميد داشته باشند
566	مَرَجُومِينَ	سنگسار شدگان
567	مُرْجُونَ لِيَأْمُرَ اللَّهُ	کارشان موقوف به مشيبت خداست - آنانکه تعيين وضعيتشان به تأخير افتاده تا خدا در موردشان چه حکم کند (کلمه ارجاء به معنای تاخير است و معنای تاخير انداختن ايشان بسوي امر خدا اين است که وضع ايشان آنطور روشن نيست که بتوان عذاب خدا را بر ايشان پيش بيني کرد، و يا مغفرت و آمرزش او را، پس امر ايشان محول به امر خداست، تا او در باره ايشان چه بخواهد، هر چه او خواست همان خواهد شد)
568	مَرَحًا	از شدت خوشحالي (مرح به معنای شدت خوشحالي، و زياده روي در آن)
569	مَرَحَبًا	خوش آمد و گشايش (و کلمه مرحبا تحيتي است که به شخص وارد شونده، مي دهند، و در حقيقت رحب (وسعت) خانه را تقديم آن شخص مي کنند، پس اين که پيشوايان و متبوعين ضلالت در باره تابعين خود مي گويند لا مرحبا بهم . معنای اين است که : وسعت و گشايشي براي آنان مباد)
570	مَرَحَمَةً	ترحم کردن - رحم نمودن (مصدر ميمي از ماده رحمت است)
571	مَرَدًّا	رد - برگشتن - برگشت - بازگشت
572	مَرَدًّا	برگرداننده (کلمه مرد مصدر ميمي از رد و به معنای راد، برگرداننده است، و مراد از روزي که برگرداننده اي براي آن نيست، و کسي نيست که آن را از سوي خدا برگرداند، روز قيامت است)
573	مَرَدًّا	بازده - نتيجه (در عبارت "وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا" : و اعمال شايسته پايدار نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهي نيکوتر است)
574	مُرْدِفِينَ	گروهی که در پي آنها گروهی ديگرند (ردف به معنای تابع است و ترادف به معنای اين است که دو چيز و يا دو کس يکديگر را تعقيب کنند، و رادف به معنای متاخر است (آن کس که عقب تر است)، و مردف آن کس است که جلو سوار شده و کسي را پشت سر خود سوار کند. منظور از نزول هزار ملائکه مردف نزول هزار نفر از ملائکه است، که عده ديگري را در پي دارند)
575	مَرَدَّنًا	بازگشت ما

576	مَرْدُواً	خو گرفته اند - عادت کرده اند(کلمه مرد به معنای سرکشی و بیرون شدن از اطاعت، و تمرین و ممارست شر است، و معنای دوم با جمله مردوا علی النفاق مناسبتر است، چون معنای آن چنین می‌شود: آنها بر مساله نفاق تمرین و ممارست کرده‌اند، به حدی که دیگر عادتشان شده است)
577	مَرْدُودٍ	دفع شدنی - برگشتنی - دفع شده - برگردانده شده
578	مَرْدُودُونَ	برگردانده شده ها
579	مُرْسَاهَا	لنگر انداختنش ( مصدر میمی - از باب افعال - و به معنای ارساء است، و ارساء به معنای متوقف کردن و ثابت نگه داشتن کشتی است، و این کلمه در جای دیگر قرآن آمده، آنجا که فرموده: و الجبال أرساه: کوهها را استوار نمود)
580	مُرْسَلٌ	فرستاده شده
581	مُرْسِلٌ	فرستنده
582	مُرْسَلَاتٍ	فرستاده شده ها
583	مُرْسِلَةٌ	فرستنده
584	مُرْسِلُونَ	فرستنده ها (در اصل مرسلون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
585	مُرْسَلُونَ	فرستاده شدگان - رسولان
586	مُرْسِلِينَ	فرستنده ها
587	مُرْسِلِينَ	فرستاده شدگان - رسولان
588	مُرْشِدًا	رهبر - رشد دهنده - هدایت کننده (از کلمه رشد به معنای اصابت به واقع که مخالف غی و گمراهی و خطا رفتن است)
589	مِرْصَادٍ	کمین گاه (کلمه رصد به معنای آماده شدن برای مراقبت است و مرصد و مرصاد به معنای آن محلی است که برای مراقبت در آنجا قرار بگیرند مانند عبارت "و اعدوا لهم کل مرصد - برای دستگیری آنان در هر کمین‌گاهی به کمین بنشینید." البته مرصد به زمان کمین نشستن هم گفته می‌شود ولی مرصاد فقط به مکان آن می‌گویند مانند عبارت "ان جهنم کانت مرصادا: بی تردید دوزخ کمینگاه است"، و این آیه این نکته را می‌فهماند که جهنم محل عبور همه مردم است، و از همین باب است آیه زیر که می‌فرماید و ان منکم الا واردها - هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به جهنم وارد خواهد شد)
590	مِرْصَدٍ	کمین گاه - زمان کمین نشستن(کلمه رصد به معنای آماده شدن برای مراقبت است و مرصد و مرصاد به معنای آن محلی است که برای مراقبت در آنجا قرار بگیرند مانند عبارت "و اعدوا لهم کل مرصد - برای دستگیری آنان در هر کمین‌گاهی به کمین بنشینید." البته مرصد به زمان کمین نشستن هم گفته می‌شود ولی مرصاد فقط به مکان آن می‌گویند مانند عبارت "ان جهنم کانت مرصادا: بی تردید دوزخ کمینگاه است"، و این آیه این نکته را می‌فهماند که جهنم محل عبور همه مردم است، و از همین باب است آیه زیر که می‌فرماید و ان منکم الا واردها - هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به جهنم وارد خواهد شد)
591	مَرَّصُوصٌ	با سُرَب (رصاص) محکم کاری شده (به طوری که در مقابل عوامل انهدام، مقاوم باشد)
592	مَرَضٌ	مرض - بیماری
593	مَرْضَاتٍ	خوشنودیها - رضایتمندیها (آنچه موجب خشنودی و رضایت می‌شود)
594	مَرْضَاتِي	خوشنودیهای من - رضایتمندیهای من (آنچه موجب خشنودی و رضایت من می‌شود)
595	مَرِضٌ	مریض شدم - بیمار شدم

596	مُرْضِعَةٌ	زن شیرده
597	مَرَضِيٌّ	مريضان - بیماران
598	مَرَضِيًّا	مورد رضایت - آن کس یا چیزی که از او راضی اند
599	مَرَضِيَّةً	مورد رضایت - آن کس یا چیزی که از او راضی اند
600	مَرَعَاهَا	گیاهش - چراگاهش (کلمه مرعی در معنای رعی به کسر هاء و سکون عین - یعنی گیاه نیز اطلاق می‌شود، همانطور که به معنای مصدر میمی و اسم زمان و مکان می‌آید، و مراد از بیرون کردن آب زمین از زمین، شکافتن چشمه‌ها و جاری ساختن نهرها است، و مراد از اخراج مرعای زمین، رویاندن نبات بر روی زمین است، نباتاتی که حیوانات و انسانها از آنها تغذیه می‌کنند)
601	مَرَعِيٌّ	گیاه - چراگاه
602	مَرْفَقًا	رفتار به نرمی و معامله به لطف - گشایش - آسانی و نرمی
603	مَرْفُودٌ	عطا شده ("رفد" در اصل به معنی یاور بوده و اگر عطیه را نیز رفد و مرفود خوانده‌اند به این مناسبت بوده که عطیه، گیرنده را در برآوردن حوائجش یاری می‌دهد)
604	مَرْفُوعٌ	بلند شده - رفعت و بلندی داده شده (چه از لحاظ مقامی و چه از جهت مکانی)
605	مَرْفُوعَةٌ	بلند شده - رفعت و بلندی داده شده (چه از لحاظ مقامی و چه از جهت مکانی)
606	مَرَقَدَانَا	خوابگاهمان - قبرمان (کلمه مرقد اسم محل رقاد (خواب) است، و مراد از آن قبر است)
607	مَرْفُومٌ	نوشته شده ("کِتَابٌ مَرْفُومٌ" یعنی قضا و سرنوشتی حتمی. کلمه مرقوم از ماده رقم است، به معنای خط درشت است و بعضی گفته‌اند به معنای نقطه‌گذاری هر نوشته است که ابهام را از آن نوشته رفع می‌کند لذا "کِتَابٌ مَرْفُومٌ" به این معنا خواهد بود که آنچه برای آنان مقدر شده کاملاً روشن است، و هیچ ابهامی در آن نیست، به این معنا که حتمی و مشخص است و تخلف‌پذیر نیست)
608	مَرَكُومٌ	پرپشت - مترکم (تراکم اشیاء به معنای روی هم قرار گرفتن آنها است)
609	مَرُوءٌ	گذشتند - عبور کردند
610	مَرُوءَةٌ	نام کوهی بوده در نزدیکی کعبه که یکی از اعمال حج، هفت مرتبه طی کردن مسافت بین محل این کوه و کوه صفا است با نام سعی صفا و مروه (فاصله این دو کوه حدود ۴۲۰ متر است کلمه صفا در لغت به معنای سنگ سخت و صاف است، و کلمه ی مروه نیز به معنای سنگ سخت است. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که هنگام قرار گرفتن حضرت آدم و حوا علی نبینا و علیهما السلام در سرزمین مکه حضرت آدم علی نبینا و علیهما السلام بر کوه صفا هیوط کرد، و همسرش حوا علیها السلام بکوه مروه، و بمناسبت اینکه آدم صفی خدا بود، صفا را صفا، و بمناسبت اینکه حوا مرئه و زن بود، آن کوه را مروه خواندند)
611	مُرِيبٌ	شک کننده (کلمه مریب اسم فاعل از ارایه می‌باشد که به معنای القاء شبهه در قلب است، و اگر در عبارت "إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٌ" شک را با این کلمه توصیف کرده به منظور تاکید همان شک است، مانند ظلا ظلیلا و حجابا مستورا و حجرا محجورا و امثال آن)
612	مِرِيَّةٌ	شک و تردید
613	مَرِيحٌ	درهم و مخلوط - درهم و برهم - آشفته و سردرگم (از کلمه مرج به معنای مخلوط کردن است و امر مریح به معنای امری مختلط است)
614	مَرِيدٌ	پلید
615	مَرِيضٌ	بیمار - مریض

616	مَرِيَمَ	نام مادر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
617	مَرِيئًا	گوارا (کلمه هنیئا صفت مشبیه از ماده هناء است و ماده هناء به معنای آسان هضم شدن غذا و نیز به معنای قبول طبع است، این لغت در خوراکیهها و طعام استعمال می شود مثلا می گویند : غذائی است گوارا و هنیئی . و کلمه مریئا به معنای همان حالت است اما در نوشیدنیها، پس شربت مریء آن نوشیدنی ای است که در دستگاه گوارش به آسانی هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول کند، پس هنیئی هم در خوردنیها استعمال می شود و هم در نوشیدنیها، ولی مریء تنها در نوشیدنیها استعمال می گردد، پس "هنیئا مریئا" معنایش این است که طعامی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارا ایت باد)
618	مِرَاجُهُ	افزودنیش - چاشنیش (کلمه مزاج به معنای هر چیزی است که به وسیله آن امتزاج صورت می گیرد)
619	مِرَاجُهَا	افزودنیش - چاشنیش (کلمه مزاج به معنای هر چیزی است که به وسیله آن امتزاج صورت می گیرد)
620	مُرَجَاةٌ	اندک
621	مُرَحْرَحٍ	دور کننده آن (از زحزح که به معنای این است که چیزی را به عجله و پی در پی به سوی خود بکشی)
622	مُرَدَجِرٌ	پند گیری - پند گرفتن (مصدر میمی)
623	مُرْتَمِّمٌ	پاره پاره شدید - قطعه قطعه شدید (از تمزیق به معنای تقطیع و تفریق است)
624	مُرْتَمِّمٌ	آنان را متلاشی و تار و مار کردیم ("مُرْتَمِّمٌ كُلُّ مُرْتَمِّقٌ" یعنی آنان را به شدت و به طور کامل متلاشی و تار و مار کردیم)
625	مُرْمَلٌ	جامه به خود پیچیده - لفافه به خود پیچیده (در اصل مترمل بوده، اسم فاعل از باب تفعّل (تزمّل) است، و معنایش لفافه به خود پیچیده است . کسی که جامه یا چیزی به خود می پیچد تا بخوابد یا مثلا سرما را دفع کند، را مزمّل می گویند، و از ظاهر این جمله بر می آید در آن ساعتی که این سوره نازل می شده آن جناب جامه ای را به خود پیچیده بوده، از این جهت به مزمّل مورد خطاب قرار گرفته)
626	مُرْنٌ	ابر
627	مَزِيدٌ	زیادتر - بیشتر
628	مَسٌّ	تماس
629	مَسٌّ	رسید - تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
630	مَسَاجِدَ	مسجدها - سجده گاه ها - محل سجده ها (کلمه مسجد اسم مکانی است که سجده در آن انجام می شود، مانند خانه ای که به دلیل سجده برای خدا ساخته می شود، و اگر اعضاء سجده را که عبارتند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد می نامند برای این است که اینها نیز بنوعی با سجده ارتباط دارند)
631	مِسَاسٌ	تماس (لا مساس : نزدیک نشوید)
632	مُسَافِحَاتٍ	زنان زنا کار (مسافحات به معنای زنانی است که علنا زنا می دهند، و یار و دوست می گیرند، و آن زنی هم که تنها یک دوست دارد جزء متخذات اخدان است، و اضافه کرد که مردم جاهلیت چنین بودند که زنا می کردند، و آن زنی را حرام، و زنا می پنهانی را حلال می دانستند، و می گفتند زنا می کنی از لثامت و پستی است، و اما آنچه پنهانی انجام شود هیچ اشکالی ندارد)
633	مُسَافِحِينَ	زنان زنا کار (مسافحات به معنای زنانی است که علنا زنا می دهند، و یار و دوست می گیرند، و آن زنی هم که تنها یک دوست دارد جزء متخذات اخدان است، و اضافه کرد که مردم جاهلیت چنین بودند که زنا می کردند، و آن زنی را حرام، و زنا می پنهانی را حلال می دانستند، و می گفتند زنا می کنی از لثامت و پستی است، و اما آنچه پنهانی انجام شود هیچ اشکالی ندارد . اصل در معنی این کلمه ریختن است)

634	مَسَاقُ	سوق دادن (کلمه مساق مصدر میمی است، که همان معنای مصدر سوق را می دهد، و مراد از اینکه در قیامت یا در روز مرگ سوق به سوی خدای تعالی است، این است که بازگشت به سوی اوست، و اگر از بازگشت راه، به مساق تعبیر کرده برای اشاره به این است که آدمی در این بازگشت، اختیاری از خود ندارد و سوق، وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
635	مَسَاكِنُ	مسکنها - محلهاي سکونت
636	مَسَاكِنِكُمْ	مسکنهایتان - محلهاي سکونت شما
637	مَسَاكِنِهِمْ	مسکنهای آنها - محلهاي سکونت آنان
638	مَسَاكِينٍ	فقیران و بیچارگان - مسکین ها (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود ولی مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولی نمی کشد که محتاج می شود یا در همان دم از جهت دیگر محتاج است)
639	مُسَبِّحُونَ	تسبیح گوین (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
640	مُسَبِّحِينَ	تسبیح گوین (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
641	مَسْبُوقِينَ	مغلوبین (کلمه سبق به معنای غلبه و مسبوق به معنای مغلوب است)
642	مُسْتَأْخِرِينَ	آیندگان
643	مُسْتَأْسِنِينَ	انس گرفته ها - سرگرم شده ها ("فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْسِنِينَ لِحَدِيثٍ" یعنی بعد از خوردن غذا در منزل پیامبر صلی الله علیه وآله سرگرم سخن گفتن نشوید و پراکنده گردید)
644	مُسْتَبْشِرَةً	خوشحال - مسرور و شاد
645	مُسْتَبْصِرِينَ	بینایان - بصیرت داران
646	مُسْتَبِينَ	بسیار روشنگر
647	مُسْتَخْفٍ	کسی که مخفیانه حرکت می کند
648	مُسْتَخْفِينَ	جانشینان
649	مُسْتَسْلِمُونَ	تسلیم شدگان
650	مُسْتَضْعَفُونَ	ضعیف شمرده شدگان (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
651	مُسْتَضْعَفِينَ	ضعیف شمرده شدگان (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
652	مُسْتَطَرًّا	نوشته شده
653	مُسْتَطِيرًا	بسیار فراگیر (کلمه مستطیر اسم فاعل از فعل استطار است، که به معنای فاش کردن و منتشر کردن در اقطار است به منتها درجه انتشار، این کلمه بلیغتر از کلمه طار است، منظور از عبارت "يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا" این است که قیامت روز به نهایت رسیدن شدائد و احوال و عذابها است)
654	مُسْتَعَانَ	کسی که از او یاری می خواهند
655	مُسْتَعْفِرِينَ	آمرزش طلبان (به جدّ و جهد)
656	مُسْتَقْبِلًا	رو آورنده

657	مُسْتَقْدِمِينَ	پیشینیان
658	مُسْتَقَرٌّ	محل استقرار - قرارگاه دائمی - استقرار یافته و محقق شده (مراد از مستقر در عبارت "أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلاص را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته، و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلاص را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند)
659	مُسْتَقَرٌّ	قرار گیرنده (عبارت "كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ" یعنی: هر کاری [چه خیر و چه شر، چه حق و چه باطل در قرارگاه ویژه خود] قرار میگیرد. مراد از مستقر در عبارت "أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلاص را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته، و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلاص را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند)
660	مُسْتَقَرَّهَا	قرارگاه و محل استقرار دائمیش (عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا" یعنی: قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آن را میداند)
661	مُسْتَقِيمٌ	راست - مستقیم (کلمه ی مستقیم به معنای هر چیزی است که بخواهد روی پای خود بایستد، و بتواند بدون اینکه به چیزی تکیه کند بر کنترل و تعادل خود و متعلقات خود مسلط باشد، مانند انسان ایستاده‌ای که بر امور خود مسلط است، در نتیجه برگشت معنای مستقیم به چیزی است که وضعیت تغییر و تخلف پذیر نباشد، و صراط به معنای راه روشن است، زیرا از ماده ( ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی‌تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی‌گذارد که از شکمش بیرون شود . پس صراط مستقیم عبارت میشود از صراطی که در هدایت مردم و رساندنشان بسوی غایت و مقصدشان، تخلف نکند و دائماً بر حال خود باقی باشد و صد در صد این اثر خود را ببخشد لذا کوتاهترین راه به سوی خدای تعالی صراط مستقیم است)
662	مُسْتَكْبِرًا	خود بزرگ جلوه دهنده - مستکبر ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
663	مُسْتَكْبِرُونَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستکبران ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
664	مُسْتَكْبِرِينَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستکبران ( استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
665	مُسْتَمِرٌّ	مستمر - بی وقفه - پی در پی (معنای فرستادن باد در روزی نحس مستمر " إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ " این است که خدای تعالی آن باد را در روزی فرستاد که نسبت به ایشان نحس و شوم بود، و نحوستش مستمر بود، چون دیگر امید خیر و نجاتی برایشان نبود . و مراد از کلمه یوم قطعهای از زمان است، نه روز لغوی که یک هفتم هفته است)
666	مُسْتَمْسِكُونَ	تمسک کننده ها - چنگ زننده ها - آویخته ها (با جدیت) (از مصدر استمساک که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
667	مُسْتَمِعُونَ	شنوندگان
668	مُسْتَمِعَهُمْ	شنونده ی ایشان
669	مُسْتَنْفِرَةٌ	نفرت و اعراض کننده -گریزان (از استنفار به معنی نفرت و عبارت "أَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ" یعنی کفار در حالی از تذکره نفرت و اعراض می‌کنند که گویی خران وحشی‌اند که از شیر و یا شکارچی می‌گریزند)
670	مُسْتَوْدَعٌ	به ودیعه گذاشته شده (مراد از مستقر در عبارت "أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلاص را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته، و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلاص را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند)



671	مُسْتَوْدَعَهَا	جایگاه موقتش (مستودع یعنی محلی که ودیعه را در آن قرار می دهند. عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا" یعنی: قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آن را میداند)
672	مَسْتَوْرًا	پوشیده
673	مَسْتَه	به او رسید - با او تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
674	مُسْتَهْزِئُونَ	مسخره کنندگان
675	مُسْتَهْزِئِينَ	مسخره کنندگان
676	مَسْتَهْمٌ	به آنان رسید - با آنان تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
677	مُسْتَيْقِينَ	یقین یافتگان
678	مَسْجِدٍ	مسجد - سجده گاه - محل سجده (کلمه مسجد اسم مکانی است که سجده در آن انجام می شود، مانند خانه ای که به دلیل سجده برای خدا ساخته می شود، و اگر اعضاء سجده را که عبارتند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و نوک شست پاهای مسجد می نامند برای این است که اینها نیز بنوعی با سجده ارتباط دارند)
679	مَسْجِدِ الْأَقْصَى	نام مسجدی در شهر بیت المقدس یا قدس که قبله اول مسلمانان بوده و از احترامی هم تراز با مسجد الحرام برخوردار است (علت اینکه خدای تعالی در آیه اول سوره مبارکه اسراء، مسجد بیت المقدس را مسجد الاقصی نامیده بدین جهت است که این مسجد نسبت به محل زندگی رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) و مخاطبینی که با اویند از مسجد الحرام خیلی دور است)
680	مَسْجِدِ الْحَرَامِ	نام مسجد پیرامون کعبه
681	مَسْجُورٌ	مالامال از آتش برافروخته و شعله ور (از کلمه سجر که در اصل به معنای افکندن هیزم است در آتشی که زیاد باشد، مانند آتش تنور که با هیزم افروخته شود)
682	مَسْجُونِينَ	زندانیان
683	مَسْحًا	مسح کردن - لمس نمودن (کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگری به عنوان لمس کننده به لمس شونده، بدون هیچ حائلی و با اختیار است. مسحت الشيء و مسحت بالشيء هر دو به یک معنا است با این تفاوت که اگر بدون حرف با استعمال شود، و شيء ملموس را مفعول خود بگیرد، منظور مسح و لمس کامل شيء ملموس است، و اگر با حرف باء مفعول بگیرد، دلالت می کند بر اینکه بعضی از شيء ملموس را لمس کرده، نه همه آنرا. همچنانکه در عبارت "وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ" مورد بحث نیز حرف با آمده و فرموده: برؤسکم پس اینکه فرمود: و امسحوا برؤسکم دلالت دارد بر اینکه مسح مقداری از سر واجب است نه همه آن)
684	مُسْحَرِينَ	جادو شده ها - دارای شکمها - دارای ریه ها (قالوا انما انت من المسحرين يعني تو از کسانی هستی که نه یک بار و دو بار، بلکه پی در پی جادو می شوند و تو را آن قدر جادو کرده اند که دیگر عقلي برایت نمانده. بعضی از علما گفته اند: کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند، در نتیجه مسحر در آیه کنایه می شود از اینکه تو نیز مانند ما بشری هستی می خوری و می نوشی. بنابر این، جمله ما انت الا بشر مثلنا تاکید همان کلمه می شود. بعضی دیگر گفته اند مسحر به معنای کسی است که دارای سحر یعنی ریه باشد، آن وقت معنا چنین می شود که تو نیز مانند ما نفس می کشی)
685	مَسْحُورًا	جادو شده (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)

686	مَسْحُورُونَ	جادو شده ها (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
687	مُسَخَّرٌ	تسخیر شده
688	مُسَخَّرَاتٍ	تسخیر شده ها
689	مَسَخْنَاهُمْ	آنان را مسخ کردیم - چهره ی آنان را از شکل انسانی به شکلی زشت و بد منظر تبدیل کردیم (کلمه مسخ برگشتن آدمی به خلقتی زشت و بد منظره است، همچنان که در داستان بنی اسرائیل جمعی از انسانها به صورت میمون و خوک برگشتند)
690	مَسَدٍ	طنابی که از لیف خرما بافته شده باشد
691	مُسْرِفٌ	اسراف کار (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
692	مُسْرِفُونَ	اسراف کاران (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
693	مُسْرِفِينَ	اسراف کاران (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
694	مَسْرُورًا	خوشحال و شادمان
695	مَسْطُورٌ	نگاشته شده- نوشته شده
696	مَسْعَبَةٌ	گرسنگی و قحطی
697	مُسْفِرَةٌ	درخشان و نورانی
698	مَسْفُوحًا	ریخته شده
699	مِسْكٌ	مشک ( ماده ای خوشبو)
700	مَسْكُمُ	به شما رسید - با شما تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. میم آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
701	مَسْكُمُ	به شما رسید - با شما تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
702	مَسْكَنَةٌ	شدت فقر (کلمه مسکننت به معنای شدت فقر است و ظاهرا مسکننت این است که انسان به جایی از فقر و یا هر فقدانی برسد که راه نجاتی از آن نداشته باشد)
703	مَسْكَنَهُمْ	محل سکونت ایشان - جای اقامتشان
704	مَسْكُوبٌ	دائما در جریان و قطع نشدنی
705	مَسْكُونَةٌ	مسکونی
706	مِسْكِينٍ	فقیر و بیچاره (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود ولی مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولی نمی کشد که محتاج می شود یا در همان دم از جهت دیگر محتاج است)
707	مُسْلِمًا	تسلیم کننده (مسلم کسی است که امرش را تسلیم خدا کرده(کار خود را به خدا واگذار کرده)، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع اوست)
708	مُسْلِمَاتٍ	زنان مسلمان(مسلم کسی است که امرش را تسلیم خدا کرده(کار خود را به خدا واگذار کرده)، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع اوست)

709	مُسْلِمَةٌ	تسليم کننده (مسلم کسی است که امرش را تسليم خدا کرده) (کار خود را به خدا واگذار کرده)، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطيع اوست)
710	مُسْلِمَةٌ	تسليم شده - پرداخت شده
711	مُسْلِمُونَ	تسليم کنندگان (مسلمون کسانیند که امر را تسليم خدا کردند) (کار خود را به خدا واگذار کرده اند)، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطيع او هستند)
712	مُسْلِمِينَ	تسليم کنندگان - مسلمين (مسلمين کسانیند که امر را تسليم خدا کردند) (کار خود را به خدا واگذار کرده اند)، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطيع او هستند)
713	مُسْمَعٍ	شنوایی داده شده ("اسمع غير مسمع" يعني بشنو که (خدا) شنوائت ندهد. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
714	مُسْمِعٍ	آن کس که به گوش دیگری حرفی را برساند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
715	مُسْمِيٍّ	مشخص و قطعی شده - نام گذاری شده - نشان دار شده (از "اسم" گرفته شده و "اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می‌گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می‌زدند، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)
716	مَسَنًا	به ما رسید - با ما تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
717	مُسْنَدَةٌ	تکیه داده شده (اسم مفعول از مصدر تسنید، به معنای آن که چیزی را طوری نصب کنی که بر چیز دیگری نظیر دیوار و مثل آن تکیه داشته باشد)
718	مَسْتُونٍ	تغییر یافته - متعفن - گندیده
719	مَسْنِيٍّ	به من رسید - با من تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
720	مَسْنِيٍّ بِـ	به من رسانده - به من تماس داده (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است در عبارت "مَسْنِيٍّ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ")
721	مُسَوِّدًا	سیاه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت " وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ أَظْلَمَ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا " سیاه شدن روی، بطور کنایه خشمناک شدن است و در عبارت " وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسَوِّدَةٌ " سواد وجه و رو سیاهی نشانه ذلت است)
722	مُسَوِّدَةٌ	سیاه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت " وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ أَظْلَمَ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا " سیاه شدن روی، بطور کنایه خشمناک شدن است و در عبارت " وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسَوِّدَةٌ " سواد وجه و رو سیاهی نشانه ذلت است)
723	مُسَوِّمَةٌ	نشاندار - چهار پایي که آزادانه در مراتع می‌چرد و نیازی به اینکه برای علوفه بریزند، ندارد (کلمه مسومه که از ماده (س، و، م) گرفته شده، به معنای چریدن حیوان است، گفته می‌شود: سامت الأبل یعنی شتر براه افتاده تا برود و در صحرا بچرد، و این گونه حیوانات را که علف از خانه نمی‌خواهند سائمه می‌گویند، ممکن هم هست از باب سمت الأبل فی المرعي باشد، یعنی شتر را در چراگاه داغ زد، و نشانه کرد. در نتیجه خیل مسومه یا به معنای اسبانی است که آزادانه در مرتع می‌چرند، و یا اسبان داغدار و نشاندار است)
724	مُسَوِّمِينَ	نشاندارها
725	مَسَّةً	به او رسید - با او تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
726	مَسْمُومٍ	به آنان رسید - با آنان تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)

727	مُسِيءٌ	بدکار
728	مَسِيحٌ	لقب حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیہ السلام (مسیح به معنای ممسوح (مسح شده) است و اگر آن جناب را به این نام نامیدند، به این مناسبت بوده که آن جناب ممسوح به یمن و برکت و یا ممسوح به تطهیر از گناهان بوده و یا با روغن زیتون تبرک شده ممسوح گشته، چون انبیاء روغن زیتون به خود می مالیدند و یا بدین جهت است که جبرئیل بال خود را در هنگام ولادت آن جناب بر بدن او مالیده تا از شر شیطان محفوظ باشد و یا برای این بوده که آن جناب همواره دست بر سر ایتم می کشیده و یا که دست بر چشم اشخاص نابینا می کشیده و آنان را بینا می کرده و یا بدین جهت مسیحش خواندند که دست بر بدن هیچ بیماری نمی کشیده مگر آنکه شفا می یافته، اما معتبرترین قول، مبارک و پادشاه می باشد چون بنا به روایت قرآن کریم، آن جناب پیش از ولادت مسیح نامیده شده قبل از آنکه کوریا بیماری را شفا دهد (ان الله یبشرك بکلمة منه اسمہ المسیح عیسی بن مریم) کلمه مسیح عربی کلمه مشیحا ی عبری است. رسم بنی اسرائیل چنین بوده که هر پادشاهی تاجگذاری می کرده، از جمله مراسم تاجگذاری این بوده که کاهنان او را با روغن مقدس مسح می کردند تا سلطنتش مبارک شود و بدین مناسبت پادشاه را مشیحا می گفتند، که یا به معنای خود شاه است و یا به معنای مبارک)
729	مَسْئُولًا	مورد سؤال واقع شده - سؤال شونده
730	مَسْئُولُونَ	سؤال شوندهگان (مسئول: کسی که مورد سؤال قرار می گیرد)
731	مَشَاءٌ	نقل کننده سخنان مردمی به سوی مردمی دیگر، به منظور ایجاد فساد و تیرگی آن دو - سخن چین
732	مَشَارِبٌ	نوشیدنیها (و کلمه مشارب جمع مشرب است که مصدر میمی و به معنای مشروب است. و مراد از مشروب در عبارت "وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبٌ أَقْلًا يَشْكُرُونَ" شیر حیوانات است)
733	مَشَارِقٍ	مشرق ها - محل های طلوع - مشرق و مغرب ها (مراد از مشرقین مشرق و مغرب است که در آن جانب مشرق غلبه داده شده یا اینکه چون زمین کروی است هر سمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مشارق نقطه های از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه از آن نقطه ها طلوع می کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مشارق مشرقهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مشرقهای مطلق ستارگان و یا مطلق مشارق باشد)
734	مَشَامَةٌ	شقی بودن (کلمه مشتمه مانند کلمه شؤم مصدر است، همانطور که میمنه مانند کلمه یمن مصدر است، و میمنه و مشتمه به معنای سعادت و شقاوت است)
735	مُشْتَبِهًا	شبیبه به هم
736	مُشْتَرِكُونَ	مشترکان
737	مَشْحُونٍ	مملو - پُر
738	مَشْرَبَهُمْ	محل نوشیدن آنها - نوشیدن آنها
739	مَشْرِقٍ	محل طلوع خورشید - مشرق
740	مَشْرِقِينَ	دو مشرق - مشرق و مغرب (مراد از مشرقین مشرق و مغرب است که در آن جانب مشرق غلبه داده شده یا اینکه چون زمین کروی است هر سمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود)
741	مُشْرِقِينَ	آنانکه به هنگام طلوع خورشید در وضعیتی قرار می گیرند یا کاری را انجام می دهند. (مثلاً عبارت "فَاتَّبِعُوهُمْ مَشْرِقِينَ" یعنی هنگام طلوع خورشید در پی آنان به تعقیب آنان پرداختند)

742	مُشْرِكٌ	آنکه (برای خدای تعالی) شریکِ قائل است - مشرک
743	مُشْرِكَاتٍ	آن زنانیکه (برای خدای تعالی) شریکِ قائلند - زنان مشرک
744	مُشْرِكَةٌ	زنیکه (برای خدای تعالی) شریکِ قائل است - زن مشرک
745	مُشْرِكُونَ	آنانکه (برای خدای تعالی) شریکِ قائلند - مشرکان
746	مُشْرِكِينَ	آنانکه (برای خدای تعالی) شریکِ قائلند - مشرکان
747	مَشْعَرٍ	مشعر الحرام یا مزدلفه نام محلی است میان عرفات و منا که پس از وادی یا دره ی مأذمین قرار دارد و حجاج باید بعد از غروب شرعی روز عرفه یعنی پس از پایان وقوف در عرفات در روز نهم ذی حجه به این سمت حرکت کنند تا در مشعر برای مدتی هر چند کوتاه به عنوان یکی از واجبات حج تمتع توقف نمایند و سپس با طلوع آفتاب روز دهم ذی حجه از مشعر به سمت منی حرکت کنند. کلمه مزدلفه از ازدلاف گرفته شده و به معنای تقدم یا نزدیکی و برگرفته شده از زلف است به معنای نزدیک شدن. برای این معنی تعبیر مختلفی ذکر شده است از جمله چون مردم در این مکان به خداوند تقرب پیدا می کنند آن را مزدلفه گفته اند. بعضی نیز از دلاف را به معنی اجتماع دانسته اند، زیرا حجاج در این مکان اجتماع کرده و به هم نزدیک می شوند. مزدلفه در محدوده حرم واقع شده و به همین علت آن را مشعر الحرام گویند. بعضی از افراد طول آن را حدود 4000 متر و برخی طول آن را نیز بیشتر ذکر کرده اند. نام این سرزمین در اصل نام کوهی است که به وادی محشر امتداد می یابد. مشعر از لحاظ لغوی یعنی محلی که مشخصه و علامت است)
748	مُشْفِقُونَ	نگرانها - دلواپسان (کلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است، و اشفاق به معنای نوعی ترس است. اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد، و می ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند، و در قرآن فرموده: و هم من الساعة مشفقون. و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن تر می شود، و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن تر می شود، و از هر دو نمونه اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
749	مُشْفِقِينَ	نگرانها - دلواپسان (کلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است، و اشفاق به معنای نوعی ترس است. اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد، و می ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند، و در قرآن فرموده: و هم من الساعة مشفقون. و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن تر می شود، و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن تر می شود، و از هر دو نمونه اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
750	مِشْكَاةٍ	جای چراغ (طاقچه و شکاف بدون منفذ و روزنه ای است که در دیوار خانه می سازند، تا اثاث خانه و از آن جمله چراغ را در آن بگذارند، و این غیر از فانوس است، چون فانوس به جای چراغی متحرک می گویند)
751	مَشْكُورًا	سپاسگزاری شده (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد (در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
752	مَشْوًا	راه میروند
753	مَشْهَدٍ	مشاهده کردن (کلمه مشهد مصدر میمی و به معنای شهود است)
754	مَشْهُودٌ	مشاهده شده - مورد مشاهده (عبارت "ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ" یعنی: آن روزی است که [همه صحنه های آن] مورد مشاهده است)

755	مَشِيدٍ	برافراشته - مرتفع و استوار
756	مُشِيدَةٍ	مرتفع و استوار شده (بروج مشیده یعنی برجهای سخت بنیان . مشیده از تشبیه به معنی رفع و بلندی است که اصل آن از " شید " که به معنی گچ است، می باشد چون به وسیله گچ بناها مرتفع و زینت داده می شوند. بروج مشیده معنایش بناهای محکم و بلندی است که در چهار کنج قلعه ها می سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند)
757	مَشِيكَ	راه رفتنت (عبارت "وَأَقْصِدْ فِي مَشِيكَ" کنایه از اعتدال و میانه روی در مسیر زندگی است)
758	مَصَابِيحَ	چراغها (جمع مصباح)
759	مَصَانِعَ	قلعه های محکم - قصر های استوار - ساختمانهای عالی (جمع مصنع)
760	مِصْبَاحُ	چراغ
761	مُصْبِحِينَ	آنانکه به هنگام دمیدن صبح در وضعیتی قرار می گیرند یا کاری را انجام می دهند. (مثلاً "فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ" یعنی یکدیگر را صبح زود صدا زدند)
762	مُصَدِّقٌ	تصدیق کننده
763	مُصَدِّقَاتٍ	زنان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
764	مُصَدِّقِينَ	مردان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
765	مُصَدِّقِينَ	تصدیق کنندگان - باور دارندگان
766	مِصْرَ	مصر - شهر (در عبارت " أَهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ ")
767	مِصْرٍ حِكْمٌ	پناه دهنده ی شما - فریاد رس شما (کلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می باشد)
768	مِصْرٍ حِيٍّ	پناه دهنده ی من - فریاد رس من (کلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می باشد)
769	مَصْرِفًا	بازگشتگاه - گریزگاه - محل انصراف (کلمه مصرف اسم مکان از صرف و صرف به معنای گردانیدن از حالی به حال دیگر است. عبارت "وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا" یعنی نمی یابند محلی که به سویش منصرف شوند، و از آتش به سوی آن فرار کنند)
770	مَصْرُوفًا	برگشتنی - منصرف شده (از صرف به معنای گردانیدن از حالی به حال دیگر است)
771	مُصْطَفِينَ	برگزیدگان - انتخاب شدگان
772	مُصْفَرًّا	زرد شده
773	مَصْفُوفَةً	کنار هم چیده شده - ردیف شده (از ماده صف، به معنای ردیف قرار گرفتن چند نفر در یک خط است)
774	مُصَفِّيٌّ	صاف شده (عسل مصفی، یعنی عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و سایر چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند)
775	مُصْلِحٌ	اصلاحگر - اصلاح کننده
776	مُصْلِحُونَ	اصلاحگران - اصلاح کنندگان
777	مُصْلِحِينَ	اصلاحگران - اصلاح کنندگان

778	مُصَلِّي	محل دعا - محل نماز (کلمه مصلي اسم مکان از صلاة به معنای دعاء است، و معنای عبارت "وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيًّا" این است که از مقام ابراهیم (علیه السلام) مکانی برای دعاء بگیرید (از محل مقام ابراهیم به بعد نماز بخوانید اشاره به نماز طواف که از مقام ابراهیم به بعد خوانده می شود))
779	مُصَلِّينَ	نمازگزاران
780	مُصَوِّرٌ	کسی است که پدید آورده های خود را طوری صورتگری کرده باشد که به یکدیگر مشتبه نشوند - صورتگر
781	مُصِيبَةٌ	واقعه و حادثه ای که به انسان یا هر چیز اصابت کند (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
782	مُصِيبَهَا	اصابت کننده به او (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
783	مَصِيرٌ	بازگشتگاه
784	مَصِيرُكُمْ	بازگشتگاه شما
785	مُصَيِّطِرٌ	غالب - دارای سیطره (اصل کلمه مصیطر از سیطره است، چیزی که هست گاهی سین آن را به صاد قلب می کنند و سیطره به معنای غلبه و قهر است و قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می سازد)
786	مُصَيِّطِرُونَ	غالبان - آنان که دارای سیطره اند (اصل کلمه مصیطر از سیطره است، چیزی که هست گاهی سین آن را به صاد قلب می کنند و سیطره به معنای غلبه و قهر است و قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می سازد)
787	مَضَاجِعِ	بسترها - رختخوابها (در خصوص عبارت "وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ" از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: هجر در مضاجع به این است که در رختخواب زن برود، ولی پشت خود را به او کند، و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک (چوب کوچکی که به عنوان مسواک استفاده می شود و طبعاً ضربه ناشی از آن فقط حالت نمایشی زدن دارد و آسیبی نمی رساند) او را زد. مضاجع جمع مضجع به معنای رختخواب و محل استراحت است. در عبارت "تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می شود و مفهوم این جمله می شود: مؤمنین خواب خود را ترک می کنند، و به عبادت خدا می پردازند)
788	مَضَاجِعِهِمْ	خوابگاههایشان - آرامگاههایشان (مضاجع جمع مضجع به معنای رختخواب و محل استراحت است و استعاره برای آرامگاه نیز می باشد)
789	مُضَارٌّ	زیانبار (از مصدر مضارة است که به معنای ضرر رساندن به غیر است)
790	مُضَاعَفَةٌ	دو چندان شده - چند برابر شده (مثلاً می گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است. و گاهی هم آن را به معنای چیزی می دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می کنند، و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می خوانند، و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می گویند)
791	مَضَتْ	گذشت - سپری شد

<p>دچار اضطراب شده - آن کس که مضرات و سختیها براو اثر کرده (اسم مفعول باب افتعال از ضرر (یکی از معانی باب افتعال مطاوعه یا اثر پذیری است). در عبارت "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ أَلْسُوَّةَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ: یا آن کسی که جواب مضطر (یا همه مضطرها) را هنگامی که دعا می کند، می دهد و شما را جانشینان زمین قرار می دهد" مراد از اجابت مضطر وقتی که او را بخواند این است که خدا دعای دعا کنندگان را مستجاب و حوائجشان را برطرف می کند، و اگر قید اضطراب را در بین آورد برای این است که در حال اضطراب، دعای داعی از حقیقت برخوردار است و دیگر گزاف و بیهوده نیست، آدم بیچاره و درمانده معمولاً دعایش خالصانه تر است چون از غیر خدا امیدش بریده و به اضطراب رسیده است. الف و لامی که بر سر مضطر آمده به آن هم معنی یک مضطر خاص می دهد و هم تمامی مضطربان که هر کدام را بگیریم یک منظور صحیح و متمایز از دیگری، از آیه برداشت می شود که البته رساندن چند منظور با یک جمله در قرآن کریم بسیار مرسوم بوده و از زیباییهای آن می باشد. امام صادق علیه السلام در خصوص این آیه می فرماید: "این آیه در خصوص قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نازل شده، به خدا سوگند مضطر اوست که در مقام ابراهیم دو رکعت نماز می خواند پس او اجابتش می فرماید و او را در زمین خلیفه می سازد". که در این برداشت از آیه امام مضطر را یک مضطر خاص گرفته است. در کافی از عمر بن یزید روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: چه کسانی منظور در آیه ی "و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل" که باید با ایشان پیوند نمود؟ فرمود: این آیه در حق خویشان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، ولی آیه عام است و شامل قرابت خود تو هم می شود. آنگاه فرمود: زنهار از کسانی مباش که می گویند فلان آیه فقط در فلان موضوع نازل شده)</p>	<p>792 مُضْطَرٌّ</p>
<p>چند برابر کنندگان - دارندگان چند برابر</p>	<p>793 مُضْعِفُونَ</p>
<p>قطعه ای گوشت جویده شده</p>	<p>794 مُضْعَعَةٌ</p>
<p>گمراه کننده</p>	<p>795 مُضِلٌّ</p>
<p>گمراه کنندگان</p>	<p>796 مُضِلِّينَ</p>
<p>گذشت - سپری شد</p>	<p>797 مَضِيٌّ</p>
<p>گذشتن - رفتن (معنای جمله فما استطاعوا مضیا و لا يرجعون این است که: نه می توانند به سوی عذاب روانه شوند و نه از عذاب برگردند و حالت قبل از عذاب خود را دریابند. پس کلمه مضي و رجوع کنایه از برگشتن به حالت سلامت، از باقی ماندن بر حالت عذاب و مسخ، هستند)</p>	<p>798 مُضِيًّا</p>
<p>مورد اطاعت - اطاعت شونده</p>	<p>799 مُطَاعٌ</p>
<p>باران (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)</p>	<p>800 مَطَرٌ</p>
<p>کم فروشان (کلمه تطفیف به معنای نقص در کیل و وزن است)</p>	<p>801 مُطْفِفِينَ</p>
<p>محل طلوع</p>	<p>802 مَطْلَعٌ</p>
<p>زمان طلوع</p>	<p>803 مَطْلَعٌ</p>
<p>با اطلاع - با خبران (از اطلاع به معنای مشرف بودن انسان بر چیزی است. و معنای عبارت "قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ" این است که: آیا شما به جهنم اشراف دارید و اهل جهنم را می بینید (و می توانید آن رفیق مرا در جهنم پیدا کنید و ببینید چه حالی دارد؟))</p>	<p>804 مُطَّلِعُونَ</p>
<p>زنان طلاق داده شده</p>	<p>805 مُطَلَّقَاتٌ</p>
<p>مطلوب - طلب شده</p>	<p>806 مَطْلُوبٌ</p>



807	مُطْمَئِنٌ	اطمینان یافته (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود، و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
808	مُطْمَئِنَةٌ	اطمینان یافته (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود، و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
809	مُطْمَئِنِينَ	اطمینان یافتگان (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود، و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
810	مُطَوِّعِينَ	آنانکه بدون اجبار و اکراه و از روی میل و رغبت کاری را انجام می‌دهند - داوطلبان (از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می‌شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می‌شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می‌کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت "الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْأَصْدَقَاتِ" یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجبشان از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] می‌پردازند، عیبجویی می‌کنند)
811	مَطَوِّياتٌ	به هم پیچیده شده (منظور از "و السموات مطويات بيمينه" این است که در آن روز سبب‌های زمینی و آسمانی از سببیت می‌افتند، و ساقط می‌شوند و آن روز این معنا ظاهر می‌گردد که هیچ مؤثری در عالم هستی بجز خدای سبحان نیست)
812	مُطَهَّرَةٌ	پاک شده - پاکیزه
813	مُطَهَّرَكَ	پاک و پاکیزه کننده ی تو
814	مُطَهَّرُونَ	پاک شدگان - پاکیزگان
815	مُطَهَّرِينَ	کسانی که در صدد پاک کردن خود هستند
816	مُظْلَمًا	در تاریکی قرار گرفته - تاریک
817	مُظْلَمُونَ	در تاریکی قرار گرفته ها
818	مَظْلُومًا	مظلوم - ستم‌دیده
819	مَعَ	با
820	مُعَاجِزِينَ	عاجز کنندگان - ناتوان کنندگان (در کلمه معاجز که اسم فاعل می‌باشد، مبالغه در اعجاز نیز نهفته است، و بعضی گفته‌اند به معنای مسابقه است، و در عبارت "وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ" گویا آیات خدا را به مسافتی تشبیه کرده، که افراد نامبرده در آن مسافت، سعی و دوندگی می‌کنند، تا بلکه بتوانند خدا را به ستوه بیاورند، و بر او غلبه کنند)
821	مَعَادٍ	بازگشت گاه - محل بازگشتن - زمان بازگشتن (کلمه معاد اسم محل عود، یا اسم زمان عود است)
822	مَعَادَ اللَّهِ	پناه می‌برم به خدا (معاد مفعول مطلق "اعوذ بالله" است که به جای فعل نشسته است)

823	مَعَاذِرُهُ	پوشش ها - عذر ها (کلمه معاذیر جمع معذار است، و معذار به معنای ستر و پوشش است، و معنای عبارت "بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْفًا مَّعَاذِرُهُ" این است که انسان خودش را خوب می‌شناسد، هر چند که برای نپایان کردن نفس خود پرده‌ها ببیند، چون همان نفسش شاهد علیه او است. به عبارت دیگر هر انسانی در اعماق وجودش به درستی و نادرستی کردار خود آگاه است منتهی با عذر تراشی گناهان خود را توجیه می‌کند)
824	مَعَارِجِ	درجات بالا - نردبانها (کلمه معارج جمع معرج، که اسم آلت است برای عروج و بالا رفتن یا همان "نردبان" و کنایه است از مقامات و درجات ملکوت که فرشتگان هنگام مراجعه به خدای سبحان مانند یک پلکان به ترتیب آنها را طی کرده و عروج می‌کنند)
825	مَعَاشًا	زندگی - مکان زندگی - زمان زندگی (کلمه معاش مصدر میمی و هم اسم زمان و مکان از عیش است، و عبارت "وَجَعَلْنَا اللَّهَارَ مَعَاشًا" به این معنی است که: ما روز را زمان زندگی شما و یا محل زندگی شما قرار دادیم، تا در آن از فضل پروردگارتان طلب کنید. و اگر آن را مصدر میمی به معنی زندگی بگیریم با فرض اینکه مضافی از آن حذف شده، و منظور از معاش طلب معاش بوده معنی آیه می‌شود: ما روز را طلب معاش قرار دادیم. گرچه می‌تواند همزمان هر دو معنی را داشته باشد (در کافی از عمر بن یزید روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: چه کسانی منظور در آیه ی "وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" که باید با ایشان پیوند نمود؟ فرمود: این آیه در حق خویشان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، ولی آیه عام است و شامل قرابت خود تو هم می‌شود. آنگاه فرمود: زنهار از کسانی مباش که می‌گویند فلان آیه فقط در فلان موضوع نازل شده)
826	مَعَايِشَ	وسایل زندگی
827	مُعْتَبِينَ	آنانکه عذر خواهیشان پذیرفته شده - راضی کنندگان (کلمه معتبین جمع اسم فاعل از اعتاب است به معنای ارضا (راضی کردن)، و اصل اعتاب به این معنا بوده که پوستی را که درست دباغی نشده، دوباره دباغی کنند، تا اصلاح شود، سپس این کلمه را بطور استعاره در هر عملی که باعث عطف نظر و توجه و علاقه و الفت کسی شود استعمال کردند و معنای آیه شریفه ی "فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ" این است که اگر به همین حال صبر کنند، پس آتش منزلگاه و قرارگاهشان است، و اگر هم از خدا بخواهند تا از ایشان راضی شود، و اعتذار جویند، تا از عذاب رهایی یابند، از آنهایی که خدا از ایشان راضی شود نخواهند بود، و اعتاب و اعتذارشان پذیرفته نخواهد شد. به عبارت دیگر نه صبرشان فایده ای دارد نه عذر خواهیشان)
828	مُعْتَدٍ	تجاوزکار - بیرون رونده از حد (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عداوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
829	مُعْتَدُونَ	تجاوزکاران - بیرون روندگان از حد (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عداوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
830	مُعْتَدِينَ	تجاوزکاران - بیرون روندگان از حد (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عداوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
831	مُعْتَرٍّ	فقیری که برای طلب حاجت نزد انسان آمده باشد( در مقابل به فقیری که نیاز خود را مخفی می‌کند "قانع" می‌گویند از این جهت که به هر چه به او بدهند قناعت می‌کند هر چند حاجتش را بر طرف نکند)
832	مُعْجَزٍ	عاجز کننده (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)

833	مُعْجِزِي	عاجز کنندگان (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
834	مُعْجِزِينَ	عاجز کنندگان (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
835	مَعْدُودٍ	اندک - کم شمار
836	مَعْدُودَاتٍ	چند - معدود-اندک - کم شمار (أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ : چند روزي - روزهايي چند)
837	مَعْدُودَةٌ	چند-اندک - کم شمار (أَيَّامًا مَعْدُودَةٌ : چند روزي، دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ : چند در همي - در همهايي چند)
838	مُعَذِّبُوهَا	عذاب کنندگان آن (در اصل معذبون بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
839	مُعَذِّبُهُمْ	عذاب کننده ي آنها
840	مُعَذِّبِينَ	عذاب کنندگان
841	مُعَذِّبِينَ	عذاب شدگان
842	مَعْذِرَةٌ	از جهت انجام و رفع تکلیف - به جهت داشتن حجت و عذر (آیه ي "وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا آلَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْذِرَةٌ إِيَّاي رَّبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ " يعني گروهی از بني اسرائيل [که در برابر بد کارهاي ديگران ساکت بودند، به پند دهندگان خير خواه و دلسوز] گفتند: چرا گروهی را که خدا هلاک کننده آنان يا عذاب کننده آنان به عذابي سخت است، پند ميدهيد؟ [پند دادن شما کاري نابخاست]. گفتند: براي اينکه در پيشگاه پروردگارمان [نسبت به رفع مسؤوليت خود] حجت و عذر داشته باشيم و شايد آنان [از گناهانشان] بپرهيزند)
843	مَعْذِرَتُهُمْ	عذر خواهیشان
844	مُعَذِّرُونَ	پوزش طلبان
845	مَعْرَةٌ	مکروه و نا ملایم
846	مُعْرَضُونَ	رو گردانها
847	مُعْرِضِينَ	رو گردانها
848	مَعْرُوشَاتٍ	داربستی شده ها (از عرش به معنای داربست و آلاچيق است، يعني سقفي که بر روي پايه‌هائي زده مي‌شود، تا بوته‌هاي مو را روي آن بخوابانند . مانند عبارت " جنات معروشات و غير معروشات "سقف خانه را هم از همين رو عرش مي‌نامند فرقتش با سقف اين است که سقف تنها به طاق خانه اطلاق مي‌شود، ولي عرش به معنای مجموع طاق و پايه‌هاي آن است، چون گفتيم که عرش در اصل به معنای داربست براي درخت مو يا همان انگور است)
849	مَعْرُوفٍ	سازگار با عرف جامعه ي انساني - معروف(معروف به معنای هر عملي است که افکار عمومي آن را عملي شناخته شده بداند، و با آن مانوس باشد، و با ذائقه‌اي که اهل هر اجتماعي از نوع زندگي اجتماعي خود به دست مي آورد سازگار باشد، و به ذوق نزنند)
850	مَعْرُوفَةٌ	سازگار با عرف جامعه ي انساني - معروف(معروف به معنای هر عملي است که افکار عمومي آن را عملي شناخته شده بداند، و با آن مانوس باشد، و با ذائقه‌اي که اهل هر اجتماعي از نوع زندگي اجتماعي خود به دست مي آورد سازگار باشد، و به ذوق نزنند)
851	مَعَزٍ	بز
852	مَعَزَلٍ	کنار (کلمه معزل اسم مکان از عزل است)
853	مَعْرُولُونَ	برکناران

854	مِعْشَارٌ	یک دهم
855	مَعْشَرٌ	گروه
856	مُعْصِرَاتٍ	ابرهایی بارنده
857	مَعْصِيَةٌ	نافرمانی - معصیت (از عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
858	مَعْصِيَتٍ	نافرمانی - معصیت (از عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
859	مُعْطَلَةٌ	تعطیل شده (بئر معطله یعنی چاهی که دیگر کسی از اهل آبادی کنار آن نمی آید تا آب بردارد، چون کسی در آبادی نمانده)
860	مُعَقَّبٌ	باز دارنده - عقب اندازنده
861	مُعَقَّبَاتٌ	مأموران (در اصل به معنی باز دارنده ها و عقب اندازنده هاست ولی اصطلاحی است برای مأمورانی که از طرف حاکمی مسئول اجرای حکم حاکمند و از هر چه که در حکم حاکم اخلاص کند جلوگیری می کنند و منظور از "ما بین یدیه و من خلفه" در عبارت "لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ" شؤون جسمی و روحی گذشته و فعلی انسان است)
862	مَعَكَ	با تو
863	مَعَكُمْ	با شما
864	مَعَكُمْا	با شما دونفر
865	مَعْكَوْفًا	باز داشت شده (اسم مفعول از مصدر عكوف به معنی اقامت در یکجا و ممنوع شدن از رفتن به این طرف و آن طرف است)
866	مُعَلَّقَةٌ	بلاتکلیف - پا در هوا - معلق - آویزان
867	مُعَلِّمٌ	یاد داده شده (اسم مفعول از تعلیم)
868	مَعْلُومٌ	معلوم - مشخص - دانسته شده
869	مَعْلُومَاتٍ	معلومها - دانسته شده ها - مشخصها
870	مُعَمَّرٌ	آن کس که عمرش طولانی شده
871	مَعْمُورٌ	آباد - آباد شده (بعضی گفته اند : مراد از بیت معمور کعبه مکرمه است، چون کعبه اولین خانه ای بود که برای عبادت مردم بنا شد، و همواره از اولین روز بنایش (چهار هزار سال پیش) تاکنون آباد و معمور بوده است، همچنان که قرآن کریم در باره اش می فرماید : "ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مباركا و هدي للعالمين" ولی در روایات آمده که بیت معمور خانه ای است در آسمان، برابر کعبه که محل زیارت ملائکه است)
872	مَعَنَا	با ما

873	مُعَوِّقِينَ	منصرف کنندگان - تأخیر اندازندگان - باز دارندگان - به تعویق اندازندگان - امروز و فردا کنندگان (معوّقین اسم فاعل از تعویق است)
874	مَعَهُ	با او
875	مَعَهَا	با او (مؤنث)
876	مَعَهُمْ	با آنان
877	مَعِيَ	با من
878	مَعِيشَةً	آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند- زندگی (کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود، و هم در مورد خدای تعالی، و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
879	مَعِيشَتَهَا	زندگیش (معیشت: آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند. کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود، و هم در مورد خدای تعالی، و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
880	مَعِيشَتَهُمْ	زندگیشان (معیشت: آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند. کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود، و هم در مورد خدای تعالی، و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
881	مَعِينٍ	آب جاری بر روی زمین - چشمه سار - زلال - آب و شرابی که در ظرف بلورین و شفاف باشد و از پشت ظرف دیده شود (در عبارت "وَأَوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ: هر دو را به سرزمینی بلند که جایی هموار و چشمه سار بود منزل دادیم"، به معنی چشمه سار آمده است. کلمه معین در نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی است که از پشت ظرف دیده شود، مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد و این کلمه از ماده عین مشتق شده، وقتی می‌گویند: عان الماء معنایش این است که: آب ظاهر گشت و روی زمین جریان یافت در عبارت "يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ" زلال بودن آب و یا شراب مقصود است، و به همین جهت دنبالش فرمود: بیضاء. بیضاء لذة للشاربين - یعنی شرابی صاف و زلال که صفا و زلالی‌اش برای نوشندگان لذت بخش است)
882	مَغَارَاتٍ	غارها - نهانگاهها
883	مَغَارِبٍ	مغربها - محلّهای غروب (چون زمین کروی است هر سمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد)
884	مَغَارِبَهَا	مغربش - محلّهای غروبش (چون زمین کروی است هر سمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد)
885	مُغَاصِبًا	خشمگین
886	مَغَانِمَ	غنیمت‌ها (کلمه مغانم جمع مغنم است و مغنم به معنای غنیمت است)

887	مُعْتَسَلٌ	برای شستشو(در اصل "طلب شده برای شستشو". اسم مفعول باب افتعال که یکی از معانی باب افتعال "طلب کردن" است)
888	مَغْرَبٌ	مغرب- محل غروب
889	مَعْرَبِينَ	دو مغرب - دو محل غروب (چون زمین کروی است هرسمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد)
890	مُعْرِفُونَ	غرق شدگان
891	مُعْرِفِينَ	غرق شدگان
892	مَعْرَمٌ	کسی که بی جهت مجبور به پرداخت خسارتی که خود مسببش نبوده شود - ضرر و خسارتی که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد (کلمه عُرْم به معنی ضرر و خسارتی است که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد در نتیجه کلمه معرم به معنای چنین کسی خواهد بود معنای عبارت "أَمْ نَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِّنْ مَّعْرَمٍ مُّثْقَلُونَ" یا این که نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالتت مطالبه کرده‌ای، و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده‌اند؟)
893	مُعْرَمُونَ	در غرامت و خسارت سنگین واقع شده ها
894	مَعْشِيٌّ	بیهوش شده - غش کرده (از کلمه غشیه و عشاوة به معنای پوشاندن و پیچیدن چیزی در لفافه است. "نظر المعشی علیه من الموت" نگاهی است که محتضر (آنکه در آستانه مرگ قرار گرفته) به اطرافیان می‌افکند بدون اینکه پلک را بهم زند)
895	مَعْضُوبٌ	مورد غضب و خشم واقع شده
896	مَعْفِرَةٌ	آمرزش (عفو به معنای محو اثر است، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
897	مَعْلُوبٌ	مغلوب
898	مَعْلُولَةٌ	بسته (دست به گردن بستن در عبارت "وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ" کنایه است از خرج نکردن و خسیس بودن و خودداری از بخشش نمودن و مقابل بسط ید است که کنایه از بذل و بخشش می‌باشد و این که هر چه به دستش آید از دست خود فرو بریزد، به طوری که هیچ چیز برای خود باقی نمی‌گذارد، مانند کسی که کاملاً دست خود را در مقابل باران گشوده و حتی قطره‌ای از آن در دست وی باقی نمی‌ماند، و این تعبیر بلیغ‌ترین و رساترین تعبیر در مورد نهي از افراط و تفریط در انفاق است)
899	مُعْتُونَ	بی نیاز کنندگان- برطرف کنندگان(کلمه مغنون جمع اسم فاعل از اغناء است)
900	مُعِيرًا	تغییر دهنده
901	مُعِيرَاتٍ	سوارانی که غافلگیرانه به دشمن هجوم می‌برند(کلمه مغیرات جمع مؤنث اسم فاعل از باب افعال اغارة است، و اغارة و همچنین غارة به معنای سواره هجوم بردن بر دشمن به طور ناگهانی است، و این جمله که به ظاهر و مجازاً صفت خیل(اسبان) قرار گرفته، در واقع صفت سواران صاحب خیل است، و معنایش این است که : سوگند می‌خورم به سوارانی که در هنگام صبح و به ناگهانی بر دشمن هجوم می‌آورند)
902	مَفَاتِحُ	کلیدها
903	مَفَاتِحُهُ	کلیدهایش

904	مَفَازًا	ظفر یافتن و رسیدن به هدف - کامیابی
905	مَفَازَةً	نجات (مفازة مصدر میمی از فوز به معنای ظفر یافتن و رسیدن به هدف . و در عبارت "وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ" حرف باء که بر سر این کلمه در آمده بای ملابست و یا سببیت است، پس فوزی که خدا حکم آن را برایشان رانده، سبب نجات ایشان است)
906	مَفَازَتِهِمْ	ظفر یافتن و رسیدن به هدفشان - کامیابیانشان (مفازة مصدر میمی از فوز به معنای ظفر یافتن و رسیدن به هدف . و در عبارت "وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ" حرف باء که بر سر این کلمه در آمده بای ملابست و یا سببیت است، پس فوزی که خدا حکم آن را برایشان رانده، سبب نجات ایشان است)
907	مُفْتَحَةً	باز شده گشوده شده
908	مُفْتَرًا	افتراء زننده (افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاري را به غیر کننده اش نسبت دادن)
909	مُفْتَرُونَ	دروغ پردازان (افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاري را به غیر کننده اش نسبت دادن)
910	مُفْتَرِي	افتراء بسته شده - به دروغ نسبت داده شده (افتراء : کاري را به غیر کننده اش نسبت دادن)
911	مُفْتَرِيَاتٍ	افتراء بسته شده ها - به دروغ نسبت داده شده ها (افتراء : کاري را به غیر کننده اش نسبت دادن)
912	مُفْتَرِينَ	افتراء زندگان - به دروغ نسبت دهندگان (افتراء : کاري را به غیر کننده اش نسبت دادن)
913	مَفْتُونٌ	در بلا و هلاکت افتاده (در عبارت "بَأْيُكُمْ أَلْمَقُوتُونَ" منظور از بلا و هلاکت جنون و دیوانگی است و معنی آیه می شود: "که کدام يك از شما دچار جنون اند" کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة : شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
914	مَفْرًا	گریزگاه - محل فرار
915	مُفْرَطُونَ	پیشگامان ( فرط و یا افراط در اصل معنایش تقدم و جلو آمدن است و افراط به معنای اسراف و زیاده روی در آمدن است همچنانکه تفریط کوتاهی در آن است و فرط آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند، و وقتی گفته می شود: افراطه معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده پس عبارت "لا جرم أن لهم النار وألهم مفراطون" یعنی: ثابت و یقینی است که آتش برای آنان است و یقیناً پیشگامان (به سوی آتش) اند)
916	مَفْرُوضًا	مقرر شده - تعیین شده (کلمه فرض به معنای قطع هر چیز محکم و جدا کردن بعضی از آن، از بعضی دیگر است و به همین جهت در معنای وجوب استعمال می شود، برای اینکه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعی و معین است و نه مردد در اینجا نیز سهم و نصیبی که فرض شده ادایش معین و قطعی است)
917	مُفْسِدًا	فسادگر - تباه کننده
918	مُفْسِدُونَ	فسادگران - تباه کنندگان
919	مُفْسِدِينَ	فسادگران - تباه کنندگان
920	مُفَصَّلًا	به صورت روشن و واضح - جزء به جزء شده - فصل به فصل شده - به تفصیل بیان شده (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)

921	مُفَصَّلَاتٍ	به صورت روشن و واضحها - جزء به جزء شده ها - فصل به فصل شده ها- به تفصیل بیان شده ها(تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)
922	مَفْعُولًا	انجام شده ("انْ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا" : همواره فرمان خداوند شدنی است)
923	مُفْلِحُونَ	رستگار - رها شده - نجات یافته( کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
924	مُفْلِحِينَ	رستگاران - رها شدگان - نجات یافتگان( کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
925	مَقَابِرَ	قبرها (جمع مقبره است، که - به کسر ه میم یا فتحه آن - به معنای محل قبر است)
926	مَقَاعِدَ	محل‌های نشستن (جمع مقعد)
927	مَقَالِيدُ	کلیدها (این کلمه جمعی است که مفرد ندارد)
928	مَقَامٍ	محل قیام - محل ایستادن - محل ثبوت و پابرجایی هر چیز- محل اقامت
929	مَقَامًا	اقامتگاه
930	مُقَامَةً	اقامت (دار المقامه آن منزلی است که کسی از آن بیرون نمی‌رود و از آنجا به جای دیگر کوچ نمی‌کند)
931	مَقَامِعُ	پتکها - گرزها (جمع مقمعة به معنای پتک و گرز است)
932	مَقَامِكَ	جایت
933	مَقَامَهُمَا	در جای آن دو (کلمه مقام در اصل، اسم مکان، مکانی است در آن جسمی از اجسام بایستد) یا اسم زمان(زمان ایستادن) و یا مصدر میمی (ایستادن)، ولی در موارد بسیاری، صفات و احوال چیزی به نوعی ایستادن در يك محل و قرارگاه تشبیه می شود، و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت می گویند مثل آن آیه‌ای که در مورد شهادت می‌فرماید : فاخران یقومان مقامهما، و قول نوح که به حکایت قرآن به قوم خود گفت : ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بایات الله، و قول ملائکه که گفتند : و ما منا الا له مقام معلوم)
934	مَقَامِي	مقام من - اقامت طولانی من (کلمه مقام در اصل، اسم مکان، مکانی است در آن جسمی از اجسام بایستد) یا اسم زمان(زمان ایستادن) و یا مصدر میمی (ایستادن)، ولی در موارد بسیاری، صفات و احوال چیزی به نوعی ایستادن در يك محل و قرارگاه تشبیه می شود، و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت می گویند، مثل آن آیه‌ای که در مورد شهادت می‌فرماید : فاخران یقومان مقامهما، و قول نوح که به حکایت قرآن به قوم خود گفت : ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بایات الله، و قول ملائکه که گفتند : و ما منا الا له مقام معلوم)
935	مَقْبُوحِينَ	زشت رویان
936	مَقْبُوضَةً	گرفته شده (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
937	مَقَّتْ	خشم شدید
938	مُقْتَحِمٌ	داخل شونده با سختی و دشواری (مقتحم اسم فاعل از اقتحام است)
939	مُقْتَدِرٍ	قادر و توانا با قدرتی عظیم و همیشگی (کلمه مقتدر نیز معنیش نزدیک به کلمه قدیر است و به همین معنا است چیزی که هست در غیر خدای تعالی هم استعمال می‌شود، و در غیر خدا معنایش متکلف و مکتسب قدرت است، یعنی کسی که برای به دست آوردن قدرت خود را به زحمت می‌اندازد، و خود را قدرتمند وانمود می‌کند)



940	مُقْتَدِرُونَ	آنانکه توانایی انجام هر کاری که اراده کنند را دارند (کلمه مقتدر معنایش نزدیک با کلمه قدیر است و به همین معنا است. چیزی که هست در غیر خدای تعالی هم استعمال می‌شود، و در غیر خدا معنایش متکلف و مکتسب قدرت است، یعنی کسی که برای به دست آوردن قدرت خود را به زحمت می‌اندازد، و خود را قدرتمند و انمود می‌کند)
941	مُقْتَدُونَ	اقتدا کنندگان
942	مُقْتَرٍ	تنگدست - کسی که در ضیق مالی قرار داشته باشد
943	مُقْتَرُونَ	فراهم آوردندگان - به دست آوردندگان (از اقرار به معنای اکتساب است)
944	مُقْتَرِينَ	مقتارین - همراهان
945	مُقْتَسِمِينَ	قسمت کنندگان - جزء کنندگان - تفرقه افکنان
946	مُقْتَصِدٌ	میانه رو - معتدل (اقتصاد به معنای گرفتن قصد، و قصد به معنای میانه است، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است، و امت مقتصده امتی است که امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی که مبتنی بر میانه روی و اعتدال در امور است را پیش گرفته مثلاً نه بخل و خست فرمان دین است و نه بذل و انفاق بیش از حد بلکه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
947	مُقْتَصِدَةٌ	میانه رو (اقتصاد به معنای گرفتن قصد، و قصد به معنای میانه است، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است، و امت مقتصده امتی است که امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی که مبتنی بر میانه روی و اعتدال در امور است را پیش گرفته مثلاً نه بخل و خست فرمان دین است و نه بذل و انفاق بیش از حد بلکه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
948	مَقْتَمٌ	خشم شدید شما
949	مِقْدَارٌ	مقدار - اندازه (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده‌ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می‌دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده. همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ: قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
950	مِقْدَارُهُ	مقدارش - اندازه اش (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده‌ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می‌دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده. همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ: قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
951	مُقَدَّسٌ	پاک شده - طاهر شده
952	مُقَدَّسَةٌ	پاک شده - طاهر شده

953	مَقْدُورًا	اندازه گیری شده (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازگیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصویری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
954	مَقْرَبَةً	قرابت و خویشاوندی نسبی
955	مُقْرَبُونَ	نزدیک شده ها
956	مُقْرَبِينَ	نزدیک شده ها
957	مُقْرَبِينَ	به هم بسته شده ها (کلمه مقربین از ماده تقرین است که به معنای جمع نمودن چیزی است با فرد دوم همان چیز و قرین کردن دو چیز و عبارت "مُقْرَبِينَ فِي الْأَصْفَادِ" یعنی اسیرانی که با زنجیر کنار هم قرار داده شده اند)
958	مُقْرَبِينَ	طاقت داران - توانمندان (کلمه مقربین به معنای مطیقین است چون مصدر اقران به معنای اطاقه است. عبارت "سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرَبِينَ" یعنی: منزله است آن خدایی که این (مرکب) را برای ما مسخر کرد، و گر نه ما نمی توانستیم آن را رام خود کنیم)
959	مُقَسِّطِينَ	دادگران - عدالت گستران (اسم فاعل از کلمه اقساط به معنای آن که به هر یک، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهی)
960	مُقَسَّمَاتٍ	تقسیم کنندگان ( عبارت "فَأَلْمُؤَسَّمَاتِ أُمْرًا" به فرشتگانی اشاره دارد که کارشان این است که به امر پروردگار عمل می کنند، و اوامر خدا را در بین خود به اختلاف مقامهایی که دارند تقسیم می کنند . امر پروردگار صاحب عرش، در خلقت و تدبیر، امری است واحد، ولی وقتی این امر واحد را ملائکه ای حمل می کنند که پست های مختلف و ماموریت های گوناگون دارند، قهرا همان امر واحد بر طبق اختلاف مقامات ایشان تقسیم و تکه تکه می شود، و همچنین این تقسیم ادامه دارد تا به دست فرشتگانی برسد که مامور پدید آوردن حوادث جزئی عالمند، در آنجا دیگر بیشتر تکه تکه می شود و تکثیر می پذیرد)
961	مَقْسُومٌ	تقسیم شده
962	مُقَصِّرِينَ	کوتاه کنندگان - آنان که عمل تقصیر را انجام می دهند ( یکی از اعمال حج که کوتاه کردن ناخن بعد از سعی صفا و مروه می باشد و با این عمل از احرام خارج می شوند)
963	مَقْصُورَاتٌ	محدود شده ها عبارت "حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ" یعنی حوریانی که از خیمه هایشان بیرون نمی روند لذا از دستبرد اجانب محفوظند و زنا می مبتذل نیستند، که غیر شوهرانشان نیز ایشان را تماشا کنند)
964	مَقْضِيًّا	حتمی - مقرر شده - حکم شده (کلمه قضاء به معنای حکم است، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد. عبارت "قَضَى زَيْدٌ مَنَهَا وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زن به پایان برد (طلاق داد). امام صادق علیه السلام فرمود : اجل مقضی همان اجل حتمی است که خدای تعالی به وقوع حتمی آن حکم فرموده، و اجل مسمی آن اجلی است که ممکن است نسبت به وقوع آن بدا حاصل شود، و خداوند هر قدر بخواهد آنرا جلو انداخته و یا به تعویق بیندازد، ولیکن در اجل حتمی تقدیم و تاخیری نیست)

965	مَقْطُوعٌ	قطع شده
966	مَقْطُوعَةٌ	قطع شده
967	مَقْعَدٌ	محل نشستن - مجلس (در عبارت "مَقْعَدٌ صِدْقٌ" منظور این است که میان مجلس و جایگاه آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه‌ای هست)
968	مَقْعَدِهِمْ	محل نشستنشان - مجلسشان
969	مُقَمَّحُونَ	سر بالا برده شده ها ( کلمه مقمchon اسم مفعول از ماده اقماح است و اقماح به معنای سر بلند کردن است . از این کلمه برمی‌آید غلهایی که در گردن اهل دوزخ به کار می‌رود، طوری است که بین سینه تا زیر چانه آنان را پر می‌کند، به طوری که سر هایشان رو به بالا قرار می‌گیرد و دیگر نمی‌توانند سر را پایین آورند و راه پیش روی خود را ببینند)
970	مُقَطَّرَةٌ	به صورت قنطار در آمده (قنطار به معنای مقدار طلائی است که در یک پوست گاو بگنجد، و یا به معنای پوستی پر از طلا است. عبارت "الْفَنَاطِيرُ الْمُقَطَّرَةُ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ" کنایه از گنجینه های پر از طلا و نقره است)
971	مُقْتَعِي	سر بلند کرده ها ( در اصل مقنعین بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
972	مُقَوِّينَ	صحرا نشینان و بیابان گردان - سرگردانان و بیچارگان - در بیابان مانده ها- تهی دستان ("مقوین" که در اصل مقوئین بوده است، جمع اسم فاعل از باب افعال اقواء است، و اقواء به معنای وارد شدن و ماندن در بیابانی است که احدی در آن نباشد)
973	مُقَيِّتًا	توانا و مقتدر و نیرومند- روزی دهنده و قوت دهنده - نگهبان و شاهد و حسابرس
974	مَقِيلًا	خوابگاه - استراحتگاه
975	مُقِيمٌ	پاینده - ثابتی که هرگز زایل نشود و تمامی نداشته باشد - برپادارنده - برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشود و تمامی نداشته باشد
976	مُقِيمِي	برپا دارندگان (مقیم: برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشود و تمامی نداشته باشد. در اصل مقیمین بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
977	مُقِيمِينَ	برپا دارندگان (مقیم: برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشود و تمامی نداشته باشد)
978	مُكَاءٌ	سوت - سوت زدن
979	مَكَانٌ	مکان - جا - محل
980	مَكَاتِكُمْ	مکان شما- جای شما - محل شما
981	مَكَاتِهِمْ	مکان آنها- جای آنها - محل آنها
982	مَكَانَكُمْ	در جایگاه خود بایستید
983	مَكَائُهُ	مکان او- جای او- محل او
984	مُكِبًا	صورت بر زمین نهاده (کلمه مکب اسم فاعل از اِکْبَاب (باب افعال) است، و اِکْبَاب الشَّيْءِ عَلِيٌّ وَجْهٌ بِهِ مَعْنَايُ أَنْ اسْتَقْبَلَ كَسِيًّا رَأَى رُؤْيً ا بِرُؤْيِهِ وَجْهَهُ بِمَعْنَى مَكِبًا عَلِيٌّ وَجْهَهُ "یعنی با صورت روی زمین می‌خزد)
985	مَكَّةَ	مکه (شهری که مسجدالحرام و کعبه در آن قرار دارد و وطن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد. این شهر پس از اقامت حضرت هاجر و اسماعیل علیهما السلام در کنار کعبه و پدید آمدن معجزه وار چشمه ی زمزم، به تدرج شکل گرفته است)
986	مَكْتُوبًا	نوشته شده

987	مَكْتٌ	درنگ کرد - مکت نمود (کلمه مکت به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
988	مُكْتٌ	درنگ و تأمل - مکت (کلمه مکت به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
989	مُكذَّبُونَ	تکذیب کنندگان (آنانکه منکر صحت و درستی خبری می شوند)
990	مُكذِّبِينَ	تکذیب کنندگان (آنانکه منکر صحت و درستی خبری می شوند)
991	مَكذُوبٌ	دروغ
992	مَكْرٌ	مکر کرد - حيله گري کرد - نقشه کشيد(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و ابداری، و چنین مکرى به خدا هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماکرين . دوم به نحوه نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و ابداری، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
993	مَكْرٌ	مکر - حيله - نقشه کشیدن (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و ابداری، و چنین مکرى به خدا هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماکرين . دوم به نحوه نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و ابداری، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
994	مَكْرٌ مُؤْمَةٌ	آن نیرنگ را اندیشیده اید- آن حيله را به کار بردید - نقشه اش را کشیدید(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و ابداری، و چنین مکرى به خدا هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماکرين . دوم به نحوه نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و ابداری، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
995	مُكْرِمٌ	احترام کننده - اکرام کننده - تکریم کننده (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
996	مُكْرَمَةٌ	بسیار اکرام شده - بسیار گرامی و ارجمند (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
997	مُكْرَمُونَ	اکرام شدگان - گرامی و ارجمندان

998	مُكْرَمِينَ	محترمین - اکرام شدگان - تکریم شدگان (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
999	مَكْرَنًا	نقشه کشیدیم(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدي که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکرری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحیی المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
1000	مَكْرُواً	مکر کردند - حيله گري کردند - نقشه کشیدند(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدي که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکرری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحیی المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
1001	مَكْرُوهاً	ناپسند - آنچه مورد کراهت است
1002	مَكْرِهِمْ	مکرشان - حيله شان - نقشه شان(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدي که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکرری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحیی المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
1003	مَكْرِهِنَّ	مکر آن زنان - حيله ي آن زنان - نقشه آن زنان(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدي که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکرری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحیی المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)

<p>نفس گرفته شده - نفس بند آمده (کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است، وقتی می‌گویند کظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت، و کظوم به معنای حبس کردن نفس است، که خود کنایه از سکوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می‌گویند: فلانی نفسش بیرون نمی‌آید، و دم نمی‌زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد، و از این باب است جمله اذ نادی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود (با دلی مالا مال از اندوه)، و همچنین کظم غیظ، حبس خشم است و جمله و الکاظمین الغیظ به همین معنا است)</p>	<p>مَكْظُومٌ</p>	<p>1004</p>
<p>کسانیکه که سگ ها را برای شکار تعلیم می دهند</p>	<p>مُكَلِّينَ</p>	<p>1005</p>
<p>قدرت و تمکین دادیم- امکانات دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است. و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می‌شود، مثل اینکه می‌گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد، و یا مکانتی در نزد مردم دارد. و وقتی گفته می‌شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است. و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد. عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که: ما به آنان دراموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)</p>	<p>مَكَّنَّا</p>	<p>1006</p>
<p>به شما قدرت و تمکین دادیم - به شما امکانات دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است. و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می‌شود، مثل اینکه می‌گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد، و یا مکانتی در نزد مردم دارد. و وقتی گفته می‌شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است. و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد. عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که: ما به آنان دراموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)</p>	<p>مَكَّنَّاكُمْ</p>	<p>1007</p>
<p>به آنان قدرت و تمکین دادیم - به آنان امکانات دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است. و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می‌شود، مثل اینکه می‌گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد، و یا مکانتی در نزد مردم دارد. و وقتی گفته می‌شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است. و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد. عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که: ما به آنان دراموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)</p>	<p>مَكَّنَّاهُمْ</p>	<p>1008</p>
<p>پنهان شده و ذخیره شده (منظور از تشبیه حوریان به بیض مکنون این است که: همانطور که تخم مرغ مادامی که در زیر پر مرغ و یا در لانه و یا در جای دیگر محفوظ می‌باشد، همچنان دست نخورده می‌ماند و غیاری بر آن نمی‌نشیند حوریان نیز این طوری هستند. بعضی دیگر گفته‌اند: منظور تشبیه آنان به باطن تخم است، قبل از آنکه شکسته شود و دست خورده گردد منظور از نسبت "کتاب مکنون" به قرآن کریم از این جهت است که از دسترس اغیار و ناپاکان محفوظ است)</p>	<p>مَكْنُونٍ</p>	<p>1009</p>

1010	مَكْنِي	به من قدرت و تمكين داد - به من امكانات داد (كلمه مكان به معنای قرارگاه هر چيز است از زمين، و معنای امكان و تمكين، قرار دادن در محل است . و بسيار پيش می آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي شود، مثل اينكه مي گوينم فلاني مكانتي در علم دارد، و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكّن يافت معنایش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزايای حيات، با وسعت هر چه بيشتتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهَا إِن مَّكَّنَّاكُمْ فِيهَا" به اين معني است كه : ما به آنان در اموري قدرت و تمكين داده بوديم كه به شما در آن امور چنان قدرت و تمكيني نداده ايم)
1011	مِكْيَالٌ	وسيله اي كه كالاها با آن، كيل و يا وزن مي شوند
1012	مَكِيدُونَ	اسير نيرنگ شده ها (كلمه كيد به معنای نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتتر است)
1013	مَكِينٌ	صاحب مقام و منزلت
1014	مِلءٌ	به اندازه ي آكدنگي - به اندازه ي پُري (كلمه ملء به معنای پري طرف است از چيزي كه در آن ريخته باشند . در عبارت "ملء الارض ذهباً" كره زمين ظرفي فرض شده كه مالا مال از طلا باشد)
1015	مُلَاقٍ	ملاقات کننده
1016	مُلَاقُوا	ملاقات كنندگان (نون آن به دليل مضاف واقع شدن گرديده است)
1017	مُلَاقُوهُ	ملاقات كنندگان او (نون آن به دليل مضاف واقع شدن گرديده است)
1018	مُلَاقِيكُمْ	ملاقات کننده ي شما
1019	مُلَاقِيهِ	ملاقات کننده ي او
1020	مَلَائِكَةٌ	فرشتگان (جمع ملك)
1021	مَلَائِكَتُهُ	فرشتگانش
1022	مَلَايَا	جمعيت عظيمي كه بر يك نظر متفقند - اشراف و بزرگان قوم - درباريان (كلمه ملا به طوري كه گفته اند به معنای جماعتي از مردم است كه بر يك نظريه اتفاق كرده اند و اگر چنين جمعيتي را ملا ناميدند براي اين است كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مي كند از طرفي كلمه ملا به معنای اشراف و بزرگان قوم است، و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملا گفته اند كه هيبت آنان دل ها، و زينت و جمالشان چشم ها را پر مي كند. و منظور از ملا اعلي همان ملائكه مكرمي هستند كه شيطانها مي خواهند به گفتگوي ايشان گوش دهند، و آنها سكه آسمانهاي بالا را تشكيل مي دهند و مقصود شيطانها از گوش دادن به ملا اعلي اين است كه : بر اخبار غيبي كه از عالم زميني پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثي كه بعدها در زمين رخ مي دهد و اسرار پنهاني كه آيه و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغي لهم و ما يستطيعون و انهم عن السمع لمعزولون و همچنين آيه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا، بدان اشاره دارد)
1023	مِلَّةٌ	دين - كيش - آيين - طريقيه اي كه انتخاب و اتخاذ شده باشد
1024	مُلْتَحِدًا	محل ميل كردن - پناهگاه (اسم مكان و به معنای محلي كه شخص مورد آسيب، خود را به آن محل كنار بكشد، تا از شري كه متوجه او است ايمان بماند)
1025	مِلَّتِكُمْ	طريقيه ي انتخاب و اتخاذ شده شما - آيين شما

1026	مِلَّتِنَا	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده ما - آیین ما
1027	مِلَّتِهِمْ	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده آنان - آیین آنان
1028	مَلَجًا	پناهگاه (کلمه ملجا به معنای آن نقطه‌ای است که آدمی بدان پناهنده و متحصن می‌شود)
1029	مِلْحٌ	آبی که طعمش بر گشته باشد
1030	مَلْعُونَةٌ	لعنت شده (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
1031	مَلْعُونِينَ	لعنت شدگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
1032	مُلْقُونَ	افکننده‌ها - اندازنده‌ها (عبارت "أَلْفُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ" یعنی هرچه قصد افکندش را دارید بیفکنید)
1033	مُلْقِيَاتٍ	القا کنندگان
1034	مُلْقِينَ	افکننده‌ها - اندازنده‌ها
1035	مَلِكٌ	شاه - کسی که مقام حکمرانی در نظام جامعه مختص به او است - مالک تدبیر امور مردم و اختیاردار حکومت - پادشاه
1036	مُلْكٌ	حکومت (ملک یعنی اینکه، که انسان در کار خودش و اهلس و مالش استقلال داشته باشد)
1037	مَلِكٌ	فرشته - فرشته‌ها (کلمه ملک هم در مورد یک نفر اطلاق می‌شود، و هم در مورد جمع و در عبارت "و الملك علي أرجائها" جمع است)
1038	مَلِكُ الْمَوْتِ	فرشته مرگ (فرشته‌ای که مأمور قبض روح است و با نامهای عزرائیل و تریال نامیده شده است)
1039	مَلِكْتُمْ	در اختیار شماست
1040	مَلِكِنَا	با اختیار خودمان - با اراده خودمان
1041	مَلَكُوتَ	سلطنت و حکومت (کلمه ملکوت مبالغه در مالکیت است)
1042	مُلْكِهِ	حکومتش - فرمانرواییش (ملک یعنی اینکه، که انسان در کار خودش و اهلس و مالش استقلال داشته باشد)
1043	مَلَكِينَ	دو فرشته
1044	مُلُوكًا	حاکمان
1045	مُلُومًا	ملامت شده - سرزنش شده
1046	مُلُومِينَ	ملامت شدگان - سرزنش شدگان
1047	مَلِيًّا	روزگار طولانی
1048	مَلِيكٍ	حکمران مقتدری که مالک تدبیر امور مردم و اختیاردار حکومت است ( صیغه مبالغه از مَلِك )



1049	مُلِيمٌ	مورد ملامت قرار گرفته (کلمه ملیم اسم فاعل از لام است، که به معنای داخل شدن در ملامت است، مانند احرام که به معنای داخل شدن در حرم است)
1050	مُلَّتْ	پر شده
1051	مُلَّتَ	پر می شدی
1052	مَلَّهَ	جمعیت عظیم و متففق - اشراف و بزرگان قومش - درباریانش (کلمه ملا به معنای جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده اند و اگر چنین جمعیتی را ملا نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می کند از طرفی کلمه ملأ به معنای اشراف و بزرگان قوم است، و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر ملأ گفته اند که هیبت آنان دل ها، و زینت و جمالشان چشمها را پر می کند. و منظور از ملأ اعلی همان ملائکه مکرمی هستند که شیطانها می خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند، و آنها سکنه آسمانهای بالا را تشکیل می دهند و مقصود شیطانها از گوش دادن به ملأ اعلی این است که : بر اخبار غیبی که از عالم زمینی پوشیده است اطلاع پیدا کنند، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می دهد و اسرار پنهانی که آیه و ما تنزلت به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یسطیعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد، و همچنین آیه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رسدا )
1053	مَلَّهْمُ	جمعیت عظیم و متففقشان - اشراف و بزرگان قومشان - درباریانشان (کلمه ملا به معنای جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده اند و اگر چنین جمعیتی را ملا نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می کند از طرفی کلمه ملأ به معنای اشراف و بزرگان قوم است، و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر ملأ گفته اند که هیبت آنان دل ها، و زینت و جمالشان چشمها را پر می کند. و منظور از ملأ اعلی همان ملائکه مکرمی هستند که شیطانها می خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند، و آنها سکنه آسمانهای بالا را تشکیل می دهند و مقصود شیطانها از گوش دادن به ملأ اعلی این است که : بر اخبار غیبی که از عالم زمینی پوشیده است اطلاع پیدا کنند، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می دهد و اسرار پنهانی که آیه و ما تنزلت به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یسطیعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد، و همچنین آیه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رسدا )
1054	مِمَّ	از چه (مخفف "من + ما "
1055	مِمَّا	از آنچه (مخفف "من + ما ")
1056	مَمَاتٍ	مرگ (عبارت "إِذَا لَأَذِقَنَّكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ" یعنی: در آن صورت دو برابر در دنیا و دو برابر در آخرت عذاب به تو می چساندیم)
1057	مَمَاتُهُمْ	مرگشان
1058	مَمَاتِي	مرگم
1059	مُمْتَرِينَ	دودلان - شک کنندگان - تردیدکنندگان
1060	مُمَدَّدَةٍ	کشیده شده
1061	مُمِدُّكُمْ	یاری کننده ی شما - مدد کننده ی شما
1062	مَمْدُودًا	گسترده - مدد شده ("جعلت له مالا ممدودا" یعنی من برای او مالی ممدود یعنی گسترده و یا ممدود به مدد نتایج و فایده قرار دادم)
1063	مُمَرَّدٌ	صاف شده ( اسم مفعول از تمرید به معنای صاف کردن است)
1064	مُمَزَّقٌ	متلاشی شده -قطعه قطعه شده (از تمزیق به معنای تقطیع و تفریق است. عبارت "إِذَا مَرَّقْنَا كُلَّ مُمَزَّقٍ" هنگامی که (در خاک گور) به طور کامل متلاشی و قطعه قطعه شوید به عبارت دیگر تا حد ممکن جزء جزء شوید که اشرف دارد به اینکه نهایتاً بدن انسان به عناصر تشکیل دهنده اش تجزیه می شود)

1065	مُـسْكَ	باز دارنده - جلوگیری (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1066	مُـسْكَاتٌ	باز دارنده ها - جلوگیری ها (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1067	مُـمْطِرُنَا	بارنده بر ما (معنی) " قالوا هذا عارض ممطرنا " این است که وقتی آن ابر را می بینند به یکدیگر بشارت می دهند که این ابری است که بر ما خواهد بارید)
1068	مَمْلُوكٌ	آن که دیگری مالک و صاحب اختیار اوست
1069	مِـمِّنٍ	از کسی که (نون آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
1070	مِـمِّنٍ	از کسی - از کسانی (ترکیب من+من)
1071	مَمْنُوعَةٌ	منع شده
1072	مَمْنُونٍ	قطع شده - منت گذاشته شده (کلمه ممنون از ماده "من"، به معنای قطع و اسم مفعول آن است البته باید توجه داشت از طرفی کلمه ممنون اسم مفعول از منت نیز می باشد و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر آن شخص سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
1073	مَنَّ	مرغی خاص - مرغ بریان
1074	مَنَّ	کسی که - چه کسی (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1075	مِنَ	از- برخی از (مئهم)-از جهت(به دلیل:مِمَّا حَظِيْبَاتِهِمْ أُعْرِفُوا) - به جای (در عبارت "أَرَضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ") (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1076	مَنَّ	منت نهاد (از کلمه منّ به معنی نعمت دادن زیاد و باارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود، براوسنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
1077	مِنَ	از- برخی از (مئهم)-از جهت(به دلیل:مِمَّا حَظِيْبَاتِهِمْ أُعْرِفُوا) - به جای (در عبارت "أَرَضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ")
1078	مَنَّ	کسی که - چه کسی
1079	مَنَّ	کسی که - چه کسی (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1080	مَنَّ	منت نهادن (از کلمه منّ به معنی نعمت دادن زیاد و باارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود، براوسنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
1081	مِنَّا	از ما - از جانب ما
1082	مِنَّا	نام یکی از بتهایی که معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزی و منات نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند و آنان را دختران خدا می دانستند و بت عزی نمادی از سیاره زهره و لات نمادی از زحل بوده)
1083	مُنَادٍ	ندا دهنده (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)

1084	مُنَادِيًا	ندا دهنده (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1085	مَنَازِلَ	منزلها - محلهاي فرود آمدن و نزول
1086	مَنَاسِكِكُمْ	عبادتهای شما (کلمه منسک مصدر میمی، و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيَتْمْ مَنَاسِكِكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
1087	مَنَاسِكِنَا	عبادتهای ما (کلمه منسک مصدر میمی، و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيَتْمْ مَنَاسِكِكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
1088	مَنَاصِرٍ	فرار( عبارت "لَاتَ حِينَ مَنَاصِرٍ" یعنی هنگام فرار نیست)
1089	مَنَاعٍ	بسیار منع کننده - بسیار جلوگیری
1090	مَنَافِعُ	سودها - منفعتها
1091	مُنَافِقَاتُ	زنان منافق - زنان دو رو (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرایی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرایی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
1092	مُنَافِقُونَ	منافقان - دو رویان (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرایی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرایی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
1093	مُنَافِقِينَ	منافقان (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرایی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرایی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
1094	مَنَاقِبَهَا	شانه هایش (کلمه مناکب جمع منکب است که نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است و در عبارت "هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ دَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاقِبِهَا" زمین را به مرکبی رام و راهوار تشبیه کرده است که به آرامی راه می رود و ما بر کتف او قرار داریم و جالب اینکه در عصر نزول قرآن کریم، اهل علم تصور می کردند که زمین ثابت است و حرکتی ندارد و دیگر ستارگان و سیارات بر گرد آن می چرخند)
1095	مَنَامٍ	خواب
1096	مَنَامِكَ	خواب تو
1097	مَنَامِكُمْ	خواب شما

1098	مَنَامَهَا	خوابش (اسم زمان)
1099	مُنْبَثًا	پراکنده (کلمه منبث اسم مفعول از مصدر باب انفعال، یعنی انبثا است، و انبثا به معنای متفرق شدن، و متلاشی شدن چیزی است)
1100	مُنْتَشِرًا	پراکنده
1101	مُنْتَصِرًا	یاری کننده - به یاری طلبنده (عبارت "وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا" یعنی: و برایش گروهی نبود که او را در برابر خدا یاری دهند، و خودش هم قدرت نداشت که عذاب را از خود برطرف کند) - آنانکه یکدیگر را یاری و پشتیبانی می کنند (در عبارت "يُقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ" میگویند: ما گروهی متحد و پشتیبان یکدیگریم)
1102	مُنْتَصِرِينَ	یاری کنندگان - آنان که به یاری می طلبند (عبارت "وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا" یعنی: و برایش گروهی نبود که او را در برابر خدا یاری دهند، و خودش هم قدرت نداشت که عذاب را از خود برطرف کند)
1103	مُنْتَظِرُونَ	منتظران
1104	مُنْتَقِمُونَ	انتقام گیرندگان
1105	مُنْتَهَاهَا	انتهای آن
1106	مُنْتَهُونَ	دست بردارندگان
1107	مُنْتَهِيًا	منتها - انتها ("ان الي ربك المنتهي" یعنی بدرستی که آخرین منزل هستی، درگاه پروردگار تو است)
1108	مُنْثُورًا	پاشیده شده - پراکنده شده - پخش شده (کلمه نثر به معنای پاشیدن است)
1109	مُنْجُوكَ	نجات دهندگان تو (در اصل منجون بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
1110	مُنْجُوهُمْ	نجات دهندگان آنان (در اصل منجون بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
1111	مُنْخَفَقَةً	حیوانی که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و یا به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست یا طناب آن را خفه کرده باشد، یا اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود
1112	مُنْذِرًا	بیم دهنده (از انداز به معنی خبر دادن از چیزی است که در آن تخویف(ترساندن) باشد، همچنانکه تیشیر به معنای اخبار از چیزی است که در آن مسرت باشد. و یا انداز به معنای اعلام خطر است)
1113	مُنْذِرُونَ	بیم دهندگان - ترسانندگان
1114	مُنْذِرِينَ	بیم دهندگان - ترسانندگان
1115	مُنْذَرِينَ	بیم داده شدگان - ترسانده شدگان
1116	مُنْزَلًا	نازل شده
1117	مُنْزَلًا	فرو فرستاده شده - منزل داده شده ("رَبِّ أَنْزَلْنِي مَنَزَلًا مَبْرَكًا" یعنی: پروردگارا مرا به منزل مبارکی فرود آر)
1118	مُنْزِلُونَ	نازل کنندگان - پایین آورندگان
1119	مُنْزِلَهَا	نازل کننده ی آن - فروفرستنده ی آن
1120	مُنْزِلِينَ	مهمان نوازان - منزل دهندگان - نازل کنندگان - پایین آورندگان

1121	مُنزِلِينَ	نازل شوندگان - پایین آورنده شدگان
1122	مِنْسَأْتَهُ	عصایش
1123	مَنَسَكًا	عبادت (کلمه منسک مصدر میمی، و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيَتْكُمْ مَنَاسِكُكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
1124	مَنَسِيًّا	مورد فراموشی واقع شده از روی بی اعتنایی (کلمه نسی - به فتحه یا به کسره نون به معنای هر چیز حقیر و ناچیزی است که باید فراموش شود، و معنای عبارت "يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا" یعنی: ای کاش قبل از این مرده بودم، و نسی یعنی چیزی غیر قابل اعتنا بودم که فراموش می‌شدم تا مردم در باره‌ام حرف نمی‌زدند)
1125	مُنْشَرَّةً	سرگشاده - انتشار یافته
1126	مُنْشَرِينَ	زنده شدگان بعد از مردن (اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1127	مَنْشُورٍ	گسترده شده - باز شده (کلمه نشر که مصدر کلمه منشور است به معنای گستردن و متفرق کردن است. اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1128	مُنْشُورُونَ	ایجاد کننده ها - خلق کننده ها(کلمه منشون اسم فاعل از ماده انشاء است، و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد و تربیت آن است)
1129	مُنْشَاتٌ	ایجاد شده ها - خلق شده ها(کلمه منشآت اسم مفعول از ماده انشاء است، و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد و تربیت آن است)
1130	مَنْصُورًا	یاری شده
1131	مَنْصُورُونَ	یاری شدگان
1132	مَنْصُودٍ	چیده شده و ردیف شده روی هم
1133	مَنْطِقَ	سخن گفتن - کلام (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت، بر معنی‌هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می‌گویند)
1134	مُنْظَرُونَ	مهلت داده شدگان - مهلت یافتگان
1135	مُنْظَرِينَ	مهلت داده شدگان - مهلت یافتگان
1136	مَنْعَ	منع کرد - باز داشت
1137	مَنْعٍ	منع شد - باز داشته شد
1138	مَنْعَهُمْ	منعشان کرد - بازشان داشت
1139	مُنْفَطِرٌ بِـ	شکافته شده (با معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)
1140	مُنْفِقِينَ	انفاق کنندگان (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1141	مُنْفَكِينَ	جدا شده ها (کلمه منفکین از ماده انفکاک است، که به معنای جدایی دو چیز است که به شدت به هم متصل بوده‌اند، و عبارت "لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ" یعنی سنت الهی دست بردار از کفار و مشرکین نبوده، تا حجت و بیینه بیاید، همینکه آمد آن وقت رهانشان می‌کند، و به حال خودشان و اگذار می‌کند، همچنان که در جای دیگر به این معنا اشاره نموده می‌فرماید: و ما كان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون)

1142	مَنْفُوشٌ	زده شده (کلمه منفوش از مصدر نفش است، که به معنای شیت کردن پشم است یا با دست و یا با کمانچه حلاجی، و یا با چیز دیگر)
1143	مُنْقَعِرٌ	از ریشه کنده شده
1144	مُنْقَلَبًا	محل بازگشتن - بازگشتن (کلمه منقلب اسم مکان و یا مصدر میمی از انقلاب است)
1145	مُنْقَلِبُونَ	بازگردنده ها
1146	مَنْقُوصٌ	ناقص شده
1147	مِنْكَ	از تو
1148	مُنْكَرٌ	کار زشت - انکار و کراهت (کلمه منکر در عبارت "تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ" مصدر میمی به معنای انکار است و مراد از شناختن انکار در صورت کفار شناختن اثر انکار و کراهت است. کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1149	مُنْكَرَةٌ	انکار کننده (کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1150	مُنْكَرُونَ	انکار کنندگان (عبارت "هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ" یعنی: آنان او را نشناختند. کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1151	مُنْكَرُونَ	ناشناسان - نا شناخته ها (کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1152	مِنْكُمْ	از شما
1153	مِنْكُمْ	از شما زنان
1154	مِنْتَا	منت نهادیم (از کلمه من به معنی نعمت دادن زیاد و بارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
1155	مُنُوعًا	بسیار بخیل و بازدارنده
1156	مُنُونٍ	مرگ (ریب المنون : اضطراب مرگ)
1157	مِنْهُ	از آن - از او
1158	مِنْهَا	از آن (مؤنث)
1159	مِنْهَاجًا	طریق واضح و روشن (کلمه نهج به معنای طریق واضح است، وقتی می گویند: نهج الامر و انهج معنایش این است که فلانی فلان امر را روشن و واضح کرد، و مصدر میمی آن یعنی منهج و منهج نیز به همان معنا است)
1160	مِنْهُمْ	از آنها
1161	مِنْهُمَا	از آن دو

1162	مُنْهَمِرٍ	بسیار فراوان و ریزان (از " همر " به معنای ریختن اشک و باران به شدت، و انهمار به معنای انصباب و روان شدن است و فتح آسمان به آبی منهمر و روان در عبارت "فَفَقَّحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ" کنایه‌ای است تمثیلی از شدت ریختن آب و جریان متوالی باران، گویی باران در پشت آسمان انبار شده، و نمی‌توانسته پایین بریزد همین که درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ریخته است)
1163	مِنْهَنَ	از آن زنان
1164	مَنِيٍّ	منی
1165	مِنِّي	از من
1166	مُنِيبٍ	روی آورنده - پی در پی روی آورنده (انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1167	مُنِيبِينَ	روی آوردگان - پی در پی روی آوردگان (انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1168	مُنِيرٍ	روشن کننده - روشنگر (اسم فاعل از أنار)
1169	مَوَاحِرٍ	شکافنده ها (کلمه موأخر جمع مخر است و مخر به معنای شکافتن آب از چپ و راست است، گفته می‌شود : مخرت السفينة الماء یعنی کشتی آب را شکافت و به همین جهت کشتی را ماخره می‌گویند)
1170	مَوَازِينَ	وسایل سنجش وزن- ترازوها (موازين: وسایلی که کالاها با آن، کیل و یا وزن می‌شوند و جمع میزان)
1171	مَوَازِينُهُ	وسایل سنجش وزن آن- ترازوهایش (موازين: وسایلی که کالاها با آن، کیل و یا وزن می‌شوند و جمع میزان)
1172	مَوَاضِعِهِ	محل‌های فرار گرفتن (مراد از تحریف کلمات از مواضعش در عبارت "يُحْرِفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ" این خواهد بود که کلمه‌ای را در غیر آنجایی که باید به کار رود استعمال کنند، مثلا وقتی کسانی می‌گویند : سمعنا که بخواهند اعلام اطاعت کنند، و در این صورت جا دارد دنبالش بگویند : و اطعنا نه این که بگویند : سمعنا و عصینا، و یا با این که نمی‌خواهند اعلام اطاعت کنند، به عنوان استهزا بگویند : "سمعنا" و همچنین وقتی به یک فردی گفته می‌شود، "اسمع - گوش بده" جا دارد دنبال آن اضافه کند : "اسمعك الله :خدا شنوایت کند" نه این که بگوید اسمع غیر مسمع یعنی بشنو که خدا شنوایت ندهد، چون کلمه راعنا در لغت یهود معنای "اسمع غیر مسمع" را می‌دهد)
1173	مَوَاطِنَ	موظنها - عرصه ها (کلمه مواطن جمع موطن و به معنای جایی است که انسان در آن سکونت نموده، و آن را وطن خودش قرار می‌دهد)
1174	مَوَاقِعَ	محلها (جمع موقع)
1175	مَوَاقِعُهَا	واقع شوندگان در آن
1176	مَوَاقِيتُ	وعده گاهها یشان (جمع میقات و میقات به معنی وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می‌شود)
1177	مَوَالِيَ	وارثان - خویشاوندان (کلمه موالی جمع "مولی" است که در اصل به معنی ولی و سرپرست است ولی بسته به محل استعمال آن معانی از قبیل دوست، یاور، قوم و خویش، وارث یا صاحب نیز می‌دهد که در معنی تمام آنها به نوعی پشتیبانی و سرپرستی نهفته است. بعید نیست که این کلمه در اصل، مصدر میمی و یا اسم مکان بوده باشد، و به وجهی و مناسبتی از آن اراده شخص دارنده ولایت شده باشد، همانطور که وقتی کلمه حکومت و محکمه را استفاده می‌کنیم، منظور ما از آن شخص حاکم است)

1178	مَوَالِيكُمْ	دوستان شما(کلمه موالي جمع "مولي" است که در اصل به معنی ولي و سرپرست است ولی بسته به محل استعمال آن معانی از قبیل دوست، یاور، قوم و خویش، وارث یا صاحب نیز می دهد که در معنی تمام آنها به نوعی پشتیبانی و سرپرستی نهفته است. بعید نیست که این کلمه در اصل، مصدر میمی و یا اسم مکان بوده باشد، و به وجهی و مناسبتی از آن اراده شخص دارنده ولایت شده باشد، همانطور که وقتی کلمه حکومت و محکمه را استفاده می کنیم، منظور ما از آن شخص حاکم است)
1179	مَوْبِقًا	محل هلاکت - مهلکه (اسم مکان از ماده وبق است که مصدرش وبوق به معنای هلاکت است)
1180	مَوْتُ	مرگ - مردن (کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1181	مَوْتَةٌ	مرگ - مردن (کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1182	مَوْتَتَا	مرگ ما- مردن ما(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1183	مَوْتِكُمْ	مردنتان - مردنتان(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1184	مُوتُوا	بمیرید(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1185	مَوْتِهِ	مردنش(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1186	مَوْتَهَا	مردنش(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1187	مَوْتِي	مردگان(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1188	مَوْثِقًا	چیزی که مورد وثوق و اعتماد قرار گیرد - پیمان محکم(موثقا من الله امري است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدای تعالی، و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد چون قسم خورنده ای که سوگند می خورد و می گوید : عاهدت الله ان افعل کذا - با خدا عهد بستم که فلان کار را بکنم و یا می گوید : بالله لافعلن کذا - به خدا سوگند که این کار را می کنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می گذارد، به طوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست)
1189	مَوْثِقَهُمْ	پیمان استوارشان(موثق: چیزی که مورد وثوق و اعتماد قرار گیرد. موثقا من الله امري است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدای تعالی، و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد چون قسم خورنده ای که سوگند می خورد و می گوید : عاهدت الله ان افعل کذا - با خدا عهد بستم که فلان کار را بکنم و یا می گوید : بالله لافعلن کذا - به خدا سوگند که این کار را می کنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می گذارد، به طوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست)
1190	مَوْجٌ	موج (در اصل به معنی تردد در آمد و شد یا به عبارت دیگر رفت و برگشت متناوب می باشد)



1191	مَوَدَّةٌ	محبتی که اثرش در مقام عمل ظاهر شود (در نتیجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خشوع، چون خضوع آن خشوعی را گویند که در مقام عمل اثرش هویدا شود، به خلاف خشوع که به معنای نوعی تأثر نفسانی است، که از مشاهده عظمت و کبریایی در دل پدید می‌آید. و رحمت، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
1192	مَوْرًا	به شکل پیچ و تاب خوردن و محو شدن دود - به شکل جریان سریع (کلمه مور - به معنای تردد و آمد و رفت چیزی چون دود است، همچنان که دود در فضا می‌پیچد و آمد و شد می‌کند تا از بین برود و به قولی به معنای جریان سریع است)
1193	مَوْرُوْدٌ	آبی که به لب آن رسیده اند- آنچه در آن وارد می‌شوند (بئسَ أَلْوَرْدُ أَلْمَوْرُوْدُ: بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد می‌شود. کلمه وَرْد در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: "وردت الماء: به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "ورد به" معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبئسَ أَلْوَرْدُ أَلْمَوْرُوْدُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفنی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
1194	مُورِيَاتٍ	جرقه جهانندگان (موریات جمع اسم فاعل از مصدر ایراء است، که به معنای برون کردن آتش از سنگ چخماق است)
1195	مَوْرُوْنٍ	موزون - متناسب - چیزی که با اندازه گیری و حساب دقیق ساخته شده (کلمه موزون از وزن و به معنای سنجیدن اجسام از جهت سنگینی است، لیکن آن را عمومیت داده و در اندازه‌گیری هر چیزی که ممکن باشد آن را انداز مگیری کرد، به عنوان مثال در کلام خدای تعالی در سنجیدن اعمال هم استعمال شده، با اینکه اعمال، سنگینی و سبکی اجسام زمینی را ندارد آنجا که می‌فرماید: "و نضع الموازين القسط ليوم القيمة". منظور از جمله "فلانی سخنش موزون است، و یا قامتش موزون است و یا افعالش موزون است"، یعنی سخن و قامت و افعالش پسندیده و متناسب الاجزاء است و از آنچه طبع و یا حکمت اقتضاء دارد کمتر و بیشتر نیست)
1196	مُوسِعٍ	کسی که دارای وسعت مالی است
1197	مُوسِعُوْنَ	وسعت دهندگان
1198	مُوسَىٰ	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علی نبینا و علیه السلام - پیامبر قوم یهود (به نظر برخی "موسی" عربی شده کلمه عبری "موشه" به معنای از آب گرفته شده است که این وجه تسمیه از آیه دهم از باب دوم سفر خروج تورات است)
1199	مُوصٍ	وصیت کننده
1200	مَوْضُوْعَةٌ	قرار داده شده
1201	مَوْضُوْنَةٌ	محکم بافته شده (از کلمه وزن به معنای بافتن است البتة بافتنی شبیه بافتن زره)
1202	مَوْطِئًا	قدمگاه - مکان

1203	مَوْعِدٌ	محل وعده - زمان وعده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1204	مَوْعِدَةٌ	محل وعده - زمان وعده - وعده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1205	مَوْعِدَكَ	محل وعده تو - زمان وعده تو (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1206	مَوْعِدُكُمْ	محل وعده شما - زمان وعده شما (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1207	مَوْعِدُهُ	محل وعده او - زمان وعده او (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1208	مَوْعِدُهُمْ	محل وعده آنها - زمان وعده آنها (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1209	مَوْعِدِي	محل وعده من - زمان وعده من (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1210	مَوْعِظَةٌ	اندرز - موعظه - نصیحت - پند (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)

1211	مَوْعُودٍ	و عده داده شده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهیم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
1212	مَوْفُورًا	کامل ( جزای موفور آن جزائی است که چیزی از آن ذخیره نگردد و همه اش داده شود)
1213	مُوفُونَ	وفا کنندگان
1214	مُوفُوهُمْ	بی کم و کاست دهندگان به آنها
1215	مُوقَدَةٌ	شعله ور شده (از ایقاد نار به معنای شعله ور ساختن آتش است)
1216	مُوفُونَ	یقین کنندگان
1217	مُوقِنِينَ	یقین کنندگان
1218	مَوْقُوتًا	دارای اوقاتی مشخص (مراد از کتاب موقوت، کتابی مفروض و ثابت و غیر متغیر است)
1219	مَوْقُودَةٌ	حیوانی که در اثر کتک زدن بمیرد و آن قدر او را بزنند تا مردار شود
1220	مَوْقُوفُونَ	باز داشت شده ها
1221	مَوْلَاكُمْ	ناصر و یاری کننده و پشتیبان شما که عهده دار همه ی امور مربوط به شما است - مولای شما - سرپرست و صاحب اختیار شما (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصری که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده داری و تصدی امر است، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می شود، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصِرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
1222	مَوْلَانَا	ناصر و یاری کننده و پشتیبان ما که عهده دار همه ی امور مربوط به ما است - مولای ما - سرپرست و صاحب اختیار ما (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصری که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده داری و تصدی امر است، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می شود، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصِرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
1223	مَوْلَاهُ	ناصر و یاری کننده و پشتیبانش که عهده دار همه ی امور مربوط به او است - مولای او - سرپرست و صاحب اختیار او (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصری که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده داری و تصدی امر است، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می شود، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصِرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)

1224	مَوْلَاهُمْ	ناصر و یاری کننده و پشتیبانشان که عهده دار همه ی امور مربوط به ایشان است - مولای آنها - سرپرست و صاحب اختیار آنها (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصری که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده‌داری و تصدی امر است، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می‌شود، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
1225	مَوْلُودٌ	طفل - نوزاد
1226	مَوْلُودٌ لَهُ	پدر طفل
1227	مَوْلَىٰ	ناصر و یاری کننده و پشتیبانی که عهده دار همه ی امور مربوط به یاری شونده است - مولا-سرپرست و صاحب اختیار - کسی که سرپرست و صاحب اختیار دارد(کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصری که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده‌داری و تصدی امر است، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می‌شود، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
1228	مَوْلِيَهَا	گرداننده ی رو به سوی آن (عبارت "وَلِكُلِّ وَّجْهَةٍ هُوَ مَوْلِيهَا" یعنی: برای هر گروهی قبله ای است که خدا گرداننده روی آن گروه به آن قبله است)
1229	مُوَهِّنٌ	سست کننده
1230	مَوْوُودَةٌ	دختری که زنده به گور شده
1231	مَوْئِلًا	پناهگاه
1232	مُهَاجِرٌ	هجرت کننده
1233	مُهَاجِرَاتٍ	زنان هجرت کننده
1234	مُهَاجِرِينَ	هجرت کنندگان
1235	مِهَادٌ	فرش - هر گسترده‌ی - هر بستر گسترده
1236	مُهَانًا	اهانت شده
1237	مُهْتَدٍ	هدایت یافته - راه یافته- آنکس که هدایت را پذیرفته (مخفف "مُهْتَدِي" یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1238	مُهْتَدُونَ	هدایت یافتگان - راه یافتگان - پذیرندگان هدایت (یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1239	مُهْتَدِي	هدایت یافته - راه یافته - پذیرنده هدایت (یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1240	مُهْتَدِينَ	راه یافتگان - هدایت یافتگان- پذیرندگان هدایت (یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)

1241	مَهْجُورًا	متروک - ترک شده
1242	مَهْدٍ	گهواره - بستری که برای کودک شیرخوار تهیه می‌کنند
1243	مَهْدَتٌ	تهیه کردم - فراهم نمودم - بستر سازی نمودم (از تمهید که مجازاً در مورد گستردگی مال و جاه و رو به راهی زندگی استعمال می‌شود)
1244	مَهْزُومٌ	شکست خورده - بیچاره شده (کلمه مهزوم از هزیمت به معنای خذلان و بیچارگی است. آیه "جُنْدًا مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِّنَ الْأَحْزَابِ" یعنی: اینان لشکری ناچیز و اندک [از احزاب کفر و شرک] اند که در آنجا [که میدان جنگ بدر است] شکست خوردنی هستند)
1245	مُهْطِعِينَ	چشم دوخته های شتابان (کلمه مهطع به معنای کسی است که با نگاه خود به چیزی خیره شود، و چشم از آن بردارد، و این قسم نظر کردن خاص دشمنان است و نیز به معنای سرعت دادن است)
1246	مُهْلٍ	خلط و دُرد زیتون - مس مذاب
1247	مَهْلٍ	مهلت بده
1248	مَهْلِكٌ	زمان هلاک شدن - مکان هلاک شدن ("مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ": ما زمان هلاک شدن خانواده اش حضور نداشتیم)
1249	مُهْلِكٌ	هلاک کننده
1250	مُهْلِكُوا	هلاک کننده ها (در اصل مهلكون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
1251	مُهْلِكُوها	هلاک کننده های آن (در اصل مهلكون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
1252	مُهْلِكُهُمْ	هلاک کننده ی آنها
1253	مَهْلِكِهِمْ	هلاک کردنشان - زمان هلاک کردنشان
1254	مُهْلِكِي	هلاک کنندگان (در اصل "مهلكين" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
1255	مُهْلِكِينَ	هلاک شدگان
1256	مَهْلَهُمْ	به آنان مهلت ده
1257	مَهْمَا	هر چه (از اسماء شرط است)
1258	مَهِيلًا	فروپاشیده شده - پراکنده (کلمه مهیل از مصدر هیل است، و مهیل شدن کوهها در عبارت "كَانَتْ أَلْجِبَالُ كَثِيْبًا مَّهِيْلًا" به معنای آن است که وقتی ریشه‌اش تکان بخورد از بالا فرو بریزد و به صورت توده های شن روان گردند)
1259	مُهَيْمِنٌ	فائق و مسلط بر شخصی و یا چیزی (هیمنه چیزی بر چیز دیگر این است که آن شیء مهیمین بر آن شیء دیگر تسلط داشته باشد، البته هر تسلطی را هیمنه نمی‌گویند، بلکه هیمنه، تسلط در حفظ و مراقبت چیزی و تسلط در انواع تصرف در آن است به عبارت دیگر علاوه بر حفظ و مراقبت یعنی اختیار و توانایی تغییر و تصرف در آن چیز را داشته باشد و در عبارت "وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ" به این نکته اشاره دارد که قرآن ضمن تصدیق کردن کتابهای آسمانی پیشین به دلیل مهیمین بودنش بر آنان احکامی از آنان را که متناسب با زمان خودشان بوده تغییر داده و احکام کاملتری را آورده است البته تصدیقش شامل اصول و مهیمین بودنش شامل فروع ذکر شده در کتابهای آسمانی پیشین می‌باشد)
1260	مَهِينٌ	خوار و ضعیف - حقیر (از هون است که به معنای ضعف و حقارت است، و منظور فرعون از مهین بودن حضرت موسی (علیه السلام)، فقیر و تهی دست بودن ایشان است)
1261	مُهِينٌ	خوار کننده (از هون است که به معنای ضعف و حقارت است)

1262	مُؤْتَفِكَاتٍ	زیر و رو کننده ها (بعضی از مفسرین گفته‌اند : مؤتفکه عبارت است از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل خود را انتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد . احتمال هم داده‌اند که مراد از مؤتفکه اعم از آبادیهای قوم لوط و تمامی قریه‌هایی باشد که سکنه آنها در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند، و خرابه‌های آن قریه‌ها و علامتهایی از آنها به جای مانده . سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن، که گفته شده چهار شهر بوده : 1 - سدوم 2 - عموره 3 - صوغر 4 - صبوییم )
1263	مُؤْتَفِكَةً	زیر و رو کننده (بعضی از مفسرین گفته‌اند : مؤتفکه عبارت است از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل خود را انتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد . احتمال هم داده‌اند که مراد از مؤتفکه اعم از آبادیهای قوم لوط و تمامی قریه‌هایی باشد که سکنه آنها در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند، و خرابه‌های آن قریه‌ها و علامتهایی از آنها به جای مانده . سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن، که گفته شده چهار شهر بوده : 1 - سدوم 2 - عموره 3 - صوغر 4 - صبوییم )
1264	مُؤْتُونَ	پرداخت کنندگان - دهندگان
1265	مُؤَجَّلًا	مدت دار - موعود دار (اسم مفعول از کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
1266	مُؤَدِّنٌ	ندا دهنده
1267	مُؤَصِّدَةٌ	سرپوشیده - سر بسته (عبارت "إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤَصِّدَةٌ" یعنی آتش بر آنان منطبق است، به این معنا که از آنان احدی بیرون آتش نمی‌ماند، و از داخل آن نجات نمی‌یابد)
1268	مُؤَلِّفَةً	پیوند داده شده - الفت داده شده (مقصود از مؤلفه قلبیهم کسانی هستند که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دل‌هایشان به طرف اسلام متمایل می‌شود و به تدریج به اسلام درمی‌آیند، و یا اگر مسلمان نمی‌شوند، مسلمانان را در دفع دشمن کمک می‌کنند، و یا در برآوردن پاره‌ای از حوائج دینی کاری صورت می‌دهند)
1269	مُؤْمِنٌ	مؤمن - آن کس که یقین و باور دارد - با ایمان - کسی که امنیت بدهد، و در امان خود حفظ کند - امنیت دهنده (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
1270	مُؤْمِنَاتٍ	مؤمنان - زنان با ایمان (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
1271	مُؤْمِنَةٌ	زن مؤمن - زن با ایمان (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
1272	مُؤْمِنُونَ	مؤمنان - با ایمانان (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
1273	مُؤْمِنِينَ	مؤمنان - با ایمانان (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)

1274	مَيْتٌ	مرد
1275	مَيْتًا	مرد
1276	مَيْتَةً	مرد (کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرد می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحیایکم ثم یمیتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غیر احیاء)
1277	مَيْتُونَ	مردگان
1278	مَيْتِينَ	مردگان
1279	مِيثَاقُ	عهد و پیمان
1280	مِيثَاقُكُمْ	عهد و پیمانان
1281	مِيثَاقِهِ	استوار کردنش - محکم کردنش (در عبارت "وَالَّذِينَ يَنْفُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ") - عهد و پیمانش
1282	مِيثَاقَهُمْ	عهد و پیمانشان
1283	مِيرَاثٌ	میراث - به ارث رسیده - آنچه از اموال میت که به بازماندگانش می رسد (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
1284	مِيزَانٌ	وسيله سنجش وزن- وسيله اي که کالاها با آن، کیل و یا وزن می شوند
1285	مَيْسِرٌ	قمار
1286	مَيْسِرَةٌ	تمکن و دارا شدن
1287	مَيْسُورًا	آسان (فعل لهم قولاً میسورا بدین معنی است که با ایشان به نرمی حرف بزن، سخن درشت و خشن مگو و این سفارش را در جائی دیگر به بیانی دیگر فرموده : و اما السائل فلا تنهر)
1288	مِيعَادٌ	و عده
1289	مِيعَاتٌ	زمان انجام يك کار خاص - و عده گاه (کلمه میقات معنایش نزدیک به معنای کلمه وقت است و تقریباً همان معنا را می دهد، و فرق آن دو این است که : میقات آن وقت معین و محدودی است که بنا است در آن وقت عملی انجام شود، به خلاف وقت که به معنای زمان و مقدار زمانی هر چیز است، و لذا در حج می گویند : میقات های حج یعنی آن مواضعی که برای بستن احرام معین شده)
1290	مِيعَاتِنَا	و عده گاه ما (میقات : وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می شود)
1291	مِيعَاتِهِمْ	و عده گاهشان (میقات : وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می شود)
1292	مِيكَالٌ	نام یکی از فرشتگان مقرب - میکائیل (معروف است که میکائیل امر باران و گیاهان و روزی را به عهده دارد)
1293	مَيْلٌ	میل - تمایل
1294	مَيْلَةٌ	هجوم - تاختن
1295	مَيْمَنَةٌ	یمن و سعادت و مبارکی ( کلمه میمنه از ماده یمن است که مقابل شوم است و معنایی بر خلاف آن دارد پس اصحاب میمنه اصحاب و دارندگان یمن و سعادتند، و در مقابل آنان اصحاب مشتمه هستند، که اصحاب و دارندگان شقاوت و شناختند)
1296	مَثَابٌ	بازگشت من (مخفف مثابی)

1297	مَتَابٌ	بازگشت
1298	مَتَارِبٌ	احتیاجات (جمع مَأْرِبَه است، که راء آن با هر سه حرکت فتحه، کسره و ضمه خوانده می‌شود، و به معنای احتیاج است، و مراد از اینکه حضرت موسی در تعریف از عصایش به خدای تعالی عرض کرد: مرا در آن مَنَارِبِی (حوائجی) دیگر است، این است که این عصا حوائجی دیگر نیز از من برطرف می‌کند و فایده های دیگری هم دارد)
1299	مِئَةٌ	صد (100)
1300	مِئَتَيْنِ	دویست (200)



فهرست	کلمه	ترجمه
1	ن	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که نام نهری است در بهشت که خدای تعالی دستور داد منجمد شو، منجمد شد، و مداد گشت و به قلم فرمود: بنویس قلم هم در کتاب لوح محفوظ سطرگیری کرد، و آنچه که بود و تا قیامت خواهد بود همه را نوشت پس مداد از نور و قلم از نور و لوح هم لوحی از نور بود)
2	نُؤِيه	به او می دهیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
3	نُؤِيهَا	به آن زن می دهیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
4	نُؤِيْ	که به ما داده شود
5	نُؤِيْمٌ	ایمان می آوریم
6	نُؤِيْمِنٌ	حتماً ایمان می آوریم
7	نُؤِيَا	دور شد (عبارت "نُؤِيَا بِنَايِهِ" کنایه از این است که دور شد و خود را کنار کشید)
8	نُؤِيْمُونَ	خوابیده ها
9	نُؤِيَجٌ	نجات دهنده (مخفف ناجی)
10	نُؤِيْتِمٌ	نجوی کردید - گفتگوی محرمانه کردید (نجوی: سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند. حرکت میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
11	نُؤِيَانَا	ما را ندا داد - ما را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
12	نُؤِيَاةٌ	او را ندا داد - او را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
13	نُؤِيَاهَا	آن زن را ندا داد - آن زن را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
14	نُؤِيَاهُمْ	آنان را ندا داد - آنان را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
15	نُؤِيَاهُمَا	آن دو را ندا داد - آن دو را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
16	نُؤِيَاتُهُ	او را ندا داد (فاعل مؤنث) - او را صدا زد (فاعل مؤنث) (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
17	نُؤِيَمِيْنَ	پشیمانها
18	نُؤِيَاوُ	ندا دادند - صدا زدند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
19	نُؤِيَاوُ	ندا بدهید - صدا بزنید (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
20	نُؤِيَايْ	ندا داد - صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
21	نُؤِيْتِمٌ	ندا دادید - صدا زدید (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است). منظور از ندا دادن برای نماز در عبارت "وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ"، اذان گفتن است)
22	نُؤِيَكُم	محل عمومیاتان - مجلس و انجمنتان
23	نُؤِيَاتِنَا	ندا دادیم - صدا زدیم (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
24	نُؤِيَاتِيَاهُ	او را ندا دادیم - او را صدا زدیم (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)

25	تَادِيَه	اهل مجلس و انجمنش (کلمه نادی به معنای مجلس است، و در عبارت "فَلْيَدْعُ نَادِيَه" مراد از مجلس، اهل مجلس است، می‌فرماید: وقتی او را گرفتیم اهل مجلس خود را به کمک بخواند)
26	تَار	آتش (نکره آوردنش در عبارت "مِمَّا حَطَبَاتِهِمْ أُعْرِفُوا فَأَدْخِلُوا تَاراً" به منظور بزرگ جلوه دادن آن بوده)
27	تَارِعَات	بر کنندگان - ریشه کن کنندگان (مراد از نازعات فرشتگانی هستند که جان دل بستگان به دنیا را هنگام مردن نزع می‌کنند و از اجساد بیرون می‌کشند. عبارت "وَالنَّازِعَاتُ غَرْقًا" یعنی سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در کندن جانها از بدنها اغراق می‌کنند، و به سختی آن را می‌کنند)
28	تَاس	مردم
29	تَاسِكُوهُ	عبادت کنندگان آن (عبادتی که شامل ذبح و قربانی کردن هم می‌شود. در اصل ناسکون بوده که به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف گردیده است)
30	تَاشِعَةٌ	حادثه - ایجاد شده (در عبارت "تَاشِئَةُ اللَّيْلِ" به قولی منظور از حادثه شب همان نماز شب است)
31	تَاشِرَاتٍ	نشر دهندگان - گسترش دهندگان (اسم فاعل از نشر به معنای گستردن است)
32	تَاشِطَات	اخراج کنندگان به ملایمت و نشاط (نشط به معنای جذب، و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است، و نیز به معنای گرگشایی است. مراد از "تَاشِطَاتٍ نَّشْطًا" ملائکه مخصوصی هستند که مامور گرفتن جانهای مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند)
33	تَاصِبَةٌ*	خستگی و رنج (عبارت "عَامِلَةٌ تَاصِبَةٌ" یعنی که اهل دوزخ خستگی تلاشی که در دنیا کردند از تتشان در نمی‌آید)
34	تَاصِحٌ*	نصیحت کننده - خیر خواه (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
35	تَاصِحُونَ	خیر خواهان - نصیحت کنندگان (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
36	تَاصِحِينَ	خیر خواهان - نصیحت کنندگان (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
37	تَاصِرٌ	یاری دهنده
38	تَاصِرِينَ	یاری دهندگان
39	تَاصِيَةٌ	موی جلوی پیشانی (گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
40	تَاصِيَتَهَا	موی جلوی پیشانی آن (در عبارت "مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا" گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
41	تَاضِرَةٌ*	با طراوت و شاداب و خرم و زیبا (نضره و نضارت چهره و درخت و امثال آن به معنای خرمی و زیبایی و بهجت آنها)
42	تَاضِرَةٌ*	نظر کننده
43	تَاضِرِينَ	نظر کنندگان

44	نَاعِمَةٌ	آن کس که از شادی در پوست خود نمی گنجد - آن کس که نعمتی به او رسیده است (کلمه ناعمه در عبارت "وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ" یا از نعمت است، که به معنی بهجت و سروری است که از باطن به ظاهر انسان سرایت می کند، و هر بیننده را از مسرت باطنی با خبر می سازد و یا از نعمت است که در این صورت ناعمه به معنای متنعمه خواهد بود. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
45	نَافِقُونَ	نفاق و دورویی کردند (از نفاق که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاقاء می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دری و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
46	نَافِلَةٌ	زیادی - اضافه - عطیه و بخششی افزون (کلمه نافلة از ماده نفل به معنای زیادی است، و معنای عبارت "وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ" این است که قسمتی از شب را پس از خوابیدنت بیدار باش و به قرآن خواندن (یا نماز خواندن) مشغول شو، نمازی که زیادی بر مقدار واجب تو است. و عبارت "وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً" یعنی: " و اسحاق و یعقوب را به عنوان عطایی افزون، به او بخشیدیم")
47	نَاقَةٌ	شتر ماده
48	نَاقُورٍ	هر چیزی که به آن می کوبند تا صدا کند (جمله نقر در ناقور نظیر جمله نفخ در صور کنایه از زنده کردن مردگان در قیامت و احضار آنان برای حسابرسی است)
49	نَاقِبُونَ	منحرفان (از کلمه نکب و نکوب به معنای عدول از راه و انحراف از هر چیزی است)
50	نَاقِسُوا	سرازیر کنندگان (از کلمه نکس به معنای سرازیر کردن هر چیزی است. د راصل ناکسون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. و عبارت "نَاقِسُوا رُؤُوسَهُمْ" یعنی سر به زیر افکنندگان)
51	نَاهُونَ	نهی کنندگان - باز دارندگان
52	نَاتٍ بِـ	می آوریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله بعدی است)
53	نَاتِي	می آیم (عبارت "أَنَا نَاتِي الْأَرْضَ نَنْفُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" یعنی ما به سراغ زمین می آیم و از اطراف [و جوانب] آن [که ملتها، اقوام، تمدنها و دانشمندانش هستند] می کاهیم؟)
54	نَأْتِيكُمْ بِـ	که برای شما بیاوریم
55	نَأْتِيَنَّكَ بِـ	حتماً برای تو می آوریم
56	نَأْتِيَنَّهُمْ بِـ	حتماً برای آنها می آوریم
57	نَأْخُذُ	که بگیریم
58	نَأْكُلُ	که بخوریم
59	نَبِّؤُونِي	مرا خبر دهید
60	نَبِيٌّ	خبر بده
61	نَبِّئْنَا	ما را با خبر کن - ما را آگاه ساز
62	نَبِّئْهُمْ	آنان را با خبر ساز - خبرشان ده

63	نَبَاتٍ	رویدنی (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
64	نَبَاتُهُ	رویدنی آن (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
65	نَبَأٌ	خبر مهم و قابل اعتناء - سرگذشت
66	نَبَأَتْ	خبر داد - با خبر کرد
67	نَبَأْتُكُمْ	شما دو نفر را آگاه می‌کنم - شما دونفر را با خبر می‌کنم (در عبارت "قَالَ لَأَيَّتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ" چون به یک امر حتمی اشاره می‌کند از صیغه ی ماضی استفاده کرده است)
68	نَبَأْنَا	ما را خبر دار کرد - ما را با خبر کرد
69	نَبَأْنِي	من را خبر دار کرد - من را با خبر کرد
70	نَبَأَهُ	خبرش - سرگذشتش
71	نَبَأَهَا	آن زن را خبر دار کرد - آن زن را با خبر کرد
72	نَبَأَهُمْ	خبر مهم و قابل اعتناء آنان - سرگذشت آنان
73	نَبِئِي	خبر - سرگذشت
74	نَبْتِيهِ	اورا از حالتی به حالتی دیگر و شکلی به شکل دیگر درمی‌آوریم. (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
75	نَبْتَهُلٍ	مباهله کنیم - یکدیگر را لعنت کنیم (کلمه مباهله به معنی لعنت کردن یکدیگر است و عملی بوده که وقتی دو نفر یا دو گروه بر سر مسأله‌ای اختلاف داشتند و نتوانستند یکدیگر را قانع کنند از خدای تعالی می‌خواهند که دروغگو را عذاب کند تا به این طریق حق از باطل شناخته شود. 24 ذی‌حجه روز مباهله است و این نام‌گذاری به دلیل اتفاقی بوده که در این روز میان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مسیحیان نجران واقع شده است و در قرآن کریم در سوره مبارکه آل‌عمران آیه شریفه 61 به این موضوع اشاره شده است. بر اساس روایتی از امام صادق (علیه‌السلام) به نقل از تفسیر قمی وقتی مسیحیان نجران در مورد مخلوق بودن حضرت عیسی‌علی‌نبینا و علیه‌السلام قانع نشدند با وجودی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به آنان فرمود که خلقت عیسی شبیه خلقت آدم علیهما السلام است، پیامبر به آنان فرمود: پس با من مباهله کنید، اگر من صادق بودم لعنت خدا بر شما نازل شود و اگر کاذب باشم لعنتش بر من نازل شود، مسیحیان قبول کردند و فردا صبح دسته جمعی به طرف رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روانه شدند اما وقتی دیدند که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) تنها با نزدیکترین کسانی یعنی دخترش زهرا و دامادش علی و نوه هایش حسن و حسین علیهما السلام به مباهله آمده دچار وحشت شده و به پیامبر عرض کردند: ما حاضریم تو را راضی کنیم، ما را از مباهله معاف بدار، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) با ایشان به جزیه مصالحه کرد و نصارا به دیار خود برگشتند. سیوطی از علماء اهل تسنن هم در تفسیر در المنثور افراد همراه با رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را علی بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین (علیهما السلام)، منتها مباهله را با یهودیان ذکر می‌کند و با توجه به روایات دیگر حکم مباهله در چند نوبت واقع شده و غیر از مسیحیان بایهودیان هم بوده است.)
76	نُبْدِلُ	که تبدیل کنیم - که عوض کنیم
77	نُبْدِ	دور انداخته شد - انداخته شد (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی‌اعتنایی به آن است)
78	نَبْدٍ	دور انداخت - پشت سر انداخت کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی‌اعتنایی به آن است)
79	نَبْدُهَا	آن را انداختم - آن را ریختم - آن را افکندم (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی‌اعتنایی به آن است)

80	بَدَّأَهُ	او را افکندیم - او را ریختیم (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
81	بَدَّأَهُمْ	آنان را افکندیم - آنان را ریختیم (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
82	بَدَّوَهُ	آن را دور انداختند - آن را پشت سر انداختند (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
83	بَدَّهَ	آن را دور انداخت - آن را پشت سر انداخت (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
84	بَرَّأَهَا	که آن را به وجود آوریم (از مصدر برء که به معنی خلقت از عدم است)
85	بُشِّرَكَ	به تو بشارت می دهیم
86	بَطِّشْ	با قدرتی بسیار سخت می گیریم (بطش: گرفتن چیزی با خشم و صولت-دستگیر کردن)
87	بَعَثْ	بر می انگیزیم - بر پا می داریم
88	بَعِ	می جوییم - می خواهیم - می طلبیم (كُنَّا نَبْعُ: می جستیم - می خواستیم- می طلبیدیم)
89	نَبْعِي	می خواهیم - می طلبیم - می جوییم
90	بَلَّوْا	می آزمایشیم
91	بَلَّوْكُمْ	شما را آزمایش می کنیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
92	بَلَّوْكُمْ	شما را حتماً می آزمایشیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
93	بَلَّوْهُمْ	آنان را آزمایش می کنیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
94	بَلَّوْهُمْ	تا آنان را آزمایش کنیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
95	بُوتْنَهُمْ	حتماً آنان را منزل می دهیم - حتماً آنان را سکونت می دهیم
96	نُبُوَّةَ	پیامبری (کلمه نبی بر وزن فعیل از ماده نبأ (خبر) است، و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند: کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند)
97	نَبِيَّ	پیامبر (کلمه نبی بر وزن فعیل از ماده نبأ (خبر) است، و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند: کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند)
98	بُرِّيْتَهُ	حتماً به او شبیخون می زنیم
99	بُرِّيْتَهُ	بیان می کنیم - توضیح می دهیم (بیان: پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
100	بُرِّيْتَهُ	تا بیان کنیم - تا توضیح دهیم (بیان: پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
101	بُرِّيْتَهُ	تا آن را بیان کنیم - تا آن را توضیح دهیم (بیان: پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
102	نَبِيُّونَ	پیامبران (کلمه نبی بر وزن فعیل از ماده نبأ (خبر) است، و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند: کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند)

پیامبرشان (کلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است، و اگر پیامبر را نبي نامیده‌اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته‌اند: کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده‌اند)	تَبِيَهُمْ	103
پیامبران (کلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است، و اگر پیامبر را نبي نامیده‌اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته‌اند: کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده‌اند)	تَبِيِينٌ	104
تا بیزاری بجویم	تَبْرَأٌ	105
تا پیروی کنیم	تَبَعٌ	106
که پیروی کنیم (در اصل جزم داشته چون شرط برای جمله ی بعدی شده است ولی به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید در کلمه ی بعد حرف عین حرکت گرفته است)	تَبِعٌ	107
پیروی کنیم	تَبِعٌ	108
تا در پی شما بیاییم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)	تَبِعْكُمْ	109
از او پیروی کنیم	تَبِعَهُ	110
در پی آنها می آوریم	تَبِعَهُمْ	111
جای می گیریم - مسکن می گزینیم	تَبَوُّا	112
در می گذریم از	تَتَجَاوَزُ عَنْ	113
که بگیریم	تَتَّخِذُ	114
حتماً می گیریم (عبارت "التَّخِذُ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً" یعنی: مسلماً مسجدی بر روی [جایگاه] آنان بنا خواهیم کرد)	تَتَّخِذَنَّ	115
که او را بگیریم	تَتَّخِذُهُ	116
ربوده می شویم(خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت، و دزدیدن آن است)	تُتَخَطَّفُ	117
انتظار می کشیم	تَتَرَبَّصُ	118
که ترک کنیم	تَتْرُكُ	119
قبول می کنیم	تَتَقَبَّلُ	120
کنندیم - بیرون کشیدیم - ریشه کن کردیم(کلمه "نتق" به معنای از ریشه کشیدن و بیرون کردن است)	تَتَّقِنَا	121
که سخن بگویم - که تکلم کنیم	تَتَكَلَّمُ	122

123	تَلُّوْا	<p>می خوانیم - تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدیدهایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")</p>
124	تَلُّوْهُ	<p>آن را می خوانیم - آن را تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدیدهایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")</p>
125	تَلُّوْهَا	<p>آن را می خوانیم - آن را تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدیدهایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")</p>
126	تَوَفِّيْنَاكَ	تورا بمیرانیم
127	نُثِّبُ	استوار می سازیم
128	نُثِّبَ	که استوار کنیم
129	نَجَا	نجات یافت
130	نَجَاةً	نجات
131	نُجَازِي	مجازات نمی کنیم (کلمه جزء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)

132	نَجَاكُمْ	شما را نجات داد
133	نَجَانَا	ما را نجات داد
134	نَجَاهُمْ	آنان را نجات داد
135	نُجِبْ	تا جواب دهیم - تا اجابت کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
136	نَجْدِينَ	دو سر بالای (کلمه نجد به معنای راهی است به سوی بلندی، و مراد از نجدین راه خیر و راه شر است و اگر راه خیر و شر را نجد خوانده، برای این بوده که هر دو مستلزم رنج و مشقت است)
137	نَجْزِي	جزا می دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
138	نَجْزِيَنَّ	حتماً جزا می دهیم - حتماً پاداش می دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
139	نَجْزِيَنَّهُمْ	حتماً آنان را جزا می دهیم - حتماً به آنان پاداش می دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
140	نَجْزِيَهُ	او را جزا می دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
141	نَجَسٌ	نجس - هر چیز پلیدی که طبع انسان از آن تنفر داشته باشد
142	نَجْعَلُ	قرار می دهیم - قرار بدهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
143	نَجْعَلُ	که قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
144	نَجْعَلُكَ	که تو را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
145	نَجْعَلُهُ	که او را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
146	نَجْعَلُهَا	آن را قرار می دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
147	نَجْعَلُهَا	که آن را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
148	نَجْعَلَهُمْ	که آنان را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
149	نَجْعَلَهُمْ	که آنان را قرار دهیم (حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
150	نَجْعَلُهُمَا	تا آن دو را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
151	نَجْمٌ	هر رویدنی بدون ساقه ای که از زمین سر بر می آورد - ستاره (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
152	نَجِّنَا	ما را نجات بده
153	نَجِّنِي	مرا نجات بده
154	نَجْوَاكُمْ	حرفهای در گوشی شما - نجوای شما (نجوی: سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند)
155	نَجْوَاهُمْ	حرفهای در گوشیشان - نجوایشان (نجوی: سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند)



156	نَجَوَاتٍ	نجات يافتی
157	نُجُومٍ	ستارگان
158	نَجْوِيًّا	سخنان بیخ گوشي که گروهی با یکدیگر دارند و می‌خواهند که دیگران نشنوند
159	نَجِيًّا	نجات داده شد
160	نَجِيًّا	راز گویان (در حالیکه با هم نجوا می‌کردند.نجوي :سخنان بیخ گوشي که گروهی با یکدیگر دارند و می‌خواهند که دیگران نشنوند)
161	نَجِينَا	نجات دادیم
162	نَجِينَاكَ	تو را نجات دادیم
163	نَجِينَاكُمْ	شما را نجات دادیم
164	نَجِينَاهُ	او را نجات دادیم
165	نَجِينَاهُمْ	آن‌ها را نجات دادیم
166	نَجِينَاهُمَا	آن دو را نجات دادیم
167	نُحَّاسٌ	دود بدون شعله
168	نَحْبَهُ	پیمان‌ش (کلمه نحب به معنای نذری است که محکوم به وجوب باشد، مثلاً وقتی گفته می‌شود فلان قضي نحبه معنایش این است که فلانی به نذر خود وفا کرد)
169	نُحْرَفَةٌ	حتماً او را می‌سوزانیم - حتماً آن را باسوهان به صورت براده در می‌آوریم
170	نَحْسٍ	شوم - نحس
171	نَحِسَاتٍ	دائماً شومها - دائماً نحسها - دائماً غبار آلودها (جمع نحس) (صفت مشبیه از نحس) که ضد سعد است . و ایام نحسات یعنی ایام شوم . بعضی هم گفته‌اند : ایام نحسات به معنای روزهای غباری و خاک‌آلود است، به طوری که مردم یکدیگر را نبینند)
172	نَحْشُرٌ	محشور کنیم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
173	نَحْشُرْنَهُمْ	حتماً آنها را محشور می‌کنیم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
174	نَحْشُرُهُ	محشورش می‌کنیم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
175	نَحْشُرُهُمْ	محشورشان می‌کنیم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
176	نُحْضِرْنَهُمْ	حتماً آنان را احضار می‌کنیم
177	نَحْفَظُ	حفظ می‌کنیم(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
178	نَحْلٍ	زنبور
179	نَحْلَةً	عطیه‌ای هدیه‌ای مجانی که بدون گرفتن بهایی به کسی دهند
180	نَحْنُ	ما

181	نَحِيًّا	زنده مي شويم - به دنيا مي آييم
182	نُحْيِي	زنده مي كنيم
183	نُحْيِي	تا زنده كنيم
184	نُحْيِيهٗ	حتماً او را زنده مي كنيم
185	نَخَافُ	مي ترسيم (خوف:انتظار ضرر)
186	نَخْتِمُ	مهر نهاديم (روی در جعبه يا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسبانند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه يا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوري که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ايست برای اینکه ديگر نور هدايتی وارد آن نمی شود)
187	نَخِرَةً	پوسيده شده و متلاشي شده
188	نُخْرِجُ	خارج مي كنيم
189	نُخْرِجَ	که خارج كنيم
190	نُخْرِجْكُمْ	شما را خارج مي كنيم
191	نَخْرُجَنَّ	حتماً خارج مي شويم - حتماً بيرون مي آييم
192	نُخْرِجَنَّكَ	حتماً تو را بيرون مي كنيم
193	نُخْرِجَنَّكُمْ	حتماً شما را بيرون مي كنيم
194	نُخْرِجَنَّهُمْ	حتماً آنان را بيرون مي كنيم
195	نَخْرِيْ	که خوار و رسوا شويم (از خزي به معني :خواري و هر پستي ديگري است که آدمي از آن شرم داشته باشد)
196	نَخْسِفُ بِـ	پنهان كنيم-پوشانيم (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله قبلي بوده. خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشيده شدنش به ظلمت و سايه است، و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمين پوشانيد)
197	نَخْشِيْ	مي ترسيم
198	نُخْفِي	مخفي مي كنيم
199	نَخْلٍ	نخل - درخت خرما
200	نَخْلَةٍ	نخل - درخت خرما
201	نَخُوضُ	داخل در گفتگوي باطل مي شويم -حرفي از روي شوخي مي زنيم (كُنَّا نَخُوضُ :داخل در گفتگوي باطل مي شدیم، خوض : داخل شدن در سخن باطل)
202	نُخَوِّفُهُمْ	آنان را مي ترسانيم - به آنان هشدار مي دهيم(خوف:انتظار ضرر)
203	نَخِيلٍ	نخلا - درختان خرما
204	نَدَامَةً	پشيماني

205	نُدَاوِلُهَا	آن را دست به دست می گردانیم (از مداولة به معنای دست به دست دادن چیزی است)
206	نُدْخِلْكُمْ	شما را داخل می کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
207	نُدْخِلْتَهُمْ	حتماً آنان را داخل می کنیم
208	نُدْخِلْهُمْ	آنان را داخل می کنیم
209	نَدْعُ	تا بخوانیم - تا دعوت کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
210	نَدْعُوا	می خوانیم- دعوت می کنیم
211	نَدْعُوهُ	او را می خواندیم
212	نَدُلُّكُمْ	شما را راهنمایی کنیم
213	نَدِيًّا	مجلس - مجلس مشورت
214	نُذِرُ	هشدارها - بیم دهندگان - رسولان (جمع نذیر)
215	نَذِرُ	نذر (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
216	نَذِرُ	وا می گذاریم
217	نَذَرَ	که وا گذاریم
218	نُذِرًا	بیم و هشدار
219	نَذَرْتُ	نذر کردم (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
220	نَذَرْتُمْ	نذر کردید (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
221	نَذَرَهُمْ	آنان را وا می گذاریم
222	نُذِفُهُ	به او می چشانیم
223	نَذْكُرَكَ	که تو را یاد کنیم - که ذکر تو بگوییم (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
224	نَذِيلٌ	که خوار و ذلیل شویم (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة والمسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
225	نُذِرُهُمْ	نذرهایشان (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
226	نَذِهْبِنَ ۙ	که تو را قطعاً ببریم (در عبارت "فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ" در اصل ان نذهب یک بوده، کلمه ما بر کلمه ان اضافه گشته و اِمَا شده، و نون تاکید هم بر نذهب اضافه شده، نذهبن گشته . و معنای آیه این است که : ما از ایشان انتقام خواهیم گرفت، حال یا بعد از درگذشت تو، و یا قبل از آن)
227	نَذِيرٌ	بیم دهنده - ترساننده - پیامبر
228	نُذِيقَنَّ	حتماً می چشانیم
229	نُذِيقَنَّهُمْ	حتماً به آنان می چشانیم

230	نُذِيقَهُ	به او مي چشانيم
231	نُذِيقَهُمْ	مي چشانيم
232	نُذِيقَهُمْ	که به آنان بچشانيم
233	تَرَاكَ	تو را مي بينيم
234	تَرَاهُ	آن را مي بينيم
235	تَرَاهَا	آن زن را مي بينيم
236	تَرِثُ	به ارث مي بريم (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
237	تَرِثُهُ	از او به ارث مي بريم (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
238	تَرْجُمَنَّكُمْ	حتماً سنگسار تان مي کنيم
239	تُرَدُّ	باز گردانده شويم
240	تُرَدَّهَا	که آن را باز گردانيم
241	تُرْزُقُكَ	تو را رزق و روزي مي دهيم (رزق : عطائي که جاري و هميشگي باشد)
242	تُرْزُقُكُمْ	شما را رزق و روزي مي دهيم (رزق : عطائي که جاري و هميشگي باشد)
243	تُرْزُقَهُمْ	به آنان رزق و روزي مي دهيم (رزق : عطائي که جاري و هميشگي باشد)
244	تُرْسِلَ	تا بفرستيم
245	تُرْسِلَنَّ	حتماً مي فرستيم
246	تُرْفَعُ	بالا مي بريم
247	تُرِّي	مي بينيم - که ببينيم
248	تُرِّي	نشان مي دهيم
249	تُرِّيَ	که نشان دهيم
250	تُرِيدُ	مي خواهيم - اراده مي کنيم
251	تُرِيكَ	تا به تو نشان دهيم
252	تُرِيَنَّكَ	حتماً به تو نشان دهيم
253	تُرِيَهُ	تا به او نشان دهيم
254	تُرَاعَى	بسيار کننده (صيغه مبالغه نزع نزع به معنای کندن چيزي از جائي که در آن استقرار يافته)
255	تُرَدُّ	مي افزايم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
256	تُرَدَّادُ	اضافه مي کنيم

257	نَزَعَ	بیرون کشید (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
258	نَزَعْنَا	کندیم - بیرون کشیدیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
259	نَزَعْنَاهَا	آن را از او سلب کردیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
260	نَزَغَ	تحریک کرد (کلمه نزع به معنای نخس است، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود و کلمه ما در جمله اما ینزغنک زایده است، و اصل آن و ان ینزغنک می باشد)
261	نَزَغُ*	تحریک (کلمه نزع به معنای نخس است، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود و کلمه ما در جمله اما ینزغنک زایده است، و اصل آن و ان ینزغنک می باشد)
262	نُزِلَ	پذیرایی که در ابتدای ورود از شخصی می نمایند - هر خوردنی و نوشیدنی که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می کند و حرمتش را پاس می دارد - غذا و نوشیدنی و سایر مایحتاجی که برای مسافر قبل از آمدنش فراهم می کنند
263	نَزَلَ	نازل کرد
264	نُزِلَ	نازل شد
265	نَزَلَ	نازل شد
266	نَزَلَ بِـ	نازل کرد
267	نَزَلَةٌ	یک دفعه نزول - یک بار پایین آمدن - نزولی خاص (وزن فعلة وزن مخصوص افاده نوع است و نزلة یعنی نوع خاصی نزول و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نزول می شود)
268	نَزَلْنَا	نازل کردیم - فرو فرستادیم
269	نَزَلْنَاهُ	آن را نازل کردیم - آن را فرو فرستادیم
270	نَزَلَهُ	آن را نازل کرد - آن را فرو فرستاد
271	نُزُلُهُمْ	پذیرایی ابتدایی و رودشان (نُزُل: پذیرایی که در ابتدای ورود از شخصی می نمایند یا هر خوردنی و نوشیدنی که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می کند و حرمتش را پاس می دارد یا غذا و نوشیدنی و سایر مایحتاجی که برای مسافر قبل از آمدنش فراهم می کنند که احتمال اول بیشتر است)
272	نِسَاءٍ	زنان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
273	نِسَاءَنَا	زنان ما (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
274	نِسَاؤُكُمْ	زنانتان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
275	نِسَائِهِمْ	زنانشان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
276	نِسَائِهِنَّ	زنانشان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
277	نُسَارِعُ	شتاب می کنیم
278	نَسَأَنَّ	حتماً می پرسیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
279	نَسَأْنَهُمْ	از آنان حتماً می پرسیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
280	نَسَبًا	خویشاوندی (نسب یعنی همان رابطه ای که یک فرد از انسان را از جهت ولادت و اشتراک در رحم به فرد دیگر مرتبط می سازد)

281	نُسَبِحُ	تسبیح می گوئیم-منزه و عاری از هر عیبی می دانیم (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
282	نُسَبِّحُكَ	که تسبیح تو گوئیم (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
283	نُسَبِّقُ	مسابقه بدهیم
284	نُسَبِّحِي	زنده می گذاریم
285	نُسْتَعِينُ	کمک می خواهیم
286	نُسْتَنْسِخُ	نسخه برداری می کنیم - مینویسیم(كُنَّا نُسْتَنْسِخُ: نسخه برداری می کردیم.کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می‌آید. و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است لذا منظور از عبارت " انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون" این است که اعمال ما نسخه اصلی بوده و از آنها نسخه برداری می کردند)
287	نَسْجُدُ	سجده کنیم
288	نُسَخِّهَآ	نسخه و رونوشت آن (کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می‌آید. و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است لذا منظور از عبارت " انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون" این است که اعمال ما نسخه اصلی بوده و از آنها نسخه برداری می کردند)
289	نُسَخِّرُ مِنْكُمْ	شما را مسخره می کنیم - شما را وادار به انجام کاری خلاف میل باطنیتان می کنیم (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
290	نَسْرًا	نام یکی از پنج بت مهم قوم نوح (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغووث و یعوق و نسر)
291	نَسْفًا	پراکندگی وصف ناشدنی - پراکندگی کامل (وقتی گفته می‌شود : فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
292	نُسَفَّتْ	پراکنده شدند (وقتی گفته می‌شود : فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
293	نَسْفَعًا	به شدت جذب می کنیم -محکم می گیریم (کلمه سفع به معنای جذب و گرفتن شدید است)
294	نُسَقِّطُ	می اندازیم - می افکنیم(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
295	نُسَقِّمُكُمْ	به شما می نوشانیم

296	نُسْقِيَهُ	که آن را بنوشانیم
297	نُسْكٍ	عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست
298	نُسْكِنْتُمْ	حتماً شما را ساکن خواهیم کرد
299	نُسْكِي	عبادت من (نُسْكٍ: عبادتی که شامل ذبح و قربانی کردن هم می شود)
300	نَسَلٍ	نسل-نژاد (کلمه نسل به معنای ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است)
301	نَسَلُحُ	بیرون می کشیم (از مصدر سلخ است که به معنای بیرون کشیدن (اگر با "من" متعدی شود) یا کندن (اگر با "عن" متعدی شود) است و در عبارت "وَأَيُّهُ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسَلُحُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلَمُونَ" به معنی بیرون کشیدن است)
302	نَسْلُكُهُ	آن را بردیم - آن را نفوذ دادیم - آن را وارد کردیم (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن، و نفوذ دادن است)
303	نُسْلِمَ	که تسلیم باشیم
304	نَسَلَهُ	نسلش-نژادش (کلمه نسل به معنای ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است)
305	نَسْمَعُ	می شنویم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
306	نَسُوا	از یاد بردند - فراموش کردند
307	نَسْوَةَ	زنان
308	نَسُوقُ	می رانیم (از مصدر سواقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
309	نَسُوهُ	آن را فراموش کردند
310	نُسْوِي	که درست و نیکو بازسازی کنیم (از مصدر تسویه به معنی قرار دادن هر جزء از یک ترکیب در جای مناسبش)
311	نُسْوِيكُمْ	شما را برابر و مساوی قرار می دهیم
312	نَسِي	فراموش کرد
313	نَسِيءٌ	تأخیر انداختن - تأخیر انداخته شده (رسم عرب در جاهلیت چنین بود که وقتی قصد داشتند در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده، جنگ کنند موقتاً حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند تا از طرفی مقصودشان فراهم گردد و از طرفی تعداد ماههای حرام نیز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام کرده باشد، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می نامیدند. عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده، و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند، و معمولاً حرمت محرم را به صفر می دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام می کردند، و این کار یعنی تغییر حرمت محرم به صفر را جز در ذی الحجة انجام نمی دادند آن هم بوسیله اعلام توسط شخص خاصی که متصدی این کار بود و البته این کار با تطمیع او توسط ذی نفعان این تغییر، صورت می گرفت)
314	نَسِيًّا	فراموش کننده
315	نَسِيًّا	آن دو فراموش کردند

316	نَسِيًّا	هر چیز حقیر و ناچیزی که باید فراموش شود
317	نَسِيْتٌ	از یاد بردی - فراموش کردی
318	نَسِيْتُ	از یاد بردم - فراموش کردم
319	نَسِيْتُمْ	از یاد بردید - فراموش کردید
320	نَسِيْتَهَا	آن را از یاد بردی - آن را فراموش کردی
321	نُسَيْرٌ	به راه می اندازیم
322	نَسِينَا	فراموش کردیم
323	نَسِينَاكُمْ	شما را فراموش کردیم - شما را از یاد بردیم
324	نَسِيَهُمْ	آنان را فراموش کرد - آنان را از یاد برد
325	نَشَاءٌ	می خواهیم
326	نَشَأٌ	که بخواهیم (جزمش به دلیل این است که شرط شده به جمله بعدی: "إِنْ نَشَأَ نُزِّلَ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ")
327	نَشَاءَةٌ	ایجاد و تربیت - خلقت (نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
328	نَشْرًا	نشر دادن و وصف ناشدنی و نگفتنی (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ اللَّهَارَ نَشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
329	نُشِرَتْ	گشوده شد - باز شد (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ اللَّهَارَ نَشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
330	نُشْرِكُ	که شریک قائل شویم
331	نَشْطًا	خروجی به ملایمت و نشاط (نشط به معنای جذب، و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است، و نیز به معنای گرمگشایی است. مراد از "نَاشِطَاتٍ نَّشْطًا" ملانکه مخصوصی هستند که مامور گرفتن جانهای مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند)
332	نُشُورًا	زنده کردن مردگان پس از مرگشان - از جهت پراکنده شدن - از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ اللَّهَارَ نَشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
333	نُشُورًا	عصیان و استکبار از اطاعت - ناسازگاری (کلمه نشوز در اصل به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
334	نُشُورَهُنَّ	عصیان و استکبار از اطاعت آن زنان - ناسازگاری آن زنان (کلمه نشوز در اصل به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
335	نَشْهَدُ	گواهی می دهیم - شاهدیم



336	نَصَارِي	مسیحیان (از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیده شد : چرا نصاری را نصاری نامیدند ؟ فرمود : چون ایشان از اهل قریه‌ای بودند، بنام ناصره، که یکی از قراء شام است، که مریم و عیسی بعد از مراجعت از مصر، در آن قریه منزل کردند)
337	نَصَبٌ	رنج و مشقت
338	نُصِبٍ	نشانه‌های نصب شده - علامت‌ها - چیزهایی که به منظور علامت در سر راهها نصب می‌کنند تا رهنورد به وسیله آن، راه را گم نکند
339	نُصْبٍ	رنج و خستگی که از خارج به آدمی رو کند
340	نُصِبَتْ	نصب شد
341	نَصْبِرَ	که صبر کنیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
342	نَصْبِرَنَّ	حتماً صبر می‌کنیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
343	نَصَحْتُ	خیرخواهی کردم - نصیحت کردم (از کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
344	نَصَحُوا	خیرخواهی کردند - نصیحت کردند (از کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
345	نُصِحِي	خیر خواهی من - نصیحت من (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
346	نَصَدَّقَنَّ	یقیناً صدقه می‌دهیم (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
347	نَصْرٌ	یاری
348	نَصْرَانِيًّا	مسیحیت (از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیده شد : چرا نصاری را نصاری نامیدند ؟ فرمود : چون ایشان از اهل قریه‌ای بودند، بنام ناصره، که یکی از قراء شام است، که مریم و عیسی بعد از مراجعت از مصر، در آن قریه منزل کردند)
349	نُصِرْفُ	به حالتها و اشکال گوناگون بیان می‌کنیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می‌دهد، و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
350	نَصْرِفَ	که برگردانیم (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
351	نَصْرُكُمْ	یاری شما
352	نَصْرَكُمْ	شما را یاری کرد
353	نَصْرَنَا	یاری ما

354	نَصْرَانُهُ	او را یاری کردیم
355	نَصْرَانَهُمْ	آنان را یاری کردیم
356	نَصْرُوا	یاری کردند
357	نَصْرُوهُ	او را یاری کردند
358	نَصْرُوهُمْ	آنان را یاری کردند
359	نَصْرَهُ	او را یاری کرد
360	نَصْرِهِ	یاری او
361	نَصْرَهُمْ	یاری آنان
362	نَصْفٌ	نصف - نیم - یک دوم
363	نَصْفَةٌ	نصفش - نیمش - یک دومش
364	نُصِّلَهُ	او را می سوزانیم ( اصلاء به نار به معنای سوزاندن با آتش است البته سوزاندنی که نهایت درجه ی حرارت آتش لمس شود و جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
365	نُصِّلِيهِ	او را می سوزانیم ( اصلاء به نار به معنای سوزاندن با آتش است البته سوزاندنی که نهایت درجه ی حرارت آتش لمس شود)
366	نُصُوحًا	خالص - ناب (کلمه نصوح از ماده نصح است که به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود ببخشد، و این کلمه معنایی دیگر نیز دارد، و آن عبارت است از اخلاص، وقتی می گویی : نصحت له الود معنایش این است که من دوستی را با او به حد خلوص رساندم)
367	نُصِيبٌ	بهره و سهم (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
368	نُصِيبٌ	می رسانیم (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
369	نُصِيبِكَ	بهره و سهم تو (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
370	نُصِيبُهُمْ	بهره و سهم آنان (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
371	نُصِيرٌ	همیشه یاری دهنده - بسیار یاری دهنده (در عبارت "خالدین فیها ابدان لا یجدون ولیا و لا نصیرا" فرق بین ولی و نصیر این است که : ولی هر کس عبارت است از کسی که تمامی کارهای او را انجام دهد، و آن کس خودش به کلی کنار باشد . ولی کلمه نصیر به معنای آن کسی است که در کارهای وی او را کمک کند، و گوشه ای از کارهای او را بعهده گیرد، و در کاری که انجام می شود هم صاحب کار دخالت داشته باشد، و هم نصیر او)
372	نَضَّاخَتَانِ	آن دو مانند فواره با شدت می جوشند - آن دو فوران می کنند
373	نَضِجَتْ	بریان شد
374	نَضْرَبُ	می زنیم (عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ" یعنی : "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسراف گرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می کنند و آن را نادیده می گیرند)
375	نَضْرِبُهَا	آن را می زنیم

376	نَضْرَةٌ	بهجت و خوشرویی - طراوت و شادابی - خوشی و خرمی
377	نَضَطْرُهُمْ	مضطرب و ناچارشان می‌کنیم (عبارت "نَضَطْرُهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ" یعنی: مضطرب و ناچارشان می‌کنیم تا با پای خود به سوی عذاب غلیظ روان شوند)
378	نَضَعُ	نصب می‌کنیم - قرار می‌دهیم - می‌نهیم
379	نَضِيدٌ	چیده شده و ردیف شده روی هم
380	نَطْعٌ	مهر می‌نهیم - مهر می‌زنیم (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می‌کنند چیزی نمی‌تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می‌خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی‌کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می‌چسبانند و روی آن مهر مخصوصی می‌زنند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی‌شود)
381	نُطْعِمُكُمْ	شما را اطعام می‌کنیم - به شما غذا می‌دهیم
382	نُطْفَةٌ	نطفه - مایعی که در بدن مرد و زن تولید می‌شود و مبدأ پیدایش فرزند است
383	نَطْمِسَ	که محو کنیم (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد و عبارت "مَنْ قَبْلَ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً" یعنی: پیش از آنکه چهره‌هایی را [از شکل و شخصیت انسانی] محو کنیم)
384	نَطْمَعُ	طمع داریم - امیدواریم
385	نَطْوِي	به هم می‌پیچیم
386	نَطِيحَةٌ	حیوانی که بوسیله‌ی شاخ زدن حیوان دیگر مرده است
387	نَظَرَ	نظر کرد - نگریست - نگاه کردن و نگریستن (در عبارت "يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَعْشِيَةِ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ")
388	نَظْرَةٌ	نگاهی - نظری - نگاهی خاص - یک نگاه (وزن فعلة وزن مخصوص افاده نوع است و نظرة یعنی نوع خاصی نگاه و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نگاه می‌شود. در عبارت "فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي الْكُفُومِ" منظور این است که حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا السلام طور خاصی به ستارگان نگاه کرد احتمالاً به جهت فهمیدن زمان)
389	نَظْرَةٌ	مُهلت
390	نَظَلُّ	دائماً هستیم (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می‌گردد لذا معنی عبارت "نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ" یعنی: گفتند ما بت‌هایی را می‌پرستیم و دائماً نزد آنها هستیم، برای خاطر خود آنها)
391	نَظْنٌ	احتمال می‌دهیم - گمان می‌کنیم - می‌پنداریم
392	نَظْنُكَ	می‌پنداریم که تو
393	نَظْنُكُمْ	می‌پنداریم که شما
394	نَعَاجِهِ	گوسفندانش (جمع: نعجة به معنی گوسفند ماده یا میش)
395	نُعَاسٌ	ابتدای خواب را گویند که عبارت است از خواب سبک
396	نَعْبَدُ	که پرستیم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده‌تر عبادت یعنی رفتاری که عید و بنده بودن را نشان دهد)
397	نَعْبُدُ	می‌پرستیم (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده‌تر عبادت یعنی رفتاری که عید و بنده بودن را نشان دهد)

398	نَعَجَةٌ	گوسفند ماده - میش
399	نَعَجَتِكَ	گوسفند تو (نعجة به معنی گوسفند ماده یا میش)
400	نَعُدُّ	باز می گردیم (در عبارت "وَأِنْ تَعُدُّوا نَعُدُّ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
401	نَعْدُ	می شماریم (کلمه عد در عبارت "فلا تعجل عليهم انما نعد لهم عدا" به معنای شمردن است، و چون شمردن هر چیزی آن را به آخر می رساند و نابود می کند، معنی آن میشود: بنابراین بر [شکست و هلاکت] آنان شتاب مکن، ما [همه اعمال و رفتار حتی لحظات عمرشان را] به دقت شماره میکنیم [تا مهلتشان تمام شود و به کیفر آنچه همواره مرتکب میشدند، برسند.]
402	نَعُدُّهُمْ	آنان را می شماریم - آنان را بر می شماریم (كُنَّا نَعُدُّهُمْ: آنان را می شمردیم - آنان را بر می شمردیم)
403	نَعِدُهُمْ	به آنان وعده می دهیم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
404	نُعَذِّبُ	عذاب می کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
405	نَعْفُ	بگذریم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
406	نَعْقِلُ	تعقل می کنیم - عقلمان را به کار می اندازیم (كُنَّا نَعْقِلُ: تعقل می کردیم. در عبارت "لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ"، "كُنَّا" شامل "نعقل" نیز می شود و زمان آن را نیز ماضی استمراری می کند. عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته، عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
407	نَعَمُّ	می دانیم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
408	نَعَمَّ	که بدانیم (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
409	نُعَلِّمُهُ	تا به او تعلیم دهیم
410	نَعْلَمُهُمْ	ما آنان را می دانیم (می شناسیم) (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
411	نُعَلِّنُ	آشکار می کنیم
412	نَعْلِيكَ	دو (لنگه) کفش - کفشایت
413	نَعَم	شتر یا گاویا گوسفند
414	نَعَم	چه نیکوست - چه خوب است
415	نَعَم	آری - قبول دارم
416	نَعِمًا	نیکوست - خوب است

417	نَعْمَاءُ	انعامي و نعمتهایی که اثر آن بر صاحبش ظاهر باشد (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
418	نَعْمَةٌ	بهره مند شدن از نعمتها (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
419	نِعْمَتٍ	نعمت - هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
420	نِعْمَةً*	نعمتی (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
421	نَعْمَةٍ	نعمتی - نعمتی خاص - یک نعمت (وزن فعلة وزن مخصوص افاده نوع است و نعمة یعنی نوع نعمت و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نعمت می‌شود. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
422	نِعْمَتِكَ	نعمت تو (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
423	نِعْمَتِهِ	نعمت او (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
424	نِعْمَتِي	نعمت من (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعضی دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
425	عُمُرُكُمْ	عمر شما را طولانی می‌کنیم (کلمه عمارت ضد خرابی است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "لَعْمُرُكُمْ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)
426	عُمُرِهِ	عمرش را طولانی می‌کنیم (کلمه عمارت ضد خرابی است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "لَعْمُرُكُمْ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)

427	نَعْمَلُ	تا عمل کنیم(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)(عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
428	نَعْمَلُ	عمل می‌نماییم (كُنَّا نَعْمَلُ : عمل می‌نمودیم)(عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
429	نَعْمَلُ	که عمل کنیم(عمل، عبارت از هر فعلی است که از جاننداری با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند بقر العوامل)
430	نِعْمَةٌ	نعمتهایش (نعمت) : هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
431	نِعْمَةٌ	به او نعمت داد(نعمت) : هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
432	نُعُودَ	که باز گردیم
433	نُعِيدُكُمْ	شما را باز می‌گردانیم
434	نُعِيدُهُ	آن را باز می‌گردانیم
435	نُعِيدُهَا	آن (مؤنث حقیقی یا مجازی) را باز می‌گردانیم
436	نَعِيمٍ	نعمت بسیار - پر نعمت(نعمت) : هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
437	نُعْرِقَهُمْ	غرقشان می‌کنیم(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
438	نُعْرِيَنَكَ بِهِمْ	حتماً تو را بر ضد آنها بر می‌انگیزیم (از اغراء به معنای تحریک کسی است به انجام عملی)
439	نُعْفِرُ	تا ببامرزیم(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
440	نَفَّاتٍ	زنان جادوگر ساحر، که در عقده‌ها و گره‌ها علیه مسحور می‌دمند، و به این وسیله مسحور را جادو می‌کنند
441	نَفَادٍ	فنا - اتمام - به پایان رسیدن - نابودی - قطع شدن جیره

442	نَفَاق	نفاق - دو رويي (نفاقد عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دری و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
443	نَفْتَنَهُمْ	که آنان را بیازماییم - تا آنان را عذاب کنیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمون آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة: شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
444	نَفْحَةٌ	شمه ای - وقعه ای (اصلش به معنی باد مختصری است که با یک وزش قطع می شود)
445	نَفَخَ	دمید (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوس در آن چیز استعمال می کنند)
446	نُفِخَ	دمیده شد (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوس در آن چیز استعمال می کنند)
447	نَفَخَتْ	دمیدم (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوس در آن چیز استعمال می کنند)
448	نَفَخَتْ	دمیدم (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوس در آن چیز استعمال می کنند)
449	نَفَخْنَا	دمیدیم (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوس در آن چیز استعمال می کنند)
450	نَفَدَ	به اتمام رسید - تمام شد - پایان یافت (در عبارت "لَنفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي" چون به یک واقعیت حتمی اشاره کرده مضارع معنی شده است)
451	نَفَرَ	اشخاصی که به نوعی ملازم با کسی باشند ( اگر نفرشان نامیده اند، چون اگر آن شخص کوچ کند اینها نیز می کنند. چون کلمه نفر به معنای کوچ کردن است و به همین جهت بعضی از مفسرین کلمه مذکور را در آیه به معنای خدم و اولاد گرفته اند بعضی دیگر به قوم و عشیره معنا کرده اند)
452	نَفْسٍ	نفس - جان - خود-شخصی - کسی (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
453	نُفْسِدَ	که فساد کنیم
454	نَفْسِكَ	خودت (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است. در عبارت "كَفَيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا" با اینکه کلمه نفس مؤنث است فعل آن را مذکر آورده، از این جهت است که نفس مؤنث مجازی است و در هر فاعلی که مؤنث مجازی باشد هم می توان فعلش را مذکر آورد و هم مؤنث)
455	نَفْسِهِ	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)

456	نَفْسَهَا	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
457	نَفْسِي	خودم (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
458	نَفَسَتْ	شبانه چرید (کلمه نفس، به معنای چراندن حیوانات در شب است یا این که شتران و گوسفندان را در شب رها کنند تا بدون چوپان بچرند)
459	نُفَصِّلُ	جزء به جزء بیان می‌کنیم - مفصلاً بیان می‌کنیم - در نهایت روشنی بیان می‌کنیم (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده، و مفصلاً بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند. تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)
460	نُفَضِّلُ	برتری می‌دهیم
461	نَفَعًا	نفع - سود
462	نَفَعَتِ	سود بخشید - نفع داشت (در اصل نَفَعَتْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار در کلمه ی بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
463	نَفَعَلِ	که انجام دهیم
464	نَفَعَلُ	انجام می‌دهیم
465	نَفَعِهِ	نفعش - سودش
466	نَفَعَهَا	به آن سود داد - به آن نفع رسانید
467	نَفَعَهُمَا	نفع آن دو - سود آن دو
468	نَفَقًا	تونل و راهی که از زیر زمین برود
469	نَفَقَاتُهُمْ	انفاقهایشان (انفاق: بخشیدن و بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشان و یا دیگران)
470	نَفَقَةٍ	نفقه - انفاق - خرجی (انفاق: بخشیدن و بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشان و یا دیگران)
471	نَفَقِدُ	گم کرده ایم
472	نُفُورٌ	رمیدن - تنفر شدید
473	نُفُورًا	نفرت و رمیدنی وصف ناشدنی
474	نُفُوسٌ	نفسها - جانها (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
475	نُفُوسِكُمْ	نفسهایتان - جانهایتان - دلهایتان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
476	نَفِيرًا	نفرات (جمع نفر) - نفر و عدد رجال - تعداد مردان (نفر انسان و نفر و نفر و نافر و نافر به معنای گروهی است که او را یاری می‌کنند، و با او کوچ می‌کنند)
477	نُقَاتِلُ	تا بجنگیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می‌باشد)
478	نَقَبًا	نقب - رخنه - سوراخ



479	تَقْبُوا	رخنه کردند - سیر کردند (کلمه تنقیب که مصدر فعل ماضی نقیوا است، به معنای سیر است)
480	تَقْتَسِبُ	تا اقتباس کنیم - تا بگیریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. از قیس به معنی شعله ای که به وسیله نوک چوب یا مانند آن از آتشی دیگر گرفته شود)
481	تُقَدِّسُ	تقدیس می کنیم - به پاکي می ستاییم
482	تَقْدِفُ	می اندازیم - می کوبیم (تَقْدِفُ بِالْحَقِّ عَلَيَّ الْبَاطِلُ: یعنی با حق بر باطل می کوبیم)
483	تُقَرَّرُ	کوبیده شد (جمله نقر در ناقور نظیر جمله نفخ در صور کنایه از زنده کردن مردگان در قیامت و احضار آنان برای حسابرسی است)
484	تُقَرَّرُ	قرار می دهیم
485	تَقْرَأُوهُ	آن را قرائت کنیم - آن را بخوانیم
486	تَقْصُ	نقص - کاستی - کمبود
487	تَقْصُ	داستان سرایی می کنیم-حکایت می کنیم - داستان نقل می کنیم- قصه می گوئیم(کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن و یا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
488	تَقْصِنُ	حتماً حکایت می کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن و یا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
489	تَقْصُهُ	آن را حکایت می کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن و یا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
490	تَقْضَتْ	و ا تابید - باز کرد (نقض که مقابل واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن، پس نقض چیزی که ابرام شده مانند حل و گشودن چیزی است که گره خورده است، و کلمه نکث نیز به معنای نقض است، و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته. منظور از عبارت " وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَّضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا " اشاره به ماجرای زنی است احمق از دودمان قریش که با کنیزانش می نشسته و تا نصف روز نخ می رشته، و آنگاه به ایشان دستور می داده که آن رشته ها را پنبه کنند، و این کار همیشگی او بوده)
491	تَقْضِهِمْ مِثْقَلِ هَمٍّ	پیمان شکنی آنان (نقض که مقابل واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن، پس نقض چیزی که ابرام شده مانند حل و گشودن چیزی است که گره خورده است، و کلمه نکث نیز به معنای نقض است، و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
492	تَقْعَا	غبار
493	تَقْعُدُ	می نشینیم (كُنَّا نَقْعُدُ: می نشستیم)
494	تُقَلِّبُ	وارونه و دگرگون می کنیم (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن یک چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر)
495	تُقَلِّبُهُمْ	آنان را می گردانیم (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن یک چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر)
496	تَقُولُ	که بگوئیم
497	تَقُولُ	می گوئیم

498	تَقُولَنَّ	محکم و جدی می گوئیم
499	تَقِيْبًا	سرپرست - کسی که از قومی آمار می گیرد، و احوال آن قوم را پی گیری می نماید
500	تَقِيْرًا	گودی پشت هسته ی خرما - نقطه های است که بر روی هسته خرما است - چیز حقیر و اندکی که مرغ آن را با منقار خود از زمین بر می دارد (کلمه نقیر، صفت مشبیه است، و در عبارت "فَإِذَا لَأ يُؤْتُونَ النَّاسَ تَقِيْرًا" به معنای اسم مفعول یعنی منقور (منقار زده) آمده است، و عبارت است از چیز حقیر و اندکی که مرغ آن را با منقار خود از زمین بر می دارد)
501	تُقِيْضُ لَهُ	بر او می گماریم - نزدش می بریم (کلمه نقیض از مصدر تقیيض است که هم به معنای تقدیر است، و هم چیزی را نزد چیزی بردن . مثلاً قیضه له یعنی فلانی را نزد فلان کس آورد)
502	نِكَاح	ازدواج - پیوند زناشویی
503	نَكَالَ	زنجیر و قید و بند - عذاب (از کلمه نکل به معنای طناب پابند حیوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادی حیوان است، و جمع آن نکال است)
504	نَكْتُبُ	می نویسیم
505	نَكْتَلُ	تا پیمانہ ی طعام بگیریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. از اکتیال به معنای گرفتن طعام با کیل است، در صورتی که با کیل معامله شود و کیل به معنای پیمان کردن طعام است)
506	نَكَثَ	عهد شکست (کلمه نکث به معنای نقض است، و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
507	نَكْتُوْا	نقض عهد کردند - خُلف و عده نمودند- شکستند (کلمه نکث به معنای نقض است، و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
508	نَكَحَ	ازدواج کرد
509	نَكَحْتُمْ	ازدواج کردید
510	نَكِدًا	کم
511	نُكْذِبُ	تکذیب می کنیم (كُنَّا نُكْذِبُ : تکذیب می کردیم)
512	نُكْرِ	ناآشنا - بی سابقه-بس دشوار و هولناک (کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند . عبارت "عَدَبْنَاهَا عَدَابًا نُكْرًا" یعنی خدا ایشان را عذابی بی سابقه کند که هیچ گمانش را نمی کردند و انتظارش را نداشتند)
513	نُكْرُوا	ناشناس کنید (عبارت "نُكْرُوا لَهَا عَرَشَهَا" یعنی با تغییر دادن ظاهر تخت کاری کنید که تختش را نشناسد. کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند . عبارت "عَدَبْنَاهَا عَدَابًا نُكْرًا" یعنی خدا ایشان را عذابی بی سابقه کند که هیچ گمانش را نمی کردند و انتظارش را نداشتند)
514	نُكْرَهُمْ	از آنچه از آنان دید، بدش آمد ( آن را رفتاری غیر معهود و نا مأنوس دانست . کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
515	نُكْسُوا	سرازیر شدند (کلمه نکس به معنای سرازیر کردن هر چیزی است و عبارت "نُكْسُوا عَلَي رُؤُوسِهِمْ" یعنی سرافکنده شدند که کنایه از شرمسار شدن می باشد)
516	نُكْسُوْهَا	بر آن می پوشانیم
517	نُكْصَ	خودداری کرد (منظور از عبارت "نُكْصَ عَلَي عَقْبِيْهِ" به عقب برگشتن و عقبگرد کردن است)

518	نُكْفِرُ	که کفر بورزیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
519	نُكْفِرُ	محو می کنیم - می پوشانیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است. کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
520	نُكْفِرُ	کفر می ورزیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
521	نُكْفِرَنَّ	حتماً می پوشانیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
522	نُكَلِّمُ	سخن بگویم
523	نُكِّنُ	تا باشم(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
524	نُكُونُ	که باشیم
525	نُكُونَنَّ	حتماً خواهیم بود
526	نُكِيرُ	انکار (کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند. عبارت "عَدَبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا "یعنی خدا ایشان را عذابی بی سابقه کند که هیچ گمانش را نمی کردند و انتظارش را نداشتند)
527	نُزِمُّكُمْوهَا	به آن مجبور تان سازم
528	نُعَبُّ	بازی و تفریح می کنیم (كُنَّا نَلْعَبُ:بازی و تفریح می کردیم. لعب: بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد،آن را انجام می دهند. کلمه لعب به معنای فعلی است که منظم انجام بشود ولی غایت و هدفی جز خیال در آن نباشد، مانند بازی بچه ها)
529	نُلْعَنُهُمْ	آنان را لعنت می کنیم(کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
530	نُمَارِقُ	بالش - پشنتی (جمع نمرقه به معنای بالش و پشنتی است، که بدان تکیه می دهند)
531	نُمَتِّعُهُمْ	بهره مندشان می کنیم
532	نُمَدُّ	ادامه می دهیم
533	نُمَدُّ	مدد می رسانیم - افزونی و گسترش می دهیم
534	نُمَدِّهِمْ	به آنان مدد می رسانیم - افزونی و گسترش به آنان می دهیم
535	نُمَكِّنُ	امکانات می دهیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای امکان و تمکین،قرار دادن در محل است . و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد، و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جایی دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد)

536	نَمْلٌ	مورچه
537	نَمَلَةٌ	مورچه
538	نُمَلِي	مهلت مي دهيم
539	نُمنَّ	که منت نهيم (از کلمه من به معني نعمت دادن زياد و باارزش است و منت به معنای آن است که نعمتي را که به کسي داده‌اي با زبان خود، براوسنگين سازي يا به عبارت ديگر کاري را که براي او کرده‌اي بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است ونعمتهايي که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده اي غير از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز خداست)
540	نَمْنَعُكُمْ	شما را ممانعت مي کرديم
541	نَمُوتُ	مي ميريم
542	نُمِيتُ	مي ميرانيم
543	نَمِيرُ	آذوقه مي آوريم
544	نَمِيمٌ	سخن چيني(مَثَاءِ بَنَمِيمٍ:کسي که نقل کننده سخنان مردمی به سوي مردمی دیگر، به منظور ايجاد فساد و تیرگی میان آن دو است)
545	نُنَبِّئُكُمْ	شما را خبر بدهيم - شما را خبر مي دهيم
546	نُنَبِّئَنَّ	حتماً خبر مي دهيم - حتماً آگاه مي کنيم
547	نُنَبِّئُهُمْ	آنان را خبر مي دهيم
548	نُنَجِّ	که نجات دهيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
549	نُنَجِّي	بسيار نجات مي دهيم - کاملاً نجات مي دهيم - به تدريج نجات مي دهيم (از معاني باب تفعيل تکثير،مبالغه و تدريج است)
550	نُنَجِّي	نجات مي دهيم
551	نُنَجِّيكَ	بسيار تو را نجات مي دهيم - کاملاً تو را نجات مي دهيم - به تدريج تو را نجات مي دهيم (از معاني باب تفعيل تکثير،مبالغه و تدريج است)
552	نُنَجِّينَهُ	بسيار او را نجات مي دهيم - کاملاً او را نجات مي دهيم - به تدريج او را نجات مي دهيم (از معاني باب تفعيل تکثير،مبالغه و تدريج است)
553	نُنَزِّعَنَّ	حتماً بيرون مي کشيم(از کلمه نزع به معنای کندن چيزي از جائي که در آن استقرار یافته)
554	نُنَزِّلُ	نازل کنيم (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله قبلي بوده)
555	نُنَزِّلُ	بسيار نازل مي کنيم - کاملاً نازل مي کنيم - به تدريج نازل مي کنيم (از معاني باب تفعيل تکثير،مبالغه و تدريج است)
556	نُنَسَّاكُمُ	شما را از ياد مي بريم - شما را فراموش مي کنيم
557	نُنَسَّاهُمُ	آنان را از ياد مي بريم - آنان را فراموش مي کنيم

558	نَسَخَ	از بین ببریم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می‌آید. و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است لذا منظور از عبارت " انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون" این است که اعمال ما نسخه اصلی بوده و از آنها نسخه برداری می‌کردند)
559	نَسَفْتَهُ	حتماً می‌پاشیم - حتماً پراکنده می‌کنیم (وقتی گفته می‌شود: فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
560	نَسَهَا	آن را به تأخیر اندازیم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
561	نُنشِئْكُمْ	که شما را پدید آوریم- که شما را آفرینشی تازه و جدید بخشیم(از نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
562	نُنشِرْهَا	رشد و نمو می‌دهیم (از مصدر انشاز است به معنای رشد و نمو دادن می‌باشد)
563	نَنْصُرُ	یاری می‌کنیم
564	نَنْصُرْكُمْ	حتماً شما را یاری می‌کنیم
565	نَنْظُرُ	که ببینیم
566	نَنْظُرُ	تا ببینیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله بعدی است)
567	نَنْقُصَهَا	از آن کم می‌کنیم - از آن می‌کاهیم
568	نُنَكِّسُهُ	او را وارونه می‌کنیم - واژگونش می‌کنیم (از مصدر تنکیس است که به معنای برگرداندن چیزی است به صورتی که بالایش پایین قرار گیرد و نیرویش مبدل به ضعف گردد، و زیادتش رو به نقصان گذارد و عبارت "وَمَنْ نُعْمَرُهُ نُكْسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْلَمُونَ" اشاره دارد به اینکه انسان در روزگار پیری وارونه می‌شود: قوتش مبدل به ضعف، و علمش مبدل به جهل، و یاد و هوشش مبدل به فراموشی می‌گردد)
569	نَوَاصِي	موهای جلوی پیشانی(گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
570	نُوحٌ	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علیه و علی نبینا السلام (در ترکیه امروزی کوهی قرار دارد به نام جودی داگی(Cudi Dayi) در دامنه این کوه در محلی به نام سایت دوروپینار "Durupinar" منطقه وسیعی از زمین، شباهت بسیاری به یک کشتی بزرگ دارد عکسهای ماهواره ای که از این منطقه نخستین بار منتشر شد کاوشگری به نام ران ویات " Ron Wyatt " را برانگیخت که به جستجو در این منطقه پردازد گرچه وی با اکتشافاتی از جمله کشف یک کتیبه سنگی با قدمت حدود 4000 سال شامل تصویر یک کشتی و هشت نفر انسان که بالای سر آنها دو پرنده در حال پروازند، در نزدیکی سایت، قطعات سنگی بزرگ دارای یک سوراخ شبیه لنگر، 72 تیر فلزی در هر طرف کشتی که با اسکن توسط امواج رادار در عمق زمین مشخص شدند، میخ پرچ فسیل شده ای که حاوی آلومینیوم و تیتانیوم بود و بقایای مرتبط با حیوانات، در آن منطقه سعی در اثبات ادعای خود داشت ولی از سوی مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلیش باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود) ادعای او مبنی بر یافتن کشتی نوح رد شده است البته از آنجا که قبلاً نیز یک مهندس معدن آمریکایی که از این منطقه عکسهایی تهیه کرده بود به قتل رسیده و عکسهایش نیز ناپدید شده بودند(روزنامه اطلاعات 1352/12/4)، تکذیب ادعاهای "ویات" نیز می‌تواند خالی از قصد و غرض نباشد به هر حال درستی این ادعا دلیل دیگری است بر حقانیت قرآن کریم که محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَأَسْوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ : و (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت"سوره مبارکه هود آیه شریفه 44)

571	نُوحِي	وحي مي كنيم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکره و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
572	نُوحِيه	آن را وحي مي كنيم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکره و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
573	نُوحِيهَا	آن را وحي مي كنيم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکره و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
574	نُودُوا	ندایشان میدهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
575	نُودِي	ندا داده شد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
576	نُورٌ	نور (نور: آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" مراد این است که خدای تعالی آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست)
577	نُورِثُ	به میراث می‌دهیم
578	نُورِكُمْ	نورتان (نور: آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" مراد این است که خدای تعالی آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست)
579	نُورَنَا	نور ما (نور: آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" مراد این است که خدای تعالی آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست)
580	نُورَهُ	نورش (نور: آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" مراد این است که خدای تعالی آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست)
581	نُورَهُمْ	نورشان (نور: آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" مراد این است که خدای تعالی آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست)
582	نُوفٌ	به طور کامل می رسانیم (از مصدر توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
583	نُوكِهِ	پیش رویش قرار می دهیم ("نُوكِهِ مَا نُوكِي": او را به همان سو که رو کرده و گذاریم)

584	نُولِي	مسلط و چيره مي كنيم - ولايت مي دهيم (كلمه ولي از ماده ولايت است، و ولايت در اصل به معنای مالکيت تدبير امر است، مثلاً ولي صغير يا مجنون يا سفیه، کسی است که مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولايت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شوون روجی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولي هر کس عبارت است از آن شخصی که متولي و عهده دار کار او باشد، و ولي میت آن کسی است که به امر او قیام می کند، و جانشین او در ارثیه اش می شود)
585	نُولِيَنَّكَ	پیش رویت قرار می دهیم ( اگر فعل "ولي" با لفظ "عن" متعدي شود، یعنی بگوئیم "ولي عن شيء" معنایش درست به عکس می شود، و معنی اعراض و رو برگرداندن از آن چیز را می دهد)
586	نَوْمٌ	خواب
587	نَوْمَكُمْ	خوابتان
588	نُونٍ	ماهی (ذا النون یعنی صاحب ماهی، که لقب حضرت یونس فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوی شد و ایشان را دعوت کرد ولي ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند. پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند صحنه ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "أَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد)
589	نَوِيًّا	هسته (نوی از ماده نای است که به معنای دوری است لذا از آن تعبیر به طینت کافر که از هر خیري دور است شده است)
590	نَهَارًا	روز (کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد، و شاید به همین جهت بوده که تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولي کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مثل مواردی که سخن از شمردن ایام باشد مثل "عشرة ایام: ده روز" و گفته نمی شود: "عشرة نهارات")
591	نَهَاكُمْ	شما را نهی کرد - شما را بازداشت
592	نَهَدِي	که هدایت بیابیم (مَا كُنَّا لِنَهْدِي: هدایت نمی یافتیم. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
593	نَهْدِي	هدایت می کنیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
594	نَهْدِينَهُمْ	حتماً هدایتشان می کنیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
595	نَهْرٍ	فضا و وسعت - نهر (در مورد عبارت "إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ" روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که: منظور از کلمه نهر فضا و وسعت است، نه نهر آب)
596	نُهْلِكَ	که هلاک کنیم
597	نُهْلِكَنَّ	حتماً هلاک می کنیم
598	نُهْوًا	نهی شدند
599	نُهْوًا	نهی کردند - باز داشتند

600	نُهَيَّ ا	عقلها (أُولَيَّ اَلنُّهَيَّ): صاحبان عقلها. کلمه نهی جمع نُهَيَّة به معنای عقل است، و اگر عقل را نهیه نامیده‌اند برای این بوده که عقل، آدمی را از پیروی هوای نفس نهی می‌کند)
601	نُهَيَّ	نهی کرد - بازداشت
602	نُهَيْتُ	نهی شدم
603	نُيَسِّرُكَ	تو را آماده می‌کنیم (از کلمه تیسیر به معنای تهیه کردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَى" این است که توفیق اعمال صالحه را به تو می‌دهیم، و انجام اینگونه اعمال را برایت آسان می‌سازیم، به طوری که هیچ‌گونه دشواری در آن نباشد، و یا منظور این است که تو را آماده حیاتی سعید می‌کنیم، حیاتی نزد پروردگارت، حیاتی بهشتی، و به این نحو آماده‌ات می‌کنیم که توفیق اعمال صالحی را به تو می‌دهیم و وجه دوم با توجه به دیگر آیات قرآن قویتر است)
604	نَيْلًا	رسیدن (عبارت "وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا" یعنی: و از هیچ دشمنی انتقام نمی‌گیرند [و با نبرد با او به کام دل نمی‌رسند])



فهرست	کلمه	ترجمه
1	وَ	و ( حرف عطف، کلماتی که توسط "و" به هم عطف و متصل می گردند از لحاظ نقششان در جمله و اعرابشان (اگر تغییر پذیر باشد) یکسان هستند)
2	وَابِلٌ	باران تند و رگبار طولانی
3	وَأَتَقَكُمُ	با شما محکم و استوار کرد - شما را متعهد ساخت
4	وَأَجْفَةٌ	مضطرب
5	وَاحِدٌ	یگانه - یکی - يَكْ (کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است، ولی بین احد و واحد فرق است، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدی از قوم نزد من نیامده، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی : واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند. یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر چیزی غیر خدای تعالی، وقتی به صفت وحدت و یکی بودن توصیف شود، این توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست)
6	وَاحِدَةٌ	یگانه - یکی - يَكْ (کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است، ولی بین احد و واحد فرق است، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدی از قوم نزد من نیامده، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی : واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند. یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر چیزی غیر خدای تعالی، وقتی به صفت وحدت و یکی بودن توصیف شود، این توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست)
7	وَادٍ	وادی - محلی که سیلاب از آنجا می گذرد - دامنه کوه های بزرگ (به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند، و جمع این کلمه اودیه می آید. در مجمع البیان گفته : کلمه وادی به معنای دامنه کوه های بزرگ است، البته دامنه های پایین که همه آب های کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می شود، اگر خونبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده اند، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع آوری شده و در عوض کشته شده می پردازند)
8	وَادِي	وادی - محلی که سیلاب از آنجا می گذرد - دامنه کوه های بزرگ - درّه - سرزمین (به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند، و جمع این کلمه اودیه می آید. در مجمع البیان گفته : کلمه وادی به معنای دامنه کوه های بزرگ است، البته دامنه های پایین که همه آب های کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می شود، اگر خونبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده اند، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع آوری شده و در عوض کشته شده می پردازند)
9	وَأَرِثٍ	وارث - ارث برنده (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
10	وَأَرِثُونَ	وارثان - ارث برندگان (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده. در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفُرُوسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
11	وَأَرِثِينَ	وارثان - ارث برندگان (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)

12	وَأَرِدُونَ	<p>وارد شوندگان ( کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلوئی خود بریزد آتش جهنم و آب متعفنی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)</p>
13	وَأَرِدُهَا	<p>وارد شونده به آن ( کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلوئی خود بریزد آتش جهنم و آب متعفنی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)</p>
14	وَأَرِدَهُمْ	<p>آب آور آنها - مامور آبشان ( کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلوئی خود بریزد آتش جهنم و آب متعفنی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)</p>
15	وَأَزْرَةً	<p>کسی که سنگینی و باری بر دوش دارد - گناهکار ("وَزْر" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزْر" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند، و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده: لیحملوا أوزارهم كاملةً و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده: و لیحملن أثقالهم و أثقالاً مع أثقالهم)</p>
16	وَأَسِعَ	<p>دارای وسعت - آن بی‌نیازی که هر چه بذل کند، ناتوان نمی‌شود، و هر قدر بخواهد می‌تواند بذل کند (کلمه واسع در مورد خدای تعالی دلالت می‌کند بر اینکه خدای تعالی از هیچ فعلی و ایثائی (دادنی) ممنوع نیست. ماده وسعت که کلمه سعه نیز از مشتقات آن است، در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیاء دیگر را در خود می‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می‌دهد و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، و مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد خدای سبحان نیز استعمال می‌شود، وقتی می‌گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی‌سازد، بلکه هر قدر بخواهد می‌تواند بذل کند)</p>
17	وَأَسِعَةً	<p>دارای وسعت (کلمه واسع در مورد خدای تعالی دلالت می‌کند بر اینکه خدای تعالی از هیچ فعلی و ایثائی (دادنی) ممنوع نیست. ماده وسعت که کلمه سعه نیز از مشتقات آن است، در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیاء دیگر را در خود می‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می‌دهد و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، و مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد خدای سبحان نیز استعمال می‌شود، وقتی می‌گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی‌سازد، بلکه هر قدر بخواهد می‌تواند بذل کند)</p>

18	وَاصِبٌ	دائمی و شدید - واجب و لازم (کلمه و صب در اصل به معنای بیماری مزمن و غیر قابل علاج است و صب و صویا یعنی دایم شد دایم شدنی، و و صب الدین یعنی دین، واجب و لازم شد، و مفازة واصبة یعنی بیابانی دور، به حدی که آخر ندارد و در عبارت "لَهُ الْاَلْدِیْنُ وَاصِیاً" دین به معنای طاعت، و و اصب به معنای دایم است، یعنی سزاوار است که انسان خدا را دانما و در همه احوال اطاعت کند)
19	وَاعِدَاتَا	و عده گذاشتیم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
20	وَاعِدَاتُكُمْ	با شما و عده گذاشتیم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
21	وَاعِظِينَ	اندرزگویان - موعظه کنندگان - نصیحت کنندگان - پند دهندگان
22	وَاعِيَةً	فراگیر - شنوا (از مصدر و عی، و و عی به معنای ریختن چیزی در ظرف است، و مراد از و عی اذن در عبارت "تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةً" این است که مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جای دهند و از یادش نبرند، تا اثر و فایده اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود. نقل است که رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) فرمود: من از پروردگارم خواستم این اذن و اعیه را علی بن ابی طالب قرار دهد، و بعد از این دعای رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) علی (عليه السلام) بارها می گفت: هیچ نشد چیزی از رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) بشنوم و فراموش کنم)
23	وَاقٍ	نگهدارنده (اسم فاعل از ماده و قایة به معنای نگهداری است)
24	وَاقِعٌ	وقوع یافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده - پدید آمده (وَاقِعٌ بهم: برسرشان خواهد آمد)
25	وَاقِعَةً	وقوع یافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده - پدید آمده (وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پدید آمدن آن، و کلمه واقعه صفتی است که هر حادثه ای را با آن توصیف می کنند و می گویند: واقعه ای رخ داده، یعنی حادثه ای پدید شده و مراد از واقعه در آیه "اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ" واقعه قیامت است، و اگر در اینجا به طور مطلق و بدون بیان آمده، و فرموده آن واقعه چیست، تنها فرموده: چون واقعه رخ می دهد مثل اینکه شما بگویید: هر وقت کریم آمد چنین و چنان کن، بدین جهت بوده که بفهماند واقعه قیامت آنقدر معروف است که توضیح آن و ذکر موصوفش مثل این می ماند که در مثال بالا بگویی هر وقت کریم بقال آمد چنین و چنان کن با اینکه شنونده شما کریم را به خوبی می شناسد، و به همین جهت است که گفته اند: اصلا کلمه واقعه یکی از نامهای قیامت است، که قرآن این نامگذاری را کرده، همچنان که نامهای دیگری چون حاقه، و قارعة، و غاشیة بر آن نهاده است)
26	وَالٍ	والی - کسی که متولی و عهده دار کاریست - اداره کننده - یاور (مخفف والی)
27	وَالِدٌ	پدر (کلمه والد جز بر پدر صلبی اطلاق نمی شود پدری که نطفه ی فرزند از او تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و دیگرانی که در موردی مثلاً تربیت فرزند شریک بوده اند، نیز اطلاق می شود)
28	وَالِدَاتُ	مادران (جمع والدة). کلمه والدة جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می شود)
29	وَالِدَانٍ	پدر و مادر (کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می دهد جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی شود پدر و مادری که نطفه ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می شود)
30	وَالِدَةٌ	مادر (کلمه والدة جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می شود)
31	وَالِدَتِكَ	مادرت (کلمه والدة جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می شود)

32	وَالِدَتِي	مادرم (کلمه والدة جز بر مادري که فرزند را زاييده اطلاق نمي شود ولي کلمه " أم " به غير از مادر واقعي به کساني ديگري که رابطه آنها با شخص شباهتي به مادر داشته باشد نيز اطلاق مي شود)
33	وَالِدِهِ	پدرش (کلمه والد جز بر پدر صلبي اطلاق نمي شود) (پدري که نطفه ي فرزند از او تشيکل شده). ولي کلمه " أب " به غير پدر واقعي به جد و عمو و ديگرانی که در موردی مثلاً تربيت فرزند شريك بوده اند، نيز اطلاق مي شود)
34	وَالِدِيَّ	پدر و مادرم (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است. کلمه والدين که در اصل معني دو زاینده را مي دهد و جز بر پدر و مادر صلبي اطلاق نمي شود) (پدر و مادري که نطفه ي فرزند از آنان تشيکل شده). ولي کلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و کساني ديگر نيز اطلاق مي شود)
35	وَالِدَيْكَ	پدر و مادرت (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است. کلمه والدين که در اصل معني دو زاینده را مي دهد و جز بر پدر و مادر صلبي اطلاق نمي شود) (پدر و مادري که نطفه ي فرزند از آنان تشيکل شده). ولي کلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و کساني ديگر نيز اطلاق مي شود)
36	وَالِدَيْنِ	پدر و مادر (کلمه والدين که در اصل معني دو زاینده را مي دهد جز بر پدر و مادر صلبي اطلاق نمي شود) (پدر و مادري که نطفه ي فرزند از آنان تشيکل شده). ولي کلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و کساني ديگر نيز اطلاق مي شود)
37	وَالِدِيهِ	پدر و مادرش (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است. کلمه والدين که در اصل معني دو زاینده را مي دهد جز بر پدر و مادر صلبي اطلاق نمي شود) (پدر و مادري که نطفه ي فرزند از آنان تشيکل شده). ولي کلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و کساني ديگر نيز اطلاق مي شود)
38	وَأَهِيَّةٌ	ضعيف - سست - از هم گسسته و متلاشي (کلمه واهيه از ماده وهي به معنای ضعف است و به قولی به معنای پاره شدن چرم و جامه و امثال آن است)
39	وَبَالَ	سنگيني نامطلوب چيزي - کيفر ("و بال" سنگيني نامطلوب هر چيزي را گویند، و به همین معنا است طعام وبيبل و ماء وبيبل يعني خوراک و آبی ناگوار و سنگين و غير قابل هضم، و نيز به این معنا است آیه شريفه "فاخذناه اخذا وبيلا: او را بطرز شديد و ناگواري دستگير کردیم" و به همین اعتبار چوب کرباس شوي را وبيبل مي گویند)
40	وَبِيلاً	سخت - شديد و ناگوار و سنگين ("و بال" سنگيني نامطلوب هر چيزي را گویند، و به همین معنا است طعام وبيبل و ماء وبيبل يعني خوراک و آبی ناگوار و سنگين و غير قابل هضم، و نيز به این معنا است "فاخذناه اخذا وبيلا: او را بطرز شديد و ناگواري دستگير کردیم" و به همین اعتبار چوب کرباس شوي را وبيبل مي گویند)
41	وَوَّرٍ	تک - فرد - چيزي که غير خودش به آن ضميمه نشده
42	وَوَيْنٍ	رگي است که به جگر، خون وارد مي کند، و اگر قطع شود صاحبش مي ميرد - رگ قلب
43	وَوَاقٍ	وسيله ي بستن (مراد از شد وثاق در عبارت "حَتَّىٰ إِذَا أَتَخْتَمُوهُمْ فَسُدُّوا أَلْوَتَاقَ" اسير گرفتن و محکم بستن آنان است)
44	وَوَاقِهِ	به بند کشيدن او (وَوَاقٍ به وسيله هايی که با آنها چيزي را مي بندند مي گویند)
45	وَوَقِيٍّ	محکم ترين - با اعتماد ترين
46	وَوَجَبَتْ	سقوط کرد (کلمه وجوب به معنای سقوط است. وقتي مي گویند وجبت الشمس معنائش این است که آفتاب غروب کرد و منظور از وجوب جنوب (پهلوها) قربانی در عبارت "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهُا" این است که با پهلو به زمین بیفتد، کنایه از اینکه بمیرد)
47	وَوَجَدَ	یافته شده
48	وَوَجَدَ	یافت
49	وَوَجَدَا	آن دو نفر یافتند
50	وَوَجَدْتُ	یافتم
51	وَوَجَدْتُمْ	یافتید (حرف دال و ت به دليل تشابه تلفظ برای سهولت در هم ادغام شده اند)
52	وَوَجَدْتُمُوهُمْ	آنان را یافتید (حرف دال و ت به دليل تشابه تلفظ برای سهولت در هم ادغام شده اند)

53	وَجَدَكَ	تو را یافت
54	وَجَدِكُمْ	تمکن و مقدار توانگریتان
55	وَجَدْنَا	یافتیم
56	وَجَدْنَاهُ	او را یافتیم
57	وَجَدْنَاهَا	آن را یافتیم
58	وَجَدُوا	یافتند
59	وَجَدَهَا	آن را یافت
60	وَجَلَّتْ	ترسید
61	وَجَلَّةٌ	ترسان - ترسنده
62	وَجِلُونَ	ترسانها - ترسنده ها
63	وَجُوهٌ	چهره ها (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلش نمودار است، که خلش هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات، علم، قدرت، شنوایی، بینایی و ... است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت، رزق، زنده کردن، میراندن، مغفرت، رحمت و ... و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)
64	وَجُوهَهُمْ	چهره هایتان - رویتان (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلش نمودار است، که خلش هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات، علم، قدرت، شنوایی، بینایی و ... است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت، رزق، زنده کردن، میراندن، مغفرت، رحمت و ... و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)
65	وَجُوهَهُمْ	چهره هایشان - روهایشان (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلش نمودار است، که خلش هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات، علم، قدرت، شنوایی، بینایی و ... است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت، رزق، زنده کردن، میراندن، مغفرت، رحمت و ... و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست. عبارت "يُحْشَرُونَ عَلَيَّ وَجُوهَهُمْ إِلَيَّ جَهَنَّمَ" یعنی: به رو در افتاده به سوی دوزخ محشور میشوند)

66	وَجُوهَهُمْ	<p>چهره هایشان - روهایشان (حرف میم به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات، علم، قدرت، شنوایی، بینایی و ... است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت، رزق، زنده کردن، میراندن، مغفرت، رحمت و ... و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست)</p>
67	وَجْهٍ	<p>رو - صورت - خود (أَبْتَعَاءَ وَجْهٍ یعنی طلب خشنودی از آن جهت که رضایت از کسی به منزله‌ی رو کردن به او و عدم رضایت مانند پشت کردن به اوست. وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات، علم، قدرت، شنوایی، بینایی و ... است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت، رزق، زنده کردن، میراندن، مغفرت، رحمت و ... و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست. گاهی نیز مراد از وجه ذات هر چیزی است مثلاً وجه النهار، و وجه الطریق، یعنی خود روز، و خود راه)</p>
68	وَجِهَةٌ	<p>چیزی که به آن رو کنند و متوجه آن شوند (کلمه "وجهة" به معنای چیزیست که آدمی رو به آن می‌کند، مانند قبله، که آن نیز به معنای چیزی است که انسان متوجه آن میشود. عبارت "وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ مَوْلِيهَا" یعنی: برای هر گروهی قبله‌ای است که خدا گرداننده روی آن گروه به آن قبله است)</p>
69	وَجَهَّتْ	<p>با تمام وجود رو کردم - بسیار متوجه نمودم (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماته و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست. استفاده از باب تفعیل نیز در اینجا زیادی و کثرت را می‌رساند)</p>
70	وَجْهَكَ	<p>چهره ات - رویت (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماته و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست)</p>

71	وَجْهَةٌ	<p>چهره اش - رویش (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست. عبارت "مَنْ يُسَلِّمُ وَجْهَهُ إِلَيَّ اللَّهُ" یعنی: هر کس همه وجود خود را به سوی خدا کند)</p>
72	وَجْهَهَا	<p>صورت آن - صورتش (در عبارت "ذَلِكَ أَذْنِي أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَيَّ وَجْهَهَا" یعنی منظور صورت صحیح گواهی دادن است. وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)</p>
73	وَجْهِي	<p>چهره ام - رویم - صورتم (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)</p>
74	وَجِيهًا	<p>آبرومند - مقبول (از "وجه" و وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)</p>
75	وَ حِدَّةٌ	<p>او یکی است - تنها او</p>
76	وَحُوشٌ	<p>حیوانات وحشی (کلمه وحوش جمع وحش است، و این کلمه به معنای حیوانی است که معمولاً با انسانها انس نمی‌گیرد، مانند درندگان و امثال آن)</p>
77	وَ حِيٍّ	<p>وحي - القا و فهماندن معنی به شخصی به صورتی که از دیگران پوشیده باشد - الهام (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می‌شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه "و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یشیر الله الا وحیا")</p>
78	وَ حِيدًا	<p>به تنهایی</p>

79	وَ حَيِّنَا	وحي کردن ما - وحي ما (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
80	وَ حِیْهُ	وحي آن (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
81	وَ دَّ	دوست دارد (دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد)
82	وَ دًّا	مؤدّت - دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد - محبّت ( در مورد آیه "إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ رَحْمَةً وَدًّا" در روایات شیعه و سنی آمده است که منظور این است که خدای متعال محبّت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در دلهای مؤمنان نیکوکار قرار خواهد داد)
83	وَ دًّا	نامی یکی از پنج بت معروف که در زمان حضرت نوح پرستیده می شدند این بت متعلق به قبیله کلب بوده است (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
84	وَ دَّتْ	دوست دارد (دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد)
85	وَ دَقَّ	باران - مقداری از باران
86	وَ دُوًّا	دوست داشتند-آرزو کردند(ود نوع خاصی از حب است و آن حبی است که آثار و پیمادهایی آشکار دارد)
87	وَ دُوْدٌ	دوستدار(ود نوع خاصی از حب است و آن حبی است که آثار و پیمادهایی آشکار دارد)
88	وَ رَاءِ	پشت - آن سوی - دنبال (کلمه ی "وراء" هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می دهد. عبارت "وَأَلَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" یعنی خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
89	وَ رَائِكُمْ	دنبالتان - دور تا دورتان - پشتتان (کلمه ی وراء هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می دهد. عبارت "وَأَلَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" یعنی خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
90	وَ رَائِهِ	دنبالش - دور تا دورش - پشتش (کلمه ی وراء هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می دهد. عبارت "وَأَلَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" یعنی خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
91	وَ رَائِهِمْ	دنبالشان - دور تا دورشان - پشتشان (کلمه ی وراء هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می دهد. عبارت "وَأَلَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" یعنی خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
92	وَ رِثَ	به میراث برد - ارث برد(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتقاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
93	وَ رِثَةٍ	وارثان(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتقاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
94	وَ رِثُوًّا	به میراث بردند - ارث بردند(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتقاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)



95	وَرْنَةٌ	از او ارث برد(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "وَأُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
96	وَرْدٌ	آبی که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد - آبی که انسان و حیوانات تشنه به لب آن می‌آیند و از آن می‌نوشند (بِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ: بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود. کلمه وَرَدٌ در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: "وردت الماء: به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "وَرْدٌ به" معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
97	وَرَدٌ	به لب آب رفت (بِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ: بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود. کلمه وَرَدٌ در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: "وردت الماء: به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "وَرْدٌ به" معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
98	وَرْدًا	به صورت آمدن تشنگان بر لب آب (بِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ: بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود. کلمه وَرَدٌ در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: "وردت الماء: به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "وَرْدٌ به" معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
99	وَرْدَةٌ	یک شاخه گل سرخ
100	وَرَقٌ	برگ
101	وَرَقَةٌ	یک برگ - برگی
102	وَرِقْكُمْ	پولتان (کلمه ورق در اصل به معنی برگ ولی در اینجا به معنای پول است، بعضی گفته‌اند به معنای پول نقره است، چه سکه‌دار باشد و چه بی سکه)
103	وَرِيدٌ	رگ گردن (کلمه ورید به معنای رگی است که از قلب جدا شده و در تمامی بدن منتشر می‌شود، و خون در آن جریان دارد . بعضی هم گفته‌اند: به معنای رگ گردن و حلق است . در عبارت "وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" آن را به طناب تشبیه کرده است)
104	وِزْرٌ	سنگینی و بار - گناه ("وِزْرٌ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وِزْرٌ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وِزْر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند، و در قرآن از گناهان، هم به وِزْر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ: وَ لِيَحْمِلُنْ أَثْقَالَهُمْ وَ اتَّقَالُوا مَعِ أَثْقَالَهُمْ)
105	وِزْرٌ	ملجا و پناهگاه کوه که در مواقع خطر به آنجا پناهنده می‌شوند ("وِزْرٌ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وِزْرٌ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وِزْر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند، و در قرآن از گناهان، هم به وِزْر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ: وَ لِيَحْمِلُنْ أَثْقَالَهُمْ وَ اتَّقَالُوا مَعِ أَثْقَالَهُمْ)

106	وَزْرَكَ	بار سنگینت ( وضع وزر در عبارت " وَصَّعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ " به معنای از بین بردن سنگینی باری است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احساسش می کرد. " وَزْرَ " به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار " وزر " می گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند، و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثَقَلْتُمْ فَاصْبِرْ فرموده: و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
107	وَزَنَ	وزن - سنگینی - نسبت شيء اندازه گیری شده به واحد اندازه گیری - واحد اندازه گیری (در عباراتی نظیر " وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ " اشاره دارد به اینکه هر قدر عمل مشتمل بر حق باشد به همان اندازه اعتبار و ارزش دارد، و چون اعمال نیک مشتمل بر حق است از این رو دارای ثقل و سنگینی است بر عکس عمل بد از آنجایی که مشتمل بر چیزی از حق نیست و باطل صرف است لذا دارای وزنی نیست، پس خدای سبحان در قیامت اعمال را با حق می سنجد و وزن هر عملی به مقدار حقی است که در آن است. همانطور که برای سنجش اشیاء آنان را با واحد اندازه گیری مقایسه می کنند در اعمال نیز واحدی است که با آن عمل آدمی سنجیده شود، مثلاً برای نماز واحدی باشد از جنس خود آن که همان نماز حقیقی و تمام عیار است، و برای زکات و انفاق و امثال آنها مقیاس و واحدی باشد از جنس خود آنها، و همچنین برای گفتار واحدی باشد از جنس خودش، و آن کلامی است که تمامی حق باشد و هیچ باطلی در آن راه نیافته باشد، همچنانکه آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته به آن اشاره دارد)
108	وَزْنُوا	وزن کنید
109	وَزْنُوهُمْ	برای آنان وزن کردند
110	وَزِيرًا	وزیر (کلمه وزیر بر وزن فعیل، از وزر - به کسره واو، و سکون زاء - به معنای حمل سنگینی است، و اگر وزیر را وزیر گفتند، بدین جهت بوده که حامل ثقل و سنگینی های پادشاه است، بعضی گفته اند: از وَزْر اشتقاق یافته، که به معنای به پناهگاهی در کوه می باشد و اگر وزیر را وزیر خوانده اند چون به منزله کوهی است که پادشاه در آراء و احکامش به او پناه می برد)
111	وَسَطًا	وسط - میانه
112	وَسَطْنَ	در وسط قرار گرفتند (در عبارت " فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا "، "بی" معنی "در" می دهد و اگر ضمیر "ه" به صبح برگردد معنی آیه می شود: و در آن (وقت صبح) در میان جمعی (از دشمن) قرار گرفتند. و اگر به "نقع: غبار" برگردد معنی آیه می شود: دسته جمعی در میان غبار قرار گرفتند)
113	وَسْطَىٰ	میانه - میانه تر - وسطی (کلمه وسطی مؤنث اوسط (میانه تر) است، و منظور از صلوة وسطی نمازی است که در وسط نمازها قرار می گیرد که طبق روایات (روایاتی که از نظر علامه طباطبایی مطمئنتر بوده اند) منظور نماز ظهر است که از دو جهت وسطی نامیده شده، یکی از این جهت که درست در وسط روز خوانده می شود و دوم اینکه، بین نماز صبح که اول روز است، و نماز عصر که اواخر روز است قرار دارد)
114	وَسِعَ	وسعت یافته - شامل شده - فرا گرفته
115	وَسِعَتْ	وسعت یافته ای - شامل شده ای - فرا گرفته ای ("رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا": ای پروردگار ما از روی رحمت و دانش همه چیز را فرا گرفته ای)
116	وَسِعَتْ	وسعت یافته - شامل شده - فرا گرفته
117	وُسْعَهَا	طاقتش - توانایش - وسعش
118	وَسَقَ	جمع کرد - گرد هم آورد (فعل ماضی "وسق" معنای جمع شدن چند چیز متفرق را می دهد و عبارت "وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ" یعنی: به شب سوگند، که آنچه در روز متفرق شده را جمع می کند و منظور این است که انسانها و حیوانهایی که هر یک از لانه و خانه شان به طرفی رفته اند، در هنگام شب دور هم جمع می شوند. بعضی هم کلمه وسق را به معنای طرد گرفته، آیه را چنین معنا کرده اند: به شب سوگند که ستارگان را از خفاء به ظهور می اندازد)
119	وَسَوَّاسٍ	وسوسه گر (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی)
120	وَسَوَّسَ	وسوسه کرد (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی)
121	وَسِيلَةً	وسیله - دست آویز (وسیله در اصل به معنای رساندن خود به چیزی است با رغبت و میل)

122	وَصَاكُمُ	شما را سفارش کرد(میم آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
123	وَصَاكُمُ	شما را سفارش کرد
124	وَصَفَّهُمْ	وصف کردندشان
125	وَصَلُّنَا	پیوسته قرار دادیم
126	وَصِيًّا	سفارش کرد(کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
127	وَصِيَّةٍ	وصیت - سفارش - پیشنهاد خیر خواهانه (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
128	وَصِيدٍ	درگاه - آستانه
129	وَصِيْلَةٍ	ماده شتری که در یک شکم دو بچه بزاید(جزء حیواناتی است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن را بر خود حرام کرده بودند)
130	وَصِيْنًا	سفارش کردیم (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
131	وُضِعَ	قرار داده شد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
132	وَضَعَ	قرار داد - نهاد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
133	وَضَعَتْ	زایید - وضع حمل کرد(وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
134	وَضَعَتْهُ	او را زایید - او را وضع حمل کرد(وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
135	وَضَعَتْهَا	او را زایید - او را وضع حمل کرد(وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
136	وَضَعَتْهَا	زاییدیم - وضع حمل کردیم("وضع" یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
137	وَضَعْنَا	پایین نهادیم - فرو نهادیم ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعْنَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند. عبارت "وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزُرْكًا" یعنی باری که بر دوشت سنگینی می‌کرد را از دوشت پایین آوردیم)
138	وَضَعَهَا	آن را قرار داد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)

139	وَطَأٌ	قدم نهادن (و عبارت "إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأًا" به معنی "حادثه شب شدیدترین قدم نهادن است" می باشد و حادثه شب کنایه از نماز شب است و اشاره دارد به اینکه این عمل از هر عمل دیگر در صفای نفس، انسان را ثابت قدم تر می سازد، و بهتر از هر چیز نفس آدمی را از اینکه به وسیله مشغله های رو، دچار کدورت شود حفظ می کند. بعضی گفته اند: منظور از وطء مطابقت قلب با زبان است لذا معنی عبارت می شود: نماز شب در مطابقت قلب و زبان شدیدتر، و سخنی استوارتر و صائب تر است، چون خدای تعالی شب را مایه آرامش قرار داده و ذهن انسان کمتر درگیر مشغله های روز است از طرفی در تنهایی شب توجه انسان در اذکارش بیشتر معطوف به خدای تعالی است. شاید هم با توجه به این حدیث قدسی که: " دروغ گفته است کسی که گمان می برد که مرا دوست دارد، اما چون شب فراگیر شود از من صرف نظر می کند و به خواب می رود، مگر نه این است که هر دوستداری دوست دارد که با محبوبش خلوت کند"، نماز شب خواندن را در اثبات دوستی واقعی بنده با خدایش، دلیلی محکم می شمارد)
140	وَطْرًا	نیاز- حاجت (تعبیر "قضای وطر" که در لغت به معنی "به پایان بردن حاجت" می باشد در عبارت "إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا" کنایه است از بهره مندی، و هم خوابگی است)
141	وَعَاءٍ	ظرف - کوله بار
142	وَعَدَ	و عده داد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
143	وَعَدَ	و عده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
144	وُعِدَ	و عده داده شد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
145	وَعَدْتُكُمْ	به شما و عده دادم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
146	وَعَدْتُنَا	به ما و عده دادی (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
147	وَعَدْتَهُمْ	به آنان و عده دادی (حرف دال و تا به دلیل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند. کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)



157	وَعَدَهَا	آن را وعده داد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
158	وَعَظَّتْ	پند و اندرز دادی - موعظه کردی (از ماده و عظ به معنای باز داشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
159	وَعِيدٍ	وعده شرّ - وعده عذاب (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
160	وَفَاقًا	موافق (در عبارت "جَزَاءً وَفَاقًا" کلمه وفاقا مصدری است که به معنای اسم فاعل به کار برده شده است و معنای آیه این است که ایشان جزا داده می شوند جزایی موافق با اعمالی که کردند)
161	وَفَاهُ	تمام و کامل به او می رساند (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
162	وَفَدًّا	شرفیاب شدنی نگفتنی (وفد به معنای قومی است که به منظور زیارت و دیدار کسی و یا گرفتن حاجتی و امثال آنها بر او وارد شوند، و این قوم وقتی به نام وفد نامیده می شوند که سواره بیایند، کلمه وفد جمع و مفرد آن وافد است)
163	وَفِيَّ	به طور کامل وفا کرد (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
164	وُفِيَتْ	تمام و کامل داده شد (از مصدر توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
165	وَقَارًا	عظمت
166	وَقَانًا	ما را حفظ کرد - ما را نگه داشت
167	وَقَاهُ	او را حفظ کرد - او را نگه داشت
168	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت (حرف میم به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
169	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت
170	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت
171	وَقَبًا	داخل شد
172	وَقْتٍ	وقت - زمان
173	وَقْتِهَا	وقتش - زمانش
174	وَقْرٌ	سنگینی گوش (کلمه وقر به معنای بار سنگین است، و در عبارت "كَأَنَّ فِي أُنْدُنِيهِ وَقْرًا" (گویا در دو گوشش وقر است) این است که گویا چیزی به گوشه اش بسته که از شنیدن جلوگیری می کند . بعضی هم گفته اند : اصلاً این کلمه کنایه از کرب است)
175	وَقْرًا	بار سنگین (کلمه وقر به معنای سنگینی بار در پشت و یا شکم است)

176	وَقَعَ	واقع شد - به وقوع پیوست - فرا رسید (ترکیب "وقع علی" معنی "لازم شد" می دهد. عبارت "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَيَّ اللَّهُ" یعنی پاداش دادن به او بر خدا لازم شد) البته لزومش از این جهت است که خداوند برای خودش سنت و روشی قرار داده است نه این که کس دیگری به او الزام کرده باشد. عبارت "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ" یعنی: هنگامی که آن گفتار (وعده عذاب ما) بر آنان لازم شود)
177	وَقَعَتِ	واقع شد - به وقوع پیوست - فرا رسید (در اصل وَقَعَتْ بوده که به دلیل تقارن با حرف ساکن دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
178	وَقَعْتَهَا	واقع شدنش - به وقوع پیوستنش - فرا رسیدنش
179	وَقِفُوا	نگه داشته شدند - متوقف شدند
180	وَقِفُوهُمْ	آنان را نگه دارید - آنان را متوقف کنید - آنان را بازداشت کنید
181	وَقُودٍ	هیزم - آتش گیرانه (ماده سوختنی مثل هیزم یا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
182	وَقُودَهَا	هیزم مش - آتش گیرانه اش (وقود: ماده سوختنی مثل هیزم یا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
183	وَكَزَّهُ	با تمامی کف دست به اوزد (کلمه وکز به معنای طعن و دفع و زدن با تمامی کف دست می باشد)
184	وَكَّلَ	گماشته شده است - وکیل شده است (کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد، و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست)
185	وَكَلَّنَا	گماشتیم - وکیل کردیم (در مورد واقعیت حتمی: می گماریم. کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد، و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است)
186	وَكَيْلٍ	وکیل - کار ساز (کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد، و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست)
187	وَلَّ	رو برگردان
188	وَلَّهُمْ	روی شما را برگرداند
189	وَلَايَةٌ	یاری دادن - سرپرستی و تدبیر امور - دوست داشتنی که همراه با تدبیر امور باشد (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب نیز استعمال شده، و به تدریج استعمالش زیاد شد، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
190	وَلَايَتِهِمْ	دوستی و اداره امور آنان (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب نیز استعمال شده، و به تدریج استعمالش زیاد شد، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
191	وَلَدٌ	فرزند
192	وَلَدٌ	فرزند آورده - بچه آورده

193	وَلِدٌ	زاده شد
194	وَلَدَانٌ	فرزندان - نوجوانان (جمع ولد). در عبارت "يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ" طواف کردن نوجوانان بهشتی بر پیرامون مقربین کنایه از حسن خدمتگزاری و آماده به خدمت بودن آنان است. صفت مخلدون (جاودانی شده ها) برای ولدان به این معنی است که آن نوجوانان تا ابد به همان قیافه نوجوانی باقیبند، و گذشت زمان اثری در آنان نمی گذارد. بعضی از مفسرین هم گفته اند: مخلدون از ماده خَلَدَ به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند)
195	وُلِدْتُ	زاده شدم (حرف دال و تا به دلیل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند)
196	وَلَدْنَهُمْ	آنان را زاییدند
197	وَلَدِيهِ	فرزند آن مرد
198	وَلَدِيهَا	فرزند آن زن
199	وَلَوْ	برگشتند
200	وَلَوْ	بگردانید
201	وَلَوْ اَلْاَدْبَارَ	پشت کنان گریختند (واقعیت حتمی را به زمان ماضی آورده لذا در جمله " خواهند گریخت " معنی می دهد)
202	وَلَوْ اَمْدَبِرِينَ	پشت کنان فرار کردند
203	وَلِيًّا	رو برگرداند - پشت کرد و رفت
204	وَلِيٌّ	صاحب اختیار - سرپرست - دوست اداره کننده امور (کلمه ولی از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست و لیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به و لیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می کند، و جانشین او در ارثیه اش می شود)
205	وَلِيًّا مُدْبِرًا	پشت کنان گریخت
206	وَلَيْتَ	رو برگرداندی - پشت کردی و رفتی (واقعیت حتمی را به زمان ماضی آورده لذا در جمله مضارع معنی می شود)
207	وَلَيْحَةً	کسی که آدمی او را تکیه گاه خود قرار دهد و از خانواده اش نباشد - همراه دوست صمیمی - محرم راز
208	وَلِيدًا	کودک



<p>209 وَلِيَّكُمْ</p>	<p>صاحب اختیار شما- سرپرست شما- دوست اداره کننده ی امور شما(کلمه ولی از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود)</p>
<p>210 وَلِيْنَا</p>	<p>صاحب اختیار شما- سرپرست شما- دوست اداره کننده ی امور شما(کلمه ولی از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود)</p>
<p>211 وَلِيَّهِ</p>	<p>خونخواهش - سرپرست و اداره کننده ی امورش (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب نیز استعمال شده، و به تدریج استعمالش زیاد شد، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)</p>
<p>212 وَلِيَّهُمْ</p>	<p>صاحب اختیار آنان- سرپرست آنان- دوست اداره کننده ی امور آنان(کلمه ولی از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود . حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)</p>
<p>213 وَلِيَّهُمْ</p>	<p>صاحب اختیار آنان- سرپرست آنان- دوست اداره کننده ی امور آنان(کلمه ولی از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود)</p>

214	وَلِيَّيَ	صاحب اختیار من- سرپرست من- دوست اداره کننده ی امور من(کلمه ولی از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متاثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود . حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
215	وَلِيَّيَ	صاحب اختیار من- سرپرست من- دوست اداره کننده ی امور من(کلمه ولی از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متاثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود)
216	وُورِي	پوشیده شد - پنهان شد
217	وَهَابُ	بسیار بخشنده
218	وَهَاجًا	چیزی که نور و حرارت شدیدی داشته باشد (منظور از چراغ و هاج در عبارت "وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا" خورشید است)
219	وَهَبَ	بخشید
220	وَهَبَتْ	بخشید (مؤنث)
221	وَهَبْنَا	بخشیدیم
222	وَهَنَ	سست شد - ناتوان شد(کلمه وهن به معنای ضعف در خلقت و جسم، و یا در خُلق و اراده است)
223	وَهْنٍ	سستی - ناتوانی - ضعف در خلقت و جسم، و یا در خُلق و اراده
224	وَيَكَّانَ	وای مثل اینکه - وه! گویی ( کلمه وی کلمه‌ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می‌شود، و بسا هم می‌شود که در مورد تعجب به کار می‌رود، و هر دو معنا با عبارت "وَيَكَّانَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ" می‌سازد، هر چند که معنای اول زودتر به ذهن می‌رسد . و این سخن کسانی است که آرزو می‌کردند ای کاش به جای قارون بودند، بعد از خسف قارون، اعتراف کرده‌اند به اینکه آنچه قارون ادعا می‌کرد و ایشان تصدیقش می‌کردند، باطل بوده، و وسعت و تنگی رزق به مشیت خدا است، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی)
225	وَيَكَّانَهُ	وای مثل اینکه آن- وه! گویی آن( کلمه وی کلمه‌ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می‌شود، و بسیاری اوقات در مورد تعجب نیز به کار می‌رود، و "كَانَ" یعنی "مثل اینکه" لذا عبارت "وَيَكَّانَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ" یعنی وای که گویی آن چه واقعیت دارد این است که کافران رستگار نمی‌شوند)

226	وَيْلٌ	<p>هلاکت - عذاب شدید - اندوه - خواری و پستی - قبح و زشتی - هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود - وای (در روایت است که "ویل" نام چاهی در جهنم است. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)</p>
227	وَيْلَتَا	<p>وای - کلمه‌ای است که هر کس هنگام هلاکت به زبان می‌آورد (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)</p>
228	وَيْلَتَانَا	<p>وای بر ما (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)</p>
229	وَيْلَتِي	<p>وای بر من (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)</p>
230	وَيْلَكَ	<p>وای بر تو (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)</p>
231	وَيْلَكُمْ	<p>وای بر شما (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)</p>
232	وَيْلَنَا	<p>وای بر ما - هلاکت بر ما - عذاب شدید بر ما - اندوه بر ما - خواری و پستی بر ما - قبح و زشتی بر ما (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)</p>

نهرست	کلمه	ترجمه
1	هَؤُلَاءِ	اینان
2	هَؤُومٌ أَفْرُؤُومًا	ببایید بخوانید ("هَؤُومٌ" برای امر به چند نفر است مثل هَؤُومٌ)
3	هَآأَنُتُمْ	گیرم شما - این شما - هان شما - همین شما - شما همان (در عبارت "هَآأَنُتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" گیرم شما یا این شما معنی می دهد و در عبارت "ها انتم اولاء تحبونهم" ... ظاهرا کلمه اولاء اسم اشاره و کلمه ها برای هشدار دادن است و در عبارت "هَآأَنُتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ" "همین شما" یا "شما همان" معنی می دهد)
4	هَآؤُومًا	بیاورید
5	هَآئِنِ	این دو(مونت)
6	هَآجَرَ	هجرت کرد - مهاجرت کرد
7	هَآجِرًا	آن زنان هجرت کردند - آن زنان مهاجرت کردند
8	هَآجِرُومًا	هجرت کردند - مهاجرت کردند
9	هَادٍ	هدایت کننده - هادی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نر می و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
10	هَادُومًا	یهودی گری را شعار خود کرده اند - یهودیان
11	هَادِي	هدایت کننده - هادی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نر می و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
12	هَارٍ	به آرامی افتاده ( کلمه هار اصلش هائر بوده و به معنی به آرامی افتاده است و عبارت "علي شفا جرف هار فانهار به في نار" جهنم استعاره ای است که حال منافقین مورد نظر را تشبیه می کند به حال کسی که بنائی بسازد که اساس و بنیانش بر لب آبرفت یا مسیل باشد که هیچ اطمینانی بر ثبات و استواری آن نیست، و در نتیجه خودش و بنایش در آن وادی فرو ریزد، و ته وادی، جهنم باشد، و او و بنایش در قعر جهنم بیفتد)
13	هَارُوتَ	نام یکی از فرشتگان (در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است که :هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند، تا بوسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند و این علم را به احادی تعلیم نمی کردند، مگر آنکه بیم می دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمائیم، مبادا با به کار بردن نابجای این علم کفر بورزید، ولی جمعی از مردم با عمل کردن بر خلاف آنچه دستور داشتند کافر شدند مثلاً با استفاده از همان اوراد میان مرد و زنش جدائی می انداختند، که خدای تعالی در باره آن فرموده : " و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله")
14	هَارُونَ	نام یکی از پیامبران الهی و برادر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
15	هَالِكٌ	هلاک شونده - میرا
16	هَالِكِينَ	هلاک شوندگان - میرایان
17	هَامَانٌ	نام وزیر فرعون
18	هَامِدَةٌ	افسرده - خاموش - بدون گیاه - خشک (همدت النار یعنی آتش خاموش شد، و ارض هامة یعنی بدون گیاه و نیز نبات هامد یعنی گیاه خشک)
19	هَآوِيَةٌ	جهنم - اولین طبقه از جهنم (این کلمه از ماده هوی به معنای سقوط است)
20	هَآهِنًا	اینجا - در اینجا - همینجا

21	هَبْ	بخش
22	هَبَاءٌ	خاک بسیار نرم و غباری که در هوا پراکنده می‌شود، و در هنگام تابش نور خورشید از یک روزنه دیده می‌شود در محدوده‌ی شعاع نور قابل دیدن است
23	هَجْرًا	ترک و جدایی
24	هَدًّا	انهدام و ویرانی نگفتنی و وصف ناشدنی
25	هَدَاكُمُ	شما را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
26	هَدَانٍ	مرا هدایت کرد(مخفف "هدانی". اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
27	هَدَانَا	ما را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
28	هَدَانِي	مرا هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
29	هَدَاهُ	او را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
30	هَدَاهَا	هدایتش(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
31	هَدَاهُمْ	آنان را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
32	هَدَاهُمْ	هدایت آنان (حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
33	هَدَاهُمْ	آنان را هدایت کرد(حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. از ماده هاد، یهود است به معنای بازگشتن است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
34	هَدَاهُمْ	هدایت آنان(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
35	هُدَايَ	هدایت من(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
36	هُدْمَتٌ	ویران شد - منهدم شد
37	هُدَانًا	بازگشتیم - هدایت شدیم (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
38	هُدُوًا	هدایت شدند - بازگشتند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
39	هُدْهُدًا	هُدْهُدٌ - شانه به سر - پوپک
40	هُدِيَّ	هدایت شد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
41	هُدِيٍّ	هدایت کرد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
42	هُدًى	هادی یا هر چیزی است که مایه هدایت باشد - هدایت (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
43	هُدًى	حیوانی که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می‌برد، تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر

44	هَدِيَّةٌ	هدیه
45	هَدَيْتِكُمْ	هدیه ی شما
46	هَدَيْتَنَا	ما را هدایت کردی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
47	هَدَيْتَا	هدایت کردیم (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
48	هَدَيْتَاكُمْ	شما را هدایت کردیم (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
49	هَدَيْتَاهُ	او را هدایت کردیم (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
50	هَدَيْتَاهُمْ	آنان را هدایت کردیم (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
51	هَدَيْتَاهُمَا	آن دو را هدایت کردیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
52	هَذَا	این
53	هَٰذَا	این دو
54	هَٰذِهِ	این (مؤنث)
55	هَرَبًا	فرار کردن - گریختن
56	هَزَلٌ	شوخی
57	هَزَمُوهُمْ	آنان را شکست دادند (هزم به معنای دفع کردن دشمن است)
58	هَزَوًّا	مسخره (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود، و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
59	هُزِّي	به شدت تکان بده
60	هَشِيمٌ	شکسته شده ی چیزهای سست و بی دوام از قبیل گیاهان - خشک و ریزریز (عبارت "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ" یعنی فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم، و همگی مانند چوب خشک روی هم ریختند)
61	هَضْمًا	نقص - کاستی و نقصان (در هضم غذا نیز اجزای تشکیل دهنده آن مجزا شده و هر کدام جداگانه مورد استفاده ایی خاص در بدن قرار می گیرند)
62	هَضِيمٌ	به هم چسبیده - انبوه و با طراوت و لطیف (کلمه هضمیم به معنای درختان در هم و سر بهم کشیده است. هضم در اصل به معنی کاستی و نقصان است ولی در این وزن معنی اش برعکس شده مثل "افراط: زیاده روی" که در باب تفعلیل معنی اش برعکس می شود: "تفریط: کوتاهی")
63	هَٰكَذَا	این چنین
64	هَلْ	آیا
65	هَلِ	آیا (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
66	هَلَكٌ	از دنیا رفت - مُرد
67	هَلُمَّ	بیا ("هَلُمَّ" اسم فعلی است که معنای "بیا" می دهد، و چون اسم فعل است تثنیه و جمع ندارد)

68	هَلُوعًا	به شدت حریص
69	هُمَّ	آنان - ایشان
70	هَمَّ	همت کرد - تصمیم گرفت - قصد کرد
71	هُمَّ	آنها (در اصل میم آن ساکن بوده که در عباراتی نظیر "فَهُمُ الْخَالِدُونَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرکت گرفته است)
72	هُمَا	آن دو
73	هَمَّازٍ	بسیار عیب جو و طعنه زن (صیغه مبالغه از ماده همز به معنی طعنه زدن بدون جهت و بسیار به دیگران و عیبجویی و خردهگیریهایی که در واقع عیب نیست. اصل در معنی این کلمه "شکستن" است)
74	هَمَّتْ	همت کرد - تصمیم گرفت - قصد کرد
75	هَمَزَاتٍ	وسوسه ها (کلمه همزه به معنای شدت دفع است، و حرف همزه، یکی از حروف الفبا را هم از این جهت همزه نامیده اند که چون از ته حلق ادا می شود و با فشار و شدت به خارج دفع می گردد، و همزه شیطان به معنای دفع او به سوی گناهان از راه گمراه کردن است. و در تفسیر قمی از امام عسکری (علیه السلام) نقل کرده که فرمود همزه شیطان آن وسوسه هایی است که در دلت می اندازد)
76	هُمَزَةٌ	کسی که بدون جهت و بسیار به دیگران طعنه می زند و عیبجویی و خردهگیریهایی می کند که در واقع عیب نیست (اصل ماده همز به معنای شکستن است، و کلمه لمز نیز به معنای عیب است پس همزه و لمزه هر دو به یک معنا است. ولی بعضی گفته اند: بین آن دو فرقی هست، و آن این است همزه به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می گوید و خرده می گیرد، و اما لمزه کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می گیرد و بعضی گفته اند: همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسی تقلید او را در آورد. صیغه فَعَلَةٌ برای مبالغه نیز استفاده می شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عیبجویی نیز نهفته است. پس معنای آیه "وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ" که: وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیبجویی و غیبت می کند)
77	هَمْسًا	صدای مخفی و آهسته
78	هَمُّوا	همت کردند - تصمیم گرفتند - قصد کردند
79	هُنَّ	آن زنان
80	هُنَالِكَ	آنجا - آن زمان (هنالک اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است دور از جهت زمان یا دور از جهت مکان)
81	هَنِيئًا	گوارا (کلمه هنیئا صفت مشبیه از ماده هناء است و ماده هناء به معنای آسان هضم شدن غذا و نیز به معنای قبول طبع است، این لغت در خوراکیها و طعام استعمال می شود مثلاً می گویند: غذائی است گوارا و هنیئ. و کلمه مریئا به معنای همان حالت است اما در نوشیدنیها، پس شربت مریء آن نوشیدنی ای است که در دستگاه گوارش به آسانی هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول کند، پس هنیئ هم در خوردنیها استعمال می شود و هم در نوشیدنیها، ولی مریء تنها در نوشیدنیها استعمال می گردد، پس "هنیئا مریئا" معنایش این است که طعامی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارایت باد)
82	هُوَ	او - آن (برای اشاره به غائب چه از لحاظ مکانی چه از لحاظ بزرگی و دست نیافتنی بودن قدر و منزلت مثل آیه "وَاللَّهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ" که استفاده از ضمیر "هُوَ" برای خدایتعالی به دلیل غائب بودنش نیست که "هو معکم اینما کنتم: هر جا باشید خدا هست" بلکه به دلیل دور از دسترس عقل و تصور بودن قدر و منزلت عظیم اوست)
83	هَوَاءٌ	خالی (مراد از هوا فضائی است که از هر چیز خالی باشد، همچنانکه در جمله ی "افندتھم هواء: دلہایشان خالی است" به این معنا آمده)
84	هَوَاهُ	هوای نفسش

85	هُودٌ	از پیامبران الهی علی نبینا وعلیه السلام و پیامبر قوم عاد
86	هُوداً	یهودیان
87	هُونٍ	ذلت - خواری
88	هُوناً	فروتنی و تواضع (در عبارت "الذین یمشون علی الأرض هونا": "مؤمنین کسانی هستند که روی زمین با وقار و فروتنی راه می‌روند" به نظر می‌رسد که مقصود از راه رفتن در زمین نیز کنایه از زندگی کردنشان در بین مردم و معاشرتشان با آنان باشد)
89	هُویاً	افتاد (وَاللَّجْمُ إِذَا هُوِيَ: سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد)
90	هُویاً	هوای نفس (در عبارتهایی نظیر: نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهُویِ)
91	هِیَ	او - آن (مؤنث)
92	هِیئاً	تهیه و آماده کن
93	هِیئَةً	شکل
94	هِیئَةً	بیا - پیش بیا (کلمه هیت لک اسم فعل و به معنای بیا است)
95	هِیم	شترانی که مبتلا به بیماری شده اند که هرچه آب می نوشند سیراب نمی شوند - ریگزار (کلمه هیم جمع هیماء است، و هیماء آن شتری را گویند که مبتلا به بیماری هُیام شده و بیماری هیم آفتی است که شتران بدان مبتلا می‌شوند، مانند بیماری استسقاء در آدمیان، که حیوان از شدت عطش آب می‌خورد، ولی رفع عطشش نمی‌شود، و همچنان می‌نوشد تا بمیرد. بعضی هم گفته‌اند: منظور از هیم، ریگزار است که هیچ وقت از آب سیر نمی‌شود)
96	هِیناً	آسان و سبک - ناچیز و سبک
97	هِیةً	او (همان "هی" که هاء در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد و تنها برای حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
98	هِیئات	بعید است - دور است



فهرست	کلمه	ترجمه
1	يُؤَاخِذُ	باز خواست می کند - باز خواست کند
2	يُؤَاخِذُكُمْ	شما را باز خواست می کند - شما را باز خواست کند ( حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
3	يُؤَاخِذُكُمْ	شما را باز خواست می کند - شما را باز خواست کند
4	يُؤَاخِذُهُمْ	آنان را باز خواست می کند - آنان را باز خواست کند
5	يُؤْتِ	داده می شود (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
6	يُؤْتِ	می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
7	يُؤْتِيَكُمْ	به شما می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
8	يُؤْتِيَكُمْ	به شما می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
9	يُؤْتُوا	که بدهند
10	يُؤْتُونَ	می دهند
11	يُؤْتُونَ	داده می شوند
12	يُؤْتِيَا	داده شود
13	يُؤْتِي	می دهد
14	يُؤْتِيَنَّ	که به من بدهد
15	يُؤْتِيَهُ	آن را می دهد
16	يُؤْتِيَهُ	که به او بدهد
17	يُؤْتِيَهُ	آن را می دهد
18	يُؤْتِرُ	انتخاب می شود - گزینش می شود ("سِحْرٌ يُؤْتِرُ": سحری که از قدیم روایت شده و هم اکنون نیز دانایان آن به نادانان تعلیم می دهند. ایثار به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است)
19	يُؤْتِرُونَ	ترجیح می دهند - برمی گزینند (ایثار به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است)
20	يُؤْخِذُ	گرفته می شود (عبارت "فَيُؤْخِذُ بِأَلْوَابِهَا وَأَلْقَادِمَ" یعنی: پس آنان را به موهای پیش سر و به پاهایشان میگیرند [و به آتش میاندازند.]
21	يُؤْخِرُكُمْ	که شما را مهلت دهد
22	يُؤْخِرُكُمْ	تا شما را مهلت دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
23	يُؤْخِرُهُمْ	به آنان مهلت می دهد
24	يُؤَدِّهِ	به او باز می گردند - نسبت به او ادای امانت می کند
25	يُؤَدِّنَ	که اجازه داده شود

26	يُؤذِنَ	آزار ميدهند - اذيت مي کنند
27	يُؤذِي	اذيت مي کند
28	يُؤفِكُ	منحرف مي شود
29	يُؤفِكُونَ	منحرف مي شوند (افک: هرچه از صورت صحيحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
30	يُؤلِّفُ	پيوند مي دهد - پيوسته مي سازد
31	يُؤلُونِ	بر ترک رابطه زناشويي با همسرشان سوگند مي خورند (کلمه يُولُون مضارع از مصدر ايلاء باب افعال است، که ثلاثي آن، يعني ماده اصليش اليه به معنای سوگند است، چيزي که هست در زبان شرع بيشتري در يك نوع سوگند استعمال مي شود، و آن اين است که شوهري از روي خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد که ديگر نزد او نرود)
32	يُؤمِرُونَ	فرمان داده مي شوند
33	يُؤْمِنُ	ايمان دارد(ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملي نسبت به آن چيزي است که به آن ايمان دارد، حال اگر کسي اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معنای بيرون شدن است، وقتي مي گويند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است)
34	يُؤْمِنُ	ايمان بياورد (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است. ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملي نسبت به آن چيزي است که به آن ايمان دارد، حال اگر کسي اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معنای بيرون شدن است، وقتي مي گويند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است)
35	يُؤْمِنُ	آن زنان ايمان دارند(ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملي نسبت به آن چيزي است که به آن ايمان دارد، حال اگر کسي اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معنای بيرون شدن است، وقتي مي گويند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است)
36	يُؤْمِنُ	که آن زنان ايمان بياورند(ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملي نسبت به آن چيزي است که به آن ايمان دارد، حال اگر کسي اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معنای بيرون شدن است، وقتي مي گويند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است)
37	يُؤْمِنَنَّ	حتماً ايمان مي آورد(ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملي نسبت به آن چيزي است که به آن ايمان دارد، حال اگر کسي اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معنای بيرون شدن است، وقتي مي گويند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است)
38	يُؤْمِنَنَّ	حتماً ايمان مي آورد (ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملي نسبت به آن چيزي است که به آن ايمان دارد، حال اگر کسي اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معنای بيرون شدن است، وقتي مي گويند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است)

39	يُؤْمِنُوا	که ایمان بیاورند(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
40	يُؤْمِنُونَ	ایمان می‌آورند(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
41	يُؤْسٍ	بسیار نا امید (صیغه مبالغه از ماده یأس و یأس عبارت از حالتی است که یقین کنی آن چیزی که امید و انتظارش را داری تحقق نخواهد یافت، و نقیض این حالت را "رجاء : امید" گویند)
42	يُؤِيدُ	یاری می‌کند - قوت می‌دهد - تأیید می‌کند
43	يُؤْسَ	مأیوس شد - نا امید شد(یأس عبارت از حالتی است که یقین کنی آن چیزی که امید و انتظارش را داری تحقق نخواهد یافت، و نقیض این حالت را "رجاء : امید" گویند)
44	يَيْسُنَ	آن زنان مأیوس شدند (يَيْسُنَ مِنَ الْمَحِيضِ : یائسه شدند (دیگر عادت ماهانه ندارند-از حیض دیدن مأیوس شدند). عبارت "وَاللَّائِي يَيْسُنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نَسَائِكُمْ إِنْ أَرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ " یعنی: آن زنانی که از حیض یائسه می‌شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید باید سه ماه عده نگه بدارند)
45	يَيْسُوا	مأیوس شدند - نا امید شدند (یأس عبارت از حالتی است که یقین کنی آن چیزی که امید و انتظارش را داری تحقق نخواهد یافت، و نقیض این حالت را "رجاء : امید" گویند)
46	يَا	ای (حرف ندا)
47	يَا أَسْفَى	ای دریغ
48	يَا بُشْرَى	مژده - بشارت
49	يَابِسَ	خشک
50	يَابَسَاتِ	خشک‌ها
51	يَاقُوتُ	یاقوت
52	يَأْبَى	ابا دارد - امتناع می‌کند - نمی‌خواهد
53	يَأْتِ	که بیاید (عبارت "يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ " یعنی: روزی که چون فرا رسد، هیچ کس جز به اجازه او سخن نمی‌گوید)
54	يَأْتِ بِـ	می‌آورد(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
55	يَأْتِ بِصَيْرًا	ببنا می‌شود (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
56	يَأْتِمُرُونَ	مشورت میکنند(از مصدر ائتمار به معنای مشورت و خیرخواهی و ضد خیانت است)
57	يَأْتُوا	می‌آیند ( جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
58	يَأْتُوا بِـ	که بیاورند

59	يَا تُورِبُ	که بیاورند
60	يَا تُوكَ	تا نزد تو بیایند
61	يَا تُوكَ بِـ	تا نزد تو بیاورند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
62	يَا تُوكُمُ	که نزد شما بیایند
63	يَا تُونَنَا	نزد ما بیایند
64	يَا تُونِي	که نزد من بیایند
65	يَا تِهْ	که نزد او بیاید - به پیشگاه او بیاید
66	يَا تِهِمُ	که نزدشان بیاید
67	يَا تِي	می آید
68	يَا تِيَّ	که بیاید
69	يَا تِيَّ بِـ	که بیاورد
70	يَا تِيَانِهَا	آن دو نفر مرتکب آن میشوند
71	يَا تِيكَ	که نزد تو بیاید
72	يَا تِيكُمُ	که نزد شما بیاید (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
73	يَا تِيكُمُ بِـ	برای شما می آورد
74	يَا تِيكُمَا	که نزد شما دو نفر بیاید
75	يَا تِيْنَ	می آیند (مؤنث)
76	يَا تِيْنَ اَلْفَاحِشَةَ	آن زنان مرتکب زنا می شوند (فاحشه: طبق روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه)
77	يَا تِيْنَ بِفَاحِشَةٍ	که آن زنان مرتکب زنا شوند (فاحشه: طبق روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه)
78	يَا تِيْنَا	نزد ما می آید
79	يَا تِيْنَا بِـ	که برای ما بیاورد
80	يَا تِيْنَكَ	تا نزد تو بیایند
81	يَا تِيْنَكُمُ	هر آینه به سویتان بیاید
82	يَا تِيْنَهُمُ	قطعاً نزد آنان می آمد
83	يَا تِيْنِي بِـ	باید برایم بیاورد
84	يَا تِيْنِي بِـ	برایم می آورد
85	يَا تِيْنِي بِهِ	که برایم بیاورد

86	يَأْتِيهِ	به سراغش مي آيد - نزدش مي آيد - به سويش مي آيد
87	يَأْتِيهَا	به سراغش مي آيد - نزدش مي آيد - به سويش مي آيد
88	يَأْتِيَهُمْ	که به سراغشان مي آيد - که نزدشان مي آيد - که به سويشان مي آيد
89	يَأْتِيَهُمْ	که به سراغشان مي آيد - که نزدشان مي آيد - که به سويشان مي آيد (حرکت ميم به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
90	يَأْتِيَهُمْ	به سراغشان مي آيد - نزدشان مي آيد - به سويشان مي آيد
91	يَأْجُوجُ	قومي وحشي که ذوالقرنين با ساختن سدي در مقابل آنان مانع هجومشان گرديد
92	يَأْخُذُ	که بگيرد
93	يَأْخُذُ	مي گيرد
94	يَأْخُذْكُمْ	که شما را بگيرد
95	يَأْخُذُوا	که بگيرند
96	يَأْخُذُونَ	مي گيرند
97	يَأْخُذُونَهَا	آن را مي گيرند
98	يَأْخُذُوهُ	که او را بگيرند (در عبارت "وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ")
99	يَأْخُذُوهُ	آن را مي گيرند (در عبارت "وَأِنْ يَأْتِيَهُمْ عَرَضٌ مِّثْلُهُ يَأْخُذُوهُ" جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
100	يَأْخُذُهُ	تا آن را بگيرد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
101	يَأْخُذَهُمْ	که آنان را بگيرد
102	يَأْذَنُ	که اجازه دهد - که اذن دهد
103	يَأْفِكُونَ	به دروغ بافته بودند (افک به معنای گرداندن هر چيزي است از صورت اصليش، و لذا به دروغ هم افک مي گويند)
104	يَأْكُلَ	که بخورد
105	يَأْكُلُ	مي خورد
106	يَأْكُلَانِ	آن دو مي خورند ("كَانَا يَأْكُلَانِ" : مي خوردند)
107	يَأْكُلْنَ	مي خورند (در عبارت "ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ" هفت سال سختي و قحطي به درندگاني خون آشام تشبيه شده که به مردم حمله مي آورد، و ايشان را دريده و مي خورند، ولي اگر مردم ذخيره اي داشته باشند اين درنده آن ذخيره ها را مي خورد و کاري به مردم ندارد پس "يَأْكُلْنَ" به سبع شداد برمي گردد و چون شداد جمع مکسر شديد است، فعل مؤنث آورده شده است)
108	يَأْكُلُوا	که بخورند
109	يَأْكُلُونَ	مي خورند
110	يَأْكُلُهُ	که او را بخورد

111	يَا كَلْهَنَ	آنان را مي خورد
112	يَا لَمُونَ	رنج مي برند
113	يَا مَرُومَ	امر مي کند - فرمان مي دهد ("كَانَ يَأْمُرُ": امر مي کرد)
114	يَا مَرُومَ	به شما امر مي کند - به شما فرمان مي دهد
115	يَا مَرُونَ	امر مي کنند
116	يَا مَرَهُمَ	آنان را امر مي کند - به آنان فرمان مي دهد
117	يَا مَنُورًا	احساس امنيت کنند
118	يَا مَنُوكُمْ	از ناحيه شما احساس امنيت کنند
119	يُيَايِعَنَّكَ	آن زنان با تو بيعت کنند (وقتي ميگويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي ميخواستند معامله را قطعي كنند، به يكديگر دست ميدادند، و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان ميدادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي زدند، و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي خواندند، و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي بخشيد، و به بيعت شونده مي گفت: اين دست من مال تو است و هر كاري مي خواهي با آن انجام بده)
120	يُيَايِعُونَ	بيعت مي کنند (وقتي ميگويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي ميخواستند معامله را قطعي كنند، به يكديگر دست ميدادند، و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان ميدادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي زدند، و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي خواندند، و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي بخشيد، و به بيعت شونده مي گفت: اين دست من مال تو است و هر كاري مي خواهي با آن انجام بده)
121	يُيَايِعُونَكَ	با تو بيعت مي کنند (وقتي ميگويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي ميخواستند معامله را قطعي كنند، به يكديگر دست ميدادند، و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان ميدادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي زدند، و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي خواندند، و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي بخشيد، و به بيعت شونده مي گفت: اين دست من مال تو است و هر كاري مي خواهي با آن انجام بده)
122	يَتَّبِعُ	طلب کند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
123	يَتَّبِعُونَ	طلب مي کنند - مي طلبند
124	يُوتِكُنَّ	حتما مي شكافند(عرب جاهليت را رسم بر اين بود كه گوش ماده شتري كه پنج شكم زائيده باشد (بحيره) و شتري كه به عنوان وفاء به عهد رها مي كردند (سانبه) را مي شكافتند تا اعلام كنند كه اين حيوان آزاد است و در نتيجه خوردن گوشت آن بر همه جايز است)
125	يَتَّبِعِي	تا بيازمايد - تا خالص و پاك گرداند(از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)

126	يَتَّبِعِكُمْ	تا شما را بيازمايد (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
127	يُثِّتْ	پخش می‌کند - می‌گستراند - می‌پراکند - منتشر می‌کند (از مصدر بث به معنای متفرق کردن و افشاندن است و بث جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده، همچنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده: ثم اذا اُتتم بشر تنشرون)
128	يُحَثُّ فِي الْأَرْضِ	زمین را می‌کند (کلمه بحث در اصل به معنای جستجوی چیزی از لابه لای خاکها بوده، سپس در مورد هر جستجویی استعمال شد)
129	يُخَلُّ	بخل می‌ورزد (کلمه بخل در مقابل کلمه "اعطاء: دادن" به معنای ندادن است)
130	يُخَلُّ	بخل بورزد (کلمه بخل در مقابل کلمه "اعطاء: دادن" به معنای ندادن است. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
131	يُخْلُونَ	بخل می‌ورزند (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
132	يُؤَدِّي	به وجود می‌آورد - باعث بوجود آمدن (چیزی) برای اولین بار می‌گردد - پدید می‌آورد ("إِنَّهُ هُوَ يُؤَدِّي وَيُعِيدُ" یعنی خدای تعالی هم برای اولین بار چیزی را پدید می‌آورد و هم چیزی را که قبلاً پدید آورده و از بین رفته را دوباره بر می‌گرداند)
133	يُؤَدِّ	شروع می‌کند - آغاز می‌نماید
134	يُؤَدِّلُ	که دگرگون سازد - که تبدیل کند - که عوض کند
135	يُؤَدِّلُ	مبدل می‌کند - عوض می‌کند
136	يُؤَدِّلُ	دگرگون سازد - تبدیل کند - عوض کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
137	يُؤَدِّلُنَا	به ما عوض دهد - برای ما تبدیل کند
138	يُؤَدِّلْنَهُمْ	حتماً برای آنها تبدیل کند
139	يُؤَدِّلُوا	که دگرگون سازند - که تبدیل کنند - که عوض کنند
140	يُؤَدِّلُونَهُ	آن را دگرگون می‌سازند - آن را تبدیل می‌کنند - آن را عوض می‌کنند
141	يُؤَدِّلُهُ	که برای او تبدیل کند
142	يُؤَدِّلَهُمَا	که برای آن دو تبدیل کند
143	يُؤَدِّي	که آشکار کند
144	يُؤَسِّئُ	محلی را گویند که قبلاً آب در آن بوده و سپس خشک شده است
145	يُؤَسِّطُ	گسترش می‌دهد - وسعت می‌دهد
146	يُؤَسِّطُوا	می‌کشایند - گسترش می‌دهند - وسعت می‌دهند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است. "يُؤَسِّطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ" یعنی: دستهایشان را (به اسارت، آزار و کشتن) بر ضد شما می‌کشایند. بسط‌ید در یک شخص توانگر به معنای بذل و بخشش مال و احسان به مستحقین است، و بسط‌ید در یک مامور و مجری قدرت بر اداره امور مملکت است بدون اینکه مزاحمی در کارش باشد، و بسط‌ید در یک مامور و مجری دستور دولت در باره یک مجرم به معنای زدن و بستن و شکنجه کردن آن مجرم است. و بسط‌ید ملانکه در عبارت "أَلْمَلَأِكُمْ بِأَسْطُورٍ أَيْدِيَهُمْ" به معنای شروع به عذاب گناهکاران و ستمگران است)

147	يَسْطِهٖ	آن را گسترش مي دهد- آن را وسعت مي دهد
148	يُبَشِّرُ	بشارت مي دهد
149	يُبَشِّرُ	که بشارت دهد
150	يُبَشِّرُكَ	تو(مؤنث) را بشارت مي دهد
151	يُبَشِّرُكَ	تو را بشارت مي دهد
152	يُبَشِّرُهُمْ	آنان را بشارت مي دهد
153	يُبَيِّنُونَ	مي بينند - ببينند
154	يُبَيِّنُونَ لَهُمْ	آنان را نشانشان ميدهند (مصدر تبصير که فعل بيصر از آن مشتق است، به معنای نشان دادن و روشن گري است، و معنای عبارت "وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا يُبَيِّنُ لَهُمْ" که خويشاوند هر کسي را به او نشان مي دهند، ولي او به خاطر گرفتاريهاي خودش احوالي از آنان نمي پرسد)
155	يُبَيِّطُنَّ	يقيناً درنگ و گندي مي کند - حتماً پا به پا مي کند (تَبَيَّطَهُ که مصدر باب تفعيل است، و فعل بيطنن از آن مشتق شده است، و همچنين مصدر باب افعال اين ماده، يعني کلمه ابطاء به معنای تاخير در عمل است)
156	يُبَيِّطُشَ	که به سختي بر خورد کند - که با خشم و صولت بگيرد (بَطَّشَ: گرفتن چيزي با خشم و صولت-دستگير کردن)
157	يُبَيِّطُشُونَ	با خشم و صولت بگيرند - به سختي بر خورد کنند (بَطَّشَ: گرفتن چيزي با خشم و صولت-دستگير کردن)
158	يُبَيِّطُ	که باطل کند - که نابود کند
159	يُبَيِّعُ	که برانگيزد - که مبعوث کند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
160	يُبَيِّعُ	برانگيخته مي شود- بر پا داشته مي شود(بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
161	يُبَيِّعُ	بر مي انگيزد - مبعوث مي کند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
162	يُبَيِّعُكَ	که تو را برانگيزد - که تو را مبعوث کند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
163	يُبَيِّعُكُمْ	شما را برمي انگيزد - شما را مبعوث مي کند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
164	يُبَيِّعُنَّ	که حتماً بر مي انگيزد - که حتماً مبعوث مي کند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
165	يُبَيِّعُونَ	برانگيخته مي شوند- بر پا داشته مي شوند(بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
166	يُبَيِّعُهُمْ	آنان را برمي انگيزد - آنان را مبعوث مي کند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن.ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
167	يُبَيِّعُونَ	مي خواهند - طلب مي کنند
168	يُبَيِّعُونَكُمْ	درمورد شما مي خواهند - در مورد شما طلب مي کنند (ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
169	يُبَيِّعُونَهَا	درمورد آن مي خواهند - در مورد آن طلب مي کنند (عبارت "يُبَيِّعُونَهَا عَوَجًا " يعني : ميخواهند آن را [با وسوسه و اغواگري] کج نشان دهند)
170	يُبَيِّغِي	ستم مي کند (بغی : طلب کردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
171	يُبَيِّغِي	باقي مي ماند



172	يَكُونُ	مي گریند - گریه مي کنند
173	يُبَلِّسُ	در مانده و نا امید و خاموش مي شوند (از ابلاس به معنای اندوهي است که از شدت گرفتاری به دل روی می آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از فرط اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می کند، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه، دلیلش کند و سست شود، می گویند "ابلس فلان : فلانی واماند و خاموش شد". بنا بر این، معنایی که مناسب با جمله "يُبَلِّسُ الْمُجْرِمُونَ" باشد، این است که بگوییم: مجرمان خاموش می شوند و حجتی در دست ندارند)
174	يَبْلَغُ	که برسد (عبارت "حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ" یعنی: تا اینکه عده وفات به سر رسد)
175	يَبْلَغَا	که آن دو برسند
176	يَبْلُغَنَّ	که به طور کامل برسد (در عبارت "إِنَّمَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكَبِيرَ" کلمه إِمَّا مرکب است از ان شرطیه و مای زائده، و اگر این ما، زانده نبود جائز نبود که نون تاکید ثقیله در آخر فعل شرط که یبلغ باشد، در آید، اثر ماء زائده این است که چنین کاری را تجویز می کند)
177	يُبَلِّغُونَ	ابلاغ می کنند - می رسانند
178	يَبْلُغُوا	تا بیازماید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
179	يَبْلُغُكُمْ	تا شما را بیازماید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
180	يَبْلُغُكُمْ	شما را آزمایش می کند (میم آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
181	يَبْلُغُكُمْ	مسلماً شما را آزمایش می کند (میم آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
182	يَبْلُغُونِي	تا مرا بیازماید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
183	يَبْلِي	تا بیازماید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
184	يَبُورُ	بی نتیجه و نابود است - هلاک می شود
185	وَيَبَيِّنُونَ	شب را درک می کنند - شب نشینی می کنند (از کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است چه با خواب همراه باشد و یا نباشد مراد از بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبَيِّنُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" این است که: شب را به عبادت خدا به آخر می رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرَضُ عَنْهُمْ" منظور نقشه های و حيله هایی است که در شب نشینی های خود می اندیشند)
186	يَبَيِّنُونَ	شب را به صبح می رسانند (از کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است چه با خواب همراه باشد و یا نباشد مراد از بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبَيِّنُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" این است که: شب را به عبادت خدا به آخر می رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرَضُ عَنْهُمْ" منظور نقشه های و حيله هایی است که در شب نشینی های خود می اندیشند)
187	وَيَبِينُ	تا بیان کند - تا آشکار کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
188	وَيَبِينُ	بیان می کند - آشکار می کند
189	وَيَبِينُ	که بیان کند - که آشکار کند
190	وَيَبِينَنَّ	حتماً بیان می کند - حتماً آشکار می کند
191	وَيَبِينَهَا	آن را بیان می کند - آن را آشکار می کند

192	يَتَامَى	یتیمان (کلمه "یتامی" جمع یتیم است، که به معنای کودک پدر مرده است، و به کودکی که مادرش مرده باشد، یتیم نمی گویند، بعضی گفته اند: یتیم در انسانها از طرف پدر، و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
193	يَتَأَخَّرُ	که تأخیر پیدا کند - که عقب بیفتد (منظور از تقدم، در عبارت "إِنَّهَا لِيُحْذِي الْكَبِيرَ نُذِيرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَّقُمْ أَوْ يُتَأَخَّرَ" پیروی کردن از حق است که مصداق خارجیش ایمان و اطاعت است، و منظور از تأخر، پیروی نکردن است که مصداقش کفر و معصیت است و معنایش این است که: از این جهت از بزرگترین آیات الهی است که نذیر است برای همه بشر، چه آنهایی از شما که حق را پیروی می کنند، و چه آنهایی از شما که حق را پیروی نمی کنند)
194	يَتَبَدَّلُ	جایگزین کند - تبدیل کند (در اصل "يَتَبَدَّلُ" بوده و جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرف لام در انتهای آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدیددار کلمه بعد حرکت گرفته است)
195	يَتَبَرَّأُ	که نابود کنند - که هلاک گردانند
196	يَتَّبِعُ	پیروی می کند
197	يَتَّبَعُ	که پیروی شود
198	يَتَّبِعُ	پیروی کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
199	يَتَّبِعُونَ	پیروی می کنند
200	يَتَّبِعَهَا	در پی آن است
201	يَتَّبِعُهُمُ	آنان را پیروی می کند
202	يَتَّبِعُوا	اقامت می کند - مسکن می گزیند
203	يَتَّبِئِنَ	تا آشکار شود
204	يَتَجَرَّعُهُ	جرعه جرعه و دائم می نوشد و سر می کشد (کلمه تجرّع به معنای نوشیدن به طور جرعه جرعه و دائم است)
205	يَتَجَنَّبُهَا	از آن دوری می کند - از آن اعراض می کند (از معانی باب تفعل اجتناب کردن فاعل از ماده فعل می باشد. جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)
206	يَتَحَاجُّونَ	با یکدیگر بگو مگو می کنند - برای هم دلیل می آورند
207	يَتَحَاكِمُوا	قبول حکم و داوری می کنید (يَتَحَاكِمُوا إِلَيَّ الطَّاعُونَ: حکم و داوری نزد طاغوت می برید)
208	يَتَخَفَتُونَ	با یکدیگر آهسته صحبت می کنند
209	يَتَخَبَّطُهُ	او را آشفته حال کرده - تعادل روانی و عقلیش را مختل ساخته (کلمه خبط به معنای کج و معوج و غیر طبیعی و نا منظم راه رفتن است)
210	يَتَّخِذِ	بگیرد (در اصل "يَتَّخِذُ" بوده و جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرف ذال در انتهای آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدیددار کلمه بعد حرکت گرفته است)
211	يَتَّخِذَ	که بگیرد
212	يَتَّخِذُ	می گیرد
213	يَتَّخِذُوا	که بگیرند
214	يَتَّخِذُونَ	می گیرند

215	يَتَّخِذُونَكَ	تو را مي گيرند (إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُؤًا : جز به مسخره ات نمي گيرند)
216	يَتَّخِذُوهُ	آن را بگيرند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
217	يَتَّخِذَهَا	که آن را بگيرد
218	يُخَطِّفُ	مورد دستبرد قرار مي گيرند(خطف به معنای قاچيدن چيزي به سرعت، و دزديدن آن است)
219	يَتَّخِطُّفَكُمُ	که شما را برابند(خطف به معنای قاچيدن چيزي به سرعت، و دزديدن آن است. حرف لام در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديددار کلمه بعد حرکت گرفته است)
220	يَتَخَلَّفُوا	که تخلف کنند
221	يَتَّخِيِرُونَ	بر مي گزينند - انتخاب مي کنند (اصل در معنای کلمه خير همانا انتخاب است، و اگر ما چيزي را خير مي ناميم، بدان جهت است که آنرا با غير آن مقايسه مي کنيم، و يکي از آن دو را انتخاب نموده و مي گونيم اين خير است، و معلوم است از بين چند چيز ما آنرا انتخاب مي کنيم که هدف و مقصد ما را تامين کند)
222	يَتَذَكَّرُ	که متذکر شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه، و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است)
223	يَتَذَكَّرُ	متذکر مي شود - يادآور مي شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه، و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است)
224	يَتَذَكَّرُونَ	متذکر مي شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه، و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است)
225	يَتَرَاجَعَا	که به يکديگر باز گردند (دوباره با هم ازدواج کنند)
226	يَتَرَبَّصُّ	انتظار مي برند - منتظر هستند
227	يَتَرَبَّصْنَ	منتظر بمانيد
228	يَتَرَبَّصُونَ	به انتظار مي نشينند- منتظر مي مانند- منتظرند (عبارت "الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ" يعني : آنان که همواره حوادثي را براي شما انتظار ميبرند)
229	يَتَرَدَّدُونَ	سرگردانند
230	يَتَرَقَّبُ	انتظار مي کشيد ("فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ": ترسان و نگران در حالي که [حوادث تلخي را] انتظار ميکشيد از شهر بيرون رفت)
231	يُتْرَكَ	که رها مي شود
232	يُتْرَكُوا	که رها مي شوند
233	يَتَزَكَّى	تا رشد و نمو کند - پاک مي شود (از تزکي به معنای رشد در جهت خير و برکت است)
234	يَتَسَاءَلُونَ	که از يکديگر پرسند
235	يَتَسَاءَلُونَ	از يکديگر مي پرسند
236	يَتَسَلَّلُونَ	آهسته و مخفيانه خود را بيرون مي کشند (کلمه تسلل به معنای اين است که کسي خود را از زير بار و تکليفي به طور آرام بيرون بکشد، که ديگران نفهمند، يا که کسي خود را از ميان جمعيتي کم کم و آرام آرام بيرون کشد به نحوي که نخواهد کسي متوجه شود و اين کلمه از سل سيف يعني بيرون کردن شمشير از غلاف گرفته شده . انجام فعلي به تدريج از معنای باب تَفَعَّلَ است. عبارت "فَدُ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَأَذًا" يعني : خدا کساني از شما را که براي [بي اعتنايي به دعوت پيامبر] با پنهان شدن پشت سر ديگران آهسته از نزد او بيرون مي روند مي شناسد)

237	يَتَضَرَّعُونَ	زاري ميکنند - اظهار ذلت و درماندگي مي کنند - تضرع مي کنند
238	يَتَطَهَّرُونَ	که مي خواهند پاک شوند - که پاک شدن را بپذيرند (از معاني باب تفعّل قبول اثر فعل است مانند تعلم که به معني تعليم را پذيرفتن يا همان ياد گرفتن است)
239	يَتَطَهَّرُونَ	خواهان پاكي اند - پاک شدن را مي پذيرند (از معاني باب تفعّل قبول اثر فعل است مانند تعلم که به معني تعليم را پذيرفتن يا همان ياد گرفتن است)
240	يَتَعَارَفُونَ	يکديگر را مي شناسند
241	يَتَعَدَّ	تجاوز کند (از عدو به معنای تجاوز و ضد التيام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دويدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را مي دهد، و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمين و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواري را مي دهد)
242	يَتَعَلَّمُونَ	ياد مي گيرند
243	يَتَعَامَزُونَ	با اشاره چشم و ابرو به مسخره مي گيرند
244	يَتَفَجَّرُ	مي جوشد - مي شکافد (در اصل به معني باز کردن و شکافتن است اگر صبح را فجر مي گويند . براي اين است که روشني پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر مي شود)
245	يَتَفَرَّقَا	آن دو از يکديگر جدا شدند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
246	يَتَفَرَّقُونَ	از يکديگر جدا مي شوند - متفرق مي شوند
247	يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ	که بر شما برتري جويد
248	يَتَفَطَّرَنَ	شکافته شوند-پاره پاره شوند - متلاشي گردند(معني اصلي کلمه فطر چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن)
249	يَتَفَقَّهُوا	تا آگاهی يابند - تا بفهمند (کلمه فقه يعني فهميدن چيزي و در پي آن در پذيرش و تصديقش استقرار يافتن)
250	يَتَفَكَّرُونَ	مي انديشند-تفکر مي کنند
251	يَتَفَيَّأُ	سايه اش برمي گردد - سايه افکن مي شود (از تفيؤ از فيء به معنای سايه در هنگام برگشت است، و لذا مي گويند کلمه ظل به معنای سايه اول روز، و کلمه فيء به معنای سايه بعد از ظهر تا آخر روز است، و ظاهراً ظل اعم از فيء است، و تفيؤ به معنای بازگشت سايه در بعد از ظهر است .مقصود از ظل چيزي، حد آن چيز است، و به همين جهت آن را از خدای سبحان نفي و در باره غير او اثبات کردند. عبارت "يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالْشَّمَائِلِ" يعني: "سايه اش در پيرامونش آمد و شد مي کند" و در ادامه آيه اشاره مي کند به اين که اجسام با انداختن سايه شان به روي زمين در برابر خالقشان سجده مي کنند)
252	يَتَّقِ	ببرهيزد - پروا کند - بترسد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است . کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه مي ترسد در محفظه اي قرار دهد .از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي)
253	يَتَقَبَّلُ	قبول مي کند
254	يَتَقَدَّمُ	که پيش افتد
255	يَتَّقُونَ	مي پرهيزند - پروا مي کنند - مي ترسند -خود را حفظ مي کنند
256	يَتَّقِهِ	از او ببرهيزد -از او پروا کند -از او بترسد - مراقب رفتارش در برابر او باشد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)

257	يَتَّقِي	حفظ مي کند- نگه داري مي کند (عبارت " أَقْمَنَ يَتَّقِي بَوَجْهَهُ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلْمُتَّقِينَ دُفُّوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ" يعني: "آيا كسي كه روز قيامت با صورت خود گزند عذاب را دفع كند [مانندكسي است كه ايمان از عذاب است؟] به ستمكاران گویند: آنچه را همواره مرتكب مي شديد بچشيد." به طور طبيعي هنگامي كه خطري متوجه صورت انسان مي شود دستها بالا مي آيند تا محافظ صورت شوند ولي عذابي كه در آيه از آن سخن به ميان آورده آن چنان هولناك است كه دستها از شدت ترس محافظ صورت نمي گردند لذا صورت قبل از بقيه ي اعضاي با عذاب روبرو مي شود. كلمه تقوي به معنای آن است كه انسان خود را از آنچه مي ترسد در محفظه اي قرار دهد. از آنجا كه تقوي مخالف فجور است تقوي معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي)
258	يَتَكْوَنَ	تكيه مي دهند (از مصدر إتكاء به معنای تكيه دادن به پشتي و يا مثل آن است)
259	يَتَكَبَّرُونَ	تكبر مي كنند (تكبر نماياندن خود با جامه كبريائي و كبرياء به معني بزرگي بسيار و سرخم نياوردن در برابر هيچ كس است و مبالغه در كبر را مي رساند و در عظمت هاي غير حسي استعمال مي شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال است لذا صفت متكبر تنها برازنده ي خداي تعالي است چون اوست كه بزرگي خویش را از كسي نگرفته است و همانگونه كه آن كس كه لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت کرده است تكبر نیز براي غير خدا زشت و براي خداي تعالي زيباست)
260	يَتَكَلَّمُ	سخن مي گوید
261	يَتَكَلَّمُونَ	سخن مي گویند
262	يَتَلَاوُمُونَ	يكديگر را سرزنش و ملامت مي كنند
263	يَتَلَقَّي	مي گيرد (كلمه تلقى و تلقن به معنای گرفتن است . و مراد از متلقيان در عبارت " إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ " دو فرشته اي است كه موكل بر انسانند، و عمل او را تحويل گرفته آن را با نوشتن حفظ مي كنند)
264	يَتَلَقَّي	دريافت مي كند
265	يَتْلُوا	كه مي خواند- تلاوت مي كند(تلاوت همانطور كه بر خواندن الفاظ اطلاق مي شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي گردد. از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آيات آنرا شمرده شمرده مي خوانند، و در معنای آن تدبر نموده، به احكامش عمل مي كنند، و به وعده هابيش اميد مي بندند، و از تهديد هابيش مي هراسند، و از داستان هابيش عبرت مي گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي كنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند، و حروفش را درس بگيرند و سوره هابيش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره دهيكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء مي كنند، ولي حدود آن را ضايع مي گذارند، بلكه تلاوت به معنای تدبر در آيات آن، و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده: "كتاب أنزلناه اليك مبارك، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارك كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند." و در جای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسد مي ايستند و فكر مي كنند. " بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را بحق تلاوتش تلاوت مي كنند، امامان امتند"

266 يَتْلُونَ	<p>می خوانند- تلاوت می کنند(تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدید هایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلا فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملا از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"</p>
267 يَتْلُونَهُ	<p>آن را می خوانند- آن را تلاوت می کنند(تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدید هایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلا فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملا از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"</p>
268 يَتْلُوهُ	<p>از پی او می آید (از مصدر تلو است، نه از مصدر تلاوت)</p>
269 يَتْلِي	<p>خوانده می شود - تلاوت می شود (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده هایش امید می بندند، و از تهدید هایش می هراسند، و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلا فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملا از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"</p>
270 يَتِمُّ	<p>تمام می کند - کامل می کند</p>
271 يَتِمُّ	<p>که تمام کند - که تکمیل کند</p>

272	يَتَمَاسَا	که آن دو نفر با هم تماس پیدا کنند (آمیزش کنند)
273	يَتَمَتَّعُوا	که سرگرم بهره گیری شوند
274	يَتَمَتَّعُونَ	سرگرم بهره گیری اند
275	يَتَمَطَّيْا	با تکبر راه می رود(اصل آن به این معنا بوده که آدمی پشت و کمر خود را تاب دهد)
276	يَتَنَاجُونَ	با یکدیگر نجوی میکنند
277	يَتَنَازَعُونَ	با یکدیگر نزاع و ستیزه می کنند
278	يَتَنَاهَوْنَ	یکدیگر را نهی می کنند - یکدیگر را باز می دارند
279	يَتَنَزَّلُ	نازل می شود
280	يَتَوَارَى	پنهان شود
281	يَتُوبَ	که توبه بپذیرد - که ببامرزد (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
282	يَتُوبُ إِلَيَّ	توبه کرد - بازگشت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
283	يَتُوبُ عَلَيَّ	توبه پذیرفت - آمرزید (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
284	يَتُوبُوا	که توبه کنند - که بازگردند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
285	يَتُوبُونَ	توبه می کنند - باز می گردند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را ببامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است)
286	يَتَوَفَّأَكُم	جان شما را می گیرد - روح شما را میگیرد (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
287	يَتَوَفَّاهُنَّ	جان آن زنان را می گیرد(از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
288	يَتَوَفَّوْنَ	میرانده می شوند- به تمام و کمال قبض روح می شوند (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)

289	يَتَوَفَّوْنَهُمْ	آنان را بمیرانند - جان آنها را بستانند(از مصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
290	يَتَوَفَّى	میرانده می شود(از مصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
291	يَتَوَفَّى	می میراند (از مصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
292	يَتَوَكَّلْ	توکل کند(توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است. جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
293	يَتَوَكَّلْ	توکل می کند(توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
294	يَتَوَكَّلُونَ	توکل می کنند(توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
295	يَتَوَلَّ	که اعراض کند - که رو گرداند-که کناره گیری کند- که دوست ندارد-که به سرپرستی گیرد
296	يَتَوَلَّوْا	که رو بگردانند - که پشت کنند - که برگردند
297	يَتَوَلَّوْنَ	رو می گردانند- پشت می کنند - دست می گیرند - به سرپرستی می گیرند
298	يَتَوَلَّوْنَهُ	او را دوست دارند - او را به سرپرستی می گیرند
299	يَتَوَلَّهُمْ	با آنان دوستی کند-آنان را سرپرست خود بگیرد
300	يَتَوَلَّى	رو می گرداند - اعراض می کند ( در عبارت "ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيْقٌ مِّنْهُمْ" در اینجا باب تَفَعَّلَ در جهت "دوری کردن فاعل از ریشه ي فعل" استعمال شده)
301	يَتَوَلَّى	سرپرستی و یاری می کند ( در عبارت "هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ" در اینجا باب تَفَعَّلَ در جهت "قبول اثر فعل" استعمال شده)
302	يَتِيمٌ	یتیم (یتیم به معنای کودک پدر مرده است، و به کودکی که مادرش مرده باشد، یتیم نمی گویند، بعضی گفته اند: یتیم در انسانها از طرف پدر، و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
303	يَتِيمِينَ	دو یتیم (یتیم به معنای کودک پدر مرده است، و به کودکی که مادرش مرده باشد، یتیم نمی گویند، بعضی گفته اند: یتیم در انسانها از طرف پدر، و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
304	يَتِيهُونَ	سرگردان هستند (عبارت "قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ" : [خدا] فرمود: این سرزمین مقدس [به کیفر نافرمانی] تا چهل سال بر آنان حرام شد، همواره در طول این مدت در زمین [سینا] سرگردان خواهند بود"، به این موضوع اشاره دارد که: بخدای تعالی به عنوان عذاب برای بنی اسرائیل چنین مقدر نمود که تا چهل سال موفق به داخل شدن در سرزمین مقدس نشوند و از صبح تا شام به طرف آن سرزمین راهپیمائی بکنند ولی مانند اسب عساری در آخر روز ببینند که در همان نقطه ای هستند که صبح از آنجا به راه افتاده بودند، نه قدمی به سوی آن سرزمین نزدیک شده باشند و نه لحظه ای و روزی به شهر دیگری از شهرهای روی زمین برسند و خستگی در آورند، و نه زندگی صحرائشینی داشته باشند تا چون قبائل بدوی و صحرائشین زندگی کنند)
305	يُثَبِّتُ	ثابت و پا بر جا می کند
306	يُثَبِّتُ	استوار میسازد - ثابت می کند
307	يُثَبِّتَ	تا ثابت قدم کند - تا استوار کند
308	يُثَبِّتُ	ثابت قدم می کند - استوار می کند



309	يُثَبِّتُوكَ	تا تو را حبس کنند ( اثبات در اصل به معني حبس است)
310	يُثَخِّنَ	تا آرامش و قرار گیرد - تا استحکام يابد (از کلمه ثَخَنَ به معني غلظت و بي رحمي است و اثخان کسي به معني بازداشتن و مانع حرکت و جنبش او شدن است مثلاً با کشتن او . در عبارت " مَا كَانَ لِئَبِيَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرِي حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ " منظور از اثخان رسول (صلي الله عليه و آله و سلم) در زمين اين است که دينش در بين مردم به طوري مستقر شود که گوئي چيزي است که از شدت غليظي منجمد شده و بعد از دوراني که رقيق و روان بود و به دليل روان بودنش هر آن خوف زوالش مي رفت پا بر جا و ثابت شده است. در اين آيه اشاره به اين موضوع دارد که تا وقتي حکومت پيامبران پابرجا نشده اسير نگريند و اگر در جدال به دشمن به او دست يافتند او را بکشند چون مايه ي قوت گرفتن دوباره دشمن مي شود و از آنجا که حکومت ديني هنوز مستحکم نشده است همين آزاد کردن اسير در قبال فديه موجب زوال آن شود ولي وقتي که حکومت ديني استحکام يافت به قسمي که آزاد کردن اسرا ضرري نداشت از دشمن اسير بگيرند و اسرا در قبال گرفتن فديه آزاد کنند)
311	يُثْرِبَ	نام قديم شهر مدينه (کلمه يثرب نام قديمي مدينه طيبه است، قبل از ظهور اسلام اين شهر را يثرب مي خواندند، بعد از آنکه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) به اين شهر هجرت کردند نامش را مدينه الرسول نهادند، و سپس کلمه رسول را از آن حذف کرده و به مدينه مشهور گرديد)
312	يُثَقِّفُوكُمْ	که شما را ببينند و به شما دست يابند - که به شما چيره گردند(اصلش از ثقف ثقافه که معنايش اين است که فلاني بر خورد و يافت. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
313	يُثَنِّنُونَ	عقب مي کشند ("يُثَنِّنُونَ صُدُورَهُمْ" يعني شانه خالي مي کنند يا سر در گريبان فرو ميبرند . کلمه يثنون از باب ثني الشيء، يثناه، ثنيا است، بر وزن فتح، يفتح، فتحا، و مصدر آن، يعني ثني به معنای عطف و پيچاندن است، و نيز به معنای رد و مرتبط بودن بعضي بر بعض ديگر است . وقتي بخواهند بگويند فلاني را از فلان يا فلان عمل منصرف کردم ميگويند : ثنيته عن كذا، و از همين باب است کلمه اثنان : دو، چون دومي از هر چيز عطف به اولي آن مي شود، و به سوي آن برگردانده مي شود : ثناء هم که به معنای مدح است از اين باب است، زيرا در مدح و ستودن، فضائل شخص ممدوح را يکي يکي ذکر مي کنند، دومي را به اولي و سومي را به دومي عطف مي نمايند، و کلمه استثناء نيز از همين باب است، چون در استثناء نظر خود را به جمله قبل بر مي گرداني و افرا دي را از آن استثناء مي کنی)
314	يُجَادِلُ	مجادله مي کند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
315	يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ	در برابر خدا از آنها دفاع مي کند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
316	يُجَادِلُنَا	با ما مجادله مي کند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
317	يُجَادِلُوكُمْ	تا با شما مجادله کنند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
318	يُجَادِلُونَ	مجادله مي کنند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
319	يُجَادِلُونَكُمْ	با تو مجادله مي کنند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
320	يُجَاهِدُ	جهاد مي کند(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بيشتتر دفاع کردن در جنگ اطلاق مي شود)
321	يُجَاهِدُوا	که جهاد کنند(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بيشتتر دفاع کردن در جنگ اطلاق مي شود)
322	يُجَاهِدُونَ	جهاد مي کنند(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بيشتتر دفاع کردن در جنگ اطلاق مي شود)
323	يَجَارُونَ	نال و فریاد مي کنند

324	يَجِبِي	جمع مي شود (اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است، و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتبیه ره" که اجتباء و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
325	يَجْتَبِي	بر می‌گزیند (اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است، و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتبیه ره" که اجتباء و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
326	يَجْتَبِيكَ	تو را برگزید (اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است، و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتبیه ره" که اجتباء و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
327	يَجْتَبُونَ	اجتتاب می‌کنند - دوری می‌کنند (جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می‌گیرد ولی استعمالش در برخی اوزان باعث می‌شود که معنی اش متضاد گردد)
328	يَجْحَدُ	انکار می‌کند (کلمه جحد به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده)
329	يَجْحَدُونَ	انکار می‌کنند (کلمه جحد به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده)
330	يَجِدِ	می‌یابد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است و حرکت گرفتن دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن بعدی یا تشدید دار کلمه بعدی است)
331	يَجِدُ	می‌یابد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
332	يَجِدُونَ	می‌یابند
333	يَجِدُونَهُ	او را می‌یابند
334	يُجِرُّكُمْ	شما را پناه دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
335	يَجْرَهُ	او را می‌کشید
336	يَجْرِي	روان است - می‌رود (به حالت جریان داشتن)
337	يُجِزُّ	جزا داده می‌شود (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
338	يُجِزَّاهُ	به او جزا داده می‌شود (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
339	يُجِزُّونَ	جزا داده می‌شوند (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
340	يَجْزِي	جزا می‌دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
341	يَجْزِي	که جزا دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
342	يَجْزِيكَ	تا به تو جزا دهد - تا به تو مزد دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)
343	يَجْزِيهِمْ	که جزایشان دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند)

344	يَجْزِيَهُمْ	که جزایشان دهد (حرکت گرفتن میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن بعدی یا تشدید دار کلمه بعدی است. کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند)
345	يَجْعَلُ	قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
346	يَجْعَلُ	که قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
347	يَجْعَلُ	قرار می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
348	يَجْعَلُكُمْ	شما را قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
349	يَجْعَلُونَ	قرار می دهند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
350	يَجْعَلُوهُ	که او را قرار دهند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
351	يَجْعَلُهُ	که آن را قرار دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
352	يَجْعَلُهُ	او را قرار می دهد (در عبارت "مَنْ يَشَأْ يَجْعَلُهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
353	يَجْعَلُهُ	آن را قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
354	يَجْمَعُونَ	شتابان وبدون توجه به راست و چپ و بی وقفه گذر می کردند (از کلمه جماع به معنی رد شدن و عبور کردن عابر به سرعت، وبدون توجه به راست و چپ خود وبدون اینکه چیزی او را از حرکت باز بدارد)
355	يَجْمَعُ	جمع می کند
356	يَجْمَعُكُمْ	شما را جمع می کند
357	يَجْمَعَنَّكُمْ	قطعاً شما را جمع می کند
358	يَجْمَعُونَ	جمع می کنند - گردآوری می کنند
359	يَجْهَلُونَ	جهالت ونادانی می ورزند- نادانند
360	يُجِيبُ	اجابت می کند
361	يُجِيرُ	پناه می دهد
362	يُحَاجُّوكُمْ	که با شما بگو مگو کنند
363	يُحَاجُّونَ	دلیل می آورند - بگو مگو می کنند
364	يُحَادِدِ	دشمنی کند - مخالفت کند(از ریشه محادة به معنی تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداری نمودن و شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد . جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت گرفتن دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن بعدی یا تشدید دار کلمه بعدی است)
365	يُحَادُّونَ	مخالفت می کنند(از ریشه محادة به معنی تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداری نمودن و شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد)
366	يُحَادُّونَ	مخالفت می کنند(از ریشه محادة به معنی تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداری نمودن و شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد)

367	يُحَارِبُونَ	مي جنگند
368	يُحَاسِبُ	از او حساب كشيده مي شود
369	يُحَاسِبُكُمْ	شما را با آن محاسبه مي كند
370	يُحَاطَ بِكُمْ	احاطه شديده (همه راهها به رويتان بسته شد)
371	يُحَافِظُونَ	محافظة دارند - محافظت مي كنند (با توجه به معاني باب مفاعله محافظت، حفظ كردني همه جانبه و با ياري گرفتن و همكاري با ديگران است)
372	يُحَاوِرُهُ	با او گفت و گو مي كرد (محاورة به معنای مخاطبه و رو در روي يكدیگر گفت و شنود كردن است)
373	يُحِبُّ	دوست دارد
374	يُحِبُّكُمْ	تا شما را دوست بدارد
375	يُحِبُّونَ	به شادي و سرور بسيار مي پردازند (شادي و سروري كه آثارش در چهره نمايان باشد)
376	يُحِبِّسُهُ	آن را باز مي دارد - آن را حبس مي كند
377	يُحِبِّطَنَّ	قطعاً باطل و بي اثر مي شود - قطعاً تباه مي شود (حبط به معني باطل شدن و بي تأثير شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معني پر خوري حيوان است به نحوي كه موجب آزار ياهلاكش شود)
378	يُحِبُّونَ	دوست دارند
379	يُحِبُّونَهُ	دوستش دارند
380	يُحِبُّونَهُمْ	آنان را دوست دارند
381	يُحِبِّهِمْ	آنان را دوست دارد
382	يُحْدِثُ	حادث شود - پديد آيد ( حادث شدن : پديد آمدن حالي جديد و نو)
383	يُحْدِرُ	مي ترسد - دوري مي جويد
384	يُحْدِرُكُمْ	شما را مي ترساند - شما را بر حذر مي دارد (حرکت گرفتن ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
385	يُحْدِرُونَ	مي ترسند - دوري مي جويند
386	يُحَرِّفُونَ	تحريف مي كنند (تحريف كلام به اين است كه جاي كلمات يا جملات را تغيير مي دهند، و پس و پيش مي كنند، و يا آنكه بعضي از كلمات و جملات را به كلي مي اندازند، و يا به اين كه كلمات و جملاتي از خود به آن كلام اضافه مي كنند)
387	يُحَرِّفُونَهُ	آن را تحريف مي كنند (تحريف كلام به اين است كه جاي كلمات يا جملات را تغيير مي دهند، و پس و پيش مي كنند، و يا آنكه بعضي از كلمات و جملات را به كلي مي اندازند، و يا به اين كه كلمات و جملاتي از خود به آن كلام اضافه مي كنند)
388	يُحَرِّمُ	حرام مي كند (حرام : ممنوع حكمي يا قهري)
389	يُحَرِّمُونَ	حرام مي كنند (حرام : ممنوع حكمي يا قهري)
390	يُحَرِّمُونَهُ	حرامش مي كنند (حرام : ممنوع حكمي يا قهري)
391	يَحْزَنُ	كه اندوهگين كند (حزن: اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)

392	يَحْزُنِي	مرا سخت اندوهگین می کند (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده، و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
393	يَحْسَبُ	می پندارد
394	يَحْسِبُونَ	می پندارند
395	يَحْسِبُهُ	می پندارد که آن
396	يَحْسِبُهُمْ	می پندارد که آنها
397	يَحْسُدُونَ	حسد می ورزند
398	يُحْسِنُونَ	نیکوکاری می کنند
399	يُحْشِرُ	تا گرد هم آورد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
400	يُحْشِرُ	محشور می شود (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
401	يُحْشِرُوا	تا محشور شوند (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
402	يُحْشِرُونَ	محشور می شوند (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است. عبارت "يُحْشِرُونَ عَلَيَّ وَجُوهَهُمْ إِلَيَّ جَهَنَّمَ" یعنی: به رو در افتاده به سوی دوزخ محشور میشوند)
403	يَحْشِرُهُمْ	محشورشان می کند (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
404	يَحْضُرُونَ	نزد می حاضر شوند (مخفف "يَحْضُرُونِي")
405	يَحْفَظُنَ	حفظ کنند (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
406	يَحْفَظُوا	تا حفظ کنند (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
407	يَحْفَظُونَهُ	اوست حفظ می کنند (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
408	يُحْفِكُمْ	به شما اصرار کند (از مصدر احفاء به معنای اجهد و تحمیل مشقت است)
409	يُحِقُّ	تا ثابت کند - تا محقق کند - تا به کرسی نشاند (از حق به معنی ثابت و قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد)
410	يَحِقُّ	که ثابت شود - که محقق شود (از حق به معنی ثابت و قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد)
411	يُحِقُّ	ثابت می کند - محقق می کند - به کرسی می نشاند (از حق به معنی ثابت و قضا و حکمی که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد)
412	يُحْكِمُ	که حکم کند (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حق الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
413	يُحْكِمُ	استوار می سازد - محکم می کند (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حق الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")

414	يَحْكُمُ	حکم می کند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أُسْدَهُ عَاتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَاتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
415	يَحْكُمَانِ	آن دو حکم کنند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أُسْدَهُ عَاتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَاتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
416	يُحْكُمُوكَ	که تو را به داوری بپذیرند - که تو را حکم قرار دهند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أُسْدَهُ عَاتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَاتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
417	يَحْكُمُونَ	حکم می کنند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أُسْدَهُ عَاتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَاتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
418	يُحْكُمُونَكَ	تو را حکم قرار دهند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أُسْدَهُ عَاتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَاتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
419	يَجِلُّ	که حلول کند (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند)
420	يَجِلُّ	حلول می کند (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند)
421	يُجِلُّ	حلال می کند (اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
422	يَحْلِفَنَّ	که به جدیت سوگند می خورد
423	يَحْلِفُونَ	سوگند می خورند
424	يَحْلِلُ	فروود آید- حلول کند (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند، جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
425	يُجِلُّوا	حلال می کنید (اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
426	يُحَلِّونَ	آراسته می شوند (مضارع مجهول از باب تفعیل است و مصدر آن تحلیه است و تحلیه به معنای خودآرایی است)
427	يُجِلُّونَهُ	آن را حلال می کنند (اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
428	يُحَمِّدُوا	که ستایش شوند (حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده با اختیار خود انجام داده)
429	يَحْمِلُ	حمل می کند
430	يَحْمِلَنَّ	قطعاً حمل می کند
431	يَحْمِلْنَهَا	که آن را به عهده بگیرند
432	يَحْمِلُوا	که حمل کنند

433	يَحْمِلُونَ	حمل مي کنند ( منظور از عبارت "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ، کسانی که عرش را حمل مي کنند" آن بندگان مقرر بيست که فرامین الهي که اداره کننده جزء جزء آفرینش است و از علم بي انتهاي او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزيع و به دست عاملان اجراي آن مي سپارند. در روز قيامت طبق فرموده ي خدای تعالی حاملان عرش هشت نفر مي باشند "يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" و طبق روايات اين هشت نفر عبارت اند از : نوح، ابراهيم، موسي، عيسي، محمد، علي، حسن و حسين صلوات الله و سلامه عليهم)
434	يَحْمُومٌ	دود سياه
435	يَحْمِي	به شدت داغ شود(از کلمه احماء به معنای داغ کردن هر چیز است به طوری که حس آدمی از احساس آن ناراحت شود، و "يحمي عليها" اين معنا را مي دهد که آتش بر روی آن چیز افروخته مي شود تا داغ گردد)
436	يَحُولُ	حائل است
437	يَحِيفُ	که ستم کند
438	يَحْيِي	نام یکی از پیامبران الهي و فرزند حضرت زکریا علي نبینا و عليهم السلام
439	يَحْيِي	زندگی مي کند ( عبارت "لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ" يعني : تا هر که هلاک ميشود از روی دليلی روشن هلاک شود، و هر که زندگی ميکند از روی برهانی آشکار زندگی کند)
440	يُحْيِي	که زنده کند
441	يُحْيِي	زنده مي کند - زندگی مي بخشد
442	يُحْيِيكُمْ	به شما زندگی مي بخشد
443	يُحْيِيَن	مرا زنده مي کند - مرا زندگی مي بخشد (مخفف "يُحْيِيَنِي")
444	يُحْيِيهَا	آن را زنده مي کند
445	يُخَادِعُونَ	نیرنگ مي کنند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه های سخت کردن است یا خدعه های شدید و ماهرانه کردن است)
446	يَخَافُ	مي ترسد (خوف:انتظار ضرر)
447	يَخَافَا	که آن دو بترسند (خوف:انتظار ضرر)
448	يَخَافُوا	که بترسند (خوف:انتظار ضرر)
449	يَخَافُونَ	مي ترسند (خوف:انتظار ضرر)
450	يَخَافُهُ	از او مي ترسد (خوف:انتظار ضرر)
451	يُخَالِفُونَ	مخالفت مي کنند - سرپیچی مي کنند
452	يَخْتَارُ	اختیار مي کند- برمي گزیند (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)

453	يَخْتَانُونَ	خیانت می کنند - عهد شکنی می کنند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بوزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
454	يَخْتَصُّ	اختصاص می دهد - مخصوص می گرداند
455	يَخْتَصِمُونَ	با یکدیگر نزاع می کنند (کلمه اختصام به معنای تخاصم و نزاع طرفینی است)
456	يَخْتَلِفُونَ	اختلاف می کنند
457	يَخْتِمُ	مهر می نهد (مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و جزمش به دلیل این است که جواب شرط است برای جمله قبلی. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
458	يَخْدَعُوكَ	که به تو نیرنگ زند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه‌های سخت کردن است یا خدعه‌های شدید و ماهرانه کردن است)
459	يَخْدَعُونَ	خدعه می کنند - نیرنگ می زنند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه‌های سخت کردن است یا خدعه‌های شدید و ماهرانه کردن است)
460	يَخْدُلُكُمْ	شما را واگذارند (کلمه خُدلان یعنی کسی که امید یاری‌اش را داشته ایم، ما را یاری نکند)
461	يُخْرِبُونَ	ویران کردند - خراب کردند
462	يُخْرِجُ	خارج می کند - بیرون می آورد
463	يُخْرِجُ	که خارج کند - که بیرون آورد
464	يَخْرُجُ	بیرون می آید - خارج می شود (در عبارت "وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" است)
465	يَخْرُجُ	بیرون می آید - خارج می شود
466	يُخْرِجُ	بیرون می آورد - خارج می کند (جزمش به دلیل این است که جواب شرط است برای جمله قبلی)
467	يُخْرِجَاكُمْ	که آن دو نفر شما را بیرون کنند
468	يُخْرِجُكُمْ	شما را بیرون می کند
469	يُخْرِجُكُمْ	که شما را بیرون کند
470	يُخْرِجَنَّ	حتماً خارج می کند - حتماً بیرون می کند
471	يَخْرُجَنَّ	حتماً بیرون می روند
472	يَخْرُجُوا	که خارج شوند
473	يُخْرِجُوكَ	که تو را بیرون کنند



474	يُخْرِجُونَ	بیرون می کنند (یکی از مصارف باب افعال متعدی کردن است)
475	يَخْرِجُونَ	خارج می شوند
476	يُخْرِجُونَهُمْ	آنان را بیرون می کنند
477	يُخْرِجُهُمْ	آنان را بیرون می کند
478	يَخْرِصُونَ	حدس و تخمین می زنند(در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود، و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد، لذا کذاب دروغپرداز را هم خراص گفته اند)
479	يَخْرِوْنَ	به خاک می افتند (از خرو به معنی به خاک افتادن. خرو کردن ذقن و چانه کنایه از به خاک افتادن برای سجده است)
480	يُخْرِهُمُ	تا آنان را خوار کند - تا آنان را زبون و رسوا کند (خزي: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
481	يُخْزِي	که خوار کند - که زبون و رسوا کند (خزي: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
482	يُخْزِيهِ	او را خوار می کند - او را زبون و رسوا می کند (خزي: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
483	يُخْزِيَهُمْ	آنان را خوار می کند - آنان را زبون و رسوا می کند (خزي: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
484	يَخْسِرُ	زیان می کند(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
485	يُخْسِرُونَ	بکاهند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همینگونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
486	يَخْسِفُ بِـ	که پنهان کند - که ببوشاند(خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است، و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
487	يَخْشَ	بترسد(جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است. از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
488	يَخْشَاهَا	از آن می ترسد (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
489	يَخْشَوْنَ	می ترسند (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
490	يَخْشَوْنَهُ	از آن می ترسند (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
491	يَخْشِي	می ترسد (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
492	يَخْصِفَانِ	آن دو می چسباندند (خصف به معنای جمع کردن و منضم بهم نمودن است، و از همین جهت پارمدوز را خاصف النعل می گویند، چون پارمدوز پاره های کفش را که از هم جدا شده جمع نموده و بهم منضم ساخته به صورت اولش در می آورد)
493	يَخْصِمُونَ	با هم درگیرند (در اصل یخصمون بوده که مصدر آن اختصام، به معنای مجادله و مخاصمه است)
494	يَخْطِفُ	برباید (خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت، و دزدیدن آن است)

495	يُخَفِّفُ	سبک کند - تخفیف دهد (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
496	يُخَفِّفَ	که سبک کند - که تخفیف دهد (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
497	يُخْفُونَ	پنهان می کنند - مخفی می کنند
498	يَخْفِي	پنهان است - مخفی است
499	يُخْفِينَ	آن زنان پنهان می کنند
500	يَخْلُ	تا خالی شود (جمله "يخل لكم وجه ابيكم" (تا روی پدرتان برایتان خالی شود) کنایه از این است که محبتش خالص برای شما شود، و آن مانعی که محبت پدر را به خود می کشد و نمی گذارد به شما برسد از میان برود)
501	يَخْلُدُ	جاودانه ماند (جزمش برای جواب واقع شدن جهت جملات قبلی است. از کلمه خلود به معنای برانست و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
502	يَخْلُقُونَ	جانشین باشند - جای یکدیگر را بگیرند (از آنجایی که معجزات حضرت عیسی به نظر مردم آن زمان تنها در توان ملائکه بود در آیه "وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ" منظور این است که از میان شما اگر بخواهیم به بعضی توانایی ملائکه می دهیم به این ترتیب خدای تعالی می تواند انسان را آن چنان تزکیه کند و باطنش را از لوث گناهان پاک سازد که باطنش باطن ملائکه گردد و ظاهرش ظاهر انسان باشد و با سایر انسانها روی زمین زندگی کند. خودش از انسانی دیگر متولد شود، و انسانی دیگر از او متولد گردد (معنی یخلفون) و آنچه از ملائکه به ظهور می رسد از او نیز ظهور یابد)
503	يُخْلِفُهُ	جایش را پر می کند - جایگزینی برای آن می گذارد
504	يَخْلُقُ	می آفریند - خلق می کند (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
505	يَخْلُقَ	که خلق کند - که بیافریند (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
506	يَخْلُقُكُمْ	شما را آفرید - شما را خلق کرد - برای شما آفرینشی پدید آورد (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
507	يَخْلُقُوا	که خلق کنند - که بیافرینند (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
508	يُخْلِقُونَ	خلق می شوند - آفریده می شوند (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
509	يَخْوِضُوا	که باهم سخنان بیهوده بگویند (از کلمه خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که پرداختن به آن مذموم است)
510	يَخْوِضُونَ	باهم سخنان بیهوده می گویند (از کلمه خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که پرداختن به آن مذموم است)
511	يُخَوِّفُ	می ترساند (خوف: انتظار ضرر)
512	يُخَوِّفُونَكَ	تو را می ترسانند (خوف: انتظار ضرر)
513	يُخَيِّلُ إِلَيْهِ	در خیالش چنین وانمود شد

514	يَدٍ	دست - قدرت و نعمت (کلمه يد به معنای دست آدمی است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این می‌شود: تا آنکه جزیه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این می‌شود: تا آنکه جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذلیل و زیر دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی‌کنند)
515	يَدَا	دو دست (در اصل "يدان" بوده که در آیه "ثَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ" چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. کلمه يد به معنای دست آدمی است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود. پس معنی آیه می‌شود: نابود باد قدرت ابولهب، و نابود باد خودش)
516	يُدَافِعُ	دفاع می‌کند
517	يَدَاكَ	دو دست تو (در اصل "يدان" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است عبارت "قَدَّمَتْ يَدَاكَ" يعني: پيش فرستاده اي. کلمه يد به معنای دست آدمی است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این می‌شود: تا آنکه جزیه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این می‌شود: تا آنکه جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذلیل و زیر دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی‌کنند)
518	يَدَاہُ	دو دست تو (در اصل "يدان" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است عبارت "قَدَّمَتْ يَدَاہُ" يعني: پيش فرستاده است. کلمه يد به معنای دست آدمی است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این می‌شود: تا آنکه جزیه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این می‌شود: تا آنکه جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذلیل و زیر دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی‌کنند)
519	يُدَبِّرُ	تدبیر می‌کند (تدبیر به معنای این است که چیزی را دنبال چیزی بیاوری، و مقصود از آن این است که اشیای متعدد و مختلف را طوری تنظیم کنی و ترتیب دهی که هر کدام در جای خاص خود قرار بگیرد، به طوری که به محض تنظیم، آن غرضی که از هر کدام آنها داری و فائده‌ای که هر کدام دارد حاصل گردد و به خاطر متلاشی شدن اصل، و فساد اجزاء، و تزامم آنها با یکدیگر غرض مختل نشود. وقتی می‌گویند: دبر امر البیت معنایش این است که امور خانه و تصرفاتی را که مربوط به آن است منظم نمود، به طوری که وضع آن رو به صلاح گذاشت و اهل آن از فواید مطلوب آن برخوردار شدند. تدبیر امر عالم هم به همین معنا است که اجزای آن را به بهترین و محکمترین نظم منظم سازد، به طوری که هر چیزی بسوی غایت مقصود از آن متوجه گشته و سیر کند، بطوری که سراپای عالم هم متوجه غایت کلی خود که همان رجوع و بازگشت به خداست بشود و در نتیجه بعد از دنیا آخرت هویدا گردد)
520	يَدَّبَّرُوا	تا تدبیر کنند (در اصل "یتدبروا" بوده که تا به دال تبدیل شده است از مصدر تدبیر به معنای این که چیزی را بعد از چیز دیگر بگیریم و در مورد آیه شریفه "أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا: آیا در مورد قرآن تدبیر نمی‌کنید و اگر از جانب غیر خدا بود حتماً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند" به معنای تامل در یک آیه بعد از آیه‌ای دیگر و یا تامل و دقتی دیگر بعد از دقت قبیل، در یک آیه است، لیکن از آنجا که غرض آیه شریفه بیان این جهت است که در قرآن کریم اختلافی نیست و قهراً بود و نبود اختلاف در بیش از یک آیه تصور دارد، لذا احتمال اول یعنی تامل در یک‌یک آیات منظور عمده است، هر چند که این معنا احتمال دوم را هم نفی نمی‌کند. به عبارت ساده تر تدبیر در قرآن کریم با کنار هم قرار دادن تمام آیات مربوط به یک موضوع و همچنین نظر کردن در یک آیه از جوانب مختلف، حاصل می‌شود)
521	يُدْحِضُوا	تا نابود کنند (از ادحاض به معنی هلاک کردن و باطل کردن و غالب شدن)
522	يُدْخِلُ	که داخل شود
523	يُدْخِلُ	داخل می‌کند

524	يُدْخِلَ	که داخل کند
525	يُدْخِلْكُمْ	شما را داخل کند ( جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
526	يُدْخِلْكُمْ	که شما را داخل کند
527	يُدْخِلَنَا	که ما را داخل کند
528	يُدْخِلْتَهُمْ	حتماً آنان را وارد می کند
529	يَدْخُلُوا	که داخل شوند
530	يَدْخُلُونَ	داخل مي شوند
531	يَدْخُلُونَهَا	داخل آن مي شوند
532	يَدْخُلُوهَا	که داخلش شوند
533	يُدْخِلْهُ	او را داخل مي کند ( جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
534	يُدْخِلْهُمْ	آنان را داخل مي کند
535	يَذَرُوعُونَ	دفع مي کنند - رفع مي کنند
536	يَذَرُأُ	دفع مي کند
537	يَذَرُسُونَهَا	آن را بخوانند- از آن درس بخوانند(درست از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولي درست غالباً در جائي به کار مي رود که انسان از روي کتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد)
538	يَذَرِكُ	در مي يابد - درک مي کند
539	يَذَرِكُكُمْ	به شما مي رسد(آن چيزي که در پي شما بوده . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. از طرفی به جای خواندن یک کاف ساکن و متحرک در کنار هم، که تلفظ را سخت می کند، کاف اول را تلفظ نکرده کاف دوم را مشدد می کنیم)
540	يَذَرِكُهُ	به او مي رسد(آن چيزي که در پي او بوده . جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
541	يَذْسُهُ	آن را نهدان کند (از دسّ به معني چيزي را پنهاني داخل در چيز ديگر کردن)
542	يَذْعُ	به قهر ميراند - به خشونت و جفا از خود ميراند - پرت مي کند و دفع مي کند به شدت-به زور و به جفا رد مي کند(از کلمه "دع" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)
543	يَذْعُ	بخواند - طلب کند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسی را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

544	يَدْعُوْا	<p>می خواند - دعوت می کند - طلب می کند ( " كَانْ يَدْعُوْا " می خواند - طلب می کرد عبارت " ثُمَّ اِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانْ يَدْعُوْا اِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ " یعنی وقتی گرفتاریش را خداوند برطرف می کرد آن گرفتاری که خدا را به سوی آن می خواند، یعنی می خواند تا آن را برطرف کند را فراموش می کند. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
545	يَدْعُوْكَ	<p>تو را می خواند-تو را دعوت می کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
546	يَدْعُوْكُمْ	<p>شما را می خواند- شما را دعوت می کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
547	يُدْعَوْنَ	<p>خوانده می شوند - صدا زده می شوند - دعوت می شوند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)</p>
548	يَدْعُوْنَ	<p>می خوانند - صدا می زنند - دعوت می کنند - می طلبند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو صورت آن دعوت است. عبارت " اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ يَبْتَغُوْنَ اِلَيْ رَبِّهِمُ الْوَسِيْلَةَ اِيْهِمْ اَقْرَبُ " یعنی : این ملائکه و جن و انس که مشرکین معبودشان خوانده اند خودشان برای تقرب به درگاه پروردگار خود وسیله می خواهند تا به او نزدیکتر باشند)</p>
549	يُدْعَوْنَ	<p>به شدت دفع و پرت می شوند(از کلمه "دع" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)</p>
550	يَدْعُوْنَ	<p>تمنا و درخواست دارند(از مصدر ادعاء به معنای تمنی و خواستن است)</p>

551	يَدْعُونَآ	<p>ما را مي خوانند - ما را صدا مي زنند - ما را دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)</p>
552	يَدْعُونَِي	<p>ما را مي خوانند - ما را صدا مي زنند - ما را دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)</p>
553	يَدْعُونََهُ	<p>او را مي خوانند - او را صدا مي زنند - او را دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)</p>
554	يَدْعُوهُ	<p>که او را عبادت کند - که او را بخواند - که او را صدا بزند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)</p>
555	يَدْعُوهُمْ	<p>آنان را مي خواند - آنان را صدا مي زند - آنان را دعوت مي کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)</p>
556	يَدْعِي	<p>خوانده مي شود - صدا زده مي شود - دعوت مي شود (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)</p>
557	يَدَكَ	<p>دستت (کلمه يد به معنای دست آدمي است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این مي شود: تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این مي شود: تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که دليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمي کنند)</p>

558	يَدْمَعَةٌ	چنان فرق سرش را مي شكافد که مغز سرش پيدا شود(از کلمه دمع به معنای شکافتن فرق سر تا مغز سر است)
559	يُدْنِينُ	<p>جلو بکشند - پيش بکشند (در عبارت "يُدْنِينُ عَلَيْنَهُنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ" منظور از پيش کشيدن روسري و سر انداز هایشان، اين است که آن را طوري بپوشند که زير گلو و سينه هایشان در انظار نامحرم پيدا نباشد چون قبل از اسلام مرسوم بوده که زنان روسري مي پوشيدند ولي پايين آن را پشت سر مي انداختند در آيه شريفه 59 سوره مبارکه احزاب به زنان مؤمن مي گويد که طرز روسري پوشيدنشان را به شکلي قرار دهند که زير گلو و سينه هایشان را بپوشاند و به اين نحو از زنان غير مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت ديگر افراد فاسد با ديدن اين شکل روسري پوشيدن یک زن مي فهميدند که او زن پاک دامني است و اهل فساد نيست بنابر اين متعرض او نمي شدند و به سراغ ديگران مي رفتند. در ترجمه تفسير الميزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است: "زنان غير مسلمان، و نيز کنيزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتيجه کسي متعرض آنان نمي شد... "با توجه به قول خدای تعالی که " لا اکراه فی الدين" و رفتار پيامبر که در زمان حياتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر اجباری کردن حجاب نگران عمل نکردن به اين آيه باشيم : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1)- ای اهل ايمان! بر خدا و پيامبرش پيشی مگيريد. ممکن است مخالفين اين نظر به برخی احاديث يا روايات در اين خصوص استناد کنند ولی خود پيامبر صلی الله عليه و آله فرمودند : که احاديث ما رابه قرآن عرضه کنيد اگر موافق با قرآن بود بپذيريد و گرنه به ديوار بکوبيد. از آنجایی که هر کس اختيار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق ديگران محسوب نمی شود . البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوی افراد در بی حجابی را هم می گيرد يعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نيست مجوزی هم برای لخت و عريان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است)</p>
560	يَدِيهِ	<p>دستش (برای کلمه يد معاني زيادي غير از دست ذکر کرده اند، و ليکن بايد دانست که اين کلمه داراي چند معنا نيست بلکه تنها به معنای دست است و در ساير معاني بطور استعاره به کار مي رود . چون آن معاني اموري هستند که از شوون مربوط به دست مي باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينک عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت که از جهت اينکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملکوت کل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملك و امثال اينها به معنای سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)</p>
561	يُدْهِنُونَ	<p>نرمي و ملايمت کنند (از مصدر ادهان است که مصدر باب افعال از ماده دهن است، و دهن به معنای روغن، و ادهان و مداهنه به معنای روغن مالي، و به اصطلاح فارسي ماست مالي است، که کنایه است از نرمي و روي خوش نشان دادن)</p>
562	يَدَيَّ	<p>دو دست (در اصل "يدين" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير "بين يديه" بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آینده مي باشد. براي کلمه يد معاني زيادي غير از دست ذکر کرده اند، و ليکن بايد دانست که اين کلمه داراي چند معنا نيست بلکه تنها به معنای دست است و در ساير معاني بطور استعاره به کار مي رود . چون آن معاني اموري هستند که از شوون مربوط به دست مي باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينک عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت که از جهت اينکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملکوت کل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملك و امثال اينها به معنای سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "بُشْرًا بَيْنَ يَدَيَّ رَحْمَتِهِ" يعني : بشارتي پيشاپيش رحمتش)</p>

563	يَدَيِّ	<p>دو دست (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بین یدیه" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینک ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است در اصل "یَدَيَّ" بوده که آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. عبارت "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ اَللَّهِ وَرَسُولِهِ" یعنی: بر خدا و پیامبرش [در هیچ امری از امور دین و دنیا و آخرت] پیشی مگیرید)</p>
564	يَدَيِّ	<p>دو دستم (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینک ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ" یعنی: تصدیق کننده پیش از من)</p>
565	يَدَيِّ	<p>دستم (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینک ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)</p>
566	يَدِيَهٗ	<p>دو دستش (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینک ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدِيَهٗ" یعنی: تصدیق کننده پیش از خود)</p>
567	يَدِيَهَا	<p>دو دستش (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینک ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلَقَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی: آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می آیند، و پندی برای پروا پشیمانان قرار دادیم)</p>



568	يُدْبِحُ	سر مي بُرد
569	يُدْبِحُونَ	سر مي بُرند
570	يَدْرَ	که رهايشان کند - که آنان را وا گذارد
571	يَدْرُوكُمْ	شما را مي آفريند (از کلمه ذرء به معنای ايجاد به شيوه اختراع است، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده . منظور از عبارت "يذروکم فيه" يعني با قرار دادن همسران و جفتها برای شما و چهارپایان، نسلتان را زياد مي کند)
572	يَدْرَكَ	که تو را رها کند - که تو را وا گذارد
573	يَذْرُونَ	رها مي کنند - وا مي گذارند
574	يَذْرُهَا	رهايش مي کند - آن را وا مي گذارد
575	يَذْرَهُمْ	رهايشان مي کند - آنان را وا مي گذارد
576	يَذْكُرُ	که نتیجه گيري و ریشه يابی کند - که متذکر شود ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
577	يَذْكُرُ	یاد مي کند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
578	يَذْكُرُ	نتیجه گيري و ریشه يابی کند - متذکر شود ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
579	يَذْكُرُ	که یاد شود ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
580	يَذْكُرُ	یاد مي شود ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
581	يَذْكُرُوا	که یاد کنند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
582	يَذْكُرُوا	که نتیجه گيري و ریشه يابی کنند - که متذکر شوند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
583	يَذْكُرُونَ	نتیجه گيري و ریشه يابی مي کنند - متذکر مي شوند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
584	يَذْكُرُونَ	یاد مي کنند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
585	يَذْكُرُهُمْ	آنان را یاد مي کند ( تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
586	يَذُوقَ	تا بچشد
587	يَذُوقُوا	که بچشند
588	يُذْهِبُ	مي برد - از بين مي برد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود مي باشد)
589	يُذْهِبُ	مي رود
590	يُذْهِبَ	مي برد
591	يُذْهِبُ بِـ	مي برد

592	يَذْهَبَا بِ -	که آن دو ببرند
593	يُذْهِبُكُمْ	شما را مي برد - شما را از میان بر مي دارد
594	يُذْهِبِنَ	مي برند
595	يُذْهِبَنَّ	واقعا مي برد
596	يُذِيقُ	بچشانند
597	يُذِيقُكُمْ	که به شما بچشانند
598	يُذِيقُهُمْ	که به آنان بچشانند
599	يُرَاوُونَ	ريا مي کنند (ريا در اصل به معنای اين است که آدمي خود را به غير آنچه که هست نشان دهد)
600	يُرَادُ	اراده مي شود
601	يُرَاكَ	تو را مي بيند
602	يُرَاكُمْ	شما را مي بيند
603	يُرِبُّ	تا گره بزند - تا محکم کند ( عبارت "لِيُرِبُّ عَلَيَّ قُلُوبُكُمْ " کنايه از اين است که شجاعتان کند. در فارسي هم وقتي مي خواهيم بگوئيم ترسيديم، مي گوئيم بند دلم گسست)
604	يُرَبُّوا	که زياد شود (از "ربا" به معني نمو و زياد شدن مال)
605	يُرَبِّي	زياد مي کند - فزوني مي دهد (از "ربا" به معني نمو و زياد شدن مال)
606	يُرْتَدُّ	که برگردد (در عبارت "قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ" ارتداد طرف به معنای اين است که آن چيزي که نگاه آدمي به آن مي افتد، در نفس نقش بندد و آدمي آن را بفهمد که چيست، پس مقصود آن شخص اين بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتي نزديت حاضر مي کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و ديد آن باشد)
607	يُرْتَدِدُ	برگردد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
608	يُرْتَعُ	که گردش کند (کلمه رتع به معنای آزادانه چریدن حيوان يا آزادانه گردش کردن و ميوه خوردن انسان است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
609	يُرِثُ	به ميراث بيرد - ارث بيرد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
610	يُرِثُنِي	از من ارث بيرد (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
611	يُرِثُونَ	به ميراث مي برند - ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است، و چون کسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
612	يُرِثُهَا	آن را به ميراث مي برند - آن را ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
613	يُرْجَعُ	بازگردانده مي شود

614	يَرْجِعُ	برمي گردد (عبارت "يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضِ الْقَوْلِ" يعني: با يكدیگر گفتگو و با يكدیگر مراجعه و مخاصمه مي‌کنند و کنایه از این است که هر کدام گناه و بدبختي خود را به گردن ديگري مي اندازد. معني کلمه به کلمه اش مي شود بعضي از آنان به سوي بعض ديگر در گفتار برمي گردند. چون جمله با فعل شروع شده فعلش مفرد آمده است)
615	يَرْجِعُ	که برگردد
616	يَرْجِعُونَ	برمي گردند - مراجعه مي کنند
617	يَرْجِعُونَ	بازگردانده مي شوند
618	يَرْجِعُكُمْ	شما را سنگسار مي کنند - شما را سنگباران مي کنند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
619	يَرْجُوا	اميد دارد ("كَانَ يَرْجُوا": همواره اميد داشت يا اميد مي داشت که چون به واقعيّت حتمي اشاره مي کند، "همواره اميد دارد" معني مي شود)
620	يَرْجُونَ	اميد دارند - اميدوارند
621	يَرْحَمُ	رحم مي کند (رحمت، به معنای نوعي تاثیر نفساني است، که از مشاهده محروميت محرومي که کمالي را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي آيد، و صاحب دل را وادار مي کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع کند)
622	يَرْحَمُكُمْ	به شما رحم کند (رحمت، به معنای نوعي تاثیر نفساني است، که از مشاهده محروميت محرومي که کمالي را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي آيد، و صاحب دل را وادار مي کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع کند. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
623	يَرْحَمُكُمْ	که به شما رحم کند (رحمت، به معنای نوعي تاثیر نفساني است، که از مشاهده محروميت محرومي که کمالي را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي آيد، و صاحب دل را وادار مي کند به اینکه وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع کند)
624	يُرِدُّ	برگردانده مي شود
625	يُرِدُّ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حرکت حرف دال به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
626	يُرِدُّ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
627	يُرِدُّكَ	براي تو بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
628	يُرِدُّنِ	براي من بخواهد (مخفف "يُرِدُّنِي" جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
629	يُرِدُّوْكُمْ	شما را باز مي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
630	يُرِدُّونَ	بازگردانده مي شوند
631	يُرِدُّونَكُمْ	شما را باز مي گردانند
632	يُرِدُّوهُمْ	که هلاکشان کنند (از ارداء به معنای هلاک کردن)
633	يُرِزُّقُ	روزي مي دهد (کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
634	يُرِزُّقُكُمْ	شما را روزي مي دهد (کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
635	يُرِزُّقُهُمْ	حتماً به آنان روزي مي دهد (کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)

636	رُزْقُونَ	روزي داده مي شوند(کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
637	رُزْقَهُ	به او روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد)
638	رُزْقُهَا	او را روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
639	رُسِلَ	فرستاده می شود
640	رُسِلَ	مي فرستد
641	رُسِلَ	که مي فرستد
642	رُسِلَ	تا بفرستد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد و حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد مي باشد)
643	رُشِدُونَ	رشد یابند (رشد: رسیدن به اصل مسائل و مقصد اصلي)
644	رُضِعْنَ	شیر بدهند (از رضاعه به معنی شیر خوردن و در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
645	رُضِوْكُمْ	که شما را راضي و خشنود کنند
646	رُضِوْكُمْ	شما را راضي و خشنود مي کنند
647	رُضِوْنَهُ	آن را مي پسندند
648	رُضِوْهُ	که او را راضي و خشنود کنند
649	رُضِوْهُ	که آن را بپسندند
650	رُضِئَهُ	که آن را بپسندند(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد)
651	رُضِيَ اِ	مي پسندد - راضي مي شود
652	رُضِيْنَ	که خشنود شوند - که راضي گردند - که بپسندند
653	رُغِبْ عَن	رو گردان شود از (رغبت به معنی میل و اشتیاق که با اضافه شدن "عَن" معنی اش "اعراض و نفرت" شده است)
654	رُفِعَ	تا رفعت دهد - تا بالا ببرد(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد)
655	رُفِعَ	بالا مي برد
656	رُفِعَهُ	آن را بالا مي برد
657	رُكِبُونَ	سوار مي شوند
658	رُكُضُونَ	فرار مي کنند (از کلمه رکض به معنای دویدن به تندي است)
659	رُكْمَهُ	که متراکم و انباشته سازد (از کلمه رکم به معنای جمع کردن و قرار دادن چیزی است بر روی چیزی دیگر، ابر پر پشت را هم از همین جهت سحاب مرکوم می گویند که قطعات آن روی هم قرار دارد، پس سحاب مرکوم یعنی مجتمع ابر و مجموع آن، و تراکم اشیاء به معنای روی هم قرار گرفتن آنها است)

660	يَرْمِ	تَهْمَت بَزَنَد (رَمِي بَه مَعْنَايِ اِنْدَاخْتَن تِير بَه طَرَف دَشْمَن، وَ يَا بَه طَرَف شَكَار اِسْت . اِصْطِلَاحاً بَه تَهْمَت زَدَن هَم اِطْلَاق مِي شُود چُون تَهْمَت زَنَنْدَه كِه بِي گَنَاهِي رَا مْتَهْم مِي كَنْد، مَانَنْد كَسِي مِي مَانَد كِه شَخْصِي رَا بَدُون اِطْلَاق بَا تِير بَزَنَد وَ بَه نَامْرَدِي اَز پَايِ دَر اُورَد . جَزْمَش بَه دَلِيل جَوَاب وَاقَع شَدَن بَرَايِ شَرْط قَبْل اَز خُود مِي بَاشَد)
661	يَرْمُون	تَهْمَت مِي زَنَنْد (رَمِي بَه مَعْنَايِ اِنْدَاخْتَن تِير بَه طَرَف دَشْمَن، وَ يَا بَه طَرَف شَكَار اِسْت . اِصْطِلَاحاً بَه تَهْمَت زَدَن هَم اِطْلَاق مِي شُود چُون تَهْمَت زَنَنْدَه كِه بِي گَنَاهِي رَا مْتَهْم مِي كَنْد، مَانَنْد كَسِي مِي مَانَد كِه شَخْصِي رَا بَدُون اِطْلَاق بَا تِير بَزَنَد وَ بَه نَامْرَدِي اَز پَايِ دَر اُورَد)
662	يَرَوُا	كِه بِيِنَنْد (دَر اِصْل "يَرَوُا" بُوْدَه كِه وَ اُو اَن بَه دَلِيل تَقَارَنَش بَا حَرْف سَاكِن يَا تَشْدِيد دَار كَلْمَه بَعْد حَرْكْت گَرَفْتَه اِسْت)
663	يَرَوُا	كِه بِيِنَنْد
664	يُرَوُا	تَا نَشَان دَادَه شُونَد - تَا بَه اَنَان نَشَان دَهْنَد
665	يَرُون	مِي بِيِنْد
666	يَرَوْنَهُ	اَن رَا مِي بِيِنْد
667	يَرَوْنَهَا	اَن رَا مِي بِيِنْد
668	يَرَوْنَهُمْ	اَنَان رَا مِي بِيِنْد
669	يَرَهُ	اَن رَا بِيِنْد (دَر عِبَارَت "فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ" جَزْمَش بَه دَلِيل جَوَاب وَاقَع شَدَن بَرَايِ شَرْط قَبْل اَز خُود مِي بَاشَد)
670	يَرْهَبُونَ	مِي تَرَسَنْد (اَز رَهَب بَه مَعْنَايِ تَرَسِي اِسْت كِه تَوَام بَا پَرَهِيْز وَ اجْتِنَاب كَرْدَن، بَاشَد)
671	يَرْهَقُهُمَا	كِه اَن دُو رَا مَجْبُور كَنْد (رَهَق بَه مَعْنَايِ اِحَاطَه وَ تَسْلُط يَافْتَن بَه زُور اِسْت، وَ اِرْهَاق بَه مَعْنَايِ تَكْلِيْف كَرْدَن اِسْت)
672	يَرِيْ	مِي بِيِنْد
673	يُرِيْدُ	مِي خَوَاهَد - اِرَادَه مِي كَنْد
674	يُرِيْدَا	كِه اَن دُو بَخَوَاهَنْد
675	يُرِيْدَانِ	اَن دُو مِي خَوَاهَنْد
676	يُرِيْدُوْا	كِه بَخَوَاهَنْد
677	يُرِيْدُوْنَ	مِي خَوَاهَنْد
678	يُرِيْكُم	كِه بَه شَمَا نَشَان دَهْد - كِه بَه شَمَا بَنَمَايَانْد
679	يُرِيْكُم	بَه شَمَا نَشَان مِي دَهْد - بَه شَمَا مِي نَمَايَانْد (حَرْف مِيْم دَر اَن بَه دَلِيل تَقَارَنَش بَا حَرْف سَاكِن يَا تَشْدِيد دَار كَلْمَه بَعْد حَرْكْت گَرَفْتَه اِسْت)
680	يُرِيْكُم	بَه شَمَا نَشَان مِي دَهْد - بَه شَمَا مِي نَمَايَانْد
681	يُرِيْكُمُوْهُمْ	اَنَان رَا بَه شَمَا نَشَان مِي دَهْد
682	يُرِيْكُهُمْ	اَنَان رَا بَه تُو نَشَان مِي دَهْد
683	يُرِيْهِ	كِه بَه اُو نَشَان دَهْد

684	يُرِيهِمْ	به آنان نشان مي دهد
685	يُرِيهِمَا	که به آن دو نشان دهد
686	يُرْجِي	روان مي کند (کلمه يَرْجِي از از جاء به معنای سوق دادن چیزی است از حالی به حالی دیگر، پس مراد از آن، در عبارت "رَبُّكُمْ الَّذِي يُرْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ" به راه انداختن کشتیها در دریا به وسیله باد و امثال آن و روان و نرم ساختن آب است، چون اگر خداوند آب را مایع خلق نمی کرد و قوانین شناور شدن اجسام در سیالات را وضع نمی نمود، دیگر کشتیها نمی توانستند در دریاها به حرکت در آیند(که به اندازه وزن آب جابجا شده از وزن کشتی کاسته می شود و همین امر باعث شناور شدن کشتی می گردد))
687	يَزِدَادَ	که زیاد کند - که بیفزاید
688	يَزِدَادُوا	تا زیاد کنند - تا بیفزایند
689	يَزِدْكُمْ	به شما بیفزاید (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
690	يَزْرُونَ	بار بر می دارند - بار به دوش می کشند
691	يَزْعُمُونَ	گمان می کنند(از "زعم" که به معنای مطلق اعتقاد است، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
692	يَزِغُ	که منحرف شود (از "زیغ" به معنی انحراف از استقامت و راست بودن)
693	يَزِفُونَ	به سرعت راه می روند - شتابان راه می روند (از کلمه زف و نیز زفیف به معنای راه رفتن به سرعت است)
694	يُرْكَونَ أَنْفُسَهُمْ	خود را به پاکی میستایند - خود ستایی می کنند (کلمه زکات در اصل به معنای رشد و نموی است که ناشی از برکت الهی است و تزکیه نفس به دو نوع است، یکی به عمل است، که بسیار پسندیده و مورد تأکید است، و در آیه شریفه : قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى همین قسم منظور است، و یکی دیگر تزکیه زبانی است، نظیر این که دو شاهد عادل، شخصی را که عدالتش برای حاکم شرع ثابت نشده تعدیل کنند، و او را به عدالت بستانند، یا اینکه شخصی خود را بستاند)
695	يُرْكَيْ	می خواهد پاک و پاکیزه شود - می خواهد تزکیه شود
696	يُرْكَيْ	پاک و پاکیزه می کند - تزکیه می کند
697	يُرْكَيْكُمْ	شما را پاک و پاکیزه می کند - شما را تزکیه می کند
698	يُرْكَيْهِمْ	آنان را پاک و پاکیزه می کند - آنان را تزکیه می کند
699	يُرْلِقُونَكَ	تورا بلغزانند - تورا بیندازند - تو را بکشند (کلمه زلق به معنای زلل و لغزش است، و "ازلاق" به معنای ازلال، یعنی صرع است، و کنایه است از کشتن و هلاک کردن . و معنای عبارت "وَأِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُرْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ" این است که : محققا آنها که کافر شدند وقتی قرآن را شنیدند نزدیک بود با چشم های خود تو را به زمین بیندازند، یعنی با چشم زخم خود تو را بکشند . و مراد از این ازلاق به ابصار - به طوری که همه مفسرین گفته اند - چشم زدن است، که خود نوعی از تأثیرات نفسانی است که حوادث و شواهد زیادی در زندگی با آن منطبق می باشد و دلیلی عقلی هم بر نفی آن نیست، و از طرفی روایاتی نیز در تأیید آن وارد شده است)
700	يُرْوِجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا	پسران و دختران را با هم به آنان می دهد
701	يَزِيدُ	می افزاید
702	يَزِيدَنَّ	مسلماً می افزاید

703	يَزِيدُونَ	مي افزايند - بيشتزند
704	يَزِيدُهُمْ	تا بر آنان بيفزايد
705	يَزِيدُهُمْ	برآنان مي افزايد
706	يَزِيغُ	منحرف شود ("كَادَ يَزِيغُ": نزديك بود منحرف شود. از "زِيغ" به معني انحراف از استقامت و راست بودن)
707	يس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه "يس" يكي از اسماء رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) است، و معنايش "يا ايها السامع للوحي" (هان اي شنواي وحي) است)
708	يُسَارِعُونَ	مي شتابند
709	يُسَاقُونَ	سوق داده مي شوند - رانده مي شوند - هُلُشان مي دهند (از مصدر سيقا به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتي كه راننده در عقب قرار داشته باشد، به عكس قيادت كه به معنای كشيدن از جلو است)
710	يَسْأَلُ	تا پرسد (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
711	يَسْأَلُ	مي پرسد (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
712	يَسْأَلُكَ	از تو مي پرسد (در عبارت "يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده ولي با توجه به فاعلش جمع معني مي شود. اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
713	يَسْأَلُكُمْوه	آن را از شما بخواهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
714	يَسْأَلَنَّ	حتماً باز پرسى مي شود - حتماً باز خواست مي شود - حتماً سؤال مي شود (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
715	يَسْأَلُونَ	مي پرسند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
716	يَسْأَلُونَ	بازخواست مي شوند - سؤال مي شوند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
717	يَسْأَلُونَكَ	از تو مي پرسند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
718	يَسْأَلُهُ	از او درخواست مي كند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن کسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يك پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يك حاجت)
719	يُسَبِّحُ	تسبيح مي گويد - از عيب و نقص بري مي داند (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
720	يُسَبِّحَنَّ	تسبيح مي گويند - از عيب و نقص بري مي دانند (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
721	يَسْبَحُونَ	شناورند - شنا می کنند (از سبح به معنای جريان و شناي در آب است)
722	يُسَبِّحُونَ	تسبيح مي گويند - از عيب و نقص بري مي دانند (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)

723	يُسَبِّحُونَهُ	او را تسبیح می گویند - او را از عیب و نقص بری می دانند (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
724	يَسْبِقُونَا	از ما پیشی بگیرند - از ما جلو بزنند
725	يَسْبُوا	تا دشنام بدهند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
726	يَسْتَأْذِنُ	اجازه می خواهد - اذن می گیرد
727	يَسْتَأْذِنُونَكَ	از تو اجازه می خواهند - از تو اذن می گیرند
728	يَسْتَأْذِنُوهُ	که از او اجازه بخواهند - که از او اذن بگیرند
729	يَسْتَبْدِلُ	جایگزین می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
730	يَسْتَبْشِرُونَ	بشارت می دهند - مژده می دهند - شادی می کنند - شادمان می شوند (عبارت : "يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" یعنی : "به یکدیگر مژده میدهند که فلانی ها هم از دنبال ما خواهند آمد، در حالیکه ترس و اندوهی نداشته باشند" . یا "برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته اند [و سرانجام به شرف شهادت نایل میشوند] شادی میکنند". عبارت "وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ" یعنی : و اهل شهر [با آگاه شدن از مهمانان لوط] شادی کنان [به خانه لوط] آمدند.)
731	يَسْتَجِيبُ	پاسخ می دهد - اجابت می کند (به جدّ و جهد)
732	يَسْتَجِيبُونَ	پاسخ می دهند - اجابت می کنند (به جدّ و جهد)
733	يَسْتَجِيبُونَ	ترجیح می دهند (عبارت "يَسْتَجِيبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَيَّ الْآخِرَةَ" یعنی : زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح میدهند. حقیقت معنای استحاب این است که آدمی جستجو کند تا چیزی را پیدا کند که دوستش بدارد، و لیکن وقتی بعد از آن "علی" بیاید، معنای ایثار و ترجیح را می دهد و در عبارت " و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمي علي الهدي" نیز به همین معنا است . و معنای استحاب دنیا بر آخرت، اختیار دنیا و ترک کامل آخرت است)
734	يَسْتَحْيُونَ	زنده می گذارند - زنده نگه می دارند (کلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ" به معنای طلب حیات و زندگی است، ممکن هم هست معنای آن این باشد که با زنان شما کارهایی می کردند، که حیاء و شرم از ایشان برود)
735	يَسْتَحْيِي	شرم می کند - زنده نگه می دارد (کلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ" به معنای طلب حیات و زندگی است، ممکن هم هست معنای آن این باشد که با زنان شما کارهایی می کردند، که حیاء و شرم از ایشان برود)
736	يَسْتَخْرِجَا	آن دو استخراج کنند - آن دو بیرون بیاورند
737	يَسْتَخْفُوا	که پنهان کنند (به جدّ و جهد)
738	يَسْتَخْفُونَ	پنهان می کنند (به جدّ و جهد)
739	يَسْتَخْلِفُ	جانشین می کند
740	يَسْتَخْلِفُ	جانشین می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
741	يَسْتَخْلِفُكُمْ	که شما را جانشین [آنان] گرداند
742	يَسْتَخْلِفْنَهُمْ	که حتماً آنان را جانشین گرداند



743	يَسْتَسْخِرُونَ	به شدت مسخره مي کنند (سخريه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلي انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطني اش انجام دهد، و فرق میان سخريه و بازي این است که در سخريه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می کند به خلاف لعب و بازي که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخريه به آن عملي گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
744	يَسْتَصْرِخُهُ	از او یاری می خواهد (از استصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می‌باشد)
745	يَسْتَضْعِفُ	ناتوان و زبون می گیرد - ضعیف می شمرد (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
746	يُسْتَضْعَفُونَ	ناتوان و زبون گرفته می شوند - ضعیف شمرده می شوند (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
747	يَسْتَطِيعُ	می تواند - استطاعت دارد
748	يَسْتَعْتَبُوا	از آنان می خواهند که عذر خواهی کنند (عتب به معنای غضب و حزن است، وقتی گفته می‌شود: فلانی بر فلانی عتب کرد معنایش این است که غم او را خورد، و اگر برگردد و دلجوئیش کند می‌گویند عاتبه، و اسم این ماده عتبی است، یعنی برگشتن معتوب علیه (آن کس که کردار ناپسندش موجب حزن یا غضب شده) به چیزی که مایه رضایت عاتب باشد، و کلمه استعتب به معنای از او خواست که دلجویی کند، می‌باشد)
749	يَسْتَعْجِلُ	تقاضای تعجیل می کند (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند، و او را بر انجام خواسته‌ات تحریک کنی)
750	يَسْتَعْجِلُونَ	تقاضای تعجیل می کنند (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند، و او را بر انجام خواسته‌ات تحریک کنی)
751	يَسْتَعْجِلُونَكَ	از تو تقاضای تعجیل می کنند (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند، و او را بر انجام خواسته‌ات تحریک کنی)
752	يَسْتَعْفِفْنَ	که با جدّ و جهد عفت ورزند - با جدّ و جهد خودداری کنند
753	يَسْتَعْفِفُونَ رَبَّاهُمْ	سرو رویشان را با جامه خود می‌پوشانند (عبارت "أَلَا إِنَّهُمْ يَبْتَلُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَعْفِفُونَ رَبَّاهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ" یعنی: آگاه باشید که مشرکان سر در گریبان فرو می‌برند تا [خود را] از شنیدن قرآن [به هنگام تلاوتش به وسیله پیامبر و مؤمنان] پنهان بدارند؛ هشیار باشید با اینکه سرو رویشان را با جامه خود می‌پوشانند [تا دیده نشوند، این پنهان کاری سودی به حال آنان ندارد] خدا آنچه را پنهان می‌کنند و آنچه را آشکار می‌نمایند، می‌داند)
754	يَسْتَغْفِرُ	طلب مغفرت کند - طلب آمرزش کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می‌باشد و حرف "ر" به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
755	يَسْتَغْفِرُ	تا طلب مغفرت کند - تا طلب آمرزش کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می‌باشد)
756	يَسْتَغْفِرُوا	که طلب مغفرت کنند - که طلب آمرزش کنند
757	يَسْتَغْفِرُونَ	طلب مغفرت می‌کنند - طلب آمرزش می‌کنند
758	يَسْتَغْفِرُونَ	طلب مغفرت می‌کنند - طلب آمرزش می‌کنند (در عبارت "أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ" : طلب مغفرت نمی‌کنند. "لا" به قرینه لفظی حذف شده است)

759	يَسْتَعِيْثَانِ	آن دو طلب کنند پناهشان دهد (کلمه یستعیثان از مصدر استغاثه است، که به معنای طلب غوث (پناه) از خدا است. و معنای جمله "هُمَا يَسْتَعِيْثَانِ اَللّٰهَ" این است که: پدر و مادرش از خدا طلب می کنند که پناهشان دهد)
760	يَسْتَعِيْثُوْا	که به یاری طلبند - که استغاثه کنند (به جدّ و جهد)
761	يَسْتَفْتِحُوْنَ	طلب و آرزوی پیروزی می کنند (عبارت "كَاثُوْا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُوْنَ عَلَيَّ اَلَّذِيْنَ كَفَرُوْا" یعنی: به خودشان مژده پیروزی بر کافران می دادند. قبل از بعثت، کفار عرب متعرض یهود می شدند، و ایشان را آزار می کردند، و یهود در مقابل، آرزوی رسیدن بعثت خاتم الانبیاء (صلي الله عليه و آله و سلم) می کرده اند، و می گفته اند: اگر پیغمبر ما که تورات از آمدنش خبر داده مبعوث شود، و نیز به گفته تورات به مدینه مهاجرت کند، ما را از این ذلت و از شر شما اعراب نجات می دهد. و از کلمه "كانوا" استفاده میشود این آرزو را قبل از هجرت رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) همواره می کرده اند، به حدی که در میان همه کفار عرب نیز معروف شده بود. "كَاثُوْا يَسْتَفْتِحُوْنَ": "طلب و آرزوی پیروزی می کردند")
762	يَسْتَفْتُوْكَ	از تو فتوا می خواهند (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود: من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد. و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی خوانیم)
763	يَسْتَفِزُّوْكَ	تو را به آرامی حرکت می دهند - تو را به آرامی می رانند ("كَادُوْا لِيَسْتَفِزُّوْكَ" نزدیک بود تو را حرکت دهند. کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)
764	يَسْتَفِزُّهُمْ	که آنان را به آرامی حرکت دهد - که آنان را به آرامی براند ("كَادُوْا لِيَسْتَفِزُّوْكَ" نزدیک بود تو را حرکت دهند. کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)
765	يَسْتَقِيْمُ	که راه مستقیم ببیند
766	يَسْتَكْبِرُ	تکبر ورزد (متکبر آن کسی است که با جامه کبریائی خود را بنمایاند کبریاء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می رساند و در عظمت های غیر حسی استعمال می شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها برانده ی خدای تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)
767	يَسْتَكْبِرُوْنَ	تکبر می ورزند (متکبر آن کسی است که با جامه کبریائی خود را بنمایاند کبریاء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می رساند و در عظمت های غیر حسی استعمال می شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها برانده ی خدای تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)
768	يَسْتَمِعُ	گوش فرا دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد. حرکت میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
769	يَسْتَمِعُ	گوش فرا می دهد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
770	يَسْتَمِعُوْنَ	گوش فرا می دهند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
771	يَسْتَنْبِئُوْكَ	از تو خبر میگیرند

772	يَسْتَنْبِطُونَهُ	در طلب مشخص کردن درستي و نادرستي آن هستند - آن را تشخيص مي دهند - آن را استنباط مي کنند (کلمه استنباط به معنای استخراج نظریه و رأي از حال ابهام به مرحله تمیز و شناسایی است و اصل این کلمه از نبط به معنای اولین دلو آبی است که از چاه بیرون می آید. عبارت " وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْأَخْوَفِ أَدَاؤُهُ بِهِ وَكَوْ رُدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَالْأُولَى الْأَمْرُ مِنْهُمْ لَعَلَّهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ " یعنی : و هنگامی که خبری از ایمنی و ترس [چون پیروزی و شکست] به آنان [که مردمی سست ایمان اند] رسد، [بدون بررسی درستی و نادرستی اش] آن را منتشر میکنند، و [در صورتی که] اگر آن خبر را به پیامبر و اولیای امورشان [که به سبب بینش و بصیرت، دارای قدرت تشخیص و اهل تحقیق اند] ارجاع میدادند، آنانکه در جستجوی یافتن درستی یا نادرستی آن هستند حتماً جواب خود را خواهند یافت. به عبارت ساده تر آن کسی که در پی یافتن حقیقت است با مراجعه به پیامبر و اولی الامر که همان ائمه اطهار علیهم السلام می باشند، پاسخ خود را خواهد یافت)
773	يَسْتَنْكِحَهَا	که با آن زن ازدواج کند
774	يَسْتَنْكِفُ	سرپیچی کند - امتناع کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
775	يَسْتَوْفُونَ	به طور کامل می گیرند(اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
776	يَسْتَوُونَ	مساویند - یکسانند
777	يَسْتَوِي	مساوی است - یکسان است
778	يَسْتَوِيَانِ	آن دو مساویند - آن دو یکسانند
779	يَسْتَهْزِئُ	مسخره می کند
780	يَسْتَهْزِئُونَ	مسخره می کنند(بعد از "کانوا": مسخره می کردند)
781	يُسْتَهْزَأُ بِهَا	آن مسخره می شود - آن مورد استهزاء واقع می شود
782	يَسْتَيِّقِنَ	تا یقین پیدا کند
783	يَسْجُدُ	سجده می کند
784	يَسْجُدَانِ	آن دو سجده می کنند
785	يَسْجُدُونَ	سجده می کنند
786	يُسْجَرُونَ	افروخته می شوند (از کلمه سجر که در اصل به معنای افکندن هیزم است در آتشی که زیاد باشد، مانند آتش تنور که با هیزم افروخته شود)
787	يُسْجَنَ	که زندانی شود
788	يُسْجَنَنَّ	حتماً زندانی می شود
789	يَسْجَنَهُ	قطعاً او را زندانی کنند - عزمشان بر این جزم شد که او را زندانی کنند
790	يُسْجَبُونَ	بر روی زمین کشیده می شوند (کلمه سحب به معنای کشاندن چیزی بر روی زمین است)
791	يُسْحَتُكُمْ	شما را نابود و ریشه کن می کند(اصلش از سُحِت به معنای پوسته ای است که دور ریخته می شود چون آنان را به صورت پوسته ای توخالی که همان تعبیری از نابودی است، در می آورد)

792	يَسْخُرُونَ	مسخره مي کنند (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد، و فرق میان سخریه و بازي این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازي که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
793	يَسْخَطُونَ	خشمگین می شوند
794	يَسِرُّ	پشت می کند و می رود - می گذرد (کلمه یسر مضارع از مصدر سري است، که به معنای رفتن شب، و پشت کردن آن است)
795	يَسِرُّ	آسان کن
796	يُسِّرُ	آسان - آسانی
797	يَسْرِقُ	دزدی کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
798	يَسْرَتًا	آسان نمودیم
799	يَسْرَتَاهُ	آن را آسان نمودیم
800	يُسِرُّونَ	پنهان می کنند
801	يَسْرَهُ	برایش آسان ساخت - برایش میسر کرد
802	يُسْرِي	آسان ترین
803	يَسْطُرُونَ	می نویسند ( سَطْرٌ یا سَطَرَ به معنای صفي از کلمات نوشته شده، و یا از درختان کاشته شده، و یا از مردمی ایستاده است و وقتی گفته می‌شود : سطر فلان معنایش این است که فلانی سطر سطر نوشت) با خشم حمله ور شوند ("يَكَاثُونَ يَسْطُونَ" : نزدیک است با خشم حمله ور شوند. کلمه یسطون از سطوت به معنای اظهار حالتی خشمگین و وحشت‌آور است. سطوت و بطش هر دو به یک معنا است و بطش یعنی گرفتن چیزی با خشم و صولت)
804	يَسْطُونَ	
805	يَسَعَ	نام یکی از انبیای بنی اسرائیل علی نبینا و علیه السلام (طبق روایت وصی حضرت الیاس علی نبینا و علیه السلام بوده است و مانند مسیح (علی نبینا و علیه السلام) مرده را زنده می‌کرده و کور مادر زاد و پیسی را شفا می‌داده و با این حال مردم او را اطاعت نکرده و خداوند آنان را به قحطی سختی مبتلا کرده است. در کتاب قصص الانبیاء ثعلبی آمده که وقتی دشمنان حضرت الیاس پیغمبر در تعقیب او بودند زنی در خانه اش به ایشان پناه داد الیاس به پاس این خدمت در حق فرزندش یسع که به مرضی دچار بود دعا کرد و او عاقبت یافت . یسع چون این معجزه را بدید به الیاس ایمان آورد و او را در ادعای نبوتش تصدیق نمود و ملازمتش را اختیار کرد . از آن به بعد هر جا که الیاس می‌رفت یسع نیز همراهش می‌رفت . ثعلبی سپس داستان به آسمان رفتن الیاس را ذکر کرده اضافه می‌کند که : در این هنگام یسع او را بانگ زد که ای الیاس حالا که می‌روی تکلیف مرا معلوم کن، و مرا برای روزگار تنهائیم دستوری ده . الیاس از آسمان کسای خود را انداخت، و همین کسا علامت جانشینی یسع برای الیاس در میان بنی اسرائیل بود . آنگاه می‌گوید : خداوند به فضل خود یسع (علیه‌السلام) را به نبوت و رسالت به سوی بنی اسرائیل مبعوث نمود . و به وی وحی فرستاد، و او را به همان نحوی که بنده خود الیاس را تایید می‌کرد تایید فرمود)

806	يَسْعُونَ	تلاش مي کنند - سعي مي کنند (سعي در اصل به معني تند رفتن است است. عبارت "يسعون في آياتنا معجزين" يعني در آيات ما جدّيت مي کنند که آن را از اثر بيندازند و يا از ما پيشي بگيرند)
807	يَسْعَى	مي دود - شتابان حرکت مي کند (سعي در اصل به معني تند رفتن است)
808	يَسْفِكُ	مي ريزد
809	يُسْقُونَ	نوشانده مي شوند
810	يَسْقُونَ	آب مي دهند
811	يُسْقَى	آب داده مي شود - نوشانده مي شود
812	يَسْقِي	مي نوشاند
813	يَسْقِينِ	مرا سيراب مي کند (مخفف "يَسْقِينِي")
814	يُسْكِنِ	از حرکت نگه مي دارد - ساکن مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
815	يَسْكُنُ	که آرامش يابد
816	يَسْكُنُوا	که آرامش يابند
817	يَسْلُبُهُمْ	از ايشان بربايد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
818	يُسَلِّطُ	مسلط و چيره مي کند
819	يَسْلُكُ	مي گمارد (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن، و نفوذ دادن است در عبارت "إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا" انتخاب اين کلمه اشاره به اين دارد که نگهبانانی که برای بررسی استفاده صحيح پيامبران از دانستن غيب قرار داده يك لحظه نيز محل نگهبانانشان را ترک نمی کنند گویی مثل میخی در آنجا فرو رفته اند)
820	يَسْلُكُهُ	او را مي برد - او را فرو مي برد - او را وارد کرد (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن، و نفوذ دادن است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
821	يُسَلِّمُ	تسليم کند (عبارت "مَنْ يُسَلِّمُ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ" يعني : هرکس همه وجود خود را به سوي خدا کند)
822	يُسَلِّمُوا	که تسليم شوند
823	يُسَلِّمُونَ	اسلام بياورند - مسلمان شوند
824	يَسْمَعُ	مي شنود (کلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
825	يَسْمَعُ	که بشنود (کلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
826	يَسْمَعُ	مي شنوند (کلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
827	يَسْمَعُونَ	مي شنوند (کلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
828	يَسْمَعُونَكُمْ	سخن شما را ميشنوند - صدای شما را مي شنوند (کلمه سمع گاهي در معنای شنيدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)

829	يَسْمُونَ	نامگذاري مي کنند - اسم گذاري مي کنند ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز که نشانه اي براي آن شده اند، مي گویند. اصل اين کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می‌زدند، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندي باشد)
830	يَسُوعُوا	که اندوهگین کنند (از مسائه به معنای غصه‌دار کردن است. "ساء زيد فلانا" یعنی زيد فلانی را اندوهناک کرد)
831	يَسُومُونَكُمْ	به شما عذاب را می‌چشانند (از "سوم" است و "سوم" به معنای رفتن به طلب چيزي است. در اين صورت، اين کلمه هم رفتن را می‌رساند و هم طلب کردن را. ولي در عبارات "يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" و "يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" به معنای چشاندن عذاب است)
832	يَسُومُهُمْ	به آنان عذاب را می‌چشانند (از "سوم" است و "سوم" به معنای رفتن به طلب چيزي است. در اين صورت، اين کلمه هم رفتن را می‌رساند و هم طلب کردن را. ولي در عبارات "يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" و "يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" به معنای چشاندن عذاب است)
833	يَسِيرٌ	آسان - اندک
834	يَسِيرُكُمْ	شما را سير مي دهد - شما را گردش مي دهد
835	يَشَاءُ	مي خواهد
836	يَشَاءَ	که بخوهد
837	يَشَاءُونَ	مي خواهند
838	يُشَاقُّ	مخالفت و سرسختي و دشمني کند (از مصدر مشاقَّة و شقاق که مصدر باب مفاعله از ماده شق است، به معنای قطعه جدا شده از چيزي. مثلا مي‌گویند اين شاخه افتاده، شقي از آن درخت است پس مشاقه و شقاق اين است که تو در یک شقي قرار بگيري، و طرف مقابلت در شق ديگر و اين کنايه است از مخالفت و طرفيت. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
839	يُشَاقِقِ	مخالفت و سرسختي و دشمني کند (از مصدر مشاقَّة و شقاق که مصدر باب مفاعله از ماده شق است، به معنای قطعه جدا شده از چيزي. مثلا مي‌گویند اين شاخه افتاده، شقي از آن درخت است پس مشاقه و شقاق اين است که تو در یک شقي قرار بگيري، و طرف مقابلت در شق ديگر و اين کنايه است از مخالفت و طرفيت)
840	يَشَاءُ	که بخوهد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
841	يَشَاءِ	که بخوهد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
842	يَشْتَرُوا بِـ	که بفروشند (کلمه اشتراء که مصدر فعل يشترون است به معنای خريدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بيايد معنایش برعکس مي شود)
843	يَشْتَرُونَ	مي خرند (کلمه اشتراء که مصدر فعل يشترون است به معنای خريدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بيايد معنایش برعکس مي شود)
844	يَشْتَرُونَ بِـ	مي فروشند (کلمه اشتراء که مصدر فعل يشترون است به معنای خريدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بيايد معنایش برعکس مي شود)
845	يَشْتَرِي	مي خرد (کلمه اشتراء که مصدر فعل يشترون است به معنای خريدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بيايد معنایش برعکس مي شود)
846	يَشْتَهُونَ	مي خواهند
847	يَشْرَبُ	مي نوشد
848	يَشْرَبُونَ	مي نوشند

849	يَشْرَحُ	گشاده می کند - باز می کند (کلمه شرح در اصل لغت به معنای باز کردن گوشت و امثال آن است. در عبارت "فَمَنْ يُرِدْ آلَهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ" جزمش به دلیل جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله قبل از خود می باشد)
850	يُشْرِكُ	که شریک ساخته شود - که شرک ورزیده شود
851	يُشْرِكُ	که شریک بسازد - که شرک ورزد (در عبارت "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنْ السَّمَاءِ" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
852	يُشْرِكُ	شریک ساخته شود - شرک ورزیده شود (در عبارت "وَإِنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
853	يُشْرِكُونَ	شرک می ورزند-شریک می سازند
854	يَشْرُونَ بِـ	می خرند (کلمه اشتراء که مصدر فعل بیشتر است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
855	يَشْرِي	می فروشد (کلمه اشتراء که مصدر فعل بیشتر است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است. البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
856	يَشْفِي	شفا بخشد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
857	يَشْفَعُ	شفاعت می کند(شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد، و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
858	يَشْفَعُ	شفاعت کند(شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد، و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود. جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
859	يَشْفَعُوا	شفاعت کنند(شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد، و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبل از خود می باشد)
860	يَشْفِيَنِي	مرا شفا می دهد
861	يَشْفِقُ	می شکافد
862	يَشْكُرُ	شکر کند (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
863	يَشْكُرُ	شکر می کند (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
864	يَشْكُرُونَ	شکر می کنند (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد(در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)

865	يَشْوِي	مي پزد - بريان ميكند
866	يُشْهِدُ	شاهد مي گيرد ("وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَيَّ مَا فِي قَلْبِي" يعني: خدا را بر آنچه در دل دارد شاهد ميگيرد)
867	يَشْهَدُ	گواهي مي دهد - شهادت مي دهد
868	يَشْهَدَ	كه گواهي دهد
869	يَشْهَدُوا	تا مشاهده كنند
870	يَشْهَدُونَ	گواهي مي دهند - شهادت مي دهند
871	يَشْهَدُهُ	آن را مشاهده ميكنند - شاهد آنند
872	يُصَبُّ	فرو ريخته مي شود (صب در اصل به معني ريختن آب از بلندي است)
873	يُصْبِحُ	كه به شكل ... در آيد - كه به حالت ... در آيد
874	يُصْبِحُونَ	قطعاً به شكل ... در آيند - قطعاً به حالت ... در آيد (عبارت "قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ" يعني: خدا فرمود: همانا پس از اندك زماني پشيمان ميشوند)
875	يُصْبِحُوا	كه صبح كنيد - (حالي نو) برايشان اتفاق مي افتد - داخل صبح مي شوند
876	يَصْبِرُ	صبر كند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است . كلمه صبر به طور كلي به معنای حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به مقرراتي كه عقل و شرع معتبر مي شمارند و يا ترك چيزهايي كه عقل و شرع دوري از آن را لازم مي دانند)
877	يَصْبِرُوا	صبر كنند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است . كلمه صبر به طور كلي به معنای حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به مقرراتي كه عقل و شرع معتبر مي شمارند و يا ترك چيزهايي كه عقل و شرع دوري از آن را لازم مي دانند)
878	يُصِيبُكُمْ	به شما مي رسد (در عبارت "وَأِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ" جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
879	يُصْحِبُونَ	همراهي مي شوند - پناه داده مي شوند (عبارت "وَلَا هُمْ مَنَّا يُصْحِبُونَ" يعني: "و از سوي ما هم پناه داده نميشوند" يا "و از سوي ما همراهي نميشوند")
880	يُصْدِرُ	كه برگردانند (كلمه صدور كه فعل يصدر از آن مشتق شده به معنای برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
881	يُصْدِرُ	باز مي گردند - بر مي گردند (كلمه صدور كه فعل يصدر از آن مشتق شده به معنای برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
882	يَصْدَعُونَ	از هم جدا مي شوند - متفرق مي گردند (اصل اين كلمه يتصدعون بوده، و تصدع در اصل به معنای تفرق اجزاء ظروف بوده، و بعدها در مطلق تفرق استعمال شده، و مراد از آن در آيه "... مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَنَا مَرَدُّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدِّعُونَ" اين است كه: روز قيامت مردم به دو طرف بهشت و جهنم متفرق مي شوند)
883	يُصَدِّفُونَ	اعراض مي كنند - روي مي گردانند
884	يُصَدِّقُنِي	مرا تصديق مي كند
885	يَصَدِّقُوا	كه صدقه دهند (صدقه به معنای خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
886	يُصَدِّقُونَ	باور دارند - تصديق مي كنند
887	يَصَدِّقُكُمْ	كه شما را باز دارد



888	يَصْدُوْا	تا باز دارند - تا جلوگیری کنند
889	يَصْدُوْنَ	باز می دارند - مانع می شوند
890	يَصْدُوْنَ	صدایشان به مسخره و خنده بلند می شود (کلمه یصدون به معنای "یضجون : ضجه و خنده می کنند" می باشد، و عبارت "وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُوْنَ" به این موضوع اشاره دارد که قریش وقتی شنیدند که قرآن به داستان عیسی (علیه السلام) مثل می زند، آن را مسخره کردند)
891	يَصْدُوْنَهُمْ	آنان را باز می دارند - مانع آنان می شوند
892	يُصِرُّ	اصرار و پافشاری میکند (عبارت "ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا" یعنی : آن گاه از روی سرکشی و تکبر چنان که گویی آن را نشنیده است [بر کفر، عناد، دشمنی و مخالفتش] پافشاری میکند)
893	يُصِرْفُ	برگردانده شود - بر طرف شود (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
894	يُصِرْفُوْنَ	برگردانده می شوند - منحرف می شوند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
895	يُصِرْفُهُ	آن را بر می گرداند - آن را بر طرف می کند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
896	يَصْرُمْنَهَا	حتماً میوه های آن را بچینند (از ماده صرم به معنای چیدن میوه از درخت است)
897	يُصِرُّوْنَ	اصرار و پافشاری میکنند ("كَأَنَّهُمْ يُصِرُّونَ": اصرار و پافشاری میکردند)
898	يَصْطَرِحُونَ	شیون و فریاد می زنند - با ناله و شیون و فریاد به فریاد رسی می طلبند (کلمه اصطراخ از باب افتعال از ماده صراخ (ناله) و به معنای شیون و فریاد و استغاثه است)
899	يَصْطَفِي	بر می گزیند - انتخاب می کند
900	يَصْعَدُ	بالا می رود
901	يَصْعَدُ	به زحمت بالا می رود
902	يُصْعَقُونَ	هلاک می شوند (از صعقة به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می باشد)
903	يَصْفُونَ	توصیف می کنند
904	يَصِلُ	می رسد
905	يَصْلَاهَا	در آن درآید - ملازم و داخل آن می شود به تمام و کمال (آن قدر داخل آتش می شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس کند)
906	يُصَلِّبُ	به دار آویخته می شود
907	يُصَلِّبُوا	که به دار آویخته شوند ( استفاده از باب تفعیل در اینجا دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول دارد)
908	يُصْلِحُ	تا اصلاح کند
909	يُصْلِحُ	اصلاح می کند
910	يُصْلِحًا	که آن دو اصلاح کنند (منظور از عبارت "وَإِنَّ أُمَّرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا : اگر زنی از ناسازگاری شوهرش، یا رویگردانی اش [از حقوق همسر داری] بیمناک است، بر آن دو [از نظر طبیعت زندگی] مشقتی نیست که با یکدیگر به طور پسندیده آشتی کنند، [گرچه به چشم پوشی بخشی از حقوقشان باشد.] " این است که اگر زن و شوهر برای جلوگیری از عوارض شدیدتری چون طلاق، از برخی از حقوق خویش بگذرند و به این ترتیب با یکدیگر مصالحه کنند، مانعی ندارد)

911	يَصِلُونَ	پيوندند - مي پيوندند (در كافي از عمر بن يزيد روايت کرده كه گفت : خدمت امام صادق (عليه السلام) عرض كردم : چه كساني منظور در آيه ي "و الذين يصلون ما امر الله به ان يوصل" كه بايد با ايشان پيوند نمود ؟ فرمود : اين آيه در حق خويشان آل محمد (صلي الله عليه و آله و سلم) نازل شده، ولي آيه عام است و شامل قرابت خود توهم مي شود . آنگاه فرمود : زنهار از كساني مباحث كه مي گويند فلان آيه فقط در فلان موضوع نازل شده)
912	يُصَلُونَ	درود مي فرستند - دعا مي كنند- طلب خير مي كنند(از صلوة و به معنای دعا است)
913	يَصَلَوْنَهَا	ملازم و داخل آن آتش مي شود به تمام وكمال(آن قدر داخل آتش مي شود كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي كند)
914	يَصَلِيْ	ملازم و داخل آتشي مي شود به تمام وكمال(آن قدر داخل آتش مي شود كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي كند)
915	يُصَلِّي	درود مي فرستد - طلب خير مي كند- دعا مي كند - نماز مي خواند ( از صلوة و به معنای دعا است)
916	يَصْنَعُ	مي سازد ("كَانَ يَصْنَعُ" : مي ساخت)
917	يَصْنَعُونَ	مي سازند
918	يَصْنَعُونَ	مي سازند - مي كنند
919	يُصَوِّرُكُمْ	شكل مي بخشد - صور نگري مي كند - تصوير مي كند (كلمه تصوير به معنای انداختن عكس چيزي يا كسي است، ولي كلمه صورت اعم از آنست و شامل تمامي چيزهاي سايه دار و بي سايه مي شود)
920	يُصَهِّرُ	آب مي شود - نوب مي گردد - گداخته مي گردد (از كلمه صهر به معنای آب كردن)
921	يُصِيبُ	اصابت مي كند - مي رسد(كلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خير مي شود و هم اصابه حوادث شر، و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مي رسد)
922	يُصِيبِكُمْ	كه به شما اصابت كند - كه به شما برسد(كلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خير مي شود و هم اصابه حوادث شر، و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مي رسد)
923	يُصِيبِكُمْ	كه به شما اصابت كند - كه به شما برسد(كلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خير مي شود و هم اصابه حوادث شر، و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مي رسد. حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
924	يُصِيبَنَا	كه به ما اصابت كند - كه به ما برسد(كلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خير مي شود و هم اصابه حوادث شر، و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مي رسد. حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
925	يُصِيبُهُمْ	كه به آنان اصابت كند - كه به آنان برسد(كلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خير مي شود و هم اصابه حوادث شر، و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مي رسد)
926	يُضَاعَفُ	دو چندان مي شود
927	يُضَاعَفُ	دو چندان مي كند - دو برابر مي كند

928	يُضَاعَفُ	دو چندان شود - دو برابر مي شود (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
929	يُضَاعِفُهُ	آن را دو چندان مي کند - آن را دو برابر مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. مثلا ميگويند عدد دو ضعف عدد يك و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معنای چيزي مي دانند که به انضمام چيز ديگري باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدي ديگر عدد يك را تکرار مي کنند، و به اين اعتبار عدد يك را ضعف و عدد دو را ضعفان مي خوانند، و همچنين عدد دو را که زوج است زوجين ميگويند)
930	يُضَاعِفَهُ	تا دو چندان کند - تا دو برابر کند ( مثلا ميگويند عدد دو ضعف عدد يك و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معنای چيزي مي دانند که به انضمام چيز ديگري باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدي ديگر عدد يك را تکرار مي کنند، و به اين اعتبار عدد يك را ضعف و عدد دو را ضعفان مي خوانند، و همچنين عدد دو را که زوج است زوجين ميگويند)
931	يُضَاعِفُهَا	آن را دو چندان مي کند - آن را دو برابر مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. مثلا ميگويند عدد دو ضعف عدد يك و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معنای چيزي مي دانند که به انضمام چيز ديگري باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدي ديگر عدد يك را تکرار مي کنند، و به اين اعتبار عدد يك را ضعف و عدد دو را ضعفان مي خوانند، و همچنين عدد دو را که زوج است زوجين ميگويند)
932	يُضَاهِيُونُ	شبهت پيدا مي کنند - شبيه شده اند
933	يَضْحَكُونَ	مي خندند
934	يَضْرِبُ	مي زند
935	يَضْرِبُ	مي زند
936	يَضْرِبَ	که بزند
937	يَضْرِبُونَ	مي زنند
938	يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ	مسافرت مي کنند
939	يَضْرَعُونَ	فروتنی و زاري کنند - تضرع کنند - اظهار ذلت و درماندگی کنند
940	يَضْرُونَ	زيان مي رسانند - ضرر مي زنند
941	يَضْرَهُمْ	به آنان زيان مي رساند - به آنان ضرر مي زند
942	يَضَعُ	زمین مي گذارد (از "وضع" به معني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع ميگویند. "يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ" يعني: بارهاي تکالیف سنگين و زنجيرهاي [ي جهل و بدعت را] که بر دوش عقل و جان آنان است برمي دارد)
943	يَضَعْنَ	که زمین بگذارند (از "وضع" به معني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. "يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ" يعني مي زاینند يا وضع حمل مي کنند. "يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ" يعني: حجاب و روپوش خود را کنار بگذارند)

944	يُضِلُّ	گمراه مي شود ("يضل به الذين كفروا" يعني كافرين به سبب آن گمراه مي شوند يا به عبارت ديگر ديگران ايشان را با اشاعه رسم غلط نسيء گمراه نمودند) عرب را در جاهليت رسم چنين بود كه وقتي دلشان مي خواست در يكي از چهار ماه حرام كه جنگ در آنها حرام بوده جنگ كنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهي ديگر مي دادند، و آن ماهي را كه حرمتش را برداشته بودند نسيء مي ناميدند) معلوم مي شود يك شخص معين، عرب جاهليت را گمراه نموده و اين رسم غلط را در ميان آنان باب کرده است)
945	يُضِلُّ	گمراه مي كند
946	يُضِلُّ	كه گمراه كند
947	يُضِلُّ	گمراه مي شود - اشتباه مي كند - فراموش مي كند
948	يُضِلُّكَ	كه تو را گمراه مي كند
949	يُضِلُّ	گمراه كند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
950	يُضِلُّ	گمراه كند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
951	يُضِلُّهُ	او را گمراه مي كند (در عبارت "مَنْ يَشَأْ اللَّهُ يُضِلُّهُ" جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
952	يُضِلُّنَا	ما را گمراه كند
953	يُضِلُّوْا	گمراه مي كنند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
954	يُضِلُّوْكَ	تو را گمراه مي كنند
955	يُضِلُّوْنَ	گمراه مي كنند
956	يُضِلُّوْنَ	گمراه مي شوند - به بيراهه مي روند - منحرف مي شوند - اشتباه مي كنند - فراموش مي كنند
957	يُضِلُّوْكُمْ	شما را گمراه كنند
958	يُضِلُّوْهُمْ	آنان را گمراه مي كنند - آنان را به بيراهه مي برند - آنان را منحرف مي كنند
959	يُضِلُّهُ	كه گمراهش كند
960	يُضِلُّهُ	او را گمراه مي كند
961	يُضِلُّهُمْ	كه گمراهشان كند
962	يُضِيءُ	روشني بدهد
963	يُضِيْعَ	كه تباه كند - كه ضايع كند ("مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيْعَ إِيمَانَكُمْ" يعني : خدا بر آن نيست كه ايمان شما را تباه كند)
964	يُضِيْعُوْهُمَا	كه آن دو را مهمان كنند
965	يُضِيْقُ	تنگ مي شود
966	يُطَاعَ	كه اطاعت شود
967	يُطَاعُ	اطاعت مي شود

968	يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِـ	گرداگردشان می گردانند - دورشان طواف می دهند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
969	يَطْبَعُ	مهر می زند ( بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده است و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
970	يُطِيعُ	اطاعت کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
971	يُطْعِمُ	طعام می دهد - غذا می دهد
972	يُطْعِمُنِي	طعام می دهد - غذایم می دهد
973	يُطْعِمُونَ	طعام می دهند - غذا می دهند
974	يُطْعِمُونَ	که مرا طعام دهند - که به من غذا دهند (مخفف "يُطْعِمُونِي")
975	يَطْعَمُهُ	آن را بخورد
976	يَطْعِي	سرکشی میکند - که سرکشی کند - طغیان می کند - که طغیان کند (طغیان : به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
977	يُطْفِئُوا	که خاموش کنند (کلمه اطفاء به معنای خاموش کردن آتش و یا نور است در عبارت "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ آلِهِمْ بِأَفْوَاهِهِمْ" که فرموده : با دهن هایشان می خواهند نور خدا را خاموش کنند برای این است که معمولاً چراغ را با دهن خاموش می کنند از طرفی این خواسته و هدفشان را مضحک دانسته، چون دهنها تنها حریف خاموش کردن چراغها و نورهای ضعیفند، نه نورهای بزرگ همچون آفتاب، و نورهای بزرگتر از آن مثل اینکه کسی بخواد با فوت کردن خورشید را خاموش کند)
978	يَطْلُبُهُ	آن را می جوید - آن را طلب می کند (عبارت "يُعْشَى اللَّيْلَ اَلنَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثَا" یعنی : شب را در حالی که همواره با شتاب روز را می جوید، بر روز میپوشاند)
979	يُطَلِّعُكُمْ	که شما را با اطلاع کند - که شما را آگاه کند (عبارت "مَا كَانَ آللَّهُ لِيُطَلِّعَكُمْ عَلَي اَلْغَيْبِ" یعنی : خدا بر آن نیست که شما را بر غیب آگاه کند)
980	يَطْمِنَنَّ	تا آرامش یابد - تا اطمینان یابد (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می گویند : "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می شود، و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می گردد)
981	يَطْمَعُ	که طمع کند (طمع: حرص و علاقه شدید)
982	يَطْمَعُ	طمع می کند - طمع دارد (طمع: حرص و علاقه شدید)
983	يَطْمَعُونَ	طمع دارند - طمع می کنند (طمع: حرص و علاقه شدید)
984	يَطُوفَ بِهِمَا	که میان آن دو رفت و آمد کند - میان آن دو طواف کند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)

985	يَطُوفُ عَلَيْهِمْ	پیرامونشان می گردند - دورشان طواف می کنند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْأَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
986	يَطُوفُونَ	رفت و آمد میکنند - طواف می کنند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْأَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
987	يُطَهِّرُ	که پاک و پاکیزه گرداند
988	يُطَهِّرُكُمْ	که شما را پاک و پاکیزه گرداند
989	يُطَهِّرُنَّ	که پاک شوند
990	يَطِيرُ	پرواز میکند
991	يَطِيرُوا	فال بد میزدند - شوم می شمردند (در اصل "طیر" مرعی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می شود طیر گفتند، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می کنند، و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یی پرواز می کردند که آن را سانح می نامیدند، و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می دادند، و آن را بارح می خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی توانست به خوبی نشانه بگیرد)
992	يُطِيعُكُمْ	از شما پیروی کند - از شما اطاعت کند
993	يُطِيعُونَ	پیروی می کنند - اطاعت می کنند
994	يُطِيقُونَهُ	برایشان طاقت فرساست (کلمه بطیقون از مصدر اطاقه است، و اطاقه به معنای به کار بستن تمامی قدرت در عمل است که لازمه آن این است که عمل نامبرده آنقدر دشوار باشد، که همه نیروی انسان در انجامش مصرف شود، در نتیجه معنای جمله و علی الذین یطیقونه این است که هر کس روزه برایش مشقت داشته باشد)
995	يُظَاهِرُونَ	ظهار می کنند - به زناشسان می گویند تو مثل مادرم بر من حرام هستی (ظهار در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده، به این صورت که وقتی می خواسته زنش را بر خود حرام کند می گفته: انت منی کظهر امی - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی. با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می شده)
996	يُظَلِّلَنَّ	دائماً می شوند - می مانند (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد. عبارت "فَيُظَلِّلَنَّ رَوَاكِدَ عَلِيٍّ ظَهْرَهُ" یعنی: به روی آب ساکن و بی حرکت میمانند)
997	يُظَلِّمُ	ستم کند - ظلم کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
998	يُظَلِّمُونَ	ستم می کنند - ظلم می کنند ("كَاثِرًا يَظْلِمُونَ": ظلم می کردند. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)

999	يُظْلِمُهُمْ	که به آنان ظلم کند (عبارت "مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ" یعنی: خدا بر آن نبود که به آنان ستم ورزد. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، با قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
1000	يُظُنُّ	گمان می‌کند - می‌پندارد - احتمال می‌دهد - عقیده دارد
1001	يُظُنُّونَ	گمان می‌کنند - می‌پندارند - احتمال می‌دهند - عقیده دارند
1002	يُظْهِرُ	که ظاهر کند - که به بار آورد
1003	يُظْهِرُوا	که چیره شوند - که دست یابند - که پیروز گردند (کلمه اظهار وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می‌شود، معنای غلبه را می‌دهد، وقتی می‌گوییم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد)
1004	يُظْهِرُونَ	بر آن بالا می‌روند (از ظهور به معنای علو و استیلاء است)
1005	يُظْهِرُوهُ	که بر آن بالا روند (از ظهور به معنای علو و استیلاء است)
1006	يُظْهِرُهُ	تا آن را غلبه دهد - تا آن را پیروز کند (کلمه اظهار وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می‌شود، معنای غلبه را می‌دهد، وقتی می‌گوییم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد)
1007	يَعْبُدُ	می‌پرستد - عبادت می‌کند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1008	يَعْبُدُوا	که بپرستند - که عبادت کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1009	يَعْبُدُونَ	می‌پرستند - عبادت می‌کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1010	يَعْبُدُونَ	که مرا بپرستند - که مرا عبادت کنند (مخفف "يَعْبُدُونِي" عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1011	يَعْبُدُونِي	تا مرا بپرستند - تا مرا عبادت کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1012	يَعْبُدُوهَا	که او را بپرستند - که او را عبادت کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای عبادت شونده یا پروردگار. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
1013	يَعْتَدُونَ	تجاوز می‌کنند ("كَأَنَّهُمْ يَعْتَدُونَ" تجاوز می‌کردند. از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد، و به این معنا در آیه فیسوا الله عداوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
1014	يَعْتَذِرُونَ	معذرت می‌خواهند - عذر می‌آورند - عذر خواهی می‌کنند
1015	يَعْتَصِمُ	تمسک جوید - طلب حفاظت کند (اعتصام به معنای آن حالتی است از انسان که در طلب حافظی که او را حفظ کند از خود نشان می‌دهد. در عبارت "وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جز مش به دلیل شرط شدن برای جمله بعد از خود می‌باشد)
1016	يُعْجَبُ	به تعجب می‌آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)

1017	يُعْجِبُكَ	تو را به تعجب مي آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
1018	يُعْجِزُهُ	که او را عاجز کند
1019	يُعْجَلُ	شتاب ورزد
1020	يَعِدُّ	و عده مي دهد (در ترکیب "إن" و "إلا" فعل بعد از "إن" منفي ترجمه مي شود مانند: "إِنْ يَعِدُّ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا": بلکه ستمکاران یکدیگر را جز از روی فریب و عده نمیدهند. از طرفی چون جمله با فعل شروع شده است فعل مفرد آورده شده است ولی معنی جمع مي دهد. کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر مي دهد و هم به معنای و عده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی مي دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
1021	يَعِدُّكُمْ	به شما و عده مي دهد (اگر این و عده و عده ی بد و شر باشد (وعید) آنگاه معنی ترساندن هم مي دهد. کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر مي دهد و هم به معنای و عده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی مي دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
1022	يَعِدُّكُمْ	به شما و عده مي دهد (اگر این و عده و عده ی بد و شر باشد (وعید) آنگاه معنی ترساندن هم مي دهد. حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد مي باشد. کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر مي دهد و هم به معنای و عده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای و عده خیر، و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی مي دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
1023	يَعْدِلُونَ	معادل و همتا مي گیرند - به عدالت حکم مي کنند - عدول مي کنند - منحرف مي شوند (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است . عبارت "مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ" یعنی : از آنان که آفریدیم گروهی هستند که مردم را با [موازن و روشهای] حق هدایت میکنند و به درستی و عدالت داور می نمایند (طبق روایات منظور ائمه اطهار علیهم السلامند). عبارت "ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ" یعنی: "کافران برای پروردگارشان معادل و همتا می گیرند" یا "کافران به پروردگارشان ظلمت و نور و عدل و جور را معادل هم می گیرند" . عبارت "بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ" یعنی : آنان قومی هستند که منحرف می شوند یا معادل و همتا برای خدای تعالی می گیرند یا خوبی و بدی پیش نظرشان مساوی و معادل است)
1024	يَعْدُونَ	تجاوز می کنند (یعدون در عبارت "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ" از تعدی و در اینجا مقصود تجاوز از آن حدود و مقرراتی است که خداوند برای روز شنبه یهود جعل فرموده بود، و آن این بود که به دلیل بزرگداشت این روز شکار ماهی را ترک کنند. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد، و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)



1025	يَعِدُّهُمْ	به آنان وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد. کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معنای وعده خیر مي دهد و هم به معنای وعده شر . ولي اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1026	يَعِدُّهُمْ	به آنان وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد .حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد. کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معنای وعده خیر مي دهد و هم به معنای وعده شر . ولي اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1027	يُعَذِّبُ	عذاب مي کند
1028	يُعَذِّبُ	که عذاب کند
1029	يُعَذِّبُكُمْ	شما را عذاب کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1030	يُعَذِّبُكُمْ	شما را عذاب مي کند
1031	يُعَذِّبُهُ	او را عذاب مي کند(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1032	يُعَذِّبُهُ	او را عذاب مي کند
1033	يُعَذِّبُهُمْ	تا عذابشان کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1034	يُعَذِّبُهُمْ	که عذابشان کند
1035	يُعَذِّبُهُمْ	عذابشان مي کند
1036	يَعْرِجُ	بالا مي رود
1037	يَعْرِجُونَ	بالا مي روند
1038	يَعْرِشُونَ	بر افراشته مي سازند - بنا مي کنند (معاني عرش عبارتند از : داربست و الأچيق - سقفي که بر روي پايه هائي زده مي شود، تا بوته هاي مو را روي آن بخوابانند - چيزي که سقف داشته باشد- هودج - کجاوه - تخت سلطان (از جهت بلنديش))
1039	يَعْرِضُ	عرضه مي شود (عرض به معنای اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
1040	يُعْرِضُ	اعراض کند - روي گرداند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1041	يُعْرِضُوا	اعراض مي کنند - روي مي گرداند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1042	يَعْرِضُونَ	به آنان عرضه مي شود (عرض به معنای اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
1043	يَعْرِفُ	شناخته مي شود

1044	يُعْرَفْنَ	<p>که شناخته شوند (عبارت "ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤَدَّبِينَ" یعنی: این [پوشش] به اینکه [به عفت و پاکدامنی] شناخته شوند نزدیکتر است، و در نتیجه [از سوی مردم بی تقوا] مورد آزار قرار نخواهند گرفت. قبل از اسلام نیز مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در آیه شریفه 59 سوره مبارکه احزاب به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو و سینه هایشان را بپوشاند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن پاک دامنی است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند. در ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است: "زنان غیر مسلمان، و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی شد... "با توجه به قول خدای تعالی که "لا اکراه فی الدین" و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر اجباری کردن حجاب نگران عمل نکردن به این آیه باشیم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1)- ای اهل ایمان! بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید. ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: که احادیث ما را به قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید. از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود. البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت "غَيْرَ مُتَّبِرَّاتٍ بِزِينَةٍ" جلوی افراد در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است)</p>
1045	يَعْرِفُونَ	<p>می شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)</p>
1046	يَعْرِفُونَهُ	<p>او را می شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)</p>
1047	يَعْرِفُونَهَا	<p>آن را می شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)</p>
1048	يَعْرِفُونَهُمْ	<p>آنان را می شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن، و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)</p>
1049	يَعِشُ	<p>و انمود کند کوراست</p>
1050	يَعِصِ	<p>نافرمانی کند - عصیان کند (عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن، و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلا وقتی گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است، و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)</p>
1051	يَعِصِرُونَ	<p>عصاره میوه می گیرند - شیر می دوشند (يعصرون از ماده عصر است که به معنای روغن کشی و آبگیری بوسیله فشار دادن است، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شیر و امثال آن، و گرفتن روغن زیتون و کنجد جهت خوردن و یا مصرف چراغ و امثال آن، و ممکن است مراد از آن، دوشیدن باشد، یعنی در آن سالهای فراوانی نعمت، از پستانهای دامها شیر می دوشند)</p>
1052	يَعِصِمُكَ	<p>تو را نگه می دارد - تو را حفظ می کند</p>
1053	يَعِصِمُكُمْ	<p>شما را نگه می دارد - شما را حفظ می کند</p>

1054	يَعْصِمُنِي	مرا را نگه مي دارد - مرا را حفظ مي کند
1055	يَعِضُّ	با فشار دندان مي گيرد - به دندان مي گزد ( از عض به معني گاز گرفتن با دندان با فشار است)
1056	يُعْطُوا	که بپردازند- بدهند (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خویشتن و یا دیگران است)
1057	يُعْطِيكَ	به تو مي دهد - به تو اعطاء مي کند (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خویشتن و یا دیگران است)
1058	يَعِظُكُمْ	شما را موعظه مي کند (از ماده و عظ به معنای باز داشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1059	يُعْظِمُ	بزرگ مي دارد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1060	يُعْظِمُ	بزرگ شمارد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1061	يَعِظُهُ	او را موعظه مي کند (از ماده و عظ به معنای باز داشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1062	يَعْفُ	بگذرد - گذشت کند( کلمه عفو به معنای محو اثر است . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
1063	يَعْفُو	که بگذرد - که گذشت کند ( کلمه عفو به معنای محو اثر است)
1064	يَعْفُوا	مي گذرد -گذشت مي کند ( کلمه عفو به معنای محو اثر است)
1065	يَعْفُونَ	که آن زنان بگذرند - که آن زنان گذشت کنند ( کلمه عفو به معنای محو اثر است)
1066	يَعْقِلُونَ	تعقل کنند - عاقلانه رفتار کنند (عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکرو اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته، عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
1067	يَعْقُوبَ	از پیامبران الهی علی نبینا وعلیه السلام و لقب ایشان اسرائیل است (کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر (علی نبینا وعلیه السلام) بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت می کرده و موفق و پیروز به آن بوده است. از سوی دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسی اطلاق می کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلی بنام فنیئیل کشتی گرفته، و پشت خدا را به خاک رسانده . لذا او را اسرائیل نامیدند . البته این از سخنانی است که قرآن آنرا تکذیب، و عقل هم آن را محال می داند)
1068	يَعْكُفُونَ	ملازمت داشتند (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است. عبارت "قَوْمٌ يَعْكُفُونَ عَلَيَّ أَصْنَامٌ لَهُمْ" یعنی: همواره بر پرستش بتهای خود ملازمت داشتند)
1069	يَعْلَمَ	که بداند - که معلوم و مشخص کند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
1070	يَعْلَمَ	که دانسته شود (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
1071	يَعْلَمُ	می داند(علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
1072	يَعْلَمِ	بداند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)

1073	يُعَلِّمُكَ	به تو مي آموزد
1074	يُعَلِّمُكُمْ	به شما مي آموزد (حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1075	يُعَلِّمُكُمْ	به شما مي آموزد
1076	يَعْلَمَنَّ	قطعاً مي شناسد - قطعاً مي داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1077	يَعْلَمُوا	که بدانند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1078	يَعْلَمُونَ	مي دانند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1079	يُعَلِّمُونَ	مي آموزند - ياد مي دهند
1080	يَعْلَمُهُ	آن را مي داند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد. علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1081	يَعْلَمُهُ	که آن را مي داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1082	يُعَلِّمُهُ	به او مي آموزد - به او ياد مي دهد
1083	يَعْلَمُهُ	آن را مي داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1084	يَعْلَمُهَا	آن را مي داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1085	يُعَلِّمُهُمْ	به آنان بياموزد - به آنان تعليم دهد (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود. حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1086	يَعْلَمُهُمْ	آنان را مي شناسند - آنان را مي داند (علم به معنای احتمال صد در صد است، به طوري که حتي یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمي شود)
1087	يُعَلِّمُونَ	آشکار مي کنند
1088	يَعْمُرُ	عمر طولاني کند - عمر طولاني داده شود ( کلمه عمارت ضد خرابي است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1089	يَعْمُرُ	آباد مي کند ( کلمه عمارت ضد خرابي است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1090	يَعْمُرُ	که عمر طولاني کند - که عمر طولاني داده شود ( کلمه عمارت ضد خرابي است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1091	يَعْمُرُوا	که آباد کنند ( کلمه عمارت ضد خرابي است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1092	يَعْمَلُ	انجام مي دهد - عمل مي کند (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهايي هم که از حيوانات بدون قصد سر مي زند، اطلاق مي شود، و حتي گاهي در جمادات نيز اطلاق مي شود، ولي کلمه عمل کمتر در اينگونه موارد اطلاق مي گردد، و عمل در حيوانات به کار نمي رود، مگر در گاو که به گاوهاي کاري مي گويند بقر العوامل)
1093	يَعْمَلُ	انجام دهد - عمل کند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد) (عمل، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهايي هم که از حيوانات بدون قصد سر مي زند، اطلاق مي شود، و حتي گاهي در جمادات نيز اطلاق مي شود، ولي کلمه عمل کمتر در اينگونه موارد اطلاق مي گردد، و عمل در حيوانات به کار نمي رود، مگر در گاو که به گاوهاي کاري مي گويند بقر العوامل)

1094	يَعْمَلُونَ	عمل مي کنند - انجام مي دهند(عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهايي هم که از حيوانات بدون قصد سر مي زند، اطلاق مي شود، و حتي گاهي در جمادات نيز اطلاق مي شود، ولي کلمه عمل کمتر در اينگونه موارد اطلاق مي گردد، و عمل در حيوانات به کار نمي رود، مگر در گاو که به گاوهاي کاري مي گویند بقر العوامل)
1095	يَعْمَهُونَ	سرگردان و حيرانند (کلمه يعمهون از ماده عمه و به معنای تردد و سرگرداني است)
1096	يَعُودُوا	برگردند
1097	يَعُودُونَ	بر مي گردند
1098	يَعُودُونَ	پناه مي برند
1099	يَعُوقَ	نام يکي از پنج بت مهم قوم نوح (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
1100	يُعِيدُ	باز مي گرداند - بر مي گرداند ("إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ" يعني خدای تعالی هم براي اولين بار چيزي را پديد مي آورد و هم چيزي را که قبلاً پديد آورده و از بين رفته را دوباره بر مي گرداند)
1101	يُعِيدُكُمْ	که شما را باز گرداند - که شما را برگرداند
1102	يُعِيدُكُمْ	شما را باز مي گرداند - شما را برمي گرداند
1103	يُعِيدُنَا	ما را باز مي گرداند - ما را برمي گرداند
1104	يُعِيدُوكُمْ	شما را باز مي گردانند - شما را برمي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1105	يُعِيدُهُ	آن را باز مي گرداند - آن را برمي گرداند
1106	يُعَاثُ	فرياد رسي مي شود(اگر ريشه اش "غوث": فرياد رسي، باشد) - باران بر ... باريده مي شود (اگر ريشه اش "غيث": باران باشد) - براي ... علف و گياه روپانده مي شود (اگر ريشه اش "غيث": علف باشد)
1107	يُعَاثُوا	فرياد رسي مي شوند - به دادشان مي رسند
1108	يُعْرِقُكُمْ	شما را غرق کند
1109	يُعْرِقُكُمْ	که شما را غرق کند
1110	يُعْشَاهُ	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي کند
1111	يُعْشَاهَا	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي کند
1112	يُعْشَاهُمْ	آنان را مي پوشاند - آنان را احاطه مي کند
1113	يُعْشَىٰ	پوشيده شده - احاطه شده ("يُعْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ" يعني بيهوشي و غشوه مرگ او را فرا گرفته يا به عبارت ديگر در حال احتضار است، در نتيجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حلقه به گردش درآمده باشد)
1114	يُعْشَىٰ	مي پوشاند ("يُعْشَىٰ اللَّيْلَ اللَّهَارَ" يعني شب را بر روز مي پوشاند)
1115	يُعْشَىٰ	احاطه مي کند - مي پوشاند - فرا مي گيرد
1116	يُعْشِيَكُمْ	به شما مسلط کرد - بر شما احاطه داد - به شما پوشاند (حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)

1117	يَعُضُّنَ	چشم فرو بندند - نظر کوتاه کنند (کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک‌های چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست در عبارتهای "قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ" و "يَعْضُضْنَ" منظور این است که اگر بی اختیار و یا از روی ضرورت نگاهشان به نامحرم افتاد نگاه خود را کوتاه کنند و در کوتاهترین زمان ممکن نظر خود را برگردانند)
1118	يَعْضُوا	چشم فرو بندند - نظر کوتاه کنند (کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک‌های چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست در عبارتهای "قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ" و "يَعْضُضْنَ" منظور این است که اگر بی اختیار و یا از روی ضرورت نگاهشان به نامحرم افتاد نگاه خود را کوتاه کنند و در کوتاهترین زمان ممکن نظر خود را برگردانند)
1119	يَعْضُونَ	پایین می آورند- آهسته می کنند (کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک‌های چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست مانند عبارت " إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَسْوَأَ أَهْوَاءَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلنَّفَايِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ " : بی تردید کسانی که صدایشان را نزد رسول خدا پایین می آورند، آنانند که خدا دل هایشان را برای پرهیزکاری امتحان کرده، برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ است)
1120	يَغْفِرُ	تا بیامرزد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1121	يَغْفِرُ	می آمرزد (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1122	يَغْفِرُ	بخشیده می شود (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1123	يَغْفِرُ	که بیامرزد (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1124	يَغْفِرُ	بیامرزد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد. کلمه عفو به معنای محو اثر است، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1125	يَغْفِرُوا	گذشت کنند (امر غائب. کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1126	يَغْفِرُونَ	گذشت می کنند (کلمه عفو به معنای محو اثر و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
1127	يَغْلُ	که خیانت کند
1128	يَغْلِبُ	غلبه کند - چیره شود - پیروز گردد
1129	يَغْلِبُوا	غلبه می کنند - چیره می شوند - پیروز می گردند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
1130	يَغْلِبُونَ	غلبه می کنند - چیره می شوند - پیروز می گردند
1131	يُغْلَبُونَ	مغلوب می شوند - شکست می خورند
1132	يَغْلُلُ	خیانت کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
1133	يَغْلِي	می جوشد
1134	يُغْنِ	بی نیاز می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
1135	يُغْنِمُ	بی نیازشان می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
1136	يُغْنِيهِ	او را بی نیاز می کند (عبارت " لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ " یعنی : در آن روز هرکسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می کند به نحوی که از پرداختن به کار دیگر او را بی نیاز می کند [تا جایی که نمیگذارد به چیز دیگری بپردازد.]
1137	يُغْنِيهِمْ	که بی نیازشان کند

1138	يُعَوِّثُ	نام يکي از پنج بت مهم قوم نوح (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
1139	يَعْوِصُونَ	غواصي مي کنند (در عبارت "وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ" منظور از غوص بيرون آوردن مرواريد، و ساير منافع دريا است)
1140	يُعْوِيكُمْ	که شما را گمراه کند (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع يا رسيدن به هدف و مقصود است، بنا بر اين غوايت در معنای غير ضلالت است چون ضلالت به معنای بيرون شدن از راه راست که مقابل آن هدايت است مي باشد چيزي که هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي شود ولي اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
1141	يُعِيرُونَ	که به شدت تغيير دهند
1142	يُعِيرُوا	که تغيير دهند
1143	يَغِيظُ	تا به خشم آورد
1144	يَغِيظُ	به خشم مي آورد
1145	يَفْتَحُ	بگشايد (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است. جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است . حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1146	يَفْتَحُ	مشکل گشايي مي کند - داوري مي کند ( از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
1147	يَفْتَدُوا	تا فديه و عوض بدهند (عبارت " لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ " يعني : تا آن را براي نجاتشان از عذاب روز قيامت عوض دهند)
1148	يَفْتَدِي	تا فديه و عوض بدهد - تا فدا کند
1149	يَفْتَرُونَ	دروغ مي بندند ("كَاثِرُوا يَفْتَرُونَ" : دروغ مي بستند. عبارت "ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ" يعني : آنچه را همواره به دروغ شريك خدا انگاشته بودند [گم شده] از دستشان مي رود)
1150	يَفْتَرِي	به دروغ بافته شده است- افتراء زده شده است
1151	يَفْتَرِي	دروغ مي بندد - افتراء مي زند
1152	يَفْتَرِيهِ	آن را به دروغ و افتراء نسبت ندهند (عبارت "وَلَا يَأْتِيَنَّ بِهِنَّ أَنْ يَفْتَرِيَهُ بَيْنَ أُيُودِهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ" يعني : طفل حرامزاده خود را به دروغ و افتراء به شوهرانشان نبنند)
1153	يَفْتِنُكُمْ	که به شما آسيب و آزار رسانند (کلمه فتن در اصل به معنای اين عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي که در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهي در آزمائش به کار مي رود، مانند "وفتناك فتونا" در اين موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختي و هم آساني که جنبه امتحان داشته باشد به کار مي رود مانند آيه "و نبلوكم بالشر و الخير فتنة: شما را به خير و شر مي آزمائيم، آزمودني" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)

1154 يَفْتِنُونَكَ	<p>که تو را به فتنه بیندازند - که تو را منحرف سازند (عبارت "وَأَحْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ" یعنی: و از آنان برحذر باش که مبادا تو را از بخشی از آنچه خدا به سویت نازل کرده منحرف کنند. کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
1155 يَفْتِنُونَ	<p>آزمایش می‌شوند - گداخته می‌شوند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
1156 يَفْتِنُونَكَ	<p>تو را به فتنه بیندازند - تو را منحرف سازند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
1157 يَفْتِنَهُمْ	<p>که آنان را شکنجه و عذاب دهند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
1158 يُفْتِيكُمْ	<p>به شما فتوا می‌دهد (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می‌شود: من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد. و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می‌شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت‌های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی‌خوانیم)</p>



1159	يَفْجُرُ	که باز کند - که بشکافد (عبارت "بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ" یعنی : "نه اینکه به گمان او قیامتی در کار نباشد] بلکه انسان میخواهد [با دست و پا زدن در شك و تردید] فرار ویش را [از اعتقاد به قیامت که باز دارنده ای قوی است] باز کند [تا برای ارتکاب هر گناهی آزاد باشد]" از فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت است)
1160	يُفَجِّرُونَهَا	آن را جاری می سازند - آن را می جوشانند (کلمه یفجرون از باب تفعیل از مصدر تفجیر ساخته شده و تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است)
1161	يَفِرُّ	فرار می کند
1162	يَفْرَحُ	خوشحالی می کند-شادمانی می کند
1163	يَفْرَحُونَ	خوشحالی می کنند-شادمانی می کنند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1164	يَفْرَحُونَ	خوشحالی می کنند-شادمانی می کنند
1165	يَفْرُطُ	پیشی گیرد - شتاب کند (عبارت "إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطَّعِي" یعنی : ما میترسیم که [پیش از دعوت کردنش به حق] با سختگیری و شکنجه بر [ضد] ما پیشی گیرد یا بر سرکشی خود بیفزاید)
1166	يُفْرِقُ	جزء جزء می شود (به تمام جزئیاتش پرداخته می شود) - فیصله می یابد (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند. عبارت "فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ" یعنی : در آن شب هر کار استواری [به اراده خدا] فیصله مییابد)
1167	يُفْرِقُونَ	که جدایی بیفکنند - که تفرقه ببندازند (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند)
1168	يَفْرُقُونَ	در اضطراب و ترس به سر میبرند (از کلمه فرق به معنای دلهره از ضرری است که احتمال آن می رود)
1169	يُفْرِقُونَ	جدایی می افکنند - تفرقه می اندازند (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند)
1170	يَفْسَحُ	تا جا باز کند - تا فراخی و وسعت دهد (از فسح به معنی فراخی است و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفْسَحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود، و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد . جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1171	يُفْسِدُ	فساد و تباهی به بار می آورد -فساد می کند
1172	يُفْسِدَ	که فساد و تباهی به بار آورد - که فساد کند
1173	يُفْسِدُوا	که فساد و تباهی به بار آورند - که فساد کنند
1174	يُفْسِدُونَ	فساد و تباهی به بار می آورند - فساد می کنند
1175	يَفْسُقُونَ	از دایره اطاعت خداوند خارج شده و گرایش به معصیت پیدا می کنند- از بندگی بیرون می روند - از فرمان پروردگار سرپیچی می کنند ( کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
1176	يُفَصِّلُ	جزء به جزء بیان می کند - مفصلاً بیان می کند -در نهایت روشنی بیان می کند(و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده، و مفصل بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند.تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)

1177	يُفْصِلُ	داوري مي کند - جدایی مي اندازد (از فصل به معني تمیز و درک تفاوت بين دو چیز است، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزي که به حکم خدا و قضای او بين حق و باطل و یا بين مجرم و متقي، جدایی مي افتد. و هر یک از دیگری متمایز می شود. از همین جهت به داوري کردن معني شده است)
1178	يَفْعَلُ	انجام دهد (جزمش به دلیل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتي گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولي کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاري می گویند بقر العوامل)
1179	يُفْعَلُ	انجام می شود (عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتي گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولي کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاري می گویند بقر العوامل)
1180	يَفْعَلُ	انجام می دهد - می کند (عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتي گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولي کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاري می گویند بقر العوامل)
1181	يُفْعَلُ	که انجام شود (عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتي گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولي کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاري می گویند بقر العوامل)
1182	يَفْعَلُوا	انجام دهند (جزمش به دلیل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتي گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولي کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاري می گویند بقر العوامل)
1183	يَفْعَلُونَ	انجام می دهند - می کنند ("كَاثِرًا يَفْعَلُونَ" : انجام می دادند. عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتي گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولي کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاري می گویند بقر العوامل)
1184	يَفْعَلُهُ	آن را انجام دهد (جزمش به دلیل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. عمل، عبارت از هر فعلي است که از جانداري با قصد انجام شود، پس عمل اخص از فعل است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زند، اطلاق می شود، و حتي گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود، ولي کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی رود، مگر در گاو که به گاوهای کاري می گویند بقر العوامل)
1185	يَفْقَهُوا	تا بفهمند
1186	يَفْقَهُونَ	می فهمند - بفهمند
1187	يَفْقَهُوهُ	که آن را بفهمند
1188	يُقَاتِلُوا	که بجنگند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1189	يُقَاتِلُوكُمْ	که با شما بجنگند (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)

1190	يُفَاتِلُونَ	مورد جنگ و هجوم قرار ميگيرند - با آنان جنگ مي شود (از آنجا كه يكي از معاني باب مفاعله مشاركت در انجام فعل توسط دو يا چند نفر است مقاتله يا قتال به معني يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مي باشد)
1191	يُفَاتِلُونَ	مي جنگند (از آنجا كه يكي از معاني باب مفاعله مشاركت در انجام فعل توسط دو يا چند نفر است مقاتله يا قتال به معني يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مي باشد)
1192	يُفَاتِلُونَكُمْ	با شما مي جنگند (از آنجا كه يكي از معاني باب مفاعله مشاركت در انجام فعل توسط دو يا چند نفر است مقاتله يا قتال به معني يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مي باشد)
1193	يُقَالُ	گفته مي شود
1194	يَقْبِضُ	تنگ مي گيرد - مي گيرد ( قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
1195	يَقْبِضَنَّ	مي بندند - بسته مي كنند ( قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است. عبارت "أولم يروا إلي الطير فوقهم صافات ويقبضن ما يمسكهن إلا الرحمن" يعني : آيا ندانسته اند كه پرندگان بالاي سرشان را در حالي كه بال مي گشايند و مي بندند، فقط [خداي] رحمان در فضا نگه مي دارد؟)
1196	يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ	امساک مي ورزند - بخل مي ورزند ( قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
1197	يَقْبَلُ	قبول مي كند
1198	يَقْتَتِلَانِ	آن دو مي جنگيدند - به قصد كشت با يكديگر زد و خورد مي كردند (از آنجا كه يكي از معاني باب افتعال مشاركت در انجام فعل توسط دو يا چند نفر است افتتال به معني يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مي باشد)
1199	يَقْتَرِفُ	فراهم آورد- به دست آورد (از اقتراف به معنای اکتساب است. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1200	يَقْتَرِفُوا	كه فراهم آورند- كه به دست آورند (از اقتراف به معنای اکتساب است)
1201	يَقْتَرِفُونَ	فراهم مي آورند- به دست مي آورند (كأثوا يقترفون : فراهم مي آوردند- به دست مي آوردند . از اقتراف به معنای اکتساب است)
1202	يُقْتَلُ	كشته شود (در عبارت "وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا" جزمش براي شرط شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
1203	يُقْتَلُ	كشته مي شود
1204	يُقْتَلُ	كه بگشود
1205	يُقْتَلُ	بگشود (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1206	يُقْتَلُوا	كه بسيار كشته شوند ( در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است)
1207	يُقْتَلُوكَ	كه تو را بكشند
1208	يُقْتَلُونَ	مي كشدند - به قتل مي رسانند
1209	يُقْتَلُونَ	كه مرا بكشند (مخفف "يقتلوني")
1210	يُقْتَلُونَ	بسيار مي كشدند ( در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است)
1211	يُقْتَلُونَ	كشته مي شوند
1212	يُقْتَلُونِي	مرا بكشند

1213	يَقْدِرُ	اندازه گيري مي کند - تعيين اندازه مي کند (از ماده قدر است که به معنای تقدير و اندازه گيري است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتي که مساوي آن شد قدر آن مي شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقي اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصوری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبهائيش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)
1214	يَقْدِرُ	تنگ مي گيرد (از ماده قدر است که به معنای تقدير و اندازه گيري است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتي که مساوي آن شد قدر آن مي شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقي اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصوری از ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبهائيش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)
1215	يَقْدُمُ قَوْمَهُ	پيشاپيش قوم خود مي آيد
1216	يَقْذِفُ	مي افکند ( عبارت "يَقْذِفُ بِالْحَقِّ " يعني : حق را [برقلوب پيامبرانش] القا مي کند. کلمه قذف به معنای نهادن و يا انداختن است در عبارت " أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي اللَّتَابُوتِ فَأَقْذِفِيهِ فِي آلِيمٍ " قذف اول به معنای نهادن، و قذف دوم به معنای انداختن است، و معنا اين است که او را در صندوق بگذار و به دريا بينداز شايد هم از جهت رها کردن وبی اعتنايي هر دو به معنی دوم باشد)
1217	يَقْذِفُونَ	مي افکنند - پرتاب مي کنند (عبارت "يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ" يعني : ناآگاهانه و دور از معرفت و علم [در باره کلام حق به عنوان اينکه شعر، جادو، افسانه خرافي و دورغ ساختگی است] سخن پراکني ميکردند. سخن گفتن بي اساس و ناشي از خيالات بي پايه را تشبيه کرده به تير اندازي به سمت هدفی که آن را نمي بينند. کلمه قذف به معنای نهادن و يا انداختن است در عبارت " أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي اللَّتَابُوتِ فَأَقْذِفِيهِ فِي آلِيمٍ " قذف اول به معنای نهادن، و قذف دوم به معنای انداختن است، و معنا اين است که او را در صندوق بگذار و به دريا بينداز شايد هم از جهت رها کردن وبی اعتنايي هر دو به معنی دوم باشد)
1218	يَقْذِفُونَ	به سويشان پرتاب ميشود(کلمه قذف به معنای نهادن و يا انداختن است در عبارت " أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي اللَّتَابُوتِ فَأَقْذِفِيهِ فِي آلِيمٍ " قذف اول به معنای نهادن، و قذف دوم به معنای انداختن است، و معنا اين است که او را در صندوق بگذار و به دريا بينداز شايد هم از جهت رها کردن وبی اعتنايي هر دو به معنی دوم باشد)
1219	يَقْرَءُونَ	مي خوانند
1220	يَقْرَبُونَ	که ما را نزديک کنند ( عبارت " مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقْرَبُوا إِلَيْنَا اللَّهُ زُلْفَى " يعني : ما اين معبودان راجز براي اينکه ما را هر چه بيشتتر به خدا نزديک کنند نمي پرستيم)
1221	يُقْرِضُ	قرض مي دهد - وام مي دهد
1222	يُقْسِمُ	سوگند مي خورد
1223	يُقْسِمَانِ	آن دو نفر سوگند مي خورند
1224	يُقْسِمُونَ	قسمت مي کنند - تقسيم مي کنند

1225	يَقْصُ	حكايت مي كند - داستان نقل مي كند- قصه مي گوید(كلمه قص به معنای دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است، و جمله قصصت اثره به معنای رد پاي او را دنبال كردم است و اين كلمه به معنای خود رد پاهم هست، مانند آيه فارتد علي آثارهما قصصا و آيه و قالت لاخته قصيه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نيز آمده مانند آيه لهو القصص الحق و آيه في قصصهم عبرة و جمله قص عليه القصص و جمله نقص عليك احسن القصص)
1226	يَقْصُونَ	حكايت مي كنند - داستان نقل مي كنند- قصه مي گویند(كلمه قص به معنای دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است، و جمله قصصت اثره به معنای رد پاي او را دنبال كردم است و اين كلمه به معنای خود رد پاهم هست، مانند آيه فارتد علي آثارهما قصصا و آيه و قالت لاخته قصيه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نيز آمده مانند آيه لهو القصص الحق و آيه في قصصهم عبرة و جمله قص عليه القصص و جمله نقص عليك احسن القصص)
1227	يَقْضِ عَلَيْنَا	تا ما را بميزاند (كلمه قضاء به معنای حكم است، و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" كناية از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معنای جمله اين است كه : موسی (عليه السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و او را كشت)
1228	يَقْضِي	داوري مي كند (كلمه قضاء به معنای حكم است، و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" كناية از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معنای جمله اين است كه : موسی (عليه السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و او را كشت. از آنجا كه صدور يك حكم به منزله ي پايان مراحل يك دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحی كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پيروي شما و شكست آنان را كه [بر اساس اراده اش] انجام شدني بود تحقق دهد)
1229	يَقْضِي	تا تحقق دهد - تا محقق گرداند (كلمه قضاء به معنای حكم است، و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" كناية از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معنای جمله اين است كه : موسی (عليه السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و او را كشت. از آنجا كه صدور يك حكم به منزله ي پايان مراحل يك دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحی كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پيروي شما و شكست آنان را كه [بر اساس اراده اش] انجام شدني بود تحقق دهد)
1230	يُقْضِي	كه پايان پذيرد - كه تمام شود (كلمه قضاء به معنای حكم است، و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" كناية از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معنای جمله اين است كه : موسی (عليه السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و او را كشت. از آنجا كه صدور يك حكم به منزله ي پايان مراحل يك دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحی كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پيروي شما و شكست آنان را كه [بر اساس اراده اش] انجام شدني بود تحقق دهد)
1231	يَقْطَعُ	كه قطع كند ( قطع دابر كناية از نابود كردن و منقرض ساختن چيزي است به طوري كه بعد از نابودی اثری از آن باقي نماند)
1232	يَقْطَعُونَ	قطع مي كنند
1233	يَقْطِبِينَ	نوعي از كدو است كه برگهاي پهن و مدور دارد
1234	يَقْلُ	بگويد (جز مش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)

1235	يُقَلِّبُ	جابه جا مي کند - وارونه و دگرگون مي کند- زیر و رو مي کند (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را مي رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیرورو کردن یک چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر. عبارت "يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَيَّ مَا أَنْفَقَ فِيهَا" یعنی : در [حسرت] هزینه های [فراوانی که] متحمل شده بود دو دستش را زیر و رو میکرد)
1236	يُقَلِّلُكُمْ	شما را اندک مي کند (عبارت "يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ" یعنی : شما را در چشم آنان اندک نشان داد. بعد از "إِذْ" مضارع ماضی معنی شده است)
1237	يَقْنُتُ	اطاعت خاضعانه کند (از قنوت و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1238	يَقْنُطُ	نا امید می شود
1239	يَقْنُطُونَ	نا امید می شوند
1240	يَقُولُ	می گوید
1241	يَقُولَ	که بگوید
1242	يَقُولَا	که آن دو بگویند
1243	يَقُولَنَّ	حتماً می گوید
1244	يَقُولَنَّ	حتماً می گویند
1245	يَقُولُوا	می گویند (در عبارت "وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
1246	يَقُولُوا	که بگویند
1247	يَقُولُونَ	می گویند
1248	يَقُومَ	که بر خیزد (منظور از عبارت "لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ" این است که : که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوی بگیرند)
1249	يَقُومُ	به پا ایستد - به پا شود - بر پا می شود - به پا خیزد
1250	يَقُومَانِ	آن دو می ایستند
1251	يُقِيمَا	که آن دو نفر بر پا دارند
1252	يُقِيمُوا	به پا دارند (امر غائب)
1253	يُقِيمُوا	که به پا دارند
1254	يُقِيمُونَ	بر پا می دارند
1255	يَقِينُ	یقین (کلمه یقین به معنای علمی است که شک و تردید در آن راه نداشته باشد)
1256	يَكُ	باشد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1257	يَكُ يَنْفَعُهُمْ	سود می دهد - نفع دارد ("فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا" یعنی : ولی زمانی که عذاب سخت ما را دیدند، ایمانشان سودی به آنان نداد)

1258	يَكَادُ	نزدیک است (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود يَكَادُ لِيُرْلُفُوْنَكَ: نزدیک است تو را بکشند)
1259	يَكَادُوْنَ يَسْطُوْنَ	نزدیک است با خشم حمله ور شوند (کلمه یسطون از سطوت به معنای اظهار حالتی خشمگین و وحشت آور است. سطوت و بطش هر دو به یک معنا است و بطش یعنی گرفتن چیزی با خشم و صولت. معنی فعل یکادون با فعل بعد از آن کامل می شود)
1260	يَكْتِبُهُمْ	که آنان را خوار و ذلیل و رسوا سازد
1261	يَكْبُرُ	بزرگ است (عبارت "أَوْ خَلَقًا مَّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ" یعنی: یا آفریده ای از آنچه در ذهنتان [حیات یافتنش] سخت و دشوار می آید)
1262	يَكْبُرُوا	که بزرگ شوند
1263	يَكْتُبُ	که بنویسد
1264	يَكْتُبُ	می نویسد
1265	يَكْتُبُونَ	می نویسند
1266	يَكْتُمُ	کتمان می کند - مخفی می کند
1267	يَكْتُمَنَ	که کتمان کنند - که مخفی کنند
1268	يَكْتُمُونَ	کتمان می کنند - مخفی می کنند
1269	يَكْتُمَهَا	آن را کتمان کند - آن را مخفی کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1270	يُكَذِّبُ	انکار می کند - تکذیب می کند (تکذیب: دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
1271	يُكَذِّبُكَ	تو را به تکذیب وا می دارد (عبارت "فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ" یعنی: [ای انسان!] پس چه چیزی تو را بعد [از این همه دلایل] به تکذیب دین و [روز قیامت]، وا می دارد؟)
1272	يُكَذِّبُوكَ	که تو را تکذیب کنند (تکذیب: دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
1273	يُكَذِّبُونَ	تکذیب می کنند
1274	يُكَذِّبُونَ	که مرا تکذیب کنند - که دروغ گویم شمارند
1275	يُكَذِّبُونَ	دروغ می گویند ( "كَاثِرًا يَكْذِبُونَ": دروغ گفته بودند)
1276	يَكْرَهُونَ	کراهت دارند - خوششان نمی آید - خوش ندارند
1277	يُكْرَهُنَّ	آن زنان را وادار کند
1278	يَكْسِبُ	کسب کند - به دست آورد (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست آوردهای انسان استعمال شد، چه دست آوردهای خیر و چه شر. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1279	يَكْسِبُونَ	کسب می کنند - به دست می آورند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست آوردهای انسان استعمال شد، چه دست آوردهای خیر و چه شر. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)

1280	يَكْسِبُهُ	آن را کسب می کند - آن را به دست می آورد (عبارت "مَنْ يَكْسِبُ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَيَّ نَفْسِهِ" یعنی : هر کس مرتکب گناهی شود، فقط به زیان خود مرتکب میشود)
1281	يَكْشِفُ	برطرف می کند - کنار می زند ( عبارت " بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِن شَاءَ " یعنی : بلکه فقط خدا را می خوانید، و او هم اگر بخواهد آسیبی که به سبب آن او را خوانده اید برطرف می کند)
1282	يُكْشِفُ عَنْ سَاقٍ	شدت و سختی به نهایت می رسد (در عبارت "یوم یکشف عن ساق" تعبیر برداشتن حجاب یا کشف از ساق کنایه ای است برای نشان دادن نهایت درجه شدت و سختی، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می شود، شلوار را بالا کشیده کمر را می بندد، تا بهتر و سریع تر به تلاش بپردازد، و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد . از طرفی طبق روایات استعاره ای است برای نشان دادن جلوه ای از پروردگار در روز قیامت که موجب می شود همه آنهایی که در دنیا اهل سجده واقعی بوده اند، بی اختیار به سجده بیفتند و آنان که در دنیا اهل سجده نبوده اند در آن هنگام توان سجده کردن ندارند و در حسرت لذت این سجده می مانند: "يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ")
1283	يَكْفُ	که باز دارد (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
1284	يُكْفِرُ	مورد انکار قرار می گیرد
1285	يَكْفُرُ	کافر شود - کفر ورزد(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
1286	يَكْفُرُ	کافر می شود - کفر می ورزد(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
1287	يَكْفُرُ	نادیده گرفته و می بخشد - می پوشاند - محو می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
1288	يَكْفُرُ	نادیده گرفته و می بخشد - می پوشاند - محو می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود.جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
1289	يَكْفُرُ	که نادیده گرفته و ببخشد - که بپوشاند - که محو کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
1290	يَكْفُرُوا	که کافر شوند - که کفر ورزند(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
1291	يَكْفُرُونَ	کافر می شوند - کفر می ورزند(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)



1292	يَكْفُلُ	تکفل و سرپرستي ... را به عهده بگيرد
1293	يَكْفُلُونَهُ	تکفل و سرپرستي او را به عهده بگيرند
1294	يَكْفُلُهُ	تکفل و سرپرستي او را به عهده بگيرد
1295	يَكْلُؤُكُمْ	شما را محافظت مي کند (از کلاه، به معنای حفظ است)
1296	يُكَلِّمُ	سخن مي گوید
1297	يُكَلِّمُهُ	که با او سخن بگوید
1298	يَكُنُّ	باشد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي يا شرط واقع شدن براي بعد از خود مي باشد)
1299	يَكُنَّ	که آن زنان باشند
1300	يَكُنَّ	باشد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
1301	يَكْنُزُونَ	زراندوزي مي کنند - گنج جمع مي کنند(از کلمه کنز به معنای روي هم نهادن مال و نگهداري آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلي است که در آن خرما ذخيره مي شود، و ناقة کناز آن شتري است که گوشت بدنش روي هم انباشته شده، و به عبارت ساده تر چاق باشد، و يکنزون در جمله و الذين يکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخيره کردن است)
1302	يُكْوِرُ	در هم مي پيچد (کلمه تکوير که مصدر فعل کورت است به معنای پيچيدن چيزي، و به شکل مدور در آوردن آن است، نظير پيچيدن عمامه بر سر، و شايد تکوير خورشيد استعاره باشد از اينکه تاريخي بر جرم خورشيد احاطه پيدا مي کند)
1303	يَكُونُ	باشد
1304	يَكُونُ	که باشد
1305	يَكُونَا	مسلماً باشد ( در عبارت "وَلْيَكُونَا مِنَ الصَّاعِرِينَ " براي سهولت تلفظ جايزگزين "يَكُونَنَّ" شده)
1306	يَكُونَا	که آن دو باشند
1307	يَكُونَنَّ	حتماً خواهند بود
1308	يَكُونُوا	که باشند
1309	يَكُونُونَ	باشند ( عبارت "كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا" يعني : نزديك بود جمعيت انبوه و متراکمي بر سر او بريزد)
1310	يَكِيدُوا	نقشه مي کشند - حيله مي کنند-چاره انديشي مي کنند(کلمه کيد به معنای نوعي حيله زدن است که گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1311	يَكِيدُونَ	نقشه مي کشند - حيله مي کنند-چاره انديشي مي کنند(کلمه کيد به معنای نوعي حيله زدن است که گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
1312	يُلَاقُوا	که ملاقات کنند - که ديدار کنند
1313	يَلْبَسُكُمْ	شما را به جان هم اندازد (عبارت " يَلْبَسُكُمْ شَيْعًا " يعني : شما را گروه گروه و حزب حزب به جان هم اندازد . از لبس که هم به معني پوشيدن استفاده مي شود و هم مشتبه شدن و چون مشتبه شدن ناشي از اختلاط و در هم شدن درست و نادرست مي باشد از اين رو در عبارت مورد نظر براي به جان هم افتادن گروه ها نيز از اين کلمه استفاده کرده است)

1314	يَلْبَسُوا	که مشتبه کنند (مشتبه شدن ناشی از اختلاط و درهم شدن درست و نادرست می باشد)
1315	يَلْبَسُونَ	می پوشانند - مشتبه می کنند - پوشیده و مشکل می کنند - به اشتباه می اندازند - دچار اشتباه می کنند (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ" منظور این است که اگر در پاسخ منکران پیامبر که به بشر بودن پیامبر ایراد می گرفتند، فرشته ای را به عنوان پیامبر تعیین می کردیم باز هم آن فرشته را به صورت انسانی قرار می دادیم و لذا باز هم برای به اشتباه افتادنشان بهانه ای به دستشان می دادیم. زیرا اگر خداوند فرشته را به صورت واقعی ظاهر کند عالم غیب مبدل به عالم شهود می گردد و پای اجبار و الحاح در کار آمده و دعوت اختیاری از بین می رود و چنین هدایتی اجباری است که در سنت و روش خداوند متعال معمول نیست)
1316	يَلْبَسُونَ	می پوشند
1317	يَلْتَقِيَهُ	بدون جستجو پیدا می کند
1318	يَلْتَقِيَانِ	به یکدیگر می رسند - با یکدیگر ملاقات می کنند
1319	يَلْجُ	فرو می رود
1320	يَلْجَ	که فرو رود
1321	يُلْحِدُونَ	به انحراف می گرایند - نسبت نادرست می دهند - از جایگاه واقعی منحرف می کنند (الحاد به معنای انحراف است. عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا" یعنی: کسانی که آیات ما را از جایگاه واقعی منحرف می کنند و تغییر می دهند و به تفسیر و تأویلی نادرست متوسل می شوند)
1322	يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ	به او اشاره ای نادرست می کنند - به او نسبتی نادرست می دهند (الحاد به معنای انحراف است. عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا" یعنی: کسانی که آیات ما را از جایگاه واقعی منحرف می کنند و تغییر می دهند و به تفسیر و تأویلی نادرست متوسل می شوند. عبارت "لَسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ" یعنی: زبان کسی که [آموختن قرآن را به پیامبر] به ناحق به او نسبت می دهید، غیر عربی است (و امکان ندارد او کتابی به این زیبایی را به عربی نوشته باشد))
1323	يَلْعَبُ	که بازی کند (از لعب به معنی بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد، آن را انجام می دهند)
1324	يَلْعَبُوا	که بازی کنند (لعب: بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد، آن را انجام می دهند)
1325	يَلْعَبُونَ	بازی می کنند (لعب یعنی بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد، آن را انجام می دهند)
1326	يَلْعَنُ	لعنت کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است. جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1327	يَلْعَنُ	لعنت می کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
1328	يَلْعَنُهُمْ	آنان را لعنت می کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است. جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1329	يَلْقَ	روبرو شود - ملاقات کند - برسد - پیش روی خود می بیند (عبارت "يَلْقَ أَثَمًا" یعنی: به کیفر سختی برسد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1330	يَلْقَاهُ	آن را پیش رویش می بیند - با آن ملاقات می کند
1331	يَلْقَوْنَ	می اندازند

1332	يُلْقُونَ	روبرو مي شوند (عبارت "يُلْقُونَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا" يعني: در آن با درود و سلامي [از سوي خدا و فرشتگان] روبرو مي شوند)
1333	يُلْقُونَ السَّمْعَ	گوش مي سپارند (کلمه سمع گاهي در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق مي شود، و گاهي در غرضي که عقلا از شنیدن سخن دارند، يعني قبول کردن سخن و بر آوردن تقاضا و حاجت)
1334	يُلْقَوْنَهُ	او را ديدار مي کنند - به لقاء او ميرسند - او را ملاقات مي کنند (عبارت "تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ" يعني: درود و تحيت [خدا] بر آنان، روزي که به لقاء او مي رسند، سلام است)
1335	يُلْقِي	افکنده بشود - افکنده مي شود - که لقاء شود (کلمه اللقاء به معنای طرح و افکندن است)
1336	يُلْقِي	لقاء مي کند (کلمه اللقاء به معنای طرح و افکندن است و اين از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبرو شدن دو چيز به يکديگر منظور است و در لقاء جدا شدن)
1337	يَلْمِزُكَ	بر تو خرده مي گيرند - از تو عيب جويي مي کنند (اصل ماده همز به معنای شکستن است، و کلمه لمز نيز به معنای عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است. ولي بعضي گفته اند: بين آن دو فرقي هست، و آن اين است همزه به آن کسي گویند که دنبال سر مردم عيب مي گويد و خرده مي گيرد، و اما لمزه کسي را گویند که پيش روي طرف خرده مي گيرد و بعضي گفته اند: همزه کسي را گویند که همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسي است که با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسي تقليد او را در آورد. صيغه فَعَلَةٌ براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عيجويي نيز نهفته است. پس معنای آيه "وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ" که: واي بر هر کسي که بسيار مردم را عيجويي و غيبت مي کند)
1338	يَلْمِزُونَ	عيب جويي مي کنند - خرده گيري مي کنند (اصل ماده همز به معنای شکستن است، و کلمه لمز نيز به معنای عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است. ولي بعضي گفته اند: بين آن دو فرقي هست، و آن اين است همزه به آن کسي گویند که دنبال سر مردم عيب مي گويد و خرده مي گيرد، و اما لمزه کسي را گویند که پيش روي طرف خرده مي گيرد و بعضي گفته اند: همزه کسي را گویند که همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسي است که با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسي تقليد او را در آورد. صيغه فَعَلَةٌ براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عيجويي نيز نهفته است. پس معنای آيه "وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ" که: واي بر هر کسي که بسيار مردم را عيجويي و غيبت مي کند. عبارت "الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ" يعني: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانيکه [افزون بر صدقه و اجبشان از روي رضا و رغبت] صدقه [مستحبي] می پردازند، عيجويي ميکنند)
1339	يُلَوِّكُم	همجوار شما هستند - نزديک شمايند
1340	يَلْوُونَ	مي پيچانند - تحريف مي کنند (از ماده ل ي ي است، و مصدر "لِيَ" در اصل به معنای تابيدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و پا زبان استعمال شود، معنای غير طبيعي کردن سر و زبان يا التفات و متمايل کردن آنها به اين سو و آن سو را مي دهد و در قرآن کریم در باره لي سر آمده: لَوَا رُؤْسَهُمْ وَ عِبَارَت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَيَّ أَحَدٍ" که يعني به کسي توجه نمي کرديد و در باره لي زبان آمده: لَيَّا بِالسَّنْتِهِمْ وَ ظَاهِرَا مِرَاد از جمله: يلوون السنتهم اين باشد که سخنان غير آسماني که خود آن را جعل مي کردند، به لحنی مي خواندند که با آن لحن تورات را مي خواندند تا وانمود کنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينکه از تورات نبود يا در عبارت "وَإِنْ تَلَّوْا" به اين معنی است که: آنچه را ديده ايد، موقع به زبان آوردن با چرب زباني طور ديگري جلوه دهيد يا به عبارت ديگر تحريف کنيد)
1341	يَلْهَثُ	زبان از کام بيرون مي آورد (کلمه لهث وقتي در سگ استعمال مي شود به معنای بيرون آوردن و حرکت دادن زبان از عطش است. خداوند متعال وضعيت بلغم باعورا را که اسم اعظم مي دانست و به واسطه آن مستجاب الدعوه بود ولي به دليل تمايلش به فرعون عاقبت به گمراهي و شقاوت رو آورد، به سگي تشبيه کرده که در همه حال زبانش از دهان بيرون آمده اين مثال از اين جهت است که بلغم باعورا نيز چه خداوند به او لطف و مرحمت کند و چه او را براند باز بر خلق و خوي ثابت خود که همان پستي و پليدي است باقي مي ماند همانگونه که زبان بيرون آوردن سگ نيز جزء عادات هميشگي اوست. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)

1342	يُلْهِمُ	که آنان را سرگرم کند (از لهو و لهو به معنای هر عمل سرگرم کننده‌ای که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه‌ای واجب باز بدارد)
1343	يَمِّ	دریا (بعضی گفته‌اند به معنای دریایی است که آبش نوشیدنی باشد)
1344	يُمَارُونَ	با پافشاری بحث و مجادله می‌کنند (از مریة که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده‌اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می‌خواهد همه حرفه‌ای طرف خود را از او بدوشد و رد کند. کلمه یمارون مضارع از مصدر ممارات است، و ممارات به معنای پافشاری بر جدال است)
1345	يَمْتُ	بمیرد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
1346	يَمْتَرُونَ	شک می‌ورزند
1347	يُمْتَعِمُكُمْ	شما را برخوردار می‌کند
1348	يُمْتَعُونَ	برخوردار شده‌اند ("كَاثِرًا يُمْتَعُونَ" برخوردار می‌شدند)
1349	يَمْحُ	محو می‌کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1350	يُمَحِّصُ	که پاک کند - که خالص گرداند (مصدر تمحیص که فعل یمحص از آن مشتق است به معنای خالص کردن چیزی است از آمیختگی و ناخالصی‌هایی که از خارج داخل آن چیز شده)
1351	يُمَحِّقُ	تا پی در پی نقصان دهد (از کلمه محق به معنی نقصان پی در پی به نحوی که منجر به محو شدن چیزی گردد)
1352	يُمَحِّقُ	پی در پی نقصان می‌دهد (از کلمه محق به معنی نقصان پی در پی به نحوی که منجر به محو شدن چیزی گردد)
1353	يُمَحِّوْا	محو می‌کند
1354	يُمِدُّكُمْ	تا شما را یاری کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است. عبارت "يَأْتُوَكُمْ مِّن قُورِهِمْ هَذَا يُمِدُّكُمْ رَبُّكُمْ" یعنی: دشمنان در همین لحظه، جوشان و خروشان بر شما بتازند، پروردگارتان شما را یاری می‌دهد)
1355	يُمِدُّكُمْ	که شما را یاری دهد
1356	يُمِدُّوْهُمْ	آنان را می‌کشانند
1357	يُمِدُّهُ	آن را مدد رساند - آن را کمک کند
1358	يُمِدُّهُمْ	آنان را مهلت می‌دهد (عبارت "يُمِدُّهُمْ فِي طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ" یعنی: آنان را در سرکشی و تجاوزشان مهلت می‌دهد [تا در گمراهیشان] سرگردان و حیران بمانند)
1359	يَمْرُونَ	می‌گذرند (مرور بر هر چیز به معنای رسیدن به آن و گذشتن از آن و رسیدن به موجود بعدی آن است، بنا بر این مرور به آیات آسمانی و زمینی در عبارت "وَكَايِنَ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْرُونَ عَلَيْهَا" به معنای مشاهده یکی پس از دیگری آنها است)
1360	يَمْسَسُكَ	به تو برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می‌باشد)
1361	يَمْسَسُكُمْ	به شما برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می‌باشد)
1362	يُمْسِكُ	نگه می‌دارد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1363	يَمْسِكُ	که به تو برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
1364	يُمْسِكُ	باز دارد - نگاه دارد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می‌باشد. از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)

1365	يُمَسِّكُونَ	چنگ ميزنند - تمسک مي کنند (تمسک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1366	يُمَسِّكُهُ	او را نگه دارد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1367	يَمَسِّنَّ	حتماً مي رسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چيز با يکديگر است)
1368	يَمَسِّتُمْ	حتماً به شما مي رسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چيز با يکديگر است)
1369	يَمْسَهُمْ	به آنان مي رسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چيز با يکديگر است. حرکت آخريش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1370	يَمْشُونَ	راه مي روند
1371	يَمْشِي	راه مي رود
1372	يَمُكِّثُ	مي ماند - درنگ مي کند (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدريج و مرور زمان)
1373	يَمُكِّرُ	نيرنگ مي کند - مکر مي کند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدي که دارد منصرف کني، و به دو قسم است، يکي به نحوه پسندیده مثل اينکه بخواهي با حيله او را به کاري نيك و بداري، و چنين مکري به خدا هم نسبت داده مي شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماکرين. دوم به نحو نکوهيده و آن اينکه بخواهي با حيله او را به کاري زشت و بداري، که در آيه و لا يحق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است)
1374	يَمُكِّرُوا	که نيرنگ کنند - که مکر کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدي که دارد منصرف کني، و به دو قسم است، يکي به نحوه پسندیده مثل اينکه بخواهي با حيله او را به کاري نيك و بداري، و چنين مکري به خدا هم نسبت داده مي شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماکرين. دوم به نحو نکوهيده و آن اينکه بخواهي با حيله او را به کاري زشت و بداري، که در آيه و لا يحق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است)
1375	يَمُكِّرُونَ	نيرنگ مي کنند - مکر مي کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدي که دارد منصرف کني، و به دو قسم است، يکي به نحوه پسندیده مثل اينکه بخواهي با حيله او را به کاري نيك و بداري، و چنين مکري به خدا هم نسبت داده مي شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خير الماکرين. دوم به نحو نکوهيده و آن اينکه بخواهي با حيله او را به کاري زشت و بداري، که در آيه و لا يحق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است)
1376	يُمْكِّنَنَّ	قطعاً استوار مي سازد - قطعاً استقرار مي دهيم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چيز است از زمين، و معنای امکان و تمکين، قرار دادن در محل است. و بسيار پيش می آيد که کلمه مکان و مکانيت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي شود، مثل اينکه مي گوييم فلاني مکانتي در علم دارد، و يا مکانتي در نزد مردم دارد. و وقتي گفته مي شود من فلاني را از فلان چيز امکان دادم و او تمکن يافت معنای اين است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب کنايه است. و شايد مراد از اينکه فرمود: ما يوسف را در زمين تمکين داديم اين باشد که ما او را طوري در زمين جاي داديم که بتواند در زمين از مزايای حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي خواستند که او از ماندن در روي زمين محروم باشد)
1377	يُمِلُّ	که املا کند (بگويد تا بنويسند)
1378	يَمْلِكُ	مالک است - اختيار و قدرت دارد (عبارت "فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِّنْ أَلَّهِ شَيْئًا إِنَّ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَعْمًا" يعني: اگر خدا بخواهد گرفتارتان کند و يا سودي براي تان بخواهد کيست که چنين اختيار و قدرتي را دارا باشد که جلو آن را بگيرد)
1379	يَمُنُّ	منت مي نهد (از کلمه من به معني نعمت دادن زياد و باارزش است و منت به معنای آن است که نعمتي را که به کسي داده اي با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر کاري را که براي او کرده اي بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهایي که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده اي غير از خدای تعالی بگويد: "بر شما منت نهادم پسندیده نيست" چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز خداست)

1380	يَمْنَعُونَ	منع مي کنند - باز مي دارند (عبارت "يَمْنَعُونَ أَلْمَاعُونَ" يعني : از [رسیدن] وسايل و ابزار ضروري زندگي [و زکات و هديه و صدقه به نیازمندان] جلوگیری مي کنند)
1381	يَمْنُونُ	مَنْت مي نهند (از کلمه مَنْ به معني نعمت دادن زياد و بارزش است و منت به معنای آن است که نعمتي را که به کسی داده‌اي با زبان خود، بر او سنگین سازي يا به عبارت دیگر کاري را که براي او کرده اي بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از خداوند است و نعمتهايي که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده اي غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
1382	يَمْنِي	در رحم ریخته مي شود (امناء مني به معنای ریختن آن در رحم است)
1383	يُمْنِيهِمْ	آرزو مندشان مي کند
1384	يَمُوتُ	مي میرد
1385	يَمُوتُوا	تا بمیرند
1386	يَمُوتُونَ	مي میرند
1387	يَمُوجُ	موج مي زند ( عبارت "وَنَزَّكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ" يعني : در آن روز که برخی با برخی دیگر در هم و مخلوط موج مي زنند، رهايشان ميکنيم)
1388	يَمْهَدُونَ	آماده مي کنند - ذخيره مي کنند (کلمه يمهدون از مهد است، که به معنای گستردن بستر و استفاده از آن است)
1389	يُمِيتُ	مي میراند
1390	يُمِيتُكُمْ	شما را مي میراند
1391	يُمِيتُنِي	مرا مي میراند
1392	يَمِيزُ	تا جدا کند
1393	يَمِيلُونَ	هجوم برند - بتازند
1394	يَمِينِ	دست راست - سمت راست - خيرو سعادت - قهر و غلبه و نیرومندی - دین (جمله "قالوا انکم کنتم تاتوننا عن اليمين" کنایه از این است که شما خود را خیرخواه ما معرفی مي کردید و استعمال کلمه یمین در این معنا شایع است بعضي از مفسرین گفته‌اند : مراد از کلمه یمین دین است . و این گفتار به وجه قبلي نزدیک است . بعضي دیگر گفته‌اند : مراد از یمین قهر و غلبه و نیرومندی است همچنان که در آیه فراغ علیهم ضرباً بالیمین، به همین معنا است، چون زدن با دست راست قوي‌تر است)
1395	يَمِينِكَ	دست راست تو
1396	يَمِينِهِ	دست راست او - دست قدرت او ("مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ": در قبضه قدرت اوست)
1397	يَنْثُونَ	دور مي شوند
1398	يَنَابِيعَ	چشمه ها (کلمه ينابيع جمع ينبوع است، و آن جايي است که آب از آن مي‌جوشد)
1399	يُنَادِ	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1400	يُنَادُونَ	ندا داده مي شوند- صدا زده مي شوند - فرا خوانده مي شوند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1401	يُنَادُونَكَ	تو را صدا مي زنند - تو را ندا مي دهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)

1402	يُنَادُونَهُمْ	آنان را صدا مي زنند - آنان را ندا مي دهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1403	يُنَادِي	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1404	يُنَادِيهِمْ	آنان را صدا مي زند - آنان را ندا مي دهد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1405	يَنَالُهُ	به او می رسد
1406	يَنَالُهُمْ	به آنان می رسد
1407	يُنَبِّئُكُمْ	شما را آگاه مي کند - شما را با خبر مي سازد
1408	يُنَبِّئُهُمْ	آنان را آگاه مي کند - آنان را با خبر مي سازد
1409	يُنَبِّئُهُمْ وَ	آنان را آگاه مي کند - آنان را با خبر مي سازد ( حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1410	يُنَبِّئُكُمْ	آگاه مي شود - باخبر مي شود
1411	يُنَبِّئُ	مي رويايد - کشت مي کند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین مي رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روبيدني را شامل مي شود)
1412	يُنَبِّذَنَّ	حتماً پرت مي شود - حتماً انداخته مي شود (نَبَذَ به معنای پرت کردن و دور انداختن چيزي است)
1413	يُنَبِّعُ	چشمه ( جايي که آب از آن مي جوشد)
1414	يَنْتَصِرُونَ	انتقام مي گيرند - از يکديگر ياري مي طلبند - يکديگر را ياري مي کنند(کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب ياري، يا يکديگر را ياري کردن است و از آنجايي که اغلب شخص مظلومي که به دليل ضعفش در مقابل ظالم، به وي ظلم شده است با ياري گرفتن از ديگران ضعفش را به قدرت بدل مي کند تا انتقامش را از ظالم بگيرد، به معنای انتقام گرفتن نيز مي آيد بر اين اساس معنای آيه "وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ" مي شود : "مؤمنين کساني اند که چون به آنها ظلمي رسد از ديگران طلب ياري مي کنند. " و يا : "مؤمنين کساني اند که چون به آنها ظلمي رسد، يکديگر را ياري مي کنند. " و يا "مؤمنين کساني اند که چون به آنها ظلمي رسد، انتقام مي گيرند" وجه مشترک سه معنای اين است که در مقابل ظلم مقاومت مي کنند و با آن مقابله مي کنند)
1415	يَنْتَظِرُ	انتظار مي برد - منتظر است
1416	يَنْتَظِرُونَ	انتظار مي برند - منتظرند
1417	يَنْتَقِمُ	انتقام مي گيرد
1418	يَنْتَهُوا	دست بردارند - بس کنند - باز ايستند
1419	يَنْتَهُونَ	دست برمي دارند - بس مي کنند - باز مي ايستند
1420	يُنَجِّي	نجات مي دهد
1421	يُنَجِّكُمْ	شما را نجات مي دهد
1422	يُنَجِّهِ	او را نجات دهد
1423	يُنَجِّتُونَ	ماهرانه و هنرمندانه مي تراشند ("كَاثِرًا يَنْجُتُونَ" : ماهرانه و هنرمندانه مي تراشيدند)

1424	يُنذِرَ	که بیم دهد - که بترساند
1425	يُنذِرُكُمْ	که شما را بیم دهد - که شما را بترساند
1426	يُنذِرُوا	که بیم دهند - که بترسانند
1427	يُنذِرُوا	که بیم داده شوند - که ترسانده شوند
1428	يُنذِرُونَ	بیم داده می شوند - ترساننده می شوند
1429	يُنذِرُوكُمْ	شما را بیم می دهند - شما را می ترسانند
1430	يَنْزِعُ	می کند - بیرون می کشد (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
1431	يَنْزِعُ	دشمنی می افکند - آشوب به پا می کند - تحریک می کند (از کلمه نزع به معنای نخس است، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلو حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود)
1432	يَنْزِعَنَّكَ	در تو آشوب به پا کند - تو را تحریک کند (از کلمه نزع به معنای نخس است، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلو حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود)
1433	يُنْزِفُونَ	مست و بی هوش میشوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ" یعنی: نه آنان مست و بی هوش می شوند)
1434	يُنْزِلُ	بسیار نازل می شود - کاملاً نازل می شود - به تدریج نازل می شود (از معنای باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
1435	يُنْزِلَ	که بسیار نازل شود - که کاملاً نازل شود - که به تدریج نازل شود (از معنای باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
1436	يُنْزِلَ	که بسیار نازل کند - که کاملاً نازل کند - که به تدریج نازل کند (از معنای باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
1437	يُنْزِلُ	بسیار نازل می کند - کاملاً نازل می کند - به تدریج نازل می کند (از معنای باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
1438	يُنْزِلُ	نازل می شود - پایین می آید
1439	يَنْسَخُ	از بین می برد - می زداید و محو میکند (کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه ای که دنبالش می آید، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می آید و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم های متعدد)
1440	يَنْسِفُهَا	آن را می پراکند (وقتی گفته می شود: فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
1441	يَنْسِلُونَ	به سرعت بیرون می جهند (کلمه ينسلون از نسول به معنای بیرون جستن با سرعت است و از این رو جستن گرگ را نسلان گویند)
1442	يُنْسِنُكَ	تو را به فراموشی اندازد
1443	يُنْشِئُ	پدید می آورد (نشا و نشأة به معنای احداث و تربیت چیزی است)
1444	يُنْشِئُ	پرورش می یابد (نشا و نشأة به معنای احداث و تربیت چیزی است)
1445	يَنْشُرُ	می گستراند - گسترش می دهد
1446	يَنْشُرُ	تا بگستراند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)



1447	يُنْصِرُونَ	مرده زنده مي کنند (کلمه انشار به معنای زنده کردن مردگان است)
1448	يَنْصِرُ	ياري مي کند
1449	يَنْصِرَكَ	که ياريت کند
1450	يَنْصِرُكُمْ	شما را ياري کند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1451	يَنْصِرُكُمْ	شما را ياري مي کند
1452	يَنْصِرُكُمْ	شما را ياري کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1453	يَنْصِرَنَّ	قطعاً ياري مي کند
1454	يَنْصِرُنَا	ما را ياري مي کند
1455	يَنْصِرُونَهُ	قطعاً او را ياري مي دهد
1456	يَنْصِرُنِي	من را ياري مي کند
1457	يُنْصِرُونَ	ياري شوند
1458	يُنْصِرُونَ	ياري مي کنند
1459	يَنْصِرُونَكُمْ	شما را ياري مي کنند
1460	يَنْصِرُونَهُ	او را ياري مي کنند
1461	يَنْصِرُونَهُمْ	آنان را ياري مي کنند
1462	يَنْصِرُهُ	او را ياري مي کند
1463	يَنْطِقُ	سخن مي گوید (کلمه منطوق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت يا صوت هاي متعارفي است که از حروفي تشکيل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني هايي که منظور نظر ناطق است دلالت مي کند و در اصطلاح، اين صوتها را کلام مي گویند)
1464	يَنْطِقُونَ	سخن مي گویند ("كَاثِرًا يَنْطِقُونَ" : سخن مي گفتند. کلمه منطوق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت يا صوت هاي متعارفي است که از حروفي تشکيل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني هايي که منظور نظر ناطق است دلالت مي کند و در اصطلاح، اين صوتها را کلام مي گویند)
1465	يَنْظُرُ	که ببیند
1466	يَنْظُرُ	نگاه مي کند - مي بیند
1467	يَنْظُرُوا	تا ببینند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
1468	يَنْظُرُونَ	نظر مي کنند - نگاه مي کنند - انتظار دارند (در عبارت "فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ")
1469	يَنْعِقُ	به گوسفندان (براي حفظشان از خطر يا جلوگیری از دور شدنشان از گله) نهیب مي زند. (کلمه "ينعق" از نعیق است که به معنای آن نهیبي است که چوپان به گوسفندان مي زند تا از گله دور نشوند يا اینکه خطري را از آنان دور کند. عبارت "وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الْذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً" يعني: و داستان [دعوت کننده] کافران [به ایمان]، مانند کسی است که به حیوانی [براي رهاندنش از خطر] بانگ ميزند، ولي آن حیوان جز آوا و صدا [آن هم آوا و صدایي که مفهومش را درك نمیکند] نمیشنود)

1470	يَنْعِهِ	رسیدن و کامل شدنش (منظور از ینع میوه، رسیدن و پخته شدن آن است)
1471	يُنْفِخُ	دمیده می شود (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند)
1472	يَنْفَدُ	فانی می شود - به اتمام می رسد - تمام می شود - پایان می یابد
1473	يَنْفِرُوا	که خارج شوند - که کوچ کنند-که با شتاب بیرون روند( از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیبه گریختن)به سوی هدفی است که مورد نظر باشد، و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس) بوده)
1474	يَنْفَضُوا	که متفرق شوند
1475	يَنْفَعُ	سود دارد - نفع می رساند (عبارت "يَنْفَعُ النَّاسَ" یعنی : برای مردم سود دارد)
1476	يَنْفَعَنَا	که برای ما سودمند باشد - که به ما نفع برساند
1477	يَنْفَعُونَكُمْ	به شما سود می رساند - به شما نفع می رساند
1478	يَنْفَعُهُمْ	به آنان سود برساند - به آنان نفع برساند(عبارت "أَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ" این چنین نبوده و نیست که به آنان سود برساند)
1479	يُنْفِقُ	انفاق می کند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1480	يُنْفِقُوا	که انفاق کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1481	يُنْفِقُونَ	انفاق می کنند(کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1482	يُنْفُوا مِنَ الْأَرْضِ	که تبعید شوند - که نفي بلد گردند
1483	يَنْقَضُ	که سقوط کند - که فرو ریزد
1484	يَنْقُضُونَ	می شکنند - نقض می کنند
1485	يَنْقَلِبُ	بر می گردد ( جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است)
1486	يَنْقَلِبُ	بر می گردد
1487	يَنْقَلِبُوا	که برگردند
1488	يَنْقَلِبُونَ	باز می گردند
1489	يَنْكُثُ	نقض عهد می کند - خُلْف و عده می کند- می شکند(کلمه نکث به معنای نقض است، و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می‌گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
1490	يَنْكُثُونَ	نقض عهد می کنند - خُلْف و عده می کنند- می شکنند(کلمه نکث به معنای نقض است، و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می‌گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
1491	يَنْكِحَ	که ازدواج کند
1492	يَنْكِحَنَّ	که آن زنان ازدواج کنند

1493	يُنْكِرُ	انکار می کنند (عبارت "وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ" یعنی : و کسانی که کتاب آسمانی به آنان عطا کردیم از آنچه بر تو نازل شده است، خوشحالند. و برخی از گروهها [ی اهل کتاب] بخشی از آن را منکرند. کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1494	يُنْكِرُونَهَا	آن را انکار می کنند (کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1495	يَنْهَوْنَ	نهی می کنند - باز می دارند
1496	يَنْهَى	نهی می کند - باز می دارد
1497	يُنِيبُ	پی در پی بازمی گردد - پی در پی رجوع می کند (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1498	يُؤَادُونَ	مودت دارند - دوست دارند به نحوی که این دوست داشتن در عمل نیز ظاهر می گردد (مودت یعنی محبتی که اثرش در مقام عمل ظاهر شود)
1499	يُؤَارِي	بپوشاند (کلمه موارد که فعل مضارع یواری از آن گرفته شده به معنای پوشاندن است و اصلش از کلمه وراء به معنای پشت هر چیز است)
1500	يُؤَاطِئُوا	که هماهنگ و مطابق سازند - که همگام سازند (از کلمه وطئ به معنای قدم نهادن. رسم عرب در جاهلیت چنین بود که وقتی دلشان میخواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند تا از طرفی مقصودشان فراهم گردد و از طرفی تعداد ماههای حرام نیز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام کرده باشد، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می نامیدند. عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده، و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند، و معمولا حرمت محرم را به صفر می دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام می کردند، و این کار یعنی تغییر حرمت محرم به صفر را جز در ذی الحجة انجام نمی دادند آن هم بوسیله اعلام توسط شخص خاصی که متصدی این کار بود و البته این کار با تطمیع اوتوسط ذی نفعان این تغییر، صورت می گرفت)
1501	يُؤَبِّقَهُنَّ	آنها را نابود می کند (کلمه یوبقهن مضارع باب افعال از مصدر ایباق است، و ایباق به معنای اهلاك و نابود کردن است، و ضمیر مؤنث در آخر این کلمه به کلمه "جوار" در دو آیه قبل بر می گردد. جزمش به دلیل شرط شدن برای قبل از خود می باشد)
1502	يُوجِّهُهُ	او را روانه می کند (عبارت "أَيُّمًا يُوجِّهُهُ لَأَيَّاتٍ بَخِيرٍ" یعنی : او را هر کجا روانه میکند، منفعت و سودی نمی آورد. به عبارت دیگر او را پی هر کاری می فرستند دست خالی بر می گردد)
1503	يُوحُونَ	القاء می کنند - وحی می کنند (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان ینطق الا وحیا")

1504	يُوحِي	وحي مي كند (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه" الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحي الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1505	يُوحِي	که وحي کند (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه" الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحي الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1506	يُوحِي	وحي می شود (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه" الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحي الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1507	يُودُّ	دوست دارد (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد)
1508	يُودُّوْا	دوست دارند (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است)
1509	يُورِثُ	از او ارث می برند (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده. عبارت "وإن کان رجلاً یورث کلاًه أو امرأة وله أخ أو أخت" یعنی : اگر مرد یا زنی که از او ارث میبرند، کلاله [یعنی بی اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و دارای برادر و خواهری است)
1510	يُورِثُهَا	آن را به میراث می دهد- آن را به ارث می دهد (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
1511	يُوزَعُونَ	در جای خود نگهداری می شوند به نحوی که با دیگران تداخل نکنند (کلمه یوزعون از ماده وزع به معنای منع است و یا به قول بعضی دیگر، به معنای حبس می باشد و معنای آیه به طوری که گفته اند : این است که برای سلیمان لشکرش جمع شد، لشکرها که از جن و انس و طیر بودند و از اینکه متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می شدند، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می شدند)
1512	يُوسِفَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت یعقوب علی نبینا و علیهما السلام
1513	يُوسِسُ	وسوسه می کند (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی)
1514	يُوصَلُ	که وصل شود - که با آن پیوند برقرار شود (در کافی از عمر بن یزید روایت کرده که گفت : خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم : چه کسانی منظور در آیه ی " و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل" که باید با ایشان پیوند نمود ؟ فرمود : این آیه در حق خویشان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، ولی آیه عام است و شامل قرابت خود توهم می شود . آنگاه فرمود : زنهار از کسانی مباش که می گویند فلان آیه فقط در فلان موضوع نازل شده)
1515	يُوصِي	وصیت می شود (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
1516	يُوصِي	وصیت می کند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)

1517	يُوصِيكُمُ	به شما سفارش مي كند - به شما وصيت مي كند (كلمه وصيت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد كني، پیشنهادي که همراه با پند و اندرز باشد. حرف میم در آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1518	يُوصِيَنَّ	آن زنان وصيت مي کنند (كلمه وصيت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد كني، پیشنهادي که همراه با پند و اندرز باشد)
1519	يُوعِدُونَ	و عده داده مي شوند (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه و عيد هم معنای وعده خیر مي دهد و هم به معنای وعده شر . ولي اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولي خلف وعید نشانه ي کرم و لطف به عبارتي اگر بگویی پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
1520	يُوعِظُ	موعظه مي شود (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1521	يُوعِظُونَ	موعظه مي شوند (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1522	يُوعُونَ	در ظرف قرار مي دهند - در ظرف جمع آوري مي کنند (كلمه يوعون مضارع از مصدر ايعاء است به معنای قرار دادن چیزی در وعاء (ظرف) است . عبارت "وَأَلَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ" يعني : و خدا به آنچه [از انكار، كفر، نفاق، حسد و... ] در ظرف دل خود جمع مي کنند، داناتر است)
1523	يُوفِّ	به طور کامل داده مي شود (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد)
1524	يُوفِضُونَ	مي شنابند (از مصدر ايفاض به معنای سرعت گرفتن است)
1525	يُوفِّقُ	توافق و اصلاح بر قرار مي کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد و حرف ق در آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1526	يُوفُونَ	وفا مي کنند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1527	يُوفِّي	به طور کامل داده مي شود (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1528	يُوفِينَهُمْ	قطعاً به طور کامل به آنان مي دهد - قطعاً به طور کامل به آنان پرداخت مي کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. در عبارت "وَأَنَّ كَلِمًا لِّيُوفِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ" عبارت "أَنَّ كَلِمًا" معادل است با "إِنَّ كَلِمًا" : همه آنان (اختلاف کنندگان)، و خبر آن جمله ليوفينهم است کلمه لَمَّا مرکب است از لام قسم و ما ي تشدیدداری که خاصیت آن در اینجا این است که میان دو لام (لام قسم و لام تأکید) فاصله شود و کلمه قابل تلفظ گردد. علاوه بر این، خاصیت تأکید را هم دارد، و جواب قسم حذف شده، زیرا خبر "إِنَّ" دلالت بر آن مي کند و حاجتي به ذکرش نیست . و معنای آیه ظاهرأ این است که : همه این اختلاف کنندگان، سوگند مي خورم که بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ایشان برمي گرداند، يعني جزای اعمالشان را مي دهد یا اینکه صورت باطني اعمالشان را به عنوان جزا به آنها مي دهد. یا اینکه چنانچه مرسوم است بعد از لَمَّا يك فعل مجزوم را حذف شده فرض کنیم و بهتر این است که محذوف را يوفوها بگیريم، آن وقت معنا چنین مي شود : به درستي که هر يك از این امم که اعمالشان به ایشان داده نشده، خدای تو البته خواهد داد)
1529	يُوفِيَهُمْ	به طور کامل به آنان مي دهد - به طور کامل به آنان پرداخت مي کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1530	يُوفِيَهُمْ	که به طور کامل به آنان بدهد - که به طور کامل به آنان پرداخت کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1531	يُوفِيَهُمْ	به طور کامل به آنان مي دهد - به طور کامل به آنان پرداخت مي کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)

1532	يُوقَ	باز داشته شده - حفظ شده (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدي است مضارع مجهول از مصدر وقایه است که به معنای حفظ کردن است)
1533	يُوقَدُ	افروخته می شود - شعله ور می شود
1534	يُوقِدُونَ	آتش بر آن میافروزند (از ایقاد به معنای افکندن هیزم در آتش است)
1535	يُوقِعَ	که قرار دهد - که بوجود آورد - که بیندازد
1536	يُوقِنُونَ	یقین می کنند (در عبارت "وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ": تکرار ضمیر "هُم" برای این است که دلالت کند بر اینکه این یقین به آخرت شأن مردم با ایمان است و مردم با ایمان اهل یقینند و باید چنین انتظاری از ایشان داشت و توقع نمی رود که با داشتن ایمان به روز جزا کفر بورزند و معنی آن می شود آنها همانهایی هستند که به آخرت یقین دارند)
1537	يُوجِجُ	فرو می کند (کلمه ایلاج که مصدر یولج است، به معنای فرو کردن است، و ایلاج شب در روز به معنای آن است که با طولانی کردن شب، روز را کوتاه کند، و ایلاج روز در شب آن است که با طولانی کردن روز، شب را کوتاه کند، و مراد از این دو جمله این است که: به اختلاف شب و روز از نظر بلندی و کوتاهی اشاره کند، که به طور دایم در ایام سال جریان دارد)
1538	يُؤْنِ الْأَدْبَارَ	قطعاً پشت کنان از این سو به آن سو فرار می کنند (ولی از هر سو می روند برگردانده می شوند)
1539	يُؤْثِرُكُمْ الْأَدْبَارَ	به شما پشت کرده از این سو به آن سو فرار می کنند (ولی از هر سو می روند برگردانده می شوند. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
1540	يُؤْلَهُمْ يَوْمَئِذٍ دَبْرَهُ	در آن روز به آنان پشت کرده از این سو به آن سو فرار کند (ولی از هر سو می رود برگردانده می شود. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدي است)
1541	يَوْمٍ	روز - مقداری از زمان که حادثه ی قابل ملاحظه ای در آن رخ داده است - دوران (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه ای از حوادث را در بر گرفته باشد، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاوُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام: ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب، و روز تمیم)، اشاره به حادثه ی آن روز (روز فتح مکه))
1542	يَوْمِ الْآخِرِ	روز پایان - قیامت (آخر: انتها - پایان)
1543	يَوْمِ الْآزَافَةِ	روز نزدیک - قیامت (کلمه آزه از اوصاف روز قیامت، و به معنای نزدیک است و این معنا یعنی نزدیک بودن قیامت در آیه "انهم یرونها بعیدا و نریه قریبا: یقیناً آنان آن را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم" نیز آمده است)
1544	يَوْمِ الْأَحْزَابِ	روز (عذاب) گروهها (روز عذاب قوم نوح، عاد، ثمود، و آنهایی که بعد از ایشان بوده اند)
1545	يَوْمِ الْبَعْثِ	روز برانگیختن - قیامت (بعث: برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
1546	يَوْمِ اتَّقَى الْجَمْعَانَ	روزی که دو گروه با هم روبرو شدند (در آیات شریفه 155 و 166 سوره مبارکه آل عمران منظور جنگ احد و در آیه شریفه 41 سوره مبارکه انفال منظور جنگ بدر می باشد)

1547	يَوْمَ التَّعَابِنِ	<p>روز پشیمانی و احساس خسارت- قیامت (اصل آن از غبن به معنای این است که وقتی با کسی معامله می‌کنی از راهی که او متوجه نشود کلاه سر او بگذاری، اگر می‌خردی پول کمتری بدهی، و اگر می‌فروشی پول بیشتری بگیری و منظور از یوم التّعابن که در قرآن آمده روز قیامت است، چون در آن روز برای همه مردم کشف می‌شود که در معامله‌های که آیات ذیل به آن اشاره نموده مغبون شده‌اند، آیات نظیر " و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله - بعضی از مردمنند که جان خود را در برابر خوشنودیهای خدا می‌فروشند، ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم ... - خدا از مؤمنین جانهایشان را خریداری کرده ... و الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قليلا - آنهایی که با عهد خدا و سوگندهاشان بهای اندکی به دست می‌آورند . " در روز قیامت برای همه این معامله‌گران کشف می‌شود که مغبون شده‌اند، آن کس که معامله نکرده می‌فهمد که از معامله نکردن مغبون شده، و آن کس که در معامله‌اش بهای اندک دنیا به دست آورده می‌فهمد که از معامله کردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود)</p>
1548	يَوْمَ التَّلَاقِ	<p>روز ملاقات - روز دیدار - روز تلاقی - روز قیامت (بدین جهت روز قیامت را به این نام نامیده که در آن روز خلائق یکدیگر را ملاقات می‌کنند، و یا روز دیدار خالق و مخلوق است و یا اهل آسمان و زمین با هم تلاقی می‌کنند و یا ظالم و مظلوم به یکدیگر می‌رسند، و یا در آن روز هر کسی به عمل خود می‌رسد البته تلاقی خالق و مخلوق محتمل تر است و یکی از آیات که این مضمون را خاطر نشان می‌سازد آیه شریفه 8 از سوره مبارکه روم است: "... وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ ")</p>
1549	يَوْمَ التَّنَادِ	<p>روز ندا دادن - قیامت (نامیدن قیامت به این اسم به این دلیل است که قیامت، روزی است که اهل دوزخ و اهل بهشت یکدیگر را ندا دهند یا به خاطر این است که در آن روز ستمگران یکدیگر را با صدای بلند صدا می‌زنند، و داد و فریادشان به اوایلا بلند می‌شود، همانطور که در دنیا به داد و فریاد عادت کرده بودند. ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)</p>
1550	يَوْمَ الْجَمْعِ	<p>روز جمع کردن - قیامت (منظور از روز جمع، روز قیامت است که خدای تعالی در جای دیگر در باره‌اش فرموده: "ذلک یوم مجموع له الناس ... فمنهم شقی و سعید" البته خوبها با خوبان جمع می‌شود و بدها با بدان)</p>
1551	يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ	<p>روز حج بزرگتر- روز عید قربان (در آیات ابتدایی سوره مبارکه توبه به پیامبر صلی الله علیه و آله امر می‌شود که در "روز حج اکبر" یک اعلام همگانی نماید که این اعلام توسط حضرت علی علیه السلام صورت می‌گیرد و ایشان به فرمان پیامبر به مردم اعلام می‌کند که: دیگر به هیچ وجه هیچ شخص عربانی اطراف خانه خدا نباید طواف کند، و هیچ مشرکی به زیارت خانه نباید بیاید، و هر کس عهدهی دارد عهدش تا آخر مدتش معتبر است، و اگر عهدش بدون ذکر مدت است مدتش چهار ماه خواهد بود". چون این خطبه در روز قربان بوده، چهار ماه عبارت می‌شود از بیست روز از ذی الحجة و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی)</p>
1552	يَوْمَ الْحِسَابِ	<p>روز حساب - قیامت</p>
1553	يَوْمَ الْحَسْرَةِ	<p>روز حسرت - قیامت (منظور از یوم الحسرة روزی است که مرگ را مجسم کرده، می‌آورند و ذبح می‌کنند، به این معنی که دیگر کسی دچار مرگ نمی‌شود و به اهل بهشت می‌گویند که دیگر مرگی ندارید و جاودانه در بهشت خواهید بود، و به اهل آتش می‌گوید دیگر مرگی ندارید و در آتش جاودانی خواهید بود، این است که خدای تعالی می‌فرماید و انذرهم یوم الحسرة ... . با اعلام این موضوع، اهل بهشت آنقدر خوشحال می‌شوند که اگر در آن روز مرگی برای کسی بود قطعا از خوشحالی می‌مردند، و اهل آتش دچار حسرتی می‌شوند که اگر آن روز مرگی ممکن بود قطعا می‌مردند)</p>
1554	يَوْمَ الْخُرُوجِ	<p>روز خروج (از قبرها) - قیامت</p>
1555	يَوْمَ الْخُلُودِ	<p>روز جاودانگی - قیامت (کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلا سنگ‌های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)</p>

1556	يَوْمِ الدِّينِ	روز جزا - قیامت (دین : جزا و پاداش)
1557	يَوْمِ الزَّيْنَةِ	روز زینت - روز آراستن (روز زینت در میان مصریان روزی بوده که همچون روز عید خود را زینت می‌کردند ، و بازارها را آذین می‌بستند که این روز به عنوان زمان مقابله موسی و ساحران تعیین شد. زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
1558	يَوْمِ الظَّلَّةِ	روز سایبان (ظله: ابری است سایه افکن، و بیشتر به ابری ظله می‌گویند که عواقب ناگواری داشته باشد - این روز، روز عذاب قوم شعیب علی نبینا و علیه السلام است. مردم مدین بجز چند نفر به حضرت شعیب ایمان نیاوردند بلکه در عوض شروع به اذیت او و مسخره کردن و تهدیدش نموده ، مردم دیگر را از پیروی آن جناب بر حذر داشتند ، بر سر هر راهی که به جناب شعیب منتهی می‌شد می‌نشستند و رهگذران را از اینکه نزد شعیب بروند می‌ترساندند و کسانی که به وی ایمان آورده بودند را از راه خدا منع می‌کردند و راه خدا را کج و معوج نشان می‌دادند و می‌خواستند هر چه بیشتر این راه را زنده در نظرها جلوه دهند . و سپس شروع کردند به تهمت زدن ، گاهی او را ساحر خواندند و زمانی کذابش معرفی کردند و خود آن جناب را تهدید کردند که اگر دست از دعوت برداری سنگسارت خواهیم کرد و بار دیگر او و گروندگان به او را تهدید کردند که از شهر بیرونتان می‌کنیم مگر اینکه به کیش بت‌پرستی ما برگردید . و به این رفتار خود همچنان ادامه دادند تا آنکه آن حضرت از ایمان آوردنشان بکلی مایوس گردید و بناچار رهایشان کرده به حال خودشان واگذار نمود و در آخر دعا کرد و از خدای تعالی درخواست فتح نموده ، عرضه داشت : "ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین" دنبال این دعا خدای تعالی عذاب یوم الظله را نازل کرد ، روزی که ابر سیاه همه جا را تاریک کرد و بارانی سیل‌آسا ببارید، پس صیحه آسمان آنها را بگرفت در نتیجه در خانه‌هایشان صبح کردند در حالی که به زانو در آمده و مرده بودند و خدای تعالی شعیب و مؤمنین به وی را نجات داد ، پس شعیب پشت به آن قوم مرده کرده ، گفت : چقدر در ابلاغ رسالت پروردگارم به شما کوشیدم و چقدر نصیحتتان کردم حالا چگونه می‌توانم در باره سرنوشت شوم مردمی کافر اندوهناک باشم)
1559	يَوْمَ الْفُرْقَانِ	روز جداکننده (روز جدا کننده حق از باطل که در آیه شریفه [41 سوره مبارکه انفال منظور جنگ بدر می باشد)
1560	يَوْمَ الْفَصْلِ	روز جدایی - قیامت (فصل به معنی فصل به معنی تمیز و درک تفاوت بین دو چیز است، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی، جدایی می‌افتد . و هر یک از دیگری متمایز می‌شود)
1561	يَوْمَ الْقِيَامَةِ	روز برپا داشتن - قیامت
1562	يَوْمِ الْمَوْعُودِ	روز وعده داده شده - قیامت (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می‌دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می‌دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی‌کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1563	يَوْمِ الْوَعِيدِ	روز وعده عذاب - قیامت (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می‌دهد و هم به معنای وعده شر . ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می‌دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی‌کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)



1564	يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ	<p>روز وقت معلوم - روز ظهور امام زمان عليه السلام (در تفسیر عیاشی از وهب بن جمیع و در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی با حذف سند از وهب نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام از ابلیس پرسش نمودم، و اینکه منظور از یوم وقت معلوم در آیه رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم چیست؟ فرمود ای وهب آیا گمان کرده ای همان روز بعث است که مردم در آن زنده می شوند؟ نه، بلکه خدای عز و جل او را مهلت داد تا روزی که قائم ما ظهور کند که در آن روز موی ناصیه ابلیس را گرفته گردنش را می زند، روز وقت معلوم آن روز است)</p>
1565	يَوْمِكُمْ	<p>روزتان (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه ای را در بر گرفته باشد، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب، و روز تمیم)، اشاره به حادثه ای آن روز (روز فتح مکه))</p>
1566	يَوْمِهِمْ	<p>روزشان (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه ای را در بر گرفته باشد، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب، و روز تمیم)، اشاره به حادثه ای آن روز (روز فتح مکه))</p>
1567	يَوْمِيْنَ	<p>دو روز (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه ای را در بر گرفته باشد، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب، و روز تمیم)، اشاره به حادثه ای آن روز (روز فتح مکه))</p>

1568	يُونُسَ	از پیامبران الهی علی نبینا و علیهم السلام (فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است (ذا النون) و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوا شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه‌های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند. پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند ماجرای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد)
1569	يُهَاجِرْ	هجرت کند - مهاجرت کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
1570	يُهَاجِرُوا	که هجرت کنند
1571	يَهَبُ	عطا می کند - می بخشد
1572	يَهْبِطُ	سقوط می کند - پایین می افتد
1573	يَهْتَدُونَ	هدایت را می پذیرند - هدایت می شوند- هدایت می یابند(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1574	يَهْتَدِي	هدایت را می پذیرد - هدایت می شود- هدایت می یابد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1575	يَهْجَعُونَ	می خوابند (کلمه هجوع که مصدر فعل یهجعون است، به معنای خواب در شب است. بعضی هم گفته‌اند اصلاً به معنای خواب اندک است لذا ممکن است در عبارت "كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ" کلمه ما زائده باشد و کلمه یهجعون خبر باشد. "كانوا يهجعون": می خوابیدند)
1576	يَهْدِي	هدایت کند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1577	يَهْدُونَ	هدایت می کنند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1578	يَهْدُونَنَا	ما را هدایت می کنند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1579	يَهْدِيْ	که هدایت شود(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1580	يَهْدِي	هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1581	يَهْدِيْكَ	که تو را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1582	يَهْدِيْكُمْ	که شما را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1583	يَهْدِيْكُمْ	شما را هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
1584	يَهْدِيْنَ	که مرا هدایت کند (مخفف "يَهْدِيْنِيْ"). اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است. مخفف "يَهْدِيْنِيْ")
1585	يَهْدِيْنِي	که مرا هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)

1586	يَهْدِيهِ	او را هدايت مي کند - او را رهنمون مي شود (اصل در معني اين کلمه بازگشتن است. کلمه هدي به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه کسب آن است)
1587	يَهْدِيهِ	که او را هدايت کند (اصل در معني اين کلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه کسب آن است)
1588	يَهْدِيهِمْ	آنان را هدايت مي کند (اصل در معني اين کلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه کسب آن است)
1589	يَهْدِيهِمْ	آنان را هدايت مي کند (اصل در معني اين کلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه کسب آن است. حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
1590	يَهْدِيهِمْ	که آنان را هدايت کند (اصل در معني اين کلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه کسب آن است)
1591	يَهْرَعُونَ	هجوم مي آورند به طوري که يکديگر را هل مي دهند (از اهراع به معنای سوق دادن و به جلو هل دادن به شدت است)
1592	يُهْلِكُ	که نابود کند - که هلاک کند
1593	يُهْلِكُ	که نابود شود - که هلاک شود
1594	يُهْلِكُ	نابود مي شود - هلاک مي شود
1595	يُهْلِكُونَ	نابود مي کنند - هلاک مي کنند
1596	يُهِنُ	خوار کند
1597	يَهُودُ	پيروان حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام (در روايت آمده که يهود بدان جهت يهود ناميده شده اند، که از فرزندان يهودا، پسر حضرت يعقوب علي نبينا و عليه السلام مي باشند)
1598	يَهُودِيًّا	يهودي - پيروان حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام (در روايت آمده که يهود بدان جهت يهود ناميده شده اند، که از فرزندان يهودا، پسر حضرت يعقوب علي نبينا و عليه السلام مي باشند)
1599	يَهْبِيءُ	تا فراهم کند - تا مهيا کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
1600	يَهِيحُ	خشک مي شود (از مصدر هيح است که به معنای نهايت مرتبه خشک شدن نبات)
1601	يَهِيمُونَ	حيران و سرگردانند (کلمه يهيمون از هام - يهيم - هيما نا است و اين واژه به معنای آنست که کسي پيش روي خود را بگيرد و برود، و مراد از هيما ن در هر وادي در عبارت "أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ"، افسار گسيختگي آنان در سخن گفتن است، مي خواهد بفرمايد: اينها بند و باري در حرف زدن ندارند، حد و مرزي در آن نمي شناسند، چه بسا که باطل و مذموم را مدح کنند، عينا همانطوري که حق و محمود را بايد ستايش کرد و بر عکس چه بسا زيبا و جميل را آن چنان مذمت مي کنند که يک امر قبيح و زشت بايد مذمت شود و لذا چه بسا مردم را به سوي باطل دعوت نموده و از حق بر مي گردانند)

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## آموزش ترجمه قرآن کریم

مقدمه:

گرچه خواندن ترجمه های زیر نویس هم می تواند شما را به مفهوم زیبای آیات برساند ولی لذت دانستن ترجمه قرآن کریم همزمان با خواندن آیات دلنشین آن، لطفی صدچندان دارد. همانطور که آب نوشیدن از سرچشمه بسیار گواراتر از پایین رود است و میوه ای که خود، از درخت بچینید طعم دلپذیر تری دارد.

در ذیل یک روش ساده شامل سه مرحله، برای ترجمه قرآن کریم ارائه گردیده است. جهت استفاده عمومی تر، سعی شده از اصطلاحات فنی و دستوری تا حد ممکن استفاده نگردد.

### مرحله اول:

ابتدا با مراجعه به لغتنامه سلام، ترجمه تمام کلمات عبارتی را که قصد ترجمه آن را دارید استخراج کنید. از خصوصیات این لغتنامه این است که تمام حالات یک کلمه را ترجمه کرده و فقط به مفردات یا ریشه کلمه اکتفا ننموده است. (جهت دانلود رایگان لغتنامه قرآن کریم (سلام) به آدرس <http://www.mobin110.blogfa.com/cat-18.aspx> مراجعه نمایید)

### مرحله دوم:

نقش کلمات را در جمله مشخص کنید یعنی فعل، فاعل، مفعول، قیدهای جمله (حالت، زمان و مکان)، صفتها و مضاف الیه ها، مبتدا و خبر (معادل مسند و مسندالیه یا نهاد و گزاره فارسی)، را مشخص کنید. سپس به ترجمه عبارت بپردازید.

### مرحله سوم:

با توجه به نقش کلمات مناسبترین معنی را برای آنها انتخاب و آنها را با ترتیب مناسب با نقششان جایگذاری کرده، جمله مورد نظر را ترجمه کنید.

### \*روش تشخیص فاعل :

فاعل در زبان قرآن از لحاظ مکانی بعد از فعل می آید و نشانه آن عموماً داشتن حرکت ضمه ـ یا تنوین ـ روی حرف آخرش می باشد. (چنانچه حرکت حرف آخرش تغییر پذیر باشد)

از دیگر نشانه های فاعل جمع بسته شدن با واو و نون مثل "مؤمنون" است یا تنوین (دوتایی بودن) با "ان" مثل رَجُلَانِ می باشد.

\*امکان دارد کلمه ای که اعرابش شبیه فاعل است (مبتدا) قبل از فعل بیاید در این حالت جمله را به صورت نهاد و گزاره ای (معادل مسند و مسندالیه در جملات ربطی فارسی) ترجمه می کنیم یعنی بقیه جمله توضیح یا گزارشی (خبر) در مورد کلمه یا عبارت ابتدایی یا همان مبتدا می شود مثل:

أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا : پاهایی که با آنها راه می روند.

البته اگر گزاره، خود جمله نباشد و اعرابش قابل تغییر باشد. باز هم اعرابش شبیه حالت فاعلی (مرفوع) است مگر اینکه جمله با مشتقات "کان" شروع شده باشد که در آن صورت اعرابی شبیه حالت مفعولی (منصوب) می گیرد.

مثل:

كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا : خدا آمرزنده و مهربان است

این گونه جملات (جملات مبتدا، خبری یا اسمیه) می توانند فاقد فعل باشند که معادل جملات ربطی فارسی هستند و با افعال (است، بود، شد، گشت) تکمیل می گردند. مثل:

وَاللَّهُ خَبِيرٌ : خدا با خبر است.

\*اضافه شدن "إِنَّ" قبل از الله نقش آن را در ترجمه عوض نمی کند یعنی هنوز نهاد جمله است اما اعرابش را شبیه حالت مفعولی (منصوب) می کند : إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ : یقیناً خدا با خبر است.

### \*روش تشخیص مفعول :

مفعول نیز از لحاظ مکانی بعد از فعل می آید و نشانه آن عموماً داشتن حرکت فتحه ـ یا تنوین ـ روی حرف آخرش می باشد. (چنانچه حرکت حرف آخرش تغییر پذیر باشد) البته مفعول فیه که مشابه قید حالت فارسی است نیز تنوین ـ دارد ولی با مراجعه به بحث مربوط به آن در ادامه همین متن، آن را با مفعول اشتباه نخواهید گرفت. البته استثنائات دیگری هم وجود دارد. مثل کلمات بعد از "إِنَّا" و منصوب به نزع خافض (توضیح در ادامه).

از دیگر نشانه های مفعول جمع بسته شدن با ی و نون مثل "مؤمنین" یا تنوین شدن (دوتایی) با "يْنِ" مثل رَجُلَيْنِ می باشد

\* جمع مؤنث مثل "مؤمنات" فتحه - نمی گیرد و به جای آن کسره - می گیرد. پس در این حالت اگر مفعول شد، حرکت فتحه - روی حرف آخرش نیست و به جای آن کسره - می گیرد.

\* روش تشخیص قید (حالت، زمان و مکان)

این قسمت از جمله معمولاً با حروف اضافه ای نظیر من، الی، فی، و ... شروع می شوند .

\* در جملاتی نظیر "يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً" در آخر جمله کلمه ای با تنوین - آمده که حالت انجام فعل را بیان می کند از لحاظ دستوری به آن مفعول مطلق می گویند. در این موارد برای ترجمه به معنی کلمه ای که مفعول مطلق واقع شده است عبارت " نگفتنی و وصف نشدنی " را اضافه می کنیم مثلاً ترجمه نمونه ی مطرح شده می شود: شما را پاک نمودیم، پاک کردنی نگفتنی و وصف ناشدنی)  
\* روش تشخیص صفت :

صفت بعد از موصوف یا همان اسمی که توصیفش می کند، می آید و اعرابش شبیه موصوفش می باشد.

مثل: الْكِتَابُ الْمُبِينُ : کتاب روشنگر

\* روش تشخیص مضاف الیه:

بعد از مضاف و به صورت مجرور است یعنی حرکت آخرش کسره - یا تنوین - است اگر اعرابش قابل تغییر باشد با ی و نون جمع

بسته شده مثل "مؤمنین" و با " يَنْ " مثل رَجُلَيْنِ تَتْبِيه (دوتایی) می شود.

مثل: ءآيَاتُ الْكِتَابِ : آیات کتاب

\* مضاف "ال" و تنوین نمی گیرد.

\* نکات تکمیلی ترجمه:

\* اگر جمله با فعل شروع شود (جمله فعلیه) و بعد از آن فاعل به صورت اسم ظاهر بیاید (نه اینکه جزء فعل باشد) فعل به صورت مفرد آورده می شود اگرچه فاعل آن منثی یا جمع باشد. در واقع محل فاعل در عربی همیشه بعد از فعل می باشد و آن چه قبل از فعل می آید گرچه از لحاظ ترجمه فاعل است ولی در عربی مبتداست نه فاعل و جمله حاصل یک جمله اسمیه یا مبتدا خبری است. إِنَّمَا يَقْتَرِي الْكُذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... (نحل 105): دروغ را فقط کسانی می سازند که آیه های خدا را باور ندارند ...  
\* غالباً در قرآن کریم برای جمع مکرر ضمیر و فعل به صورت مؤنث می آید (اما از لحاظ دستور زبان عربی به هر دو صورت مذکر و مؤنث مجاز می باشد). از طرفی برای غیر از صاحبان عقل (ذوی العقول) ضمیر و فعل مفرد می آید البته اگر جمله با فعل شروع شود نیز فعل مفرد می آید.

مثال :

وَلَقَدْ كَذَّبْتَ رَسُولٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبْرُوا عَلٰى مَا كُذِّبُوا حَتَّىٰ آتَاهُم نَصْرُنَا: پیش از تو رسولانی تکذیب شدند و بر تکذیب که دیدند، شکیبایی ورزیدند تا یاری ما به آنان رسید. (انعام 34)

\* برای بیان یک واقعیت حتمی و همیشگی از زمان گذشته ساده استفاده می شود:

...كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (نساء 96): خداوند (همیشه) بسیار آمرزنده و مهربان است (مغفرت و رحمت صفت خدای تعالی است)

وَأَلْجِبَالُ أَرْسَاهَا (نازعات 32): و کوهها را ریشه دار ساخته."

\* حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه)

مثال:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره 6): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند

سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (اعراف 193): چه آنان را بخوانید و چه ساکت بمانید نتیجه یکسان است .

\* در جملات شرطی فعل جواب شرط به صورت مجزوم می آید:

...أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ... (غافر 60): ... مرا بخوانید تا استجابت کنم شمارا...

و باید به ترجمه فعل جواب شرط یک (تا) اضافه کنیم

\* کلمه "ما" در ترجمه گاهی به معنای "آنچه" می آید گاهی فعل بعد از خود را منفی می کند و گاهی فعل ربطی "نیست" را به اسم بعد از خود نسبت می دهد مثالهای زیر به ترتیب در مورد حالتیهای فوق است:

وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ (ق 23): فرشته موکل بر او می گوید این است آنچه (از نامه عمل او) نزد من حاضر است.

رَبَّنَا مَا أَطْعَمْتَهُ (ق 27): پروردگارا من او را به طغیان وا نداشتم

وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (ق 29): و من نسبت به بندگان، ستمکار نیستم "

\* با رفتن افعال از ثلاثی مجرد به بابهای ثلاثی مزید معانی آنها هم دچار تغییراتی می شود:

\* بعضی از موارد استعمال باب افعال در قرآن کریم :

- 1- متعدی کردن (أَخْرَجَ)، 2- صفتی هم ریشه با فعل را در مفعول یا غیر از آن یافتن (فَلَمَّا رَأِيَهُ أَكْبَرْتَهُ)، 3- دارای چیزی شدن (أَثْمَرَ)، 4- وارد زمان یا مکانی شدن (فَأَقْبَرَهُ)، 5- متضاد معنی ثلاثی مجرد (مُقْسِطِينَ: دادگران و عدالت گستران، فَاسِطُونَ: مایلین به سوی باطل) \* بعضی از موارد استعمال باب تفعیل در قرآن کریم :

1- متعدی کردن (نَزَلَ)، 2- دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول (عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ)، 3- کیفیت عالی انجام فعل (قَدْ صَدَقْتَ الرَّؤْيَا)، 4- تدریجی بودن (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ)، 5- صفتی هم ریشه با فعل را برای مفعول قائل شدن (وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ)، 6- متضاد معنی باب افعال (إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا: بیم داریم در آزارمان زیاده روی کند، هُمْ لَّا يُفْرَطُونَ: آنها هرگز کوتاهی نمی کنند) \* بعضی از موارد استعمال باب مفاعله در قرآن کریم :

1- متعدی کردن (رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا)، 2- مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر (فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ)، 3- دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول (لَقَدْ ءَاتَرَكَ اللَّهُ)، 4- هم معنی با ثلاثی مجرد (قَاتَلَهُمُ اللَّهُ) \* مصدر باب مفاعله بر وزن فعال نیز می آید: ضرار

\* بعضی از موارد استعمال باب تفعّل در قرآن کریم :

1- قبول اثر فعل (فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) 2- تظاهر به دارا بودن یک صفت بدون داشتن آن (وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ (ص86) : و من از آنها نیستم که چیزی را که ندارند به خود می بندند) 3- انجام فعل به تدریج (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلْلُونَ مِنْكُمْ: تسلل آن است که کسی خود را از میان جمعیتی کم کم و آرام آرام بیرون کشد به نحوی که نخواهد کسی متوجه شود) 4- دوری کردن فاعل از ریشه ی فعل (وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) \* بعضی از موارد استعمال باب تفاعل در قرآن کریم :

1- مشارکت (تَعَاوَنُوا عَلَىٰ آلِبِرٍّ وَالتَّقْوَىٰ) 2- تظاهر (أَتَأْتِفْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ (توبه 38): به زمین سنگینی می کنید (خودتان را ناتوان جلوه می دهید) 3- قبول اثر فعل (يَتَحَاكَمُوا إِلَىٰ الطَّاغُوتِ (نساء 60): قبول حکم و داوری طاغوت می کنید) \* بعضی از موارد استعمال باب افتعال در قرآن کریم :

1- قبول اثر فعل (وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مَجْتَمِعُونَ (شعراء 39): و به مردم گفتند آیا شما جمع می شوید) 2- کوشش و مبالغه (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ (بقره 286): برای اوست هرچه کسب کرده و بر علیه اوست آنچه به زحمت به دست آورده) 3- طلب کردن (لَا تَعْتَدُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ (توبه 66): عذرخواهی نکنید، که بعد از ایمانتان کافر شدید) 4- هم معنی با ثلاثی مجرد (أَقْتَرَبَ : نزدیک شد) 5- مشارکت (هَذَانِ حَصْمَانِ أَخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ (حج 19): این دو طایفه دشمنان هم هستند که در مورد پروردگارشان با یکدیگر مخاصمه کرده اند) \* مصدر باب تفعیل در وزنهای دیگری هم به کار می رود: فعال – تَفَعَّلَ – تَفَعَّلَ – تَفَعَّلَ پس کلمات زیر هم مصدر باب تفعیلند: تَكَرَّرَ- تَذَكَّرَ-

سلام

\* مورد استفاده باب انفعال

تنها معنای باب انفعال اثر پذیری است (فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْيَمْرُوتَ فَانفَلَقَ (شعراء 63) : به موسی وحی کردیم که عصای خویش را به دریا بزن، پس بشکافت)

\* بعضی از موارد استعمال باب افعلال در قرآن کریم (افعل-يفعل-افعلال):

1- داخل شدن در ریشه فعل (ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا : صورتش به سیاهی گرایید) 2- مبالغه (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ : روزی که چهره هایی بسیار سفید می شود) \* بعضی از موارد استعمال باب استفعال در قرآن کریم :

1- طلب کردن (اسْتَنْصَرُواكُمْ) از شما طلب یاری کردن 2- مفعول را دارای صفتی یافتن (وَتَرِيدُ أَنْ يُنَمَّنَ عَلَيَّ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ (قصص 5) و خواستیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهیم) 3- قرار دادن ماده ی فعل برای مفعول (وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ (هود 57) جانشینی را پروردگارم برای قومی غیر از شما قرار می دهد) 4- تغییر حالت فاعل به حالتی دیگر (فَأَسْتَغْلِظُ فَأَسْتَوِي عَلَيَّ سَوْقَهُ (فتح 29) (آن جوانه ها) کلفت و سستبر می شود و مستقیم بر پای خود می ایستد) 5- مطاوعه یا اثر پذیری (أَسْتَحَقُّ إِنَّمَا : مرتکب گناهی شدند) \* گاهی بعد از کلمه " أن " فعل برعکس ظاهرش معنی می شود و این قسم استعمال در جانی که حرف " أن " در کلام باشد، شایع است

مانند:

أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَنْزَلَ الْكِتَابَ عَلَيَّ طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ (انعام 156): و تا نگویید کتاب آسمانی فقط بر دو دسته پیش از ما نازل شده و ما از خواندن آن غافل بودیم .

يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (نساء 176): خدا برای شما بیان می کند تا گمراه نشوید، و خدا به هر چیزی دانا است. يُعْظِمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (نور 17): خدا به شما مؤمنان موعظه می کند و زنهار دیگر اگر اهل ایمانید گرد این سخن نگریدید.

يُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَيَّ الْأَرْضُ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لِرُؤُوفٍ رَحِيمٌ (حج 65): آسمان را نگاه می دارد تا جز به اذن وی به زمین نیفتد که خدا با مردم مهربان و رحیم است.

إِنِّي أَعْظَمُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (هود46): تو را پند می دهم تا از جاهلان نباشی "  
 \*آوردن جار و مجرور در ابتدای جمله، کلمه "فقط" را به معنی جمله اضافه می کند: "وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ" (آل عمران 122): مؤمنان باید فقط به خدا توکل کنند

- \*تعدادی از افعال لازم (بدون مفعول) با افزوده شدن "بِ" بعد از آن متعدی (مفعول دار) می شوند مانند: "جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ" : یکی از شما آمد (لازم) "جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ" موسی آن را آورد (متعدی). بردن فعل ثلاثی مجرد به بابهای افعال و تفعیل نیز همین خاصیت را دارد مانند: باب افعال: "فَخَرَجَ مِنْهَا" پس از آن خارج شد (لازم) "هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا" اوست که کافران را خارج کرد (متعدی) باب تفعیل: "بِالْحَقِّ نَزَلَ" به حق نازل شد (لازم)، "نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ" بر تو کتاب را نازل کرد (متعدی).
- \*در ترکیب "ان" و "إنا" فعل بعد از "ان" منفي ترجمه می شود مانند: "إِنْ يَتَّخِذُوا لَنَا هُزُوعًا" : جز به مسخره ات نمیگیرند
- \*هرگاه فاء الفعل در بابهای تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ یکی از 12 حرف (ت، ث، ج، د، ذ، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ) باشد جایز است حرف (ت) این دو باب را همجنس فاء الفعل کرده در آن ادغام کنیم و برای پرهیز از ابتدا به ساکن از یک همزه وصل کمک می گیریم: تَتَأَقَّلُ تَتَأَقَّلُ
- \*هنگامیکه با استفاده از کلماتی نظیر "أذا"، "إِذْ" و "لَمَّا" به معنی زمانیکه، به روایت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را می توان ماضی، معنی نمود مانند: "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِثَّائُهُمْ"، "فَلَمَّ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَاسَنَا" در عباراتی نظیر "يَنْفَعُ النَّاسَ": "برای مردم سود دارد" یک حرف اضافه حذف گردیده و به جای آن کلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب می گردد البته باید در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بیاوریم. کلمه "ناس" اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است.
- \*ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْكُلْ": باید که بخورد.
- \*وزن فعلة وزن مخصوص افاده نوع است مانند نزلة یعنی نوع خاصی نزول و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نزول می شود